دیوان

سیّد سراج الدّین خراسانی

معروف به سراجی

با مقدمه و تعلیقات

باهتمام

دکتر نذیر احمد

اُستاد دانشگاه اسلامی، علیگر (هند)

نشانه‌های اختصاری

نشانه‌های اختصاری که در متن و پاورقی کتاب حاضر بکار برده شده است :

ع : مخطوطهٔ دیوان سراجی شامل کتابخانهٔ دانشگاه علیگر ، ذخیرهٔ حبیب گنج .

ی : مخطوطهٔ دیوان سراجی مملوکهٔ مرحوم آقای سعید نفیسی که اکنون در کتابخانهٔ دانشگاه تهران مضبوطست .

فهرست مندرجات

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

سید سراج‌الدین سراجی یکی از بزرگترین شاعران سدهٔ ششم و هفتم هجری می باشد. اگرچه این شاعر بنام سراج‌الدین سگزی و سراجی سگزی شهرت دارد اما سراجی در اشعار خویش خود را بنام سراج‌الدین خراسانی معرفی نموده است و بنابرین این امر هیچ تردیدی نمی شناسد که سراجی از ساکنان خراسان یا اقلاً اصلش از همانجا بوده است چنانکه خود می گوید:

فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت گرچه اصل پاکش از خاک خراسان در رسد

بندهٔ داعی سراجی آنکه اندر مدح تو طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود

من ثنای تو بالفاظ خراسان گویم که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست

از اشعارش پیداست که سراجی چندی در مکران بوده و پادشاهان محلی آنجا را که نامشان در تاریخ ضبط نشده، مدح گفته است، از آنجمله تاج‌الدین ابوالمکارم و برادرش نصرت‌الدین ابوالخطاب از همه بیشتر مورد توجه قرار یافته. تنها در مدح تاج‌الدین ۲۱ منظومه شامل دیوان حاضر است.

در طبقات ناصری سلطان تاج‌الدین مکرانی معاصر سلطان غیاث‌الدین محمد بن سام (۵۵۶-۵۹۹ ه) و معزالدین محمد بن سام (۵۹۶-۶۰۲ ه) قرار داده شده، از این جهت روشن است که تاج‌الدین خیلی پیش از ۵۹۹ هجری فرمانروای مکران بوده است. در دیوان قصیده‌ای وجود دارد که بظن قوی در سال ۶۰۳ یا ۶۰۵ هجری نوشته شده باشد. از این هم روشن میشود که سلطنت تاج‌الدین در اوائل قرن هفتم ادامه داشته. درمیان منظومه های که سراجی بمدح نصرت‌الدین ابوالخطاب نوشته قصیده ایست که شامل تاریخ ۶۰۹ هجری است. این منظومه نیز نتیجهٔ بالا را مورد تائید قرار می دهد.

واقعه‌ای که در زندگانی سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم و برادرش نصرت‌الدین ابوالخطاب خیلی مورد توجه قرار می یابد، اینست که این هر دو برادر فتنهٔ غز را بر نشانده و حصاری را که موسوم به سنگ بود، فتح نموده بودند. اشعار زیر از منظومه ایست که در مدح سلطان تاج‌الدین قرار یابد:

به پیش لشکر تو سنگ پست آمد چو حرف جر
سپاهی چون سپاه تو چنین جرار کی باشد
حصار سنگ را قومی همی کردند حصاری
حصار عنکبوتی را مگس حصار کی باشد
مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو
که قهر لشکر غز را چو تو قهار کی باشد

ابیات زیر از قصیده ایست که در مدح نصرت‌الدین ابوالخطاب نوشته شده:

به پیش لشکرت شاها حصار سنگ پست آمد
بشکل قلعهٔ گردون اگر حصن حصینستی
مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو
دعای بیگمانست این که آمینش یقینستی
بیاد فتح بر می نوش و بخشش کن خداوندا
که باد استی جهان یکسر اگر کارش جزاینستی

بعلاوهٔ این دو سلطان، سراجی شاهزادگان و امرا و وزرای دربار مکران را که نام بعضی از ایشان بقرار زیر است، سروده است:

۱— ناصرالدین پسر نصرت‌الدین ابوالخطاب
۲— معزالدین سنجر شاه پسر نصرت‌الدین ابوالخطاب
۳— قطب‌الدین سلطانشه پسر تاج‌الدین ابوالمکارم
۴— افتخارالدین قیصرشه پسر تاج‌الدین ابوالمکارم
۵— خسرو شاه پسر تاج‌الدین ابوالمکارم

۶- جمال‌الدین ابوالمعالی بن ابی‌الخیر وزیر نصرت‌الدین
۷- جمال‌الدین محمد ابوحاتم وزیر نصرت‌الدین
۸- سابق‌الدین سعدان بن محمود وزیر نصرت‌الدین
۹- وجیه‌الدین فرج وزیر نصرت‌الدین
۱۰- میر نورالدین عمر امیر دربار نصرت‌الدین
۱۱- شمس‌الدین اتابک بن ابراهیم وزیر تاج‌الدین و نصرت‌الدین
۱۲- حسام‌الدین امیر دربار تاج‌الدین
۱۳- نجم‌الدین صدر وزیر تاج‌الدین
۱۴- جمال‌الدین فرامرز بن یوسف امیر دربار ناصرالدین
۱۵- ضیاءالدین محمود بن ابی بکر وزیر مکران
۱۶- خطیرالدین بن محمد وزیر مکران
۱۷- نصرت‌الدین خورشید امیر مکران

دیوان سراجی شامل دو قصیده ایست که بمدح سلطان ابوالفتح سالار سروده شده، و دریکی از آنها نام پسرش هزبرالدین نیز آمده است، و از اشعارش پیداست که از مکران بدرگاه سلطان ابوالفتح رسیده بود چنانکه گوید :

خسروا بنده سراجی مدح گویان بنده وار
پیش تو از بارگاه شاه مکران میرسد

از قصیدهٔ دیگری که پیش از دریافت خدمت سلطان، بمدحش نوشته، اشعار زیر نقل میشود :

شاه جم مرتبه سالار ابوالفتح که اوست — آنکه جز خاک درش تاج فریدون نشود
سالها شد که مرا آرزوی خدمت تست — این تمنا بمن دلشده مقرون نشود

سراجی پس ازآن در هند در دربار شمس‌الدین التتمش بادشاه معروف دهلی (۶۰۷-۶۳۳) رسیده و بمدح بزرگان آن دربار پرداخته که معروفترین ازآنجمله نظام‌الملک قوام‌الدین محمد جنیدی وزیر آن بادشاه بود که محمد عوفی کتاب جوامع الحکایات را بنام او نوشته است .

از اشعار سراجی پیدا ست که او پیش تاج‌الدین شرف‌الملک مسعود اشعری وزیر ملک عزالدین طغرل طغان خان حاکم لکهنوتی رفته بود، و چنانکه در یکی از قصیده‌های که بمدح اشعری نوشته، چگونگی مسافرت خود را بیان نموده است، مثلاً میگوید :

وداع کردم القصه رفتم از بر او همه مکان شیاطین و معدن تنین
رفیق نیک مرا داده کردگار جهان که با رفیق جهان بگذرد طریق چنین
من و رفیق من اندر چنین طریق روان گهی منش بیسار و گه او مرا به یمین
بدان امید که روزی بفال فرخنده رسم بخدمت صدر زمانه تاج‌الدین
سپهر مرتبه مسعود اشعری که ندید جهان پیر ....

اگرچه در دیوان قصیده‌ای یافته نمیشود که درآن منظومه سراجی التتمش را مستقیماً مدح گفته باشد ، اما در بعضی از قصاید که بمدح نظام‌الملک جنیدی نوشته نام پادشاه آمده است . همین طور درمیان شاهزادگان فقط یکی را مخصوصاً و دیگری را ضمناً مدح گفته است . سلطان ناصرالدین محمود که در چندین قصیده سروده شد ، پسر بزرگ سلطان التتمش بوده است . بعضی منظومه‌ها دارای اهمیت تاریخی باشند ، مثلاً در یکی از قصاید در مدح سلطان ناصرالدین جنگ قشون محمود با یکی از هندوان طاغی اوده بنام هردودل را بیان نموده است، که بدینطور آغاز میشود :

ای‌زده یک ترک‌توبرهم سپاه هردودل رفت برگردون ز شمشیر تو آه هر دو دل
بر لب آب سرو دریای قلزم برگشاد چشمهٔ تیغ تو از خون سپاه هر دو دل
تو پناه عالمی و با سپاه تو نماند جنگل هشتاد فرسنگی پناه هر دو دل

در یکی از قصیده‌ها که بمدح قوام‌الدین جنیدی نوشته، سلطان غیاث‌الدین پسر سلطان التتمش را بدینطور ذکر نموده است :

شه غیاث‌الحق والدین لطفها فرموده خواست
تا مگر گم گردد از من رنج و خذلان در جهان
نام من در دفتر دیوان خود فرمود و گفت
بایدم لابد چنین مردی ثنا خوان در جهان

واجبم فرمود از دیوان عالی صد هزار
تا شود زان کار دشوار من آسان در جهان

بعضی از امرا و صدور این دوره که سراجی بمدح آنها پرداخته، بقرار زیراند:

ضیاءالدین محمد بن محمد جنیدی (بظاهر پسر نظام‌الملک محمد جنیدی)
شهاب‌الدین مجدالملک محمد بن محمد جنیدی (بظاهر پسر محمد جنیدی)
حسام‌الدین اغلبک
عزالدین بختیار بن احمد
سویدالدین قراسنقر
فخرالدین شرف‌الدین ابو محمد
شیخ صفی الملک تگین
تاج‌الدین ابوبکر بن حسین
صدر حمیدالدین
ملک‌التجار نجم‌الدین عبدالرحیم

سراجی در ۶۲۸ برای حج رفته و در روضهٔ نبی در مدینه قصیده‌ای پرشور نوشته . آقای سعید نفیسی حدس زده که او از مکران بعربستان مسافرت نموده و از آنجا بهند رهسپار گردیده، اما این حدس درست بنظر نمی آید زیرا که سراجی پیش از این تاریخ (۶۲۸ﻫ) در دهلی موجود بوده، و الا ممکن نبود که بمدح ناصرالدین محمود که در ۶۲۶ فوت شده، پرداخته باشد. قصیده‌ای که در مدینهٔ مکرمه نوشته بدینطور شروع میشود:

آمدم بعد از مشقت در جوار مصطفی　　آخر از فضل عمیم کردگار مصطفی
شادمان گردد چو باشد دوستدار مصطفی　　گفتم این غرا قصیده هرکه برخواند تمام
شد تمام این خوش قصیده در جوار مصطفی　　سال بر تاریخ خا و کاف و حا با آن بهم

و از اشعار سراجی پیداست که او پس از گزاردن حج بار دیگر بهند مسافرت نموده . بعضی قصاید که در دیوان شاملست پس از این دوره نوشته شده باشند، مثلاً دو قصیده که در مدح مسعود اشعری ساخته شده حتماً پس از ۶۲۸ هجری نوشته شده بجهت اینکه طغرل طغان حاکم

لکهنوتی که اشعری دربارگاهش بوده، در سال ۶۳۱ بدانجا فرستاده شد ، و پیداست که سراجی پیش اشعری پس از این تاریخها رسیده باشد.

دربارۀ تاریخ درگذشت سراجی اطلاعی در دست نیست ، تنها در خلاصة الاشعار تاریخ قتل وی ۶۵۲ هجری درجست و نیز در آن کتاب علاوه شده که سراجی در دهلی مدفون شده ، اما بعضی اطلاعات درباره سراجی که در این تذکره درج است ، خالی از اشتباه نیست ، و چون هیچ کس این تاریخ را مورد تایید قرار نمی دهد ، نمی توان گفت که تاچه حدی این قول درست است.

اولاً بیک مقدار از اشعار سراجی در نسخهٔ دیوان ناکاملی که در ذخیرۀ حبیب گنج ، دانشگاه اسلامی علیگر موجودست ، برخوردم. این نسخه بنام قصاید سراجی شماره ۲۳-۴۹ (حبیب گنج) مضبوط و شامل ۱۲۰ برگ بخط نستعلیق خوانا در دو ستون بدون عناوین قصاید ، با جدول بجوهر سرخ ، طول ۱۹.۶ سانتی متر ، عرض ۱۱.۶ سانتی متر ، هر صفحه دارای ۱۹ بیت و نسخهٔ دیوان تقریباً شامل ۴۴۰۰ بیت می باشد. از اول چند برگ که شامل دو قصیدۀ کامل و ۲۱ بیت از قصیده سومین بوده باشد ، افتادگی دارد ، و بدین بیت آغاز می شود :

هر دو کون اندر جهان قاف و لامش مضمر است
زان گذر کن پس تو و آن قل هو الله احد

در آخر این نسخه دو قطعهٔ کوچکی یافته میشود ، اما این هردو از سراجی قمری و در این نسخه الحاق می باشد. ترتیب نسخه طبق ترتیب نسخهٔ آقای نفیسی[1] است اما موخرالذکر شامل بعضی منظومه هایست که شامل نسخه حاضر و نسخهٔ منقول عنه نبوده باشد.

پس از چندی در ضمن مطالعهٔ مقدمهٔ دیوان انوری چاپ سعید نفیسی که چند سال پیش بچاپ رسیده بود ، اطلاعی یافتم راجع بیک مجموعهٔ شامل دیوان هفتگانه شاعران سدهای

۱- ملتهی اکثر غلطهای هر دو نسخه یکی است مثلا در یکی از قصاید در هر دو نسخه دو بیت بدینطور نقل است :

سپهر مرتبه مسعود اشعری که ندید — جهان پیر چون دیلم شهاب چون ژوپین
ز بهر پاس در بارگاه دولت اوست — شب سیاه چو دیلم شهاب چون ژوپین

واضحست که در مصراع دوم از بیت اول تکرار فقرۀ چو دیلم شهاب چون ژوپین ، غلطست ، وهمین طور در هر دو نسخه نقل است.

کریم عرصهٔ عالم همایون بوالمکارم دان   که دادش چار چیز ایزد تعالی ربنا الرحمان
یکی آرایش ملکت دویم آسایش امت   سیویم زیبایش اعدا چهارم زینت ایمان
مرادر این اگر خواهی که تا آن چار کس بینی   که بودی پیش این هر چار دور چرخ در فرمان
یکی جمشید نام آور دویم کاوس دشمن کش   سیویم کیخسرو دانا چهارم رستم دستان
ز خاک آستان او چهار را چار چیز آمد   که آن چار است در عالم مراد همت ایشان
یکی اکسیر زر پرور دویم باد مسیحایی   سیویم پیرایهٔ حورا چهارم چشمهٔ حیوان
فلک هم چار چیز آرد ز خاک سم اسب او   هران ساعت که برخیزد غبارش در بر میدان
یکی گلغونهٔ زهره دویم دستینهٔ پروین   سیویم تاج بر مشتری چهارم برقع کیوان
ز موج بحر لطف او بسی گوهر داد یزدانش   که با او چار دریا گشت عالم را به از عمان
یکی خسرو شه میمون یکی قیصر شه والا   سیویم سلطان شه عالی چهارم خسرو کیهان
پسرانند این چار خسرو را برای خدمت درگه   که آیند این چهار اختر ز اوج گنبد گردان
یکی را مشتری بنده دویم را زهره چنیاگر   سیویم را فرقدان مولی چهارم را زحل دربان
ز دور نه فلک ناید بسی صد قرن در عالم   نظیر این چار خسرو را ملک این چهار ارکان
یکی پیرایهٔ عالم دویم آسایش گیتی   سیویم فخر بنی آدم چهارم سایه یزدان
بسان چار کس دانم ز چار آیین شه طارم   بچار اوصاف در عالم شدند این چار شه برهان
یکی در منزلت یوسف دویم اندر دکا آصف   سیویم اندر کرم حیدر چهارم در حیا عثمان
بیرزند این چار خسرو را که از اطراف چار اقصی   چهار اقلیم آیندی بخدمت از بن دندان
یکی چیپال هند و پیسان دویم فغفور بلغار   سیویم کهنای قسطنطین چهارم خان ترکستان
ایا شاهی که از گرز و سنان و تیر و تیغ تو   نماند چار چیز از بیم هر یک حال در یکسان

A folio from Prof. Nafisi's MS.

وله ایضاً بمدح السلطان ابو المکارم رحمت الله تعالی علیه

عقیق و نرگس دلبر جمال و قامت جانان
بعینی چار در چار زند من بپسند اکنون آسمان

یکی زینت ز رنگ و دویم زیب از عنبر
سیوم ماهیست در جوزا چهارم سرو در بستان

خط زیبا و رخسار تن سیم زلف و بناگوش
چهارم در چهار آمد بگویم وصفشان یکسان

یکی سیمین است بر لاله دویم ماهیست در عقرب
سیوم مشکیست در چین چهارم زهره در میزان

ایا زیبائی کاندر زمانه چار چیز آمد
همی از چار چیز تو بمانده روز و شب حیران

یکی از قامت عرعر دویم از عارضت زهره
سیوم از غمزه ات عبهر چهارم از لبت مرجان

بکار آمد سیم سور است و دلها پیر بر خرم
ببایدچار چیز اکنون که جانها را کند خندان

یکی آواز طنبوری دویم رخسار زیبائی
سیوم ساقی سیمین تن چهارم باده رخشان

یکی از چار چیز اکنون ببایدداشت پیدا را
که در سور اینچنین معنی نباشد عیب انسان

یکی زلفینک ساقی دویم سیمین زنخدان را
سیوم جامی پر از باده چهارم دسته ریحان

چو سور از نشاط آید ببایدکم ز چار آخر
که هر یک زان چهار افزون بداند چاره جهان

یکی را چنگ بر زانو دویم را مزمر اندر بر
سیوم را نای در ناله چهارم را بلبل الحان

چو ساقی باده پیش آرد ببایدچار چیز او را
که آن هر چار چیز او دل مستان کند قربان

یکی رخساره زیبا دویم لعلی را خنده
سیوم چون نوشش گوید همین چهارم گوش جان

بیراج از تهنیت گوید برای اینچنین سوری
ببایدچار چیز او را که چندین باید و چندان

یکی نظم موزون دویم این سال و بهترین
سیوم مدح شه گیتی چهارم رای چون تو

سپهر لطف تاج الدین که چون خورشید سال و مه
ببایدچار چیز او را که چندین باید و چندان

یکی عالم شه عادل دویم سیمین تن تابان
سیوم جام کف غازی چهارم چیز و ملک ای

A folio from Prof. Nafisi's MS.

بحق اشهد ان لا اله الا الله — بگرد خاکپای رسول الله بصدق و حق
قرین قوت ایمان من شهادت کن — دران زمان که رسد جان پاک من بر حق

فی التوحید ۲

ای خداوندی که دارای همه کیهان تویی — پادشاه لایزال و خالق سبحان تویی
هر که بود و هر که هست و هر که باشد در جهان — نیستی را آفریننده هست جاویدان تویی
واحد و دیان و غفار و کریم و کامکار — ایزد و فرد و صمد قدیم و دایم ذوبیان تویی
خالق الاشیا تویی و دارنده روز و شبها — خالق الاصباح و دارنده کیهان تویی
آنکه او اندر دل دریا پدید آرد صدف — در دل آن صدف از نهد از قطره باران تویی
آنکه او از کس نزاد و هیچکس از وی نزاد — زو نه فرزند و جفت و زن نه پیدا آن تویی
آنکه او بی‌یار و مطلق بیستون خشت و گل — بر رواق چرخ در یک لحظه گردان تویی
آنکه جان آرد ازو هولی و زور آرد ز تب — وانکه او افزون کند وانکه نقصان تویی
آنکه شکر آرد از نی و انگبین آرد ز نحل — وانکه خرما آرد از خار و گهر از کان تویی
بر سر توحید تو الله اکبر گشت تاج — وانکه تخت بیزوال ملک را سلطان تویی
بی‌چگونه در جهانی بر یکی حال و بر یکسان بماند — جاودان در جای بر یک حال و بر یکسان تویی
کردگارا قادرا پروردگارا داورا — خالقا فردا تعالی ذوالمن الرحمن تویی
بیعه و بخش زهره و کیوان بخشش با طلب — مطلع خورشید و بخش زهره و کیوان تویی
حاجب و دربان ملک اندر ترا ناید بکار — پادشاه را بی‌چنین حاجب و دربان تویی
آنکه چون فرعون باطل پیشه سیلی زد جادوی — از عصای موسی عمران کند ثعبان تویی
وانکه بهر یک کبابی از نمره اصحاب فیل — صد هزاران مرغ را جزا و بفرمان تویی

A folio from Prof. Nafisi's MS.

وانکه چون طوفان درآید کشتی نوح از کرم
در پناه خود درآرد بر سر طوفان تویی

حله باف کارگاه حکمت آمد قدرتت
نقش بند جامهای خاک در نیسان تویی

جاعل لیل و نهاری فالق حب و نوی
حاکم روز قضا در موضع میزان تویی

آنکه بگشاید بسنت چشمه از سنگ رخام
وانکه بربندد بقدرت آب در آبان تویی

رهنمای پیرمان قرآن کلام پاکتست
وانکه قرآن منزل آمد منزل قرآن تویی

بلبل اندر بوستان هر صبح میگوید براز
کای مطهر ذات آراینده بستان تویی

خالق روز و شب و چرخ و زمین و آسمان
رازق وحش و طیور و مور و انس و جان تویی

آنکه از هیچی کند کرمی و از تجویف کرم
ششتری دیبا برون آرد بصد الوان تویی

وانکه از خاک زمین و آب را اندر بهار
بشکفاند یاسمین و سوسن و ریحان تویی

آنکه در مشکوة نه ایوان اخضر هر شبی
صد هزاران شمع و انجم برکند تابان تویی

نیست امکان عقل را ادراک بیچونی تو
زانسوی ادراک عقل و برتر از امکان تویی

از جهان حس و ارکان نیست خالی هیچکس
فرد خالی از جهان حس و از ارکان تویی

نه ز جانی و نه در جانی برون جان از آنکه
وصف جان را کس نگوید من چگویم جان تویی

چشم سر را در نظر پنهان و ناپیدا تویی
کوبت عصیان دارد و آمرزنده عصیان تویی

گو درین شرح زبان جز نیست طغیان نخواند
ماحی سهو و خطا از دفتر عصیان تویی

نور ایمان سر برآرد در فضای سینه اش
گو بایمان مؤمنست و مهیمن ایمان تویی

ای سنائی آنکه اندر راه توحید خدای
بنماید هر زمانی معجز و برهان تویی

گو همه نظم تو در خاک خراسان طعنه زد
شاید ار در کنج کنج در گران تویی

1

A folio from Prof. Nafisi's MS.

ششم و هفتم که بخط ناصر کاتب در سال ۸۲۱ه برای شاهزادهٔ معروف تیموری ابراهیم نوشته شده بود. اما این مجموعه که نزد آقای نفیسی بود پس از فوت آقای وحید دستگردی معلوم نشد کجا رفت. اما بواسطهٔ مکاتبه با آقای نفیسی معلوم شد که ایشان نسخهٔ کاملی از دیوان سراجی دارند و خوشبختانه بتوسط آقای فرمانفرمایان عکسی از آن نسخه تحت تصرف بنده قرار یافته و همین نسخه نسخهٔ اصل متن انتقادی کتاب حاضر است.

نسخهٔ نفیسی شامل ۳۰۵ صفحه، بخط نستعلیق در دو ستون نوشته شده، درمیان ستونها و عناوین قصاید جدول بندی طلا و مرکب و در چهار طرف جدول بندی طلا و مرکب و شنگرف و لاجورد دارد، هر صفحه شامل ۱۹ سطر است، اما یک ورق از اول و یک ورق از آخر[1] نسخه افتاده و بدین بیت[2] آغاز میشود:

مقدرا صمدا لا اله الا انت　　　تویی تویی که بدین قول برحقی برحق

ورق اول که افتاده است شامل سیزده بیت بوده و آن همه ابیات بتوسط آقای نفیسی در دست بنده گذاشته شده، و پس از چندی همین قصیدهٔ اول در مونس الاحرار جاجرمی یافتم و بدینطور می توان نقص اول نسخهٔ نفیسی را جبران کرد. یک قصیده در بیاض موزهٔ برطانیه بمدح حسام‌الدین غلبک بنام سراجی درجست، چون امیر مزبور در دستگاه قطب‌الدین ایبک و شمس‌الدین التتمش بوده است، بنظرم سراجی مذکور غیر از سراجی خراسانی شاعری دیگر نمی باشد، بدینجهت آن قصیده را نیز شامل کتاب حاضر ساختم.

یک قصیدهٔ دیگری بمطلع زیر: بگشای در که روضهٔ رضوانم آرزوست بنام سراج‌الدین سیستانی شامل بیاض محمد بن یغمور است که در قرن نهم در ترید گرد آوری شده و یگانه نسخهٔ آن در کتابخانهٔ دولتی مخطوطات شرق مدراس زیر شماره ۱۸۳ (مخطوطات فارسی) نگاهداری می شود. این قصیده در مدح خسرو ایران شاه قلج خان خسرو معزالدین میباشد، اگرچه درمیان ممدوحان سراجی ممدوحی بدین نام یافته نمی شود اما چون این منظومه شامل بیاض قدیمی است بنابرین بنده این را شامل دیوان[2] سراجی نموده‌ام.

نذیر احمد، استاد رشتهٔ فارسی، دانشگاه اسلامی علیگر

۱- در نسخهٔ نفیسی در اخر ترجیعی وجود دارد اما بند آخر آن افتادگی دارد و آن بند در نسخهٔ علیگر موجود میباشد.

۲- برای آگاهی بیشتر دربارهٔ احوال و آثار سراجی نگاه کنید بمقدمهٔ انگلیسی.

قصاید

بسم الله الرحمن الرحیم

[۱] فی نعت النبی علیه السلام (ص)*

آخر از فضل عمیم کردگار مصطفیٰ — آمدم بعد از مشقت در جوار مصطفیٰ
«لم تکونوا[1] بالغیه الا بشق الانفس» — خواندم و آخر رسیدم در دیار مصطفیٰ
دیدم از عین شرف روبه دلان راه شرع — شیر یزدان را قرین در مرغزار مصطفیٰ
مصطفیٰ خوش خفته و بر بام قصر کبریا — با هزاران دیده گردون پاسدار مصطفیٰ
اقتباس نور کرده مه بتقدیس جلال — هر سحر از روضهٔ فردوس وار مصطفیٰ
مصطفیٰ کز راه دانش ماورای علم غیب — هر کجا علمیست هست اندر شعار مصطفیٰ
«رحمة للعلمین»[2] آمد بخلق و خلق[3] و لطف — رحمت حق زآن شود هر دم نثار مصطفیٰ
چرخ مجمر شکل را چون عود بر آتش نهاد — بوی عنبر زآن دو زلف مشکبار مصطفیٰ
طالع میمون نگر کاندر مطالع[4] چرخ را — هیچ دوری نیست جز بر اختیار مصطفیٰ
جویبار[5] مصطفیٰ شد سلسبیل[6] و زنجبیل — نیک بختانرا شراب از جویبار مصطفیٰ
چون[7] گرفت از وسمهٔ شمشیر وز[8] حنای[9] خون — دست و پای مشرکان، رنگ و نگار مصطفیٰ
روزگار مصطفیٰ تاریخ[10] اعدا محو کرد — تا که شد تاریخ عالم روزگار مصطفیٰ
آفرینش مصطفیٰ را حلقه در گوش است ازآن — گوهر معنی حق شد گوشوار مصطفیٰ
حبذا آن شب که جبریل امین بر دوش برد — غاشیه پیش براق کامگار مصطفیٰ

---

* شمارهٔ منظومه در نسخهٔ اصل.
۱- چند بیت از این قصیده همراه این بیت در تذکرهٔ 'روز روشن' نقل شده. آیهٔ قرآنی است، سورهٔ ۱۶، آیه ۷: تحمل اثقالکم الی بلدلم تکونوا بالغیه الی بشق الانفس ان ربکم لروف رحیم.
۲- اشاره ایست بقرآن سورهٔ ۲۱، آیه ۱۰۷: و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین.
۳- ع: خلق لطف.
۴- ع: متاع.
۵- ی: چون بیار.
۶- نام دو چشمه در بهشت.
۷- ع: خون.
۸- ع: ور.
۹- حنای معروف است و آن بدون مشدد هم آمد (آنند راج).
۱۰- ع: شد سلسبیل و زنجبیل.

از بسیط کن فکان سوی محیط لا مکان　　جذب شوق باطن[1] آمد رهگذار مصطفی
مقتدای انبیا شد، جمله کردند اقتدا　　بر وجود او و حیران ز اقتدار مصطفی
پسروان[2] مصطفی ارواح پاک انبیا　　لطف عام و خاص ایزد پیشکار[3] مصطفی
مصطفی در زینهار[4] فضل حق و ز راه لطف　　هر دو عالم آمده در زینهار مصطفی
سابقان کایشان جمل[5] بر آفرینش رانده اند　　ناقها بستند آن شب در قطار مصطفی
با صفی‌الله خلیل‌الله در آن شب چند گام　　بر گرفته بر یمین و بر یسار مصطفی
کای پسر اندر مقام لا مکان با کارساز[6]　　کار امت ساز، و خود این بود کار مصطفی
مصطفی جائی رسید آنشب که آنجا کس نبود　　باوجود مصطفی جز کردگار مصطفی
دور دور[7] او و مجلس خاص و ساقی لطف حق　　وز پی امت فزون هر دم خمار مصطفی
عاقبت دور شفاعت اندران بزم جلال　　شد بدان معنی شراب خوشگوار مصطفی
مصطفی یک جرعه ز آن در کار امت کرده، شد　　بزم‌گاه خاصشان دارالقرار مصطفی
اختیار مصطفی بد همتش بر امتش　　مختصر شد هر[8] دو عالم اختیار مصطفی
سایهٔ خود عرش را بخشید تا بر امتش　　عرش باشد روز محشر سایه‌دار مصطفی
جبرئیل آورد سیبی آنشب از باغ بهشت　　داد ناگه در کف شعری شعار مصطفی
مصطفی نیمی بخورد و ذات پاک فاطمه　　آفرید از لطف آن پروردگار مصطفی
نیم دیگر جبرئیل از دست احمد در ربود　　کرد حق زآن نیم دیگر ذوالفقار مصطفی
ز آن سبب با فاطمه گه گه سخن گفتی چنانکه　　میشنیدی آن سخن دلدل سوار مصطفی
ای سراجی شمه‌ای گفتی ز معراج نبی　　باز گو[9] اکنون بوصف چار یار مصطفی
اول از صدیق اکبر گوی کو بود از جهان　　نیکخواه و یارغار و رازدار مصطفی

۱- ع : بهمن .
۲- بمعنی پیروان .
۳- ع : آشکار .
۴- بمعنی امان، مختاری گوید: دهلد ازو ماکان زهر خورده را زنهار (آنندراج) .
۵- ع : حمل، ی : حبل، متن تصحیح قیاسی .
۶- اینجا اسم فاعل مرخم است .
۷- این بیت در ع شامل نیست .
۸- ع : بر .
۹- ی : باز گرد .

مال دنیا مصطفی را داد با فرزند خویش — زانکه بود از بهر عقبی حق گزار[1] مصطفی
کار او حق ساخت در دارالبقا از بهر آنکه — زآنکه در دارالفنا او ساخت کار مصطفی
هر دو عالم پیش او گوی گریبانی نمود[2] — لا جرم امروز هست اندر کنار مصطفی
بعد ازو فاروق اعظم عادل دور جهان — آنکه اندر دین بدو بد افتخار مصطفی
کفر باطل پیشه را بگذاشت، راه حق گرفت — استوار آمد بعهد استوار مصطفی
قوت[3] اسلام گشت و پشت شرع و روی دین — عدل او شد شرع را سقف حصار مصطفی
شمع فردوسش خطاب آمد که روشن کرده بود — نور رای و روی او لیل و نهار مصطفی
بعد ازو عثمان عفان جامع قرآن بحق — آنکه ذوالنورین گشت از اختیار مصطفی
مصطفی ز آن برگزید اورا که از ترکیب ذات[4] — در جهان او بود با علم و وقار مصطفی
صاحب حلم و حیا و قابل ایمان پاک — وز حیا و حلم ایمان شرمسار مصطفی
کاتب وحی الهی بود از آن تعظیم گشت — مطلع بر هر نهان و آشکار مصطفی
بعد از و کرار[5] سبحان آنکه بر اعدای دین — داروگیر او بدی در گیرودار مصطفی
شاه مردان شهسوار عالم و زوج بتول — صدر سادات جهان فخر تبار مصطفی
معجزات مصطفی او بود[6] بر اعدای دین — داروگیر[7] او بدی در گیرودار مصطفی
شیر یزدان بود اندر صیدگاه. شرع کرد — فیل دندان[8] . . . عالم را شکار مصطفی
گفتم این[9] غره قصیده هر که بر خواند تمام — شادمان گردد چو باشد دوستدار مصطفی
سال[10] بر تاریخ خاو کاف و حا با آن بهم — شد تمام این خوش قصیده در مزار مصطفی
بندهٔ عاجز سراجی را خدایا روز حشر — جمع کن با چار یار نامدار مصطفی

۱- ی : حق گذار .
۲- ی : نبود .
۳- این بیت در 'ع' نیست .
۴- در 'ع' بدون اینکه نقطه گذاری بشود .
۵- ی : کرار هیجا .
۶- کذا فی الاصل .
۷- تکرار مصراع پیشین در هر دو نسخه .
۸- بیاض در هر دو نسخه .
۹- ی: ای .
۱۰- ع : فا و کاف و خا . تصحیح از روی عرفات و روز روشن .

[۲] فی مدح الصدر جلال الدین ابی المعالی بن ابی الخیر (۳۳)

ماه رویا چهرهٔ چون گلستان بینم ترا   قامت معشوق[1] چون سرو روان بینم ترا
چشم من سیاره بارد هر شبی در عشق تو   کز[2] نکوئی همچو ماه آسمان بینم ترا
روزگارم هر نفس خاری نهد در هجر تو   کز لطافت همچو گل در بوستان بینم ترا
بر کران صبرم از آن شد، ای بت لاغر میان   کانچه من بر چهره دارم بر میان بینم ترا
در[3] زبان هر کسی رازم از آن مشهور شد   کانچه من در دیده دارم در زبان بینم ترا
حرز غم هر دم بخون دل نگارم میشود   زانکه در خوبی نگار داستان بینم ترا
مهربان یاری چو من هرگز نه بینی در جهان   پس چرا با خود چنین نامهربان بینم ترا
در غمت رنج و نیاز بیکران دارم از آن   کز نکوئی غنج[4] و ناز بیکران بینم ترا
گرچه مهر و مه بخوبی برتر اند از کائنات   در جمال[5] و حسن به ز آن هر دو آن بینم ترا
شکر[6] اندر ناردان گر کس نبیند در جهان   چون بخندی شکر اندر ناردان بینم ترا
چشم من مرجان فشاند هر نفس بر کهربا[7]   ز آنکه هر دم بستهٔ شکر فشان بینم ترا
ای سر زلفین جانان[8] بر بناگوش چو گل   دلفریب[9] و سبز و تر چون ضیمران[10] بینم ترا
روی[11] تیره سر بریده مشکبار و گل سپر   راست همچو کلک صدر کامران بینم ترا

۱- بمعنی نازک و بلند .
۲- نسخهٔ اصل : کر . متن تصحیح قیاسی
۳- ی : در زمان -
۴- ع : غنچه ، غنج بالفتح بمعنی ناز و کرشمه .
۵- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۶- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۷- کنایت است از چهرهٔ زرد . مختاری گوید : ز بهر جامهٔ صبرم ز جزع نا سفته
بکهربا بره صد شاخ ریسمان آید   (دیوان ص ۱۷) .
۸- ع : جانا .
۹- ع : دلفریب سبز .
۱۰- بمعنی ریحان . مسعود سعد سلمان گفته : زمین را بدیبا بیا راستند
که روید همی لاله و ضیمران   (دیوان ص ۴۰۳) .
۱۱- برای همین بیت نگاه کنید به قصیده ۳۶ بیت شماره ۱۰ .

صدر دریادل جلال‌الدین که گردون گویدش		در کیاست با عطارد هم‌قران بینم ترا
ای هنرمندی که چون خامه بگیری در بنان[1]		چرخ گوید ابر و[2] دریا در بنان بینم ترا
گر ز تو پیر فلک اسپر[3] بیندازد رواست		ز آنکه تیر[4] ذهن و دانش در کمان بینم ترا
دست بر کان مروت پاسبان داری مدام		طبع برگنج کیاست[5] قهرمان بینم ترا
کلک هندو چهر تو تا پاسبان ملک شد		حفظ ایزد بر تن و جان پاسبان بینم ترا
انس را در انس هستی از لطافت همچو جان		ز آن سبب محبوب حب انس و جان بینم ترا
هر که جان دارد بجان مهر تو میورزد از آنکه		با همه کس از لطافت همچو جان بینم ترا
قدر و جاه اندر شرف گردون و اختر بینمت		دست و دل اندر سخا دریا و کان بینم ترا
پیش خط عالی اندر معرض فرمان تو		همچو کلک تو فلک بر سر دوان بینم ترا
شعر چون آب روان دارم بمدح تو از آنکه		خاطری چون نکته در آب روان بینم ترا
از سخا داری بزرگان جهان را زیردست		وز سخن چون تیر گردون خرده دان بینم ترا
آن مکان کز نه فلک برتر نشانی میدهد		همت عالی ورای آن مکان بینم ترا
هر شرف کز خسروان دستور عالی را بود		تا تو دستور شهی در خورد آن بینم ترا
دشمنان[6] را عیش تلخ است از حسد پیشت از آنکه		در سخن با دوستان شیرین زبان بینم ترا
ماه اگر بوسد رکابت را سزد از بهر آنکه		با ستاره در مراتب همعنان بینم ترا
با همه کس بیکران داری[7] سخاوت لاجرم		با سعادتهای گردون درمیان بینم ترا
همت و احسان و مردی[8] و جوانمردیت هست		وین همه از فر شاه کامران بینم ترا
هر شرف کز خسرو ری صاحب[9] ری میگرفت		من بفر شاه مکران بیش از آن بینم ترا

۱- ی : وزبیان .
۲- ع : ابر دریا .
۳- ع : فلک را سر .
۴- ی : تیز .
۵- ع : قیاست .
۶- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۷- ی : دادی سخا .
۸- ع : احسان مردمی .
۹- مراد صاحب بن عباد وزیر معروف پادشاهان آل بویه مخصوصاً موید الدوله و فخرالدوله متوفی بسال ۳۸۵ هـ .

میزبان تازه رای[1] تازه روئی لاجرم شاه و اعیان و اکابر میهمان بینم ترا
شاه و اعیان و اکابر میهمانت می سزند کز جمال تازه فرخ میزبان[2] بینم ترا
منظری نو ساختی و آسمانست از شرف تو نه‌ای عیسی‌ل چرا بر آسمان بینم ترا
پس عجب نبود اگر بر روی کندوری[3] بزم آسمان کاسه‌وش بر شکل خوان بینم ترا
هم عجب نبود کز عکس نان و خوان بر آسمان قرصه‌ٔ خورشید[4] و راه کهکشان بینم ترا
وز پی بریانی تو می سزد گر پیش شاه از فلک ثور و حمل بر روی نان بینم ترا
کی شگفت آید اگر بهر نثار پادشاه نقرهٔ کان آسمان را زر فشان بینم ترا
هم نباشد طرفه گر از جرعهای جام شاه آب حیوان خضر در جرعه‌دان بینم ترا
جای آن دارد بفر شاه کامروز از بهشت دستهای یاسمین و ارغوان بینم ترا
هم سزاواری اگر امروز اندر پیش شاه پیر گردون چون سراجی مدح خوان بینم ترا
تا جهان باشد بکام[5] شاه باد اندر جهان کاین همه از همت شاه جهان بینم ترا
عمر بادا شاه را بر تخت ملکت جاودان تاهم اندر خدمت شه جاودان بینم ترا

۱- ع : داری .
۲- ی : میهمان .
۳- بمعنی سفرهٔ چرمی و دستمال سفره و پیش بند سر سفره ، یا مطلق سفره و مایده چنانکه در لغت فرس آمده . بیهقی راست : از وی راد تر ، فراخ کندوری تر و جوانمرد کم دیدند (تاریخ بیهقی ص ۱۶۱) .
۴- ی : خورشید راه ، مجیر بیلقانی گوید : اگر ز قرصهٔ خورشید تاج سر سازد (راحة الصدور ص ۳۲۳).
۵- ع : بکاه .

[۳] فی مدح الامیر سابق‌الدین سعدان بن محمود (۹۷)

بتی کز مه نکوتر بینم اورا　　بچهره ماه انور بینم اورا
چو زهر آرد جوابم تلخ اگرچه　　لب شیرین چو شکر بینم اورا
دلم پروانه‌وار از بهر آن سوخت　　که شمع رخ معنبر بینم اورا
چو سوسن از غمش آزاد گردم　　اگر چون سرو در بر بینم اورا
ز خوبان جهان سرتا سر امروز　　بسان زلف بر سر بینم اورا
رخش همچون خور است و خط چو سایه　　عجایب سایه[1] در خور بینم اورا
تن بیمار من درخط[2] از آن شد　　که اندر خط مزور بینم اورا
منور ماه من خورشید خوبان　　برخ ماه منور بینم اورا
کمر زرین میان سیمین من اوراست　　میان سیم در زر بینم اورا
مرا تا لشکری شد یار دلبر　　همه با جمع لشکر بینم اورا
روم ناچار با لشکر برابر　　چو با لشکر برابر بینم اورا
بدان چستی و چالاکی بخدمت　　سزای میر سرور بینم اورا
سر آزادگان ، سعدان محمود　　که قدر چرخ اخضر بینم اورا
صدای طشت احسان اوفتاده　　دربن طاس مدور بینم اورا
اگرچه سرکش آمد توسن چرخ　　عجب رام و مسخر بینم اورا
ثنای بیحد و مر گویمش ز آنکه　　سخا بیحد و بیمر[3] بینم اورا
صدف تا بحر دستش را ثنا گفت　　شمیم[4] مشک و عنبر بینم اورا
لسان الثور[5] گوئی مادح اوست　　که جوزای سخنور بینم اورا

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سیله .
۲- در خط شدن بمعنی حیران و سراسیمه شدن . خود سراجی این را چند بار بکار بسته است ،
و نیز انوری گفته : از غیرت رایتت فلک دید　　در خط شده خط استوارا　　(دیوان ص ۵)
و نیز ببیند دیوان کمال اصفهانی ص ۱۶ و ۹۱ .
۳- سید حسن گفته : سپاهی ساخت هرجائی چو اختر بیحد و بیمر　　(دیوان ص ۸۳) .
کمال اسماعیل : ار چه از کاغذ بی‌حد و مرم (دیوان ص ۹۰) .
۴- اینجا این مصراع محل تامل و پس خطای کاتب است .
۵- بمعنی گاوزبان .

صبا تا خلق اورا محمدت گفت   نسیم[1] مشک و عنبر بینم اورا
فلک را در سرای جاه رفعت   بسان حلقه بر[2] در بینم اورا
زحل تا پاسبان جاه او شد   ز هشتم چرخ برتر بینم اورا
مگر برجیس سعد از طالعش برد   که دایم سعد اکبر بینم اورا
مگر جلاد خصمش گشت مریخ   ازآن با تیغ و خنجر بینم اورا
مگر خنیاگرش[3] ناهید چرخش   ازآن با چنگ و مزهر[4] بینم اورا
عطارد چون سراجی مادح اوست   ازان با کلک و دفتر بینم اورا
وشاق او قمر شد ز آنکه هر ماه   کمان دار و سپر ور بینم اورا
چگویم کز همه اقبال و[5] دولت   بعز[6] شاه صفدر بینم اورا
شهنشه نصرت‌الدین آنکه از جود   کریم هفت کشور بینم اورا
ابوالخطاب خسرو آنکه از قدر   ورای هفت اختر بینم اورا
بتیغ ذوالفقار آسا چو حیدر   هلاک عمرو و عنتر بینم اورا
خضر عمری که اندر ملک و قدرت   سلیمان و سکندر بینم اورا
بکف جود مجسم در جهان اوست   بتن روح مصور بینم اورا
بفخر از تاجداران زمانه   چو تاج امروز بر سر بینم اورا
هر آنکس کو چو سین درویش باشد   چو شین از وی توانگر بینم اورا
بشخص[7] دین درآمد فربهی ز آن   که در کف رمح لاغر بینم اورا

۱- بنظرم 'شمیم' باید و همین کلمه در مصراع دوم از دو بیت پیش یافته میشود .
۲- انوری 'حلقه در برون در' و 'حلقه از بردن در' و معزی 'حلقه بیرون از در' آورده است :
درحصار حمایت حزمت   مرگ چون حلقه در برون درست
هرکجا از عنایتت حصنیست   مرگ چون حلقه از برون درست   دیوان انوری ص ۳۸ و ۴۰
خانهٔ اقبال او دارد ز پیروزی دری   بد سگال ملک او چون حلقه بیرون از درست
(دیوان معزی ص ۱۱۳) .
۳- ع : خنیاگر .
۴- نسخهٔ اصل : مزمر ؛ تصحیح قیاسی . نگاه کنید به تعلیقات .
۵- ع 'واو' ندارد .
۶- ع : بفر .
۷- شخص بمعنی کالبد مردم و بدن انسان . معزی گفته :

همه عالم باحسان چون سراجی   دعاگوی و ثناگر بینم اورا
همی تا بشکفد[1] بستان گردون   که هر شب پر ز عنبر بینم اورا
تنش تا جاودان سرسبز یادا   که بر شخص سخا سر بینم اورا
بعز دولت[2] او سابق‌الدین   چنانکه این چرخ چاکر بینم اورا

---

[۳] بمدح تاج‌الدین ابوبکر بن حسین رحمه‌الله تعالی علیه (۲۰)

دوش گفتم طبع را، برگو سوالم را جواب   کیست آنکو هست گردون معالی را شهاب
عاقلست و بخرد و فاضل و زین[3] هر سه صفت   کامران در هر هنر بر هر مرادی کامیاب
زیر سقف آبگون بر تخت دل با او نشست   در شبستان هنر بکر معانی بی نقاب
چون بگفتم زین معانی اندکی با طبع خویش[4]   طبع[5] من گفت :ای خطا خوان[6] سخن گفتی صواب
کیست دانی این که گفتی آنکه از لفظ و هنر   میکند منهی دانش آصف وقتش خطاب
آن خداوندی که گر از چرخ پرسی کیست او   چرخ گوید آنکه قدرش برتر است از آفتاب
ذات مردی و[7] هنر فرخنده تاج‌الدین که هست   از معانی در معانی منتخب در[8] انتخاب

در خدمت او شخص ادب راست مزاجست   در مدحت او زر سخن پاک عیارست
(دیوان ص ۹۸) .

کمال اسماعیل گفته : شد رخنه رخنه چون هدف تیر شخص من
با آنکه باختست بیکبار جوشنم (دیوان ص ۸۵) .

۱- در ایران با کاف عربی متداولست اما گاهی با کاف فارسی هم دیده میشود مثلاً ببینید دیوان معزی چاپ عباس اقبال ص ۴۰ ، ۹۰ ، ۹۴ وغیره .
۲- ی : بفر و دولت .
۳- ع : درین .
۴- ع : خوش .
۵- ع : می .
۶- ی : خان .
۷- ی : مردی هنر .
۸- ع : از .

معدن احسان و کان فضل بوبکر[1] حسین — آنکه شد درگاه او مر اهل دانش را مآب
گر نباشد حزم او معمار دوران فلک — بیگمان سقف سپهر نیلگون گردد خراب
پایهٔ جاهش برفعت فخر دارد بر سپهر — دست رادش در عطیت فضل دارد بر سحاب
حاسدش همچون زحل منحوس شد در انعکاس[2] — لاجرم هرگز نشد در دهر مسعود انقلاب
نیست در گفتار او سهو و زلل گاه سخن — بلکه شد گفتار او در ثمین و آنکه خوشاب[3]
ای هنرمندی که شد ارباب فضل و علم را — مهر تو[4] مهر قلوب و طوع تو طوق[5] رقاب
گر ترا دست از نصیب شغل کوتاهست، هست — زائر[6] و مداح را از دستگاهت بس نصاب
مهر نبود بی‌خسوف و ماه نبود بی‌کسوف — باده نبود بی‌خمار و حسن نبود بی‌نقاب
هست در قرآن ''عسی[7] ان‌تکرهواخیرلکم'' — پر[8] بود کآنرا خطا دانی و آن باشد صواب
چون نکو ذاتی[9] و نیک اخلاق، کاروبار تو — هم نکو گردد بفضل خسرو مالک[10] رقاب
گنبد فیروزه تاج سر کند خاک درت — زهره سازد خاک پایت سرمهٔ چشم شهاب
بر سر گردون دولابی ز شرم رای تو — مهر لرزان میرود ''حتی توارت[11] بالحجاب''
بحر دستت گر دران حالت که خواهد قطره ابر — مایه بخشد ابر را گوهر بر آرد از تراب
دولت و اقبال ملک و دین بذاتت افتخار — میکنند امروز همچون دور ایام شباب

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : بو بکری .
۲- ی : انفکاش .
۳- مطراو تازه و سیراب باشد و استعمال آن غالباً در صفت در و مروارید کنند . ناصر خسرو گفت :
پارهٔ خون بود اول که شود نافهٔ مشک
قطرهٔ آب بود ز اول لؤ لؤ خوشاب (صحاح الفرس ص ۳۸) .
۴- ع : او .
۵- نسخهٔ اصل : طوع بمعنی فرمان بردن و منقاد . تصحیح قیاسی از روی بیتی که در قصیده :
دوش گفتم بخرد الخ ، بدینطور آمده است : کرده سکان زمین طوع ورا طوق رقاب .
انوری گوید :
از طوق طوع گردن این چار نرم دار وز پای تارک آن نه فروسپر (ص ۱۲۰) .
۶- ی : دائر بمعنی گردش کننده .
۷- قرآن سوره ۲ ، آیه ۲۱۳ .
۸- کذاست در هر دو نسخه .
۹- ع : دانی .
۱۰- بحذف اضافت ، نگاه کنید بدیوان انوری (ص ۸) و دیوان جبلی (ص ۳۷) وغیره .
۱۱- ی : حتی التورات ، نگاه کنید بقرآن سوره ۳۸ آیه ۳۱ و تعلیقات کتاب حاضر .

بندهٔ داعی سراجی سیدی از خاندان   با نصیب وافراست اندر هنر من کل[1] باب
در مقام شاعری سردفترست و در نجوم   بر عطارد خنده سازد در مقامات حساب
چون حسینی نسبتم رنگ نظر بروی فکن   ای حسن خلق و محمد نام حیدر انتساب
تا بر آید سبزه و گل در جهان خاک و آب   تا بزاید در زمانه بنت و ابن و سام[2] و باب
بادکارت روز و شب با سبزه و گل در چمن   روزگارت سال و مه محمود همچون نام باب[3]

---

[۵] بمدح السلطان ناصرالدین محمد بن نصرت‌الدین[4] ابوالخطاب خسرو (۳۲)

عید فرخنده چو از پیش بر انداخت حجاب   مه رخا ، پس بده آن بادهٔ خورشید نقاب
قدح سیم بزر خواه وزآن شیشهٔ سبز   اندرو ریز می لعل چو یاقوت مذاب[5]
روش عاشق سرمست به از هشیاری   نزد هشیار بعیدی چه به از مست[6] و خراب
هرکه با چنگ و مغنی نپزد[7] دیگ هوس   دست[8] برسر زده به کاسه تهی همچو رباب
روزه شب خوش[9] زد و بر بست کنون رخت رحیل   روز عید است بده روزه گشا جام شراب
آنکه چون در قدح آید قدری کژ گیری   راست گوئی که بهم ساخته اند آتش و آب

۱- انوری گوید : حق همی داند بری الساحتم من کل باب (دیوان ص ۱۹) .
۲- ع : ام باب .
۳- ع : نام صاب د ی : نام یاب .
۴- تصحیح قیاسی : نسخهٔ اصل : نصیرالدین .
۵- بالضم بمعنی گداخته شده . کمال اسماعیل گفته : همچو مرجان زبر لعل مذاب (دیوان ص ۱۱) .
معزی : همچو در مینا و لؤ لؤ لعل و یاقوت مذاب (دیوان ص ۹۸) .
۶- ع : مست خراب .
۷- ی : نپژد .
۸- بمعنی حسرت و افسوس خوردن . فغفور لاهجانی گفته :
دستی برسر زنم بجای کرنش   خاک بر سر کنم بجای تسلیم
معزی راست : یک دست بر دل است و دگر دست بر سر است (دیوان ص ۱۲۷) .
۹- شب خوش بمعنی وداع . کمال اسماعیل گفته :
طمع خوشدلی ندارم ازانکه   روز خوش کرده است شب خوش من .
نظامی : شبت خوش باد و روزت خوش که رفتم . (آنند راج)

سایه[1] جود و اساس کرم[2] و قوت روح   نیروی طبع[3] و بنای طرب و داروی خواب
چرخ لعاب[4] چو حراقه[5] شود سوخته گر   بنماید ز بلور آتش سی عکس لعاب
آتش زادهٔ آذر که ز عکس لهبش   بولهب وار شود سوخته چرخ لعاب
خضر روح و روان[6] کرده لقب آب حیات   خاصه در بزم سکندر دل جمشید جناب
سر احرار جهان فخر امم ناصردین   شاه و شهزاده محمد پسر بوالخطاب
آن فریدون فر داراب جگر کز نظرش   کمترین کس چون فریدون شود و چون داراب
با کله گوشه، خور انگله[7] قاقم اوست   چرخ اطلس که ز شب ساخت قبای سنجاب
دامن و دست جهان پر در و گوهر گردد   گر فلک را چو کفش باشد یک فتح الباب
شمع اطراف زمانه چو چراغ دل او   هیچ قندیل نیفروخت درین نه[8] محراب
خهخه ای ریخته شربت گر طاعون[9] اجل   زهر پرورد[10] بد اندیش ترا در جلاب
آفتاب فلک عدل تو چون سایه کشد   تار توزی[11] و قصب خنده زند بر مهتاب[12]
ز آب شمشیرت پر آتش کین، حاسد تو   بگدازد چونمک با جگر همچو کباب
نه چو تو حاتم طائی بسخا و بعطا   نه چو تو منشی گردون بسوال و بجواب

۱- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : دایهٔ .
۲- ع : کرم قوت .
۳- ع : طبع بنای .
۴- بمعنی بازیگر و شعبده باز . معزی گفته : که از عقیق یکی مهر در کف لعاب (دیوان ص ۵۸) .
۵- ع : حراق : حراقه و حراق بمعنی سوخته و چقماق .
۶- نسخهٔ اصل : روح روا .
۷- انگل و انگله بمعنی حلقهٔ که گوی گریبان و تکمهٔ کلاه در آن کنند . کمال اسماعیل :
ای کرینی که کند چرخ ز خورشید و هلال   جامهٔ جاه ترا بر سر مه گوی انگل (آنند راج) .
۸- ی : مه .
۹- ی : طوعون .
۱۰- ی : زهر پرورده بر اندیش .
۱۱- نوعی از قماش بافتهٔ توز از جنس کتان که از مهتاب میگساند : بند بندم همه بگشاد چوتوزی از ماه
تا تو بر تارک خورشید ببستی قصبی (دیوان ص ۳۲۰) .
۱۲- ی : سلنجاب .

گاو ریشی[1] که شود با چو تو پیلی بجدل[2] عاجز آید چو شتر از وحل[3] خرز[4] و خلاب[5]
پیش تیغ تو که چون برگ رزست از سبزی عنب چشم عدو رنگ دهد چون عناب
هرکه آتش کش فراش سرا پردهٔ تست برسر آب روان خیمه زند همچو حباب
هرکرا لطف تو دارد ز شوایب[6] ایمن از شب شیب مبرا شودش دور[7] شباب
گرم سرکه است عدوی تو و[8] در آب سیاه غرقه گشتست و شده همچو مگس در دوشاب[9]
یوسف عهدی[8] و بر خلق جهان گشته عزیز مصر ملکت بوجود تو شده حسن مآب
مانده اعدای تو از کین تو در خط خطا[10] رفته احباب تو از مهر تو بر صوب صواب
عنف[11] تو دوزخ تفسیدهٔ پر درد و الم لطف تو جنت آسودهٔ پر مهر و ثواب
بخت با ناچخ تو در روش صلح و صلاح جنگ با کاشح[12] تو در کنش[13] جنگ[14] و عتاب
پیش شمشیر تو و تیر تو هنگام شکار پنجه از شیر فرو ریزد و مخلب[15] ز عقاب

۱- بمعنی ابله و بیخرد. خاقانی گفته: نی عجب گر گاو ریشی زرگری گوساله ساخت
طبع صاحب کف بیضا بر نتابد پیش از این. حکیم سنائی: از خصال شاعران خرتمیز بی‌ادب
وز فغان خواجگان گاو ریش بی نهاد. (بهار عجم ج ۲ ص ۳۲۷).
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۳- بمعنی گل و لای.
۴- نسخهٔ اصل: خر ز خلاب.
۵- بمعنی گل و لای. کمال اسماعیل: آفتاب گرم رو چو خر بماند در خلاب (دیوان ص ۱۳).
۶- بمعنی نا پاکیها.
۷- کذا فی الاصل: ممکنست 'روز' باشد.
۸- ع 'واو' ندارد.
۹- بمعنی شیرهٔ انگور: نگاه کنید بقصیدهٔ ۴۵.
۱۰- آوردن صنعت ایهام تضاد در کلمهٔ خطا و صواب مبتنی بر همین املا ست نه 'ختا' چنانچه
مختاری هم گفته است:
هر چند خط آور نگویم که خطا کرد زیرا که چنان ترک خطاور بخطا نیست
او را ز خط مشک فرستاد خطا خان خطاساختن ازمشک خطاخانش خطانیست
(دیوان مختاری ص ۵۴۶ متن و حاشیه).
۱۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد. برای 'عنف و لطف' نگاه کنید بدیوان معزی ص ۷۳.
۱۲- بمعنی دشمن.
۱۳- تصحیح قیاسی، نسخهٔ اصل: کبش. کنش بالضم بمعنی روش و طریقه.
۱۴- ی: چلنگ.
۱۵- بالکسر بمعنی چنگال انوری (دیوان ص ۱۵) گفته:
دست عدلت ار بخواهد آشیان داند نهاد کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب.

خطبهٔ جود بنام تو جهان خواند و ترا ثانی[1] اثنین علی کرد در آن خطبه خطاب
در و جوهر شکفاند مطر از خاک زمین گر ز بحر کف تو آب کشد جرم سحاب
آب کوثر دمد از خاک سراب ار برسد[2] باد اخلاق بهشتی اثر تو بسراب[3]
حبذا مرکب نعمانی صرصر تگ تو کوه و ابرست تو گوئی بدرنگ[4] و بشتاب
مشتری طلعت[5] و کیوان دل و ناهید جبین آسمان رنگ[5] و عنان محور[5] و خورشید رکاب
نه چنو رخش تهمتن بکمال حرکت نه چنو دلدل حیدر بفنون و آداب
ابر با رفتن او همچو نهنگ اندر کوه باد با سرعت او همچو پلنگ اندر آب
بر سر آتش تحریق عرق زاید ازو هم بر آن گونه که زاید ز گل سرخ گلاب
بوده یعبوب ورا مادر و یحموم[6] پدر که چو یحموم و چو یعبوب[7] پذیرند اعراب
همچو یکران[8] فرامرز[9] گه حمله و خیز همچو سهراب[10] و سیاوخش[11] بگاه تب و تاب
بر سر آخور تو باد هزاران به ازو آسمان داده برای جل[12] ایشان جلباب[13]

۱- قرآن سورهٔ ۹ آیهٔ ۴۰ .

۲- ی : از بن سد .

۳- ی : بشراب .

۴- معزی گفته : گه شتاب چو صرصر گه درنگ چو کوه . (دیوان ص ۵۸) .

۵- ع : 'واو' ندارد .

۶- نام اسب حضرت حسین بن علی رض . منوچهری گفته : آفرین زان مرکب شبدیز رنگ رخش روی اعوجی مادرش و آن مادرش یحموم شوی (دیوان ص ۱۳۶) . اعوجی نام اسبی بوده سابق در جاهلیت (تعلیقات دیوان منوچهری ص ۳۸۳) .

۷- بمعنی اسپ تیز رو و دراز بالا و نام اسپهای ربیب ابن زیاد وغیره . متن تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : یعلوب .

۸- ی : مکران .

۹- نام پسر رستم بوده .

۱۰- ع 'واو' ندارد .

۱۱- سیاوخش یا سیاوش پسر کیکاوس بوده .

۱۲- بمعنی پوشاک چهار پایان .

۱۳- بکسر جامهٔ فراخ . معزی گفته : تگاور شبه رنگ و بشب زمین پیمای
شبی که بود ز قطرانش معجر و جلباب (دیوان ص ۵۸) .

خسروا پیش تو حلوائی[1] سورست سرا سلب[2] عید مصافیست[3] مصافی[4] بصواب
هر یابنده قلم خواه و براتی بنویس هر تشریف بزن چشم اشارت به ثیاب[5]
تا بتائید تو بر لشکر عسکر شکنم پس بتشریف تو من فخر کنم بر احباب
تا برونست تناهی[6] حساب از اعداد تا قوانین سخن راست بنا بر اسباب
کار و اسباب تو تا دور ابد ساخته باد مدت عمر تو بیحد چو تناهی حساب
همت شامل[7] تو سوی مرادت مقصور رای تو عین رضای پدر اندر هر باب[8]

---

[٦] فی[9] مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۲۳)

یارم چو نعل بست بعزم شکار اسب گفت ای غلام زود بزین اندر آر اسب
زین کرد بر نشست بچستی و چابکی و آنگاه برجهاند بسوی شکار اسب
بر سر کلاه قندز و در بر قبای لعل تا زان بگرد دشت و که و مرغزار اسب
من خاک صیدگاه ز چشم آب میزدم تا بر جمال او ننشاند غبار اسب
من رهگذار کرده پر از آب چشم خویش راند مگر که بر طرف رهگذار اسب

۱- ع : جلوائی .
۲- ی : صلب .
۳- ع : مضاف .
۴- ع : مصفا .
۵- ی : بتثاب . معزی گفته : شهریارا گرچه از انعام تو هنگام مدح
شاعران را هم ذهب تشریف باشد هم ثیاب (دیوان ص ۹۸).
۶- بمعنی بنهایت رسیدن . انوری : نه دریابد دوامت را تناهی (دیوان ص ۳۲۳) .
۷- انوری راست : تاز عدل شاملت معیار و میزان یافته (دیوان ص ۲۸۰) .
۸- ی : همه باب .
۹- این قصیده در زمینهٔ قصیده‌ای از لامعی جرجانی شاعر معروف در دستگاه عمیدالممالک ابونصر کندری سو مین وزیر طغرل (معزول بسال ۴۵۵ ھ) بوده است . مطلع قصیدهٔ لامعی اینست : مه روی من بخواست بعزم شکار اسب گفت ای غلام خیز و بزین اندر آر اسب (مونس الاحرار خطی ص ۹۹۵). اما همین قصیده در بیاض فارسی موزهٔ برطانیه (ریو تتمه شماره ۲۱۳) بنام مولانا کمال الدین فرقدي در جست . نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر .

خورشید بر گذشت و چو خورشید بر گذر　　خود را مدار رنجه و خسته مدار[1] اسب
زلفین او نداشت ز بس تاختن قرار　　چون زلف او نداشت بزیرش قرار اسب
چون گفتم این حدیث، عنانرا کشیده داشت　　از اسب شد پیاده و گفتا بدار اسب
بگرفتمش کنار بآب اندرون شدیم　　ما درمیان آب و چران بر کنار اسب
من اسب او گرفتم و او شد بجویبار　　کردم شکیل[2] بر طرف جویبار اسب
یکدم چو برگذشت و مرا گفت خیز و رو　　برکش لگام بر سر اسب و بیار اسب
گفتم رواست، رفتم و کردم چنانچه گفت　　بودم بپای[3] و داشته در انتظار اسب
ناگاه بردوید و میان بست و[4] بر نشست　　بگذاشت مر مرا و براند آن نگار اسب
بر دیو اگر پری نه نشیند باتفاق　　چون آن پری نشست برآن دیو سار اسب
او گرم گرم راند من از پس دوان دوان　　خاک افکنان ز غصه برآن باد[5] وار اسب
آخر[6] در و رسیدم و بگرفتمش عنان　　بر جای خود بداشت چون آن گلعذار اسب
گفت ای سراج شاعر نیکی بعهد خویش　　وز شاعران گذاشته‌ای در شعار اسب
کمتر ز اسبکی که در آخور بود ترا　　اسبی بخر مدام[7] بر آخور بدار اسب
تا این چنین پیاده نمانی ز پس دوان　　چون کار سخت گردد[8] آید بکار اسب
گفتم که راست گفتی لیکن وجوه نیست　　نیکو نباشد ار بودم مستعار اسب
گفتا که شهریار چو این شعر بشنود　　بخشد ترا بلطف یکی راهوار اسب
شعر ردیف اسب بگوی و تمام کن　　از تو تمام کردن و از شهریار اسب
جمشید وقت خسرو ایام تاج دین　　شاهی که یافت ز آخور او افتخار اسب

۱- ی : بدار .
۲- بمعنی ریسمانی که بر دست و پای ستوران بلدند . عنصری : ز پای مرکب توفیر بر گرفت شکیل بمالک توسن بی بند بر نهاد لگام (دیوان ص ۱۳۴) .
۳- ع : بپای .
۴- ع : بست بر نشست .
۵- ع : دیو سار .
۶- این بیت از 'ع' افتاده است .
۷- ی : مدام و .
۸- ع : گردد و .

خسرو ابوالمکارم خسرو که در عطا　　نازد بچشم همت او اقتدار اسب
اسب ار نیافتی شرف از داغ نام او　　کی گشتی از دواب جهان اختیار اسب
تنگ[1] سمند شاه سپهر از مجره[2] ساخت　　چون دید بهر شاه سوی[3] کارزار اسب
بر یک جهان عدوش اجل کارزار کرد　　آندم که راند شاه سوی کارزار اسب
آتش جهد ز نعل سم اسب او چنانکه　　بر چرخ دود رنگ رساند شرار اسب
ذهنش بیک فراسه بداند[4] هزار لغز　　دستش بیک عطیه . ببخشد هزار اسب
شاها اگر نه بهر نشست تو آمدی　　این مرتبه نیافتی از کردگار اسب
گر بر سوار و اسب زنی تیغ در مصاف　　با خصم تو دو نیمه شود چون خیار اسب
چشم کرم بجود تو روشن بود از آنکه　　فربه‌ترک بود بمقام بهار اسب
تا در گذشت رستم دستان[5] ز روزگار　　بر خود نیافت مثل تو رستم سوار اسب
گردون جنیبه[6] دار تو زیبد بروز زرم　　تا در یمینش رمح دهی در یسار اسب
رستم تنی و گر بود اسفندیار خصم　　گریان کنی ز تیر بر اسفندیار اسب
اسبی که پایگاه تو در یابد از جهان　　افتد میان روضهٔ دارالقرار اسب
روزی که خاک لعل نماید ز خون خصم　　گیرد غبار در فلک سبز[7] کار اسب
آواز گیر و دار بر آید ز چار سو　　کوه دمان[8] نماید از آن گیر و دار اسب
پیچان[9] تر و زننده تر از مار نوک[10] رمح　　سرگشته و جهنده تر از سوسمار اسب

۱- تسمه یا نواری که بکمر اسب بندند . فرخی : هر آن زمان که براسبش کشیده باشد تنگ .
۲- بمعنی کاهکشان . معزی : شکل مجرهٔ همچو رهی کاشکاره کرد　　موسی میان بحر چو بر آب زد عصا
(دیوان ص ۲۴ و نیز ص ۵۴) .
۳- سوی کارزار که در بیت بعد بهتر چسپد ، غلط کاتب است .
۴- ی : براند .
۵- ع : دستان روزگار .
۶- جنیبه بمعنی اسب کوتل و جنیبه دار کسی باشد که اسب کوتل حوالهٔ او باشد . امیر خسرو :
عرش برد از جنیبه بارش را　　پای کم شد جنیبه دارش را　(آنند راج) .
۷- بمعنی سبز رنگ . این کلمه در کتاب حاضر چند بار بکار بسته شد .
۸- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۹- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۱۰- در کتاب حاضر چند بار رمح با مار تشبیه کرده شد . نیز کمال اسماعیل گفته :
چنان بر زره بگذرد تیغ تو　　که ماری که رو سر نهد در غدیر　(دیوان ص ۵۰) .

هنگام کر و حمله و جستن بزخم نعل　　در گوش سنگ خاره کند گوشوار اسب
هر کس که زخم تیغ تو بیجان کند ورا　　از حمله[۱] تو زنده کند در غبار اسب
گردد ز زخم تیغ تو با اضطراب خصم　　افتد ز زخم تیر تو در اضطرار اسب
اسبت چو برجهد بمقامات کر و فر　　جویان شود عدوی تو بهر فرار اسب
گر نه ردیف مدح ترا آمدی[۱] بکار　　چندین شرف نیافتی از روزگار اسب
شاها کسی که رقعه[۲] شطرنج را نهاد　　نیکو نهاد برد در آنجا بکار اسب
دانست کار رقعه که بی اسب راست نیست　　با پیل کرد تعبیه[۳] در یکقطار اسب
شاها نه من[۴] ز رقعه شطرنج کمترم　　یک اسب نی مرا و مر اورا چهار اسب
تا در زمانه کس چو شه ذوالفقار نیست　　نی داشت هیچ کس چو شه ذوالفقار اسب
در رزم قوتت چو شه ذوالفقار باد　　چون اسب او در آخور تو[۵] صد هزار اسب

---

[۷] فی مدح السلطان ناصرالدین[۶] محمود (۵۲)

سرمست[7] و بیقرار و دل آزار نیم شب　　آمد بعربده بر من یار نیم شب
با زلف دلربای و دو رخسار[8] همچو روز　　با لعل در نثار و شکر بار نیم شب

۱- ع : نامدی .
۲- رقعهٔ شطرنج بمعنی خانهای بساط شطرنج ، میر حسن دهلوی :
چون حساب رقعهٔ شطرنج غمهای ترا　　هیچ پایانی ندیدم ده شمار از صد گذشت .
۳- بمعنی آماده کردن و ترتیب دادن . معزی : دیر است که بر چرخ همین تعبیه سازند
هفت اختر سیاره در این شغل و در این‌کار (آنند راج)
۴- ی : شاها من ارز الخ.
۵- ع : او .
۶- در عنوان افزوده شده : بن نصرت الدین ابوالخطاب خسرو علیه الرحمه . اما این اشتباهست زیرا پسر نصرت، ناصر الدین نام داشته ، ثانیاً شعر بشمارهٔ ۱۰ از طرف کاتب غلط استنساخ شده . در آن بجای 'که نامش' 'چونام' باید و از این نام اسم پیغمبر صلعم منظور است نه نام محمود .
۷- نه بیت از این قصیده در عرفات و هفت بیت در مجمع الفصحا نقل گردیده است .
۸- ع : و رخسار .

آن دلبری که آمد و پای دلم ببست   دست غمش به طرهٔ طرار نیم شب
ترسا و موبد از غم زلف و رخش مدام[1]   برهم زنند مصحف[2] و زنار نیم شب
بنشست و گفت خیز و بیار آن که بزم[3] ازو   خرم[4] شود چو روضهٔ فرخار نیم شب
آن می که گردد از لمعات شعاع او   روشن چو نیم روز شب تار نیم شب
ساقی اگر نگاه کند نیم شب درو   گردد رخش بگونهٔ[5] گلنار نیم شب
در خط[6] شود ز شعلهٔ او[7] شمع آسمان   خاصه ببزم شاه جهاندار نیم شب
جمشید ملک ناصر دنیا و دین که کرد   روز عدو بخنجر خونخوار نیم شب
محمود پادشا که چو[8] نام محمد است   نامش کلید گنبد دوار نیم شب
تیغش بروز معرکه طوفان در افگند   همچون دعای نوح بکفار نیم شب
آید سؤال سائل در گوش او[9] چنان   چون صوت عندلیب بگلزار نیم شب
باشد ز آسمان شرف مهر قدر او   پیدا چنان که شعله بکهسار نیم شب
آن خسروی که قیصر و فغفور روم و چین   خوانند مدحت تو بتکرار نیم شب
گردون بحفظ خواب خوشت بر گماشتست   چندین هزار دیدهٔ بیدار نیم شب
بر کارگاه ''کن[10] فیکون'' بر تنیده اند   از پود روز خصم تو یکتار[11] نیم شب

۱- تصحیح از روی عرفات و مجمع ، نسخهٔ اصل : مرا .
۲- ع 'واو' ندارد .
۳- عرفات و مجمع : بیارای بزم و آر .
۴- عرفات و مجمع : روشن مئی .
۵- گونه بمعنی رنگ . کمال اسماعیل : بدان امید که مشاطگی کند نه چرخ
بگونهٔ گل گلگونه داد چندین سال   (ص ۸۰) .
۶- در خط شدن بمعنی متحیر و آزرده شدن .
۷- مجمع : شعله اش .
۸- تصحیح از روی عرفات ، نسخهٔ اصل : که نامش .
۹- ع : گوش و .
۱۰- قرآن ۶ : ۷۲ ; ۱۶ : ۴۲ ; ۱۹ : ۳۶ ; ۳۶ : ۸۲ ; ۴۰ : ۷۰ .
۱۱- ع : یکبار .

شعری[1] شامی[2] آنکه شباهنگ[3] هفته اوست بیند بچشم جاه تو هنجار نیم شب
ز بهر فرق جاه تو گردون کند تمام هر شب هزار بار کله‌وار نیم شب
روزی که از غبار دو لشکر جهان شود هنگام نیم روز پدیدار نیم شب
خورشید کوست شاه جهاندار نیم روز بیند جهان بدیدهٔ بیدار نیم شب
و ز بیم وترس روز منور در آن زمان باشد به پیش صفدر صفدار نیم شب
آنروز پیش تیغ تو آرد بچشم خصم یکروز نیم روز تو صدبار نیم شب
چون تیرت از کمان بجهد چشم دشمنت بیند جهان ز صفه‌ٔ سوفار نیم شب
خصمی که زنده ماند آندم روان کند حیض زنان ز پاچه‌[4] شلوار نیم شب
خاک درت چو مشک برغبت برد فلک جائی که مشتریست خریدار نیم شب
شاها منم که ورد دعای تو پرورم در خاطر چو بحر گهروار نیم شب
بهر دوام ملک تو هر دم روان کنم پیک دعا بحضرت جبار نیم شب
ز آن شاعران نیم که ز دیوان عمرو و زید[5] گرد آورند معنی اشعار نیم شب
آنم که گر ثنای تو خوانم بر آسمان امثال آن ز طبع درر بار نیم شب
از بهر خدمت تو بمن بخشد آسمان دیبای سبز و اطلس زرکار نیم شب
این مطلع او نهاد برو بست یک ردیف از بهر طبع لؤلؤی شهوار نیم شب
و آنکه به بنده گفت که خاطر بیازمای در مدح شهریار بافکار نیم شب

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

۲- شعری دو هستند ، یکی شعری عبور و آن بسیار روشن است و دیگری کم روشن است و این آخر را شعری شامی گویند . این ستاره بطرف شمال طلوع میکند و چون ملک شام بجانب شمال غرب است ، بنا برین این را بشام نسبت کردند و شعری عبور را شعری یمانی خوانند بدین جهت که آن بطرف جنوب می تابد و یمن در جنوبست. خاقانی گوید :
چون نه شعری نه سهیل است و نه مهر یمن و شام و خراسان چکنم (ص ۲۳۲) .

۳- بمعنی ستارهٔ شعری . فردوسی : چویک نیمه از تیره شب درگذشت شباهنگ بر چرخ گردان گذشت

۴- انوری گوید : ز انگشت پای پاچهٔ شلوار روزگار . دیوان ص ۱۴۹.
خاقانی گوید : بر لب جام اوفتاد عکس شباهنگ بام
خیز و درون پرده ساز پردهٔ آهنگ بم (ص ۲۳۷) .

۵- دیوان انوری ص ۸۱ : هر که بود از عمرو و زید و خاص و عام و شیخ و شاب .

پس من بپای بکر معالی[1] مجیر وار[2]　　با شب روان شدم بدر یار نیم شب
ای من غلام او بدل جان که گفت آن　　سرمست و بیقرار و[3] دل آزار نیم شب
تا سر مور و مار بداند بعلم غیب　　در قعر چاه خالق ستار نیم شب
خصمت چون مور[4] باد و ضعیف و فتاده باد　　در چاه شست[5] بار[6] پر از مار نیم شب
در زینهار و حفظ تو دین نبی و حق　　همچو نبیست بر تو بزنهار نیم شب
بر مرکب جلال و شرف ذات تو سوار　　چون بر براق احمد مختار نیم شب

---

[۸] فی مدح الصدر المعظم حمیدالدولة والدین دامة معالیه (۱۸)

خرد[7] را گفتم ای کان مهارت　　چه فرمائی ز راه استشارت[8]
سپهر دین و دولت از که دارد　　بگرد مرکز ملک استدارت[9]
بالفاظ و معانی از که راند　　سخن در موقف فضل و عبارت[10]
بتدبیر مؤید از که آید　　سزای ملک و ملت را عمارت
خرد از من چو بشنید این معانی　　فتاد اندر شمار استخارت
چو واقف گشت ازین معنی برآورد　　سوی صدرم حمیدالدین اشارت

۱- ی : معانی.
۲- مراد مجیر بیلقانی شاعر معروف.
۳- ع : بیقرار دل آزار.
۴- ی : مار.
۵- ع : چاه سست.
۶- ی : مار، ع : باز.
۷- این قصیده در تتبع قصیدهٔ سید حسن غزنوی سروده شده است بمطلع زیر :
چو دولت رفت بر تخت امارت　　مه تاجش پذیرفت استدارت.
۸- بمعنی مشورت کردن.
۹- بمعنی بگرد چیزی در آمدن.
۱۰- عبارت بمعنی بیان کردن و تعبیر کردن سخن.

خداوندم حمید دولت و دین — که عالی شد بدو صدر وزارت
هنرمندی که از وصف جلالش[1] — عبارت عاجز است و استعارت
ز شرم روی او خورشید بر چرخ — همی پنهان رود حتی توارت[2]
بلطف از آب بستاند رطوبت[3] — بعنف از نار بر دارد حرارت
[4]بفر و رتبت و تمکین و تعظیم — رسد هر روزش از دولت شمارت
درش گر کعبه‌ٔ اهل هنر نیست — چرا چون کعبه آرندش زیارت[5]
زهی صدری که خورشید جهانتاب — برد از نور رایت استعارت
بود شهباز قدرت را برفعت — ورای نسر طایر[6] استطارت[7]
اگر گنجی شود پیشت مهیا — رسد از جود تو بر گنج غارت
سفیر دولت اندر هر زمانی — گزارد[8] پیش صدر تو سفارت
خداوندا سراجی آنکه دارد — ز نسل مرتضی اصل طهارت
ز فضل و دانش و علم و معانی — بمدح مهتران دارد بصارت
بوصف تو ضمیر درفشانش — برد بکر معانی را بکارت
ولایات عبارت[9] را امیر است — ثنای تو منوبش[10] در[11] امارت[12]
تو دانی بنده را صدرا کزان[13] نیست — که نشناسد اجازت ز استخارت[14]

۱- ع : جمالش .
۲- ع : حتی الدورات ، ی : حتی التوارت ، چنین است در نسخهٔ ی قصیده شمارهٔ ۲۰ و مسمط شمارهٔ ۴۰ . اما جزویست از آیهٔ قرآنی سوره ۳۸ آیه ۳۱ .
۳- ع : روایت .
۴- ع : بعز .
۵- در ع روشن نیست .
۶- نام دو ستارهٔ ایست در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع (برهان) .
۷- بکسر اول و سوم بمعنی بسرعت رانده شدن اسب و بسرعت بر کشیدن شمشیر از نیام -
۸- نسخهٔ اصل : گذارد .
۹- ی : عبادت .
۱۰- بمعنی نیابت کرده شده (آنند راج) .
۱۱- ی : دار .
۱۲- بمعنی فرمانفرمائی .
۱۳- ع ، ی : کران .
۱۴- بمعنی بهتری خواستن از خدا تعالی و در اصطلاح آگاهی جستن از غیب در مآل کاری .

اگر خواهد سرای فضل و دانش   ز تیر[1] چرخ بستاند اجارت[2]
ترا زحمت ندادم پار[3] و دانی   که باشد هر حلاوت را مرارت[4]
گذشتم از حدیث[5] پار و پیرار[6]   مبین اسالم از چشم حقارت
مرا از در احسان بهره‌ای کن   چو بحر همتت دارد غزارت[7]
بخر[8] از مال فانی ذکر باقی   که سودست اندرین فرخ تجارت
همیشه تا دهد ابر بهاری   فضای باغ و بستان را نضارت
بزی تا حشمت و تمکین و حرمت   بمان در دولت و صدر و وزارت
نکو خواه تو همراه سعادت   بد اندیش تو همراه خسارت

۱- چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن بسازند و درون آن پر از باروت کرده آتش زنند و بر جانب دشمن سر دهند و بر هر که خورد هلاک سازد (جهانگیری ۲ : ۲۹۰) . و در رشیدی (۱ : ۴۶۶) افزوده : و بعضی گفته اند چرخ کمان سخت ، و تیر چرخ تیری که از کمان اندازند . اما در اینجا منشی فلک عطارد مراد است .

۲- ع : اجازت .

۳- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : باز .

۴- بمعنی تلخی .

۵- ع : حدیثی .

۶- دیوان انوری ص ۱۴۰ : که چرا پار نبود این سخنم یا پیرار . کمال اسماعیل گفته :
مارا برای عین تصور نمی شود   این لعبها که رای تو پیرار کرد و پار (دیوان ص ۶۲) .
ونیز ببینید دیوان معزی ص ۹۳ .

۷- بمعنی کثرت و بسیاری .

۸- خود سراجی گوید : ذکر باقی میخری و مال فانی میدهی
ذکر باقی به ز مال و مملکت فانی بود (قصیده ۳۷) .

[۹] فی مدح السلطان نصرت الدین ابوالخطاب خسرو (۸۱)

چون سر زلف دراز از رخ جانان برخاست   دل کوته نفس من ز سر جان برخاست
یاد[1] من در دل آن ده دله[2] دشوار نشست   دل من از سر جان پیش وی آسان برخاست
بر قدش چرخ چو ببرید قبای خوبی   از پی ماه کله[3]وار دگر ز آن برخاست
دل من تیر جفاهای ترا کیش[4] وفاست   تا مرا با کمرش قربت قربان[5] برخاست
زین سخنهای ترش باد چنان جست کزو   خاکم از خشک لبی از بن[6] دندان برخاست
ای شکر بوسه لبی کز پی یک بوسهٔ تو   صد هزار آفت بنشسته ز گیهان برخاست
لب لعلت صنما ، بیش بهائیست کزو   قدر کم قیمتی از لعل بدخشان برخاست
خار مشکین خطست و گل خندان لبت   هر خیالی که درین دیدهٔ گریان برخاست
از خط و روی تو در دیدهٔ گریان رهی   خار بنشست و خیال گل خندان برخاست
تا رخ خوب تو در مصر جمالست عزیز   در ملاحت سخن از یوسف کنعان برخاست
تا خطای خط تو تاختن حسن تو کرد   کفر شد نیست همانساعت و ایمان برخاست
بنده را سیری معنی ز پی وصف رخت   در ره بندگی خسرو مکران برخاست

۱- ع : یار .
۲- ده دله کنایه از یار متلون مزاج ، مولوی معنوی گفته : شرح آن بگزارم و گیرم گله
از جفای آن نگار ده دله (آنند راج) .
۳- سراجی در قصیدهٔ ۸۷ گفته : سپهر برتن او چون قبای حسن برید
ز مهر فخر کله وار ماه ازان برداشت .
و نظامی فرموده است : کرد قبا جبهٔ خورشید و ماه
زین دو کله وار سپید و سیاه (گنجینهٔ گنجوی ص ۱۲۵) .
۴- کیش بمعنی جعبه و کیسه و تیردان .
۵- قربان بمعنی جعبهٔ کمان و غلاف شمشیر ، رک : قصیدهٔ ۱۰۳ .
۶- از بن دندان بمعنی رغبت و فرمانبرداری . معزی گفته :
از دل و جان هر که پنهان نیست در فرمان تو آشکارا از بن دندان ترا فرمانبرست (دیوان ص ۱۰۰).
عنصری گفته : همانکه با او پیکار جست و دندان زد
کنون بطاعت او آمد از بن دندان (دیوان ص ۱۹۲) .
کمال اسماعیل راست : لعل تو چون سر دندان کند از خنده سپید
گوهرش حلقه بگوش از بن دندان باشد (دیوان ص ۳۴) .

نصرت الدین[1] که ز بخشش دل و[2] بذل کف او وحشت از سینهٔ دریا و دل کان برخاست
موسی خضر هنر شاه جهان بوالخطاب آنکه از خاک درش چشمهٔ حیوان برخاست
شاه آصف دل شیطان کشی[3] کز درگه او ز آب سازنده تف[4] آتش سوزان برخاست
چرخ چوگان وشی را چون شرف دامن او بهمه عمر کجا گوی[5] گریبان برخاست
ذات او سایهٔ یزدان شد و خورشید زجان[6] از پی خدمت این سایهٔ یزدان برخاست
ای تو آن نوح محل شاهی کز دعوت تو[7] کمترین گوشه به از روضهٔ رضوان برخاست
تو بحق شاه جهانبانی و این[8] چرخ فلک از پی پاس[9] در شاه جهانبان برخاست
نقطه‌ای از شرف همت تو روز ازل بر هوا رفت و ازو[10] گنبد گردان برخاست
ذره‌ای از اثر رای تو بر چرخ افتاد منزهرگشت و ازو شمس[11] در افشان برخاست
تا تو رستم دل و دستان جگری در هیجا نام مردی ز سر رستم دستان برخاست
در بهاری که ز نیلوفر[12] تیغ تو شکفت دیدهٔ خصم تو چون ابر به نیسان برخاست
از سر رمح تو در سینهٔ فرعون ستم سحر ناچیز شد و هیبت ثعبان برخاست
ملک و دین را ز دل و دولت تو هرنفسی نصرتی تازه شد و فتح دگر سان برخاست

۱- ع : ناصر الدین .
۲- نسخهٔ اصل : دل بذل و الخ . ممکنست 'جود دل و بذل کف' درست باشد .
۳- نسخهٔ اصل : شیطان کش .
۴- ع : تف ز اتش .
۵- بمعنی تکمهٔ گریبان . در این کتاب این فقره چند بار بکار بسته شده است . کمال اسماعیل آورده :
نو عروسانی پاکیزه و دوشیزه که بود زهره شان گوی گریبان و مه نو خلخال (دیوان ص ۸۱) .
۶- تصحیح قیاسی ، ع : خورشید رخان ، ی : خورشید ز خان .
۷- ی : زندان
۸- ع : او .
۹- ع : پاس تو .
۱۰- ع : ازان .
۱۱- بمعنی افشانندهٔ در ، اما در 'ی' 'در فشان' است و در فشان بمعنی لرزان . خواجوی کرمانی گفته :
قطب دین شاه تهمتن که ز سهمش خورشید بدرفشد چو بکف قبضهٔ خنجر گیرد . بنا برین بنظرم
"درخشان" بمعنی رخشنده صحیحتر باشد . اما سید حسن گفته :
رقص در گیرم چون ذره که صبح صادق نزد او مژدهٔ خورشید در افشان آرد (دیوان ص ۴۰).
۱۲ - خود سراجی گفته : رزم تو نوبهار شد ز انکه در او برآورد نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان.

پیش دستت صفت حاتم طائی بنشست   پیش قدرت سخن قدر قدر خان[1] برخاست
خسروا عدل تو جائیست که با چنگل تیز   باز را در کف تیهو بچه افغان برخاست
هست انصاف تو جائی که شب چار دهم   جور ماه از سر نازک تن کتان برخاست
فتنه گر پیش ز دوران تو بد کرد بدهر   با سر تیغ تو از کرده پشیمان برخاست
اندران روز که از پایهٔ ماه منجوق[2]   چتر افزوده‌ای ، خورشید بنقصان برخاست
نعل رهوار یلان در تن ماهی بنشست   سر اعلان سران تا سر کیوان برخاست
ز آتش حمله وران[3] خاک گلوگیر بصف   آب چون باد ز دامن بگریبان برخاست
تیغ برنده چو بردست یلان نبض گرفت   خون فاسد شده از اکحل و شریان برخاست
از دم تیغ[4] عدو گونهٔ مرجان بگرفت   چرخ کردار غباری که ز میدان برخاست
در کمان چو سپهر تو ، خدنگ چو شهاب   از پی سوختن خصم چو شیطان برخاست
ماه ابلق تن سوسن دل ایام نشاند   خنگ آتش گهر تو چو بجولان برخاست
سر خصم تو زمیدان تو برخاست ز تن   هم بدانگونه که گوی از خم چوگان برخاست
باز در بزم چو از جام یلان عکس شراب   رخ فروزنده تر از چشمهٔ حیوان برخاست
می لعل از قدح سبز پدیدار چنانکه   راست گوئی ز چمن لالهٔ نعمان برخاست
چنگ[5] با زلف پریشان چو در آمد سوی جمع   دل جمع از پی آن چنگ[6] پریشان برخاست
مشتری باده بدست از پی عشرت بنشست   زهره بربط بکنار از پی دستان برخاست

۱- یوسف قدر خان یکی از شاهان ترکستان است معاصر محمود و مسعود غزنوی ، در جاه مرتبت ضرب المثل بوده و از دورهٔ خود شاعران فارسی زبان را تحت تاثیر خود داشته است . مثلاً فرخی گفته است : بجاه منزلت و قدر تا جهان بوده است
ندیده خان چو قدر خان زمین ترکستان (دیوان ص ۲۵۱) .
نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر .

۲- بمعنی ماهچهٔ علم و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم وغیره راست کرده بوسر علم لشکر می نهند . کمال اسماعیل گفته : ترا ست قبهٔ قدری که ماه منجوقش
بشد گرفته بخم کمند وهم و گمان (دیوان ص ۹۶) .

۳- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : حمله و آن .

۴- ی : خون .

۵- این بیت از 'ع' افتاده .

۶- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : جمع .

آبی[1] اندر دل سرمست خوش افتاد چنان[2]   چو اناری که ز سیمین بر جانان برخاست
دوستگانی را چون دوست بیاید بر دوست[3]   بر دو زانو شد و با دستهٔ ریحان برخاست
عود[4] سوز تو چو در خطهٔ مکران دم داد   بوی عنبر بخراسان و سپاهان برخاست
ای بساکس که ز اندک دهش و بخشش تو   مست شد با زر و با سیم فراوان برخاست
در ازل سفرهٔ خاک از پی مهمانی تو   گستریدند و فلک بر صفت خوان برخاست
حمل و جدی فلک بر سر خوانت ز اثیر[5]   برهٔ مشوی[6] و بزغالهٔ بریان برخاست
خسروا بنده سراجی ز دل دریاوار   در ثنای تو بالفاظ در افشان برخاست
لاجرم در سخن از مدح ثنای تو ورا   زینت دفتر و آرایش دیوان برخاست
خاطر او ست سزاوار مدیح تو از آنکه   مدح احمد همه از خاطر حسان برخاست
طبع ویران رهی گنج علوست بشعر   وین نه طرفه[7] است که هر گنج ز ویران برخاست
تاکه از کبک سخن باز دلم گوشت چشید   استخوان حسد از لالهٔ نعمان برخاست
من ترا مدح و ثنا گویم کز جود و کرم   با من از طبع تو صد شفقت و احسان برخاست
ثچپی شعر من و احسان تو شاها بجهان   نام خاقانی و آوازهٔ خاقان برخاست
اندرین عهد که دانا ز کرم محروم است   وین فلک هم بمراد دل نادان برخاست
دل دانای من از ملک سخن بیزار است   گر بلطف سخنم هیچ سخندان برخاست
من ثنای تو بالفاظ خراسان گویم   که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست
تاکه از[8] بادیه از زمزم حجاج جهان   کس نگوید که گل از خار مغیلان برخاست

١- مسکنست بمعنی نوعی از انگور باشد (آنند راج) .
٢- ع : چنانکه .
٣- این مصراع در هر دو نسخه بهمین طور نقل است .
٤- عود سوز ظرفیست که دران عود میسوزند . کمال اسماعیل : همی خمید ز بس عود سوز باد شمال (دیوان ص ٧٩) .
٥- سراجی در قصیده ٨٢ گفته : حمل وجدی را سزاست اگر   برسر خوان نهی چو بریانی .
٦- بمعنی بریان .
٧- ی : ظرفه .
٨- کذا فی الاصل ، ممکنست 'در' درست باشد .

سال عمر تو چنان باد که چون عمر[1] خضر   کس چنانش نکند هر که ز انسان[2] برخاست
باد ایوان فلک رخنه و بگسسته ز هم   گرنه از نام تواش نقش ز ایوان برخاست

---

[١٠] فی مدح بدرالدین عیسی (٨٨)

بر گل سوری[3] نگارا چنبر از عنبر ترا ست   کاروان مشک و عنبر اندران چنبر ترا ست
شکر اندر نار دانه طرفه و نادر بود   در[4] لب چون نار دانه بوسه چون شکر ترا ست
در شکر در ثمین مضمر که دید اندر جهان   سی و دو در ثمین اندر شکر مضمر ترا ست
دلبر[5] لاغر میان فربه سرین زیبا بود   ای بت فربه سرین اینک میان لاغر ترا ست
نیست نیکو تر ز سرو و ماه بر چرخ و زمین   قامت و عارض ز سرو و ماه نیکو تر ترا ست
تازه نیلوفر ندارد بر گل سوری کسی   بر گل سوری شکفته تازه نیلوفر ترا ست
در جهان بر مه ز مشک افسر ندارد هیچ کس   اینک از تاثیر خط بر مه ز مشک افسر ترا ست
چون حجر داری دل و چون[6] پرنیان داری بدن   پس حجر در پرنیان ای یار سیمین بر ترا ست
چشم کافر کیش تو خون مسلمانان بریخت   در ره خون مسلمانان دل کافر ترا ست
تا تو هستی چاکر میر هنر پرور بجان   هر که جان دارد نگارا در جهان چاکر ترا ست
آفتاب جود بدرالدین که اختر گویدش   پایهٔ قدر و شرف از آسمان برتر ترا ست

١- نسخهٔ اصل : مرد ؛ متن تصحیح قیاسی .
٢- ی : ز آنسان .
٣- بمعنی گل سرخ . معزی چهرهٔ محبوب را گل سوری و زلف را عنبر سارا گفته :
بتی که عارض او هست چو گل سوری
کشیده بر گل سوریش عنبر سارا   (دیوان ص ٣٤).
همو گفته : بر طرف مه از عنبر چنبر کشد آن دلبر
هرگز که کشد چنبر بر طرف مه از عنبر   (دیوان ص ٢٨٠) .
انوری فرموده : گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا   در حلقه ماه داری و در چنبر آفتاب
بر ماه مشک داری و بر سرو گلستان   در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب
(دیوان ص ٢١) .
٤- در 'ع' بجای آن مصراع دوم از بیت بعد .
٥- این بیت از 'ع' افتاده .
٦- ی : دل و جان .

عیسی دیرین که هر دم عیسی مریم ز چرخ　　گوید ای همنام من نام من اندر خور ترا ست
ای هنر پرور جوانی کآسمان پیر وش　　حلقه در گوش از پی طبع هنر پرور ترا ست
مردمی و مردی از حیدر مثل شد در جهان　　اینک اکنون مردمی و مردی حیدر ترا ست
لطف و جود و عقل و دانش اصل نسل و فخروفر[1]　　این همه حاصل ز فضل ایزد داور ترا ست
انتقام هفت اختر بر سر نطع مراد　　پنج و چار[2] وعقل را چون مهره در ششدر[3] تراست
یاوری از ایزد داور طلب در کارها　　کایزد داور همی در کارها یاور ترا ست
منهی هفتم فلک یعنی زحل چون پاسبان　　از پی چوبک زدن هندوی بام و در ترا ست
ترک پنجم صف که مریخست نامش روز و شب　　از پی قتل حسودت آخته خنجر ترا ست
تخت چارم آنکه خورشیدست سلطانش بنام　　پیش ایوان جلالت غرفه[4] منظر ترا ست
مطرب بزم سوم ناهید دستان آزمای　　کرده هر هفت اندرین پیروزه گون چادر ترا ست
کاتب[4] صدر دوم آنکش عطارد کنیت است　　چون سراج مدح خوان با خامه و دفتر ترا ست
ماه دور اولین کاندر مرور کر و فر　　گه کمان[5] باشد بشبه و گه بشکل اسپر ترا ست
گر ترا خضر دوم خوانم روا باشد از آنکه　　آب حیوان خضر چون باده در ساغر ترا ست
ور[6] خطابت حیدر ثانی کنم زیبد از آنکه　　معجزات ذوالفقاری در سر خنجر ترا ست
آنچه موصوفست در بخشش بجود حاتمی　　آن بزر جعفری بخشیدن اکنون مر ترا ست
دیر شد تا دست زحمت سوی تو ناورده ام　　گر چه پای آوردن اندر زحمت دیگر ترا ست
داشتم قرضی دو صد من ز احمد عمر بوزن　　هم از این پانید[7] ، کان از آب نیشکر ترا ست

۱- ی : فر و فخر .
۲- مراد پنج حس و چهار طبع .
۳- ششدر و ششدره آنست که مهرهٔ نرد در محلی قرار گرفته که شش خانهٔ جلو آن بسته باشد بطوری که جز با باز شدن یکی از خانه ها از محل خود حرکت نتواند کرد و باین مناسبت مجازاً در معنی عجز و درماندگی مستعمل است . مختاری :
یا تو در بوسی و جانی ده هزاری با ختم
من بماندم ز آنک دادم داو در ششدر ترا　　(ص ۱ متن و حاشیه) .
۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۵- برای همین تشبیه نگاه کنید بکتاب حاضر قصیده شماره ۷ ، بیت ۲۷ ، شماره ۸۵ بیت ۲۳ .
۶- این بیت از 'ع' ساقطست .
۷- بمعنی حلوا و قند و شکر . سراجی گفته : و ز برای خوان او پانید و حلوا برسرش (قصیده ۹۸) .
سعدی گفته : ز بنگاه حاتم یکی نیک مرد
طلب ده درم سنگ فانید کرد . (فانیذ معرب پانید است) .

میر دریا دل مبارز زحمت[1] صد من کشید — و آنکه اکنون زحمت این صد من دیگر ترا ست
گر ترا با احمد عمر حساب از کار هست — خط فرمان روان بر احمد عمر ترا ست
خط برو فرمای و خط من بگیر از روی لطف — از سر آن همتی کز اصل و از گوهر ترا ست
ور ترا با[2] احمد عمر حساب از کار نیست — خط سر انبارم بده کاین همت اندر خور ترا ست
تا زمین با چرخ گوید بام قصر من توئی — تا فلک با ماه گوید هفتمین کشور ترا ست
هفت کشور نام نیکو منتشر بادا ز تو — ز آنکه اندر هفت کشور نیکوئی رهبر ترا ست

---

[۱۱] فی مدح السلطان نصرت الدین ابوالخطاب (۲۶)

بر گل رخسار یارم دور گردون خار بست — خار بست او و دلم را در غم و تیمار بست
در گلستان[3] رخش ز آب روان چشم من — سنبل از نسرین دمید و سبزه بر گلنار بست
صورتی چون روی او ننگاشت[4] بر لوح وجود — ز انکه از شنگرف او و از نیل‌تر زنگار بست
حسن لاف دلبری ز آن طرهٔ طرار زد — فتنه راه عافیت بر نرگس عیار بست
توشهٔ جان ساخت همچون خضر از آب حیات — هر که بار آرزو ز آن لعل شکربار بست
زلف او راعیست کز عاج[5] آشیان آمد پدید — چنگل اندر قیر کرد و مخلب[6] اندر تار[7] بست
تا دلم بیمار نار سینهٔ او شد ، غمش — بر رخ چون به مرا از دیده آب نار بست
گوییا باکفر زلفش باز ایمان تازه کرد — زاهد صنعان که او ترسا شد و زنار بست

۱- ع : رحمت .
۲- ی : از .
۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۴- ع : بنگاشت .
۵- بمعنی دندان فیل یا استخوان فیل .
۶- بمعنی چنگ و منقار ناخن .
۷- بمعنی برف و قیر . این از لغات اضداد است که بچیز های سپید و سیاه هر دو نسبت کنند .

وطواط گفته : مویم از غم سپید گشت چو شیر
دل ز محنت سیاه گشت چوقار (دیوان ص ۲۲۷) .

همو گفته : افلاک شسته چهرهٔ خود را برنگ قیر
و آفاق کرده جامهٔ خود را بلون قار (دیوان ص ۲۴۴) .

ایزد اندر کوه خارا هرچه احجار[1] آفرید   از[2] دل او سختی اندر پیکر احجار[3] بست
تا بر آرد[4] آن صنم سر از گریبان جمال   آستین عاشقی در دامن احرار بست
حلقه بست طرهٔ طرار[5] اورا هرکه دید   پای دل در حلقهٔ آن طرهٔ طرار بست
طوطی خطش که با جانان سخن گوید از آنکه   بر رخ آئینه وارش در شکر منقار بست
روز بازار جمال او و من از جان و دل   مشتری اورا و او بر من در بازار بست
بوسه‌ای روز وصال ادرار بود از لب مرا   هجر شب گرد آمد و بر من در ادرار[6] بست
آفتاب عارضش چون بر کشید انوار حسن   زود مشکین خط او ابری بر آن انوار بست
چشم دریا موج من در عشق آن در یتیم   همچون ابر دست خسرو بر جهان اطار بست
نصرت‌الدین کز مدار همت او نقطه‌ای   مستوی شد در ازل نه گنبد دوار بست
خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کآفتاب   در دل کانها بنامش سکه بر دینار بست
خیمهٔ ذکرش فلک در مرکز سقلاب[7] زد   کلهٔ صیتش جهان در خطهٔ بلغار[8] بست
دست رادش[9] خنده زد بر گریهٔ ابر بهار   بوی خلقش طعنها در نافهٔ تاتار بست
ور ندانی این سخن پیکانش چشم خصم دوخت   تیر چون بر زه کشید انگشت بر سوفار بست
یکجهان[10] عنتر[11] بهم بر زد هرآنساعت که او   ذوالفقار حیدری اندر صف پیکار بست

۱- ی : اعجاز.
۲- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده.
۳- ی : اعجاز.
۴- این مصراع در 'ع' شامل نیست.
۵- طرار بمعنی جیب بر (pick pocket) مثلاً عن‌ابی عبدالله لیس علی الذی یسلب قطع و لیس علی‌الذی یطر الدراهم من ثوب الرجل قطع (یاد داشتهای قزوینی ۵ : ۲۹۲).
۶- بمعنی بخشش کردن ، وظیفه و روزی.
۷- ولایتی ست در روم. سنائی گفته : تر مزاجی مگرد در سقلاب
خشک مغزی مپوی در تاتار (دیوان ص ۱۲۰).
۸- نام ولایتی ست در مغرب. سنائی گفته : گه کند ماه نقشت اندر دل
در خزر هند و در جبش بلغار (دیوان ص ۱۱۸).
۹- بمعنی سخی و جوانمرد. امیر خسرو : دل دانا و صمصام و کف راد.
۱۰- خود سراجی گوید : یک جهان هندو چو مور افتاده بینی بر زمین (قصیده ۹).
۱۱- عنصری گفته : ز غم جودش برات آرد سوی مرده حیات آرد
عدو را کی نجات آرد ز زخمش گر بود عنتر (دیوان ص ۱۰۲).

هرچه لفظ او بکردار سخا پیرایه دوخت   دست رادش در زبان بر گردن کردار بست
از بخار بحر[1] دست اوست آن کاندر[2] مصاف   آسمان نصرت[3] بر آن شمشیر گوهر دار بست
بارهٔ عدلش که معمار سرای عالم است   بر اساس امن در گرد جهان دیوار بست
جود او معمار عالم گشت و سقف[4] حرص وآز   بر بنای آرزو هرکس بر آن معمار بست
آفتاب رای او از برج دولت چو بتافت   نور عزمش[5] آسمان بر اختر سیار بست
لطف او شهد شفا در فضلهٔ زنبور ساخت   عنف[6] او زهر هلاهل در لعاب مار بست
حبذا[7] اسب سمند شه که گوئی در ازل   سرعت باد شمالش چرخ در رفتار بست
چرخ سندان گون بخایسک[8] قضا از ماه تو   نعل زد اورا و از پروین برو مسمار[9] بست
از برای زینت افسار[10] او در بحر و کان   شمس وار این زرزد و آن لؤ لؤی شهوار بست
وز برای آخور او دست بنای قضا   در ازل از آسمان فیروز گون افسار بست

سنائی گفته : نی در آن آثار گرز و ناچخ عنتر بود
نه در آن اسباب ملک کیقباد و جم بود   (دیوان ص ۱۰۱).

۱- ع : بهر .
۲- کذا در اصل . اما در اینجا هیچ ربط ندارد .
۳- این مصراع در اینجا مکرر و غیر مربوطست . نگاه کنید بیت ۳۵ .
۴- ع : حرص سقف (بحذف واو) .
۵- ی : عرش .
۶- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
کمال اصفهانی : لطف و عنف خواجه در وی پار داد از بهر آنک (دیوان ص ۹۲) .
۷- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۸- بکسر سوم و سکون سین پتک و چکش زرگری و مسگری وغیره باشد و بعربی مطرقه گویند
سنائی گفته : تاتف و تابی نبیند ز آتش و خایسک و گاز .   (دیوان ص ۱۷۱).
ورک : دیوان کمال اسماعیل ص ۵۶ .
۹- بکسر بمعنی میخ .
۱۰- بفتح بمعنی ریسمانی که بدان اسب را بسته میکشند . سنائی گفته :
افسری کش نه دین نهد بر سر   خواه افسر شمار و خواه افسار .

گندم گردون سزد جو تا[1] قضیم[2] او شود چون بحرص خود ....[3] سالار بست
شاه حیدر قوتست و آسمان در زین ز آنکه[4] قوت دلدل بر آن که پیکر رهوار بست
حبذا[5] شمشیر گوهردار شه کاندر مصاف آسمان[6] نصرت بر آن شمشیر گوهر دار بست
آن[7] زمرد رنگ مرجان بار، گاه جزع[8] خصم بر شبه لعل آن زمرد رنگ مرجان بار[9] بست
قطرهٔ آبست لیکن تشنه از خون عدو آب گشته دیدهٔ کز[10] سوی خون هنجار[11] بست
مغز نی اندر سرش، او[12] سر برون آرد ز مغز اندر آن ساعت که شه بر مغز خصمش کار بست
خه‌خه ای شاهی که گیتی خدمتت نا کام کرد و آسمان عهد ابد با دولتت[13] ناچار بست
گنبد دینار گون کو دانکه[14] سنگ قطره است نقد احسان ترا از مهر و مه معیار بست

۱- ی : یا .
۲- بمعنی علف وجو ستور . کمال اسماعیل : ورچه قضیم مرکبم از خرمن مه است
ز آن قرص آفتاب بیک جو نمی خرم
(دیوان ص ۹۰ - نیز رک : ص ۹۸ و ۱۰۰) .

انوری : از بهر قضیم تو شود جو
در سنبلهٔ سپهر گندم
(دیوان ص ۲۰۵) .

۳- بیاض در هر دو نسخه .
۴- ی : آنکه .
۵- در 'ع' این بیت پس از بیت : جز بدرگاه توالخ آمده .
۶- برای همین مصراع نگاه کنید بیت ۲۴ .
۷- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : آب .
۸- ع : چرخ .
۹- ع : نار .
۱۰- ع : کر .
۱۱- بمعنی راه و روشن . در فرهنگ از بیت فخر گرگانی : چو این نامه بخوانی چشم میدار
که شمشیرم بخون داده است هنجار
معنی رنگ ولون گرفته . اما صاحب رشیدی گفته است : و درین مثال تامل است چه معنی راه مناسب است (رشیدی ص ۲۵۰۳) . نیز نگاه کنید بانجمن آرای ناصری ص ۷۵۴ - ۷۵۵ .
۱۲- ی : واو .
۱۳- ع : دولت .
۱۴- کذاست در اصل .

جز بدرگاه تو نگشاد آنکه از روم و ز چین[1] — دیبهٔ رومی و چینی رزمه[2] کرد و بار بست
مصطفی خلقی و غار تو جهان و چرخ چیست — پردهٔ کش[3] عنبکوتی برشکاف[4] غار بست
قیصر رومی بنامت مهر بر گنجینه زد — خسرو چینی بمهرت قفل بر انبار بست
مشتری پر[5] کلاهت را که تاج زهره اوست — از برای حرز مه[6] بر گوشهٔ دستار بست
شهریارا عید میمون کآفتاب رافتست — سایبان[7] عیش و عشرت بر جهان هموار بست
اندک اندک گریه بر چشم صراحی اوفتاد — گریهٔ او جام را در خندهٔ بسیار بست
چنگ با زلف پریشان اندر آمد سوی جمع — نالها از دست چنگی در صف احرار بست
نائی[8] از چنگ ربابی[9] باد[10] در سبلت فکند — وآنگهی ز آن باد[11] سبلت ناله در مزمار[12] بست
قول قوال ''اسقنی کاس‌المدام'' آمد درست — دست‌وپای غم شکست آنکس که قولش کار بست

۱- ی : روم و چین .
۲- بفتح را و میم بمعنی بستهٔ قماش ، معزی (دیوان ص ۵۹): ز بدرهای زر سرخ و رزمه های ثیاب .
۳- ع : کس .
۴- باکاف عربی در ایران معمولست (از مصدر شکافتن) .
۵- ع : و بر .
۶- ع : حزمه .
۷- ع : درمیان .
۸ - ی : تائی ، ع : تابی ، تصحیح قیاسی .
۹- تصحیح قیاسی . سراجی در جای دیگر گفته : ربابی زخمه‌ها مرغوله کرده . نسخهٔ اصل : زبانی .
۱۰- سراجی گفته : نای زن با باد سبلت تا ز باد سبلتش
نای را در نالهای زار زاری یافتند (منظومه ۳۷) .
۱۱- باد سبلت یا باد بروت کنایه از نخوت و غرور .
قاسم انوار گفته : در مصطفی گریز که دریای رحمت است
بگذار باد سبلت عاد و ثمود را
سنائی گفته : یکدم آن باد سبلتک بنشان
در وثاق آی با کیا بنشین (دیوان ص ۲۹۶) .
کمال اسماعیل : با تو هرکس که چو سبلت بکشد پای ز خط
گردنش را چوسر از موی بباید آراست (دیوان ص ۱۹) .
۱۲- بمعنی نی . عنصری گفته : همی نشاط کند بلبل اندرو گوئی
چغانه دارد در کام و در گلو مزمار (دیوان ص ۹۹) .

شاهدان سیب[1] غبغب جمله شفتالو شکن[2] … هر یکی را بر بری چون سیم ، جفتی نار[3] بست
بادهٔ خوشخوار خور شاها که در ایام عید … خوش زید آنکس که دل دربادهٔ خوشخوار بست
دوستان را صله[4] بخش و دشمنان را گورکن … کوری گردون که غم بر مردم هشیار بست
از پی تشریف ادرار سراجی تازه کن … کو امید از جود تو شاها در آن ادرار بست
تا سپهر کاسه پیکر از پی خوان قضا … ثور و جدی و بره[5] تا حشر در پروار[6] بست
عمر تو پاینده بادا عید تو فرخنده باد … کز خجالت عید عالم کلهٔ مقدار بست
حیدر عهدی و بادا طایر قدر ترا … پر و بالی کایزدش بر جعفر طیار بست

---

[١٢] فی مدح السلطان ناصرالدین محمود رحمة‌الله‌علیه (٦٣)

ساقیا[7] باده بده گرچه نه[8] آب عنب است … آب نیشکر تر آن که طرب را سبب است
آب نیشکر تر خشک لبان را بطرب … خاصه بر صحت شه غیرت آب عنب است
ذات میمون شهنشاه جهان صحت یافت … صحت شاه جهان اصل نشاط و طرب است
ناصر دنیی و دین آنکه ز سلطان بشرف … در عجم همچو حسین از علی اندر عرب است
ملک عالم و عادل شه غازی محمود … کوچو محمود ز شاهان جهان منتخب است
شاه دارا دل بهمن فر کاوس حشم … کو سیاوخش جم جام و فریدون حسب[9] است

١- ع : سیم : و این هم درست است زیرا غبغب را با سیب و سیم هر دو تشبیه میکنند .
رودکی : سبب آفت من فرقت آن سیم غبغب .
مرزا صائب : سیب غبغب اگر بدست افتد … بهتر از صد انار یسین است .
٢- ی : شفتالوی شکر .
٣- مخفف 'انار' است .
٤- ی : صیله . بنابرین ضرورت شعری (صله) مشدد آمده است . نگاه کنید بتعلیقات .
٥- ع : بره را .
٦- ع : پروار (بحذف در) .
٧- انوری در همین زمینه قصیده ای دارد بمطلع زیر :
روز می خوردن و شادی و نشاط و طرب است
ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجب است … (دیوان ص ٣١) .
٨- ع : ز .
٩- ع : نسب .

پیش شمشیر وی و[1] هیبت او دشمن ملک — همچو دریا و بران بر سر آتش حطب[2] است
مهرهٔ عمر حسودش برد از نطع[3] بقا — حقهٔ چرخ که اندر دو جهان بوالعجب[4] است
شاه انجم ز چه عالیست از آن کز ره فخر — صاحب طالع این خسرو عالی نسب است
ای عمر عدل علی رزم که در دین خدای — تو محمد صفتی خصم تو چون بولهب است
فتح و نصرت ز پس و پیش تو در موقف رزم — همچو شعبان و صیام از پس و پیش رجب است
تا نزاید چو تو ای شاه جهان عالم پیر — مادر دهر سترون[5] شد و گردون عزب[6] است
اصل تب لرزه بود لرزهٔ تیغت چو بدید — شیر مادام از آن در تعب و رنج و تب است
شب احباب تو از مهر تو همچو روز ست — روز اعدای تو از کین تو مانند شب است
جان[7] جام آمدی می لاجرم اندر کف تو — جام را هر نفسی[8] جان رسیده بلب است
هفت دریا بگهه بخشش تو یک قطره است — هفت گردون ببر همت تو یک وجب است
پیش عدل تو شها ماه شب چارده را — دل فرو بسته به پیوستن تار[9] قصب است
ضرر و نفع رساند بدل دشمن و دوست — مهر و کین تو که سرمایهٔ لطف و غضب است
شاه دریا کفی و تا ابد از خون[10] عدوت — برلب آب سرو[11] جون[12] و بیاه[13] و رهب[14] است

۱- ع 'واو' ندارد .
۲- بمعنی هیزم وهیمه . قرآن سورهٔ ۱۱۱ ، آیهٔ ۴ .
۳- فرش چرمی که محکوم باعدام را روی آن می نشانیدند و سرش می بریدند .
۴- بمعنی شعبده باز ، ببینید تعلیقات کتاب حاضر .
۵- بمعنی زنی که بچه نیاورد .
۶- بمعنی مرد بی زن و زن بی شوهر . انوری گفته :
مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت
چه کند نامیهٔ علین و طبیعت عزب است (دیوان ص ۲۰۱) .
۷- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۸- نسخهٔ اصل : هر نفس .
۹- ی : تار و قصب .
۱۰- ع : خوان .
۱۱- مراد رود سرجو .
۱۲- مراد رود جمنا .
۱۳- مراد رود بیاس ، ببینید تعلیقات .
۱۴- مراد رود رام گنگا ، ببینید تعلیقات . ممکنست ، در این بیت اشاره‌ای باشد بجلگ هردودل (قصیدهٔ ۹۳) .

چرخ در زنگ زند آئینه[1] پیل تو ز آنکه   صبح اقبال ترا عکس بشام و حلب است
فرض عین است که پیش تو جهان برد نماز   طاعت تو بر کل جهان مستحب است
بحر تمکین ترا گوهر جاه از شرف است   چرخ تعظیم ترا اختر[2] فخر از ادبست
پدرت شاه جهانست و توئی شاه زمان   ملک موروث مر اورا و ترا مکتسب[3] است
لقب و نام تو زان ناصر و محمود نهاد   کز پی[4] سکه و در خورد ثنا و خطب است
ذات میمون تو در سایهٔ حق خورشید یست   که نه عاجز شدهٔ عقدهٔ راس[5] و ذنب است
بلکه از غیرت خورشید چو تو مهر فلک   در حجاب ضرر راس و ذنب بوالعجب است
هست در تربیت رایت و چتر تو سپهر   همچو آن طفل که در تربیت ام و اب است
از دل و خاطر و[6] طبعت خرد و فضل و[6] هنر   همچو بوی از گل و رنگ ازمی و ذوق از رطب است
چو علی سر بزنی پیش تو گر زنده شود   عمرو معدی[7] که بمردی سر آل کرب است

---

[۱۳] بمدح ملک عزالدین بختیار بن احمد و ذکر فی کل بیت راس و رجل (۱۰)

تا زدم اندر سر زلف بت دلدار دست   پای صبر من برفت از جای وشد ازکاردست
پای صبر آید بجای و دست با کار ار زنم   بار دیگر بر سر زلف بت دلدار دست
ای بساکز درد هجرش هرشبی در پای غم   بیدلان بر سر زنند از انده و تیمار دست
تا بنفشه سر بر آورد از گلش آمد ازو   پای دل درسنگ،جان راشد ز غم برخاردست

۱- آینه‌ای که بر پیشانی پیل بندند . نظامی گفته :
ز آینهٔ پیل و زنگ شتر   صدف را شبه رسته بر جای در (بهار عجم) ، ببینید تعلیقات .
۲- ی : اختر و فخر .
۳- انوری گفته : همه از بارقهٔ خاطر او مکتسب است (دیوان ص ۳۲) .
۴- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : در سکه . انوری گفته : (ایضاً) .
نام سلطان که بدانست که تاخواندش   بل برای شرف سکه و فخر خطبست .
۵- چون دو مدار با فلک با یکدیگر تقاطع کردند هر کدام از دو نقطهٔ تقاطع را جوزهر یا عقده و هر دو را باهم جوزهرین یا عقدتین می گویند و یکی از آن بنام عقدهٔ راس و دیگری بنام عقدهٔ ذنب معروفست . مختاری گفته: عقدهٔ راس و ذنب را بگشادی تنین (دیوان ص ۳۸۱) .
۶- ع 'واو' ندارد .
۷- یکی از دلاوران عرب از آل کرب عمرو بن معدی بود .

پای امید وصال یار چون از دست شد　　مانده‌ام بر سر شب و روز از فراق یار دست
دست دل در پای وصل یار اندک میرسد　　زآن سبب از هجر او برسر زنم بسیار دست
پای دل زآن طرهٔ طرار تا در بند شد　　شستم از جان بر سر آن طرهٔ طرار دست
میزنم تا پایمال درد هجرش گشته ام　　هرشبی‌تا روزسر بر سنگ و بر رخسار دست
از ره خونریز در پای اجل دارد یکی　　با سر تیغ سلک از غمزهٔ خونخوار دست
آفتاب قدر عزالدین که از پای شرف　　بر سر گردون زند در کوکب سیار دست
بختیار احمد - آن سر دفتر کل ملوک　　کو بپای قدر برد از گنبد دوار دست
سرفراز لشکر خسرو که با شمشیر او　　فیل نشناسد ز پای اندر صف پیکار دست
سست گردد پای و دست یکجهان اعدای دین　　از سر کین چون زند در تیغ گوهربار دست
تیغ او مریخ را سر از بدن بیرون برد　　گر ندارد پای او و زین سپر ناهموار دست
بر سر یک نقطه دایر همچو پرگاری[1] شود　　باد پایش گر نهد بر گردش پرگار دست
پیکی از پیکان او گر پای بگشاید بروم　　هیچ ترسا را نیاید بر سر زنار دست
گر نسیم خلق او سر در چنارستان نهد　　بر کند پای چنار از نافه‌ٔ تاتار دست
زیر پای او جهان گر سر بسر گنجی شود　　از سر همت نیالاید بدان مقدار دست
سرکشان[2] را روح‌شب خوش‌باد درآن‌دم که‌زد　　در[3] عنان باد پای تند خوش رفتار دست
خود چون بر سر نهد آید بتنها در مصاف　　پای پیش آرد ، برد از لشکر جرار دست
ای ترا چون رستم دستان بروز رزم پای　　وز سر احسان بسان حیدر کرار دست
حاسد[4] اندر پای تو حاسد نه‌بیند روز رزم　　باسر شمشیر تو شوید ز جان ناچار دست
حاسد اندر پای تو از بیم تو دانی که چیست　　صورت بی سر پدید آورده از دیوار دست
نردبان چرخ تاسع آورد در زیر پای　　بر سر بام جلالت تا بود بعمار دست

۱- در ایران پرگار با کاف فارسی مستعمل است ، برخلاف هندوستان که در اینجا با کاف عربی معمول و متداول است .

۲- در 'ع' این مصراع و مصراع اول از بیت بعد یکجا کرده شد بدینطور : سرکشان را روح شب خوش باد تنها در مصاف .

۳- در 'ع' این مصراع شامل نیست .

۴- کذا در اصل .

رایض[1] رای ترا آسان بپای آرد رکاب — سرکش گردون که هر کس را دهد دشوار دست
آسمان صد بار بوسد پای آنکس را که او — سر فرود آرد، ببوسد مر ترا یکبار دست
سادحانت از شرف سر بر سپهر افراشتند — سایلانت پای بر گنج‌اند و بر دینار دست
سرفرازا بندهٔ داعی سراجی آنکه برد — در چه؟ در پای شرف از نسبت مختار دست
بر سر است اندر سخن از زمرهٔ ابنای جنس — برده با پای فکر[2] زین شیوهٔ اشعار دست
دست بر سر نه مر اورا تا بپای مدح تو — چرخ را بر سر نهد از نسبت آثار دست
چون کند در ثنا در پای مدح تو نثار — از ره لطف و مروت[3] بر سر بیمار دست
تا طبیب حاذق اندر پای مرد بیعلاج — آورد از روی رحمت بر سر بیمار دست
حاسدت بیمار باد و پای بر بستر دراز — چشم در غرقاب و سر در گردش و بیکار[4] دست
چون نهاد چنگ پشت و پای چون دست[5] رباب — چون دل طنبور سر همچون تن مزمار[6] دست
و آنگهی پیش تو اندر پای پیل انداخته — پشت و پهلو[7] خرد سر بی کله[8] و افگار دست

۱- کسی که اسبان را ریاضت آموزد و رام کند. انوری گوید:
عنان بابلق ایام ده که رایض او
سعادتیست که در موکب تو می راند (دیوان، ص ۹۷).

۲- خود سراجی این کلمه را چند بار با کاف مفتوح نظم کرده است و شاعران فارسی این را درست دانسته اند. مثلاً عنصری در ابیات زیر فکر را با کاف مفتوح آورده است:
بمغز اندر از آتش عشق او — شرار است گوئی بجای فکر (ص ۹۷).
بدرخشد چوز آسمان خورشید — معلی مدحش از میان فکر (ص ۷۲).
گذشته باد زهرچ آرزو کند چو سخن — رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر (ص ۹۱).
دل نه زان ماند ز مدح تو که نندیشد همی — آرد اندیشه و لیکن تو نگنجی در فکر (ص ۹۵).
مدینة العذرا بود نام او تا بود — از آنکه چیره نشد هیچ کس بر او بفکر (ص ۱۰۹).
زانسان نرود آب ز بالا سوی پستی — چونانکه رود نظم مدیحش بفکر بر (ص ۱۱۹).
مثلاً سنائی گفته (دیوان ص ۱۵۹):
باز چون در بحر فکرت غوطه خوردی بهر نظم — گوهرین گردد ز بویهٔ فضل تو در دل فکر.

۳- تکرار الفاظ خطای کاتب است.

۴- ع: پرگار.

۵- ی: دستت رباب.

۶- بمعنی نی که اورا می نوازند. عنصری میگوید:
همی نشاط کند بلبل اندرو گوئی — چغانه دارد در کام و در گلو مزمار.

۷- ی: پهلوی خرد.

۸- ع: کله افگار.

پای تو جاوید باد اندر رکاب و داشته[1]   بر سر تو حرز و حفظ ایزد جبار دست

---

[۱۳] بمدح[2] الصدر المعظم جمال‌الدین ابوالمعالی بن ابی‌الخیر (۳۶)

آن پری رخ کز لطافت غیرت حور آمدست   پیش خورشید جمالش ماه بی نور آمدست
پیش او حور و پری پنهان چرا گشتند از آنک   او برخ رشک پری و غیرت حور آمدست
در گلستان رخش بین کز شراب لعل او   نرگس رعنای او چون مست و مخمور آمدست
او ز ترکستان[3] مکران رو چو ترکستان هند   چشم بد دور از جمالش کز ره دور آمدست
گرچه در مکران بر آمد شور عشقش سال و ماه   در هری[4] و بلخ در مرو و نشاپور آمدست
در منظوم است دندانش و زان در عشق او   اشک من بر چهره همچون در منثور[5] آمدست
آسمان منشور خوبی[6] مر جمالش را نبشت   آنکه از عنبر برو طغرای منشور آمدست
پرده‌دار روی او شد روز کو روشن شدست   کیسه[7]دار زلف او شد شب که دیجور آمدست
زلف مشک افشان او گرد بناگوشش ببین   بیضهٔ عنبر مگر بر صحن کافور آمدست
روی تیره سر بریده مشکبار و گل سپر[8]   همچو هنگام کتابت کلک دستور آمدست
صدر دریا دل جمال‌الدین که دست صدر ازو   همچنان[9] کز پای موسی پایهٔ طور آمدست
بوالمعالی ابن بی‌الخیر آنکه اندر خاصیت   خامهٔ اورا صریری[10] صدمهٔ صور آمدست

۱- ی : دو استه .
۲- سراجی این قصیده را تحت تاثیر قصیدهٔ انوری بمطلع زیر نوشته :
زهی دست وزارت از تو دستور (دیوان ص ۱۵۵) .
۳- ی : ترکستان و مکران .
۴- انوری در قصیدهٔ دیگر نوشته : نشو در بلخ و هری و مرو و نیشاپور باد (دیوان ص ۷۱) .
۵- ی : منشور .
۶- ع : خوبی و جمالش .
۷- انوری : همان ایام دولت روز روشن برو کرد از تعب شبهای دیجور (دیوان ص ۱۵۶) .
۸- برای همین مصراع نگاه کنید بقصیدهٔ ۴۳ .
۹- انوری گوید : چنان کز پای موسی پایهٔ طور (دیوان ص ۱۵۵) .
۱۰- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : سراج . انوری : بسعی کلک تو کز خاصیت هست
صریرش را خواص صدمهٔ طور (دیوان ص ۱۵۶)

آن[1] هنرمندی که از لطف نسیم خلق او　　در نهاد نیش کژدم نوش زنبور آمدست
از دل سرد حسود و از دل گرم عدوش　　زمهریر دی مه و [2]تاثیر باحور[3] آمدست
جلوه کردند از لباس رای با تدبیر او　　هرچه اندر پردهٔ تقدیر[4] مستور آمدست
پیش کلک او که هم بیمار آمد هم طبیب　　در دل دشمن مزاج[5] مرگ محرور آمدست
خه‌خه‌ای صدری که درگیتی برای شکر و ذکر　　از تو هردم صدهزاران سعی[6] مشکور آمدست
پایهٔ جاهت[7] که حشمت سایه‌برگردون زدست　　تا ابد خورشید از و معروف و مشهور آمدست
کی بود هر ناحفاظ[8] اندر هنر مانند تو　　کی ز کافور ای عجب طبع سقنقور[9] آمدست
جز مبرت نیست کارت و ز مبرتهای[10] تست　　کز فلک پیش تو خدمتهای مبرور[11] آمدست
حزم فرمان ترا کاندر ممالک نافذ است　　هرکه آمد در سرای عمر مجبور آمدست
جود دست راد تو شد کدخدای آن دیار　　کاندرو شخص نیاز و آز مهجور آمدست
امر کار جهانی وز نفاذ امر تو　　چون قلم فرمانت را ایام مأمور آمدست
گرچه جاه تو ز گردون برتر آمد تو ندای　　آنکه در گیتی بجاه خویش مغرور آمدست
بر زبان جاری کلکت نصیحت میرود　　هرچه اندر ضمن لوح غیب مسطور[12] آمدست

موقف حشر چیست بارگهت
در او در صریر نایب صور　　(دیوان ص ۱۵۲).
۱- انوری گفته: نسیم لطف از با او بکوشد　　نهد در نیش کژدم نوش زنبور　　(دیوان ص ۱۵۶).
۲- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل: باتیر.
۳- ع: و باحور ، ی: باجور. باحور بمعنی گرمای سخت در تموز.
انوری گفته: نشو طوبی نه آن نما دارد　　که تغیر پذیرد از باحور.
۴- انوری گفته: ز عدلت فتنه ای الا که مستور.
۵- انوری گفته: مزاج مرگ را کردست محرور.
۶- قرآن سورهٔ ۷۶ آیه ۲۲. انوری: بعمر خود جز آن یک سعی مشکور.
۷- این از 'ع' افتاده. انوری: هم او معروف و هم خورشید مشهور.
۸- بمعنی بیشرم و فاسق. خود سراجی گفته: آن ناحفاظ چند که کردند قصدالخ (قصیدهٔ ۹۳).
۹- جانوری باشد به شبیه سوسمار. انوری: جهانداری کجا آید ز نااهل سقنقوری کجا آید ز کافور.
نیز ببینید دیوان انوری ص ۷۰.
۱۰- مبرت بمعنی فرمان برداری مادر و پدر.
۱۱- انوری گوید: از و بس خدمتی نا دیدهٔ مبرور.
۱۲- انوری: که اندر لوح محفوظست مسطور (مستور در دیوان چاپی ص ۱۵۷ ، غلط چاپی است).

وصف مکتوبی که کلکت میکند ، می‌کرد طبع — آنچنان کاندر همه آفاق مذکور آمدست
آسمان گفتا چه می‌گوئی که از یک نکته‌اش — می عطارد را هزاران حظ موفور[1] آمدست
صاحبا صدرا یکی تزویج میمون ساختی — ز اتفاقش دوست شاد[2] و خصم رنجور آمدست
کار تو با نور بود و[3] امروز زاید نور شد — پس ترا کار از وفا نور[4] علی نور[4] آمدست
کژ[5] نشینم راست گویم ز انکه اهل عقل[6] را — ماتم آمد از کژی و ز راستی سور آمدست
دوستان را در دل و جان شادی از شادی‌تست — همچو آن رنگی که از انگور[7] با نگور آمدست
تا بود[8] مقدور و کاین[9] بی‌مراد تو مباد — هرچه کاین[10] هست و هرچیزی که مقدور آمدست
از پی ختم قصیده مدح شه گویم کنون — کز پی مدحش ضمیرم بحر مسجور[11] آمدست
شاه نصرت آنکه اندر موکب اقبال او — هر علم کامد پدید از چرخ منصور آمدست
آن خداوندی که از عدلش . . .[12] . . سال و ماه — هر علم[13] کامد پدید از چرخ منصور آمدست
جاه قاهر[14] قهرمان اوست و اندر پیش او — ملک و دین را بام[15] و در آبادومعمور آمدست
در سرای بار او بر دستگاه تربیت — گرچه قهار است ملک از بیم مقهور آمدست
پیش جاهش زهره بر افلاک خنیاگر شدست — پیش تیغش فتنه در آفاق مستور آمدست

۱- ع : در . انوری راست : که در اخلاص دارم حظ موفور .
۲- ی : دوست و خصم ، ع : دوست و خصمو .
۳- ی : بود امروزو ، ع : بود امروز .
۴- قرآن سورهٔ ۲۴ آیه ۳۵ . انوری گوید : خود آن کاری بود نور علی نور .
۵- کژ نشستن بمعنی به ناز و نخوت نشستن . انوری راست : بیا تا کژ نشینم راست گویم
که کژی ماتم آرد راستی سور .
۶- ع : راه عقل .
۷- ی : انگور بر انگور . انوری گوید : مرا از فسخ ایشان عزم شد فسخ
بلی انگور گیرد رنگ ز انگور
۸- ی : برد . انوری فرموده : الا تا هیچ مقدورست و کاین (دیوان ص ۱۵۷) .
۹- ی : مقدور کاس .
۱۰- ی : گفته است . انوری : کلک و رایت کار ساز کاین و مقدور باد (دیوان ص ۷۱) .
۱۱- نسخهٔ اصل : مقصور . مسجور بمعنی پر ، قرآن ۵۲ : ۶ .
۱۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد ، و در 'ی' یک کلمه افتاده .
۱۳- تکرار این مصراع حتماً اشتباه است .
۱۴- ع : جاه جاه .
۱۵- ع : بام در .

پیش داد و بخششش[1] فغفور و کسری‌چا کرند   گرچه داد و بخشش از کسری‌وفغفور آمدست
هرکه مدح او نگوید همچو چنگ از دو زبان[2]   دست[3] برسر از حوادث همچو طنبور آمدست
تا بچشم ناظران عالم کون و فساد   آسمان با صد هزاران دیده منظور آمدست
ذات تو منظور دور گنبد پر چشم باد   کزوجودش ملک‌ودین را دیده مغرور آمدست
او سلیمان ست و در پیشش[4] جمال‌الدین[5] بفضل   آصف ثانی و اینجا نکته مقصور آمدست

[۱۰] فی مرثیه شهنشاه سیف‌الدین رحمة‌الله علیه (۲۴)

تاب[6] محنت بین که در گردون گردان آمدست   آب حسرت بین که اندر چشم دوران آمدست
مشتری هنگام تثلیث[7] نظر ایام را   در شقاوت همره تربیع کیوان آمدست
دود آه صبح خیزان بین بهنگام سحر   آنکه[8] وقت شام اندر روی گیهان آمدست
دستخوش[9] پنبه ایم و تاب خور چون ریسمان[10]   تا که‌این چرخ فلک‌چون دوک[11] گردان آمدست

۱- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : بخشش .
۲- دو زبان بمعنی منافق است . بنظرم چنگ دو زبان (بدون از) درست است .
کمال اسماعیل قلم را دو زبان گفته :
قلم دو زبان است و کاغذ دو روی   نباشند محرم درین .. (دیوان ص ۱۰۴).
زند عطارد مسمار خامشی بر لب   چو خامهٔ دو زبانت کند بیان سخن (دیوان ص ۱۰۵).
۳- دست بر سر کنایه از تاسرو تحیر و حیرانی باشد .
سراجی گوید : دست بر سر چون ربابم از جفای آسمان .
۴- نسخهٔ اصل : پیش .
۵- نسخهٔ اصل : جلال الدین اما نگاه کنید عنوان قصیده .
۶- ع : تا به .
۷- برای تثلیث و تربیع نظر نگاه کنید بتعلیقات ، این بیت در 'ع' نیست .
۸- ع : شام اندر وقت .
۹- بمعنی مغلوب و زبون . ظهیر : هم پایمال شهوت و دستخوش‌هواست . مجیر بیلقانی :
تا دستخوش جهان شدم من (آنندراج) . انوری : من چو نیم دستخوش آسمان ص ۳۷۱
۱۰- برای تاب ریسمان نگاه کنید بقصیده ۹۶ . نجیب جربادقانی گوید :
سر بدین چنبر در آرد آخر کار آن رسن   آسمانش تاب ازان چون ریسمان در میدهد .
۱۱- آلتی است که بدان ریسمان ریسند .

همچو پروین در فضای خاک جمعیت مجوی / بر فلک بنگر که نقشش چون پریشان آمدست
جامهٔ فیروزهٔ گردون ببین و پس بدان / کاین چمن ماتم سرای اهل ایمان آمدست
وآنکه ز آه آتشین طبع جهنم سوز ماست / این دخان کز روزن این سبز ایوان آمدست
ابر کردار از هوا گریان بود صد روز بیش / هر که او مانند گل یک روز خندان آمدست
هر که دست آز در پای دلش بندد رسن / در بن چاه بلا جانش بزندان آمدست
برگ زرد[1] چهرهٔ ما گر بخاک افتد رواست / آه ما چون منهی[2] فصل زمستان آمدست
دست[3] بر سر چون ربابم از جفای آسمان / زانکه همچون چنگ کوژ و پر ز دستان آمدست
چنبر گردون باه دل بخواهم سوختن / کاین عنا[4] از دور او[5] بر شاه مکران آمدست
پور خسرو آنکه چون[6] رستم بمیدان آمدی / در سرای عمر بین چون تنگ میدان آمدست
پهلوان شهزاده سیف‌الدین فرامرز آنکه شیر / بارها در پیش شمشیرش بافغان آمدست
تا که او در جامهٔ بی آستین شد خلق را / شد گریبان دامن و دامن گریبان آمدست
ابر دست او شد و از راه چشم آفتاب / صد سرشک لعل بر رخسارهٔ کان آمدست
شاه گوهر بخش بود و خلق را در ماتمش / درج بینای پر از یاقوت[7] و مرجان آمدست
تا که شد میدان خاکی پرغبار از مرگ او / آسمان گوئی میان پر خم چو چوگان آمدست
از برای سوز خسرو قابض ارواح خلق / بیگمان از قبض روح او پشیمان آمدست
نیلی این کشتی دریا[8] فلک از ماتمش / ز آب دیده غرقه[9] کردن سخت آسان آمدست
یوسفی[10] از قصد اخوان اجل در چاه ماند / خسرو یعقوب دل در بیت احزان آمدست
اندهی زینسان نیامد بر دل هیچ آدمی / گرچه در عالم چنین انده فراوان آمدست

۱- ع : زردو .
۲- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : ملشی .
۳- کنایه از کسی است که از دیدن امری غریب حیرتی عارض حال او گردد (آنند راج) .
۴- ع : عنان بر . ی : عنابر .
۵- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : بر
۶- ی : با .
۷- ع : یاقوت مرجان الخ .
۸- ی : درما .
۹- ع : عرق .
۱۰- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

سرخی چشم شفق بین و بدان کز ماتمش　　آسمانرا خون دل بر نوک مژگان آمدست
او جوان[1] بود و جهان پیر را تا دیده سیر　　بر دل اهل جهان این درد و غم زآن آمدست
همچو ابروی بتان طاق آمد از مکران ازآن　　مرگ او بر جبهت[2] دل داغ حرمان آمدست
مرگ او گوئی دعای نوح بود از بهر آنکه　　خون دلها در غمش چون موج طوفان آمدست
شاه باران خواست، پنداری دعا شد مستجاب　　اشکباران بر مثال سیل باران آمدست
شاه اسپندارمذ بیرون نشد بهر چرا　　دیدها هر یک مثال ابر نیسان آمدست
طرفه حالی بین که اندر مرغزار روزگار　　روبه بیدل بقتل شیر غران آمدست
در دل و طبع که‌بودی کآن شغال شوم بخت　　کینه خواهان[3] در کمین پور[4] دستان آمدست
یا که[5] دانستی که آن دیو لعین نابکار　　از برای فتنه در راه سلیمان آمدست
آری آری عقدهٔ[6] نحس و ذنب بر آسمان　　از برای پوشش خورشید رخشان آمدست
آتش اندر جان آن پیروزک بدبخت باد　　کو بدوزخ در سرای نار و نیران آمدست
خسروا محض رضا ده با[7] قضای ایزدی　　کاین همه نیک و بد از تقدیر یزدان آمدست
همچو بیژن[8] درچه افتد تن ز گرگین[9] اجل　　گرچه اندر معذرت سام[10] نریمان آمدست
خسروا عمرت فزون باد از حساب روزگار　　گرچه اندر عمر آن شهزاده نقصان آمدست

۱- ع : جهان .
۲- ع : همت .
۳- خواهان ، اسم حالیه است از خواستن .
۴- ع : و پور .
۵- ع : تاکه .
۶- شکلی است در آسمان که از تقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ بهم میرسد که یک طرفش را راس گویند طرف دیگر را ذنب . مختاری گوید :
ور قمر قاصد درگاه تو بودی بفلک　　عقدهٔ راس و ذنب را بگشادی تنین　　(دیوان ص ۳۸۱) .
نیز ببینید قصیدهٔ ۳۶ .
۷- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : تا .
۸ نام پسر گیو و خواهر زادهٔ رستم که بعلت عشق با منیژه دختر افراسیاب در چاه محبوس ماند .
۹- گرگین پسر میلاد که با بیژن گیو در جنگ گرازان غدر کرده اما وقتی از طرف پادشاه ایران بفرمانروائی خوارزم مامور شد .
۱۰- نام پدر زال .

بیخ سر و عمر تو تا جاودان سرسبز باد گرچه آن پژمردگی در شاخ ریحان آمدست
آفتاب عمر تو تا جاودان تابنده[1] باد گرچه آن تاریکی اندر ماه تابان آمدست

---

[١٦] فی مدح القاضی عفیف‌الدین ابوالمعالی رحمة‌الله علیه (٥٦)

اختر گردون ملکت را ضیائی آمدست آشیان راه سنت را همائی آمدست
خوان ''یؤتی الحکمه''[2] تا گسترد فراش قضا کأس''أوتوالعلم[3]'' را دولت ابائی[4] آمدست
چون دماغ نافه‌ٔ مشکین شود دل را مشام کز تتار جان بعطاری صبائی آمدست
در بهار فضل تا شاخ سعادت برگ یافت بوستان شرع را بلبل نوائی آمدست
جهل اگر بیگانه گردد از[5] جهان زیبد، از آنکه در مقام علم و دانش آشنائی آمدست
آسمان سرمه‌گون در چشم بدعت خاک زد کز[6] برای چشم ملت توتیائی آمدست
روح[7] را در صدر قدس از کنج خلوتگاه انس در دل از لفظ ''ارحنا'' مرحبائی آمدست
در صف شرع از عفیف الدین بلطف کردگار لشکر اسلام را فرخ لوائی آمدست
مفتی[8] مشرق عفیف الدین که در صدر قضا اهل ایمان را بدانش مقتدائی آمدست
صدر عالی بوالمعالی آنکه از راه علو جاه اورا برتر از نه چرخ جائی آمدست
آنکه گمراهان بدعت را بمنزل گاه شرع نور علمش در هدایت پیشوائی آمدست
آنکه از تشویر رأی آفتاب آسای او جرم بدر اندر ضعیفی چون سهائی آمدست
پادشاهی[9] ، طبع اورا بحر دریائی شدست زانکه طبعش در بلاغت پادشائی آمدست

١- ی : پاینده.
٢- قرآن سورهٔ ٢ آیهٔ ٢٧٢ ، نسخهٔ اصل : تؤتی .
٣- قرآن سورهٔ ١٦ آیهٔ ٢٩ ، سورهٔ ١٧ آیهٔ ١٠٨ ، سورهٔ ٢٢ آیهٔ ٥٣ ، سورهٔ ٢٧ آیهٔ ٣٢ وغیره .
٤- بمعنی آش . کمال اسماعیل : که این ابام بسی خوشگوار می آید .
٥- ع : در .
٦- در 'ع' این مصراع افتادگی دارد و بجایش مصراع‌دوم از بیت نهم .
٧- این بیت در 'ع' ساقطست .
٨- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
٩- در 'ع' این بیت پس از پانزده بیت آمده .

کد خدائی، دست اورا کان عیالی[1] می سزد — بر عیال کان جودش کدخدائی آمدست
باذلی[2]، پایه[3] فلک کوچون[4] الف هیچی نداشت[5] — کوژ پشت از حمل انعامش چو بائی آمدست
ذات او خورشید شرع و صدر او برج شرف — در سپهر سقف از وی استوائی آمدست
اسپ فضلش را که در آوازه جولان میکند — عرصهٔ میدان دهر اندک فضائی آمدست
شاد باش ای عندلیبی کز پی نشو[6] کمال — دوحهٔ * اقبال طوبی را نمائی[7] آمدست
سوی خوان طبع تو تیر[8] فلک با آفتاب — کاسه گردان از برای شوربائی آمدست
پیش سلطان ضمیرت بر شرفهای شرف — مشتری چوبک[9] زن مدحت سرائی آمدست
پیش ایوان کمالت در اساس مرتبت — هفت قصر دهر دهلیز سرائی آمدست
در ازل از نوش لفظت مستعار آمد عسل — مردمان را زان سبب در وی شفائی آمدست
آنکه چرخت خواند از قدر و همان داند صواب — پای وهمش زانکه[10] در سنگ خطائی آمدست
چرخ بآن قدر و رفعت حلقهٔ درگاه تست — هیأت او زآن سبب حلقه نمائی آمدست
طبع[11] کو را دست و پائی هست در راه سخن — در صفات ذات تو بی دست و پائی آمدست
خرده ای کردم بزرگا، گرچه طاعن گویدم — در حضور جنت[12] اکبر فلائی[13] آمدست
گنبدی کز صوت داودی بود صاحب صدا — چون بود وقتی که در وی لحن و نائی آمدست

۱- ی : عالی .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : ازپی. انوری گفته : سخنت چون الف ندارد هیچ (دیوان ص ۲۱۴). سید حسن : اگرچه همچو الف در جهان ندارد هیچ (دیوان ص ۱۹۵) . نیز رک : دیوان انوری ص ۶۱ .
۳- کذا فی الاصل ؛ مسکنست بمعنی بنیاد باشد .
۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خود .
۵- ی : بداشت .
۶- ع : نشو و کمال .
*- انوری گوید : شاخهای دوحهٔ ایمان در اعوام او (ص ۲۷۹) .
۷- ع : نوائی .
۸- ی : تیره .
۹- بمعنی مهتر پاسبانان . فرخی گفته : با یکی پاسدار چوبک زن (دیوان ص ۳۲۳) .
۱۰- ع : آنکه .
۱۱ در 'ع' این بیت افتادگی دارد .
۱۲- ع : اکبر جنت .
۱۳- کذا فی الاصل ؛ مسکنست بمعنی زمین بی آب و گیاه باشد .

طوطی جان را در این گلشن مجال نطق نیست   زان که الکن[1] با فغان درویل و وائی آمدست
خرمن خورشید را پیمود خواهد ذره ای   کیله[2] ای در دست و اندر سر هوائی آمدست
پشه ای کز هول او خونست شیران را جگر   از برای صید اندر روی طائی[3] آمدست
پیش ادریسی که بر احکام کلی واقفست   ابلهی با چوب[4] فالی ژاژ خائی آمدست
ای بتو چشم جهان روشن بچشم همتت   هر دو عالم گلخنی و آسیائی آمدست
گوهر نو داد از دریای غیبت، کردگار   زانکه که ازوی دین و دولت را بهائی آمدست
او مسیح با پدر شد تو کلیم با پسر   معجزات اندر دمی و در عصائی آمدست
اندرین[5] میلاد میمون چون سراجی را بدست   نیست اظهار نثاری با دعائی آمدست
تا مثال وحی با طغرای "ما هذا البشر"[6]   نقشبندی چهرهٔ صاحب صفائی آمدست
بوستان عمر را چون سرو بادی پایدار   زان که خصمت همچو گل اندک بقائی آمدست
وین پسر بر تو مبارکباد و میمون کز[7] عدم   در ملاقات جهان فرخ لقائی آمدست
دایگانش زهره باد و مهر چرخ و شیر او   آب حیوانی که ذوقش غم زدائی[8] آمدست
در فزایش باد عمرش وز جمالش دور باد   هر نظر کز دیدهٔ مردم گزائی آمدست

۱- بمعنی کند زبان .
۲- بمعنی پیمانهٔ غله و جز آن .
۳- کذا فی الاصل .
۴- ی : خوب فالی ؛ ع : چوب خالی ؛ اما چوب فالی بازی کودکان باشد .
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۶- این آیهٔ قرآنی نیست ؛ اما رک : بسورهٔ ۲۱ ، آیه ۳ ، سورهٔ ۲۳ آیه ۲۴ ، ۳۴ .
۷- ع : میمون پایدار .
۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : عمر افزائی و در آنحالت مصراع از وزن ساقط است .

[۱۷] بمدح قطب الدین سلطان شاه در صفت فرس (۳۹)

خنگ قمر ز خنگ فلک تیز رو تر است   دیدار او ز ابلق ایام خوشتر است
دریا و کوه[1] و دشت همه پیش او یکی ست   گوئی که نیست خنگ قمر باد صرصر است
دریا و کوه[2] و ابر مدانش[3] ولی بدان که   دریا گذار و ابر تن و کوه پیکر است
زهره جبین و تیر[4] فن و مشتری لقاست   خورشید فر و چرخ رو و ماه منظر است
سیرش بگرد معرکه هنگام کر و فر   همچون بگرد دور فلک سیر اختر است
باد صبا بخشک[5] زمینی که او گذشت   با آتش چو هیزم تر دود گستر است
سمش زبرجد آمد و لب چون زمرد است   گوشش چون سوسن آمد و چشمش چو عبهر[6] است
با برق همسر آمد و با رعد هم صهیل   با باد هم تگ آمد و با ابر هم سر است
با پیل هم تن آمد و با شیر هم جگر   با گرگ همدم آمد و با کرگ[7] هم بر است
تند است چون قضا و سریع است چون قدر   راست همچو بخت و چو دولت مسخر است
چون بر جهد ز خندق و چل[8] باز[9] بگذرد   گوئی مگر که دلدل شهباز حیدر است
آهو بتگ بگیرد[10] در تاختن و لیک   نافش چو نافآهو پر مشک اذفر است
مهرش چو آب روشن و کینش چو باد تند   حلمش چو خاک ساکن و خشمش چو آذر است

۱- ع : کوه دشت .
۲- ع : کوه ابر .
۳- ع : بدانش .
۴- ع : تیز فن .
۵- ع : باد صبا که خشک زمینی باو گذشت .
۶- بمعنی نرگس که میان آن زرد باشد . فرخی گفته (دیوان ص ۳۹) : که شرارش بر هوا چون دیدهٔ عبهر شود .
۷- بمعنی کرگدن . فرخی گفته (دیوان ص ۱۰) : بتیغ شاخ فکندی ز کرگ تا یکچلد
به تیر پیله ز سیمرغ بفکنی مخلب .
۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خندق حل ؛ اما چل بمعنی بندی که از چوب و کاه و سنگ و علف در پیش رود خانه و جوی بلندند (رشیدی) .
۹- ع : یاز .
۱۰- ی : بگیرد و .

چست[1] و لطیف و[2] چابک و موزون و دلفریب   گوئی مگر که صورت مانی و آزر است
رنگش بنقره ماند و او آهنین سم است   داند فلک بهاش که همسنگ او زر است
زیبد[3] مفرق از زر و سیم ستارگان   افسار او که بر سر خورشید افسر است
سلطان شه است رستم دیگر بکارزار   خنگ قمر بگاه وغا رخش دیگر است
خورشید آسمان کرم شاه قطب دین   سلطان شه آنکه پور شهنشاه کشور است
آن خضر دولتی که بیاجوج فتنه بر   حد حسام اوست که سد سکندر است
آن یاور ممالک و آن تابع کرم   کورا فلک متابع و اقبال یاور است
خصمش[4] که در زنخ چوصراحی ز دست چنگ   دل خون گرفته جمله بکردار ساغر است
ز افراسیاب فتنه اگر نکبتی رسد   او بر قمر چو پلیتنی برتگاور است
خصمش اگر چو شعله سنان بر کشد چه باک   دریا چو ماهی از پی قتلش زره ور است
از بهر گوش و گردن خوبان ملک او   گردون چو حقه آمد و انجم چو زیور است
در بندگی کنیزک کمتر غلام اوست   خاتون[5] صبح گر پس جلباب[6] خاور[7] است
ندر عرین[8] هیبت ای روزگار زار   روباه ماده بر صفت ضیغم نر است
ای خسروی که هست عدوی تو چون‌دوات   تیره دلی و دو رو بکردار دفتر است

۱-۲ ع 'واو' ندارد.
۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۵- کنایه از آفتاب.
۶- بمعنی چادر.
۷- بمعنی مشرق. اما خود سراجی این را بمعنی مغرب بکار بسته است: بردمد چون وقت شام آمد سوی خاور شود (قصیده ۴۳).
۸- ی: غرین؛ عرین: بیشه و جنگل و نی زار که جایگاه شیران باشد. مختاری گوید:
بر شیر فلک شیر رایت او صندوق پر آتش کند عرین را (دیوان ص ۱۸).
اما در بعضی فرهنگ "غرین" با "غین" هم آمده و اولاً یک بار در دیوان انوری چاپ سعید نفیسی غرین درج است: هم در این بیشه بود شیر غرین (ص ۲۳۵). اما در ص ۲۲۹ ، ۲۴۸ ، ۲۵۰ ، ۲۵۴ باعین و همچنین است در دیوانهای سنائی ص ۲۸۸ ، ۲۹۰ ، ۲۹۲ ، ۲۹۴ ، دیوان معزی ص ۴۰۳ ، ۵۰۶ ، ۵۰۶ و دیوان منوچهری ص ۸۰ و دیوان فرخی ص ۲۱۹ ، ۲۵۹ ، ۲۸۱ ، ۲۸۷ ، ۲۹۳ و دیوان مسعود سعد سلمان ص ۳۱۹ ، ۳۳۴ ، ۳۴۰ و دیوان عنصری ص ۱۳۵ ، دیوان سوزنی ص ۲۸۸ وغیره - از این جهت روشن است که غرین تصحیف عرین است.

رمح تو لاغر آمده شاها ولی بدانکه　　فربه نهاد ملک از آن رمح لاغر است
سبز است خنجر تو و این خود کذاب[1] نیست　　اشک عدوت سرخ بدان سبز خنجر است
در آستین خلق[2] تو و جیب[3] لطف تست　　در دامن صبا که شمامات[4] عنبر است
در سایهٔ کلاه تو خورشید ذره ایست　　در پرهٔ[5] جلال تو برجیس مضطر است
رای تو آنکه چشم شب تیره را بدوخت　　در گوشمال چشمهٔ خورشید انور است
صد غوطه زد محیط جهانرا بیک نفس　　اندیشهٔ تو آنکه چو دریای اخضر است
تو قبلهٔ امیدی و دهرت[6] سوجهست　　تو کعبهٔ سخائی و خلقت مجاور است
فخر و شرف ز باب و نیا خاست[7] مرد را　　اینک ترا شرف[8] . . . . باب مفخر است
ناهید بهر بزم نیای تو مطربست　　پیش غلام باب تو خورشید چاکر است
دست نیات دایهٔ طفلان جود گشت　　بکران مدح را کف باب تو شوهر است
در باغ خلق باب تو گل ورد جنت است　　در ساغر نیای تو می آب کوثر است
هر فخر و فر که در سر دستار باب تست　　در پرهٔ کلاه نیای تو مضمر است
منت خدای را که سراجی بروز و شب　　داعی این دو خسرو جمشید پرور است
احوال من بدولت ایشان منتظم است　　اسباب من بهمت ایشان میسر است
بادا سریر ملکت جاوید جای شان　　تا چرخ اخضر از بر این خاک عنبر است
بادا لباس پیکر تمکین و جاه شان　　آن جامه ای که طرز وی از دور محشر است
سلطان شه یگانه باقبال این دو شاه　　بر مسندی که منظر فغفور و قیصر است
بر آخورش چو خنگ فلک صد هزار باد　　تا آفتاب خنگ فلک را عنان در است

۱- بکسر بمعنی دروغ گفتن .
۲- ی : بخلق .
۳- ع : توجیب .
۴- ی : شماتات .
۵- ع : قره .
۶- ع : دهریست موجهت .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خواست .
۸- بیاض در هر دو نسخه .

[۱۷ الف] در مدح[1] خسرو ایران شاه قلج خان

بگشای در که روضهٔ رضوانم آرزوست   پیش آر می که چشمهٔ حیوانم آرزوست
بنمای اشک دختر رز درمیان جام   کاندر بلور لعل بدخشانم آرزوست
فرعون وار چشم تو گر ساحری نمود   موسی مثال صبر چو ثعبانم آرزوست
گفتم بصبر کم کنم اندیشهٔ ترا   با شیشه پاره کردن سندانم آرزوست
در چاه بیژنم ز برای هوای تو   طرف کمند رستم دستانم آرزوست
سالار عاشقانم و انده سپاه من   با این سپاه ملک سپاهانم آرزوست
از هیچ هیچ تر من و با لشکر غمت   ناوردگاه سام نریمانم آرزوست
ای شاه ملک بخش بکنعان اشتیاق   یعقوب وار کابهٔ احزانم آرزوست
پیمان من چو بر همه دلها مظفر است   چون زلف تو شکستن پیمانم آرزوست
بر رنج تو برای تو ای دوست عاشقم   از عشق کعبه خار مغیلانم آرزوست
از حلقه های زلف مرا خاتمی فرست   کز دولت تو ملک سلیمانم آرزوست
حاشا که در غم تو بخیلی کنم بجان   لاحول، در فدای تو صد جانم آرزوست
با اشک خون گرفته و آه شرر نمای   انشای مدح خسرو ایرانم آرزوست
تا چشم را بمیل شرف سرمه ای کشم   گرد سمند شاه قلج خانم آرزوست
خسرو معز دین که فلک گفت چند بار   کز مهر او فزودن ارکانم آرزوست
ذکر سمند شاه کنم گر فراز طور   فر جمال موسی عمرانم آرزوست
گفتم که آرزوست مرا طارم فلک   نی خاک آستان فلک سانم آرزوست
ای آفتاب قبهٔ شاهی بنور عدل   برهانم از نیاز که برهانم آرزوست
همنام مصطفائی[2] و در پیش تخت تو   تشبیب نظم و فکرت حسانم آرزوست

۱- این قصیده شامل بیاض محمد بن یغمور است که نسخهٔ منحصر بفرد ازان در مدراس در کتابخانه دولتی مخطوطات شرقی مضبوطست ؛ رک مخطوطات فارسی شماره ۱۸۳ ص ۱۱۰ .
نام شاعر یعنی سراج الدین سیستانی بطور عنوان درجست و چنانکه گفته شد سراج الدین سجزی و سراج الدین خراسانی یکی باشند بنا برین این قصیده در این جا شامل شده .
۲- چنانکه از اشعار پیش بر می آید نام ممدوح شاه قلج خان معز الدین خسرو بوده باشد ، معلوم نیست او را چگونه همنام مصطفی قرار بایدداد .

یکدم بلال وار نبوده بحضرتت   و آنگاه قرب بوذر و سلمانم آرزوست
هر چاکرت چو خسرو ملان هزارهست   راه سخن گشادن قطرانم آرزوست
تا گوش دختران فلک را بود جمال   از بحر طبع لؤلؤی عمانم آرزوست
در مدحت تو دهن عطارد مثال هست   از مهر و ماه دفتر و دیوانم آرزوست
نصرت قرین بازو و یک شهر بوالفضول   حیدر مثال خنجر و میدانم آرزوست
نظمی بدین سیاقت و جاهی چنین عریض   بی پرو بال رفعت کیوانم آرزوست
خرما ببصره بردم و دیدم سزای خویش   با بار زیره رفتن کرمانم آرزوست
خود مدحت ایاز میسر نمی شود   قرب بساط مجلس سلطانم آرزوست
بی فکرت معزی و بی خاطر ادیب   تحسین بی نهایت و احسانم آرزوست
ای خاک درگهت سروسادان اهل فضل   با همچنین سخن سروسامانم آرزوست
شاها قدوم موسم قربان در آمدست   از حاسدان جاه تو قربانم آرزوست
آخر نه خنجر تو بسی گفت سالها   خذلان کفر و نصرت ایمانم آرزوست
ملک خجند را بکمین بندهٔ سپار   جزوی ز ملکت تو خراسانم آرزوست
تا دردمند هجر بگوید که بی انیس   در درد بیقرارم و درمانم آرزوست

بادا حسود جاه ترا درد بیقرار
و آنگه قرار او تک زندانم آرزوست

---

[۱۸] بمدح صدر مسعود اشعری (۲۲)

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست | نو باوهٔ[1] وجود من از باغ حیدریست
پیک ضمیر سدره نشینم بپای وهم | ده پایه بر گذشته ز نه چرخ چنبریست
از بهر طفل طبع منیرم بشیر لهو | پستان زهره پر شده از شیر مادریست
در بوستان فضل نهال معانی ام | بر سرو سروران هنر کرده سروریست
بر آخور کمال هنر بسته مر مرا | کمتر جنیبه[2] مرکب رهوار شاعریست
بر نی نشست شکر تر[3] در جهان، چودید | کاندر مذاق نظم مرا طعم شکریست
دریا زننگ لؤلؤی شهوار آب گشت | در لعل من چو دید که پاکیزه گوهریست
گردون بماه و مشتری و زهره بر شکست | در طالعم چو دید که فرخنده اختریست
اندر حریم دل همه معنی چو زمزمم | تا کار من بکعبهٔ عزلت مجاوریست
نقد سخن ز خاطر من تازه یافت خرج[4] | کز طبع و رخ مرا بجهان کار زرگریست
گر مفلسم ز نقد زر و سیم، باک نیست | کز گنج نظم و نثر دلم را توانگریست
چون پر زاغ شد ز حسد روز دشمنم | تا کار طوطیان ضمیرم سخنوریست
تر دامنی که ننگ وجود آمد از عدم | با من همیشه بر سر پرخاش و داوریست[5]
تا شخص من چو دایره فربه شد از هنر | او[6] از حسد چو نقطهٔ پرگار[7] لاغریست
آن[8] شوخ، گربه چشم که سگ بهتر است ازو | چون سگ حرامزاده و چون گربه هردریست

۱- هر چیز تازه و نو عموماً و میوه خصوصاً (آنند راج).
۲- ی : جنابه. بفتح اول بمعنی اسب کوتل و پیش سواری سلاطین و امرا، انوری گوید : کمتر جنیبت ابلق رهوار روزگار (دیوان ص ۱۵۰). امیر خسرو گوید : عرش برد از جنیبه بارش را
پای کم شد جنیبه دارش را
عنصری (دیوان ۱۲۹) : قضا نشان علامت کنی بجای علم قدر عنان جنیبت کنی بجای دوال.
کمال اسماعیل : اقبال به اشارت رایش عنان دوان توفیق با جنیبهٔ عزمش موافق است.
۳- بمعنی تازه و صاف و پاکیزه مانند کباب تر و بوسهٔ تر و گل تر و شعر تر وغیره.
۴- ی : چرخ.
۵- بمعنی خصومت و جنگ، نظامی : کسی را که دولت کند یاوری که یارد که باوی کند داوری.
۶- در 'ع' این مصراع شامل نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد.
۷- پرگار باکاف فارسی، نگاه کنید بدیوان عنصری ص ۹۱.
۸- 'ع' این مصراع ندارد.

مریخ[1] اشقر[2] است زحل[3] وار یا ذنب[4] — در خط[5] ز من که نور دلم ماه و مشتریست
بی سر بهست همچو گریبان که در تنش — تا زیر بن گسسته و دامن سراسریست
آن زاغ پیسه[6] زانی ولوطی خروس وار — شاگرد کرگس است که استاد ماهریست
چون آسیاش از ره پس دخل میشود — ماند[7] دلو ازآنش تهی دست از پریست
با من[8] برابری کند اندر هنر بلی — بشنو که با منش ز چه معنی برابریست
من همدم مسیحم و او هم تگ[9] خراست — من هم کف کلیمم و او گاو سامریست
من زادهٔ علی ام و او دشمن علی — کآن بد گهر بتر ز جهودان خیبریست
از پیش[10] مرگ و بند مجی[11] گور بسته باد — آن سر[12] که بر تنش سر الحاد و کافریست
برهم زنم مصاف وجودش که در تنم — جوشن دعای دولت مسعود اشعریست
فرخنده تاج دولت و دین فخر روزگار — کو آسمان رفعت و خورشید سروریست
صدر فلک علو، شرف‌الملک نامدار — کز تیغ و کلک عادت او ملک پروریست
آن صاحبی که شحنهٔ فرمان اوست آنکه — عقلت[13] شکسته بند طلسم سکندریست

۱- نام ستارهٔ فلک پنجم که آن را بهرام و جلاد فلک نیز گویند، منحوس و دال بر جنگ و خصومت و خونریزی و ظلم است.
۲- بمعنی سرخ رنگ و اسب سرخ رنگ.
۳- ستاره ایست بر فلک هفتم و آن نحس اکبر است.
۴- ذنب بفتحتین بمعنی دم حیوانات و نام ستاره ایست که آن را ذنب الفرس میگویند.
۵- در خط شدن بمعنی رنج کشیدن و متحیرومات شدن، نظامی: ز دینار و غلام و استرو گنج دبیران را قلم در خط شد از رنج. این محاوره در کتاب حاضر چند بار بکار رفته است.
۶- پیسه بمعنی ابلق، رنگ سیاه و سپید بهم آمیخته، بنا برین کلاغ دو رنگ را کلاغ پیسه میگویند، نگاه کنید بتعلیقات.



۷- این مصراع در 'ع' شامل نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده.
۸- این مصراع در 'ع' نیامده.
۹- بمعنی همقدم.
۱۰- ع: پیش و.
۱۱- کذا فی الاصل.
۱۲- کذا فی الاصل. ممکنست 'کس' باشد.
۱۳- این مصراع با مصراع اول هیچ ربط ندارد، و باز پس از شش بیت آمده، در هر حال اینجا نا درست است اما در هر دو نسخهٔ ما همین است.

فراش قصر همت او شد زحل[1] از آن — در طبع او همیشه تمنای برتر[2] یست
در پله' سرای ممالک ز عدل تو — باطل شده اساس رسوم ستمگریست
آری بنور معرفت از دوستی حق[3] — ذات خلیل دشمن اشکال آزریست[4]
هر شب ز بهر عقد عروسان جاه او — چرخ فلک سبیکه[5] و شب گوی عنبریست
ای حاتمی[6] که از کرم شاملت مدام — طی گشته نطع و نامه' ناموس جعفریست[7]
خصم تو همچو تیغ تو شد دانی از چه روی — کز دست دهر زهر فرو خورو خون گریست
از حرص زر طلسم دلت نشکند از آنکه — عقلت شکسته بند طلسم سکندریست
با افسر جلال و قبای[8] کمال تو — ترک کلاه خسرو سیاره سرسر[9] یست
اصل رفیع نسل تو از راه انتساب — از روی شرع طیره[10] گر اصل قیصریست

۱- کیوان بر سپهر هفتم برای بلندی هم ضرب المثل است. سعدی : بکیوان بردکلهٔ خوابگاه.
۲- ی : بربری.
۳- ی : خلق.
۴- نسخهٔ اصل : آذری.
۵- بمعنی پارهٔ نقره و مانند آن گداخته ، راحة الصدور ص ۳۶۷ : پانصد هزار دینار زر سرخ یک نقد دو دو سبیکهٔ بر هم آمیخته الخ.
۶- نسخهٔ اصل : حاتم.
۷- سنائی گوید (دیوان ص ۳۳۶) : گرد جعفر گرد گردین جعفری جوئی همی
ز انکه نبود هر دو هم دینار و هم دین جعفری.
۸- ع : قضای.
۹- علامهٔ فقید علی اکبر دهخدا در حواشی بر متن دیوان ناصر خسرو راجع به بیت زیر :
مراد خدا از جهان مردمست — دگر هر چه بینی دگر سرسری است ، مینویسد : (نسخهٔ) ط : برسریست ، چه قافیه سرسری درین قصیده هست و نسبت لهو و عبث شاعر بخدا نمیدهد ، برسری بمعنی وجود طفیلی و غیر مهم و زائد آمده است. ناصر خسرو درجای دیگر گفته :
چون سوی صراف شوی با پشیز — رانده شوی و خجلی برسری.
و انوری گوید : وارثان انبیا اینک‌چنین باشد گوات — علم و تقوی بی نهایت پس تواضع برسری.
و فرید کاتب گفته : گفت انوری که از اثر بادهای سخت — ویران شود عمارت و که نیز برسری
(دیوان ناصر خسرو ص ۶۲۹). وبرین علاوه کرد بیت معزی: بخشش و مردی و دین و داد باید شاه‌را هر چهارش هست و تایید الهی بر سرش ، در این ابیات از کلمهٔ برسری ، مقابله با چیزی منظور نیست بلکه اضافه مقصود است زیرا برسر و برسری بمعنی علاوه است و آن عبارت است از بار قلیلی که بر بار کثیر بر سر گذارند ، پس در متن سرسری باید نه برسری.
۱۰- بکسر بمعنی خفت و سبکی و خجالت و عیب.

طبع منیر و خاطر انجم ضیای تو از بهر تقوی دل و دین کرده دفتریست
شمشیر گوهر تو بهنگام کارزار بر چهرهٔ عروس[1] ظفر کرده زیوریست
ملک از سنان[2] و کلک تو اندر حریم امن[3] امروز همچو برهٔ فربه دو مادریست
صدر رفیع قدر ترا در سرای جاه با توامان چرخ هوای دو پیکریست[4]
میخواست تا جهان دگر گویدت بفخر طبعی که کار و عادت او مدح گستریست
گفتش خرد که اصل خیال[5] تو باطل است آذر بگاه لطف نه چون باد آذریست
از گردش جهان همه را عمر منقطع وز جود دست این، همه را رنج ابتریست
صدرا بدان خدای که از امر خشم او ابلیس[6] وقف کردهٔ درگاه مدبریست
بر چهرهٔ سپهر ز آثار صنع او هر شب هزار دیدهٔ پر نور عبهریست
در جوف کرم[7] پیله ز تاثیر حکم او صد کارگاه اطلس رومی و ششتریست[8]
بر دست پی ز ساقی صنعش ببزم لطف جام رحیق دادهٔ حوری عسکریست[9]
کز آرزوی صدر تو شد مدتی مدید[10] کین بنده در شکنجهٔ صد گونه ابتریست
دانی که در ثنای تو در خاطر سراج تحسین ز تنگنای لحد کرده انوریست
منت خدای را که برین تشنهٔ فراق از خاک درگه تو کنون لطف کوثریست

۱- ع : جروس .
۲- ع : سنان کلک .
۳- ی : حریم من .
۴- برج سوم از دوازده بروج فلکی که بعربی آن را جوزا گویند . سنائی گفته :
کمترین گوهری کجایابی چون دو سر نیستی چو دو پیکر (دیوان ص ۱۴۸) .
۵- ی : قیاس .
۶- انوری گوید : وقف کرد ابلیس را بر آستان مدبری (دیوان ص ۳۰۴) .
۷- انوری گوید : صفت کرمک پیله است که در خود همه سال (دیوان ص ۲۸۹) .
۸- انوری گوید : آنکه در امعای کرمی از لعاب برگ چند
کار او باشد نهادن کارگاه ششتری (دیوان ص ۳۰۴) .
۹- رک : تعلیقات .
۱۰- ع : پدید ، مجیر بیلقانی گوید : در آرزوی بزم تو کز آسمان بهست
این خسته در شکنجهٔ صد گونه ابتریست (لباب ص ۴۰۶) .

منوریست وز بهر چشم درد عروسان آرزوش هم خاک درگه تو درود[1]
تا کس نگوید آنکه در اعداد منطقات[2] جذر[3] اصم که ممتحن[4] گنگی و کریست
خصم تو گنگ[5] باد و کر از دست روزگار بی سر ز تیغ فتنه که در خورد بی سریست

۱- محمد قلی سلیم گفته : نمی بیلم بقدر سرمهٔ فیض از سواد هند درودی باد از چشم ترم خاک صفاهان را سراجی خود گفته : همچو درود توتیا خاک درت بسرمه دان (قصیدهٔ ۷۸) .

۲- ی : منطقات . منطقات جمع منطق . اعداد منطقات آنست که جذرهای آن اعداد سالم باشد .

۳- باصطلاح علم حساب جذر بمعنی عددی که چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آیدوآنچه بعد از ضرب حاصل آید آن را مجذور گویند . و جذر باعتبار اضافت مجذور خود بدو قسم است : یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگری جذر اصم یعنی جذر برای عدد اصم . پس جذر منطق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پدید آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند نه (۹) حاصل میشود . و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده (۱۶) حاصل میشود . پس در این دو مثال ۳ و ۴ جذر است و عدد ۹ و ۱۶ مجذور که هر دو عدد منطق اند . و دیگر جذر اصم و آن چنانست : هر عددی که چون آن را مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بهم نرسد مگر آن که کسر درو واقع باشد چنانکه عدد ۱۰ که اگر برای آن جذر تجویز کنند ۳٫۱۶۲ حاصل میشود ، چون این عدد را در همین عدد ضرب کنند ۹٫۹۹۸۲۴۴ حاصل میشود . یعنی در کامل شدن عدد (۱۰) ۰٫۰۰۱۸۵۶ کم است . لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بدلالت صریح دال و ناطق نیست پس گویا اصم است . اگرچه اصم بمعنی کر و ناشنواست لیکن چون کر مادر زاد را گنگی لازم است لهذا مجازاً بمقابلهٔ (منطق بضم میم و کسرنون) بمعنی گویاست لفظ اصم بمعنی گنگ مستعمل است . انوری گوید :

آنکه گر آلای اورا گنج بودی در عدد نیستی جذر اصم را غبن گنگی و کری (دیوان ص ۴۰۳) .

۴- بفتح حاء ، بمعنی آزموده شده و بکسر حا بمعنی آزماینده ، منوچهری گوید :

هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
(دیوان ص ۷۱) .

۵- ی : لنگ

[۱۹] فی مدح الصاحب ضیاءالدین محمود بن ابی بکر علیه رحمة الله (۸۷)

چو صبح رخت شب از منزل جهان برداشت　　زمانه برقع خوف از رخ امان برداشت
ز دست صبح چو باز سپید روز بجست[1]　　دو کرگسی[2] که فلک راست زآشیان برداشت
مشعبدیست مگر صبح بوالعجب[3] کردار　　که مهرهای فلک را یگان یگان برداشت
ز بهر گوی گریبان[4] شرق زرگر صبح　　درست[5] مغربی از جیب قیروان برداشت
نسیم صبح برآمد ز بوستان فلک　　نقاب نرگس از روی ارغوان برداشت
سپهر رنگ زر اندر فضای رشتهٔ صبح[6]　　چون پرنیان بدر آورد بهرمان[7] برداشت
قمر چون قافله سالار چرخ بود چو دید　　که صبح کوس فرو کوفت کاروان برداشت
خروس صبح چو آغاز کرد زند[8] مجوس　　دلم بنغمهٔ این سبحه[9] از میان[10] برداشت
برفت طوطی طبعم بباغ نزهت روح　　بنغمه زمزمه مرغ زند خوان برداشت
دلم چو صوفی صافی گرفت حال طرب　　میان حال دل از کون و ز مکان برداشت
چو دید خاطر مکنت رسیده عشرت دل　　طریق این غزل خوش همان زمان برداشت

۱- ی : بخست ، ع : نخست ، متن تصحیح قیاسی .
۲- مراد دوستارهٔ روشن که یکی را نسر واقع و دیگری را نسر طائر خوانند .
۳- بمعنی مهره باز . سراجی گفته : دوش که دید بوالعجب مهرهٔ مهر از نهان (قصیدهٔ ۷۸) . معزی راست : آسمان چون بوالعجب بود و زمهرش مهره بود (دیوان ص ۷۶) .
۴- بمعنی تکمهٔ گریبان . کمال اسماعیل : زهره شان گوی گریبان و مه‌نو خلخال (دیوان ص ۸۱) .
۵- بیت کمال اسماعیل چه قدر مشابهت دارد :
چون صبح باز کرد دهان را بمدح او　　چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد (دیوان ص ۴۲) .
۶- کنایه از صبح کاذب ، چه صبح کاذب را در حق طول و تار یکی بارشته و با دم‌گرگ تشبیه میدهند .
امیر خسرو گفته :　　یکی در ابربهاری نگر که رشتهٔ صبح
چگونه می‌گسلد دانهای لؤلؤ را　　(آنند راج) .
۷- مراد بافته ایست ابریشمی لطیف و نازک بهمه رنگ . حکیم ازرقی گفته : مالیده کرهٔ ایست ز پیروزه بهرمان . نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر .
۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : رند .
۹- ی : سیحه .
۱۰- از میان برداشتن بمعنی ترک کردن . انوری گفته :
آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند
از میان هر دو بردارد شکوهش داوری　　(بهار عجم ۱ ص ۷۰).

« المطلع الثانی »

نگار من چو ز گل برگ ضیمران برداشت   هزار دلشده دیدم که دل ز جان برداشت
گل بهار جمالش ببوستان کمال   طراوت از گل صد برگ گلستان برداشت
سپهر بر تن او چون قبای حسن برید   ز بهر فخر[1] کله‌وار ماه از آن برداشت
بطعنه گفت چو میرفت: دل زمن بردار   دل از چنان بت رعنا کجا توان برداشت
فراق او دل من تنگ کرد وقت وداع   مگر نمونه‌ٔ این دل از آن دهان برداشت
شدست خون ز دو چشمم روان که در همه عمر   زمانه خون من از اکحل[2] روان برداشت
ز بهر مجلس بزمش بحجرهٔ دل من   غمش چو نقل در آورد صبر خوان برداشت
شنوده ام که دل از زعفران بخندد خوش   ازآن رخم به غمش رنگ زعفران برداشت
نگار سیمبر از بی زری گذاشت مرا   برفت و روی من از رنگ زر نشان برداشت
سراجی از بت سیمین میان کناره گرفت   چه باید این غم و اندوه بیکران برداشت
زمانه اندوه او کم کند چو خاطر تو   طریق محمدت مقبل الزمان برداشت
خجسته صاحب اعظم ضیای دولت و دین   که علم تخته کل را بیک بیان برداشت
سپهر مرتبه محمود بن ابی بکر آن   که قدر او کله از فرق فرقدان برداشت
قوام سلکت مکران نظام کار جهان   که نور دانش او ظلمت از جهان برداشت
کریم عرصهٔ عالم که دست همت او   بیک عطا ز جهان نام بحر و کان برداشت
مگو که پشت سپهر سبک رو از چه خمیست   از آن که از کرمش منت گران برداشت
زمانه گفت که دریا گرفت چرخ بدست   هر آن زمان که وی آن کلک درفشان برداشت
زهی کمانکش دانش که تیر خاطر تو   بنطق[3] تیر فلک را زه از کمان برداشت

۱- بر قدش چرخ چوببرید قبای خوبی   از پی ماه کله‌وار دگر زان برخاست (سراجی قصیدهٔ ۸۱).

۲- سراجی در قصیدهٔ ۸۱ گفته: تیغ برندهٔ چو بر دست یلان نبض گرفت
خون فاسد شدهٔ از اکحل و شریان برخاست.
مسعود سعد سلمان گفته: چو شد حرارت عشقش بر این دلم غالب
از این دو دیدهٔ گشادم من اکحل و شریان   (دیوان ص ۳۴۹).
و اکحل نام رگیست که قصد آن کنند و آن را رگ هفت اندام گویند.

۳- ع: بجلق.

نسیم خلق تو چون بر وزید[1] باد صبا   بجست و حصه اطراف بوستان برداشت
سرای پردهٔ قدر تو گشت هفت فلک   که کردگار بقدرت ز یک دخان برداشت
بجز تو پیر جوان بخت روزگار ندید   که نقص حادثه از دولت جوان برداشت
ستاره در دهن ناصحت نواله نهاد   زمانه خصم ترا مغز[2] استخوان برداشت
بچشم قدر همه چهرهٔ جلال تو دید   چو صبح آینه در پیش آسمان برداشت
سه[3] آسپه کلک تو آید[4] سوار عرصه ملک   که نام نیزه‌ور راه هفتخوان برداشت
فلک بخدمت درگاه تو ببست میان   از آن سبب کمر از راه کهکشان برداشت
چو دست همت تو گوهر کرم بفشاند   کمینه فصل جهان گنج شایگان برداشت
چو آب تیره فلک را بریختی بسخن   ببوسه خاک درت را ز آستان برداشت
دم تو لطف دم[5] عیسی طبیب گرفت   کف تو نور کف موسی شبان برداشت
تو آن بزرگ جنابی که پاسبان تو شد   دبیر چرخ فلک خواب پاسبان برداشت
سزد که خاک تو باشم که باد مدحت تو   ز آتش دل من آب امتحان برداشت
همیشه تا که بهر صبح پرتو خورشید   حجاب قیروش از هر دو قیروان برداشت
وجود ذات ترا عمر جاودان بادا   که از وجود تو دین عمر جاودان برداشت

۱- ی : پرورید .
۲- ی : مغز از .
۳- کنایه از تعجیل و شتاب است . کمال اسماعیل گفته : بگوش جود تو ناگه حدیث آن نرسید
سه اسپه خامهٔ تو تاختن بران آورد .
۴- ع : آمد .
۵- ع : دمی .

[۲۰] فی[1] مدح السلطان قطب‌الدین سلطان شه رحمة الله علیه (۹۹)

چرخ چون برقع عید از رخ گیهان برداشت   چنگ نالان شد و آیین سحر خوان برداشت
زنگ غم ز آینهٔ دل که بدشواری رفت   می چون زنگ[2] فراز آمد و آسان برداشت
عید و نو روز رسیدند و جهان تازه بماند   راحت و روح دل از ریح[3] و ریحان برداشت
باد نو روز سحرگهه بگلستان بگذشت   روی[4] بند طرب از روی گلستان برداشت
زد صبا دامن گل چاک سحرگاه که دید   کاستین[5] بر زده گل سر ز گریبان برداشت
مشت زر دارد گل یعنی در دار جهان   لذت از کار جهان بی زر نتوان برداشت
می چون لالهٔ نعمان بچمن برگ چمن[6]   هر سحر عیش دل از لالهٔ نعمان برداشت
گل اگر چاک زند جامه چو عاشق شب و روز   بلبل بیدل نالان ز چه افغان برداشت
ابر گریان بجهان بستر سبزی بکشید   تا سر از بالش بستان گل خندان برداشت
گل چو عذرا بچمن چهرهٔ خندان بنمود   ابر کان دیده ره وامق گریان[7] برداشت
ابر پیوسته گهر بارد و گوئی که مگر   اثر از بخشش شهزادهٔ مکران برداشت
آفتاب فلک جود[8] و کرم قطب الدین   کو برفعت شرف از مرکز کیوان برداشت
حاتم ثانی سلطانشاه[9] آنکه بجود   دست دریاوش او مهر دل از کان برداشت
(شاه[10]) آصف دلی[11] کز خاک (درش[10] دور) فلک   (کمترین[10] مور) بتعظیم سلیمان برداشت
شاه بیژن جگر گیو بدن آنکه برزم   نام مردی ز بر رستم دستان برداشت

۱- این قصیده در 'ع' افتادگی دارد .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل رنگ ؛ اما نگاه کنید به تعلیقات (بادهٔ چوزنگ) .
۳- ریحه و ریح بمعنی بوی خوش .
۴- بمعنی نقاب زنان .
۵- آستین بر زدن کنایه از آماده شدن بکاری .
۶- این اشتباه کاتب است .
۷- تصحیح قیاسی از روی بیت زیر (قصیده ۱۰۰) : بگرید ابر چون وامق بخندد لاله چون عذرا
سرشک وامقی ریزد بر آن دیدار عذرائی
نسخهٔ اصل : غذران .
۹- نسخهٔ اصل : فلک وجود کرم .
۸- نسخهٔ اصل : سلطانشه .
۱۰- کرم خورده .
۱۱- نسخهٔ اصل : آصف دل.

آن خداوند کز الفاظ خرد آگه بود — دل دانا ز سخن لذت قرآن برداشت
باد گرزش که ازو خصم فتاد اندر خاک — ز آب بارنده تف آتش سوزان برداشت
لب زهراب زنان نیزهٔ او روز وغا — از جگر گاه عدو ضربت دندان برداشت
ای تو آن نوح محل شاهی کز تیغ تو چرخ — حاسدت را ز وطن آفت طوفان برداشت
خهخه ای شاه که بر وفق مراد دل تو — هرچه گفتی که بکن چرخ ره آن برداشت
تو بهشتی صفتی و آنکه سر از حکم تو برد — راه دوزخ ز جهان عاجز و حیران برداشت
هر که دیدار جمال تو ندید اول روز — تا بشب گرد درش حادثه جولان برداشت
ملک و دین را ز دل و دولت تو چرخ فلک — هر زمانی علم فتح دگرسان برداشت
هر که بر خاک جناب تو دمی کرد مقام — دل او آرزو از روضهٔ رضوان برداشت
خسروا مربع[1] علم تو چنان مسکون است — که ز ترکیب فلک جنبش دوران برداشت
پدرت شاه جهانبان شد و ایزد بازل — فلق[2] ذات تو ز آن شاه جهانبان برداشت
پدرت شاه جهانبان و نیا خسرو عصر — آن علی دانش و این حلم ز عثمان برداشت
پدرت رستم رزم است و نیا حاتم بزم — دل و دستت صفت این و ره آن برداشت
تا جهان است بکام پدرت باد و نیا — که ازین هر دو دلت مکنت و امکان[3] برداشت
همت هر دو بمقصود تو بادا مقصور — که دل هر دو ز تو قوت ایمان برداشت
بخدائی که ز یکباره دخان قدرت او — بی ستون نه طبق گنبد گردان برداشت
صد هزاران صور مختلف انگیخت ز خاک — هر یک از شکل بترکیب دگرسان برداشت
چار عنصر بهم آورد و زا (. .[4]. . . .) — نور (. .[4]. . . . .) پارهٔ انسان برداشت
گهی از نار سقر باغ خلیل الله کرد — گاهی از آب منی یوسف کنعان برداشت
وز پی معجزهٔ احمد مرسل بر خوان — سخنان از لب بزغالهٔ بریان برداشت
که سراجی بحضور تو و در غیبت تو — جز بمدح تو نخواهد مدد جان برداشت

۱- بالفتح و بدون تشدید 'باء' بمعنی جای ماندن و اقامتگاه.
۲- بمعنی سپیدهٔ صبح.
۳- دست دادن و ممکن شدن و توانا و قادر گردانیدن بر چیزی و قدرت دادن ماخوذ از مکنت که بمعنی قدرت باشد و در محاورهٔ فارسیان بمعنی طاقت و قدرت آید (آنندراج). خود سراجی گوید :
که چو جوزاست بتمکین و بامکان خورشید (قصیده ۲+۱).
۴- در اصل کرم خورده است.

گوهر مدح تو ای شاه در آفاق کسی　　نتواند چو وی از طبع در افشان برداشت
شاه احمد سیری، او بثنا حسانست　　مدح احمد خرد از خاطر حسان برداشت
در ثنای تو چنانست که طبعش بسخن　　استخوان حسد از لقمهٔ لقمان برداشت
بخشش باب تو و جود نیای تو ورا　　از سر راه بتحسین و باحسان برداشت
باقی عمر در این آب و هوا خواهد بود　　چون دل از مرتبهٔ خاک خراسان برداشت
تو هما کن که نیا و پدر اندر حق او　　کو بمدحت روش از مدحت ایشان برداشت
روز عیدست بتشریف اشارت فرمای　　کو[1] بتشریف تو امید فراوان برداشت
چشمکی زن سوی فراش که او از سر صدق　　بدعا دست سوی حضرت رحمان برداشت
تا ز شمشیر زمرد صفت شاه جهان　　اشک روبه جگران گونهٔ[2] مرجان برداشت
حاسدت را ز پی پیل فنا خسته کناد　　چرخ اشتروشی[3] کو ماه[4] بکوهان برداشت
خضر کردار ترا عمر ابد باد که چرخ　　مدد عمر تو از چشمهٔ حیوان برداشت
عید فرخنده و میمون و مبارک بادت　　چرخ چون برقع عید از رخ گیهان برداشت

۱- تصحیح قیاسی : نسخهٔ اصل : تو .
۲- بمعنی رنگ . معزی گفته : ترکیب او ز گونهٔ سرخ و مزاج سرد
همرنگ آب صندل و هم طبع صندلست (دیوان ص ۱۰۲).
۳- نسخهٔ اصل : اشتروش ; در قصیدهٔ دیگری خود سراجی گفته : چرخ اشتروش که بار ماه بر کوهان برد .
۴- ماه بر کوهان نام لحنی ست از سی لحن باربدی و این اصطلاح در کتاب حاضر چندین بار بسته شده . سید حسن گفته :

چو خود را ماه می دانست بر کوهان نشاندندش
که یعنی ماه بر کوهان چنین زن گر زنی آخر (دیوان ص ۸۴) .

[۲۱] فی مدح السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۳۵)

*†دلربائی تربیت زآن سنبل پر تاب یافت ‌‌ ‌‌ جانفزائی تقویت زآن شکرین[1] عناب یافت
*†در گلستان رخش از لاله[2] سنبل بر دمید ‌‌ ‌‌ چون بهار حسن او از آب چشمم آب یافت
†تشنگان راه عشقش را چو گل در خوی[3] نهاد ‌‌ ‌‌ چرخ نیلوفر که چندین[4] نرگس سیراب یافت
چشم خواب آلود او تا فتنه را بیدار کرد ‌‌ ‌‌ چشم من پر آب گشت و دل ز آتش تاب یافت
دل[5] سپر گربفگند ور جان هدف سازد، سزد ‌‌ ‌‌ کز کمان ابروانش ناوک پرتاب یافت
*†دارم از چشم و دل اندر آب[6] و آتش جای خواب ‌‌ ‌‌ هیچ کس اندر میان آب و آتش خواب[7] یافت
باد اگر بر سنبل عنبر فشانش برگذشت ‌‌ ‌‌ در مشام از ریحه' او روح مشک ناب یافت
با چراغ حسنش از شمع براتی[8] کمترست ‌‌ ‌‌ نور آن قندیل کین پیروزه گون محراب یافت
*†چرخ[9] زنگاری زعشق روی آن شنگرف روی ‌‌ ‌‌ بر رخ زرنیخ[10] رنگم اشک چون سیماب یافت
*†ای بت یاقوت لب کز حقه' مرجان تو ‌‌ ‌‌ چون بخندیدی زمانه لؤلؤی خوشاب یافت
†پای تمکین سراجی را بدست رد مگیر ‌‌ ‌‌ کو قبول بارگاه شاه بوالخطاب یافت
خضر اسکندر شرف شه نصرت‌الدین کاسمان ‌‌ ‌‌ کمترین کس بر درش چون بهمن و داراب یافت

۱- هفت بیت از این قصیده در عرفات نقل شده که بنشان† ممیز گردیده و پنج بیت (بنشان*) در مجمع الفصحا درج گردیده است. تصحیح از روی عرفات و مجمع؛ نسخهٔ اصل: شکر عناب.
۲- مجمع: سبزه.
۳- عرفات و مجمع: خون.
۴- نسخهٔ اصل: چندان.
۵- در 'ی' این بیت پس از بعد آمده.
۶- ع: آب آتش.
۷- ی: تاب.
۸- بمعنی جامهٔ کهنه و امثال آن باشد. امیر خسرو گفته: براتی پوش اندام تو سیم است ‌‌ برادر زادهٔ زلفت نسیم است.
شرف شفروه گفته: زنو تازه کن خلعت حسن هردم ‌‌ پس آنگه براتی بشمع خور انداز.
۹- عرفات: برج.
۱۰- جسم معدنی مرکب از گوگرد و ارسینک برنگ سرخ و زرد و سپید و زرنیخ سفید باصطلاح اکسیریان سم‌الفار است که بفارسی مرگ موش گویند (انجمن آرا). کمال اسماعیل (دیوان ص ۶۵): سرهنگ هفت رنگ که اجزای ذات شان ‌‌ زرنیخ و نیل باشد و شنگرف و نفط و قیز

خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کو بعدل — نام نوشروان و صیت[1] عمر[2] خطاب یافت

بندهٔ سهراب او گردد بهنگام جدل — رستم دستان که مادر دختر سهراب[3] یافت

خصمش[4] ار رستم‌بود آن تابد[5] از سهراب‌روی — گر[6] سر شمشیر رستم بر جگر سهراب یافت

هر که در میدان دل چوگان مهر او نزد — سر ز کین فر[7] او چون گوی در[8] طبطاب یافت

زیر پای رفتنش نطع سموری می سزد — قاقم گردون که هر شب صدرهٔ سنجاب یافت

از دل دشمنش هرگز دوستی ناید پدید — هیچکس در ذوق سرکه لذت دوشاب[9] یافت

در جهان جاه لشکر گاه قدرش را فلک — خیمه اندر[10] خیمه و اطناب در اطناب یافت

دستگاه صیت اورا دهر در بلغار[11] دید — پایگاه ذکر اورا چرخ در سقلاب یافت

مسند[12] جودش فلک در روم و قسطنطین نهاد — مقعد[13] شکرش جهان در چاچ[14] واسپیجاب[15] یافت

۱- ی : صلب .

۲- بتشدید هم آمده . سنائی گفته : چون عمر خطاب سر سلت و دیلی (دیوان ص ۳۱۴) .

۳- ع : سهراب .

۴- در 'ع' این بیت پس از بیت بعد آمده .

۵- ع : یابد .

۶- ی : کز .

۷- بیاض در 'ع' .

۸- رک قصیدهٔ ۷ - مسعود سعد هم گفته : ز سهم تو دل شان همچو گوی در طبطاب (دیوان ص ۳۶) . منوچهری (دیوان ص ۵) : بجستیم چون گو ز طبطابها .

۹- رک قصیده بشمارهٔ ۳۷ .

۱۰- رک قصیده بشمارهٔ ۴۲ .

۱۱- نام شهری است در ترکستان . نگاه کنید بتعلیقات .

۱۲- این بیت از نسخهٔ 'ع' افتاده . اما بعلاوهٔ نسخهٔ 'ی' در بعضی فرهنگها این بیت در جست مثلاً در فرهنگ جهانگیری ذیل کلمهٔ اسپیجاب و اسفیجاب چنین آمده : باول مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی ، نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر که آن را بترکی شبران نامند ، سید سراج الدین سکزی راست . پس از آن دو بیت یکی همین و دیگری از قصیدهٔ ۷ درج شده است (ج ۱ ص ۴۴۱) .

۱۳- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : مقصد . مقعد بالفتح اول بمعنی جای نشستن .

۱۴- تصحیح قیاسی ، ع و ی : جاج ، جهانگیری : تاج . اما چاچ شهریست که بتاشکند یا تاشقند مشهور است و شاش نیز گویند . کمان آنجا معروف است .

۱۵- ی : استنجاب ؛ جهانگیری : اسپیجات (تای قرشت) و این اشتباه چاپی ست زیرا قوافی دیگر پلنجاب ، مهتاب و سقلاب است . نیز نگاه کنید به تعلیقات .

آفتاب عدل او تا سایه بر عالم فگند ‌ ‌ ‌ مهربان تر دایه کتان تابش مهتاب یافت
قطره ای از ابردستش بر جهان آمد چنان ‌ ‌ ‌ قلزم و سنجاب[1] و نیل و دجله و پنجاب یافت
بسکه بر حاجت گل امید خندد زین سپس ‌ ‌ ‌ چون[2] ز ابر دست او آفاق فتح الباب یافت
گنبد[3] حراقه گون بر ملک او مقصور دید ‌ ‌ ‌ هر سعادت کاندرین هفت آبگون لبلاب[4] یافت
پاس[5] او اعدای اورا از پی قطع نسب[6] ‌ ‌ ‌ نطفه چون سنگ سیاه صلب در اصلاب یافت
خه‌خه ای شاهی که این زیبا عروس مملکت ‌ ‌ ‌ بر سریر جاودان از لطف تو جلباب[7] یافت
صید ناموس جهان جود تو اندر دام دید ‌ ‌ ‌ مرغ[8] اسرار فلک حزم تو در مضراب یافت
خصم گفتا چون توام در ملک و صبح[9] آخرین ‌ ‌ ‌ اندرین دعوی چو صبح اولش کذاب یافت
چرخ احباب ترا دایم ز حنظل شهد ساخت ‌ ‌ ‌ و از پی اعدای جاهت زهر در جلاب یافت
یکجهان چاکر مواجب[10] یافت از دیوان آنکه ‌ ‌ ‌ چاکری را یک ره از دیوان تو ایجاب یافت
کشتی عمر حسودت بشکند موج فجر ‌ ‌ ‌ چون ببحر اشک‌چشمش غرقه در غرقاب یافت
سایهٔ خورشید رایت مرکز امن آمدست ‌ ‌ ‌ دولت بیدار تو تا فتنه را در خواب یافت

۱- ع : سنجاب نیل. سنجاب بکسر اول رودی است درمیان هرات و ابیورد (آنند راج).
۲- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد ، بجایش مصرع دوم از بیت بعد.
۳- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد.
۴- ع : سیلاب ؛ لبلاب بفتح اول بمعنی عزایم خوان و افسونگر (برهان). مسعود سعد گفته :
چنان نمایدم از آب دیده صورت او ‌ ‌ ‌ که چهرهٔ پری از زیر مهرهٔ لبلاب ‌ ‌ ‌ (دیوان ص ۳۳).
هم او گفته : ز زیر قطرهٔ شکوفه چنان نماید راست
که از بلور نمایند صورت لبلاب ‌ ‌ ‌ (دیوان ص ۳۴).
سنائی راست : بر مخندان بر درر آب رخ لبلاب را
بر مگریان بر خرد چشم سر سیواس را ‌ ‌ ‌ (دیوان ص ٦٧۴).
۵- ببینید قصیدهٔ بشمارهٔ ٦۳.
٦- ی : بست.
۷- وطواط گفته : زمین بپوشد از خون سرکشان سربال
هوا ببندد از گرد صفدران جلباب ‌ ‌ ‌ (دیوان ص ۴۷).
نیز ببینید کتاب حاضر قصیدهٔ بشمارهٔ ۴۲.
۸- خود سراجی گفته : مرغ اسرار فلک جزم ورا در مضراب ‌ ‌ ‌ (قصیدهٔ ۱۹).
۹- نسخهٔ اصل : در صبح آخرین. صبح آخرین یا صبح دوم یا صبح راستین بمعنی صبح صادق و صبح اولین و صبح نخستین بمعنی صبح کاذب است.
۱۰- ع : مواهب.

چرخ اسباب زحل از پاسبانی تو ساخت — پایگاه[1] برتری اینک بدان اسباب یافت
مشتری بر طالع ایام تو موقوف کرد — هرسعادت کاندرین شش خانه[2] اصطرلاب یافت
تا زند مریخ پردل[3] بر جگر گاه عدوت — رمح الماسیش از دست اجل زهراب یافت
شاه انجم نصرت‌الدین یافت القاب ترا — در سرای ضرب کان زر هم بدین القاب یافت
بربط اندر بر ز تاب آرزو بی تاب ماند — زهره از عکس قرابت[4] بر فلک چون تاب یافت
پسرو منشی دیوان تو شد تیر[5] فلک — در ازل زان پیشوائی بر همه کتاب یافت
چرخ اسپروش[6] هدف کرد از چه از جرم قمر — محور تیرت چو از برج کمان پرتاب یافت
شهریارا عید قربانست و اکنون هر کسی — قربت قربی ز لطف ایزد وهاب یافت
بادهٔ چون خون قربانی بخواه از بهر آنکه — خصم‌چون‌قربانی از خون کرد خود سیلاب یافت
تا که ترکیب سخن را از سه وجه آمد وجوه — چون مرکب گشت ترتیب از جهان اعراب یافت
جاودان در چاه محنت باد خصمت همچودیو — کش فلک گرینده و نالنده چون دولاب یافت
عید قربانست آن بیناد خصم از تیغ تو — کاشتر از جراح[7] دید و کبش[8] از قصاب یافت

۱- ع : پایگه .
۲- ''باول مفتوح خیمه را گویند و معرب آن ششخانج باشد . سید سراج الدین سگزی راست : مشتری برطالع الخ''. فرهنگ جهانگیری و آنند راج .
۳- ی : بد دل .
۴- نسخة الاصل : ترابت . قرابه بمعنی شیشهٔ شراب و قرابهٔ زرین کنایه از آفتاب است .
۵- ی : پیر فلک .
۶- اشتروش هم خوانده می شود .
۷- ی : ار جرار .
۸- ی : کیمں . اماکبش بمعنی گوسفند .

[۲۲] فی مرثیه الامیر حسام الدین نورالله مرقده (۹۵)

طرب مجوی که از روزگار نتوان یافت ز روزگار دل شادخوار نتوان یافت
خراب[1] دیمه[2] غم آمد از غراب و زوی نوای بلبل و فر[3] بهار نتوان یافت
درین زمانه وفاکم طلب که با دل کس زمانه را بوفا سازوار[4] نتوان یافت
سموم حادثه در بوستان عمر رسید گل امید چه جوئی که خار نتوان یافت
کجا رسد ز حوادث کسی سوی انصاف ببارگاه سلامت چو بار نتوان یافت
ببزم حادثه از دست ساقی ایام شراب عیش دمی بی‌خمار نتوان یافت
بسعی زیور انجم ز حقه گردون عروس خوشدلی اندر کنار نتوان یافت
بدین حیات دو روزه ترا چه فخر بود که عاقبت بجز از ننگ و عار نتوان یافت
بدان که جلوهٔ طاوس آشیان بهشت ز زاغ پیسه[5] لیل و نهار نتوان یافت
ز نوک تیر قضا در کمین گاه اجل کدام سینه که اورا فگار نتوان یافت
ببین بمرگ شهید اجل حسام الدین که در زمانه چنو نامدار نتوان یافت
چگونه کار برو زار گشت اگرچه بدهر چنو بهیچ صف[6] کارزار نتوان یافت
بحلم و عقل و حیا و کفایت و دانش کسی چو خسرو بن بختیار نتوان یافت
به تیر و تیغ برمح و شجاعت و مردی درین زمانه چنو یکسوار نتوان یافت
سپهر پشت بخم را که جامه کرد کبود بجز بماتم او سوکوار[7] نتوان یافت

۱- ی : غراب .
۲- دیم و دیمه بمعنی باران مسلسل .
۳- ی : قز .
۴- ع : سازگار .
۵- پیسه بمعنی ابلق . خاقانی روز و شب را گاوپیسه گفته : روز و شب بیلی دو گاوپیسه در قربانگهش (رشیدی) .
۶- ی : صفت .
۷- سوک بمعنی مصیبت باکاف عربی در بعضی فرهنگها آمده است مانند لغت فرس اسدی و صحاح الفرس و میعار جمالی . چون در این سه فرهنگ الفاظ بترتیب حرف آخر تدوین گردیده و کلمهٔ سوک همراه لغات دیگر مانند کالوک و کوک آمده و پس در این کلمهٔ لازماً کاف عربیست نه فارسی . در لغت فرس و صحاح الفرس بیتهای زیر رودکی برای آن شاهد آورده شده :

سحاب را همه تن دیده گشته در غم او — ازین سپس همه جز اشکبار نتوان یافت
میان انجمن ماتمش ز بادهٔ غم — کدام دل که ورا جرعه خوار نتوان یافت
دلش[1] محک زر لهو بود و بی سرگش — درستهای طرب را عیار نتوان یافت
کدام دست که در ماتمش بسینه زدن — هزار پنجه چو دست چنار[2] نتوان یافت
کدام آه که در ماتمش ز سینهٔ ما — حجاب گنبد گوهر نگار نتوان یافت
نه آینه است فلک را و جز بماتم او — ز آه سینهٔ ما پر غبار نتوان یافت
ببزم باده که نوشد که بی لطافت[3] او ؟ — شراب را پس ازین خوشگوار نتوان یافت
به رزم تیغ که گیرد که بی شجاعت او ؟ — حسام را بس ازین آبدار نتوان یافت
سماک[4] رامح اگر نیزه بشکند شاید — بسوک او که چنین نیزه دار نتوان یافت
چنو صغار نوازی بخلق و لطف و کرم — میان حلقهٔ جمع کبار نتوان یافت
دریغ[5] از آن کرم[6] و خلق خوب و لفظ خوشش — که جز دریغ ازو یادگار نتوان یافت
ز حد گذشت سراجی کشیده دار عنان — درین رکاب چو پا استوار نتوان یافت
هر آن صفا که ز آب لطافتش دیدی — بجز ز خاک در شهریار نتوان یافت
خدایگان زمان تاج دین که جز ز درش — فضای بام[7] فلک مستعار نتوان یافت

بسا که مست درین خانه بودم و شادان — چنانکه جاه من افزون بد از امیر و بیوک
کنون همانم و خانه همان و شعر همان — مرا نگوئی کز چه شدست شادی سوک
و اما در فرهنگ رشیدی و آنند راج با کاف فارسی آمده و در هندی نیز کاف فارسی ست و در دیوانهای شعرای فارسی چاپ ایران بکاف عربی و فارسی بهر دو طور آمده است. مثلاً ببینند شاه نامه چاپ بروخیم ج ۳ ص ۵۳۱.

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۲- ع : غبار. و این اشتباه کاتب است.
۳- ع : شجاعت.
۴- نام دو ستارهٔ روشن در آسمان که یکی را سماک رامح و دیگری را سماک اعزل و هر دو را سماکان گویند. انوری گفته : سماک رامح اگر نیزه بشکند چه عجب
کنون که پیش حوادث حمایتش سپرست — (دیوان ص ۳۶).
همو گوید : گاه با ضربت رمحی ز سماک رامح
گاه در نکبت عزلی ز سماک اعزل — (دیوان ص ۱۸۵).
۵- این بیت از 'ع' افتاده است.
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : لطف.
۷- ی : نام.

ابوالمکارم بن خسرو افتخار جهان | که جز بدرگه او[1] افتخار نتوان یافت
بجنب درگه او چار طاق گردون را | بمرتبت یکی از صد هزار نتوان یافت
چو مار کوفته سرکیست دشمنش کورا | بشکل مورچه زنار دار نتوان یافت
عدوش اگرچه شود زهرهٔ بریشم زن | چو کرم پیله جز اندر حصار نتوان یافت
عدو چو شاه نباشد نه نیز شه چو عدو | هلال فربه و[2] گردون نزار نتوان یافت
رسید خصم بدوزخ ز تیغ او یکبار | روا بود که قیامت دوبار نتوان یافت
صبا ز لطف وی ار در زمانه بر نوزد[3] | نسیم نافهٔ مشک تتار نتوان یافت
بوصف اسم رجولیتش ز هیچ کتب | حدیث رستم و اسفندیار نتوان یافت
خدایگانا ! جز بر کمال رافت تو | لطیفهٔ کرم کردگار نتوان یافت
بدرگه تو که پاینده باد ، همچو سراج | ثناگزین و[4] معانی گزار[5] نتوان یافت
منم که چون بهنر جامهٔ سخن بافم | بجز ثنای تو اش پود و تار نتوان یافت
به بندگی تو گوش فلک مقرط[6] باد | که جز ز بهر تواش گوشوار نتوان یافت

۱- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : تو .
۲- ی 'واو' ندارد .
۳- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : بوزد .
۴- ی 'واو' ندارد .
۵- نسخهٔ اصل : گذار .
۶- بمعنی بگوشواره زینت داده شده .

[۲۳] فی مدح سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو رحمه‌الله علیه (۵۲)

توئی[1] که بر رخ تو نیکوئی قرار گرفت　　زمانه از رخ تو رنگ نوبهار گرفت
بطره سنبل تو عقل را بطیره ببرد　　بغمزه نرگس تو فتنه را شکار گرفت
ز جاه[2] عشق تو عقلم همیشه سرمستست　　ازآنش بی لب میگون تو خمار گرفت
رخ تو بود بتا، لاله‌زار حسن و جمال　　بنفشه آمد و اطراف لاله‌زار گرفت
تو از کنار شدی بی تو مردم چشمم　　بسا که خون دل و دیده در کنار گرفت
چو روزگار مرا غصه داد فرقت تو　　بدید و هم صفت دور روزگار گرفت
جفا و جور مکن زینهار بر دل من　　چو تاب حلقهٔ زلفت بزینهار گرفت
بدام زلف چو[3] مشک و چو[4] چنگل بازت　　چو من شکاری شوریده دل هزار گرفت
نثاروار مرا عشق تو بزیر قدم　　ببرد و از نم چشمم جهان نثار گرفت
ز آرزوی رخ چون بهار تو اشکم　　ز دیده قاعدهٔ ابر نوبهار گرفت
بتازه کردن جان و بدلگشائی طبع　　رخ تو عادت انصاف شهریار گرفت
خدایگان بزرگان دهر تاج‌الدین　　کز آب خنجر او شاخ فتح[5] بار گرفت
کریم دور زمان بوالمکارم خسرو　　که نقد جود و کرم از کفش عیار گرفت
ستوده سایهٔ حق آنکه صبح دولت او　　بتیغ ملک جهان آفتاب‌وار گرفت
ز رمح مار[6] مثالش که خصم ازوست چو مور　　همیشه مور مکان در دهان مار گرفت

۱- این قصیده در زمینهٔ قصیدهٔ سید حسن غزنوی بمطلع زیراست :
زمانه دامن اقبال شهریار گرفت　　سعادتش چو دل و دیده در کنار گرفت　　(دیوان ص ۲۲).
و شرف‌الدین شفروه بمطلع زیر : دلی که جای بران زلف بیقرار گرفت
قرار بر سر آتش باختیار گرفت
اما سراجی در این قصیده تقریباً تمامی قوافی را از قصیدهٔ مجیر بیلقانی گرفته است . نگاه کنید بتعلیقات .

۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

۳- ع : تو .

۴- ی : مشک بچنگل .

۵- ع : فتنه .

۶- کمال اسماعیل گفته : سبز است فرق دولت ارتیغ سبز خامست
رمز است عیش دشمن از رمح همچومارت　　(دیوان ص ۲۳).
همو گفته : چنان بر زره بگذرد رمح تو　　که ماری که او سرنهد در غدیر　　(ص ۵۰).

فلک بدرگه او صد ره افتخار نمود   جهان ز خنجر او صد ره اعتبار گرفت
سپهر کرد شمار خسان دور سپهر   نخست دشمن اورا در آن شمار گرفت
ز[1] آستین کرم موج زرفشان کفش   گذشت و دامن آن سقف زر نگار گرفت
ز بیم خنجر او فتنه از میان جهان   رمید و گوشهٔ عزلت باختیار گرفت
ز بهر سکه و خطبه بنام و کنیت او   زمانه مایه و قانون افتخار گرفت
شرار آتش بی آب پیش خاطر او   بلطف خاصیت آب خوشگوار گرفت
زهی ز تیغ تو بازوی شرع گشته قوی   بزخم تیغ تو بنیاد دین قرار گرفت
فضای گنبد گردون همین شکوه جلال   ز بارگاه تو شاها بروز بار گرفت
تو شیر ایزدی و در حریم انصافت   رسید گرگ و سر بچه[2] در کنار گرفت
هرآنچه هست بدان علم کردگار محیط   دل تو از مدد لطف کردگار گرفت
ز دود آتش خصمت که دوزخ آثار است   سعیر سینهٔ بد خواه تو شرار گرفت
هر آنچه دور فلک راست مشکل و دشوار   فلک به تیغ تو آسان نمود و[3] خوار گرفت
شد ست آب جهان روشن از کفت که کفت   جهان گرفت و بشمشیر آبدار گرفت
سمین شد ست و قوی عافیت که خنجر تو   نهاد و شخص[4] ستم را نزار و زار گرفت
تو حاکمی بجهان در و هر که جز تو شه است   اگر گرفت همین ملک مستعار گرفت
زمانه مرکب جاه ترا[5] گرفت عنان   ستاره بختی بخت ترا مهار گرفت
ز بهر عدل و عمارت برای خلق جهان   جهان خود از جم و کسریت یادگار گرفت

۱- این بیت در «ع» ساقط است.

۲- کذا است در نسخهٔ اصل. اما سر پچه نام جانوریست کوچک جثه، دراز دم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند، حکیم سنائی گوید: نالیدن نازو و نواهای سرپچه
ناطق کند آن مردهٔ بی نطق و زبان را.

عمید تولکی راست: بموضعی که رسیدست ذکر انصافت
سرپچه باز شکار است و شیر گورفکن (جهانگیری ج ۱ ص ۳۶۶).

۳- ع: نمود خوار.

۴- معزی گفته: شاها جهان ز شخص تو قیمت گرفت و قدر
چونانکه شخص قیمت و قدر از روان گرفت (دیوان ص ۸۷).

کمال اسماعیل گفت: شد رخنه رخنه چون هدف تیر شخص من
با آنکه باختست بیکبار جوشنم (دیوان ص ۸۵).

۵- ع: تو.

در تو کعبهٔ بخست هر که رفت ازو گذاشت منبر[1] اقبال را و دار گرفت
صدای صیت تو تا چین و کاشغر برسید سپاه جود تو تا روم و زنگبار گرفت
نوای تو که گرانمایه همچو خورشید است فضای مرکز چرخ سبک مدار گرفت
تو کوه حلمی و از حلم کوه کردارت ثبات کوه احد مایهٔ وقار گرفت
خدایگانا آندم که در صف هیجا دو لشکر از دو طرف ساز کارزار گرفت
سپهر[2] ماند پیاده به‌پیش گرد سوار در آن زمان که زمین صدمهٔ سوار گرفت
ز تیغ نیلوفر[3] پر دلان چو گل بشکفت سرای خاک درت[4] رنگ لاله زار گرفت
بصدمه سم سمند دلاوران گه کار عذار چشمهٔ خورشید را غبار گرفت
در آن زمان تو چو حیدر میان قلب، و عدو ز زخم تیغ تو آسیب ذوالفقار گرفت
همان گرفت ز زخم تو خصم در هیجا که از علی بگه رزم ذوالخمار[5] گرفت
عنان فتح و ظفر مر ترا بدست وز[6] چرخ رسید[7] نصرت و فتراکت استوار گرفت
خدایگانا بنگر[8] بشعر بنده سراج که در ثنای کفت برچسان شعار گرفت
گلیست زادهٔ طبعش بباغ مدحت تو چنانکه در چمن روح جویبار گرفت
ز بهر سور خداوند زاده قیصر شاه که از شرف ره شاهان نامدار گرفت

۱- عنصری گفته : گرچه از چوبند هر دو ، به بود منبر ز دار (دیوان ص ۱۰۶) .
سید حسن گفته : مرا خارت به از خرما مرا دارت به از منبر (دیوان ص ۸۶) .
نظیری گفته : نیست در خشک وتر بیشهٔ من کوتاهی چوب هر نخل که منبر نشود دار شود .
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۳- سراجی در قصیدهٔ ۷۸ گفته : رزم تو نوبهار شد ز انکه در و بر آورد
نیلوفر حسام تو از تن خصم ارغوان .
۴- ی : خاک رنگ .
۵- خمار بر وزن نگار بمعنی معجر زنان ، آن لقب عوف بن ربیع است که در جنگ معجر بر سر افکند و بسیاری را شمشیر و نیزه زد . چون از مجروهان پرسیدند : چه کسی زخم رسانید ؛ گفتند : ذوالخمار . یعنی آن کسی که معجر بر سر داشت ، و این لقب برو ماند . انوری گفته : باتیغ جهادش نمودگاری از جمجمه ذوالخمار باشد (دیوان ص ۸۷) .
۶- ع : بدست ز چرخ .
۷- ع : رسد بنصرت .
۸- ی : نیکو .

ز بحر طبع وز ابر ضمیر خاطر من   زمانه[1] را همه در در شاهوار گرفت
خجسته با دو همایون گزین طرب برجیس   ببزم[2] بادهٔ نوشین هزار بار گرفت
همیشه تا سر شمشیر پر دلان در رزم   بزخم قاعدهٔ برق سیل بار[3] گرفت
بران ز حلق عدو سیل خون که در هیجا   شعاع خنجر تو لمعه برق وار گرفت
چهار پور تو چون[4] تو چو هفت[5] باقی باد   که شش جهات جهان فخر ازین چهار گرفت
تو چون محمد و در دولت تو دور جهان   ز چار پور تو دین را چهار یار گرفت

---

[۲۳] فی التوحید[6] (۳)

چیست وصف ذات یزدان قل هو الله احد[7]   بر صفات اوست برهان قل هو الله احد
آن خدای لم یزل کاندر صفات ذات اوست   ناطق اندر نص قرآن قل هو الله احد
آن خداوندی که اورا کس نزاد و کس ازو   ورنخواهی خیز و برخوان قل هو الله احد
آن جهانداری که بی همتا و بی مثلست و کفو   همبرین حجت همیدان قل هو الله احد
آنکه داد اندر ازل فرمان ایمان خلق را[8]   و آنگهی توقیع فرمان قل هو الله احد
در زبان دارند بر اشهاد[9] وحدانیتش   وحش وطیر وانسی وجان قل هو الله احد
کایناً من کان[10] سلیمان را مطیع آمد که بود   بر نگین مهر سلیمان قل هو الله احد

۱- سید حسن گفته : عروس جان را در درشاهوار گرفت .
۲- تکرار مصراع دویم از بیت قبل در هر دو نسخه خطای کاتب است . متن از روی بیت مجیر .
۳- نسخهٔ اصل : سیل وار ، تصحیح از روی بیت مجیر .
۴- کذافی الاصل ؛ ممکنست 'با' باشد .
۵- مراد سبع سیارگان یا هفت افلاک باشد .
۶- در 'ع' بیست و یک بیت اول از این قصیده افتادگی دارد .
۷- سورهٔ اخلاص (۱۱۲) .
۸- نسخهٔ اصل : او .
۹- بکسر بمعنی گواه گردانیدن و بفتح جمع شاهد .
۱۰- مجیر بیلقانی گفته : چشم بد دور ز شاهی که بداندیش ازو
کایناً من کان هر کس که بود در محنتست   (راحة الصدور ص ۳۱۱) .
انوری گوید : ببزرگیش کایناً من کان کرده یک عزم و یک زمان اقرار   (دیوان ص ۱۲۸) .
ببندگیش رضا داده کایناً من کان بطوع و رغبت عقل تمام و حسن سلیم   (ایضاً ص ۲۲۹) .

کی پذیرد سنگ رنگ گوهری از آفتاب تا نگوید در دل کان قل هو الله احد
کی شود مظلم سرای سینه، مومن ز کفر تا فزاید نور ایمان[1] قل هو الله احد
خوار شد سندان و زر آمد عزیز آنرا که نیست همچو زر بر روی سندان قل هو الله احد
در زبان مرغ و ماهی از پی تسبیح چیست جز صفات ذات سبحان قل هو الله احد
بر سریر جاودانی ملک بی انباز را در دو عالم کیست سلطان قل هو الله احد
کیست آن سلطان که اورا نیست حاجت حاجبی بی سپه‌سالار و دربان قل هو الله احد
هر که او بر اشهب[2] توحید حق باشد سوار گاه جولان چیست میدان قل هو الله احد
قل هو الله احد بشناس تا دشوار نزع آورد پیش تو آسان قل هو الله احد
در دهان نحل از آن شد انگبین برگی که گفت در صمیم سینه پنهان قل هو الله احد
هر سخن توحید نبود ز آنکه با ''تبت یدا''[3] نیست در اسرار یکسان قل هو الله احد
گر ترا دردی بود، چون اعتقادت روشن است هست بر درد تو درمان قل هو الله احد
رو بسوی منزل وحدت سرا نه، تا ترا بگذارند زین بیابان قل هو الله احد
تیغ ایمان گیر و بشکن لشکر شیطان که هست جوشنت ایمان و خفتان[4] قل هو الله احد
هین ببین کاندر حجاب پرده وحدت اند کیست هست د معنی فراوان قل هو الله احد
هر دو کون اندر میان قاف[5] ولاش مضمر است زان گذر کن پس بود[6] آن قل هو الله احد
در وجود ماه اگر گوید که می آرد پدید ؟ هر مه[7] آن افزون و نقصان، قل هو الله احد
ور باشیا در سخن راند ز ماهیت، بگوی[8] کای فراوان گوی کم دان، قل هو الله احد
ای تو الله‌الصمد کن بر سراجی را به نزع با شهادت همره جان قل هو الله احد

۱- ی : انسان .
۲- بفتح اول و سوم بمعنی هر چیز سیه رنگ که سفیدی در رنگش غالب باشد و اسب سبزه که کثرت موهای سپید بر کثرت موهای سیاه او غالب باشد و این لفظ در صفت رنگ بسیار مستعمل است الخ (آنند راج) .
۳- قرآن سوره تبت (۱۱۱) .
۴- بفتح بمعنی نوعی از جامهٔ سپاهیان (غیاث) . فرخی گفته :
ببری چو بر نهاده بو مغفر شیری چو بر فکنده بوی خفتان (دیوان ص ۲۸۲) .
۵- یعنی ''قل'' .
۶- ع : تو و . ۷- ع : هر چه .
۸- تصحیح قیاسی ، اصل : گوی .

گر بمکرانش بمیرانی چنان کن تا دمد   سوی خاکش از خراسان قل هو الله احد
جوشن ایمان نگهدار اندرو در حرب موت   دامنش ''یس''[1] گریبان قل هو الله احد
چون بفردوسش در آری حله‌ای پوشان درو   آستین ''طه''[2] و دامان قل هو الله احد

---

[۲۰] بمدح العمید نجم الدین رحمة الله[3] تعالیٰ علیه (۱۰۱)

ماه روئی که لبش گونهٔ مرجان دارد   دل من برد کنون قصد سوی جان دارد
قصد جان دارد اگر جان برود باکی نیست   ماه روئی که لبش گونهٔ مرجان دارد
چشم من آب روان دارد و آن ماه ازآن   بر سر سرو روان تازه گلستان دارد
اشک من بر صفت لالهٔ نعمان شد ازآنکه   رنگ رویش اثر لالهٔ نعمان دارد
گل که او شاه ریاحین شده پیش رخ او   خار میدان لقب یافته ریحان دارد
یوسف مصر جمالست و عزیزانرا دل   برده و بسته[4] برآن چاه زنخدان دارد
ای[5] رخت قبلهٔ جانها شده در . . . .[6] عشق   دل بکفرین سر زلف تو ایمان دارد
دیده تا دیده سر زلف پریشان ترا   حال دل چو سر زلف تو پریشان دارد
گوی سیمین زنخدانت بمیدان جفا   قامت دلشدگان[7] چون خم چوگان دارد
لب نوشین تو چون خاک کف پای عمید   در جان بخش تر[8] از چشمهٔ حیوان دارد
صدر عالی سر احرار جهان نجم الدین   آنکه بر چرخ شرف رفعت کیوان دارد
تاج احرار و سرافراز عمید آنکه بجود   بر عمیدان جهان فخر فراوان دارد

۱- قرآن ، سورهٔ (۳۶) . نسخهٔ اصل : یاسین .
۲- قرآن ، سورهٔ (۲۰) . نسخهٔ اصل : طاها .
۳- در اصل 'رحمهم الله' .
۴- ی : پردهٔ بسته دران .
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۶- در اصل کرم خورده و ناخواناست ؛ کلمهٔ مانند 'مسلک' باید افزوده شود .
۷- بمعنی دل باختگان ؛ عشاق .
۸- ی : تو .

اثر قوس اجل از ضرر[1] شست قضا … در دل دشمن او سوخته پیکان دارد
هر که از خاک درش چشم ندارد روشن … رستها[2] خون جگر بر سر مژگان دارد
خه خه[3] ای صدر که پیراهن اقبال ترا … صبح در جیب فلک گوی گریبان دارد
هر که دیدار ترا عید طرب نشناسد … حادثاتش بجفا[4] کشته چو قربان دارد
سینهٔ خصم بداندیش تو خایسک[5] جفا … خسته و کوفته همچون سر سندان دارد
اثر از رای منیر تو برد چشمهٔ خور … گه گهر در دل و گه تربیت کان دارد
تا تو سر بر زدی از جیب کرم دست سخات … پر گهر آستین و دامن دوران دارد
دست احسان تو در حکم ازل کرده قبول … رزق انسان[6] همه از رازق انسان دارد
بر دل و خاطر تو روشن و پیداست مدام … راز گردون[7] که قضا مبهم و پنهان دارد
لقمه‌ای هم نبود بر زبر خوان دوات … دانش آنکه همه حکمت لقمان دارد
هر که دارد دهن از شکر[8] شکرت خالی … زهر افعیش اجل در بن دندان دارد
شاید[9] ار خصم تو در خط شود از جور فلک … چون فلک پیش تو سر بر خط فرمان دارد
مکرما مادح جای تو سراجیست که او … شرف از بندگی خسرو مکران دارد

۱- ع : اثر .
۲- کذا فی‌الاصل ؛ در نسخهٔ 'ی' کرم خورده .
۳- خه کلمهٔ تحسین و تکرار این کلمه بر کثرت دلالت کند . سید حسن گفته :
خه خه ای شاه زمانه که هزارت شمرند … هم بامر تو چو اندازهٔ لشکر گیرند (دیوان ص ٥٦) .
کمال اسماعیل گفته : زه زه ای چشم بزرگی بجمالت روشن
خه خه ای روی ممالک بوجودت چو نگار (دیوان ص ٦٣) .
۴- ع : جهان .
۵- بمعنی پتک آهنگران . سنائی گفته : بر سر گل خورد یکی خایسک
چو بهلکام مهر میخ درم (دیوان ص ۲۰۹) .
۶- ی : احسان .
۷- ی : گردن .
۸- یکی از فقرات است که انوری چندین بار بکار بسته مثلاً :
افواه پرست از شکر شکرت … از شکر ولی نعمت افواهی (ص ۳۲۰) .
شکر شکر تو در افواهست … سمر رسم تو باطراف است (ص ۳۵۰) .
عالمی در پناه نعمت تو … شکر شکر در دهان دارند (ص ۳۸٦) .
۹- این بیت از 'ع' افتاده است .

خسرو[1] بحر عطا شاه جهان تاج الدین   آنکه در زیر نگین ملک سلیمان دارد
بنده هر سال ترا زحمت بسیار دهد   کز پی مدح تو طبع گهر افشان دارد
کسوت مدحت تو میدوزد کز آز و امل   التماس از کرمت کسوت کتان دارد
تا دهان صدف اندر دل دریای عمیق   دانهٔ در هم از آن قطرهٔ نیسان دارد
عمر بادت بجهان چندان کین قصر فلک   شمع مصباح ز مهر و مه تابان دارد

---

[۲۶] بمدح الملک سیف الدّین عثمان بن محمد رحمة الله علیه (۴۰۱)

ماه روئی کو بزلف کفر خود ایمان برد   درد دل را جان عاشق از لبش درمان برد
گر برارد گرد یاقوتش زمرد روزگار   بشکند بازار لعل و گوهر و مرجان برد
راحت وصلش همی دشوار یابدجان‌ولیک   محنت هجران او دل هر زمان آسان برد
روی او سلطان حسن آید چو طغرا درکشد   هرکه او منشور جان دارد ورا فرمان برد
از بن دندان کشد جان پیش آن نوشین لبش   هرکه یکدم در لب نوشین او دندان برد
روی او بازار حسنست و ببازار نشاط   نقد دل عشرت ز طرار غمش پنهان برد
گوی سیمین زنخدانش ببین چون دلکش است   هر که[2] یکدم در لب نوشین او دندان برد
آخر انصافی بیابم در غمش چون روزگار   مرمرا در بارگاه سیف دین عثمان برد
آفتاب جود سیف الدین که خاک در[3] گهش   آسمان چون توتیا در دیدهٔ کیوان برد
حاتم ایام عثمان محمد کز کفش   گرد هفت اقلیم چرخ آوازهٔ احسان برد
باد هیجا آتش شمشیر آب آسای تو   رنگ زال زر بخاک رستم دستان برد
آن که در یکدم کف احسانش بنهد بر کران   هرچه در عمر آفتاب اندر میان کان برد
از برای طفل عمرش زهره اندر آسمان   مشتری از آب حیوان شیر در پستان برد

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: خسروا.
۲- تکرار مصراع غلطست. ممکنست این جا چند بیت افتاده باشد.
۳- نسخهٔ اصل: خاکدرش؛ اما مضاف و مضاف‌الیه را پیوسته نوشتن خطای قبیح است.

خاک[1] پای آنکه باشد خاک پای خاک او   در لطافت آب آب از[2] چشمهٔ حیوان برد
بندگی را هرکه یابد بر در او دستگاه   خواجگی را پایگه بر گنبد گردان برد
اوست دریائی که نزدیکان خود را در دهد   باز دوران را ازو بر آید و باز آن برد
ای عدو بندی که از نیلوفر[3] شمشیر تو   خاک هیجا صد هزاران لالهٔ نعمان برد
با دو قرص[4] و ریزهٔ چندی که دارد آسمان   هر شبی قدر ترا بر خوان خود مهمان برد
کین تو در سینه بدخواه تو باشد چنانکه   شیشه[5] کرده گربهٔ دیوانه در دکان برد
هر شبی حور از برای نزهت باغ بهشت   فضلهٔ بزم ترا در روضهٔ رضوان برد
گر نسیم باد خلقت بر وزد در بادیه   حاجیان را از مغیلان نکهت[6] ریحان برد
آفتاب[7] رای تو چون در کمال آید بنور   ماه را بر آسمان در معرض نقصان برد
آسمان در نیک بختی با کسی پیمان کند   کو بخدمت بر درت سر بر خط فرمان برد
جزوی[8] از اجزای عقلت چون معلم هر زمان   گوش عقل کل بگیرد در دبیرستان برد
آه سرد از سینهٔ گرم حسودت آسمان   زمهریر[9] بهمن از باحور[10] تابستان برد
سر بسر اطراف خارستان شود چون گلستان   گر صبا از خلق تو بوئی بخارستان برد
هرکه از تیرت کمان گردد بهیجا تا بحشر   مرغ آتشخواره از خاکسترش پیکان برد
هرکه او بر نام تو تیری از کمان راند برون   گر بود پیکان ز موم اندر دل سندان برد
داد[11] در دستت زمام ناقهٔ دولت مدام   چرخ استروش که بار[12] ماه بر کوهان برد

۱- نسخهٔ اصل : خاکپای ؛ اما مضاف و مضاف‌الیه را پیوستن غلط فاحش املائی است .
۲- ی : آب آب چشمه .
۳- ی : نیلوفر شمشیر ؛ سراجی چلدبار شمشیر را با نیلوفر تشبیه کرده .
۴- کنایه از دو قرص ماه و خورشید است .
۵- این مثل چندباز بکار برده شده مثلاً ببینید قصیده های ۳۰، ۹۲، ۱۰۷ .
۶- ع : نکهت جوران .
۷- این بیت و بیت بعد از 'ع' ساقطست .
۸- این مصراع در 'ع' افتاده است و بجایش مصراع اول از بیت بعد .
۹- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : ما خور و تابستان .
۱۱- این بیت از 'ع' ساقطست .
۱۲- این مثل در کتاب حاضر چندین بار آمده است مثلاً نگاه کنید به قصیده ۹۹ .

سرورا شعر سراجی نیست اندر خورد تو ژاژ[1] طیان را کسی در معرض قرآن برد
لیک مقصودش دعای دولت جاوید تست کز دعا ملک بزرگان عمر جاویدان برد
آرزومندی بخدمت داشتم چندآنکه گر شرح گویم یک عدد تا حشر صد چندان برد
شکر یزدان را که محروس و سلامت یافتم ذات عالی را[2] که گردون پیش او فرمان برد
دست[3] من چون دستبوست یافت شاید کو بفخر پایهٔ بازار[4] من بر منظر میزان برد
عمر بادت جاودان کت آسمان[5] از پیش و پس روز و شب فتح و ظفر[6] بانصرت یزدان برد

---

[۲۷] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۹۲)

(المطلع الاول)

باش تا آواز فریاد سحر خوان بگذرد نالهٔ چنگ صبوح از اوج کیوان بگذرد
ساقیان[7] جام و قدح بر طشت خوان پیش آورند موسم پالوده و لوزینه بر خوان بگذرد
بزم عیدی باغ رضوان گردد از حور و قصور شوق دنیا[8] آن کفش بر یاد رضوان بگذرد
شکل ابروی عروس عید یعنی ماه نو گردد از چرخ کهن پیدا و پنهان بگذرد
گاه پیدا اندک اندک گاه پنهان همچنان دیلمی با ناچخ زرین بمیدان بگذرد
نامهٔ عیدی رسد وز ماه نو عنوان او دیده از اول نظر آخر بعنوان بگذرد

۱- از شعرای قرن چهارم است که بنام طیان ژاژ خای شهرت دارد بعلت اینکه او هجوهای رکیک سروده است .
۲- ی : ذات عالی که .
۳- در 'ع' این بیت افتادگی دارد .
۴- در اصل درست خوانده نشد .
۵- ع : در .
۶- ی : فتح بانصرت .
۷- ی : ساقیا .
۸- کذا فی الاصل ؛ خطای کاتب .

عید چون سلطان بود آن ماه نو طغرای آن — زان سبب بر نشرهٔ طغرای سلطان بگذرد
ماه نو بر آسمان بین، می کهن خور بر زمین — تا سرور جان‌نواز، ز[1] اندازهٔ جان بگذرد
بزم را رخ تازه کن مگذار[2] تا ایام عید — در فراخ آباد جان دلتنگ و[3] پژمان بگذرد
تا که از دشواری این هفت و نه جا یابد آنکه — هفته‌ای عمر است و این یک هفته آسان بگذرد
یاز پردستانی و هر دم مرا این خوش غزل — در نوای عشق تو بر ضرب دستان بگذرد

(المطلع الثانی)

آخر ای دل نوبت اندوه جانان بگذرد — و آن شب وصل آید و این دور هجران بگذرد
نافه‌ها جمع آورد هر دم دماغ روح او — باد اگر یکدم برآن زلف پریشان بگذرد
گر چه بامن بر زند هر دم جفا را آستین — در وفا رازش[7] نمایم کز گریبان بگذرد
ماه خندانست چون در ره ببینم روی او — چشم من گریان کند آن ماه خندان بگذرد
خنده بر گردون زنم با چشم گریان گر شبی — آن لب خندان مرا در چشم گریان بگذرد
لاله در خون دل افتد نیلفر[4] در آب چشم — آن سمن بوی گل اندام ار ببستان بگذرد
دل بشوق سهر او در طوق قمری دم زند — گر ببیند کو چو طاوس خرامان بگذرد
چاه دارد بر زنخ دل سست و راهش برسرش — اینت[5] هشیار، ار از آن چاه زنخدان بگذرد
ماه تابانست و[6] چون رویش ببیند آفتاب — بر فلک از شرم او رخ زرد و لرزان[7] بگذرد
دل سر زلفش گرفت و من ندانم چون کنم — تا دل مسکین ما زار[8] از سر آن بگذرد
نوش اگر درمان درد آمد ندانم تا چرا — با لب نوشین او در دم ز درمان بگذرد

۱- ع : جان تو از ء ی : جان نواز - تصحیح قیاسی .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : بگذار .
۳- ع 'واو' ندارد .
۴- ع : نیلوفر ؛ ی : نیل ور . تصحیح قیاسی از روی ابیات زیر : نیلفر جسام تو از تن خصم ارغوان (سراجی) ؛ کبود رنگ شود همچو نیلفر آتش (ثنائی) .
۵- ع : ایدست ؛ اینت گاهی افادهٔ معنی اخطار دهد (آنند راج) .
۶- ع 'واو' ندارد .
۷- خود سراجی گفته : بر رخ این چرخ سر گردان بهر روز آفتاب
از نهیب تیغ تو رخ زرد و لرزان میرسد (قصیده ۳۲) .
۸- ع : مارا زار .

کفر خطش در رسید آیین ایمان در گذشت   کفر چون ظاهر شود آیین ایمان بگذرد
آخر از وصلش بانصاف رسم یکشب اگر   راز ما روزی بگوش شاه مکران بگذرد
آن خداوندی عمر عدلی علی دل تاج دین   کو بصدق و حلم از بوبکر و عثمان بگذرد
بوالمکارم پور خسرو آن که هنگام جدل   نام او از داستان پور دستان بگذرد
بندگی را هرکه یابد بر در او پایگاه   دستگاه خواجگیش از چرخ گردان بگذرد
آفتاب آتش زند در آسمان دود رنگ   دود او گر بردرش از خط فرمان بگذرد
هست کینش در دل سگ‌فعل بدخواهش[1] چنانکه   شیشه گر را گربه ای[2] ناگه بدکان بگذرد
چشمهٔ آب حیات اندر بیابان بر دمد   * سایهٔ ذاتش اگر پهلوی سندان بگذرد
سعد احبابش بود چون زهره در[3] میزان رسد   نحس بدخواهش بود چون مه ز میزان بگذرد
آسمان همچون نمکدانیست بر خوان سخاش   آفرینش لقمه‌ای چون از نمکدان بگذرد
دشمنش[4] فانی شد و او باقی اندر ملک ازآنکه   در کمال آید قمر چون دور نقصان بگذرد
ملک ازو منصور گشت و حاسدش مقهور شد   صحت ابدان بود چون روز بحران[5] بگذرد
از[6] مغیلان سوسن و ریحان و سنبل بشکفد   باد لطفش گر بدان دشت مغیلان بگذرد
ور[7] نسیم خلق او در بادیه سازد گذر   کاروان حاج بر نسرین و ریحان بگذرد
خون شود در بحر عمان سینه مرتمساج[8] را   گر خیال تیغ او در بحر عمان بگذرد

١- بمعنی بد خواه او .
٢- یکی از امثالیست که در کتاب حاضر چندین بار بکار بسته شده ، (قصیده‌های ٣٠، ٨٩، ١٠٧) .
٣- نگاه کنید به قصیده‌های ٧٦، ٨٠ .
٤- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
٥- ع : هجران .
٦- سراجی همین مفهوم را در چندین ابیات بیان نموده است . مثلاً :
گر نسیم خلق تو سوی مغیلان می وزد   یاسمین و سوسن از خار مغیلان میرسد   (قصیده ٣٢) .
باز گفته : گر نسیم خلق او سوی مغیلان بر گذشت
یاسمین و سوسن از خار مغیلان در رسید   (قصیده ٨٠) .
٧- سراجی در بیتی گفته : تاکه در بادیه از زمزم حجاج جهان
کس نگوید که گل از خار مغیلان برخاست   (قصیده ٨١) .
٨- ی : تماج . تمساج بمعنی نهنگ .

چرخ و انجم بر جناب جاه او دانی که چیست   آن عزایم[1] خوان که با مشتی سپندان بگذرد
ز آتش تیرش چو خاکستر شود شخص عدو   مرغ آتشخواره[2] زو بر کنج پیکان بگذرد
نیست اندر عدل او آن زهره نور ماه را   کو خیانت را بپود و تار کتان بگذرد
خه‌خه ای عیسی نفس شاهی که بر درگاه تو   کمترین هارونت از موسی عمران بگذرد
از دم[3] دیماه کردار حسودت هر نفس   عین تابستان به یخ بند زمستان بگذرد
خصم تو بی ملک شد شاید که هم بی سر شود   بوهریره[4] چون نشد مقدار[5] انبان بگذرد
اندر آنساعت که بانگ داروگیر و های و هو   در مقام رزم ازین نیلی گذر سان بگذرد
دامن دوران نیرنگی بخون رنگین شود   *کار تزویر قضا از دست دوران بگذرد
از غبار سم شبرنگ اندر آمد شب چنانکه   طشت زر دوزی ازین پیروزه پنگان[6] بگذرد
بد دلان را سر ز تن کز زخم تیغ پردلان   بر مثال آنکه گوی از زخم چوگان بگذرد
خسروا طوفان برآرد از زمان تیغت چنانکه   چرخ چون کشتی بر آن سیلاب طوفان بگذرد
عصمت نوح است با تو خصمت ار کنعان شود   موج خون طوفان صفت از فرق کنعان بگذرد
نام تو بر زر نویسد آفتاب[7] از خط نور   اندر آنساعت که نورش بر دل کان بگذرد
زهر خیزد درمیان نان خطا خان را اگر   نام تیغت برسر خوان خطا خان[8] بگذرد

۱- عزایم جمع عزیمه و عزایم خوان افسونگر است .

۲- بمعنی کبک و بعضی گفته بمعنی سمندر است .

۳- برای همین تمثیل نگاه کنید قصیده ۳۲ .

۴- این مصراع با مصراع اول بظاهر هیچ ربط ندارد . اما نگاه کنید به بیتهای سنائی :
بو حنیفه وار پای شرع در دنیا نهیم   بوهریره وار دست صدق در انبان کنیم (دیوان ص ۲۲۵) .
بو هریره وار باید یاری‌اندر اصل‌وفرع   کدل اندر دین‌وگه دستی‌در انبان داشتن (ایضاً ص ۲۴۹) .

۵- تصحیح از روی دیوان سنائی ص ۲۲۵ و ۲۴۹ .

۶- فنجان معرب پنگان است . سراجی گفته : مطبخ قدر مرا در شرف آباد فلک
سبز طشتش بن پنگان شود انشاءالله   (قصیده ۴) .

۷- برای همین تمثیل نگاه کنید بیت زیر از سیدحسن .
شاه سنجر بخط نور نویسد خورشید   چون زر از صلب عدم در رحم کان آرد   (دیوان ص ۴۰) .

۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خطاخوان مختاری گوید :
اورا ز خط مشک فرستاد خطاخان   خط ساختن از مشک خطاخانش خطانیست
خطاخان یعنی خان مملکت خطا : (ختا) نظیر طمغاج خان یعنی خان طمغاج (از افادات آقای جلال همائی حاشیه دیوان مختاری ص ۵۴۷) .

خسروا ! شاها ! عطارد گر ببیند نظم من شرم دارد بعد ازان گر سوی دیوان بگذرد
من[1] چنان خواهم شدن از مدح تو کاندر جهان نامت از ملان[2] و نام من ز قطران[3] بگذرد
ذکر جود تو بشعرم تا بقسطنطین رسید صیت شعر من بمدحت از خراسان بگذرد
از پی مدح تو حسان عجم خواند[4] مرا شعر من گر در عرب بر خاک حسان بگذرد
شهریارا صیله[5] بخش و مدح خوان از شاعران ز آنکه باقی در جهان این ماند و آن بگذرد
در جهان منگر کزو سوداوه[6] خیزد بکروفن[7] چون سیاوش[8] پیش او اندر شبستان بگذرد
نام نیکو خر[9] خداوندا بنان دادن از آنکه نام نیکو در جهان باقی بود نان بگذرد
من دعاگویم نخست آنگاه خواهم التماس زآنکه اول فرض و سنت از پس آن بگذرد
خصم تو باجامهٔ نو باد و[10] ماه اندر اسد تاش از زخم اسد بر سینه دندان بگذرد
عید فطر ست و مبادا حاسدت را روزگار در جهان چندان که تا از عید قربان بگذرد
خسروا تشریف این شعر از تو خواهم اشتری تا ز سیرش در سفر کارم بسامان بگذرد
سرخ موئی گرد رانی بختی[11] زیبا روی کوه کوهانی که از کوهی بکوهان[12] بگذرد

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۲- نام ممدوح قطران تبریزی (تعلیقات) .
۳- قطران تبریزی وفات در حدود ۴۶۵ ه .
۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خوانلد .
۵- چنین است در متن ، ممکنست ''صله'' مشدد درست باشد (ببینید قصیدهٔ ۲۹) .
۶- سوداوه یا سودابه دختر پادشاه هاماوران و زن کاوس که بر سیاوش عاشق بوده . در شاهنامه چاپ بروخیم نامش همه جا سودابه آمده نه سوداوه نگاه کنید ج ۲ ص ۳۸۴ ، ج ۳ ص ۵۳۲ ، ۵۳۳ ، ۵۳۴ ، ۵۳۵ ، ۵۳۶ ، ۵۳۷ وغیرهها .
۷- ی : مکروزین .
۸- نام پسر کیکاوس که رستم اورا تربیت نموده ، و قصهٔ عاشق شدن سودابه بر او و اورا متهم کردن و بآتش رفتن او و زنده بدر آمدن در شاهنامه مذکور است ج ۳ ص ۵۳۲ ببعد .
۹- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : جز .
۱۰- ع 'واو' ندارد .
۱۱- یعنی نوعی از شتر قوی و بزرگ .
۱۲- جمع کوه مانند درختان و اسبان وغیره .

کفک[1] صابون یکمه از نشخوار[2] او ریزان شود   در کنام[3] از یکنفس بر یک من اشنان[4] بگذرد
از نشان دست و پای او بیابان سر بسر   پر سپر گردد چو در دشت و بیابان بگذرد
دست و پای او بیابان شمالست و صبا   و ز شمال و از صبا هنگام جولان بگذرد
آسمان بافد پلاسش مشتری تابد مهار   او ببالای جدی[5] از برج کیوان بگذرد
هر قدم بر پشت او تخت[6] سلیمان از خوشی   گاه سرعت در ره از دیو سلیمان بگذرد
گر ز مکرانش مجره[7] بر جهاند وقت شام   بامدادان یکه تازان از سپاهان بگذرد
عمر بادت در جهان با کامرانی و نشاط   تا بد اندیش تو در اندوه و حرمان بگذرد

---

[٢٨] فی مدح الوزیرالاعظم افتخارالدین[8] محمد بن محمدالجنیدی[9] (٦٦)

تا عکس عارض تو چو گلنار میرسد   از رشک عارض تو بگل[10] نار میرسد
رنگ رخت بگونهٔ گلنار شد پدید   اشکم ازان بگونهٔ گلنار میرسد
در باغ عارض تو دلم شد چو عندلیب   نالان ز بس که بر گل و گلزار میرسد
گر زار نالم از پی رویت، عجب مدار   کآواز بلبل از پی گل زار میرسد
گر دل نمیرسد بوصال تو دیده را   از دور با جمال تو دیدار میرسد

١- بمعنی کف صابون .
٢- بمعنی چاویدن گاو و گوسپند و اشتر و امثال آنها . مولوی معنوی :
نشخوار غمت کلم چو اشتر   چون اشتر مست کف بر آرم .
٣- بمعنی آرامگاه جانوران و پرندگان وغیره . رونی : صحن زمین کنام ستور سپاه تست .
٤- بمعنی گیاه شور که در زمین شور روید ، چون بدان جامه شویند مثل صابون سفید گرداند .
اثیراخسیکتی گفته : اشنان که بر نکرده سر از بادبان خاک   کز تابش سموم شده در زمان شخار
٥- ی : جوید .
٦- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : تختی .
٧- کذافی الاصل ؛ ممکنست مجره بمعنی تنها درست باشد .
٨- بعضی ابیات این قصیده در قصیدهٔ شماره ٦٧ شاملست .
٩- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : احمد الجندی .
١٠- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : گلنار .

در دار ضرب غم[1] سره گردم، بقلب من مهر غمت چو سکه بدینار[2] میرسد
اشکم چو لعل و تن چو شکر اندر آب چشم زآن ابدار لعل شکر بار میرسد
عهدت درست نی و مرا پشت دل شکست از بسکه بر دلم ز غمت بار میرسد
هر بار سهل بود مرا بار عشق یار این بار بر دلم نه چو هر بار میرسد
پایم بدست هجر تو آسان رسید لیک دستم بپای وصل تو دشوار میرسد
آخر بیابم از غمت انصاف خویشتن چون افتخار زمرهٔ احرار میرسد
خورشید آسمان کرم افتخار دین آنکه از شرف ز گنبد دوار میرسد
والا محمد[3] ابن محمد که قدر او بر مرکز ثوابت و سیار میرسد
ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید سر دفتر محافل اخیار میرسد
اعظم ضیای ملک که از نور رای او خورشید در مراتب انوار میرسد
نفع و عطا بمادح و ممدوح میدهد بذل[4] کفش بمست و بهشیار میرسد
از بهر حفظ خواب خوشش هر شب آسمان با صد هزار دیدهٔ بیدار میرسد
ای آن که با عیار سخای تو نقد کان از عکس آسمان که بمعیار میرسد
از رای باصواب[5] تو در ملک شهریار کار هزار لشکر جرار میرسد
بر چهرهٔ چو صفحهٔ زر، دشمن ترا خون جگر بنافهٔ تا تار میرسد
مقدار آسمان بحساب منجمان معلوم میشود چو بهنجار میرسد
مقدار[6] جاه تست که معلوم وهم نیست کز قدر و از شرف بچه مقدار میرسد
دریای مرگ خصم تو جان نیکند نثار[7] چون دست تو بتیغ گهر بار میرسد
خار سنان تست که در باغ مملکت گلهای فتح تازه ازآن خار میرسد

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : عم .
۲- ع : سکهٔ دینار .
۳- انوری برای ممدوح خود که بهمین اسم موسوم بود همین فقره در می آورد : والا محمد بن محمد نظام ملک (دیوان ص ۲۹۹) .
۴- ی : بزل .
۵- ی : ناصواب .
۶- این بیت در 'ع' ساقطست .
۷- ی : شمار .

کفار پیش تیغ تو فرار می شوند آن دم که از تو هیبت کرار میرسد
کرار پیشوی تو و خصمت بروز رزم پیش از جدال پیش تو فرار میرسد
گردون مراد و کام تو ناکام میدهد وز چرخ آرزوی تو ناچار میرسد
صدرا سراجی آنکه بهنگام انتساب اندر نسب بعترت مختار میرسد
بهر عروس مدح تو از بحر طبع او در ثمین و لؤلؤی شهوار میرسد
با آنکه نزد شاه و اکابر[1] عزیز شد در چشم همت تو عجب خوار میرسد
از همت تو کی سزد آخر که بنده را هر سال عشر الف دلیوار[2] میرسد
صدر جهان که صاحب این ملک[3] باب تست بنگر که زو به بنده چه ایثار میرسد
تضعیف این به بنده فرست[4] و یقین بدانکه تضعیف آن بمنت بسیار میرسد
تا جرم مهر و ماه پدیدار می شود تا نام تخت و دار بگفتار میرسد
هر تخت مهر و ماه ترا تکیه گاه باد کز تخت جایگاه عدو دار میرسد
بر درگهه تو دولت جاوید معتکف تا در جهان سزا بسزاوار میرسد

---

[۲۹] یمدح الامیر الاکبیر نورالدین عمر رحمة الله علیه (۳۹)

این منم کز قدر جاه من بهاختر میرسد پایگاه عزتم بر چرخ اخضر میرسد
این[5] منم یارب که در دولت سرای روزگار هر دمم از بخت اقبالی بنودر[6] میرسد
این منم یارب که از دریای طبعم هر زمان و از معانی عقدهای درو گوهر میرسد
نیشکر وار[7] ار فلک پیشم میان بندد رواست چون همی بیند که نطقم رشک شکر میرسد
من همای فضلم و طاوس معنی نطق من باز طبعم را از آن عرشی کبوتر میرسد

۱- ع : شاه اکابر .
۲- نام سکۀ معمول در آن دوره .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخۀ اصل : ملک و باب .
۴- ع : فرست یقین .
۵- این در «ع» افتادگی دارد .
۶- بمعنی چیزی نو در آمده و تازه پیدا شده .
۷- برای بیت مشابه نگاه کنید بقصیده ۱۴ ,

آفتاب خاطرم تا سایهٔ معنی فگند تیر گردون را ز نطقم سایه در خور میرسد
عطر سای طبع من تا عود بر آتش نهاد ای بسا غیرت که زآن در مشک و عنبر میرسد
پای بر گردون نهم زیبد که اکنون بنده وار دست من در دستبوس[1] میر عمر میرسد
میر دریا طبع نورالدین که خاک پای او چرخ را چون توتیا در چشم اختر میرسد
روی خصمش از جفای گنبد نیلوفری زرد حال و بینوا چون چشم عبهر میرسد
پایهٔ[2] جاهش بگردون مدور میرود سایهٔ ذاتش بخورشید منور میرسد
دشمنش مانند کانونست ازو دل تافته لاجرم زو در جهان آه[3] چو آذر میرسد
ای هنرمندی که هر کس کو ببیند[4] روی تو چشم او در صورت روح مصور میرسد
مبتلا دارد بداندیش ترا در ابتلا هر بلا کز دور گردون مدور میرسد
زآن ترا مدح و ثنا بیحد و بیمر میکنند کز کفت جود و سخا بیحد و بیمر[5] میرسد
در جهان[6] مزد از عطاء سیم و زر تا میشود وز[7] کف تو خلق را هم سیم[8] و هم زر میرسد
فاقه زدگان جهانرا از لطافتهای تو میرسد آنچه از برادر با برادر میرسد
اشک خصم تو بسان جدول تقویم شد تا ز دولت کار تو چون خط مسطر میرسد
چرخ کهتر شد ترا زآن میرسد قدرت بدو در جهان رسمیست کز مهتر بکهتر میرسد
بیشتر شد نام تو از نام حاتم در جهان تو به از حاتم رسیدی چون توکمتر میرسد
خواستم گویم که دست ابر نیسان است[9] باز خاطرم گفت این معانی نیک ابتر میرسد

۱- خود سراجی گفته : وین سعادت بین که از راه سلامت بنده وار
دست من در دستبوس فخر گیهان میرسد (ص ۲۷).
۲- این بیت در «ع» شامل نیست.
۳- نسخهٔ اصل : آهی.
۴- ع : نه بیند.
۵- کمال اسماعیل گفته : بهر کجا که حکایت کنم که جود ملک
چه مایه در حق من لطفهای بیمر کرد (دیوان ص ۳۶).
انوری گفته : چنان آمد همی بیحد و بیمر (دیوان ص ۱۰۹).
۶- تصحیح قیاسی : نسخهٔ اصل : مرد.
۷- ع : وار (تصحیف و از).
۸- ع : سیم هم.
۹- ع : بست.

دست اورا ابر خوانی این خطا باشد ازآنکه زآن همه باران رسد زآن درو گوهر میرسد
مکرما آمد سراجی کز سراج خاطرش غیرتی در شمع این فیروزه منظر میرسد
نوبتی تنها رسید اینجا و تشریفی[1] گرفت لیکن اکنون در رکاب شاه کشور میرسد
خسرو عثمان حیا شه نصرت الدین کو برزم در مقام پردلی مانند حیدر میرسد
آن خداوندی که پرواز همای همتش هر زمانی از خروس عرش برتر میرسد
صیت انعامش ازین سو تا بخارا میرود نام اکرامش ازان سو تا ببربر میرسد
حاسدش قارون صفت هر دم فروتر میشود ناصحش عیسیٰ صفت هر لحظه برتر میرسد
کان کف و دریا دلست از بهر خرج[2] جود او حاصل دریا و کان وجه محقر میرسد
سایلان را دست او هر دم عطای میدهد مادحان را نام او هردم بدفتر میرسد
مکرما بر[3] خدمت این شه سراجی بنده وار پیش تو معنی[4] نمای و مدح پرور میرسد
بر امید حلیه[٭] احسان تو هر ساعتی نو عروس خاطرش را زر و زیور میرسد
تا که از تقدیر ایزد در دیار خافقین[5] هرکه جان دارد بدو رزق مقدر میرسد
عمر بادت سال و مه درخدمت خسرو چنانکه هر چه[6] میخواهی کزین چرخ مدور میرسد

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : تشریف .
۲- نگاه کنید بمنظومه های ۲۳، ۳۴ .
۳- ی : هر .
۴- ی : معنی همان .
۵- یعنی مشرق و مغرب .
۶- ی : هفته .

[۳۰] مدح شاه جمال الدین (۳۲)

این منم یارب که قدرم سوی کیوان میرسد پایهٔ تمکین من بر چرخ گردان میرسد
این منم یارب که در مکتب سرای روزگار زادهٔ طبع خوشم همدرس لقمان میرسد
این منم یارب که در ظلمات فکرت هر زمان ز آتش طبع ضمیرم آب حیوان میرسد
این منم یارب که در وصف بزرگان شعر من خرده دان آسمان را نقش دیوان[1] میرسد
این منم یارب که در دعوای نطق بینظیر خاطرم را هر زمان صد گونه برهان میرسد
از فروغ تاب خورشید ضمیرم هر زمان خون شریان بدخشان در رگ کان میرسد
در جهان آن میرسد از نور طبع روشنم کز فروغ مهر در کان بدخشان میرسد
در ید بیضا نمودن هر زمان از جیب غیب دست طبعم چون کف موسی عمران میرسد
نوبهار طبع من چون چهره بگشاید بنطق در دماغ اهل معنی روح و ریحان میرسد
گرچه دشوار آمدست ادراک جزو از عقل کل طبع روشن خاطرم را سخت آسان میرسد
وین سعادت بین که از راه سلامت بنده‌وار دست من در دست بوس فخر کیهان میرسد
خسرو والا جمال الدین که خاک پای او چرخ را چون توتیا در چشم کیوان میرسد
مایهٔ فتح وظفر سالار ابوالفتح آنکه او هرچه خواهد از فلک بر حکم او آن میرسد
خسرو قارن[2] دل سهراب تن کاندر جدل نام او در داستان پور دستان میرسد
بنده ای را کز قبولش دستگاه آمد پدید پایگاه[3] خواجگی بر چرخ گردان میرسد
درکف دین شد، دعای جان او دستار چه هر کرا بر گردن دل طوق ایمان میرسد
تا کمال رفعتش سر از گریبان بر زده است[4] دامن قدر فلک[5] را گرد نقصان میرسد
دست او طغرای منشوری سخاوت میکند نام او بر نامهٔ اقبال عنوان میرسد
همچو شعر من بود کشت[6] امل را تر ثمر زانکه از رشح کف او فیض باران میرسد

۱- ع : ایوان.
۲- ع : قارون.
۳- ع : پایگاهی.
۴- ی : بروست.
۵- ع : ملک.
۶- ع : کسب.

بسکه بر حاجت[1] گل امید خندد زین سپس   چون ز ابر دست او آثار نیسان میرسد
آسمان کوهست دایم تیره دل همچو دوات   پیش او سر چون قلم بر خط فرمان میرسد
از کمان حادثه تیر خطای روزگار   بر دل بدخواه او پیکان به پیکان میرسد
تیغ او طوفان نوح اندر جهان زد لاجرم   بر سر اعدای او سیلاب طوفان میرسد
دشمنش را کوفت اندر پای پیل حادثات   چرخ اشتروش که ماهش[2] بار کوهان میرسد
ای خداوندی که ایوان سرای همتت   زآنسوی این هفت سقف سبز دوران میرسد
گر زمانه خط کشد در لوح گردون باک نیست   چون دلت سر دفتر تاثیر دوران میرسد
ور حوادث بگسلد بند عناصر، بیم نیست   چون کفت سر جملهٔ ترکیب[3] ارکان میرسد
میرسد از گرز تو بر فرق دشمن روز رزم   آنچه از پتک[4] گران بر فرق سندان میرسد
کان کف[5] و دریا دلی، زآن می نیاید[6] پیش تو   هرچه اندر عمری از دریا و از کان میرسد
از دم دیماه کردار[7] حسودت[8] هر زمان   دور گیتی را بتابستان زمستان میرسد
گر نسیم خلق تو سوی مغیلان میوزد   یاسمین و سوسن از[9] خار مغیلان میرسد
تا تو با صدق ابوبکری و با عدل عمر   از دلت علم علی و حلم عثمان میرسد
بر رخ این چرخ سرگردان بهر روز آفتاب   از[10] نهیب تیغ تو رخ زرد و لرزان میرسد

۱- این بیت در 'ع' نیامده.
۲- این تلمیح چندین بکار برده شد مانند این بیت: چرخ اشتروش که بار مه بکوه میکند الخ
نیز نگاه کنید بدیوان سید حسن ص ۸۳.
۳- ی : ترکست.
۴- ع : سنگ ; پتک آهن سطبر باشد که بدان آهن را میکوبند. مسعود سعد سلمان گفته :
آید آواز نوش ساقی او   همچو آواز پتک بر سندان.
۵- ع : کف دریا.
۶- ع : بیاید. سراجی نیز گفته : آن جوانمردی که پیش دست او یکدم نماند
هرچه اندر عمر از دریا و از کان در رسید   (قصیدهٔ ۸۰).
۷- سراجی در قصیدهٔ دیگر باز گفته : از دم دیماه الخ قصیده ۵۹ بیت ۱۶.
۸- ع : سردر.
۹- ی : سوسن او.
۱۰- برای همین مصراع نگاه کنید بقصیدهٔ ۸۰.

یک جو از خاک درت گردون بماه[1] و مشتری / نرخ کرد و گفت مشک تبت[2] ارزان میرسد
دوستانت را که میلاد میمون بر فلک / سعد اکبر[3] همره زهره بمیزان میرسد
میخورم سوگند و میگویم بذات آنکه زد / درسه[4] ظلمت یک تن از چار آخشیجان میرسد
آنکه از یک قطرهٔ آب منی در صنع او / صورتی چون روی پور پیر کنعان میرسد
آنکه بر فرزند آزر از کرامتهای او / آتش نمرود رشک باغ و بستان میرسد
کارزومندی[5] بدرگاه تو چندان داشتم / کز بیان و شرح آن در عقل نقصان میرسد
شکر یزدان را که محروس و سلامت یافتم / ذات عالی[6] را که بر وی لطف یزدان میرسد
خسروا[7] بنده سراجی مدح گویان بنده‌وار / پیش تو از بارگاه شاه مکران میرسد
شعر شعری قدر او داند ثنا و مدح تو / چون درر از بحر، همچون گوهر از کان میرسد
لیک طبعش مایهٔ وصفت[8] نمی یابد بوهم / گرچه دریک نکته اش صد گونه برهان[9] میرسد
لیک اگر یابد قبول خدمت ماند بر آنکه / مور با پای ملخ پیش سلیمان میرسد
تا ز ناف آهوی تقدیر در تاتار حسن[10] / نیکوان را مشک تر[11] بر ماه تابان میرسد
عمر بادت سال و مه بر فوق گردون نشاط / کز حسد بدخواه تو در تحت حرمان میرسد
تو سزای ملک و دولت، باش در عیش و طرب / ز آنکه بدخواهت سزای بند و زندان میرسد

۱- ی : بماه مشتری.
۲- برای مشک تبت نگاه کنید بتعلیقات.
۳- مراد مشتری ; قران مشتری با زهره در خانهٔ زهره که برج میزان باشد، خیلی سعید است. (نگاه کنید بقصیدهٔ ۸۰).
۴- خود سراجی گوید : در سه تاریکی ز چار اجزا یکی پیکر کند (قصیدهٔ ۳۸). نیز نگاه کنید بقرآن سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۸.
۵- انوری گوید : آرزومندی بخدمت بیش از آن دارد دلم
کاندرین خدمت بشرح آن توان کردن قیام (ص ۲۱۵).
۶- این مصراع در ع نیست و بجای آن مصرع دوم از بیت اول آمده.
۷- این مصراع در ع نیست.
۸- ع : پایهٔ وصفت.
۹- ع : بریان.
۱۰- ع : چین.
۱۱- تر بمعنی شاداب و خوب و تازه مانند سنبل تر و نرگس وغیره. نجیب جربادقانی گوید :
فقاع غنچه طبیعت ز ناردان بسست / مگر به نرگس تر می دهد که مخمور ست
پر کنار گل چو تاب سنبل تر می دهد / رشک سنبل می نماید تاب عنبر می دهد

[۳۱] فی مدح السلطان ناصرالدین محمود علیه الرحمة (۵۹)

ماه روئی کز لبش یاقوت و مرجان میرسد   در دو یاقوتش مرا قوت دل و جان میرسد
تا برنگ لعل و مرجان یافتم یاقوت او   از دو جزع خونفشانم در و مرجان میرسد
مشتری مهر آن ماهم که هر شب در غمش   آه پروین سوز من دم دم بکیوان میرسد
میرسد دشوار دست دل بپای وصل او   لیک بار هجر او بر سینه آسان میرسد
چون گل اردی بهشت آمد بخوبی روی او   چشم من زآن در غمش چون ابرنیسان میرسد
ابرنیسان گر شود چشمم ، سزد کز عشق او   قامتم چون جویباری[1] دیده نیسان میرسد
قامتم نیسان روا باشد که در باغ جمال   قد آن گلچهره چون سرو خرامان میرسد
گرچه اندک میرسد در دل وفای آن صنم   ورچه بر جانم از و جور فراوان میرسد
برفرازم رایت انصاف چون بر فال سعد   چتر میمون ملک محمود سلطان میرسد
قرةالعین[2] شهنشه ناصر دنیا و دین   آنکه حرزش روز رزم از فضل یزدان میرسد
آن نریمان انتقام سام دل کاندر جهان   داستان رزم را چون پور دستان میرسد
چیست شمشیرش دعای نوح کز تاثیر آن   برسر اعدای دین هر لحظه طوفان میرسد
ای شهنشاهی[3] که گاه قوت اندر دست تو   صد منی سندان چو یکدانه سپندان میرسد
پیکر سندان مشبک همچو مجمر می شود   نوک پیکان از کمانت گر بسندان میرسد
پیش عقل کامل تو لوح محفوظ فلک   همچو لوح ابجد طفل دبستان میرسد
از دم دیماه وار[4] حاسدت هم برتنش   هر نفس در عین تابستان زمستان میرسد
حرص و آز کاسه گردان را شکم پر میشود   تا ز جنس جود تو ایام را خوان میرسد
شاه موسی دستی و بر سحر فرعونان ملک   اژدهای[5] رمح تو با سهم ثعبان میرسد

۱- ی : جویبار .
۲- ع : قرة عین .
۳. ع : شهنشاه . برای همانند بیت نگاه کنید بقصیده شماره‌های ۴۷، ۵۵ .
۴ برای هم مانند بیت ببیند قصیده شمارهٔ ۲۳ بیت ۳۰ .
۵- ومح نهنگ آسا بسان اژدها الخ (تاج المآثر ج ۲ ص ۳۰۱)؛ سلمان رمح تو ماری است زهر در دندان (ایضاً)، با رمح اژدها پیکر شیر کردار الخ (ایضاً ص ۴۰۰) .

نقره[1] خنگ چرخ چوگانی بود در پیش شاه   اندر آنساعت که شه با گوی و چوگان میرسد
برسر میدان شه گردون نظاره میکند   چون بلعب گوی و چوگان شه بمیدان میرسد
خسروا روزی که از تیر و کمان پر دلان   برتن اعدای دین پیکان به پیکان میرسد
جوش جیش[2] نامور در طاق ازرق می فتد   بانگ کوس و کاسه بر فیروزه پیکان[3] میرسد
خنجر نیلوفری[4] چون لرزه میگیرد برزم   شاه انجم بر فلک رخ زرد و لرزان[5] میرسد
اندران[6] ساعت زشست تو خدنگ چون شهاب   میرود ، بر سینهٔ خصم چو شیطان میرسد
شیر رایات تو با شیر فلک بر میزند   طایر چتر تو در شاهین میزان میرسد
آمدم با بزم چون در مجلس شاه جهان   چنگ شاهد باز با زلف پریشان میرسد
نای اندر دست نائی دم فراوان میخورد   گرچه در یکدم ازو صد گونه دستان میرسد
دف ز جور دست دفاقی بافغان آمده   بانگ و فریادش درین فیروزه ایوان میرسد
عاشق سر مست با روی جوانی میشود   چشم او چون برنگار نار پستان میرسد
حور فردوس برین را دل تصور میکند   دیده چون بر ساق سیمین زنخدان میرسد
در چنین مجلس چو بنشیند شه خضر اعتقاد   می ز جامش بر مثال آب حیوان میرسد
وز برای فخر بر کندوری[7] شاه جهان   آسمان خوان میشود مه چون نمکدان میرسد
می[8] نیاید یکدمی در پیش دست شهریار   هرچه اندر عمر از دریا و از کان میرسد
خسروا هندوستان با موکب میمون تو   از خوشی و لطف در فردوس رضوان میرسد
ملک هندستان مسلم شد ترا و بعد ازین   مژدهٔ ملک عراقین و خراسان میرسد
نی غلط کردم که تو شاه سلیمان همتی   مر ترا زیرنگین ملک سلیمان میرسد
شکر یزدان را که ملک و دولت و اقبال و بخت   نوبنو شه را ز لطف و فضل یزدان میرسد

۱- برای نقره خنگ ببینید قصیدهٔ شمارهٔ ۵۳ .
۲- ی : عیش .
۳- کذاست در نسخهٔ اصل . برای فیروزه میدان نگاهکنید بقصیده‌های ۸۰ و ۱۰۳ .
۴- با تیغ نیلوفری مانند گل سپر شلگرفی گرفته (تاج المآثر ۲ : ۳۳۹) .
۵- ببینید قصیدهٔ ۲۳ بیت ۳۳ .
۶- در 'ع' این بیت افتادگی دارد .
۷- ببینید قصیدهٔ ۵۸ .
۸- رک : بقصیدهٔ بشمارهٔ ۳۷ .

تا شه[1] انجم که سلطان کواکب نام اوست   بر سریر چرخ در چارم شبستان میرسد
همت سلطان پدر بر کار تو مقصور باد   تا مرادت از مدار چرخ گردان میرسد
آفتاب دولت تو بر جهان تابنده باد   تا شعاع روز هفت اقلیم گیهان میرسد

[٣٢] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (٣٨)

کسی را در همه عالم چو یارم یار کی باشد   برنگ لاله[1] رویش گل و گلنار کی باشد
دهان یار تنگ آمد مرا اندر هوای او   دلی تنگ است لیکن چون دهان یار کی باشد
سخن گویند یارانم ز کشمیری و تاتاری   چو یارم یار در کشمیر و در تاتار کی باشد
هزاران جان و دل در پیش بازار رخش لیکن   بجز جان و دلم کاسد دران بازار کی باشد
من اندر کار میگیرم که در کارم کند بوسی   وز آن پرکار این معنی مرا درکار کی باشد
گلش[2] را خار پیدا گشت و نقصان کرد بدر او   همیدون بدر بی نقصان و گل بی خار کی باشد
ز دود آه من زنگار پیدا گشت بر رویش   چو آئینه بیابد آه بی زنگار کی باشد
ببوسی کردمش دعوی بکرد اقرار و[3] منکر شد   بشرع اندر روا اقرار با انکار کی باشد
باول کرد اقراری بآخر کرد انکاری   چو انکار اندران باشد پس این اقرار کی باشد
بسوی عاشقان او ز قوس ابروان چشمش   اگر صد ناوک اندازد یکی بیکار کی باشد
دو عنابست آن مه را و زو شکر همی بارد   بجز آن ماه را عناب شکر بار کی باشد
چو طاوس خرامانست نی نی من غلط کردم   که طاوس خرامان را چنان رفتار کی باشد
بمهر و ماه میماند چه میگویم خطا گفتم   که مهر و ماه را لعل شکر گفتار کی باشد
رخش بغداد حسنست و درو طرار زلف او   ببغداد اندرون هرگز چنان طرار کی باشد
دلم زنهار جویان شد سوی زلفین طرارش   و زآن زلفین طرارش و را زنهار کی باشد
دو چشمم چار شد از غم که از بهر سه بوس او   لبم را بر لبش یکدم ره دو چار کی باشد

١- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
٢- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
٣- ع 'و' ندارد.

بعیاری یارا[1] برد آن عیار یار من   بجز عیار یار من بت عیار کی باشد
دو[2] جزعم[3] گهرها ریزد زعشق لعل نوشینش   و لیکن چون دو دست شاه گوهربار کی باشد
خداوند خداوندان گیتی‌دار تاج‌الدین   که چون او در جهان بخت گیتی‌دار کی باشد
شهنشه بوالمکارم آنکه باندک سخای او   سخای حاتم طایی کنون بسیار کی باشد
چو حلمش در سکون آید زمین ساکن کجا گردد   چو عزمش در مدار آید فلک دوار کی باشد
اگر انبار او گردد سراسر عرصه[4] عالم   بیک خرجش[5] تهی گردد پس آن انبار کی باشد
جناب عالی اورا فلک مقدار می بینم   خطا گفتم فلک هرگز بدان مقدار کی باشد
مساعد مخبری آمد جهانرا مدت عمرش   جهان تامدت محشر ازو بیزار کی باشد
چو تیرش از کمان او رسد بر سینه[4] سندان   ازو پیکان برون آید درون سوفار کی باشد
ز بهر جبر[6] مجبردان[7] و دفع ظالم از مظلم   ز جباران گردنکش چنین جبار کی باشد
زهی شاه قضا عزم قدر کین اجل هیبت   به پیش تیغ خونخوارت اجل خونخوار کی باشد
کجا باشد عزیز آنکس که در چشم تو خوار آید   هرآنکو شد عزیز از تو بعالم خوار کی باشد
کف رادت[8] باحسان گشت معمار همه عالم   خراب آباد عالم را چنین معمار[9] کی باشد
عیار زر دانش هست از معیار رای او   عیار زر دانش را چنین معیار کی باشد
سخا و مردی و حلم و حیا داری و در گیتی   گریز اندر جهانداری ازین هر چار کی باشد
بهر جا خسروی باشد و لیکن چون تو بنود کس   بهر جا حیدری باشد ولی کرار[10] کی باشد

۱- کذاست در نسخهٔ اصل.
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۳- تصحیح قیاسی نسخهٔ اصل: جزع؛ و جزع مهرهٔ پیسه یعنی سیاه و سپید که اغلب از جنس آبگینه باشد و چشم را باعتبار سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند - مختاری گفته:
ز بهر جامهٔ صبرم ز جزع ناسفته   بگهر بابر ، صد شاخ ریسمان آید (دیوان ص ۷۱).
۴- ی: خطه.
۵- ع: چرخش.
۶- ع: خبر.
۷- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: مخبردان.
۸- برای کف راد و دست راد نگاه کنید بدیوان انوری ص ۱۰۴ ، ۱۱۷ ، ۱۴۶ وغیر آنها.
۹- ع: عسار.
۱۰- ع: جرار.

ز کار عالم مظالم ستم برداشت عدل تو   بجز عدل تو از عالم ستم‌بردار کی باشد
ترا بیدار شد دولت و زو در خواب شد فتنه   که خواب فتنه جز از دولت بیدار کی باشد
چو[1] تیغ جنگ برداری شود صلح از جهان بیرون   چو رستم در مصاف آید بجز پیکار کی باشد
بملک اندر خداوندا نباشد چون تو کس یکسان   همه انگشتها بر دستها هموار کی باشد
برابر کی بود لوح فلک با مرکز جاهت   خر لاشه چو اسب تازی رهوار کی باشد
شه جمشید آثاری و گر ملک فریدون را   بآسانی ببخشی زان ترا دشوار کی باشد
بگفتار اندرون هرکس ز حاتم باز میگوید   که جود حاتم اندر مرکز گفتار کی باشد
ازو[2] گفتار ماندست و ز تو کردار می بینم   باحسان اندرون گفتار چون کردار کی باشد
مصور صورت نصرت جز از تیغ تو کی خیزد   مدور نقش در تنقیش[3] بی پرگار کی باشد
نیامد خصم تو چون تو که پور زال در میدان   چو پور زال کرده نقش بر دیوار کی باشد
جز افعال سگان ناید ز خصمان سگ افغانت   ز مار ار بچه‌ای زاید بجز از مار کی باشد
محب صدر تو جز در فضای فخر کی گردد   عدوی جاه تو جز در عنا و عار کی باشد
درین غار فریب آباد عالم مصطفی خلقی   ترا جز دولت جاوید یار غار کی باشد
دو عالم را بپشت پای همت میزنی شاها   همای همت تو مرغ این مردار کی باشد
بپیش لشکر تو سنگ پست آمد چو حرف جر   سپاهی چون سپاه تو چنین جرار کی باشد
حصار سنگ[4] را قومی همیکردند حصاری   حصار عنکبوتی را مگس حصار کی باشد
مبارکباد فتح سنگ[5] و غز[6] مقهور پیش تو   که قهر لشکر غز[6] را چو تو قهار[7] کی باشد
خداوندا بمدح تو سراجی وار هرکس را   بملک ملک نظم و نثر استظهار کی باشد
چو تو شاه سخا سالار در عالم نباشد کس   چو من مادح بمدح تو سخن سالار کی باشد
ز جام جود تو شاها چو من سرمست کی خیزد   وزین مستی بمدح تو چو من هشیار کی باشد
سخن پرداز بسیارند لیکن چون سراجی نه   بهرجا جعفری باشد ولی طیار کی باشد

۱ و ۲- این دو بیت در «ع» افتادگی دارد.
۳- بمعنی نقش کردن.
۴- ی: تلک.
۵- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: نیک.
۶- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: غر.
۷- ع: جرار.

مرا تو پار ادراری بپانید[1] و بزر دادی اگر امسال آن ندهی پس آن ادرار کی باشد
اگر امسال همچون پار انعامت نیابم من بلذت عیش من امسال همچون پار کی باشد
همی[2] تا بشکفد سنبل ز گلزار رخ خوبان وز آن گلزار عاشق را بجز آزار کی باشد
شکفته جاودان بادا شها گلزار عمر تو که این گلزار گیتی را چنان گلزار کی باشد
همه احرار عالم را تو بادی شاه در عالم که چون تو در همه عالم شه احرار کی باشد
مبرا باد ملک تو ز اغیار همه گیتی که بند مصحف قرآن سزا زنار کی باشد

---

[۳۳] بمدح السلطان تاج الدین ابوالمکارم خسرو رحمه‌الله علیه (۲ے)

نه صدف را باز پر لؤلؤی مکنون کرده‌اند صد هزاران لؤلؤ اندر نه صدف چون کرده‌اند
روز لیلی حسن تا در لیل لیلی زلف رفت روی گردون پر ز آب چشم مجنون کرده‌اند
عکس انجم درمیان ظلمت شب گفته‌ای آتش اندر خردهٔ انگشت[3] پرخون کرده‌اند
با غبار شب که تاثیر کواکب اندروست خاطر دیوست بر وهم فلاطون[4] کرده‌اند
گر[5] نه نخلستان صبحانست[6] صحرای فلک عقدهٔ پروین چرا بر شکل عرجون[7] کرده‌اند
زهره همچون مشتری مسرور[8] و در رقص‌ست ازآنکه یوسف خورشید را در چاه مسجون[9] کرده‌اند

۱- نوعی از حلوا و شکر.
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۳- بمعنی چوب سوخته که سیاه گشته باشد. عسجدی: گر دست بدل بر نهم از سوختن دل انگشت شود دردم در دست من انگشت (آنند راج). سنائی نیز گفته:
زان می که چو آه عاشقان از تف انگشت کند بر آب زورق را (دیوان ص ۳۶۸).
۴- وطواط گفته: چنانکه در دل جهال وهم افلاطون (دیوان ص ۳۹۹). معزی:
کآنجا نرسد وهم هزاران چو فلاطون (دیوان ص ۵۴۹).
۵- : ی گربه.
۶- ی: صبحانست. صبحان بمعنی مرد صبوحی کننده.
۷- بمعنی خوشهٔ انگور یا خرما. معزی گفته (دیوان ۵۲۸):
نخلیست ترا ساخته از سیم و برآن نخل از لعل رطب ساخته وز غالیه عرجون.
۸- ی: مصرور.
۹- ی: مسجون؛ خورشید از دشمنان کواکب زهره (ناهید) است.

تا قنادیل اندر آوردند در دیر فلک　　شمع بی پروانه را زان[1] دیر بیرون کرده‌اند
در بهار آسمان بر جویبار کهکشان　　حوضک نیلوفری پر نرگس اکنون کرده‌اند
پیکر دیبای اخضر پر ترنج[2] زر شدست　　تا لباس منهیانرا آسمانگون کرده‌اند
باز بی نوک قلم بر تختهٔ مینای چرخ　　کاتبان دور میم ماه[3] را نون کرده‌اند
نی خطا گفتم که نعل سم اسب خسروست　　منهیان آسمان در گوش گردون کرده‌اند
خسرو آفاق تاج الدین که از انصاف او　　فتنه را بر کوکنار و خواب مفتون کرده‌اند
شاه عادل بوالمکارم شهریار بر و بحر　　کز همای همتش عالم همایون کرده‌اند
آن سلیمان همتی کاندرسخا از دست او　　عالم شش[4] روز را یک لقمهٔ نون[5] کرده‌اند
شاه موسی دست عیسی دم که پیش درگهش　　تاج شاهان جهان نعلین بیرون کرده‌اند
صد جهانست او و نه گردون درو حیران شده　　باوجود صد جهان‌در یک جهان چون کرده‌اند
بندگانش در صف هیجا ز خون دشمنان　　ساحت صبحان[6] چو ساحلهای گردون کرده‌اند
قطرهٔ آبی ست تیغش تشنه از خون عدو　　آب دیدستی که اورا تشنهٔ خون کرده‌اند
ای خداوندی که از بهر بقای جاودان　　آسمان را ضامن و عمر تو مضمون کرده‌اند
از[7] پی دفع فسون جادوان دیو فعل　　قسیان چرخ بر تیغ تو افسون کرده‌اند
وز برای رمح قدرت زرگران آسمان　　طاسک پرچم هم از نه طاس[8] مدهون کرده‌اند
دوستان کز بخششت پامال قارون گشته اند　　دشمنانت را بخاک اندر چو قارون کرده‌اند
راهبان جنت اندر صفهای بار تو　　هشت جنت را بیک دهلیز مرهون کرده‌اند
نقد بخششهای حاتم گاه فطرت در ازل　　هم به میزان دل و دست تو موزون کرده‌اند

۱- ع : از تن .
۲- کنایه از آفتاب . عرفی : ترنج زر دست افشار پرویز جهان بیلی .
۳- معزی گفته : ماه نو بر چرخ هر ماهی چو زرین نون شود (دیوان ص ۱۵۹) .
۴- ی : بیمی .
۵- بیاض در ی .
۶- سراجی گفته : روز هیجا نزند تیغ که از خون عدو　　ساحت سلطان چو ساحل سیحون نشود (قصیدهٔ ۵۳) . بظاهر صبحان خطای کاتب است ; سلجان باید .
۷- این بیت از 'ع' افتاده است .
۸- مجیر گفته :　　پرچم شب ساید ار بر رمح ثاقب بسته‌اند
طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند . برای طاسک مدهون ببینید قصیدهٔ ۵۳ .

پیش ثمن همت صفری نهند از عشر قدر   سبع مطلق را که سطح ربع مسکون کرده‌اند
پشت چرخ از بار قدرت منحنی آورده‌اند   بطن خاک از تخم اعدای تو مشحون کرداند
پیکر خصمت چو نعمتهاست برخوان اجل   تا زبان خنجرت را گندنا گون کرده‌اند
قطره‌ای از ابر دستت اوفتاد اندر زمین   از وجودش دجله و دریای جیحون کرده‌اند
این بران وزنست کان استاد عالم[1] گفته‌است   طارم زر بین که درج در مکنون کرده‌اند
در قران نطق و ترتیب سخن طبع مرا   با مجیر اندر ازل گوئی که مقرون کرده‌اند
تا بنای طارم قصر وجود آدمی   دایگان لطف حق از طین مسنون[2] کرده‌اند
آب حیوان خضر سرمایهٔ عمر تو باد   تاکه آب خضر را زآن آب افزون کرده‌اند
همچو شمس از آسمان لطف بر عالم بتاب   تاکه عالم از جمال شمس میمون کرده‌اند
من دعا گویم نخست آنگاه حسب حال خویش   زآنکه اول فرض آخر سنت ایدون کرده‌اند
خسروا این ساقیان آسمان در دور دهر   شربت عیش مرا با زهر معجون کرده‌اند
از برای سیم و زر این نقره کان آسمان   اشک من چون سیم و رخسارم زر اندون کرده‌اند
گر قبول خدمتت یابم دهم یک یک جواب   هرچه بامن[3] باطلان چرخ وارون[4] کرده‌اند
خسروا آسان بخر آن را که طبع و خاطرش   تیر گردون را بطعن نطق مطعون کرده‌اند
چون فریدون تاج بخش و کامران از بهر آنکه   در سرشتت طینت فر فریدون[5] کرده‌اند

۱- مراد از مجیر بیلقانی است نگاه کنید بتعلیقات .
۲- اشاره ایست بآیه قرآنی : انی خالق بشر من صلصال من حماء مسنون (سوره ۱۵ آیه ۲۸، نیز آیات ۲۶، ۳۳). سنائی گفت : پدید آورد از ماء معین و از گل مسنون (دیوان ص ۲۸۳) .
۳- ی : دامن .
۴- ع : واژن . وارون و واژون بمعنی واژگون و واژگونه که بشکل باشگون و باشگونه نیز آمده است ببینید قصیده ۵۳ و دیوان معزی ص ۳۹۹، ۵۵۷ وغیره .
۵- معزی گفته : ملک بدولت جمشید و فر افریدون (دیوان ص ۶۲۵) .

[۳۳] فی مدح السلطان ناصرالدین بن نصرةالدین ابوالخطاب خسرو (۳۷)

ملک و دولت باز خرم نوبهاری یافتند   روزگاری خرم و خوش کاروباری یافتند
ملک[1] و دولت گر سر از شادی بگردون برکشند   جای[2] شان باشد که خرم روزگاری یافتند
دشمنان ملک و دولت از شراب درد و غم   تا بروز حشر اندر سر خماری یافتند
دوستان[3] ملک و دولت در گلستان بقا   کامران سروی و فرخ کامگاری[4] یافتند
داد خواهان مشقت از جفای روزگار   بر در سلطان دولت میرباری[5] یافتند
بلبلانی کز جفای دی مه و رنج خزان   لب فرو بستند اکنون نوبهاری یافتند
شاخهای کز خزان غم نبد شان برگ و بار   در بهار شادمانی برگ و باری یافتند
در دعا از حق بروز و شب همی درخواستند   تا بحق همچو محمد شهریاری یافتند
شهریار[6] چرخ همت ناصرالدین کز هنر   نام اورا منتشر در هر دیاری یافتند
شاه دریا دل محمد پور بوالخطاب آنکه   ملک را زو بر بنای استواری یافتند
آن خداوندی که اندر بزم خاصش خاصگان   عود سار آسمان را میگساری یافتند
و آن جوانمردی که اندر بارگاه جود او   حاتم طی را بدر بر پرده داری یافتند
باد خاکستر برد از دشمنانش تا بحشر   هر کجا کز آتش تیغش شراری یافتند
دوستان از مهر[7] او با نوش زنبوری شدند   دشمنان از کینهٔ او زهر ماری یافتند
نعل نعمانی[8] مر اورا روشنان[9] از راه فخر   هر مه[10] اندر گوش گردون گوشواری یافتند

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۲- خود سراجی گوید : جای آن باشد اگر دیوانه سر در سر کند (قصیدهٔ ۳۸).
۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۴- بکاف فارسی یا عربی نوعی مخصوص از گلهای سرخ رنگ (رک : تعلیقات).
۵- آنکه بمردم بار دهد برای آمدن بحضور و این را در هندوستان داروغهٔ دیوانخانه گویند.
میر حسن دهلوی : ای میر بار قصهٔ شهری بشاه حال غریبان بگوی نوبت ایشان رسید
(بهار عجم ۲: ۴۲۴).
۶- ع : شهریارا.
۷- ع : قهر
۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : نعمان.
۹- مراد از ستارها باشد. کمال اسماعیل : زهی رسید بجائی که روشنان فلک
کنند دیده بپایین گرد آسمان روشن (دیوان ص ۱۰۹).
۱۰- نسخهٔ اصل : هرسه.

دایگان آسمان از نعل اسب مه روش ساعد ناهید را میمون سواری[1] یافتند
در جهان افراسیاب ظلم گیرد باک نیست چون ورا[2] اهل جهان رستم سواری یافتند
ذوالخماران[3] جهان دیدند تیغ اندر کفش در صف کین حیدری با ذوالفقاری یافتند
حیدر ثانیست و اندر پیش او بدخواه او تن دو نیم افگنده همچو ذوالخماری یافتند
ای خداوندی که در عدل و هنر اهل جهان مر ترا از کسری و جم یادگاری یافتند
روز هیجا گرچه از عکس علم و ز خون خصم با طراوت خاک را چون لاله‌زاری یافتند
چهرهٔ روز جهان افروز شاهد روی را مانده محجوب از پس گرد و غباری یافتند
جان برون رفته ز تن در هر طرف از هر کنار شیر گیری را بگرز گاوساری[4] یافتند
پر دلان را از دو صف بریکدگر جان بردوکف عاشق زار از برای کار زاری یافتند
نیزه‌های مار شکل اژدها[5] سان در صفت هر زمان در کنج غور[6] سینه ، غاری[7] یافتند
دار و گیر دشمنانت با[8] قیامت اوفتاد اندران دم چون ز گردت گیر و داری یافتند
تا برد کار سنان[9] تو بر اعدای تو پیش چرخ را آندم به پیشت پیشکاری یافتند
دشمنان بر کارگاه مرگ ، ثوب عمر را از تواترهای تیرت پود و تاری[10] یافتند

۱- بکسر اول بمعنی یاره و دست بند . فرخی گفته (دیوان ص ۵۶) .
کوکب ترکش کنند از گوهر تاج ملوک و ز شکسته دست بت بر دست بت رویان سوار .
۲- ی : در .
۳- سنائی گفته : زخم تیغ حکم را چه مصطفی چه بوالحکم
ذوالفقار عشق را چه مرتضا چه ذوالخمار (دیوان سنائی ص ۱۱۳).
۴- صحاح الفرس (ص ۱۱۵) - گاوسار : گرز باشد که سرش چون سر گاو باشد . رشیدی - گاوسار همان گاو رنگ یعنی گرز فریدون که بصورت سر گاو ساخته بودند و گاو سر و گاو چهر نیز گویند و هرگرزی که بدان شکل سازند گاو سر گویند . و در لغت فرس است : گاو رنگ گرز فریدون بود یعنی گاو سر ، همانا که بر شبه گاوی ساخته بود . مسعود سعد سلمان گفته :
در کف تو بر تن بشکست خورد گردن شیران سر آن گاوسار (دیوان ص ۱۶۲) .
۵- انوری : چون اژدهای نیزه بجنبید در کفش بر دست خصم نیزه عصا کرد روزگار
(دیوان ص ۱۳۷) .
مجیر بیلقانی : تو چون شیروسر رمح تو همچون اژدها گشته (راحة الصدور ص ۳۷۱) .
۶، ۷ - ع : عاری .
۸- ع : تا .
۹- کار پیش بردن یا از پیش بردن بمعنی کار را بخوبی با تمام رسانیدن .
۱۰- ع : پود تار .

حاسدان تو بفر اندر نفیر از جان نفور　　هر یکی را پیش فرت در فراری یافتند
رزم بگذارم کنون چون روز بزم اندر گفت　　جام سیمین پر ز لعل خوشگواری یافتند
چنگ را چون یکدو ابریشم[1] فرو تر ساختند　　می پرستان ناله' بست و چهاری[2] یافتند
نای زن با باد[3] سبلت تاز باد[4] سبلتش　　نای را در نالهای زار زاری[5] یافتند
خار زخمه رفته در انگشت طنبوری چنانکه　　سینه' طنبور ازو در خار خاری[6] یافتند
گرم دل شد سینه' مجمر چنان کز بوی آن　　در دماغ آسمان هر دم بخاری یافتند
شاهدان را بد بری چون سیم و عاج[7] از هرطرف　　عاشقانرا روی چون آب اناری یافتند
عاشقان کز دلبران قانع بدیداری شدند　　وقت مستی عاقبت بوس و کناری یافتند
در چنین بزمی خداوندا ترا برتخت و ملک　　شاه افریدون فری جمشید واری یافتند
تو[8] چو خورشید از سپهر ملک تابان روز بزم　　جام را بر دست تو شعری شعاری یافتند
سایلان چون از دعای جان تو فارغ شدند　　آستین پر زر ، پر از گوهر کناری یافتند
پهلوانا پادشاهی یافتی از شهریار　　وز تو هرکس احترام و افتخاری یافتند
در دیار ملک تو اهل زمین را از فلک　　بخت باز آمد که چون تو[9] بختیاری یافتند
یافتی منشور شاهی و از پی منشور تو　　دوستان و دشمنان تختی[10] و داری یافتند
چشم امید سراجی چار شد تا حرص و آز　　از پی تشریف او با او دو چاری یافتند

١- ابریشم بمعنی تار سازها که بزخمه نوازند .
٢- ببینید قصیده بشماره های ٣٣ , ٥١ .
٣- ع : تا باد .
٤- ع : تا باد اسبلتش . نگاه کنید بقصیده زیر شمارهٔ ٢٦ .
٥- ببینید قصیده ٣٣ .
٦- خار خار کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم است که ابتدای میل بچیزی باشد و میل و خواهش هم گفته اند (برهان) . خار خار خلجان و تعلق خاطر و اندیشه که در ضمیر آدمی بر طلب و کنجکاوی دارد (تعلیقات فیه ما فیه ص ٢٨٢) : در آدمی عشقی و دردی و خار خاری و تقاضائی هست که اگر صد هزار عالم ملک او شد که نیاساید و آرام نیابد (فیه ما فیه ص ٦٤) . سنائی گفته : چون ترا در دل ز بهر دوست نبود خار خار (دیوان ص ٢٩٣) .
٧- بمعنی دندان یا استخوان فیل .
٨- این بیت و بیت بعد در 'ع' افتادگی دارد ,
٩- ی : ندارد .
١٠- ع : بختی .

ماه بر[1] کوهان زنم چون ساربانان امید   بختی بخت مرا از تو مهاری یافتند
جهد گردون اختیار دولتت بادا از آنکه   چون تو درگردون بصد جهد اختیاری یافتند
چشم شه نصرت بدیدار تو روشن سال و ماه   کز تو اعدای تو در چشم انتشاری[2] یافتند

---

[۳۵] یمدح الملک سابق الدین سعدان بن محمود (۳۸)

گر دلم سودای عشق آن صنم کمتر کند   آب چشم خونفشانم روی من کی[3] تر کند
حلقهٔ زنجیر زلفش هرچه سر در سر زند   جای آن[4] باشد اگر دیوانه سر در سر کند
روی او ماه است و او سلطان خوبان از جمال   بس نماندست آنکه او بر مه ز مشک افسر کند
سیم ساقست آن نگار و زر همی خواهد ز من   تا سپهر سیمگون رویم برنگ زر کند
عطر سای زلف او چون عود بر آتش نهد   روح مشکینش جهانرا پر دم عنبر کند
دل چو کانون یافتم با چشم چون نیسان و او[5]   از دم دیماه وارم آه چون آذر کند
ماه را ماند چو در مجلس کله برسر نهد   سرو را ماند چو در گلشن قبا در بر کند
چهره چون زر در هوای یار سیمین بر شدم   چهره چون زر هم هوای یار سیمین بر کند
آن کند چشمم ز عشقش در گهر پاشی مدام   کز عطا بخشی کف میر هنر پرور کند
آفتاب فضل و دانش سابق الدین کآسمان   خاک[6] پایش توتیا بر دیدهٔ اختر کند
ز آب[7] احسان و کرم سعدان بن محمود آنکه   مطلع نهمت[8] ز سعدان[9] فلک برتر کند

۱- ماه بر کوهان یکی از نواهای باربدی بود. این فقره در این دیوان چند بار آمده ببینید قصیده های ۳۲ و ۳۷.
۲- سنائی گفته: چشمی که نشر سیرت او بیند از مدیح   آن چشم ایمن است بهر حال از انتشار (دیوان ص ۱۳۵).
۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: کر بر.
۴- انوری گوید: آفتاب فلک آرای تو بر جای بود   جای باشد که جهان را ز چراغ آید عار (دیوان ص ۱۲۶).
۵- ع: نیسان او.
۶- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد.
۷- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد.
۸- یعنی حاجت و مراد.
۹- یعنی زهره و مشتری.

سرورا شعر سراجی نیست اندر خورد تو   گرچه طبعش فکرت مدح و ثنا درخور کند
از پی ختم قصیده مدح شه گوید کنون   تا دهان خاطرش پر شهد و پر[1] شکر کند
کار فرمای جهان شه نصرت الدین کز شرف   پیک قدرش منزل از نه آسمان برتر کند
شاه دریا دل ابوالخطاب خسرو کو به تیغ   بر سر یاجوج فتنه سد اسکندر کند
خسروی کو در جهان عدل عمر کرد آشکار   پهلوانی کو به هیجا مردی حیدر کند
عنف او اندر دهان مار[2] سازد زهر ناب   لطف او اندر دماغ شاخ نی شکر کند
نطفه[3] از پشت حسودش گر پسر گردد جدا   روزگار از بیم تیغش در رحم دختر کند
گر همای همت او سایه بر عالم زند   هفت کشور را بزیر سایهٔ شهپر کند
زهرهٔ بزمش چو گردد عود ساز و عود سوز   مشتری ساقی شود و از جرم مه ساغر کند
گوهر تیغش سپهر وسمه رنگ نیلفام   بر بناگوش عروسان ظفر زیور کند
میخورم سوگند و میگویم بذات آنکه او   در سه[4] تاریکی ز چار اجزا یکی پیکر کند
آنکه او آب دهان کرم واندر جوف نی   دیبهٔ ششتر نماید شربت عسکر[5] کند
کاین سراجی تا سخن گستر بود اندر جهان   خدمت درگاه این شاه کرم گستر کند
تا برآید طشت آتش بر سر طاس نگون   عالم تاریک خاکی سربسر انور کند
عمر بادا شاه را چندان که در جذر اصم   کس نداند گر شمار آن کند داور کند
سابق الدین را بفر دولتش بادا چنانکه   حلقهٔ اقبال در گوش مه و محور[6] کند

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : از شکر . مجیر گفته : دامن و دست جهان پرگل و پر یاسمنست .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل پارسا زد . بعنف و لطف ز سد سکندر آتش و آب (معزی دیوان ۳) .
۳- نگاه کنید برای بیت مشابه قصیده زیر شمارهٔ ۴۳ .
۴- مجیر بیلقانی گوید : بذات آنکه بیک امر در سه تاریکی   ز نیم قطرهٔ منی مایهٔ صور سازد
و این بیت اشاره است به آیهٔ کریمه : یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقاً من بعد خلق فی ظلمات ثلث ... (سورهٔ ۳۹، آیه ۸) . نگاه کنید براحة الصدور چاپ محمد اقبال ص ۳۲۵ متن و حاشیه.
خود سراجی گوید : در سه ظلمت یک تن از چار آخشیجان میرسد (قصیدهٔ ۳۲ بیت ۳۶) .
۵- عسکر جائیست معروف برای لشکر در خوزستان . مجیر بیلقانی گفته :
چاکر لفظ خوش و بندهٔ طبع کش اوست   هرچ نام از طرف ششتر و عسکر گیرند
(راحة الصدور ص ۳۱۵) .

۶- ی : مه محور .

[۳۶] فی[1] مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم (۱۰۳)

صبح صادق رایت زرین در افشان میکند　　درج گردون بر سر گیتی زر افشان میکند
صبح زرین جیب چون کرد آستین از در تهی　　دامن آفاق پر لعل بدخشان میکند
یوسف خورشید بین بر تخت مصر آسمان　　زهره پیشش چون زلیخا گوهر افشان میکند
باز روز از آشیان صبح صادق شد پدید　　زاغ شب بنگر که تا چون بیضه پنهان میکند
صبح جادو[2] تا پری بنماید اندر طشت زرد　　جادوییها اندرین پیروزه میدان میکند
نخلبند صبح را[3] بین بر سر بازار چرخ　　با ترنج اندر میان طشت دوران[4] میکند
نی که خورشید است آن جمشید تخت آسمان　　چالش[5] اشهب درین پیروزه[6] میدان میکند
زهره همچو دختر مهراب[7] وز آتش آفتاب　　دختر مهراب را دیدست و جولان میکند
در چنین وقتی که باد مشکبیز صبحدم　　نافه را وصف از عبیر زلف جانان میکند
باده ای باید که آتش[8] او از باد لطف　　خاک طعنه هر زمان در آب حیوان میکند
آن عقیق لعل پیکر کز طراوت عکس او　　جام مینا رنگ را همرنگ مرجان میکند
ماه رویا خیز و پیش آور می چون آفتاب　　آنکه درد عشق را در سینه درمان میکند
دور ما پر ده بتا، تا یکزمان فارغ شویم　　ز آنچه با ما جور این ساقی دوران میکند
باز خر مارا بیک جام گران سنگ، ای پسر　　زین سبکساری که دور چرخ گردان میکند

۱- در 'ع' این قصیده شامل نیست.

۲- جادو بمعنی ساحر و جادوئی بمعنی ساحری ست.

۳- خود سراجی گفته :　　با ترنجی درمیان طشت در بازار چرخ
نخلبند صبح صادق بهر دوران در رسید.

۴- ممکنست اشتباه کاتب باشد زیرا بعد از شش بیت همین قافیه دوباره آورده شد.

۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : چالش او.

۶- تکرار قافیه پس از دو بیت بنظرم بنابر خطای کاتب است.

۷- مهر آب که در اصل ست بمعنی رونق آفتابست و مهراب پادشاه کابل بود و زال بر دختر او عاشق شد و اورا بزنی گرفت و رستم ازو بزاد. فردوسی گفته :
من از دخت مهراب گریان شدم　　چو بر آتش‌تیز بریان شدم.

۸- پس از آتش یک کلمه افتاده است.

کار آب[1] آور بپیش و آب کار ما ببر　　آن مکن با ما که چرخ پر ز دستان میکند
هین که این زیبا غزل را بر فلک خوانیم از آنکه　　زهرهٔ . . . . . .[2] . . . از چنگ دستان میکند

(المطلع الثانی)

آنچه با مسکین دلم زلفین جانان میکند　　والله ار در عمر کافر با مسلمان میکند
زلف او در دلبری از مشک بستر میزند　　روی او در نیکوئی بر مه گلستان میکند
از لب و دندان او گر بوسه ای دارم طمع　　لب چه بگشایم که با من او چه دندان میکند
عکس و رخسار و لبش در رستهٔ بازار حسن　　آب گل بیقدر و نرخ شکر ارزان میکند
پای از سر کرده ام چون گوی در میدان غم　　تا چرا بر آفتاب از مشک چوگان میکند
کفر و ایمان مصور گر ندیدی در جهان　　روزگار از زلف و رویش کفر و ایمان میکند
درمیان محفل عشاق هنگام سحر　　وصف آن مه چو برآرم آسمان هان میکند
گل که دارد صرهٔ زر، ای عجب در آستین　　پیش رویش هر دم از دامن گریبان میکند
با که گویم شکر آن کز بهر قوت جان من　　لعل او چون دست شه بامن چه احسان میکند
شاه بر و بحر تاج‌الدین آصف دل که چرخ　　نام اورا بر نگین مهر سلیمان میکند
بوالمکارم پور خسرو آفتاب شرق و غرب　　آنکه اورا اهل شرق و غرب مهمان میکند
شاه نیکو خلق کاندر نوبت عدلش قضا　　دور گردون را ز بدکردن پشیمان میکند
خاک درگاهش که دایم بوسه جای مشتریست　　آسمان چون توتیا در چشم کیوان میکند
گر جهان پر سحر فرعونی شود هم باک نیست　　زانکه او موسی صفت از رمح[3] ثعبان میکند

۱- خود سراجی این مثل را چند بار بکار برده است مثلاً
آب کار ما بشد بی روزگار کار آب　　کار ما با آب کن پیش آر آب آتشین　　(قصیده ۸۰)
۲- در اصل کرم خورده و نا خوانا .
۳- شعرای فارسی رمح و نیزه را با مار تشبیه کرده اند . مثلاً انوری گفته :
از رمح چو مار گرزه پیچان　　خون گردد مهره اژدها را　　(دیوان ص ۵) .
افعی پیچان نشد در صف هیجا　　تیز دندان تر ز رمح خصم خوارت　　(ایضاً ص ۲۵) .
از نیزهٔ چو مار و سپاه چو مور او　　ایام خانمان عدو تار و مار یافت　　(ایضاً ص ۶۳) .
کمال اسماعیل گفته :
سبز است فرق دولت از تیغ سبز نامت　　رمز است عیش دشمن از رمح همچو مارت .
(دیوان ص ۴۲) .
چنان بر زره بگذرد رمح تو　　که ماری که او سر نهد در غدیر　　(ایضاً ص ۵۰) .

از پی تیر و کمانش وز کمان و تیر خویش   چرخ جوشن ور همیشه کیش و قربان[1] میکند
دست او بحر سخا شد طبع او کان کرم   وصف احسان برکسی از بحر و از کان میکند
لفظ او در یک سخن صد در موزون میدهد   دست او در یک عطا صد گونه برهان میکند
گاه مردی و جوانمردی ، بگاه بزم و رزم   آنچه رستم کرد او اکنون دو چندان میکند
شاه کافر کش که دستش از برای راه دین   کار یک عالم مسلمان را بسامان میکند
دشمنش گر پر شود آخر تهی گردد ازآنکه   چرخ مه را از فزونی مهر نقصان میکند
میکند بر خاک هیجا آب تیغش با عدو   آنچه روز باد آتش با نیستان میکند
دشمنانش همچو پروین جمع می آیند لیک   چون بنات‌النعش شان ایزد پریشان میکند
تا کند گلگون رخ اعدای تو از خون مل   شاخ گل از تیر او چو غنچه پیکان میکند
تیغ تو چو لرزه میگیرد قضا بر آسمان   پیکر خورشید[2] را از بیم لرزان میکند

۱- کیش بمعنی جعبه و کیسهٔ چرمی تیردان و ترکش که آن را بر کمر بندند ؛ قربان در اشعار فارسی بمعنی جعبهٔ کمان و غلاف شمشیر هر دو آمده . سراجی گفته :

تیر فرخندهٔ جوزا و کمان برجیس   کیش و قربان ترا تیر و کمان آمد باز (قصیدهٔ ۵۸) .
دل من تیر جفاهای تراکیش وفاست   تا مرا با کمرش قربت قربان برخاست (قصیدهٔ ۸۱) .

و هموگفته :

نفس عاجزکه فدای ره کعبه‌است مرا   قابل قربت قربان شود ان شاء الله (قصیدهٔ ۴) .

و مختاری نیز گفته است :

دلی قربان شدی هر گه که آن نازک میانش را
برنجانیدی اندر تک دوال کیش و قربانش   (دیوان ص ۱۳۸) .

انوری درین بیت کیش فدا استعمال نموده :

کیش فدا برگشاد راز نهان گفته ای
زهره در آن رزمگاه حقهٔ زیور شکست   (دیوان ص ۷) .

۲- نگاه کنید بدین بیت سراجی :

ماه تابانست و چون رویش ببیند آفتاب   بر فلک ازشرم او رخ زرد ولرزان بگذرد (قصیدهٔ ۲۹) .

[۳۷] فی مدح الصاحب صدر الملک تکین (ت.)

صبح صادق آتش اندر آسمان می افکند   صد هزاران شعله اندر هر مکان می افکند
بود پر نرگس بنفشستان[1] گردون و آفتاب   بر بنفشستان و نرگس[2] ارغوان می افکند
خندهٔ صبح دوم[3] از چیست زان[4] از عکس مهر   دور چرخ اندر دهانش زعفران می افکند
زاغ شب گر بیضه‌ها از آشیان بیرون کند   باز روزش یک یک اندر آشیان می افکند
ماه رویا ، خیز ، پیش‌آور بشبه آفتاب   آن گلابی را که آتش در روان می افکند
از گلوی بلبله اندر دهان جام ریز   آنکه ذکرش کام دلها بر زبان می افکند
بین[5] که بر گلزار رویت هر زمان این خوش‌غزل[6]   بلبل طبع لطیفم از بیان می افکند

(المطلع الثانی)

بر گل صد برگ یارم ضیمران[7] می افکند   ضیمرانش سنبل اندر گلستان می افکند
در غم عناب او چشم عنب وارم[8] برشک[9]   بر رخ آبی صفت چون ناردان می افکند
ز آنکه زر جمع آورد سیماب چشمم در غمش   بر زر رخسار سیماب روان می افکند
با من آن سیمین بر اندر بند زر دارد میان   گرچه با عشقش دلم جان درمیان می افکند
می نهم با او چو دریا گوهر دل درمیان   او چو موجم هر زمان سوی کران می افکند
دارد اندر سرزنش شمع سرای چرخ را   شمع رخسارش که از عنبر دخان می افکند
مشتری را با زحل امسال میگوید حکیم   آن قران باشد که در عالم زیان می افکند

۱- های وصلی بنفشه بنا بر پیوستن پسوند " ستان " از کتابت ساقط شد .
معزی راست (دیوان ص ۱۴۴) : تا بنفشستان جانان گرد لالستان بود .
عنصری : تاهمی جولان زلفش گرد لالستان بود (دیوان ص ۴۸) .
۲- ر-ک قصیدهٔ نمرهٔ ۷۷ . بنظرم بجای و نرگس گردون درست می باشد .
۳- مراد صبح صادق یا صبح نخستین .
۴- کذا فی الاصل ؛ و این خطای کاتب است .
۵- ی : هین .
۶- ی 'غزل' ندارد .
۷- ع : آن ضمیرم .
۸- ع : دارم .
۹- بنظرم 'باشک' صحیحترست .

آن ندانم این همین دانم که رویش مشتریست[1] … دور گردون چون زحل[2] خطی برآن می افکند
پس قران افتاد اینک[3] مشتری را با زحل … گرچه یارم فتنها ز آن در جهان می افکند
جز بخوبی نگذرد کین خوش قران تا برجبین[4] … پیش صدر صاحب صاحبقران می افکند
اختر برج هنر فرخنده صدر ملک آنکه … آسمانش نور هان[5] بر آستان می افکند
صاحب عادل تکین الدین که هر دم غیرتی … عدل او بر تربت نوشیروان می افکند
میرود اندر رکابش آسمان وار[6] آفتاب … غاشیه بر دوش چون در کف عنان می افکند
ای خداوندی که بهرام فلک رمح ترا … گیسوی زهره چو پرچم بر سنان می افکند
هر زمان از عدل[7] تو یکجو دران[8] تاثیر کرد … گندم اندر آسیای کهکشان می افکند
مشتری تا خطبهٔ اقبال بر نام تو کرد … بر سر از ثوب[9] سعادت طیلسان می افکند
صیقلی[10] ملک چرخ از بهر قتل حاسدت … خنجر مریخ هر دم بر فسان می افکند
آفتاب کیمیاگر تا ببخشی کوه کوه … ذره ذره از عدم زر سوی کان می افکند
زهره تا در گلستان بزم تو بلبل شود … مثل دستان بر نوای گلستان می افکند
منشی گردون عطارد بر ثنای تو مدام … خاطر دراک را در امتحان می افکند
ماه کو بر درگه رفعت وشاق جاه تست … مهر دل گه[11] بر سپر گه بر کمان می افکند

۱- تشبیهٔ روی محبوب با مشتری بنا بر رنگ سپید و مایل به سبزش است .
۲- زحل سیاه رنگ می باشد ، پس خط بدان تشبیه کرده شد .
۳- ی : اینکه .
۴- در 'ی' حسن خوانده میشود ، بهر حال خطای کاتب است .
۵- د : نورها .
۶- ع : وز .
۷- ی : عد .
۸- ی : درو .
۹- بمعنی جامه .
۱۰- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۱۱- نگاه کنید بقصیدهٔ ۸۵ . سید حسن غزنوی در دو بیت همین مفهوم را در آورده است :

خورشید زند تیغ و شود منکسف از ماه
آری چه عجب ماه بشکل سپر ماست (دیوان ص ۴۰) .

زمه چو بر سپر تیغ زن نشیند رنگ
جهان ز رایش هم تیغ و هم سپر یابد (ایضاً ص ۳۶) .

صاحبا شعر سراجی نیست اندر خورد تو　　وین حقیقت خاطرش را در گمان می افکند
لیک فرض آمد دعای جان تو در گردنش　　از پی وجه دعا سیلی بران می افکند
تا بجان باشد ملازم بر دعای جاه تو　　پس بحد خویش کار آن جهان می افکند
تا که از باد خزان چرخ فلک دود فنا　　در فضای خاک بر برگ رزان می افکند
ز آتش تیغ تو بر اعدای دین افکنده باد　　آنچه بر برگ رزان باد خزان می افکند

---

[۳۸] یمدح الصاحب ضیاء الدین محمود بن ابوبکر فی صفت الصبح (۹۶)

چو صبح رایت انور بر آسمان فکند[1]　　فلک سعادت او بر همه جهان فکند
چو بند صرهٔ خورشید برگشاید چرخ　　زمانه اقچه ببازار قیروان فکند
غراب شب چو کند عزم ارتحال عدم　　هزار بیضه ز صحرا بر آشیان فکند
برون کند ز بدن دهر صدرهٔ نیلی　　چو صبح در تن آفاق پرنیان فکند
اگر نه بوابعجب[2] آمد سپهر شعبده باز　　چو حقه مهرهٔ زر از چه دردهان فکند
هوای ترک قزل[3] در دلم اثر سازد　　چنان که این غزل ازشوق درمیان[4] فکند

(المطلع الثانی)

بتی که بر گل صد برگ ضیمران فکند　　عجب نباشد اگر فتنه در جهان فکند
از آن کنار من از هجر او چو زر شب و روز　　برغم من همه بر سیمگون میان فکند
زهر تنی که خورد گوشت باز فرقت او　　همای هجر ورا نزل استخوان فکند
نیارم ازغم او آه کرد، ترسم از آن　　که آه سرد من آتش در آسمان فکند

۱- افکندن با کاف فارسی و عربی هر دو متداولست. اما نگاه کنید به تعلیقات.
۲- نگاه کنید به تعلیقات.
۳- بمعنی سرخ، کلمهٔ ترکیست.
۴- ی: در بیان.

دلم سپر شود آن دم به پیش ناوک غم　　که تیر غمزه بر ابروی چون کمان فکند
حیات خضر بیابم اگر برین دو لبم　　سه بوسه زآن دو عقیق شکر فشان فکند
سراجیا غم آن ماهروی چند کشی　　که مهر و ماه فلک را در امتحان فکند
بترک وصف غزل گوی تا بمدح و ثنا　　ستاره نام ترا در سر زبان فکند
زمانه مقبل عصرت کند چو طبع ترا　　بمدح صدر جهان مقبل‌الزمان فکند
خجسته صدر معانی ضیاء دولت و دین　　که بوسه گردش چرخش بر آستان فکند
سپهر مرتبه محمود بن ابابکر آن　　که چرخ منت او بر همه جهان فکند
سپهر ریزه‌ای چین خوان او شود به نزول　　بمنزلی که در و گاه نزل خوان فکند
فنای گنج و هلاک خزانه او[1] باشد　　اشارتی که ز ابرو بقهرمان فکند
چو بشکفد ز بهار سخاش غنچهٔ جود　　زمانه گونهٔ زر بر رخ خزان فکند
زنان و خوانش مه‌و مهر کهکشان پیداست　　در آن مقام که خوانی کشد[2] ونان فکند
اثر ز نافهٔ خلقش برد نسیم صبا　　که بوی مشک در اطراف گلستان فکند
ز یک عطاش ثنا خوان[3] او عجب نبود　　که مهر بر در صد گنج شایگان فکند
زهی سپهر جنابی که سوی خاک درت　　بجذب کحل بصر زهره سرمه دان فکند
عیار جود تو گردد عیان ز سنگ وجود　　چو آفتاب زر اندر صمیم کان فکند
فکند در دل خصم تو چرخ کینهٔ تو　　چنانکه شیشه گری[4] گربه در دکان فکند
توئی که آصف عهدی بفضل و زیبد اگر　　زمانه مهر تو در جان انس و جان فکند
محیط دست تو گر باد[5] جود بر جوشد　　صدای موج برین سبز[6] بادبان فکند
چنان فکند فلک مهر برسعادت تو　　چو[7] مهر یار که بر یار مهربان فکند

۱- ی : خزانه و باشد.
۲- نسخهٔ اصل : کشید.
۳- نسخهٔ اصل : فنا خوان.
۴- نگاه کنید قصیده ۳۰، ۹۲. عمادی شهریاری این مثل را بکار بسته :
در سیلهٔ عدوی تو کیلت بتر بود
زان گربهٔ دو شیشه گر اندر دکان بود　　(لغت نامه و فرهنگ امثال و حکم).
۵- نسخهٔ اصل : باوجود.
۶- ع : موج.
۷- این مصراع در «ع» افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد.

عدوت[1] را سرکلک چو کهربای تو نیست　　زمردی[2] که ز سر چشم افعوان فکند
اگر نباشد مانع کفایت دجال　　بروز حشر خر خویش در جنان فکند
بزرگوارا! شعرم سزای مدح تو نیست　　اگرچه زر معانی در امتحان فکند
اگر چه تیر[3] فلک را چو مهره خاطر من　　مشعبد آسا در تاب ریسمان فکند
ببام قصر جلالت کجا رسد بصلات　　اگرچه بر سر نه چرخ نردبان فکند
نوای زمزمه طبع من بمدحت تو　　سزد که ولوله درکون و در مکان فکند
ز مدح تو سخنم گر بمشتری برسد　　بخلعتم ز ششم چرخ طیلسان فکند
همیشه تا که زنم روزگار خوبان را　　ز مشک غالیه بر طرف گلستان فکند
سرای عمر ابد مسکن حیات تو باد　　که بخت[4] بر در او رخت جاودان[5] فکند
ز جیب دور جهان در کنار عمر تو باد　　هر آنچه دست و دلت آستین بران فکند

۱- این مصراع از 'ع' ساقطست.
۲- ی : زمرد می. زمرد جوهر سبز معروف که بدیدن آن مار کور شود. انوری گفته :
چشم نیاز پیش کف تو چنان بود　گوئی که چشم افعی پیش زمردست　(دیوان ص ۳۶).
همو گوید : بپیش کف راد او فقر و فاقه　چو پیش زمرد بود چشم افعی　(ایضاً ص ۲۸۷).
ادیب صابر راست : بصبر من صنما آن لب چو پستهٔ تو　همان کند که زمرد بدیدهٔ افعی (مونس الاحرار ص ۱۹۲).

۳- ی : فر.
۴- این مصراع در 'ع' با مصراع دوم از بیت بعد پیش و پس شده.
۵- ی : خاوران.

[۳۹] بمدح الصدر خطیر الدین (۱۰۹)

دلی که بستهٔ آن زلف بیقرار بود   بعهد مهر و وفا بر سر قرار[1] بود
قرار من همه آن زلف بیقرارش برد[2]   به بیقراری زلفش کرا قرار بود
شراب حسن اگر لعل نوش او خوردست   چراکه نرگس مستش پر از خمار بود
ز چشم مردم چشم آب لعل بگشاید   هر آنکه تشنهٔ آن لعل آبدار بود
ز در اشک کنارم کجا شود دریا   مرا اگر شبی آن ماه در کنار بود
بسازم از چه[3] ز ایام وصل او طربی   اگر بمهر چو ایام ساز وار بود
بهار حسن ز رخسار او شکفته شود   اگرچه دیدهٔ من ابر نوبهار بود
دمید خط ز بناگوش او و نادره نیست   که گل همیشه ببستان ندیم خار بود
خجسته زاغ سر زلف اوست شهبازی   که کبک دلها در چنگلش شکار بود
اگرچه کار جهان جمله بازی و شادیست   مرا بجز غم او در جهان چه کار بود
ز[4] عشق سیب زنخدانش آب دیدهٔ من   همیشه بر صفت دانهٔ انار بود
سراجیا ز سر عشق او اگر نروی   همیشه کار دلت نالههای زار بود
بدان که دفع غمش را ز دست جور و جفا   ثنا و بمدحت صدر بزرگوار بود
یگانه صدر معالی خطیر دولت و دین   که شمس همت او آسمان شعار بود
سپهر مرتبه زرین بن محمد آنکه   که روز دولت باقیش یار غار بود
ز ابر همت او قطره سپرد دریا   که در دهان صدف در شاهوار بود
اثر ز لفظ عسل وار او همی یابد[5]   که نیشکر بجهان در شکر نثار بود
ز شوق مجمدتش[6] نیست طرفه گر عنقا   بکوه قاف چو طوطی سخن گزار[7] بود

۱- کذا فی الاصل .
۲- ی : بود .
۳- ی : ارچه .
۴- این بیت از 'ع' ساقطست .
۵- ی : باید .
۶- ع : متمدت .
۷- نسخهٔ اصل : سخن گذار .

لباس همت اورا بدست درزی کون ... ز فخر پود نماید ز قدر تار بود
نسیم عنبر خلقش مشام دانش[1] را ... هزار بار به از نافهٔ تتار بود
زهی حمیده خصالی که در شمایل تو ... فضایلات تفکر در اضطرار بود
توئی که خاک درت همچو زر عزیز شدست ... از آنکه پیش تو زر همچو خاک خوار بود
چو[2] کژدمست عدوی تو کور و هر ساعت ... چو مور عاجز و چون مار خاک خوار[3] بود
درخت سبز ترا از ضیای لطف و کرم ... مدام دولت و اقبال برگ و بار بود
لباس چرخ کبودست از چه ز آنکه مقیم ... بمرگ دشمن جاه تو سوکوار بود
بجز ثنای تو چیزی فریضه نشمارد ... بنسبت ارچه سر اورا هزار کار بود
ز خدمت تو شود بر کنار دانی که ... هر آن کسیکه از و تخته بر کنار بود
تو نامدار جهانی از آن سبب که ترا ... نسب ز گوهر این میر نامدار بود
خدایگان کریمان دهر شمس الدین ... که شمس از تپش[4] او یکی سوار بود
اتابک ابن براهیم آنکه گاه کرم ... یمین او بعطا ابر و کان یسار بود
سوار روز جدل آنکه زو پیاده شود ... اگر بمعرض او یکجهان سوار بود
ز دود هیبت شمشیر آتشین دل اوست ... که بر عذار جهان زلف شام تار بود
منوط[5] درگهه صدرش بود بموقف بار ... هر آن شرف که درین چرخ سبز کار بود
بزرگوارا دریا دلا خداوندا ... توئی که صیت تو تا حشر نامدار بود
سخن چو مدح تو گوید هزار نیست یکی ... سخن چو مدح تو باشد یکی هزار بود
ببین[6] هلال و بدان کان بگوش چرخ درون ... ز نعل اسب تو هر ماه گوشوار بود
تو اختیار جهانی خطیر دولت و دین ... از آن به پیش تو از هرکس اختیار بود
دعای جان شما گوید از سر اخلاص ... سراجی آنکه ثنا گوی شهریار بود
همیشه تا حلل لاله‌زار خوبان را ... بباغ حسن و جمال از بنفشه زار بود

۱- ع : دنیا .
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۳- کذاست فی الاصل ؛ ممکنست 'خاکسار' باشد .
۴- کذا فی نسخة الیا ؛ و ع : سببش .
۵- بمعنی وابسته شده و بچیزی در آویخته شده .
۶- این بیت از 'ع' افتاده است .

شمار عمر تو در[1] دور ملک چندان باد / که چرخ تا باید اندران شمار بود
خطیر دولت و دین در پناه همت تو / چنانکه کارش از اقبال چون نگار بود

---

[۳۰] بمدح الاتابک شمس‌الدین ابراهیم (۳۷)

تا سر زلفین یارم در پریشانی بود / بر دل از جمعیت غم آنچه میدانی بود
حال جمعی را پریشان میکند زلفین او / چون توان کردن چو کار او پریشانی بود
دل بدو دادم پریشان نیستم هر چند هست / در دلم کورا ز دل بردن پشیمانی بود
لعل مرجان رنگ اورا تابدیدم روزوشب[2] / جزع من درعشق او با اشک مرجانی بود
دل بدو بسپردم و این بار چون هربار نیست / گر بود این بار با او کار من جانی بود
کس نداند سرو را از قامت دلدار من / سرو اگر خورشید روی و ماه پیشانی بود
او بخوبی یوسف مصریست زیبد کزغمش / چشم من چون دیدهٔ یعقوب کنعانی بود
شکر مصریست نوشین لعل او در هجر او / مشک من بر گونهٔ عناب گرگانی بود
حقهٔ یاقوت رمانیست لعلش و آنگهی / سال و مه مشحون بقعر در عمانی بود
طرفه[3] و نادر بود هرگز که دید[4] اندرجهان / در عمانی که درجش لعل رمانی بود
چشم من ازعشق رویش سال و ماه[5] و روزوشب[6] / همچو[7] دست پهلوان در گوهر افشانی بود
پهلوان شرق شمس‌الدین که وقت بار او / بر درش شمس[8] فلک را شغل دربانی بود
عنصر مردی اتابک پور ابراهیم آنکه / پیش دشمن روز هیجا رستم ثانی بود

۱- ع : با.
۲- ع : روز شب.
۳- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد.
۴- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: دیر
۵- ع : سال ماه این فقره که در دیوان سراجی اکثر آورده شده در این دوره خیلی معمول بوده مثلاً ببینید دیوان انوری ص ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۵۸ ، ۱۹۸ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ وغیره آنها.
۶- ع : روز شب.
۷- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت پیش.
۸- ع : شغل فلک را شمس.

دعوت نوح است تیغ وی که خصم از بیم او　　هر زمان در شدت غرقاب طوفانی بود
چون شهاب تیر از چرخ کمان پرتاب شد　　فتنه سر تا سر بسوزد گرچه شیطانی بود
پیش موج بحر دست او نیابد یکزمان　　هرچه در عالم نباتی باشد و کانی بود
ناصحش از سهر او در سعد برجیسی رسد　　حاسدش از کین او با نحس کیوانی بود
پیش تیغش خصم در دشت و بیابان سرنهد　　گرچه دیو دشتی و غول بیابانی بود
آسمانرا آنشرف نبود که اورا ای عجب　　سهر[1] خاتونی نه چون طغرای سلطانی بود
همت او شد برون از دور چرخ آسمان　　وز بگوییم کز برای چه ز نادانی بود
آسمان[2] را آشیائی دان بنزد همتش　　همت او کی سزای آسیا بانی بود
ای بجوشی دشمن ترسا شکن کاندر جهان　　خنجر کافر کشت سد مسلمانی بود
چون شود از خون دشمن پیکر پیکانت لعل　　پیکر پیکان لعلت لعل[3] پیکانی بود
تا سر بد خواه دین چون گوی در میدان بری　　آسمان بر آخور تو خنگ چوگانی بود
چرخ اشتر وش که بار مه[4] بکوهان می کشد　　زیر بار قدر تو چون گاو پالانی بود
پیش طبع روشن تو آشکارا می شود　　هرچه زآنسوی فلک اسرار پنهانی بود
پهلوان شاه سکرانی و نازنده به تست　　شاه دستانی[5] که با زور نریمانی بود
شاه کاوس انتقام طوس هیبت تاج دین　　رستم ثانی که با دستان دستانی بود
بوالمکارم پور خسرو آنکه بر درگاه او　　کمترین موری بتعظیم سلیمانی بود
آن[6] شهنشاهی که سلطان فلک چون چاکران　　بر در هندوی او در بند فرمانی بود
شاه موسئی کف که بهر دشمن فرعون فعل　　رمح نیل آشام اورا رسم ثعبانی بود
آن ابوبکر اعتقادی کو علی علم آمدست　　و آن عمر عدلی که او با حلم عثمانی بود

۱- خاتون فلک کنایه از زهره و ماه و آفتاب است.
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۳- لعلی که آنرا بشکل پیکان تراشند و زبان آن را گوشواره تراشند. کمال اسماعیل گفته:
ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود　　بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی　　(دیوان ص ۱۱۴).
نگاه کنید به بهار عجم ج ۲ ص ۲۷۴-۵۷۳ و مقدمهٔ دیوان حافظ بقلم میرزا محمد قزوینی ص قکه.
۴- نگاه کنید بقصیده بشمارهٔ ۳۲.
۵- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: دستان.
۶- این شعر در 'ع' افتادگی دارد.

شهریارا چون توئی بر تخت شاهی کی رسد   تا مدار گردش این چرخ پنگانی[1] بود
در سخا دست تو با احسان دریائی شود   در سخن طبع تو با احکام لقمانی بود
ذکر باقی میخری و مال فانی میدهی   ذکر باقی به ز مال و سلکت فانی بود
بندهٔ داعی سراجی آنکه اندر مدح تو   طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود
حاسدش چون ساغر اندر خط[2] شدست از بهر آنکه   در سخن طبعش روان چو راح ریحانی بود
دل اگرچه[3] کورهٔ زرگر بتابد[4]، پیش او   خصم سندان سینه با ضعف سپندانی بود
خسروا چون تو ز شه خاقان شروان بهتری   بنده شاید گر بمدحت به ز خاقانی بود
ترهات هر کسی در نظم نغزم کی رسد   کآن ز ایشان جمله نانی و زمن جانی بود
شهریارا گر بجسمانی ز خدمت غایبم   لازم درگاه این شه روح روحانی[5] بود
روح چون در خدمت آمد جسم گو حاضر مباش   خدمت آن باشد[6] که روحانی نه جسمانی بود
آمدم با حسب حال خویش[7] و شمس الدین کنون   آنکه سرتاسر نهادش لطف یزدانی بود
بنده را پیرار گفتا میفرستم سوی تو   کره‌ای در زادهٔ کو به که یک کانی بود
رفت[8] و نفرستاد نسیان کرد، پنداری رواست   مهتران را در ضمیر آفات نسیانی بود
پهلوانا، مرکبی خواهم کنون از تو چنانکه   پای[9] او در گردش و سالی دو دندانی بود
تا بچوگان سخن مر فاضلان دهر را   گوی[10] در میدان بخود تصریف میدانی بود

۱- خود سراجی گوید : طشت زر دوزی ازین پیروزهٔ پنگان بگذرد.
۲- در خط شدن و اندر خط شدن بمعنی آزرده و متغیر شدن. کمال اسماعیل گفته (دیوان ص ۱۶) :
بدسگالت چو مغرم ز تو زانشد در خط   که براندامش هر موی یکی اژدرهاست.
در خط از تو که هر لحظه کلی   عرضه بر خواجه بدستی و کرم (ایضاً ص ۹۱).
۳- کذا فی الاصل ؛ ممکنست 'چون' باشد.
۴- منجیر گفته : اکنون روا مدار که نومیدیم کند   چون گل عرق گرفته و چون کورهٔ تافته.
۵- ع : ریحانی و همین قافیه در بیت شمارهٔ ۳۷ آمده.
۶- ی : خدمت آن که (بحذف 'باشد').
۷- ع : 'و' ندارد.
۸- این جا در متن هر دو نسخه مصراعهای ابیات پیش و پس شده است. مصراع دوم این بیت مصراع دوم از بیت : عمر بادت جاودان الخ قرار یافته.
۹- بجای این مصراع مصراع دوم از بیت پیش و این مصراع مصراع دوم از بیت بعد می باشد.
۱۰- این مصراع مصراع دوم از بیت بعد است.

عمر بادت جاودان در خدمت شاه جهان   تا همه دشوارها پیشت بآسانی بود
جامه زندان باد بر بدخواه جان شهریار   تا تنش اندر میان جامه زندانی بود
عید قربان بر شما فرخنده بادا تا[1] عدو   کشته اندر پیشتان[2] چون گاو قربانی بود

---

[۳۱] فی مدح السلطان ناصر الدین محمود (۲۶)

کار دلم بعشق تو دشوار میرود   کز حسن در زمانه ترا کار میرود
بازار مهر روی چو ماهت برونق ست   کز چرخ مشتریش خریدار میرود
در جیب و کیسهٔ دل کس نقد صبر نیست   تا کار آن دو طرهٔ طرار میرود
جانرا بمن‌یزید[3] بلا میبرد ز عشق   هر دل[4] که با غم تو ببازار میرود
رنگ[5] رخت بگونهٔ گلنار شد پدید   اشکم از آن بگونهٔ[6] گلنار میرود
در[7] باغ عارض تو دلم شد چو عندلیب   نالان[8] ز بس که بر گل و گلزار میرود
گر دل نمیرسد بوصال تو، دیده را   از[9] دور با جمال تو دیدار میرود
اشکم[10] چو لعل و تن چو شکر اندر آب چشم   ز آن آبدار لعل شکر بار میرود
جور و جفای شحنهٔ غم بر دلم مدام   و ز غمز آن دو غمزهٔ خونخوار میرود
چندین جفا و جور مکن[11] ز آنک راز ما   در بارگاه شاه جهاندار میرود

۱- ی : با .
۲- ی : پیششان .
۳- 'من یزید' بمعنی نوعی از بیع که هر که از دیگر خریداران قیمت زیاد دهد خرید نماید و بمعنی بازار نیز نوشته اند - امیر خسرو :   جانان مده اگر دو جهانت دهند از آنکه
یوسف بمن یزید نشاید فروختن .
انوری گفته : تاکه در من یزید دور بود   روی نرخ امن به ارزانی   (دیوان ص ۳۱۴) .
۴- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۵- برای این بیت رجوع شوید بیت ۲ قصیدهٔ ۶۶ .
۶- بمعنی رنگ . عنصری گفته : یکی بگونهٔ کاه و دگر بگونهٔ قیر (دیوان ص ۵۸) .
۷- در 'ع' این مصراع افتادگی دارد ، نگاه کنید به بیت سوم از قصیدهٔ ۶۶ .
۸- در 'ع' این مصراع با مصراع اول بیت قبل پیوسته شده ،
۹- نگاه کنید به بیت پنجم قصیدهٔ ۶۶ ،
۱۰- نگاه کنید به بیت هفتم ،
۱۱- ی : مگر .

سلطان ملک مشرق و شهزادهٔ جهان — کز هیبتش سپهر نگونسار میرود
جمشید وقت و ناصر دنیا و دین کزو — کار مدار ملک چو طیار میرود
محمود پادشا که چو محمود زاولی — صد حاجبش ز در بصف بار میرود
چون پاسبان بگرد درش چرخ هر شبی — با صد[1] هزار دیدهٔ بیدار میرود
ای خسروی که نقد دل کان بنام تو — از[2] عکس آفتاب بمعیار میرود
با رشک عطر خلق تو از آهوی ختن — خون[3] جگر بنافهٔ تاتار میرود
دینار شد چو خاک بچشم تو خوار از آنکه — خاک درت عزیز چو دینار میرود
گردون[4] مراد و کام تو ناکام میدهد — دور فلک بحکم تو ناچار میرود
بر کافران حی[5] عرب رفتی از علی — آنچه از قبایل تو بکفار میرود
روزی که از مواکب میمون شهریار — کو چون براق احمد مختار میرود
جرکار کوه پیکر مانک صفت که او — در معرکه چو مانک و جرکار میرود
با آنکه نیست آدمی اندر صفت و لیک — چون آدمی زیرک و هشیار میرود
از بهر طوق او بصدف در، ز آب ابر — در[6] ثمین و لؤلؤی شهوار میرود
پیرایه های افسر کیخسرو از شرف — چو زر و زیورش بسر افسار میرود
وز بهر نعل او بفلک بر هلال نو — خم یافته چو نعل بکردار میرود
او رخش رستم است و شهنشه بپشت او — رستم صفت بموقف پیکار میرود
او دلدل است و شاه نبی مرتبت بر او — سوی وغا چو حیدر کرار میرود
چو ثابتات ساکن آخور بود و لیک — هنگام کین چو کوکب سیار میرود
مانند او بر آخور شه صد هزار بار — کاندر[7] جهان سزا بسزاوار میرود
شاها بپایگاه فلک آستان تو — امسال بنده را سخن پار میرود

۱- نگاه کنید به بیت ۱۷ قصیدهٔ ۹۶ .
۲- نگاه کنید به بیت ۱۸ .
۳- نگاه کنید به بیت ۲۰ .
۴- نگاه کنید به بیت ۲۷ .
۵- حی بمعنی قبیله .
۶- نگاه کنید به بیت ۲۹ .
۷- نگاه کنید به بیت ۳۶ .

فرموده ای بلطف مرا پار مرکبی کو همچنان بمرتع[1] پیرار[2] میرود
سوداش بر دل من مسکین چو توسنی جولان همی نماید و رهوار میرود
لطفی بکن ببخشش فرزند مصطفی‌ای اسبی[3] که پیش همت تو خوار میرود
در پیش چشم همت تو سخت اندک ست لیکن مرا بمنت بسیار میرود
در امتحان حاجب خاصت سراج دین[4] کو پیش خدمت[5] تو بهنجار میرود
گفتم جواب سید اشرف حسن[6] که گفت چشمم چو بر رخ گل و گلزار[7] میرود
تا از بخار آب شود نیلگون سپهر این ابر نیلگون گهروار میرود
تعظیم ملک شاه چنان باد کآسمان در ظل چتر شاه بزنهار میرود
قصر جلال عزت شه را بپاسبان حفظ خدای بر در و دیوار میرود

۱- بفتح میم و تا بمعنی چراگاه و سبزه زاری که بهائم در آن چرند .
۲- بمعنی پس از سال گذشته . فرخی گفته : مگر امسال چو پیرار بنالید ملک (دیوان ص ۹۰) .
انوری : که چرا پار نبود این سخنم یا پیرار (دیوان ص ۱۴) .
۳- نگاه کنید به بیت ۳۰ قصیدهٔ پیش .
۴- نسخهٔ اصل : سراج‌الدین .
۵- ی: خدمت ; در این نسخه این کلمه با کلمات فارسی که در قدیم ذال معجمه داشتند مانند گنبد وغیره با ذال معجمه نوشته شده است . چون خدمت کلمهٔ عربیت پس این را با ذال معجمه نوشتن غلط فاحش است .
۶- سراجی این قصیده را در جواب قصیدهٔ سید اشرف حسن غزنوی نوشته است . نگاه کنید بتعلیقات .
۷- تصحیح از روی دیوان سید حسن ; نسخهٔ اصل گلذار .

[٣٢] در مدح[1] الاتابک شمس الدین ابراهیم (٣٣)

† بالب چون ناردان گر خوی او بهتر شود ... کی بآب ناردان این روی چون به تر شود

کار من بهتر شود دمساز گردد بخت اگر ... باد گردد سازوار و خوی او بهتر شود

† چشم من تر میشود تا جور او افزون شدست ... چشم من کمتر شود تاجور او کمتر شود

† فتنه زا[2] با زلف او همسایه بینم روز و شب ... فتنه باری کیست کو همسایه[4] عنبر شود

*† ماه اورا سنبل تر[3] افسرست و در جهان ... سنبل[4] ترديده ای کو ماه را افسر شود

لاله[4] او بستر مشکست و طرفه است آنچنان ... طرفه باشد لاله‌ای کو مشک را بستر شود

† چشم او مخمور چون شد[5] گر مرا در بزم[6] غم ... خون[7] دل همچون شراب[8] و دیده چون ساغر شود

† ز آب ابر چشم من در نوبهار[9] حسن[10] او ... بوستان آسمان هر شب پر از عنبر شود

† مهر او در دل نشیند چون هوا هر ساعتی ... عشق[11] او همچون خرد هرلحظه‌ای در سرشود

*† آن[12] بت فربه سرین لاغر میان دارد[13] از آن ... عشق[14] او فربه نماید صبر من لاغر شود

† غیرت خوبان کشمیرست[15] رویش درجهان ... قامتش از دلبری چون سرو در کشمر شود

۱- پانزده بیت از این قصیده در عرفات عاشقین درآمده که بلشان (†) ممتاز شده و از آنها پلنج بیت (بلشان *) در مجمع الفصحا نقل شده است. عنصری و فرخی و سید حسن غزنوی در این زمیله قصیده دارند. سراجی هر سه قصیده را بلظر داشته است.

۲- عرفات : بر زلف.

۳- عرفات : سلبل بر.

۴- در این مصراع در عرفات 'ماه اورا' بیهوده اضافه گردیده بلا برین مصراع از وزن ساقط است.

۵- عرفات : شود.

۶- عرفات : در بزغم.

۷- عرفات : جون.

۸- عرفات : سراب.

۹- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : نوبهاری؛ عرفات : بوستان.

۱۰- عرفات : عشق.

۱۱- ی ، ع : پیش.

۱۲- خود سراجی گوید : بت لاغر میان گر نه چلدان فربه سرین گشتی
غم لاغر میانم کی چلین فربه سرین استی

۱۳- ی ، عرفات : و زو ; مجمع : از آن.

۱۴- عرفات و مجمع : عشق من.

۱۵- عرفات : است روشن.

† ساه رویا ، خیز و پیش آور بشبه آفتاب — آنکه بر چرخ طرب در برج[1] جام اختر شود
*† بادهٔ[2] چون ابروان دلبران باید لطیف — هر کرا در عشق دلبر آتش[3] از دل بر شود
*† آنکه رنگ لعل[4] بدرخشد ز جام چون بلور — چرخ مینا[5] از فروغش چون عقیق احمر شود
† آنکه بدگوهر[6] بیاد اصل او پیدا کند — چون بذات العرق[7] اهل روزگار اندر شود
† آنکه گر دل را بدو[8] آب حیات آمد گمان — خضر جان را آن حقیقت گردد و باور[9] شود
*† از کف گلچهره‌ای باید[10] مئی چون ارغوان — کو بخدمت بزم میر شرق[11] را در خور شود
سرور ایام شمس الدین که هنگام مصاف — نصرت جبار با شمشیر او یاور شود
آفتاب جود اتابک پور ابراهیم آنکه — آسمان اقبال را سوی درش رهبر شود
ذره ای از نور رایش گر شود سوی سها — بر فلک جرم سها چون آفتاب انور[12] شود
خنجرش هنگام ضربت پیکر سندان درد — مرکبش هنگام جولان هم تگ صرصر شود
ای خضر عهدی که حد تیغ تو اسلام را — از پی یاجوج فتنه[13] سد[14] اسکندر شود
نطفه[15] از پشت حسودت گر پسر گردد جدا — از نهیب تیغ تو اندر رحم دختر شود
گر ببیند تیر پرتاب تو بهرام فلک — از قبا و از کله در مقنع و چادر شود

۱- عرفات : بزم .
۲- این بیت در نسخهٔ ی و ع افتادگی دارد ؛ و از روی عرفات و مجمع الفصحا افزوده شده .
۳- مجمع : آتش دل .
۴- عرفات و مجمع : رنگ او برون افتد چو از جام بلور .
۵- عرفات : بینا .
۶- عرفات : ز نیکو گوهر او .
۷- عرفات : ذات الفرق .
۸- عرفات : باو آب حیات آید .
۹- ع : نادر .
۱۰- عرفات : مانندی چون .
۱۱- ی : شوق .
۱۲- ی : اندر .
۱۳- ع : شه .
۱۴- عنصری گفته : سد اسکندر بعزمش ساحت صحرا شود
ساحت صحرا بحزمش سد اسکندر شود (دیوان ص ۳۶) .
۱۵- برای همین بیت نگاه کنید بقصیدهٔ ۳۸ .

روز[1] هیجا کز غبار مرکب و سهم حسام روی اعدا اصفر و روی هوا اغبر[2] شود
پر گل احمر شود از خون اعدا روی خاک در سیاست روی اعدا چون گل اصفر شود
هر زمان سیلی ز خون در مجری[3] جیحون رسد هر نفس آهی ز دل بر گنبد اخضر شود
تیغ سبزا[4] رنگ تو خون عدو ریزد چنانکه گنبد اخضر ز عکسش[5] گنبد احمر شود
سرورا تکرار حال بنده نیکو گوش دار تا ترا از حال بنده نکته‌ای ازبر[6] شود
دور چرخ از حضرت آن شهریارم دور کرد آری از دوران او کار تمام ابتر شود
حاسدی با من دروغی چند را کرد افترا شاه باور کرد و آن هرگز کرا باور شود
در خرد ثانی ندارم در ادب هم واقفم در شرایع[7] شرع طبعم اندکی رهبر شود
نیز بد اصلی نیم کز اصل خیزد کارها اصل من چون بنگری با آل پیغمبر شود
خسروی کاندر سر شمشیر او اسلام را هر زمان جای نماید رتبتی مظهر شود
من بدش گویم معاذ الله بگوید این جهود کو بصد پشت شکم با زهرهٔ خیبر شود
نعمت او خورده باشم چون کنم کفران آن هر که او کفران نعمتها کند کافر[8] شود
شاه عادل[9] گر بداند . . . . .[10] . . . . یارخواند آنکه گردون پیش امرش عاجز و مضطر شود
شاه والا نصرت الدین سرفراز شرق و غرب آنکه خاک درگهش تاج سر محور شود

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۲- کمال اسماعیل (دیوان ص ۲۰) : بدیدهٔ فلک اندر درور و اغبر گشت.
۳- سراجی گوید : مجری پلجاب روی (قصیدهٔ ۷).
۴- کمال اسماعیل گفته : ای عجب شمشیر خسرو از چه سبزا رنگ شد
چو همه ساله ز خون لعل می یابد خورش (دیوان ص ۷۵).
۵- ع : عکس.
۶- کمال اسماعیل : چو فاتحه همگان را ثناش ازبر گشت (دیوان ص ۲۰).
۷- نسخهٔ اصل : شروع.
۸- بفتح فا چنانکه عنصری و فرخی هم آورده اند :
کافری را کو موافق شد بدل مومن شود
مومنی را کو مخالف شد بدل کافر شود (دیوان عنصری ص ۳۵).
مهتر دین است و ز دین گشتن اندر عهد نیست
هر کسی از دین بگشت اندر جهان کافر شود (دیوان فرخی ص ۵۰).
نیز ببیند دیوان عنصری ص ۱۰۳ ، ص ۱۱۱.
۹- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۱۰- بیاض در نسخهٔ اصل.

رستم ثانی ابوالخطاب کاندر گاه رزم / آفتابش خنجر آرد آسمان اسپر[1] شود
چون همای همتش پرواز بر عالم زند / هفت اقلیمش طفیل سایهٔ شهپر شود
از غبار رزمگاه و بانگ کوسش روز رزم / چشم و گوش[2] زهره و بهرام کور و کر شود
عکس نانش چون بروز بزم خوان پیش آورند / بر سپهر سفره گردان قرص[3] ماه و خور شود
ای خداوندی که در ناید بچشم جود تو / گر جهان را هفت کشور هفتصد[4] کشور شود
خاطر من کی تواند مدح تو گفتن تمام / هم نگوید[5] گر عرض در ذات خود گوهر[6] شود
لیک چون در خدمت صدرت قبولی یافتم / شعر من از شعریان آسمان برتر شود
در جوار جاه و جود تو چنان من شاکرم / کم سخن اندر میان شکر[7] چون شکر شود
خانه‌ای دارم پر از فانید خشک[8] از جود تو / تا حسودم چون شکر از آب مژگان تر شود
مدح تو گویم که هر روزی ز اجابت مرا / جامه دان پر جامها گردد دهان پر زر[9] شود
تاز ملک سنجری اندر جهان باشد نشان / تا بزر[10] ناصری کار جهان چون زر شود
ثانی آن ناصر الدین ناصر الدین تو باد / تا برتبت سنجر تو مثل آن سنجر شود
عمر تو چندانکه هر صبح آفتاب از باختر[11] / بردمد، چون وقت شام آمد سوی خاور[12] شود
کار شمس الدین بفر دولتت شاها چنانکه / بر سرافرازان عالم جمله سر دفتر شود
در مقام کروفر از دولت تو مر ورا / حفظ ایزد برتن و سر جوشن و مغفر شود

۱- یعنی سپر.
۲- ع : چشم گوش.
۳- کمال اسماعیل گفته : ابروی فلک این بس که ز قرص خور و ماه
بسوی خوان تو چون سفره کشد نان بر سر (دیوان ص ۵۷).
۴- فرخی گفته : ور همیدون هفت کشور هفتصد کشور شود (دیوان ص ۵۰).
۵- ی : بگوید.
۶- ممکنست 'جوهر' باشد.
۷- نسخهٔ اصل : شکر تو.
۸- نسخهٔ اصل : مانند خسک؛ فانید معرب پانید است.
۹- کذاست در نسخهٔ اصل.
۱۰- 'زر' بتشدید و تخفیف بهر دو طور آمده است. عنصری : زر گیتی خاک گردد خاک گیتی زر شود
(دیوان ص ۴۶). فرخی گفته : یکی گوهری چو گل بوستانی
نه زر و بدیدار چون زر کانی (دیوان ص ۳۶۳).
۱۱- باختر بمعنی مشرق و خاور بمعنی مغرب نیز آمده است. نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر.
۱۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : اختر.

[۴۳] بمدح[1] الملک جمال الدین ابوالفتح سالار رحمة‌الله علیه (۳ د)

*شب[2] نباشد که ز هجر تو دلم خون نشود — وز غم عشق توام دیده چون جیحون نشود
*نشود برکف من جام تهی از می لعل — که ز[3] جوش دل من باز پر از خون نشود
لعل میگون ترا دیدم[4] و شب نیست کزو — اشک من بر صفت لعل تو میگون نشود
تو دگرگون شده‌ای بامن و این طرفه که هیچ — در دلم انده عشق تو دگرگون نشود
*هر که[5] نادیده شنیدست ترا فتنه شدست — آنکه بیند رخ زیبای ترا چون[6] نشود
نشود[7] سوز دلم ز آب دو چشمم کم‌تر — که هم از آتش اندوه تو افزون نشود
بی بهار رخ گلفام تو شب نیست که چرخ — ز آه[8] چون آذر من تفته چون کانون نشود
یار لیلی صفتی کیست که در عالم عشق — از پی زلف چو زنجیر تو مجنون نشود
*فتنهٔ شهری و در شهر ندانم که کجاست — آنکه رخسار ترا بیند و مفتون نشود
از کمین‌گاه کمان ابروی تو سوی دلم — روز نبود که فراقت[9] بشبیخون نشود
*دم من کی[10] خوری ای جان که دمی گاه سخن — برد بار[11] از دهن[12] تنگ تو بیرون نشود
دهنت حلقهٔ میم آمد و آن کیست کزو — باقد همچو الف چفته[13] تر از[14] نون نشود

۱- شش بیت از این قصیده در عرفات نقل شده است، اما نسخهٔ عرفات در اینجا خیلی مغلوطست.
۲- عرفات : شه .
۳- عرفات : ز خون دل .
۴- ع : دیدم شب .
۵- عرفات : آنکه .
۶- عرفات : خون .
۷- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۸- ی : راه .
۹- ع : نبود بفراقت .
۱۰- دم خوردن بمعنی فریب خوردن .
۱۱- کذا فی الاصل ؛ عرفات : بدو مار (بدون نقطه‌ها) .
۱۲- عرفات : از دم جان بخش .
۱۳- ی : خون .
۱۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خفته، چفته بمعنی خمیده . اثیر اخسیکتی :
از قد چفته خود حلقهٔ در ساخته ام (آنند راج) . نیز معزی (دیوان ص ۸۹) .
۱۴- بعضی از گویندگان همین مفهوم را بیان نموده اند مانند ناصر خسرو :

*روز من همچو دو چشم تو دژم گشت ز چرخ   جز بدیدار خداوند همایون نشود
خسرو عصر جمال‌الدین خورشید هنر   آن که جز با شرفش اوج فلک دون نشود
شاه جم مرتبه سالار ابوالفتح که اوست   آنکه جز خاک درش تاج فریدون نشود
آنچه بر خاطر او حل شود از حکمت غیب   هرگز آن بردل و بر طبع فلاطون[1] نشود
روز هیجا نزند تیغ که از خون عدو   ساحت سنجان چون ساحل سیحون[2] نشود
خه خه ای شه که جز از تیغ چو[3] نیلوفر تو   خاک اعدای تو همرنگ طبرخون[4] نشود
هرچه رسم تو بود نیک بود پس بجهان   هیچ رسمی نبود کآن ز تو قانون نشود
زهره[5] تا پیش غلام تو کنیزک نبود   خسرو چرخ چهارم[6] را خاتون[7] نشود
شاه موسیل کف و هارون دلی بر در تو   نرسد کس که ز احسان تو قارون نشود
خصم اگر چون تو نباشد چه شود در ره حق   سامری زیبد اگر همد ل هارون نشود
حاتم ار زنده شود نقد سخا و کرمش   جز بمیزان دل و دست تو موزون نشود
هرگز از دولت اقبال نبیند شادی   نیکبختی که بدرگاه تو میمون نشود
هیچ موجی نزند بحر کفت کز کرمش   دامن دهر پر از لؤلؤی مکنون نشود
شاه انجم نکند تخت[8] فلک رای[9] اگر   خاک درگاه تو تاج سر گردون نشود

ز جور دهر الف چون نون شدستم   از جور دهر الف چون نون شود نون (دیوان ص ۳۲۹) .
معزی : کسی که با تو دلش چون الف نباشد راست
ز هیبت تو شود قامتش خمیده چو نون   (دیوان ص ۳۹۹) .
تا با تو جهان راستر از قد الف شد   قد همه اعدای تو شد چفته تر از نون (دیوان ص ۵۸۲) .
انوری : بر حواشی لوح بار گهت   الف قد خسروان نون باد (دیوان ص ۷۶) .
۱- معزی : شد از گفتار او مدروس نام فهم افلاطون (دیوان ص ۶۳۱) .
۲- معزی : ملم چون پشهٔ حیران دوان بر ساحل سیحون (ایضاً) .
۳- نجیب جربادقانی گفته : تیغ چو نیلوفرت یعلی نهال باغ ملک
شاخ شمشاد است گوئی زعفران‌بر می دهد   (قصیده ۵۸) .
۴- انوری : رخ رنگ مرا رنگ طبرخون (دیوان ص ۲۳۲) .
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۶- کنایه از آفتاب .
۷- خاتون آفتاب کنایه از زهره .
۸- ع : بخت .
۹- کذا في الاصل .

نشود در ظلم و قعر جهنم مسجون هرکه از خشم تو در سجن تو مسجون نشود
هیچ شربت نخورد خصم تو تا در تن او گر بمثل نوش بود نوش چو طاعون[1] نشود
تا[2] صدق ملح کف بحر نوالت نکند[3] از در[4] کام و دهانش همه مشحون نشود
هرکه او دیده بود روی تو با اول روز دل او تا بشب از حادثه محزون نشود
پیش گرز تو شود هامون از[5] کشته چو کوه نبود کوه که از گرز تو هامون نشود
اکمک و سو[6] نخورد خصم تو روزی کز غم اشک و رویش بصفت یرمق و التون[7] نشود
فر و اقبال تو از دشمن تو ناید از آنکه شال در مرتبه چون شعر[8] و چون اکسون نشود
نیکبخت دو جهان آن بود ای شاه که او یکدم از دایرهٔ حکم تو بیرون نشود
طاعن[9] نیزه رزمی[10] تو و در معرض رزم جز[11] عدوی تو ز تو مضطر و مطعون نشود
عدل[12] و انصاف تو جائیست که در چنگل باز هیچ تیهوئی در ملک تو مغبون[13] نشود
آدم عهدی و[14] عاصی نشود در تو کسی که چو ابلیس ز عصیان تو ملعون نشود

۱- انوری : طعام دشمنانت باد طاعون (دیوان ص ۲۴۳) .
۲- ع : یا .
۳- ی : فکند .
۴- ی : د ر کام .
۵- ع : ار .
۶- بمعنی آب و شراب (کلمهٔ ترکی) .
۷- بمعنی سیم و زر (هر دو کلمهٔ ترکی) . معزی گفته :

چشم و روی حاسدانش باد همچون سیم و زر
تاکه سیم و زر بترکی یرمق والتون بود (دیوان ص ۱۵۷) .

جمال الدین اصفهانی : تو همی سوز این ضعیفان را که هین جامه بکش
تو همی زن این یتیمان را که هان التون بیار .

۸- بمعنی جامهٔ ابریشمی برنگ سیاه .
۹- بمعنی نیزه زننده .
۱۰- ی : رزم .
۱۱- در 'ع' این مصراع افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۱۲- این مصراع در 'ع' ساقطست . مجیر : خسرواعدل‌توجائیست‌که‌درخطهٔ‌ملک
طغرل و باز بدراج کبوتر گیرند (راحة‌الصدورص۳۱۶) .
۱۳- بمعنی زیان رسیده . معزی : که از رنجی بود رنجور و از دردی بود مغبون (دیوان ص ۶۳۱) .
۱۴- ع 'واو' ندارد .

نقره[1] خنگ فلک از بهر وشاقان[2] درش هیچ شب نیست که با زین زر اندون[3] نشود
پیش بحر کف تو حرص نه بگشاید دست کز درم داری چون ماهی ذوالنون نشود
حاتم عهدی و کس نیست که در[4] عهد که او بر در سنت احسان تو ممنون نشود
علت تیغ تو نقرش شد و کی آرامد تاکه در خون دل دشمن وارون[5] نشود
خصم شیطان وش تو سایه ده عفریتست تیغ برکش که چنان دیو بافسون نشود
شهریارا منم آنکس که بهنگام سخن طبع من در سخن رابعه[6] موزون[7] نشود
نرسد[8] در سخنم نظم کسی و نه عجب نمد قیس[9] زده همسر بزیون[10] نشود
سالها شد که مرا آرزوی خدمت تست این تمنا بمن دلشده مقرون نشود
خدمتی گفتم اگر هیچ قبولی یابد خدمت شاه بجز طاعت مسنون نشود
گر عروس سخنم شاه زمان بپسندد[11] همسر زیور او گوهر مخزون نشود

١- نقره خنگ بمعنی اسب که رنگ آن مثل نقره سپید باشد.

کمال گفته : نقره خنگی گشته آبستن بشبدیزی چو آب
هم برو دستار چه هم طوق زرین هم ستام (دیوان ص ٨٣).

٢- وشاق بمعنی خادم، کنیز، غلام. کمال اسماعیل گفته :

کمتر وشاقکی که تواش تربیت کنی از آفتاب و جوزا تیغ و کمر کند (دیوان ص ٣٩).

همو گفته : چنانکه یاد بشیر علم کند بازی وشاق خیل تو بازی کند بشیر ژیان (ص ٩٥).

٣- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : زر اکسون. مجیر بیلقانی گوید :

بهر آحاد وشاقان تو از شکل هلال
نقره خنگ چرخ را زین زر اندون کرده اند (راحة الصدور ص ٣٠٥).

٤- ی : درین.

٥- بمعنی شوم. امیر معزی در یکی از قصیده های خود گفته :

سر موافق تو سبز و دولتش پیروز رخ مخالف تو زرد و اخترش وارون (دیوان ص ٣٩٩).

٦- مراد رابعه قزداری گویندهٔ معروف قرن چهارم.

٧- ی : موهون.

٨- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

٩- ی : قیص.

١٠- بزیون نوعی از ابریشم نفیس باشد.

١١- ی : نه پسندد.

تا که چون رمح فلک پرچم شب بردارد   جز درو چنبر مه طاسک[1] مدهون[2] نشود
کاروبار تو چنان باد که جز از ره فخر   هشت[3] او[4] .... بدربار تو مرهون نشود
باد معجون اجل شربت خصم تو چنانکه   زهر منقع[5] شده جز در دل معجون نشود
گندنا گون[6] سر تیغ تو چنان باد کزو   جز تن خصم تو رنجیده چو طرخون[7] نشود

---

[۴۴] بمدح سلطان ناصر الدین محمد رحمة الله علیه (۳۰)

ماه نو چون ز آسمان بنمود   کژ چو ابروی دلستان بنمود
راست گفتی که ناچخ[8] سیمست   دیلمی در صف از[9] میان بنمود
یا چو نونی کشیده از بر لوح   کودک طفل لوح خوان بنمود
یا بکردار پهلوی بطیخ[10]   ناگه[11] از روی طشت خوان بنمود
چرخ ناخن بچید پنداری   یکی از فضلهای آن بنمود

---

۱ کمال اسماعیل گفته : یا بمو انپاشته چاه زنخدان بتان
یا چو مشکین پرچمی در طاسکی از سیم خام   (دیوان ص ۸۳) .

۲- کمال اصفهانی گفته : مخدرات سماوی تتق بر اندازند   بجای ماند این هفت قلعه مدهون .
و مدهون بمعنی بروغن پرورده .

۳- ع : نیست .

۴- بیاض در هر دو نسخه .

۵- ملقع بمعنی زهر در شیر پرورده .

۶- کمال اسماعیل گفته : گندنانیست حسام تو و خصم ار خواهد
جان بیکدسته ازان نیز گرانجان باشد   (دیوان ص ۳۵) .
سنائی گفته : شمشیر جز برنگ نماند بگندنا (دیوان ص ۴۵) .

۷- چوب بید سرخ .

۸- نسخهٔ اصل : نا حچ .

۹- ع : ار .

۱۰- بمعنی خربزه .

۱۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : تاکه .

یا مگر[1] دنب ماهی شیمست[2] بر سر آب ز آبدان[3] بنمود
یا مگر جام باده کژ کرده[4] از کنار شکرستان بنمود
نی که طغرای عید عالم را کاتب دور رایگان[5] بنمود
غلطم نعل مرکب شاهست حلقه در گوش آسمان بنمود
پهلوان زاده شاه ناصر دین کز کرم گنج شایگان بنمود

(المطلع الثانی)

گل چو چهره ببوستان بنمود مشت در پیش دوستان بنمود
گفت یعنی بزر تواند دید سود آنکش فلک زیان بنمود
گل بخندید و ابر گریان گشت خنده این کرد و گریه آن بنمود
ابر ازآن غصه بر جهان بگریست گرچه گل خنده بر جهان بنمود
باد نوروز در رسید بلطف خاک را روضهٔ جنان بنمود
بلبل خسته دل فغان برداشت راز دل اندران فغان بنمود
سپر نیلفر[6] بر آب افتاد ناگه[7] قوس قزح کمان بنمود
شاخ گلبن ز غنچه[8] پیکان ساخت ترکش[9] تیر بید ازآن بنمود

۱- در 'ع' این بیت نیامد.
۲- نسخهٔ اصل: سیم، که تصحیف شیم است وشیم‌ماهی کوچک فلوس دار باشد که پشت نقطهای سیاه دارد. سنائی: ای بماهی جان ما را کرده چون ماهی شیم (دیوان ص ۲۳).
۳- بمعنی آبگیر.
۴- ع: کرد.
۵- بمعنی مفت و بی زحمت. در اصل راهگان بوده یعنی چیزی که در راه یافته شده. و در بهار عجم است که رایگان و رایگانی و برایگانی بمعنی مفت و آسان باشد از عالم ارمغان و ارمغانی و نشان‌و نشانی. امیر معزی گفته: چدون رایگانی دهد زر و گوهر بداندیش تو جان دهد رایگانی. عنصری: گفتم‌که رایگان بگرفته است مملکت
گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان (دیوان‌ص ۱۵۲).
۶- نسخهٔ اصل نیلوفر. نیلفر و نیلوفر هر دو درست است.
۷- نسخهٔ اصل: تاکه؛ تصحیح قیاسی.
۸- انوری گوید: شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش (دیوان ص ۱۴۱).
۹- ع: ترکش و تیر.

لالهٔ دل سیاه خون بگریست　　شاخ چون اشک ارغوان بنمود
زندخوان[1] آمد و بمجلس گل　　نالهٔ مرد زند خوان بنمود
سوسن تازه ده زبان ز دهان　　از پی مدح[2] پهلوان بنمود
پهلوان شاهزاده ناصردین　　کش فلک چتر کاویان بنمود

(المطلع الثالث)

صبح چون چتر در فشان بنمود　　چون جم از روی ضیمران[3] بنمود
چون مشعبد سپهر چابک دست　　مهرهٔ مهر از دهان بنمود
ناتوان شکل گشته پیر مغان　　چون مغان شکل ناتوان بنمود
سر ز بالین قیروان[4] برداشت　　رخ ز دهلیز قیروان بنمود
زلف مشکین شب[5] اگرچه هزار　　بیضه از روی آشیان بنمود
زنگلین پای باز[6] روز نخست　　دست برد یگان یگان بنمود
جامهٔ نیل پشت شب برداشت　　رنگ زروار[7] بهرمان[8] بنمود
عکس خورشید از ممالک شرق　　همچو تیغ خدایگان بنمود

۱- ی: زندوان . ع : زندفان ؛ تصحیح قیاسی . زند خوان و زند دان بمعنی خوانندگان و دانندگان زند و بلبل را زند خوان و زند باف گویند . برای زند خوان ببینید اشعار ناصر خسرو ص ۶۳۳ .

۲- ی : چرخ .

۳- بمعنی ریحان دشتی . مسعود سعد گفته :
زمین را بدیبا بیاراستند　　که روید همین لاله و ضیمران　　(دیوان ص ۴۰۳) .

۴- نام شهرست در مغرب و شاعران فارسی اکثر نام آن شهر را برده اند مانند انوری : قیروان گردد جهان از قیروان تاقیروان (دیوان ص ۲۳۴) . سنائی : فتوی از صدرت برد خورشید سوی قیروان (دیوان ص ۲۳۰) . مسعود سعد : خونش بقیروان شد و گردش بقیروان (دیوان ص ۳۶۹) .

۵- تصحیح قیاسی ؛ ع : شبه ؛ ی : شه .

۶- رقاص که بر پای زنگ دارد ، کنایه از آفتابست .

۷- ع : زردار .

۸- ی : بهزما ، ع : مهربان، تصحیح قیاسی . بهرمان بمعنی یاقوت سرخ و گل معصفر .
خاقانی گفته : نور مه از خاک کند سرخ گل
قرص خور از سنگ کند بهرمان　　(دیوان ص ۳۰۸) .
مسعود سعد سلمان : تو گوئی که در بوتهٔ کارزار
زبرجد همی حل کند بهرمان　　(دیوان ص ۴۰۴) .

ناصر الدین محمد آنکه ز بخت　　　دولتش روی جاودان بنمود
حاتم دهر پور ابوالخطاب　　　کز عطا نقد بحروکان بنمود
بر در دولتش خدای جهان　　　آسمان را چو پاسبان بنمود
آنکه با او فلک سپر بنهاد　　　چون کمند فلکستان بنمود
شیشهٔ آسمان چو باده بریخت　　　راست کو تیغ شیشه سان بنمود
گردنان را سر وکله برداشت　　　چون سر تیغ سر فشان بنمود
پرچم از پشت گاو چرخ ببرد　　　چون سر رمح او سنان[1] بنمود
از اجل تا بحشر ایمن گشت　　　هر کرا تیغ او امان بنمود
قطب را بر در جلالت او　　　چرخ چون میخ آستان بنمود
هرچه در و هم گنجد آن کم ازوست　　　بیش[2] ازین مدح چون توان بنمود
خصم او کین او بدل نگرفت　　　پیش او خویشتن عیان بنمود
شیشه گر[3] شیشه در دکان بنهاد　　　گربه ای را ره دکان بنمود
شیشهٔ رفعتش ز خرمن قدر　　　جو[4] جو از راه کهکشان بنمود
بر سر سفرهٔ مروت او　　　چرخ چون خوان و مه چونان بنمود
روز بزمش ستاره بر گردون　　　چون نمکدان ز روی خوان بنمود
از برای طناب حلق[5] عدوش　　　چرخهٔ چرخ ریسمان بنمود
پشت چرخ سبک رو آمد خم　　　تا برو گرز سر گران بنمود
هر دو دستش بگاه یک بخشش　　　هفت دریا ز ده بنان بنمود
خه خه ای خسرو[6] سلیمان فر　　　که ترا طاعت انس و جان بنمود

۱- ی : ستان .
۲- ی : به ازین .
۳- سراجی این مثل را اکثر بکار بسته است مثلاً ببیند قصیدهای ۸۹، ۹۲.
۴- بمعنی ریزه ریزه . کمال اسماعیل گفته (دیوان ص ۸۲ و ۸۵) :

چو خوشه خصم تو جو جو شدست از آنکه تنش　　　شدست آژده از تیر غم چو خوشه ز داس
جو جو چو خوشه کردمش از زخم ناخنان　　　این تن که دانه دانه برآمد چو خرملم

۵- ع : خلق .
۶- ع : خسروی .

نام و ناموس تو بهفت اقلیم نام و ناموس هفتخوان بنمود
بر بزرگیت دل کسی ننهاد[1] که رهش عقل خرده دان بنمود
پیش گلشن ثنات میخواندم[2] باغ ازآن کلک ضیمران[3] بنمود
در چمن هم دعات میگفتم در هوای درت ازآن بنمود
بخدائی که امر او ز دو حرف هفت گردون ز یک دخان بنمود
رنگهائی که ماه رنگ آمیز کرد معجون ببوستان بنمود
اصل حیدر ز مکه کرد پدید فرع رستم ز سیستان بنمود
معجز شیر و گرگ و خوف غنم در ره دین بیک شبان بنمود
که اگر مثل تو زمانهٔ پیر در همه عمر یک جوان بنمود
زین سبب طبع خوش مزاج سراج مدح تو کامل اللسان بنمود
از پی مدح تو بباغ ضمیر ز آب طبع آتش روان بنمود
وقت مدحت ز کان خاطر خویش[4] در سخن گنج شایگان بنمود
گفت مدح تو و[5] ردیف لطیف بست و[6] بروی با امتحان بنمود
نو عروسیست بکر خاطر او که بتو شاه کامران بنمود
مهر و کابین او بمهر بده کوی تو مهر دلستان بنمود
از پی مدح از این قصیده دلم مدحت خسرو جهان بنمود
نصرت الدین که پایهٔ[7] شرفش بر تر ازکون و از مکان بنمود
پور خسرو یگانه بوالخطاب آنکه با آسمان قران بنمود
شاه دجال کش که حق او را مهدی آخر الزمان بنمود

۱- ع : بنهاد .
۲- ع : میخوانم .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : صیفران .
۴- ی : خوش .
۵- ی : در .
۶- ع 'واو' ندارد .
۷- ی : مایه .

چتر او آفتاب گردون را   وقف با حور[1] سایبان بنمود
کمترین چاکرش بروز و غا   به ز ساسان و اردوان بنمود
تا بتان را بگرد گوی زنخ   زلف مشکین چو صولجان[2] بنمود
جاودان باد عمر شاه جهان   تا فلک دور جاودان بنمود
ناصر الدین بقا بود چندان   کآفتاب از فلک عیان بنمود
بر مراد هوای ایشان باد   هر چه این خطهٔ هوان[3] بنمود

---

[۵۰] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو رحمة الله تعالی (۹۷)

می بعیدی[4] گر ترا ساقی سیمین بر دهد   شاخ عشرت مر ترا در باغ عیدی بر دهد
باغ عیدی بر دهد هر گه که یار بربری   ساغری در دست تو با بادهٔ[5] بربر دهد
بادهٔ[5] بربر خوش آمد خاصه در ایام عید   هر قدح کاندر کفت آن بچهٔ بربر دهد
بچهٔ بربر چو می پیش آورد باید چنانک   شعلهٔ او پرتو اندر گنبد اخضر دهد
گنبد اخضر بکردار شفق احمر شود   باز اخضر خط ترا گر بادهٔ احمر دهد
بادهٔ احمر چنان باید که بوی عطر او   نافهٔ مشکین گشاید بیضهٔ عنبر دهد
بیضهٔ عنبر شود خاک از می مشکین نفس   جرعهٔ می گر نمی در مرکز اغبر دهد

۱- ی : ماحور . باحور بمعنی سخت گرما در ماه تموز و ایام مقرری آن هشت روز است .
انوری گفته : نشو طوبی نه آن نما دارد   که تغیر پذیرد از باحور   (دیوان ص ۱۵۲)
۲- بمعنی چوگان . اکثر فرهنگ‌نویسان این‌را معرب چوگان دانسته اند اما صاحب آنند راج اختلاف کرده است (ج ۲ ص ۹۲۷) . و نیز ببینید رسالهٔ معربات رشیدی (شامل فرهنگ رشیدی جلد دوم ص ۹۶) .
۳- بالفتح بمعنی خواری . عنصری گفته (دیوان ص ۱۳۹) :
بر آن کسی که همی ذل آل سامان جست   نهاد روی و رسانید شان بذل و هوان.
مسعود سعد سلمان (دیوان ص ۳۸۲): روی تابم ز عز مجلس تو خویشتن را در افکنم بهوان .
۴- ظاهرا این قصیده از استقبال معزی ساخته شده ، نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر .
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : بابچهٔ بربر . انوری گوید :
بیک دو بادهٔ بربر که در دهد ساقی   بکام بلده همی هر سه چارپای شوند (دیوان ص ۳۹۲) .

مرکز اغبر ز موج جرعهٔ دریا کشان   شعلهٔ گوهر ضیا در شمع هفت اختر دهد
شمع هفت اختر ز می در[1] خط شود ساغر صفت   چون قدح ساقی بدست خسرو کشور دهد
خسرو کشور شهنشه تاج دین کاندر مصاف   آفتابش خنجر آرد آسمان اسپر دهد
آسمان اسپر سزد چون بوالمکارم روز رزم   تاب هیبت ز آتش کین در سپر خنجر دهد
در سپر خنجر شهنشه را بگاه کر و فر   خسرو کشورستان را وقت کر و فر دهد
وقت کر و فر چو خنجر برکشد شاه از میان   ایزدش از فتح و نصرت جوشن و مغفر دهد
جوشن و مغفر چو پوشد شاه عالم روز رزم   چون زنان خصمش سر اندر معجر[2] و چادر دهد
معجر[2] و چادر گزیند خصم او چون در جدل   گرز[3] دستش فرق مه را مقنع و معجر دهد
مقنع و معجر بمداحش دهد زهره ز چرخ   چون سخن را در مدیحش رونق گوهر دهد
رونق[4] گوهر نماند پیش کس اندر جهان   دست گوهر بار تو از بسکه سیم و زر دهد
سیم و زر قدری نیارد پیش دست راد تو   خاصه آن ساعت که ساقی در کفت ساغر دهد
در کفت ساغر دهد ساقی و شکل ساغرش   بزم چون فردوس اورا چشمهٔ کوثر دهد
چشمهٔ کوثر دو بیند جنت اکبر اگر   دور جامش آسمان در جنت اکبر دهد
جنت اکبر بجنب قصر جاهش غرفه ایست   کو نشستن را بکمتر چاکر[5] چاکر دهد
چاکر چاکر سزد رستم مر اورا چون برزم   حق تعالی ذات اورا قوت حیدر دهد
قوت حیدر چو بیند آسمان در دست او   روز هیجا بر رکابش بوسه چون قنبر دهد
بوسه چون قنبر دهد بر خاکپایش آسمان   تا که کینت روزگارش حیدر صفدر دهد
حیدر صفدر شهنشاهست شمشیرش برزم   انتقام از عمرو جوید مالش عنتر دهد
مالش عنتر تواند داد شاهی کش خدای   کمترین چاکر به از صد مالک[6] اشتر دهد

۱- در خط شدن بمعنی آزردن. این محاوره در کتاب حاضر چندین بار استعمال شده.
۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: موزه.
۳- نسخهٔ اصل: گز.
۴- تا این بیت از 'ع' ساقطست.
۵- ع: کمتر.
۶- عنصری گفته: وگر شجاعت گوئی چه او نه عنتر بود
نه عمرو بود و نه معن و نه مالک اشتر   (دیوان ص۱۰۸).

سالک اشتر نیارد پای با او روز جنگ / خنگ[1] دلدل سیر[2] را چون سرعت صرصر دهد
صرعت[3] صرصر ز چالش باز پس ماند بتگ / چون بجولان چالش[4] اندر چال[5] که پیکر دهد
چال که پیکر چو میدان کرد اندر زیرشان[6] / گرد نعلش توتیای چشم ماه و خور دهد
ماه و خور چون نور رای شاه بر دارند از آن / آن بکان زر بخشد و این رنگ نیلوفر دهد
رنگ نیلوفر بر آرد گندناگون[7] تیغ تو / روی دشمن را نشان دیدهٔ عبهر[8] دهد
دیدهٔ عبهر بر آرد گوش سیسنبر اگر / هیبت تیغش فلک در گوش سیسنبر[9] دهد
گوش سیسنبر شود گوش سپهر اندر کری / کوس[10] او آندم که بانگی در صف لشکر دهد
در صف لشکر چو خنگ رخش گوهر برکند / خصم را در دل ز هیبت پور زال زر دهد
پور زال زر شود هنگام رزم آسمان / رزمگاهش را نشان موقف محشر دهد
موقف محشر شود صدرش ز سائل چون بخود / جعفری[11] دینار دستش بهتر از جعفر دهد
بهتر از جعفر ببخشد ناید اندر چشم او / گر خداوند جهانش ملکت سنجر دهد

۱- ی: جلک.
۲- ی: شیر.
۳- این بیت از 'ع' افتاده است.
۴- چالش و چالیش مکسور بمعنی رفتار. کمال اسماعیل گفته:
چو مهر کند فلک سواری از چالش اشهٔ خر چه خیزد.
امیر خسرو فرموده: بمیدان شدو چالش آغاز کرد بتحسین خسرو زبان بازکرد (آنند راج).
۵- یعنی اسب، خصوصاً اسبی که مویش سرخ و سپید باشد. اثیر اخسیکتی گفته:
در سر گرفته با نقط کلک اصفرش گلگون آسمان هوس چال ابرشی (آنندراج) اسارک دیوان ص ۳۲
۶- یعنی تحت تصرف.
۷- شعرای فارسی تیغ را با گندنا نسبت می کنند و خود سراجی چند بار این را بکار برده است.
در 'ع' این بیت پس از دو بیت بعد آمده است.
۸- بمعنی نرگس.
۹- برای گوش سیسنبر نگاه کنید به ابیات زیر سنائی (دیوان ص ۹۳۶):
ز انکه سیسنبر چونمستست نرگس شوخ چشم هر دو بدخو را همی در زر و در زیور کشد
افسر زرین همی بر تارک نرگس نهد گوشوار زمردین در گوش سیسنبر کشد.
خود سراجی در قصیده ۷۱ گفته: چشم نرگس را بود بر گوش سیسنبر شرف.
۱۰- ی: گوش.
۱۱- زر جعفری طلاء خالص بود منسوب بجعفر نامی که کیمیا گر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی زر قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم شد که طلا را خالص کردند و سکه زدند

ملک[1] سنجر.................. ....باد خاکستر دهد
باد خاکستر برد از حاسدان ابترش   تیغ او چون آتش اندر حاسد ابتر دهد
حاسد ابتر ببرد آب رخم در پیش شاه   تا مگر شه نان من با شاعری دیگر دهد
شاعری دیگر چو من کمتر بود کو در سخن   چون عطارد مدح شه را زینت محور دهد
زینت محور ز من دارد سخن در مدح او   دیر باید تا فلک چون من سخن پرور دهد
من سخن پرور اگر بر چرخ خوانم مدح شاه   از پی تشریف چرخم جبهٔ اخضر دهد
جبهٔ اخضر همیشه تا فلک آرد بدست   یادگار شه جهان کش آفتاب افسر دهد
آفتاب افسر شه باد بر تخت مراد   تا وصال نه عرض گردون بیک جوهر دهد
جوهری می باد بر دست شهنشه روز عید   آب حیوانی که عمر جاودانی بر دهد

---

[۳۶] بمدح سلطان معزالدین سنجر شاه (۵۵)

سر[2] زلفش پریشان مینماید   بگل بر عنبر افشان مینماید
پریشان گشت حالم تا بدانسان   سر زلفش پریشان مینماید
هزاران دل ببند زلف بسته   درآن چاه زنخدان مینماید
هرآنچش در لب خندان عیانست   مرا در چشم گریان مینماید
بدندان میگزم لب را که آن ماه   ز بهر لب چه دندان مینماید
زنخدانش چو گوی سیم شد ز آن   بزلف از مشک چوگان مینماید
مرا بر کهربا[3] ز آن لعل چون در   سرشک مه[4] چو مرجان مینماید

و با و منسوب شد (برهان و آنند راج) . سنائی گفته :
پیش بحر علم تو هر بحر چون جعفر بود
چه عجب گر بخشدت شه گلبج زر جعفری (دیوان ص ۳۲۸) .

۱- این بیت از هر دو نسخه افتاده .
۲- در این زمینه قصیده ایست از سید حسن غزنوی بمطلع زیر :
رخش بر مه گلستان می نماید   ز آتش آب حیوان می نماید
نیز شرف شفروه بمطلع : رخش ماه از گریبان می نماید   بنفشه از گلستان می نماید .
۳- کنایه از چهره .
۴- ع : ماه مرجان ؛ ی : همچو مرجان ؛ متن تصحیح قیاسی .

کبوتروار بد مهرست لیکن چو طاوس خرامان مینماید
لبش گاه سخن در در فشانی چو دست شاه مکران مینماید
شه و شهزاده سنجر شه که اورا فلک در تحت فرمان مینماید
معزالدین که خاک درگه او برفعت اوج کیوان مینماید
یگانه پور بوالخطاب خسرو که دستش درسخا کان مینماید
دم[1] دیماه کردار حسودش بتابستان زمستان مینماید
فلک خاک درش رامشک میخواند قضا گفتا که ارزان مینماید
چه دریا آمد آن دستش که هردم دگرگون موج احسان مینماید
چه دشواریست اندر عقدۀ چرخ که آن پیشش نه آسان مینماید
ز بیم تیغ او خورشید هر روز ز گردون زرد و لرزان مینماید
بزور[2] دست او سندان[3] صد من چون یکدانه سپندان مینماید
بزیر زخم گرز پتک وارش تن خصمش چو سندان مینماید
فراخای جهان پیش کمیتش بجولان تنگ میدان مینماید
زخنگش خنگ گردون خیره ماند درآن ساعت که جولان مینماید
ز موج خون دشمن روز رزمش زمین با چرخ یکسان مینماید
زهی شاهی که ازدریای احسان کفش ابر در افشان مینماید
تو در بحر آن شاهی که در رزم بمردی پور دستان مینماید
شهنشه نصرت‌الدین آنکه دستش جهان را ابر احسان مینماید
خضرعمر و سکندر دل که جاهش زمین پر آب حیوان مینماید
خداوندا چنین شه با بزرگان ترا امروز مهمان مینماید
فلک خوان ودوقرص ماه[4] وخورشید باقبالش ترا نان مینماید
غلط گفتم که چرخ گندنا گون ترا چون تره بر خوان مینماید

۱- ر.ک قصیدۀ بشمارۀ ۵۹ .
۲- ر.ک قصیدۀ بشمارۀ ۵۹ .
۳- خود سراجی گفته : صدمنی سندان چو یکدانۀ سپندان میرسد (قصیدۀ ۵۹) . نیز ببینید قصیدۀ ۳۷.
۴- ع : ماه خورشید . نجیب الدین گوید : قرصۀ خورشید و مه بر سفرۀ گردون نهد
و آنگه از جدی و حمل ترتیب بریانی کند .

حمل بر آتش خورشید امروز   بمهمانیت بریان مینماید
سپهر نیلوفر از شغل پروین   چو دسته بسته ریحان مینماید
ز بهر این طرب ناهید بر چنگ   چه گویم تا چه دستان مینماید
عطارد بر نشاط این سعادت   سراجی ثناخوان مینماید
ببزم اندر خروس می ز منقار   روان یاقوت رخشان مینماید
قدح بر دست شه ذر دوستگانی   چو لطف شه همه جان مینماید
عزیزالدین چنگی بین که در چنگ   عجب سحر فراوان مینماید
بدیع‌الدین مقری در ره قول   همه داودی الحان مینماید
جمال نائی اندر زخمهٔ نای   هزار آواز نالان مینماید
ربابی زخمها مرغول کرده   نگه کن تا چه برهان مینماید
سراجی با لسان‌الثور معنی   چو جوزای سخندان مینماید
رشید اندر ادای مدح خسرو   صدا در چرخ گردان مینماید
فضای[1] بزم سنجر شه بهشتست   درو خسرو چو رضوان مینماید
ترنج بزم معنی مریم آسا   نگار نار پستان مینماید
همیشه تا بود گردون گردان   وزو خورشید تابان مینماید
بقای شاه سنجر شاه بادا   که این را خرمی زآن مینماید
جهان را ناصرالدین پهلوان باد   که تیغش فتح یزدان مینماید
سراجی در ثنای مدح ایشان   سخن[2] تا حد امکان مینماید

۱- در "ی" این دو بیت پیش و پس شده.
۲- سید حسن گفته : کرم تا حد امکان می نماید.

[۳۷] فی المدح سلطان ناصرالدین محمود[1] رحمة الله علیه (۱۳)

تا فضای بارگاهی[2] شهریار آمد پدید   هشتم هفتم سپهر سبز کار[3] آمد پدید
حبذا نو بارگاه شهریار کامران   آنکه‌در هندوستان فرد و سوار آمد پدید
بارگاهی کز طراوت صحن اورا کیفتی[4]   هرزمان فردوس دیگر درکنار آمد پدید
آنکه در صحن سرای پایدار روزگار   هچو گردون بر اساس استوار آمد پدید
بارگاهی در جهان مانند او هرگز ندید   هفت‌سقف‌نه‌دری کز یک‌بخار[5] آمد پدید
گر بهار اندرگذشت وفصل تابستان‌رسید   هم بتابستان در و لطف بهار آمد پدید
عکس او اندر ازل بر آسمان زد زآن سبب   آسمان اندر نظر انجم نگار آمد پدید
گرنسیمی[6] کز هوای او درآمد[7] کیفتی   آن نسیم از روضهٔ دارالقرار آمد پدید
ثانی قصر فریدون در سرای روزگار   بارگاه شاه کیخسرو شعار آمد پدید
شهریار کامران شهزادهٔ کشورستان   آنکه بر کل ملوکش افتخار آمد پدید
ناصر دنیا و دین کز نصرت فتح و ظفر   قوت شرع رسول کردگار آمد پدید
خسرو عادل ملک محمود سلطان جهان   آنکه از شاهان عالم اختیار آمد پدید
داور دوران که دردوران او با یکدگر   خاک وبادوآب وآتش‌سازوار آمد پدید
نعل اسپش ماه نوچون نام شد اندر ازل   زآن شرف گوش‌فلک‌را گوشوار آمد پدید
دست‌شه رادرازل کام صدف چون بحرخواند   برجهان‌چون‌دست‌شه گوهرنثار آمد پدید
پیش نطق‌شه میان دربست شکل[8] نیشکر   زآن سعادت نیشکر شکرشکار آمد پدید

۱- تصحیح قیاسی : نسخهٔ اصل 'محمد' دارد و آن سهو کاتب است .
۲- خانه و خیمهٔ پادشاهان . حافظ شیراز گوید : بیا ساقی آن جام چون مهروماه
بده تا زنم بر فلک بارگاه
امیر خسرو : ز قصر آهنگ صحرا کرد خسرو   کشیده بارگه بر سبزهٔ نو (ر-ک آنند راج) .
۳- بمعنی سبز رنگ .
۴- مخفف کیفیت است بمعنی چگونگی و حالت و وصفی که حاصل باشد در چیزی .
۵- ع : بحار .
۶- ع : نسیم .
۷- ع : در آید .
۸- سراجی گوید : نیشکروار از فلک پیشم میان بندد رواست
چون همی بیند که نطقم رشک شکر میرسد   (قصیدهٔ ۹۹) .

کان کف و دریا دلست و می نیاید پیش او — هرچه[1] در دریا و کان در روزگار آمد پدید
خه خه ای دریا دلی کز تیغ چون صمصام تو — هر زمان اعدای دین را کار زار آمد پدید
بر کمیت رخش پیکر چون روی در کارزار — چرخ گوید رستم اندر کارزار آمد پدید
شاه کیخسرو دلی و کمترین کس بر درت — از هنر چون رستم و اسفندیار آمد پدید
شهریارا چون فریدون بارگاهی ساختی — ذات شه در مسندش جمشیدوار آمد پدید
بارگاهی کز ترفع اوج مهر و مشتری — در حضیض آستانش مستعار آمد پدید
بارگاهی[2] کز هوای لطف سوی صحن او — هر نسیمی کاندر آمد مشکبار آمد پدید
تا[3] بمحشر اندرو شاه جهان پاینده باد — زآنکه تا[4] دوران محشر پایدار آمد پدید
شهریارا بنده را اسبی که فرمودی، بده — زآنکه قول خسروان بریک قرار آمد پدید
هرچه بر لفظ درر باری شهنشاهی گذشت — شد ز مال شه امل را کاروبار آمد پدید
بعد ازان گر باز گیرد دین و گردد نزد شاه — طبع شاهان را ز شین[5] دین عار آمد پدید
هم تو تعیین کن که میرآخور[6] کدام اسبم دهد — زآنکه او امسال با من همچو پار آمد پدید
پار اسبی داد، لنگم داد کاندر دست من — هرچه عیبی داشت پنهان آشکار آمد پدید
سال عمرش چون بپرسیدم بمن دندان نمود — در سر دندان او شست[7] و چهار آمد پدید
گفت لنگ و پیرو[8] سستم رو مرا آزاد کن — این چه محنت بر من زار و نزار آمد پدید
گفتمش سهلست بفروشم ترا گفتا رواست — رفتم و دلال را گفتم که کار آمد پدید

کمال اسماعیل گفته : در نیزه عقدها سبب سرفرازیست — از بند نیشکر نه غرض امتحان بود
چو نیشکر اگرت خوشدلی همی باید — ز پای تا بسرت در کمر تواند بود
(دیوان ص ۴۵ و ۴۷) .

۱- در کتاب حاضر است : کان کف و دریا دلست و بهر خرج جود او
حاصل دریا و کان وجه محقر میرسد . (قصیده ۳۹) .

۲- نگاه کنید بیت سوم از همین قصیده .
۳- این بیت در 'ع' نیست .
۴- نسخهٔ اصل : با .
۵- شین بفتح اول بمعنی عیب و زشتی (ضد زین) .
۶- در 'آخور' واو معدوله است و آن گاهی حذف میشود . اما درست با واو است (نگاه کنید بلغت نامه دهخدا جلد ۴۳ و املاء فارسی از آقای بهمنیار) .
۷- ی : شصت (صورت املائی دیگر) .
۸- ع : پیر سستم .

حاصل‌الامر از بهای او مرا وقت حساب   سیصد و هفتاد جیتل[1] در شمار آمد پدید
خسروا اسب دگر ده بنده را بهتر ازآن   کره‌ای کوگاه[2] رفتن راهوار[3] آمد پدید
تا چو دلدل باز بخشد کردگارت صد هزار   زآنکه ذات خسرو حیدر سوار آمد پدید
تا که هر شب گوهر شب تاب انجم برفلک   در نظر مانند در شاهوار آمد پدید
معتکف بر آستان بارگاه شاه باد   هر شرف کز حضرت پروردگار آمد پدید
صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر شاه   زآنکه صفری موقف هرصد هزار آمد پدید

۱- برای توضیح قیمت این پول رجوع کنید بمقاله آقای دکتر عرفان حبیب در مجلهٔ "*Midieval India Quarterly*" دانشگاه علیگر، سال ۱۹۶۱ جلد چهارم.

۲- ع : راه.

۳- راهوار و رهوار، نوعی از رفتار اسب که بسیار هموار بود و گاهی بر اسب صاحب این رفتار اطلاق کنند چنانکه گویند فلانی اسب رهواری دارد. امیر خسرو :

به از عنان ادب در کشم در این میدان   که بی نشیب و فرازش بنای رهوار است   (آنند راج).

[۴۸] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو گوید (۸۴)

گوهری از موج بحر بیکنار آمد پدید جوهری از عین کان کامگار آمد پدید
غنچه ای در بوستان ملک و دولت تازه گشت اختری بر اوج چرخ افتخار آمد پدید
شاخ دولت را ز رفعت سر بعلیین رسید وز برای برگ دین زآن شاخ‌وبار آمد پدید
بیدق اقبال فرزین گشت بر نطع جلال شاه دین را پیل بند استوار آمد پدید
جنبش دریای همت موج بر آفاق زد در کنار دهر در شاهوار آمد پدید
ملک را قیمت فزود و دین حق رونق گرفت روزگار ملک و دین را کاروبار آمد پدید
طالع ایام را بر آستان مملکت در مطالع اختری بس بختیار آمد پدید
در سرای مملکت بر کارگاه فخر و فر پرنیان محمدت را پود و تار آمد پدید
آفتاب مملکت اندر بدخشان شرف یک اثر بنمود لعل آبدار آمد پدید
چرخ را گر آفتابی[1] بر گریبان رخ نمود مر زمین را آفتابی بر کنار آمد پدید
این همه عیش و طرب ایام را دانی ز چیست زین پسر کز بهر صلب[2] شهریار آمد پدید
فخر ملت، کهف امت، شاه عادل، تاج دین آنکه گردون را ز تدبیرش مدار آمد پدید
بوالمکارم پور خسرو رستم ایام از آنکه هفتخوان ملک را اسفندیار آمد پدید
دست اورا قوت حیدر عطا آمد ز حق تیغ اورا معجزات ذوالفقار آمد پدید
نعل سم مرکبش دان شکل[3] جرم ماه نو کآسمان را از برای گوشوار آمد پدید
فتنه از انصاف او شد منزوی اندر عدم و آنگهی اندر دهانش کو کنار آمد پدید
بچهٔ کنجشک را از غایت انصاف او قوت هر روزی ز شحم[4] چشم مار آمد پدید
آتش خشمش هر آنکس را که آب رخ ببرد همچو باد از جور گردون خاکسار آمد پدید
بر[5] سمند رخش پیکر گر شود در کارزار چرخ گوید رستم اندر کار زار آمد پدید
خه‌خه‌ای کان بخششی کز بهر فطرت در ازل ابر دستت بر جهان گوهر نثار آمد پدید

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: آفتاب و.
۲- ی: سلب.
۳- ع: چرخ شکل.
۴- چشم شحم؛ شحم بمعنی پیه.
۵- این بیت از 'ع' افتاده است.

نقطه‌ای از همت هنگام فطرت بر هوا مستوی شد هفت بحر[1] بیکنار آمد پدید
قطره ای از ابر دستت اوفتاد اندر زمین معتبر شد هفت بحر بیکنار آمد پدید
شعلهٔ رای تو بر گردون شراری بر فکند صد هزاران مشعله در یک شرار[2] آمد پدید
آفتاب همتت از مشرق احسان بتافت پرتو انعام تو در هر دیار آمد پدید
گوشه‌ای از قصر قدرت کرد در عقبی نظر هفت در در گنبد دارالقرار آمد پدید
اژدهای[3] رمح تو در مغز اعدا کرد قی درمیان قی هزاران سوسمار آمد پدید
خاک درگاهت بمعنی توتیای خضر گشت آب حیوانش مگر اندر جوار آمد پدید
بردی از عالم بشش پنج و چهار[4] مرتبت هرچه در عالم ز شش پنج[5] و چهار آمد پدید
خسروا اقبال تو ملک جهان را روی داد دولت باقی جهان را پایدار آمد پدید
گوهر خوشاب و لولوی ثمین بودت بهم درمیان هر دو در شاهوار آمد پدید
مشتری و ماه در برج سعادت داشتی کوکبی اندر میان خورشیدوار آمد پدید
شادی عالم فزون شد جان بدخواهان بکاست زین پسر کز عین لطف کردگار آمد پدید
زین مبارک پی پسر فرخنده بادت روزگار کو بفال[6] فرخی در روزگار آمد پدید
خسروا در مقطع مدحت سراجی را ز طبع[7] مطلع این خوش غزل در عشق یار آمد پدید

(المطلع الثانی)

بازم اندر دل هوای آن نگار آمد پدید بازم از خون جگر بر رخ نگار[8] آمد پدید
عارضش آیینهٔ حسنست و من در عشق او آه کردم لاجرم بروی غبار آمد پدید

۱- کذا فی الاصل؛ خطای کاتب است.
۲- ع: شعار.
۳- کمال اسماعیل رمح را با مار تشبیه کرده است (دیوان ص ۲۳):
سبز است فرق دولت از تیغ سبز فامت رمزست عیش دشمن از رمح همچو مارت
همو گفته (دیوان ص ۵۰): چنان بر زره بگذرد رمح تو که ماری که اوسر نهد در غدیر.
۴- کذا فی الاصل.
۵- کنایه از شش جهت، پنج حس و چهار طبع. انوری گفته:
ده ره از نه فلک ایام شنیدست صریح
که توئی واسطهٔ هفت و شش و پنج و چهار (دیوان ص ۱۴۲)
۶- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: فال فرخ و.
۷- ع: به طبع.
۸- بمعنی نقش.

قامتش سرویست رویش باغ و بر خاک درش هر نفس از آب چشمم جویبار آمد پدید
دی همی رفتیم جمعی عاشقان دیوانه‌وار و آن پری رخسار مست از رهگذار آمد پدید
شمع ترکستان ویست و عالمی هندوی او تاب روم[1] عارضش در زنگبار آمد پدید
سر به پیش اندر فکند از شرم چون ما را بدید سنبل عنبر فشانش مشکبار آمد پدید
هر یکی با خویشتن گفتیم پنهان در ضمیر کز چنان حوری بعالم آشکار آمد پدید
آسمان گفت: از برای خدمت درگاه شاه این نگار قند لب از قندهار[2] آمد پدید
بوالمکارم پور خسرو کیقباد روزگار آنکه از تیغش جهانرا اعتبار آمد پدید
عدل او چون دست بر زد ظلم مضطر گشت و رفت سوی عدلت بر طریق اضطرار آمد پدید
خسروا فرخنده بادت این گل نو کز عدم در گلستان جهان بی رنج خار آمد پدید
دور گردونش اتابک لطف ایزد دایگان زانکه طفل بس بزرگ نامدار آمد پدید
صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر تو زانکه هر صفری بوقفه صد هزار آمد پدید

۱- برای تلازمهٔ روم و زنگ ببینید ابیات زیر:
دو سیه زنگی در پیش دو شهزادهٔ روم
دو نوان نرگس بر طرف دو گلبرگ طری (دیوان سنائی ص ۳۲۹).
بر طارم فلک چو شه زنگ شد مکین
در خاک تیره شد ملک روم را مکان (دیوان انوری ص۲۳۴).
در هر دو نسخهٔ تاب روم پیوست نوشته (تا بروم) اما مضاف و مضاف الیه را پیوست نوشتن خطای قبیح املائی ست.

۲- جای جستن خیز. سنائی گفته (دیوان ص ۱۳۱):
صانعی باید حکیم و قادر و قایم بذات
تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار. نگاه کنید به تعلیقات.

[۳۹] فی مدح السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۸۰)

(المطلع الاول فی صفت الصبح)

صبحدم چون رایت خورشید رخشان در رسید   قرص خور[1] از حقهٔ مینا ذر افشان در رسید
کفر شب بگذشت چون ایمان روز آمد پدید   بگذرد کفری عجب آنجا که ایمان در رسید
زهره کو خاتون گردونست بین در شب چراغ[2]   رخت اندر پای خور یعنی که سلطان در رسید
رخ نهان کردند سر پوشیدگان آسمان   شاه انجم چون برین عالی شبستان در رسید
آفتاب اندر پی چوگان[3] سیمین هلال   گوی زرین شد درین[4] فیروزه میدان در رسید
صبح چون[5] آیینه‌دار آینهٔ زرین بدست   بر سر بازار چرخ آیینه گردان در رسید
با ترنجی درمیان[6] طشت در بازار چرخ   نخلبند صبح صادق بهر دوران در رسید
جرعه دان خاک را زان آب آتش گون دهند   هین که برمینا طبق آن جام رخشان در رسید
زار و نالان چنگ بین در ارتعاس[7] اوزا محن   کو طبیب[8] بلهوس و آن زار و نالان در رسید
نای را نه دیده بین هر نه بافغان آمده   دیدهٔ کس‌کش براه دیده افغان در رسید
دایره دف را نگه کن طالع عشرت بجوی[9]   کان سطرلاب دو روئی پر ز دستان در رسید
زین همه بگذر سراجی از غزل گوکین زمان   خاطرت را بر غزال حسن جانان در رسید

(المطلع الثانی)

چون دل مسکین در آن زلف پریشان در رسید   زین پریشانی بجمع صبر نتوان در رسید

۱- ی : زر.
۲- کذا فی الاصل. معنی بیت واضح نیست.
۳- ع : چوگان او.
۴- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : بدین.
۵- سراجی گفته : چرخ بازارست و خورشید آیلهٔ صبح دوم
زاست چون آیله‌دازی آیلهٔ در آستین   (قصیدهٔ ۷۷).
۶- سراجی گفته : نخلبلد صبح رابین بر سر بازار چرخ
با ترنج اندر میان طشت دوران میکلد   (قصیدهٔ ۱۰۴).
۷- ارتعاس بمعلی لرزیدن.
۸- خاقانی گوید : چلگی طبیب بلهوس بگرفته زالی را مجس
اصلع سری کش هر نفس موئی است در پا ریخته   (دیوان ص ۳۴۳)
ظهوری : به نبض گیری تار طلبور بعلاج علیل نهادان در مسیحائی (سه نثر).
۹- ممکنست 'مجوی' درست باشد.

جزع[1] گریان چشم من یاقوت خندان[2] لعل تو　　جزع شد گریان چو آن یاقوت خندان[3] در رسید
پای از سر کرده ام چون گوی در میدان عشق　　تا بدان گوی ذقن زلف چو چوگان در رسید
قامتم شد چون بنفشه اشک همچون ارغوان　　تا بگرد گلستانش تازه ریحان در رسید
شد دلم یکبوسه را سهمان او و آن نوش‌لب　　هم بگفتش مرحبا ناخوانده مهمان در رسید
آتش سودای او میسوخت عود جان من　　آه کردم دود گرد عارضش ز آن در رسید
پیک آه من چو بیرون شد بصحرای غمش　　اولین منزل بدان سرحد ایوان در رسید
ای سراجی شادمان بنشین که این[4] غم بگذرد　　خاطرت را چون ثنای پور مکران در رسید
خسرو جمشید فر شه نصرت‌الدین پهلوان　　آنکه نام او بنام پور دستان در رسید
حیدرثانی ابوالخطاب خسرو کز وجود　　ذکر حلم او بذکر حلم عثمان در رسید
آن خداوندی که درع آفتاب اندر فلک　　از[5] نهیب تیغ او رخ زرد و لرزان در رسید
وان جوانمردی که پیش دست او یکدم نماند　　هرچه[6] اندر عمر از دریا و از کان در رسید
آن هنرمندی که پیش خاطر دانای او　　منشی دیوان گردون سخت نادان در رسید
خنجرش گوئی دعای نوح شد ورنه چرا　　هر دم ازوی خصم اورا خوف طوفان در رسید
گر نسیم خلق او سوی مغیلان بر گذشت　　یاسمین[7] و سوسن از خار مغیلان در رسید
شد نثار دست چون دریای او گاه کرم　　هر گهر کاندر صدف از آب باران در رسید
بارگاه جاه او از عرش عالی برگذشت　　و آنگهی این هفت سقف[8] سبز آسان در رسید
خه‌خه ای شاهی که از قصوای همت مرترا　　هرچه اندر دل گذشت از لطف یزدان در رسید
یکجو از خاک درت گردون بماه مشتری　　نرخ کردو[9] گفت مشک تبت ارزان در رسید

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : چرخ .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خلد .
۳- ی : گریان .
۴- ع : او .
۵- سراجی همین مفهوم را در قصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ بیان نموده . از نهیب تیغ تو رخ زرد و لرزان میرسد .
۶- نیز نگاه کنید به قصیدهٔ ۳۲ .
۷- نیز رجوع شوید به قصیدهٔ ۳۲ .
۸- سراجی : زان سوی این هفت سقف سبز دوران میرسد (قصیدهٔ ۳۲) .
۹- برای همین بیت نگاه کنید به قصیدهٔ ۳۲ .

قطره ای از ابر دست او فتاد اندر زمین بحر آبسگون[1] شد و دریای عمان در رسید
ذره ای از آفتاب رای[2] او تاثیر کرد بر دل کان زد وزو لعل بدخشان در رسید
ناصحت را طالع میمون چو آید در وجود مشتری[3] در قوس شد زهره[4] بمیزان در رسید
حاسدت را طالع مردود از مادر بزاد[5] نحس اصغر[6] در دل عقرب بکیوان در رسید
روبه بدعت بدندان گوشت کند از دست آنکه شرزهٔ تیغ تو سرتاپای دندان در رسید
پرتوی از ماه رویت[7] شب چراغ[8] چرخ گشت تا شعاع شمع خورشید درخشان در رسید
آز را[9] بر شکل سفره رشته[10] در گردن بماند چون ز حسن جود تو ایام را خوان در رسید
دامن مشرق بسی کفتید[11] تا هنگام صبح در کله‌داری بدان گوی گریبان در رسید

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : آبشگون ؛ آبسکون دریاچهٔ خزر را گویند .
فرخی گفته : تو داری از کنار گنگ تا دریای آبسکون
تو داری از در گرگانج تا قزدار و تا مکران (دیوان ص ۲۵۷) .

۲- سراجی گفته : در جهان آن میرسد از نور طبع روشنم
کز فروغ مهر در کان بدخشان میرسد (قصیده ۳۲) .

۳- مشتری در قوس بر قوت دلالت میکند . مختاری گفته : زهی بمسند دولت چو مشتری در قوس (دیوان ص ۱۴) .

۴- خانهٔ زهره میزان است و او در خانهٔ خود بسیار قوی می باشد . سراجی در قصیده ۳۲ گفته : سعد اکبر همره زهره بمیزان میرسد . و نیز در مسمط (۴۰) آورده : رای تو چون زهره در میزان و مهر اندر حمل - معزی چند بار زهره را در برج میزان بیان نموده است مانند ابیات زیر : رشک آید از رکابت ناهید را بمیزان (دیوان ص ۸) . چو هرمز قوس و ماهی را چو زهره ثور و میزان را (ص ۱۱) . تا نور فزاید از مه و زهره برج سرطان و برج میزان را (ص ۲۰۸) .
تاکه همی برج زهره باشد میزان (ص ۴۱) .

۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : نزاد .

۶- ی : اصغر ؛ مراد مریخ یعنی بهرام . قران نحس اصغر با کیوان (زحل) یعنی نحس اکبر در برج عقرب که خانهٔ مریخ است بسیار نحس میباشد .

۷- ی : ماه رایت .

۸- گوهری باشد که بشب مانند چراغ روشنی دهد . نظامی : چو ماه آمده شبچراغی بدست .

۹- این بیت از 'ع' افتاده .

۱۰- رشته در گردن افکندن بمعنی مقید کردن . سعدی گفته : رشته‌ای در گردنم افکنده دوست
می برد هر جا که خاطر خواه اوست .

۱۱- بمعنی شکافته .

بر در قدرت فلک میگفت شاها بار هست　　کین مرقع پوش سیاح لب انبان[1] در رسید
آز گو منديش پيش خشكسال[2] فاقه هيچ　　چون ز انعامت بنعمتهای الوان در رسید
از دم[3] دیماه کردار حسودت هر زمان　　دور گیتی را بتابستان ز مستان در رسید
شیر غران پیش تو اندر جدل آمد چنانکه　　روبه[4] لنگی بپیش شیر غران در رسید
خسرو فرهاد روزی، جان شیرین داد خصم　　اندران موقف که شبدیزت بجولان در رسید
آری آری سحر فرعونی همه باطل شود　　چون عصا از دست موسی رفت و ثعبان در رسید
پیش دست تو بود بملک سلیمان همچنانکه　　مور با[4] پای ملخ پیش سلیمان در رسید
خسرو عیسی دمی وز آستین دست سخات　　چون یدبیضا ز جیب پور عمران در رسید
شعر من بنویس شاها آن کس مپسند از آنکه　　سوی مالک[5] ننگرد آن کو برضوان در رسید
دیگران خارند و من گل و آنکه باشد اهل عقل　　خار کی چینند چون وقت گلستان در رسید
کی پیاز و سیر خواهد بر طریق اشتها　　هر کرا با من و سلوی مرغ بریان در رسید
مصطفا خلقا[6] خداوندا سراجی در صفت　　جانفشانی بر مدیحت همچو[7] حسان در رسید
فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت　　گر چه اصل پاکش از خاک خراسان در رسید
شاعر خاص خودش خوان و ببین لطف ثنا　　کآتش طبع و را از آب حیوان در رسید
آری آری با نبی زیر گلیم آمد به فخر　　چون ندای ''انت منی'' سوی سلمان در رسید
خسروا میخور برنگ خون قربانی از آنکه　　در گذشت ایام عشرت عید قربان در رسید
باده نوش و صیله ده شاها که بر شاهان عصر　　نام نیکو زآن بماند و عیش خوش زآن در رسید

۱- ع : بستان؛ انبان بمعنی زنبیل درویشان و سیاحان.
۲- انوری کلمهٔ خشک سال با حادثه و کرم آورده نگاه کنید بدیوان ص ۱۶۲ ، ۲۹۰ ، ۳۷۴ .
۳- نگاه کنید بقصیدهٔ شمارهٔ ۳۲ .
۴- ایضاً .
۵- فرشته ای که بر نگهداشت دوزخ ماموراست . سنائی گفته (دیوان ۲۹۸) :
گاه خلوت پیش رضوان زحمت مالک مخواه　　حور اگر در خلد یابی دعوت از سجین مکن
جمال اصفهانی : خواجهٔ مالک چونت داند سوخت چون عود قمار- راحة الصدور ص ۳۶ .
'اما سال بسر نبرد و آن مال نخورد و جان بمالک دوزخ سپرد' راحة الصدور ص ۳۹۳ ،
نیز نگاه کنید بقرآن ۴۳ : ۷۷ .
۶- ی : خلقی .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : راچو .

تا بکشت از راه کین قابیل مر هابیل را   تا دعای نوح پیغمبر بکنعان در رسید
پایهٔ قدرت ز نه گردون گردان بگذرد   کز عطا نامت بهفت اقلیم گیهان در رسید
جاودان هر روز در صد گونه عشرت کامران   کز فلک خصم ترا صد گونه خذلان در رسید

---

[۵۰] فی مدح السلطان معزالدین سنجر بن نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۹۰)

صبحدم چون التماع[1] سندس[2] و بزیون[3] رسید   از شعاع مهر گردون را لباس اکنون* رسید
کرد طاس آسمان از یرمق[4] انجم تهی   ترک چین[5] صبح چون باطشت پر التون[6] رسید
نو عروس حجرهٔ تقدیر یعنی آفتاب   از شبستان قضا بر طارم گردون رسید
در چنین وقتی من اندر کنج خانه می بدست   هر زمان از گنج طبعم[7] لؤلؤی مکنون رسید
اندر آمد از درم چون آفتاب اندر شرف   ترک سیمین ساق من در ساحل سیجون رسید
گفت خیز ای بیخبر از کارهای روزگار   روزگار دیگر آمد عیش دیگرگون رسید
هرکسی در کار استقبال و تو در کار آب[8]   کار آب از کف بنه کت آب کار[9] اکنون رسید
تهنیت را خدمتی ترتیب کن در راه کیج   رایت سنجر شهی بر طالع میمون رسید
شه معزالدین که کمتر قطره از ابر کفش   ربع مسکون را فرات و دجله و آمون[10] رسید

۱- بکسر بمعنی درخشیدن و لمعه زدن.
۲- بضم اول و سوم بمعنی دیبای‌بیش قیمت نازک و لطیف؛ قرآن سورهٔ ۱۸ آیه ۳۰؛ سورهٔ ۷۷ آیه ۲۱.
۳- بضم اول و سوم بمعنی نوعی از ابریشم نفیس سراجی گفته: نمد قیمش زدهٔ همسر بزیون نه شود.
* ممکنست اکسون درست باشد، رک کتاب حاضر ص ۱۹۹ سطر ۳.
۴- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: بر مق. یرمق بترکی بمعنی سیم.
۵- ع: چون صبح.
۶- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: اکلون. التون بترکی بمعنی زر. سراجی گفته: اشک و رویش بصفت یرمق و التون نشود (قصیدهٔ ۵۳). هم گفته: جهان و دولت تو هر دو چون زر و یرمق (قصیدهٔ ۹۸). و نیز در این قصیدهٔ علاوه نموده: روامدار که ترکان رنج و فاقه مرا
کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق
۷- ع: منعم.
۸- کار آب بمعنی شراب بافراط خوردن.
۹- آب کار بمعنی آبرو. کمال اسماعیل: رومی روز آب کارت برد و تو درکار آب
گوری شب رخت عمرت برد و تو در پنج وچار (آنند راج).
۱۰- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: هامون، آمون همان آمو دریاست که در ترکستان است.

پهلوان ملک سنجر شاه ابوالخطاب آنکه[1] با کمال رفعتش گردون گردان دون رسید
در فضای رزمگاه از گندناگون[2] تیغ او خون حلق حاسدش همرنگ آذرگون[3] رسید
صد جهانست او و نه گردون درو حیران او[4] باوجود صد جهان اندر جهانی چون رسید
پیش زخم تیغ او هامون شد ازکشته چو کوه پیش گرز گاوسارش کوه چون هامون رسید
زور[5] و زر قارون و قارن[6] داشت اندر خدمتش هرکسی از زور و زر چون قارن و قارون رسید
خصم را از تیغ او[7] کان ابرنیسان وغاست دل ز آه آذر آسا تفته چون کانون رسید
ذره ای از نور رایش سایه زد بر آسمان مهرکم نقصان دهر افروز روز افزون رسید
ملک او لیلی است در چشم جهان از فرحسن دولت جاوید برلیلی هم از مجنون رسید
پیش میم[8] ملکت او دور دوران فلک با قدی همچون[9] الف خم کرده همچون نون رسید
در خرد از که ؟ زافلاطون و لقمان درگذشت وز دل او حکمت لقمان و افلاطون رسید
هرچه رسم او بود نیکو بود اندر جهان هیچ رسم او نیاید کو نه بر قانون رسید
زهره در پیش غلام او کنیزک شد ازان خسرو تخت چهارم چرخ را خاتون[10] رسید
ای خداوندی که از بهر بقای جاودان آسمان ضامن شد و عمر تواش مضمون رسید
شاه موسی دستی و چون تو نباشد خصم تو سامری هرگز کجا در عصمت هارون رسید
حیدر حاتم عطائی و عطای دوستان هم بمعیار و بمیزان کفت[11] موزون رسید
تا ابد در دولت و اقبال شادیها کند نیکبختی کو بدرگاه تو بر میمون رسید

۱- ی : از آنکه .
۲- یکی از تشبیهات است که در این کتاب چندین بار بکار برده شد .
۳- گلیست آتش رنگ که بعربی آذریون ، بخراسان همیشه بهار و بشیراز گل‌خیری و گاو چشم گویند (آنند راج) . اما نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر .
۴- ح : حیران شد .
۵- این بیت از 'ع' ساقطست .
۶- نام پسر کاوه که بشجاعت مشهور بوده ، فردوسی گفته :
همانگه بشد قارن رزم زن یکی لشکری برد با خویشتن . نگاه کنید به تعلیقات .
۷- ی : تیغ کان .
۸- ی : بیم .
۹- رشید وطواط گفته : کرده بالای الف شکل بد اندیشان چون نون (دیوان ص ۳۹۷) .
۱۰- ی : قانون .
۱۱- ی : گفت او .

ماند مسجون[1] جهنم سال و ماه و روز و شب   هر که اندر خشم تو اندر سجن مسجون[1] رسید
خصم[2] تو هرگه که[3] شربت خورد اندر حلق او   گر مثل چون نوش بود آن نوش چون طاعون رسید
مدح هر دو دست تو میگفت در[4] دریا صدف   لاجرم کام و دهانش[5] از گهر مشحون[6] رسید
پور آن شاهی که جمشید سرای دولتست   وز شرف خاک درش چون تاج افریدون رسید
شاه اعظم نصرت‌الدین آنکه هنگام مصاف   نصرت و فتح و ظفر با تیغ او مقرون رسید
آدم دولت ابوالخطاب خسرو آنکه خصم   پیش او ابلیس وار اندر جهان ملعون رسید
از برای پرچم و رمح جلال و جاه او   طشت زراندود گردون طاسک مدهون[7] رسید
ملحدان[8] تون و قاین ساختند اسباب دین   چون صفای عصمتش در قاین و در تون رسید
آسمان کاندر شرف خنگ قمر شد پیش او   هر سحر با زین زرین ابرش گلگون رسید
از پی دفع فسون جادوان دیو فعل   از دم روحانیان بر تیغ او افسون رسید
تا چو گندم آس گردد پیکر اعدای او   جوجو[9] اندر زیر این پیروزه گون[10] طاحون[11] رسید
من دعا گویم نخست آنگاه حسب شاعری   ز آنکه اول فرض و سنت بعد از و ایدون[12] رسید

۱- ی : مسکون .
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : هرگه (بحذف که) .
۴- ع : دریا در .
۵- ع : کار دهان ، ی : کاو دهاش .
۶- ی : مسکون .
۷- مدهون بمعنی چرب کرده و بروغن پرورده . جمال الدین گفته :
مخدرات سماوی تتق بر اندازند   بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
نیز ببینید قصیده شماره ۷۲-طاس مدهون ؛ قصیده ۵۳ - طاسک مدهون .
۸- این بیت از 'ع' افتاده .
۹- بمعنی ریزه ریزه ؛ نگاه کنید بقصیده ۴۶ بیت ۴ .
۱۰- ی : بیرون گون .
۱۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : طاعون ؛ اما طاحون بمعنی آسیاست . سنائی گفته :
سپیدی روز صلح کیست در دهر و سیاهی شب
که میگردند بر یک دور پشتا پشت چون طاحون   (دیوان ص ۲۸۳) .
۱۲- بمعنی اکنون و چنین . سنائی گفته : نهی علت هیولی را که آن ایدون و این ایدون (دیوان ص ۲۸۱) . و سراجی همین مفهوم را در قصیده ۹۲ بدینطور ادا کرده : ز آنکه اول فرض و سنت از پس آن بگذرد .

تا به بستان جمال اندر بهار نیکوی   نیکوان را مشکناب از ارغوان بیرون رسید
نقشبند جانش بادا شربت آب حیات   آنکه از وی عمر الیاس و خضر افزون رسید
آمدم باز دگر با مدح سنجر شاه شاه   آنکه چرخش مرکبی بازین زر ایدون رسید
ای خداوندی که هرچه اندر[1] شبستان فلک   شاهدی پیداست بر دیدار تو مفتون رسید
ساختی تزویج شاهی فرخ و میمونت باد   خود چه میگویم که بیشک فرخ و میمون رسید
هر کسی از سور تو و ز دست چون دریای تو   در درم داری چنان چون ماهی ذوالنون[2] رسید
یاد داری چون نداری وعدهٔ فرموده رای   از پی تشریف خاصم وقت آن اکنون رسید
وعدهٔ تشریف شاعر عهدهٔ معروض دان   همچنان چون مدح شاهان طاعت مسنون رسید
تا بنای طارم قصر حیات آدمی   در سرای عمر از صلصال[3] و از مسنون رسید
کامران و شادمان بادی بملک اندر مدام   کز حسد بدخواه جاهت مضطر و ملعون رسید
نیلوفرگون تیغ تو چون گندنا و سیر باد   زآنکه خصم تو ازو انجیده[4] چون طرخون[5] رسید

[۵۱] بمدح[6] نورالدین خورشید (۱۰۲)

ای برشک از رخ زیبای تو رخشان خورشید   تیره از روی تو بر گنبد گردان خورشید
پیش رخسار و قدت بر فلک ....*   .... است نه رخشان خورشید
تو ز خورشید بهی ز آنکه نیارد بجمال   قد چون سرو و دو لعل شکر افشان خورشید
هست زلفین تو زنگی بچه تر زادهٔ[7]   پای بر خرمن گل در سر دندان خورشید

۱- ی: اندر.
۲- نگاه کنید به لغت نامهٔ دهخدا ذیل ذوالنون.
۳- قرآن سورهٔ ۱۵ آیه ۲۶ و ۲۸ و ۳۳.
۴- ع: رنجیده و انجیده بمعنی گلد نای کوهی.
۵- چوب بید سرخ است و این معرب "ترخون" است (آنند راج).
۶- این قصیده در 'ع' افتادگی دارد.
* کرم خورده و نا خوانا.
۷- نگاه کنید بقصیده ۹۱.

قامتت سرو خرامان شده در باغ جمال   عارضت بر سر آن سرو خرامان خورشید
چون تو باشد بکفت[1] چشمهٔ خورشید فلک   گر بود همچو تو با زلف پریشان خورشید
کی بود با رخ زیبای تو خورشید که نیست   با دو بادام تر و پستهٔ خندان خورشید
گر طلسم چه نخشب بگریبان تو شد   چونکه هر صبح بر آری ز گریبان خورشید
نبود چون رخ تو ز آنکه ندارد چو رخت   رسن مشکین بر چاه ز نخندان خورشید
همچو خورشید عیانست که اندر پس ابر   شود از غیبت رخسار تو پنهان خورشید
هستم اندر ره دیدار جمالت بامید   من چو حربا و جمال تو چو تابان خورشید
نیست ممکن که تو آسان ببرآئی صنما   که تو خورشیدی و نآید ببر آسان خورشید
مگر از دست غم عشق توام باز خرد   مدت و محمدت مفخر[2] مکران خورشید
بحر احسان و کرم کان هنر نورالدین   که چو جوزاست بتمکین و بامکان[3] خورشید
گر نبودی اثر از رای منیرش نشدی   دایهٔ لعل بدخشان بدل کان خورشید
خه‌خه ای آنکه بهمنامی تو از ره فخر   مشتهر شد ز فلک در همه گیهان خورشید
پیش تیغ تو که خورشید سپهر ظفر است   چون زند تیغ شود با تن لرزان خورشید
گر تو یک تیر برین چرخ سپر شکل زنی   باز گردد بتو اندر سر پیکان خورشید
بدر رای تو گر تربیتش فرماید   بگذرد در شرف از منظر کیوان خورشید
ذات والای تو در دولت و اقبال آمد   هست لایق چو بر او وقت زمستان خورشید
طبع والای تو بر لشکر فضل آمده میر   همچو بر لشکر انجم شده سلطان خورشید
خاطر پاک تو خورشید بر اقلیم هنر   هست ناظر چو بر اقلیم خراسان خورشید
سایهٔ رای تو گر نور بخورشید دهد   ندهد ذره بجز لؤلؤ و مرجان خورشید
عقل و دانش ز دل پاک تو تابان شده اند   هم بر آنگونه که از زهره و میزان خورشید
نور خورشید اگر رای تو افزون نکند   چو مه چارده آید سوی نقصان خورشید
گر نه همنام تو بودی ز ازل تا بابد   در چه دلو بدی مانده بزندان خورشید

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: بلطف.
۲- نسخهٔ اصل: مفخرو.
۳- بمعنی قوت و دستگاه و مکنت. قصیده ۹۹: که ازین هر دو دلت مکنت و امکان بر داشت.

سرورا گفت سراجی ز پی مدحت تو بیتکی[1] چند و ردیفش همه یکسان خورشید
تا چنانست بحکمت که در آفاق دهد بصباح و بمسا نکهت ریحان خورشید
عمر بادت بجهان تاکه ترا در کف نور آب خضر آورد از چشمهٔ حیوان خورشید

---

[۵۲] قصیدهٔ التزام مو و مور فی المدح نظام‌الملک قوام‌الدین محمد جنیدی (۹)

* تا پدید آمد[2] خط چون مور بر گلنار یار — همچو موی گشتم اندر عشق آن زیبانگار
* مورا گر گوید سخن پس آن منم در هجر[3] دوست — موی اگر دارد روان پس آن منم در عشق یار[4]
* مور دیدی کش[5] بود بر دل ز هجران کوه غم[6] — موی دیدی کش بود دامن ز خون[7] دریا کنار
* آن منم چون[8] مور[9] بر دل از غم او کوه کوه[10] — آن[11] منم چون موی و اشکم موج موج[12] اندر کنار
* گرچه بر من عشق او دارد جهان چون چشم مور — کم مبادا یکسر[13] مو از سر آن گلعذار
† شد تنم تا دیدم آن خطی[14] چو پای مورچه — همچو موئی اندر آب زعفران زرد و نزار[15]

۱- کاف تصغیرست. کمال اسماعیل گفته: ز نام و ننگش جز بیتکی ندارم هم / چنانکه لائق من باشد از قلیل و کثیر (دیوان ص ۹۸).
۲- دوازده بیت از این قصیده در عرفات عاشقین نقل شده و از آنجمله هشت بیت در مجمع الفصحا درجست که به نشان (*) ممیز شده است. و چهار بیت زاید که در عرفات شامل است بعلامت (†) ممتاز شده.
۳- عرفات: بهجر.
۴- ع: هجر.
۵- عرفات: کس بر.
۶- مجمع الفصحا: گرد غم.
۷- عرفات: چون.
۸- ع: کوه مور.
۹- عرفات 'مور' ندارد.
۱۰- 'ع' ی: کوه غم' مجمع الفصحا: کوه گرد.
۱۱- مجمع: این.
۱۲- مجمع: حلقه حلقه.
۱۳- عرفات: انگشتر موی.
۱۴- عرفات: خط.
۱۵- ع: زر و نزار.

*موی مشکین خط او در[1] گرد رخسارش نگر[2] … برگل سوریست[3] گفتی[4] خیل مور اندر قطار
ای ز زلفت دل بموی آویخته بس خون شده[5] … در هوای شکرت با حرص مور از انتظار
عنبر خالت نهان شد زیر آن خط چو مور … تا شد از روی چو ماهت موی مشکین آشکار
†پای[6] مشک آلوده گفتی[7] مور بر شکر نهاد … یا برآمد موی گرد آن دو لعل در[8] نثار
گفته ای بر صفحه کافور[9] بر خورشید مور[10] … حلقه موی چو قیرت بر بناگوش چوقار[11]
*بنگر[12] اندر اشک[13] من کز عشق مویت شد روان … گر ندیدستی[14] روان از چشم موری چشمه سار
*گرچه از یکموی نزدت[15] کمترم هستم عزیز … همچو آن مور سلیمان پیش[16] صدر کامگار
†آصف ثانی نظام‌الملک کزوی شد چو موی … پیکر[17] اعدا ضعیف و بی‌سپر شد مورووار[18]
†صاحب اعظم قوام‌الدین که مور در گهش … هست نزد[19] خسروان چون موی جانان بردبار

۱- عرفات : او گرد .
۲- مجمع : بر گرد رویش آنچنانک .
۳- گل سرخ عنصری گوید : شکنج زلف توای ماهروی برزگراست
ز مشک بر گل سوری همی نهد خرمن (دیوان ۱۳۶) نیز ببینید ص ۱۲۰، ۱۶۳.
۴- عرفات (بانکی پور) و مجمع : گوئی .
۵- ی : چون .
۶- در 'ع' این بیت نیست .
۷- عرفات : گفتم.
۸- عرفات : آبدار .
۹- کذا در 'ی' .
۱۰- ع : بر مور .
۱۱- بترکی برف و بعربی قیر .
انوری گوید : چشم این دایم سفید از اشک حسرت همچوقار
روی او دایم سیه از خاک محنت همچوقیر (دیوان ص ۱۵۹) رک : تعلیقات .
۱۲- عرفات (علیگره) منگر .
۱۳- ی ، ع : عشق .
۱۴- عرفات (علیگره) بدیدستی . استی صیغهٔ واحد حاضر از قسم استند وغیره . معزی گوید :
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی .
۱۵- عرفات : بردت .
۱۶- عرفات ، مجمع : نزد .
۱۷- عرفات : بلگر .
۱۸- ی ، ع : مور و مار .
۱۹- ی ، ع : دست .

آن کز و موری نیازارد و گر خواهد بحکم موی بر ناخن بروید و آتش آید از چنار
حاسدش از غصه شد چون موی و روید[1] بر زمین آری آری مور در زیر زمین سازد حصار
دیدهٔ حزمش میان راه زیر پای مور تار موی را ببیند در شب دیماه تار
گر شود چون مور بر تخت سلیمان حاسدش چرخ چون دیوش بموی حلق آویزد حصار[2]
ای چو موی زنگیان خصم تو اندر اضطراب و انگهی چون مور لنگ افتاده[3] اندر اضطرار[4]
بچه ای بی موی زاید شیر و آنساعت که زاد از پس و پیش اندر آید مور بروی صد هزار
گر نباشد آب مانع برمسام مویهاش فوج فوج مور بینی تا بر آرد زو دمار
حاسد اندر حبس تو و موی بر اندام او راست همچون بچهٔ شیر است و مور و مرغزار
با تن چون موی خصم ملک در زندان تو همچو موری مانده در طاسی ز جور روزگار
ابر اگر یکموی با دست تو نسبت داشتی همچو سبزه مور زرین بر دمیدی از قفار[5]
هر که مور در گهت اندر حمایت گیردش موی قندز[6] بر سرش تاجی شود گوهر نگار
اژدها را پیش تو موی کشان آرد ز پس گر بیاد نام تو موری شود سوی شکار
اندران روزی که نبود[7] موی ازو تاحشر[8] فرق چشم بیدل را نماید کاه کوه و مور مار
برتن مردان پر دل[9] موی چون سوزن شود وز دو صف آیند چون مور و ملخ در کار زار
بی نشاط معرکه موئی نباشد بر بدن بی هوای رزمگه موری نماند در دیار
همچو موئی کحل گردد کسوت روز و شود همچو ارزن[10] در دهان مور مهر اندر عیار

۱- ی : رو بد بزمین ؛ ع : و رو بد زمین .
۲- کذا فی الاصل ؛ ممکنست : بثار ' درست باشد .
۳- ع : اندر افتاده .
۴- ع : مرغزار .
۵- قفار جمع قفر بمعنی بیابان بی آب و گیاه . منو چهری گوید :
سپر دم بدو من قفاری که گفتی نشستست دیوی بزیر هر اصلی (دیوان ص ۱۴۱) .
۶- جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند (رشیدی) .
۷- کذا فی الاصل .
۸- ع : حسر .
۹- ع : بزدل ، ی : بردل - پردل بمعنی دلیر . کمال اسماعیل گفته :
بجای دم زکام پر دلان آتش جهد بیرون
بجای خون ز اندام دلیران خون روان گردد (دیوان ص ۴۱) .
۱۰- یکی از غلات ، بوتهٔ آن کوچک و دانه های ریز ، بیشتر بطیور داده میشود .

گر شود خصمت کم از موری در آندم بر تنش　　　　موی بشگافی بنوک ناوک سندان گذار
یکجهان هندو چو مور افتاده بینی بر زمین　　　　روز ایشان تیره همچون موی ترکان تتار
صاحبا پرداختم شعر لزوم موی و مور　　　　ز آنکه بر معنی موی و مور آرم اقتدار
من که پیش مادحان تو ز موری کمترم　　　　در مدیحت موی بشگافم بنظم آبدار
گر چو مور آستانت رتبتی یابم ز تو　　　　گردم از اکفا چو برطاسی زهر موی اختیار
تازموران پر برآید چون بهار آید[1] پدید　　　　تا بریزد از ستوران موی هنگام[2] بهار
باد همچون مور براعدات از جان در خطر　　　　جمله چون موی ستوران زیرش اندر تارتار[3]
قدر موی مصطفی باد از ره عزوشرف　　　　مور درگاه ترا در حضرت پروردگار

---

[۵۳] فی مدح صدر فخر المعالی تاج الدین ابو احمد مسعود (اشعری) و ذکر فی کل بیت لعل و در و ذهب و فضه (۱۱)

یافتم ای[4] چهرهٔ زیبای تو رشک بهار　　　　روی تو بر سر و سیمین مشتری اندر کنار
روزوشب آن سرو زیر پرنیان کرده نهان　　　　سال و مه آن مشتری در ششتری کرده قرار
شد مرا دل فتنه[4] رخسار تو ای ماه روی　　　　شد مرا جان عاشق دیدار تو ای گل عذار
غمزه ای ز ان نرگس خونخوار تو در راه عشق　　　　بهتر از من از دل واز جان ، بری[5] داری هزار
از پئ تو نوش لب ، من خشک لب در کوی تو　　　　مانده ام، تو در طرب ، من در تعب در انتظار

۱- ع : آمد .
۲- ی: در وقت .
۳- ی : تار و مار .
۴- این قصیده در نسخهٔ 'ع' شامل نیست .
۵- بمعنی سینه . سوزنی گوید : بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا　یکی حریر دوم پسته و سوم دیبا
قطران گوید :
نگه کن روی آن دلبر چو نقش لعبت بر بر　　دو گلنارش ببین بر بارو در نارش نگر بربر
بر بمعنی پهلو هم آمده است . فرخی گفته :
بمال با تو نتاند شد او بخواهد جفت　بقدر با تو نیارد زد او بخواهد بر .

شادمان تو سال و مه، من روز و شب غمگین ز تو — و آنگهی تو خنده خوش من خون گری[1] و اشکبار
با غمت با سوز چون عنبر خوشم در تف دل — ز آن سبب کز سوز دل عنبر و شم در تف[2] نار
هر نفس چون عنبر آید ز آتش زر بهر آنکه — فرق تو ز آن طرهای عنبرین شد مشکبار
جان من اندر غمت ای سیمتن از بن گسست — در غمت گر بگسلد جانم زتن باکی مدار
ز آنکه هم تسلیم باشد شرط من در راه عشق — عشق و جان اندر مقام چاکری ناید بکار
قامتت سروی بقد مستوی آمد پدید — عارضت حوری بزلف ملتوی[3] شد آشکار
و آنکه آن سر و بهار نیکوئی شد ای صنم — و آنگه چون حور بهشت دلبری شد آشکار
گلرخا ، بر عارضت شمس و قمر دارد وطن — دلبرا در لعل تو شهد و شکر دارد مدار
قامت چو قد تو سرو جانفزا بینم عیان — و آنکه از روی تو گلبرگ طری[4] آورد یار
بوسه را زر خواستی بگذر از آن جانان که پیش — نزد کس قدری ندارد زر چنان با آن عیار
ز آن سبب کا حسان خواجه از جهان سر تا بسر — بیزری برداشت و رسم بیزری بربست[5] ز یار
محترم صدر معالی تاج دین مسعود کاوست — رزم را حیدر سوار و روز کین در گیرودار
مشتهر خال خلیلش بر جبین انتساب — مفتخر با نسبت پیغمبری با افتخار
فخر دوران ، ملک و ملت را شرف هنگام رای — صدر گیهان صاحب آصف کرم هنگام کار
مرد میدان ، دولت و دین را شرف شمشیر او — ذات او خورشید آل اشعری گاه شعار
نام او مسعود ابو احمد که او شد از کرم — حاتم و هست از معالی بی کفو در هر دیار
گوشوار زر و سیم بندگانش را بفخر — مشتری و مه چو مروارید و لعل آید بکار
سیم ماه و زر خورشید ار در آویزد سزد — بندهٔ خاصش چو مروارید و لعل از گوشوار

۱- خون گری اسم فاعل مرخم از خون گریندهٔ .
۲- با قاف مشدد معمول بوده است . عنصری کف را مشدد نظم میکند :
ز کین وز مهر است شمشیر کفت بدین کینه جوئی بدان مهربانی (دیوان ۱۶۵)
۳- بمعنی خمیده و پیچ در پیچ .
۴- بمعنی تازه و نو بنظر معرب است از 'تر' بمعنی تازه و پاکیزه و نو آمده است . حافظ گوید :
کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این دفتر گفتم و همین باشد
سنائی گفته : رنج کش باش ای برادر همچو خار از بهر آنک
زود پژمرده شود در دست گلبرگ طری (دیوان ص ۳۳۵)
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : بر پشت .

هرکه جوید از یمین او یسار[1] سیم و زر   لعل و مروارید یابد بر یمین و بر یسار
چون بخندد جام زر در سیم او از عکس می   چرخ مروارید پیکر لعل گردد هاموار[2]
خه خه ای صدری که مروارید و لعل اندر جهان   هست همچون سیم و زر از خاک پایت مستعار
سیم پالا[3] آتش زر تاب اگر از رای تو   شعله یابد لعل و مروارید انگیزد شرار
بهر استام[4] کمیت[5] سیم و زر از خاک و سنگ   همچو مروارید و لعل از بحر و کان شد اختیار
همچو سین سیم و زای زر زدال دست تو   سیم مروارید و لام لعل خواهد زینهار
کان لعل و کوه[6] زر هنگام احسان میکشد   دست مروارید بخشت همچو سیم اندر شمار
تیغ مروارید بارت لعل شد از خون خصم   در کف زر بخش سیم افشانت روز کارزار
پیش چشم حاسدت با لعل اشک زر[7] روی   بدرهٔ[8] سیم اژدها شد عقد مروارید مار
اندران روزی که مروارید اشک و لعل خون   سیم ریزان دیدهٔ بیدل کند پر زر قطار
تیغ سیمین دسته‌ات زرکوب را آید پدید   دیدهٔ اعدای دین را لعل و مروارید مار
لعل گردد بر سپهر سیمگون از عکس خون   همچو مروارید بهرام آفتاب زر نگار
یابی آن دم ای بدست و دل عدوی سیم و زر   گوهر و خون همچو مروارید و لعل اندر عیار
سفته یابد خصم با اشک و رخی چون لعل و زر   از سنان سیم رنگت سینه مروارید بار

۱- بمعنی توانگری . عنصری گوید :   بپرهیز گاری رود زین سپس
که بر هر چه بایدش دارد یسار .   (دیوان ص ۸۷).
سخندان از یمین او بیمن کردگار اندر   سخنگو از یسار او بتوفیر و یسار اندر (ایضاً ص ۱۲۱).
خود سراجی گوید :   آنکه می بخشد یمین او یسار بر و بحر (منظومه ۳۴) .
۲- هاموار و هامواره بمعنی همیشه . حکیم زجاجی گوید :
بر فتند گردنکشان هاموار   بنزدیک مستظهر کامکار (زشیدی ص ۱۳۷۷)
۳- پالا بمعنی صاف کننده .
۴- بمعنی ساخت زین و یراق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد . حکیم ناصر خسرو گوید :
گوزن و گور که استام زر نمی خواهند   ز قید و بند غل بار بست خودرستند .
۵- اسب سرخ رنگ که بسیاهی زند و بال و دم سیاه باشد . انوری گوید :
گرد کمیت وهم ترا در نیافتند   نی ابلق زمانه نه یکران روزگار (ص ۱۵۱) .
۶- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : کوه در .
۷- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : زرد . زر با رای مشدد درست است . عنصری گوید : زر گیتی خاک گردد خاک گیتی زر شود (دیوان ص ۴۶) پخت باید زر را تا تاج را در خور شود (دیوان ص ۴۷) .
۸- بمعنی خریطهٔ زر و سیم ، عنصری گوید : که داد پاسخ سائل جز او ببدرهٔ سیم
که داد پاسخ زائر جز او ببصره زر (دیوان ص ۱۰۷) .

صندلی شعری لزوم زر و مروارید گفت — سیم برد و لعل شد رویش یمین آن یسار
من غلام مجد کوبی لعل سیمی در فزود — تا ازآن بر زر و مروارید کرد او افتخار
بندهٔ داعی کنون با سیم لعلی یار کرد — تا بود زین زر و مروارید اورا اعتبار
از پی لطف لزوم مدح تو چون سیم و زر — لعل و مروارید پیدا کرد صنع کردگار
صاحبا صدرا نماند سیم و زر اندر جهان — لعل و مروارید هم، وین شعر ماند یادگار
پار دادی بنده را سیم و رخش چون لعل شد — بر سخنهای چو مروارید و زر ز آن شد سوار
ای سپهر زر فشان سیم بخش امسال باز — لعل کن رویش بمروارید احسان همچو پار[1]
منتظر با روی و موی چون زر و سیم ست ازآنکه — آب مروارید گردد سنگ لعل از انتظار
تا گل از لعل چمن بر روید و پر زر کند — کف ز مروارید ابر سیم سیما در بهار
اشک مروارید حاسد لعل[2] . . . تو باد — روی او چون زر ز چرخ سیم رنگ سبزکار
خاک درگاهت بقیمت همچو مروارید و لعل — تا ابد مانند سیم و زر عزیز و پایدار

۱- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : یار .
۲- یک لفظ پس از 'لعل' افتادگی دارد .

[۵۴] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم و ذکر فی کل بیت الارکان الاربع (۱۳)

آتشی دارم بدل در[1] زآن دو لعل آبدار باد تا زلفش پریشان کرد گشتم خاکسار
خاک ره گل میشود از آب چشمم تا چرا آتش[2] اندر من زد و رفت از بر من بادوار
گر بر آرم[3] باد سرد آتش ز نم در آسمان ور ببارم آب گرم از خاک سازم لاله‌زار
در لب و برسر مرا بادست و خاک از هجر او وز دل و چشم آب و آتش بر یمین و بر یسار
گه چو آبم سرنگون گاهی چو آتش تابناک گه چو خاکم بی سپر[4] گاهی چو بادم بیقرار
تا چو آتش سرکش آمد خاک پاشم بر بدن تا چو باد از من رمان شد آب دارم در کنار
آتش عشقش اگرچه آبروی من بزد خاک آن بادم که دارد بوی زلف آن نگار
آتش آنده فتاد از باد هجرش در دلم همچو دشمن زیر خاک از آب تیغ آبدار
شاه آتش خشم تاج‌الدین که ریزد آب خصم چون ز خاک رزمگاهش باد بر دارد غبار
بوالمکارم آن که بی تأثیر باد آورد خاک آب لطفش آتش فرزند آزر[5] را شکار
آبگون[6] صمصام او آتش فشاند روز جنگ خصم با باد بروت از وی شود چون خاک خوار

۱- حروف اضافه را افزودن معمول بوده است چنانکه خود سراجی می گوید :
چه آفتست بدان جزع دلستان اندر چه حالتست بدان نعل جانفشان اندر
عید است گلرخا بنشاط اندر آرمی بنواز چنگ و گوش کن آن خوش‌گوار می
یا مثلاً عنصری گوید :
نو روز فراز آمد و عیدش باثر بر نز یکدگر و هر دو زده یک بدگر بر
(دیوان ص ۱۱۷) .
گر از عشقش دلم‌باشدهمیشه زیربار‌اندر چرا گم شد رخش باری بزلف مشکبار اندر
(ص ۱۱۹) .
لشکر جود را بگیتی در جز کف راد او معسکر نیست (ص ۳۲) .
بدیده در از دیدن روی او نگار است گوئی بجای بصر (ص ۷۶) .
۲- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده است .
۳- این مصراع در 'ع' نیامده است .
۴- تصحیح قیاسی ، ی : می سر ، ع : بی سر .
۵- نسخهٔ اصل : آذر .
۶- بمعنی آبدار ، گوهر دار ، درخشان ، روشن . فردوسی گوید :
بچنگ اندرش آبگون دشنه بود بخون پری چهرگان تشنه بود
یکی خنجر آبگون بر کشید همی خواهست از تن سرش را برید
(رجوع کنید بلغت نامه ص ۳۰) .

همچو آب آمد لطیف و همچو خاک آمد[1] حلیم   همچو باد آمد رفیع و همچو آتش تابدار
پیش باد گرز او چون خاک گردد کوه سنگ   پیش آب تیغ او آتش کند آهن حصار
در مشام خاکیان باد صبا و لطف او   مشک بر آتش نهد چون آب ابر اندر بهار
ابر آتش دل که از بحر کفش بر دارد آب   باد لافح[2] در برون آرد ز خاک جویبار
آتش می بر کفش مانند آب کوثرست   گنج باد[3] آورد پیشش همچو خاک رهگذار
گر نخیزد[4] باد مهر از خاک خصمش طرفه نیست   نه ز آهن آب جستست و نه آتش از چنار
آن خداوندی که از عدل تو گردد باد خاک   گرچه ممکن نیست همچون آب و آتش ساز وار
آن کنی با آب کار خصم بر خاک جدل   آن کنی با باد بید آتش کند در مرغزار
آبروی خصم پیش آتش خشم تو چیست   پای بط بر روی خاک و باد در دست[5] چنار
عزم تو با باد[6] همبر عنف با آتش قرین   حلم تو با خاک جفت و لطف تو با آب یار
آب زیر کاه[7] شد خصمت بزن آتش درو   چون بسوزد بر فشان خاکش بباب اعتبار

۱- کمال اسماعیل در این چند بیت نسبت حزم و آرام بزمین کرده :
تعجیل چرخ گردان از عزم تیز تارت   آرام خاک ساکن از حزم استوارت (دیوان ص ۲۳).
چو حزم او درنگ‌آرد فلکها را شود لنگر   چو عزمش در شتاب آید زمین را بادبان گردد.
(دیوان ص ۴۱).
(دیوان ص ۵۷).
و معزی هم گفته : تا خاک را درنگ بود باد را شتاب
شتاب چرخ کجا عزم اوست هست شتاب   درنگ خاک کجا عزم اوست هست درنگ
(ص ۹۱).

۲- بمعنی سموم سوزنده .
۳- نام یکی از خزاین خسرو پرویز . فردوسی گوید :
دگر گنج کش نام باد آور است   فراوان در و زیور و گوهرات
منجیک گوید : گر بگرد گنج باد آورد گردم فی المثل
آن ز بختم خار باد آورد گردد در زمان   (آنند راج) .
۴- ی : بخیزد .
۵- برگ چنار را با دست پنجهٔ مردم تشبیه کنند . عنصری گوید :
چنار کرد دعا تا مگر بود محلش   از آن چو پنجهٔ مردم شده است برگ چنار (دیوان ص۹۹).
نیز ببینید دیوانهای خاقانی ص ۱۸۵ ، رشید وطواط ص ۲۰۹ ، منوچهری ص ۳۰ ، سنائی ص ۱۰۹ .
فرخی ۱۷۵ ، مسعود سعد ۲۲۳ ، انوری ۲۷ ، کمال اسماعیل ص ۴۹ .
۶- ی : همسر
۷- کنایه از محیل و مکار و کسی که بظاهر خود صالح نماید و در پنهان فاسد باشد .
سنائی گوید : با جهان آب زیر کاه مباش   تات بی آب تر ز که نکنند .

خنگ آتش گوهرت از باد صرصر بگذرد　　آب تیغت خاک میدانرا کند مرجان نثار
آب گردد زهرهٔ دشمن چو در باد رکاب　　پیش دشمن آتش انگیزی ز خاک کارزار
هر کرا بادیست اندر سر که او خاک تونیست　　آتشش از دل برون جوشد چو آب چشمه سار
پیش لطف و حلم و عزم[1] و خشم تو اندر جهان　　بنده زیبد آب و خاک و باد و آتش هر چهار
قطرهٔ آبیست تیغ تو چنان کز باد او　　خصم آتش پای تو جز[2] خاک ناید در شمار
خسروا خاک توام بی باد نخوت لا جرم　　آب معنی میکنم از آتش طبع آشکار
آب و خاک شخصم از تشریف شه پوشیده شد　　آتش موسیٰ و باد عیسیٰ اورا پود و تار
آتش تشریف خود در شاعر خاکی بزن　　تا رود باد[3] بروت حاسدش بر آب کار[4]
چار ارکان جهان بادا حدود ملک تو　　تا بمانند آب و خاک و باد و آتش هر چهار
این سعادت بی نهایت تا بکام خویشتن　　قرنها خوش بگذرانی کامران و کامگار

بسا خرمن که آتش در زنی باش　　هنوزت آب خوبی زیر کاه است
صائب : کرد مارا عاقبت همواری دشمن خراب　　سیل کار آب زیر کاه نتوانست کرد
(آنند راج) ، نیز نگاه کنید به تعلیقات.

۱- ی : حلم تو ؛ ع : حلم عزم.

۲- ع : بر.

۳- باد بروت یا باد سبلت بمعنی نخوت و غرور مردان است چنانچه باد گیسو نخوت و غرور مخصوص زنان ، نظامی : شمعیکه نه از تو نور گیرد　　از باد بروت خود بمیرد
قاسم انوار : در مصطفی گریز که دریای رحمت است
بگذار باد سبلت عاد و ثمود را.　　(آنند راج ملخصاً)

۴- ع : روی کار.

[۵۰] مدح شاه جمال الدین (۳۱)

آب دارم در دو دیده زآن دو لعل آبدار / تاب دارم در دل و جان زآن دو زلف تابدار
بیقرارم[1] تا دو زلف بیقرارش دیده‌ام / شد دل من با دو زلف بیقرارش بیقرار
تا دو جزع[2] پر خمارش دیده‌ام هر ساعتی / از شراب شوق او در سر مرا باشد خمار
سازوارم با غمش تا بو که روزی[3] یکنفس / خوی او نیکو شود با دور گردون سازگار
روزگارم دست و پای[4] می نهد من در غمش / دست و پای[5] میزنم تا خود چه زاید روزگار
زلف او زنجیر[6] هشیاری چو من دیوانه اش / بیشک از زنجیر او دیوانه گردد هوشیار
آن نگار نوش لب تا از کنارم دور شد / خون دل دارم بجای آن نگار اندر کنار
زین دو شاه نامدار انصاف یابم در غمش / چون بگویم قصه پیش این دو شاه نامدار
شه جمال الدین[7] و شهزاده هزبرالدین که چرخ / دارد این را کامران و دارد آن را کامگار
حاجب[8] و سالار ابوالفتح آنکه هستند از کرم / رستم روز مصاف و حاتم هنگام بار
آن یکی از لطف ایزد در جهان شد کامران / آن دگر را دور گردون از جهان کرد اختیار
در جهان چون آن یکی حاتم سخا هرگز ندید / مثل آن دیگر نبیند آسمان رستم سوار
شه جمال الدین ببخشش گاه[9] احسان حاتم است / شه هزبرالدین بکوشش روز جنگ اسفندیار
آن چو حیدر این چو حاتم گاه احسان و کرم / آن چو دستان این چو رستم روز رزم و کارزار
آن یکی در مرتبت چون اوج گردون از شرف / وین دگر در مملکت چون در دریا شاهوار
آن یکی[10] چون آسمانست این دگر خورشید اوست / زینت از خورشید دارد آسمان سبزکار

۱- این بیت و بیت بعد در 'ع' نیامده.
۲- بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مهرهٔ سلیمانی که سفید و سیاه باشد و گاهی چشم مراد دارند با عتبار سفیدی و سیاهی.
۳- ع : ورزی.
۴- دست و پانهادن چیزی را کنایه از اعتنا کردن بشان وی و معزز و محترم داشتن آن را (آنند راج).
۵- کنایه از جان کندن (آنند راج).
۶- ی : زنجیرو.
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل جلال الدین.
۸- این بیت و بیت بعد در «ع» نیامده.
۹- ع : کان با جسان.
۱۰- ع این بیت ندارد.

آن یکی مهر سپهر است و سپهر مکرمت   وان یکی فخر جهانست و جهان افتخار
آن یکی دارد همیشه فتح و نصرت رسم و راه   وین یکی دارد همیدون بخت و دولت کاروبار
زان یکی دارد جهان هر فتنه پیدا نهان   زین یکی دارد فلک هر راز پنهان آشکار
آن یکی رستم بود در معرکه جنگ و جدل   وین دگر حاتم بود در موقف بزم و شکار
ابرش[1] او گاه چالش همچو دریا در خروش   خنگ این هنگام جولان همچو گردون بیقرار
از نهاد آن سپاه[2] یک نژادی منهزم   وز وجود این بنای[3] نیکنامی استوار
ذکر این مذکور همچون لطف آن در هر طرف   نام این مشهور همچون جود آن در هر دیار
ابر دست آن یکی دان[4] فتح باب کشت خلق[5]   خاک پای آن یکی دان[4] تاج فرق روزگار
با خلاف آن یکی زهره بریزد شرزه شیر   با وفای این یکی مهره بر آرد گرزه[6] مار
بیخ ملک آن یکی[7] را فتح و نصرت شاخ و برگ   شاخ عمر این یکی را بخت و دولت برگ و بار
خاک پای آن یکی در چشم انجم توتیا   نعل اسب این دگر در گوش گردون گوشوار
آن یکی چون رستمست و اسب او مانند رخش   وین دگر چون حیدر است و تیغ او چون ذوالفقار
خه‌خه ای والا دو خسرو کو طریق قدر و جاه   از وجود[8] هر دو آید[9] چرخ و دریا مستعار
چون شما هر دو نبیند[10] نه فلک در چار وقت   وقت رزم و وقت بزم و وقت صید و وقت بار
نام نیکو از شما مشهور شد[11] گرد جهان   نام نیکو ماند از مردم بگیتی یادگار

١- ع این بیت ندارد : و ابرش بمعنی اسبی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا .
٢- ع : سپاهی یک نهادی .
٣- ی : بناو .
٤- ع : آن .
٥- نسخهٔ اصل : خلق کشت .
٦- بمعنی ماری که سرش چون گرز بزرگ باشد و بعضی کفچهٔ مار را گرزه مار گویند . سنائی گفته :
هست چون مار گرزه دولت دهر   بزم رنگین و از درون هم زهر   (آنند راج) .
و عنصری گفته : بعدش زهر باشد بسته به نیش گرزه مار اندر
بفضلش خوشهٔ خرما پدید آید بخار اندر   (دیوان ص ١٢٠) .
٧- ع : جهان .
٨- ی : وجودش .
٩- ی : آمد .
١٠- ی : ببیند .
١١- ع : گشت .

بندهٔ داعی سراجی گفته از طبع منیر مدح هر دو سیم در زر همچو در شاهوار
مدح هر دو بر رخ عالم نگاری ساختم تا ز هر دو کارهای من بر آید چون نگار
تا ز دست نقشبند کارگاه کن فکان اطلس[1] و اکسون[2] نماید کسوت لیل و نهار
عمر بادا هر دو را در کامرانی و نشاط تا زمین دارد ثبات و آسمان دارد مدار
باد چشم هر دو آن روشن بروی یکدگر هر دو آن با یکدگر در ناز و نعمت شادخوار[3]

---

[۵۶] فی مدح السلطان ناصرالدین محمد رحمه‌الله تعالی (۵۰)

بزلف و چشم و برخ هست آن خجسته نگار یکی بنفشه دوم نرگس و سوم گلنار
ز سحر غمزهٔ شوخش سه کس عجب مانند[4] یکی رباع[5] و دوم جادو[6] و سوم طرار[7]
چو ماه[8] و زهره و خورشید بینمش سه طرف یکی جبین و دوم عارض و سوم رخسار

۱- نام جامهٔ ابریشمی سیاه و اطلس سیاه مراد شب تاریک؛ وهم بمعنی سرخ تیره رنگ و شاید بهمین مناسبت روز را با طلس تشبیه کرده. ظهیر: فکنده دهر ز روز اطلس و ز شب اکسون.

۲- دیبای سیاه بیش قیمت. شیخ عطار گفته: اطلس واکسون مجنون پوست است
پوست پوشد هر که لیلی دوست است (آنند راج).

۳- بمعنی فرحناک و شادمان. فرخی گفته:
همچنان خواهم که باشی خسرو و شادان دلت
تندرست و شادمان و شادکام و شاد خوار (دیوان ص ۸۸).

۴- ع: ماند.

۵- کذا فی الاصل؛ خطای کاتب.

۶- جادو بمعنی ساحر و جادوئی ساحری باشد. اما عوام سحر را جادو و ساحر را جادو گر خوانند چنانکه صاحب غیاث‌اللغات گوید: فی‌الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است و در کلام شعرای معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخر ایران جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر بیش از آن ایدست که تعداد توان کرد. پس تغلیط این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد و ازینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده ء رک تعلیقات.

۷- بمعنی حیله گر. علی خراسانی: مکری بتوان کردبطراری چشمش گر دلبر ما دلبر طراره نباشد (آنند راج).

۸- ع: ماه زهره.

بتی چنو نبود در سه شهر نامی در　یکی طراز[1] و دوم خلخ[2] و سوم تاتار[3]
سه چیز بشکنند از غیرت رخش پیکر[4]　یکی گراز[5] و دوم تخته و سوم پرگار
عبیر و شکر و گل روز و شب همی ریزد　یکی ز زلف و دوم از لب و سوم زعذار
دلم ز آرزوی آن سه چیز او خون شد　یکی کنار و دوم بوسه و سوم دیدار
ز حسن اوست که عاشق بری شود ز سه چیز　یکی ز صبر و دوم از دل و سوم ز قرار
سه بوستان ز گل عارضش برشک درند　یکی سدیر[6] و دوم جنت و سوم فرخار
ظریف و چابک و عیار شد و زو خجل اند　یکی ظریف و[7] دوم چابک و سوم عیار
ز لعل و زلف و ز خطش سه کس بتشویر اند　یکی طبیب و[7] دوم ناک ده[8] سوم عطار
بماه[9] و سرو و بکبک دریش سیماند　یکی جمال و دوم قامت و سوم رفتار
ستوده ناصر دین کو بفخر چون سه کس است　یکی عتیق[10] و[7] دوم عمر[11] و سوم کرار
محمد آنکه سه نامش سزد چو همنامش　یکی حبیب و[7] دوم احمد و سوم مختار

۱- معرب تراز ، نام شهریست از ترکستان معروف بخوبان - فرخی (دیوان ص ۲۰۲) :
شکر شاهیت از طراز بگذشت　می خور از دست لعبتان طراز .
۲- شهریست از ترکستان حسن خیز . انوری (دیوان ص ۲۱۱ :
کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ　میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمیر .
۳- تاتار یا تتار از ترکستان مشک خیز و حسن خیز :
فرخی : هم با رمهٔ اسبم وهم با گلهٔ میش　هم با صنم چیلم و هم بابت تاتار (دیوان ص ۸۱)
(و ایضاً ص ۱۲۲) ای دل تا شکیب مژده بیار　کامد آن شمسهٔ بتان تتار .
۴- ع : بلگر .
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : گرازه ؛ گراز بمعنی بیل پهن و بزرگ که دستهٔ چوبی دارد .
۶- نسخهٔ اصل : سدید ، معزی گفته : و گر کنی ز دمن و ز طلل ز همت تو
دمن شود چو خورنق طلل شود چو سدیر (دیوان ص ۳۹۷) .
۷- در 'ع' واو افتادگی دارد .
۸- ی : ناک ره ؛ ناک بمعنی مشک دغل و ناک ده کسیکه مشک دغل فرو شد . سنائی :
کز برای دام داند مرد دنیا علم دین　و ز برای نام دارد ناک ده مشک تتار (دیوان ص ۱۱۴) .
در المعجم آمده : و برز ناک و یا مشک ناک بمعنی مشک دغل باشد شاید چنانکه مجیر گفته
است : بشام ناک ده و آفتاب راه نشین (چاپ دانشگاه ص ۲۲۲) .
۹- این بیت از 'ع' افتاده .
۱۰- لقب حضرت ابوبکر صدیق بوده است .
۱۱- عمر بتشدید دوم معمول بوده : سنائی (دیوان ص ۲۸۴) ور از اصحاب پیغمبر عتیق و عمر و عثمان .

بسان رستم دستان سه کار دارد دویت　　یکی شکار و* دوم بخشش و سوم پیکار
فلک ز خدمت صدرش سه نام حاصل کرد　　یکی رفیع و* دوم عالی و سوم دوار
همیشه مادح از انعام او سه چیز برد　　یکی ثیاب[1] و دوم گوهر و سوم دینار
عطای اوست که دایم سه وصف[2] خیزد ازو　　یکی جزیل و دوم بی مر[3] و سوم بسیار
ز عیش دشمن او سال و مه که صیف آمد　　یکی مریض[4] و دوم ناخوش و سوم دشوار
شراب در قدحش چون زلال یافت سه وصف　　یکی لطیف و دوم صاف و سوم آزار[5]
زهی عدوی ترا از فلک نزول سه چیز　　یکی جفا و دوم محنت و سوم آزار
سه چیز داد عطائی بطبع و[6] خاطر من　　یکی ذکا و دوم فطنت و سوم اضمار
عطای تست که بیرون بود ز حد سه چیز　　یکی ز وزن[7] و دوم از عدد سوم ز شمار
مکان ذکر تو خواهد[8] جهان بود بسه حد　　یکی خطا و دوم بربر[9] و سوم بلغار
ز دست راد تو سائل گهر برد بسه چیز　　یکی بجیب و دوم آستین سوم بکنار
همیشه دست تو بارد گهر چو ابر سه وقت　　یکی بهار و دوم دی مه و سوم آذار[10]
بوقت آنکه شود چرخ از سه چیز نهان　　یکی ز نیزه دوم از علم سوم ز غبار
دلاوران را ننگ آید از زمانه سه چیز　　یکی ز ترس و دوم از فزع[11] سوم ز فرار
نهان شوند پس پرده پردلان ز سه حال　　یکی ز ننگ و دوم از فزع سوم از عار

---

* در 'ع' واو افتادگی دارد.
۱- ی : شباب.
۲- ع : چیز.
۳- یعنی بیحد و شمار. کمال اسماعیل : چه مایه در حق من لطفهای بیمر کرد (دیوان ص ۳۶).
مختاری : یکی مدام و دوم بیحد و سوم بی مر (ص ۱۸۲).
۴- نسخهٔ اصل : مرید.
۵- کذا فی الاصل؛ خطای کاتب.
۶- ع 'واو' ندارد.
۷- ع : ظن.
۸- ی : جهان خواهد.
۹- مختاری گوید. پدید و مظهر و حاضر بجان زایر اوست
یکی طراز و دوم بربر و سوم ششتر　　(ص ۱۸۱).
۱۰- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : آزار.
۱۱- بمعنی خوف و هراس.

شها ز تیغ تو آندم سه چیز بنماید | یکی عقیق و[1] دوم گوهر و سوم زرکار
شود ز گرز تو خصم تو فرق و گردن و[1] پشت | یکی شکسته دوم خسته و سوم افگار
طلب کند ز تو آندم سه چیز دشمن تو | یکی امان و دوم رافت[2] و سوم زنهار
خجسته[3] مرکب نعمانی تراست سه وصف | یکی دونده دوم ساکن و سوم هنجار
چو دلدل علی اورا سه چیز می بینم | یکی ضمیر و[1] دوم دانش و سوم رهوار
بوند چرمه[4] و شبدیز[5] و رخش در جنبش | یکی چو کلب دوم چون بز[6] و سوم چو حمار
چو تیر و مشتری و ماه بینمش بسه وصف | یکی بها و دوم قیمت و سوم بازار[7]
سه چیز او بنداند[8] کس از نفاست او | یکی فطین و[1] دوم دوربین سوم سیار[9]
تو پور حافظ دینی که حافظش سه کس اند | یکی معین و[1] دوم حافظ و سوم جبار[10]
شهی که ملک جهانراست در سه پایهٔ اوج[11] | یکی سپهر و[1] دوم دولت و سوم جسار[12]
کنون به شعر سراجی نگر سه چیز ببین | یکی مذاق و دوم معنی و سوم معیار
همیدهد بمدیحت سه چیز را زینت | یکی جریده دوم دفتر و سوم طومار
سه چیز باقی ازین شعر در جهان ماند | یکی ثنا و دوم ذکرت و سوم آثار
بدین قصیده سه کس بنده را کند تحسین | یکی لبیب و دوم عاقل و سوم هشیار
سه[13] چیز خواهم تشریف این ز شهزاده | یکی قبا و دوم پیرهن سوم دستار

۱- ع 'واو' ندارد .
۲- ع : ساکن .
۳- در 'ع' این بیت پس از بیت بعد آمده .
۴- چرمه یا جرمه بمعنی اسب سفید یا اسب خنگ یا اسب مطلق . خاقانی :
دو اسبه در آی و رکابی در آور که از چرمهٔ صبح یکران نماید .
۵- نام اسب خسرو پرویز .
۶- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : بر .
۷- کذا فی الاصل ' ممکنست 'به آزار' باشد . آزار بمعنی درهم و پول .
۸- ع : نه بداند ؛ افزودن بای زینت برافعال منفی معمول بوده . ببینید مکاتیب سنائی تصحیح نگارنده ص ۳۸۹ ' ۳۸۵ .
۹- ع : بسیار .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : معیار .
۱۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : درج .
۱۲- کذاست در 'ی' ؛ ع : رخسار خطای کاتب .
۱۳- این بیت از 'ع' افتاده .

همیشه تا ندمد آتش از سه چیز برون   یکی ز پنبه دوم از کدو سوم ز چنار[1]
مباد بزم تو خالی ز نغمه های سه چیز   یکی رباب و دوم بربط و سوم مزمار
دوام عمر تو تا حشر باد بر سه مقام   یکی ببزم و دوم بر فرس سوم بشکار

---

[٥٧] در مدح[2] ملک حسام الدین غلبک

دوشم گل شکوفهٔ دولت بداد بر   یاد آمدم حکایت پیکان و کلک و پر
یک روز هر سه چیز بیک ترکش اندرون   بی موجبی مناظره شان شد بیکدگر
هر یک زبان حال گشاده که ما و من   بر یکدگر گشاده بطعنه حسام شر
پر گفت من بهم که ز من راست رو شود   کلکی که کژ رود بدل بت پرست تر
زان سروری گرفتم من راست بی شکی   کز راستیست کار همه راستان چو زر
هر چار طرف بوسه زده زه گرفته ام   چون مادری که گیرد فرزند را ببر
زین هر سخن که داشت بگفت او ز کبر خویش   بردش رسول باد به پیکان پس آن خبر
گفت ای کسی که تخت سلیمان تو برده ای   چون درمیان رسولی پیغام من ببر
پیغام من ببر و وی را بگو که من   در خاصیت فزونم بهتر زهر گهر
هم سینه دوز کفرم و هم پایدار دین   هم دست یار فتحم و هم نایب ظفر
گاهی کنم بدیده دشمن درون مقام   گاهی ز نم بسینهٔ حاسد درون شرر
آن پیکری منم که بدوزم دل عدو   و آن گوهری منم که خورم خونش از جگر
وز ذرهٔ فروغ ز آتش بدو رسد   پیدا شود که از من و تو کیست مرد تر
زین هر سخن که داشت سوی پر پیام داد   پیکان دل شکاف و جگر دوز مغز خور
کلک از میان دو گوش نهاده همی شنید   تا شد ز حال واقعهٔ هر دو با خبر

١- ع : رخسار . کمال اسماعیل گفته : لطیفه کرم اوست آنکه نرگس را
بسعی ابر بهار آتشی جهد ز چنار   (دیوان ص ٥٢)

٢- این قصیده که در جنگ فارسی بنام مجموعهٔ لطایف ، موزهٔ برطانیه (ورق ١٩١ ا - ب) مضبوط است در صنعت مناظره میان پیکان و کلک و پر ساخته شده است . برای صحت نسبت این قصیده بسراجی نگاه کنید بمقدمهٔ کتاب .

بس کلک بر گشاد زبان، گفت ای عجب   از من فزون شدست ز خلقان بسی خطر
آخر نه هر دو را سپهر اندر میان منم   تا چند هر دو پیشه گرفتند کر و فر
گر ترکشی پر از پروپیکان کنی برزم   نی بر تو نفع باشد و نی خصم را ضرر
این خود بسنده نیست که من هر دو را بناز   پیوند خود گرفتم کشتند ناسور
رویم چو کهرباست ز حمالی شما   هر چند هست قوت من از آب معصفر
اینم خطاب کرد که بعد از شکستگی   "ن[1] والقلم" که گفت خداوند دادگر
بر روی لوح و چهرهٔ مصحف همی روم   از دیده بوسه میزنم از پای کرده سر
چون بر عروس کاغذ بندد نگار مشک   در جلوه‌گه بجان بپسندد شه هنر
غلبک حسام دین و دول قاهر عدو   در رزم همچو حیدر و در عدل چون عمر

---

[۵۸] ایضاً فی مدح سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۴۷)

ماهیست شهره شهره ز خورشید شهره تر   رخساره طرفه طرفه طرفهٔ آن سرو سیمبر
زآن شهره شهره شهرهٔ بلغار[2] بی شرف   زین طرفه طرفه طرفهٔ نوشاد[3] بی خطر[4]
رویش چو لاله لاله و در عشق او مرا   اشکست ژاله ژاله بمانندهٔ مطر
ز آن لاله لاله لالهٔ نعمان شده خجل   زان ژاله ژاله ژالهٔ نیسان شده هدر
مشکست توده توده نشسته بر ارغوان   خطش که نافه نافه بعالم کند سمر
زآن توده توده تودهٔ عنبر برد عبیر   زین نافه نافه نافهٔ آهو برد عطر

۱- قرآن سورهٔ ۶۸ آیهٔ ۱.
۲- بلغار شهریست که مر اورا ناحیتکی است خرد برلب رود آتل نهاده و اندر وی هم مسلمانان اند و از وی مقدار بیست هزار مرد سوار بیرون آید (حدود العالم). رجوع شوید بتعلیقات.
۳- نوشاد شهریست که بخوبرویان منسوب است. انوری گفته:
شکر چیند ز الفاظ و خط من   هر آن نوشهن لبی کآید ز نوشاد (دیوان ص ۶۸). تعلیقات.
۴- بمعنی قدر و منزلت. معزی گفته:
ای دلیری که دلیران جهان روز نبرد   پیش چشم تو ندارند بیک ذره خطر (دیوان ص ۲۱۷).
نیز ببینید دیوان انوری ص ۹۳.

لعلش بخنده خنده دلم را اسیر کرد　　چشمم بگریه گریه جدا مانده از بصر
زآن خنده خنده خندهٔ گل بی طراوتست　　زآن گریه گریه گریهٔ ابرست مختصر
بنگر بدسته دسته سر زلف آن صنم　　بنگر چو پسته بسته لب لعل آن شکر[1]
زآن دسته دسته دستهٔ ریحان خجل شده　　زین بسته بسته بسته شده راه بر درر
ای پیش چهره چهرهٔ تو در جمال[2] زشت　　وز غمزه غمزهٔ تو که شد سحر بر[3] حذر
زآن چهره چهره چهرهٔ خوبان قندهار[4]　　زین غمزه غمزه غمزهٔ ترکان کاشغر[5]
یابد ز چشم من همه کس دجله دجله در　　چون خانه خانه[6] زر ز کف شاه نامور
زآن دجله دجله دجلهٔ بغداد را مدد　　زین خانه خانه خانهٔ اقبال را حشر
شه بوالمکارم آنکه کفش رزمه[7] رزمه ثوب　　داده بسائلان و دهد بدره[8] بدره زر
زآن رزمه رزمه رزمهٔ دیباست بی ثمن　　زین بدره بدره بدرهٔ دینار[9] بی خطر
شه تاج دین[10] که خاک درش چشمه چشمه[11] راد　　بس[12] کعبه کعبه شد بشرف گاه فخر و فر
زآن چشمه چشمه چشمهٔ حیوان نه خوشگوار　　زین کعبه کعبه کعبهٔ یثرب نه مفتخر
جودش بعیبه[13] عیبه دهد خلق را عطا　　لطفش بغیبه[13] غیبه بلا را شود سپر

۱- ی : نگر. در 'ع' بجای بسته پسته ، و بجای بر پر .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : جمال .
۳- نظامی گفته : دور نگر کز سر نامردمی　بر حذر است آدمی از آدمی　(مخزن الاسرار ص ۸۹) .
۴- سنائی گفته : صانعی باید حکیم و قادر و قایم بذات
تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار　(دیوان ص ۱۴۱) (تعلیقات) .
۵- فرخی : در حضر گوشهٔ تو همچو نگار چگلی
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری　(دیوان ص ۳۷۸) .
۶- ی : خانه ندارد .
۷ ، ۸ رزمه بمعنی بغچهٔ رخت و لباس . و بدره بمعنی همیان یا کیسهٔ زر : انوری گفته :
گر همه صد بدرهٔ زر بودست و صد رزمه ثیاب　جلوهٔ احسان خود در عمر کر دستی تو ؟ نه
(دیوان ص ۱۹) .
۹- ی : دیباز .
۱۰- ی : تاج‌الدین .
۱۱- ی : زاد .
۱۲- ی : پس .
۱۳- عیبه با فتح عین بی نقطه بمعنی جامه دان و زنبیل و صندوق و کیسهٔ چرمین . نسخهٔ اصل با غین نقطه دار ؛ متن تصحیح قیاسی .
غیبه بفتح غین نقطه دار پولکهای آهن و فولاد است که بر جوشن و برگستوان نصب کنند .

زآن عیبه عیبه عیبهٔ کاوس را عنا   زین غیبه غیبه غیبهٔ داود در ضرر[1]
ای حلقه حلقه نعل سمند تو در صفات   وی شعله شعله شعلهٔ رأی تو در شرر
ز[2] آن حلقه حلقه حلقه بگوشست روی چرخ   زین شعله شعله شعله بدستست جرم خور
قدر تو نقطه نقطه فزاید بر آسمان   دست تو قطره قطره فشاند به بحر و بر
زان نقطه نقطه نقطه بود چرخ مرتفع   زین قطره قطره قطره بود بحر معتبر
دستت بصله صله جهانی مطیع کرد   زآن کرد زمره زمره بدرگاه تو مقر
ز آن صله صله صلهٔ حاتم بود حقیر   زین زمره زمره زمرهٔ دولت بر و ظفر
رایت بذره ذره دهد صبح را ضیا   طبعت بحقه حقه گهر پاشد از فکر[3]
زآن ذره ذره ذره بود قرص آفتاب   زآن حقه حقه حقهٔ گردون پر از گهر
قدرت بپایه پایه سپهریست مستوی   سورت بروضه روضه بهشتیست مشتهر[4]
زآن پایه پایه پایهٔ کیوان نمونه ایست   زین روضه روضه روضهٔ رضوان شده سقر
در سور کله کله بر افراختی به فخر   مطرب چو زهره زهره باکناف کله در
زآن[5] کله کله کلهٔ جنت برد[6] شرف   زین زهره زهره زهرهٔ گردون برد نظر
شاها[7] ز گفته گفته سراجی عیان کند   یکدم به نکته نکته حسانش[8] دو صد عبر[9]
تا هفته هفته ماه قمر گردد از هلال   پس پاره پاره سوی هلال آید از قمر
زآن هفته هفته هفتهٔ سور مبارکست   زین پاره پاره پاره عدوی ترا جگر
تا غنچه غنچه بشکفد اندر بهار چرخ   تا ناله ناله وضع کند چرخ کینه ور
زآن غنچه غنچه غنچهٔ عمرت شکفته باد   زین ناله ناله نالهٔ خصم تو بیشتر

فرخی راست : فلک چو غیبهٔ جوشن ستاره زان دارد   که بی درنگ برو گرز برزنی بشتاب .
نگاه کنید بدیوان مختاری ص ۳۸۳ و تعلیقات کتاب حاضر .

۱- ع : را ضرر .

۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

۳- بفتح دوم . عنصری : گذشته باد زهرچ آرزو کند چو سخن
رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر .   (دیوان ص ۹۱ ، نیز ص ۹۵ و ۱۰۹) .

۴- ع : مستقر .

۵- این بیت از 'ع' ساقطست .

۶- ی : برو .

۷- پس ازان یک بیت بظاهر در هر دو نسخه افتادگی دارد .

۸- ی : حسانش صد .

۹- ع : غبر ؛ معزی گفته : دهر بیلی مضطرب گشته ز گو نا گون عبر (ص ۶۰۴) .

[۵۹] بمدح* الصدر ضیاء الدین محمود ابوبکر بن خوشنام (۵۱)

چه آفتست بدان جزع[1] دلستان اندر / چه حالتست بدان لعل جانفشان اندر
نگارخانهٔ[2] چین پیش چشم من باشد / چو بنگرم برخ و زلف دلستان اندر
بنوگران که ببینیش[3] صد هزاران دل / نثار او سزد و جان بدان میان اندر
زناردان لبش صاف گشت خون دلم / صفای خون بوذ آری بناردان اندر
نهاد سرخی رویش بلاله در، ایزد / چنان که زردی رویم باقحوان[4] اندر
نشان نداد کسی از طریق حسن و جمال / بتی چنو بهمه بلخ بامیان[5] اندر
دلم که داشت دران کاروان عیش قرار / فتاد در غم او هم بکاروان اندر
هوای عشق مرا در هوا فگند و بسیست / چو من بعشق درین عالم هوان[6] اندر
رخش حدیقهٔ فردوس رایگان مرا / چه نزهت است بفردوس رایگان[7] اندر
جفا و جور مرکب بآن نگار درست / چو[8] حشو و زحف باشعار باستان اندر
رخش بمبداء این مطلع دوم ماند / که مخلص است بخورشید زرفشان اندر
چو آفتاب علم زد بخاوران اندر / فروخت شعلهٔ پرتو بقیروان[9] اندر
بریده گشت طناب ظلم ز خیمهٔ شب / چو نور روز علم زد بخاوران اندر
شگفت بین که فلک ضیمران بخوجم[10] داد / چه نقص بود فلک را بضیمران اندر

---

* این قصیده ظاهرا از استقبال قصیدهٔ ادیب صابر بمطلع زیر (دیوان ص ۱۷۳) ساخته شده:
چه حلقه هاست بدان زلف تابدار اندر / چه غمزهاست بدان چشم پر خمار اندر

۱- تصحیح قیاسی نسخهٔ اصل: چرخ.
۲- این مصراع از ادیب صابر است. از اینجا نسخهٔ 'ی' بقدر یک ورق سقط دارد.
۳- این بیت ما خوذ است از ادیب صابر: هزار دل نه یکی دل چو روی او بینی / نثار او سزد و جان بدان نثار اندر
۴- معرب اکحوان که شکوفهٔ بابونه و ریحان است.
۵- ادیب صابر: بتی چنو بهمه تبت و تتار اندر، نیز نگاه کنید بتعلیقات.
۶- بمعنی خواری و سبکی. فرخی گوید: صدر دیوان وزارت رست از زرق و دروغ / راد مردان جهان رستند از ذل و هوان (دیوان ص ۳۰۳)
۷- بمعنی مفت و بی بدل.
۸- نسخهٔ اصل: چه.
۹- شهریست بمغرب. رجوع کنید بتعلیقات.
۱۰- خوجم بمعنی تاج عروس و گل تاج عروس.

سپهر حیرتی[1] بود و زعفران خورشید چه حکمتست بگویم به هر دو آن اندر
بزعفران رخ اورا ازآن بیندودند که هست خندهٔ حیرت بزعفران اندر
زهی بتی که بحسن و جمال زیب نخاست نظیر تو بخراسان و طالقان[1] اندر
بیار بادهٔ سوری که در مواسم سور طرب ز بادهٔ سوری بود بجان اندر
دهان جام نگر بادهٔ چو لعل مذاب روان بچشم صراحی بدان میان اندر
نوای چنگ نگه کن ببیست[2] و چار زبان هزار مدحت سورش بهر زبان اندر
رباب کاسه تهی گنج شایگان طرب چو مرد[3] باش بدان گنج شایگان اندر
ز راه دیده فغان کرده نای ، بربوده هزار جان گرامی بدان فغان اندر
بپیش نغمهٔ قوال قول کرده درست شکسته نغمهٔ بلبل بگلستان اندر
دف دو روی صطرلاب آسمان طرب نموده طالع عشرت بآسمان اندر
دهل که بی سروپایست پای تا سر او کشیده دست دهل زن بریسمان اندر
ز بهر تهنیت سور طبع بنده سراج نموده سحر بالفاظ درفشان اندر
گلاب زن فلک شیشه وار و گل ز بهشت عرق گرفته گلابی با صفهان اندر
عطارد فلک از بهر خوش ادائی شعر نهاده دیده بر آوای شعر خوان اندر
چه خرمیست جهانرا که جمله حاصل نیست بسور صدر جهان مقبل الزمان اندر
سر اکابر عالم ضیای دولت و دین که هست رفعت چرخش بآستان اندر
سپهرمرتبه محمود بن ابابکر آن که نام اوست مقامی بهر مکان اندر
ستوده مفخر اولاد دودهٔ خوشنام کزوست فخر موفر بدودمان اندر
سر صدور جهانست و تا قیامت هست همیشه مرغ جلالش بخاندان اندر
علی کف است وعلی دل وزو همان اثر است که از علیست جهانرا بداستان اندر
ز جود تو بنیاز اندر آن پدید آمد که از شجاعت رستم بهفتخوان اندر
مرکبست کریمی درو بخلقت و طبع بدان صفت که حلیمی بغیب دان اندر
زیان[4] کند کف رادش بهر زمان گنجی چه سودهاست جهانرا بدان زیان اندر

۱- طالقان شهریست در خراسان از ولایت تخارستان (نزهة القلوب ص ۱۵۶) .
۲- رجوع شوید بقصیدهای ۳۳ بیت ۸ و ۳۷ بیت ۳۱ .
۳- در نسخهٔ اصل : ناخوانا .
۴- نسخهٔ 'ی' تا اینجا افتادگی دارد .

هزار سال منال[1] محیط نیست کند دو دست ابر نوالش بیک زمان اندر
کرم بهمت او چون گهر ببحر اندر خرد[2] بخاطر او همچو زر بکان اندر
نشان رد و قبولش بسعد و نحس درست دلیل کینه و مهرش بدان نشان اندر
نیافت حاسد او هیچ عیب در هنرش زمین شوره چه گوید ببوستان اندر
بنان اوست که با او محیط، درویشیست طمع همیشه توانگر بدان بنان اندر
بیان اوست که بی عیب همچو وحی آمد هنر همیشه معلی بدان بیان اندر
نیاز و ناز باعدا و ناصحانش درند چو زهر و مهره بترکیب افعوان[3] اندر
عدو و ناصح اورا ببین که تا باید شقاوتست و سعادت باین و آن اندر
بسوخت آتش غم تر و خشک دشمن او چو آتشی که در افتد به نیستان اندر
ز بحر دستش اگر ابر قطره بردارد روان شود در و گوهر بناودان اندر
زهی گمان سعادت بطالع تو یقین بقین دولت کلی بدان گمان اندر
جهان بکلک تو در ملک تو همان بیند که دید کاوه برایات کاویان اندر
دلی که حقهٔ نقد جواهر خرد است بمهر مهر تو آمد بانس و جان اندر
عدو[4] بملک تو در هیچ راه طعمه نیافت چه طعنه گوید گردن بگرد[5]ران اندر
قوام کلک تو از بس هنر که در سر اوست کشیده تیر فلک را بخرکمان[6] اندر
سخا وجود بدست تو در چنان رشتست که پود و تار بالحام[7] پرنیان اندر

۱- بمعنی توانگری .
۲- ی : خزد .
۳- بمعنی ذکرالافعی ; سراجی گفته : با ضرر و خلاف تو زهرهٔ فرو برد اسد با اثر وفاق تو مهر بر آرد افعوان (منظومه ۷۸) . مسعود سعد گفته : اگر دیدهٔ او شکوفه است زود شود کفته چون دیدهٔ افعوان (دیوان ص ۴۰۳) . اثیر اخسیکتی راست : در غار کرد پاشنه بلدی براه راه از پهلوی ادیم یه از کام افعوان (دیوان ص ۲۵۳) .
۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۵- بمعنی استخوان ران که بران گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت است .
۶- بمعنی تله ایست مانند کمان که در راه گرگ و شغال بخاک پنهان کنند و تیری دران تعبیه نمایند که چون آن جانور پای دران نهد تیر از کمان جسته بر او خورد و اورا هلاک کند . خاقانی گفته : ز امتحان طبع مریم زاد بر چرخ دوم تیر عیسی نطق را در خر کمان آورده ام .
۷- الحام بمعنی بافتن جامه است و از همین ماده است لحمه بمعنی 'پود' که نخهای عرضی پارچه باشد و ملحم بضم میم و فتح حا نوعی از پارچه است که تارش ابریشم و پودش نخ باشد معزی گوید : وین دگر را داد باد از ملحم روی ثیاب (دیوان مختاری متن و حاشیه ص ۲۴۹)

جلال و مرتبه در گوشهٔ عمامهٔ تست چو فخر و مجد بتعظیم طیلسان اندر
زمانه پهلوی خصم ترا چنان ریزید[1] که مغز و گوشت نماندش باستخوان اندر
بخصم گاو دلت در فتاد شیر اجل چنانکه اشتر عاصی بساربان اندر
بکلک پایگه بخش[2] تو نهاد خدای همان اثر که بتیغ جهانستان اندر
زهی چو اختر روشن ز آسمان تابان بزرگی تو باین ذات کامران اندر
بمیزان سخن را بگاه وصف سخا سخن بجود تو باشد بامتحان اندر
گشاده شد در سور از طرب سرای بهشت ز فر سور[3] تو صدرا بر این جهان اندر
ببست کلهٔ سور تو آسمان و گشاد عدوت را در ماتم بخان و مان اندر
سپهر خوان تو باشد[4] بوقت مهمانی قمر بشکل نمکدان بروی خوان اندر
تو میزبانی و شاه زمانه مهمانت کمال و فخر بزرگی بمیهمان اندر
دمیده سورهٔ الحمد و آیهٔ الکرسی فلک بطلعت مهمان و میزبان اندر
سرشته نان تو از آب چشمهٔ کوثر سرشته روح مخلد فلک بنان اندر
بوصف سور تو جشنی کجا بود بجهان مگر بهشت بود هم بدان جهان اندر
همیشه تا که خور از چرخ سیمگون هر صبح فشاند اقچه[5] زرین بهر مکان اندر
بران تو کام دل اندر طرب سرای سرور بفر و دولت[6] و اقبال جاودان اندر
هزار سور دگر اول نشاط تو باد بدور گردش این آخرالزمان اندر

۱- ع : ریزد .
۲- ی : پایگه بخش در.
۳- ع : صدر تو سورا .
۴- ی : نازد .
۵- اقچه یا آقچه یا اخچه کلمهٔ ترکی است بمعنی مهر زر و نقره . سعدی : صد هزار آقچه ریزند عروسان بهار- و چندان نزل که اخراجات ایشان بودی فرستاد و هزار اقچه بداد (راحة‌الصدورص۴۰۰)
۶- ع : دولت اقبال . خود سراجی گوید : اخچه‌های زر بهر جائی نثار آید ازو (۳۳) اما آقچه مرکب است از آق و چه بمعنی سفید رنگ نگاه کنید به یادداشتهای قزوینی ج ا ذیل آقچه .

[۶۰] فی مدح خطیرالدین المنشی (۹۱)

*یار[1] مشکین خال من در ناردان دارد شکر — سینه سیمین او[2] در پرنیان دارد حجر
*ناردان آمد لبش زان[3] ناردان شد اشک من — کان نگار نوش لب در ناردان دارد شکر
*من ز رخ طرف کمر سازم که آن خورشید روی — در جفا با من چو گردون بر میان دارد کمر
*من ز نرگس بر گل زرد[4] ارغوان کارم[5] از آنکه — سنبل مشکین او بر ارغوان دارد مقر
*زعفران[6] گر خنده آرد چشم من گریان چراست — رنگ[7] رویم چون[8] ز آب زعفران دارد اثر
†هر کرا باکان[9] وصلش تیشه بر گوهر[10] نرفت[11] — همچو من از دست دل بر پای جان دارد تبر
نیستم دلتنگ اگرچه دل ز غم تنگ آمدست — کز دل تنگم دهان او عیان دارد خبر
هر شبی تا روز یار دلستانم در براست — و آن نه عاشق کو نه یار دلستان دارد ببر
جزع و لعلش درد و درمان آمد اندر یک مکان[12] — عاشقانرا اندرین نفع و دران دارد ضرر
*چون نسوزد[13] آسمان کز آتش سودای او[14] — آه دود آسای من در کهکشان دارد شرر[15]
*زلف او مشک است و در مشک ختن[16] دارد شکن — قامتش سرو است[17] و بر سرو روان دارد قمر

۱- هفت بیت از این قصیده که بنشان * ممتاز گردیده در مجمع الفصحا و ده بیت (با ضافهٔ سه بیت بنشان †) در عرفات عاشقین نقل شده.
۲- تصحیح از روی عرفات و مجمع ؛ نسخهٔ اصل : ازو .
۳- عرفات : آن .
۴- تصحیح از روی عرفات و مجمع ؛ نسخهٔ اصل : گل تر .
۵- عرفات : دارم .
۶- این بیت در عرفات پس از بیت بعد آمده .
۷- عرفات و مجمع ؛ ز آنکه رویم .
۸- مجمع : جون
۹- عرفات : گاه .
۱۰- ی : در گوهر .
۱۱- ع : برفت .
۱۲- ی : نشان .
۱۳- عرفات : بسوزد .
۱۴- مجمع : عشق .
۱۵- ع : اثر .
۱۶- ی : چین ؛ عرفات مشکش در ختن دارد شکن ، مجمع : مشکش در چمن دارد ختن .
۱۷- ع 'واو' ندارد .

خط او طوطی[1] تر زادست و رویش گلستان   طوطی تر زاده بین بر گلستان دارد گذر
†صفحهٔ رخسار او از خط خطر دارد چنانکه   ملکت از خط خطیر اندر جهان دارد خطر
†صدر دریا دل خطیرالدین[2] که دست راد[3] او   در مودت نسبت[4] از دریا و کان دارد مگر
صاحب فضل و هنر سحبان ثانی کز فنون   بر زمین بهتر ز تیر آسمان دارد هنر
نار عنفش بر اعادی چون سقر دارد جنان   باد لطفش بر موالی چون جنان دارد سقر
ناصحش را هر نفس کار از طرب نیکو تراست   حاسدش حال از حوادث هر زمان دارد بتر
از برای آنکه کحل دیدهٔ پروین کند   زهره از خاک درش در سرمه دان دارد بدر
طبع دریا وصف اورا، در ازل روزی صدف   محمدت میگفت از آنگه در دهان دارد درر
کلک ثعبان فعل اورا بر برات سایلان   اژدهائی دان که بر گنج روان[5] دارد مقر[6]
پیشکاری را بتابش کز گشاد رای اوست   ماه رویین تن که اندر هفتخوان دارد حشر[7]
حبذا آن مرغ زرین بال مشکین مخلبش   هر زمان از روم در هندوستان دارد سفر
در سخا چون حاتم طی منتشر دارد عطا   در ذکا چون صاحب[8] ری داستان دارد حصر[9]
خه خه[10] ای صدری که از تیر حوادث خصم تو   روز و شب از خون مژگان خونفشان دارد جگر
خانه[11] عمر حسودت گشت بر شکلی خراب   کز خرابی در جهان نه آستان دارد نه در

۱- نگاه کنید بقصیدهٔ ۱۰۲ بیت ۴.
۲- عرفات: ظهیر الدین.
۳- ی: داد.
۴- تصحیح از روی عرفات؛ نسخهٔ اصل: زینت.
۵- کنایه از گنج قارون. حیاتی گیلانی: تا بزانو آز را بر درگهش
پای بر گنج روان آید همی   (آنند راج).
۶- ع: مقر.
۷- معزی: محشری بینند پیش از مرگ بد خواهان تو   چون تو بر خیزی و انگیزی بروز کین حشر
ظاهرا این مصراع با مصراع اول هیچ ربط ندارد.   (دیوان ص ۳۶۹).
۸- مراد صاحب بن عباد رازی وزیر معروف که بنام صاحب ری در دیوانهای شعرا مذکور شده.
معزی گفته: گر در نوال حاتم طی بود پیشرو   ور در علوم صاحب ری بود مقتدا (دیوان ص ۴۳).
۹- ی: حقر.
۱۰- یکی از فقرهائی است که در کتاب حاضر چندین بار بکار بسته شده سید حسن گفته: خه خه ای شاه زمانه که هزارت شمرند (دیوان ص ۵۶). کمال اسماعیل فرموده: خه خه ای روی ممالک بوجودت چو نگار (دیوان ص ۶۳).
۱۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

باز همت را بصحرای[1] سعادت صید تست راست همچون باخزف در ریسمان[2] دارد گهر
بر حسودت ناظراست کیوان بعین جادوان چون سنان از رمح و چون تیر[3] از کمان دارد نظر
مدحتی گفتم ترا کز بهر حفظش روز و شب در دهان دارد قضا و اندر زبان دارد قدر
تا نشان خط خوبان در دمیدن بر عذار راست گوئی طوطی اندر گلستان دارد مقر
گلستان عمر تو تا جاودان رخ تازه باد زانکه ابر جود تو گوهر فشان دارد مطر

---

[٦١] فی مدح الملک العالم عزیزالدین عمر رحمة الله تعالی علیه (١٧)

دوش گفتم طبع را ای گوهر کان هنر کیست آن آصف دلی کو شد سلیمان هنر
مشتری فن و عطارد فرکه در جوزای فضل هست طبع روشنش خورشید رخشان هنر
از معانی و عبارت باحلی[4] و با حلل[5] نو عروس خاطرش اندر شبستان هنر
تا بهشت کامرانی از هنر زینت گرفت در بهشت کامرانی اوست رضوان هنر
مقتدای اهل معنی شد ازآن معنی که او شافعی عالم علمست و نعمان[6] هنر
پیشوای عالم بالا عطارد کان فضل پسرو شاگرد او زیبد ببرهان هنر
ذهن[7] او کز طبع او جزویست علم کاینات گوش عقل کل بمالد در دبستان هنر
با خرد گفتم بگو کین وصف را موصوف کیست گفت: مخدوم تو شمع جمع اعیان هنر
صدر دریا دل عزیزالدین عزیز مصر فضل یوسف صدر جلال و پیر کنعان هنر
آن علی علم عمر نام ابوبکر اعتقاد کز حیا و حلم و دانش اوست عثمان هنر

١- این مصراع با مصراع دوم بظاهر ربطی ندارد .
٢- خود سراجی گفته (قصیدهٔ ٧٨) : چون بطویلهای در مهرهٔ خزف ریسمان .
٣- ی : تیر کمان .
٤- حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا بمعنی زیورها .
٥- حلل بضمها و فتح لام جمع حله . انوری گوید :
ساعد و ساق عروسان چمن را بیلی همه بر بسته حلی و همه پوشیدهٔ حلل (دیوان ص ١٨٤).
٦- در ع 'لقمان' هم خوانده میشود .
٧- این بیت و بیت بعد در 'ع' نیست .

از کمال فضل علمش هست بر صوب[1] و صواب   کز خطاب او کند گردون خطان هنر
پنج نوبت گو بزن کامروز[2] بر تخت علوم   چار ارکان جهان را اوست سلطان هنر
به ز ذات او بوزانی[3] نیامد[4] هیچ کس   اندران موقف که بنهادند میزان هنر
در جهان نقد هنر موزون برو گردد از آنکه   بر سر میزان دانش اوست وزان هنر
در گلستان سخن بر جویبار[5] ملک فضل   کلک او باشد سهی سرو خرامان هنر
شهسوار عرصهٔ میدان فضل او است و برد[6]   گوی معنی از همه عالم[7] بچوگان هنر
سبز خنگ[8] ماه پیشانی گردون گرد را   چیست دانی خنگ چوگانی بمیدان هنر
ای خداوندی که از ابر بهار دانشت   در جهان رخ تازه و سبزست بستان هنر
از نسیم وافر فضلت مدام[9] آراستست   روضهٔ طبع هنرمندان بریحان هنر
بگذرد از عرصهٔ میدان عالم سر بسر   مرکب صیتت که بیرون شد بجولان هنر
بر نیارد زیر این پیراهن سبز فلک   باتو برتر دامنی سر از گریبان هنر
جز بسعی دایهٔ فضلت نیاید[10] در جهان   طفل طبع هرکه بوید شیر پستان[11] هنر
راکبان قوس و جوزا را نمد زین[12] خشک شد   تا ترا تر گشت زین بر پشت یکران هنر
گر کمان دانشی اندر جوشن گردون کشی   باز مانی[13] تیر گردون را به پیکان هنر

۱- ی : صوب صواب . صوب و صواب هر دو بمعنی 'راست و درست' است .
۲- ع : امروز .
۳- سنائی گوید   ز روی حرص و طراری نیارد و زن در پیشت
همه علم خدا آنکه که بلشیلی بوز انی   (دیوان ص ۳۴۹) .
۴- ع : نیاید .
۵- ع : جویباری .
۶- ع : ببرد .
۷- ع : عالم .
۸- انوری گوید : سبز خنگ سپهر پیوسته   نوبتی وار زیر زین تو باد (دیوان ص ۷۹) .
۹- ع : بدام .
۱۰- ع : نیامد ، ی : نیاید . تصحیح قیاسی .
۱۱- بجای 'شیر پستان' نسخهٔ 'ع' 'بوستان' دارد .
۱۲- نمد زین نمدی باشد که بر پشت اسب نهلد و زین را بر بالای آن گذارند . امیر خسرو گفته :
گذشت ناگه ز شمشیرت آب از سر کافر   نگشت خشک نعل را ز خون خویش نمد زین
نظامی :   سم باد پایان ز خون چون عقیق   شده تا نمد زین بخون در غریق .
۱۳- بمعنی متعدی .

در سرای دهر مثل تو هنرمندی نخاست   تا بر آوردند در آفاق بنیان هنر
تا ید بیضا نمائی از هنر اندر جهان   ای بدم عیسی توئی موسی عمران هنر
بندهٔ داعی سراجی کز بهار فضل هست   در گلستان جهان خار مغیلان هنر
کرده چنگ بینوائی ساز در بزم امید   میزند در پردهٔ مدح تو دستان هنر
دایم این معنی بیندیشی که چون آورده ای   زیرهٔ معنی توئی معنی[1] بکرمان هنر
آن میندیشی[2] این[3] بدان کز عاجزی مورضعیف   می برد پای ملخ سوی سلیمان هنر
تا ز سحبان سخنور در جهان باشد سخن   کو مبرهن بود در عالم ببرهان هنر
در هنر بادی مبرهن در همه عالم از آنک   در همه عالم توئی امروز سحبان هنر
قطب علمی در سپهر فضل تا دور آیدت   جز بگرد تو مبادا دور دوران هنر

۱- ع : یعنی . انوری گوید : همی چه گفتم ؟ گفتم که زیره و کرمان
همی چه گفتم گفتم که بصره و خرمان   (دیوان ص ۴) .
پس مقالات من و مجلس تو
راست چون زیره و چون کرمان است   (ایضاً ص ۵۹) .

۲- ع : بیندیش .
۳- ی : آن .

[۶۲] بمدح سلطان ناصرالدین محمود رحمه‌الله‌علیه (۵۸)

قرةالعین شهنشه بتکان آمد باز سبب مرحمت خلق جهان آمد باز
آنکه بر کنه کمال صفتش تا باید نبرد ره بحقیقت نه گمان، آمد باز
و آنکه دریای محیط کرمش را گه جود نه کران[1] است پدید و نه میان[2]، آمد باز
شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین که بخنجر ز عدو ملک ستان، آمد باز
از جنابی که ممالک لقب آمد ناگاه سفری کرد ملک سان، رضوان آمد باز
رفت[3] از خدمت سلطان جهان سوی مصاف همچو سلطان بسوی تخت کیان آمد باز
رستم از حرب سوی مملکه چون بازآمد شه سوی مملکت از حرب چنان آمد باز
فلک پیر نداند که بکام دل خویش شاه با دولت و با بخت جوان آمد باز
همچو خورشید در آفاق سفر تیغ زنان[4] رفت[5] چون بدر، ببرج سرطان[6] آمد باز
شاهد[7] فتح و ظفر سوی شبستان مراد در بر چتر ملک طره فشان آمد باز
بیشهٔ ملک ز روباه حذر[8] خالی شد چون درو دبدبهٔ[9] شیر ژیان آمد باز
خه‌خه ای شاه که دایم در اقبال تو گشت سقف گردون که ز یک پاره[10] دخان آمد باز
بر سر خوان جنابت که ابد باقی باد ملک را لقمهٔ دولت بدهان آمد باز
گندنا رنگ[11] حسامت که زبانست همه بر سر خصم تو با زخم زبان آمد باز

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : کمان.
۲- ع : عیان.
۳- ی : در.
۴- ی : تیغ زبان.
۵- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده.
۶- سلنجر کاشی : مهر چون سایه ببرج سرطان اندازد
اختران را ز قیامت بگمان اندازد (بهار عجم ۲ : ۸۰۱).
۷- این مصراع در 'ع' ساقطست.
۸- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : حزر.
۹- ی : دمدمه.
۱۰- ع : باره.
۱۱- سراجی گفته : گندناگون سر تیغ تو چنان باد کزو (قصیده ۵۳).

از تو احباب ترا جان ببدن باز رسید   کاعدای تو از غصه بجان آمد باز
زمرد تیغ تو چون لرزه برآورد عدوت   کهربا وار برنگ یرقان آمد باز
وز نهیب کرمت لعل بدخشان در کان   چون عقیق[1] یمنی در خفقان[2] آمد باز
در مقامیکه چو نام تو برآید محمود   ذات مسعود تو بر سان[3] نشان آمد باز
نثره[4] از بهر نثار قدم عالی تو   چون ثریا ز عقود[5] دبران آمد باز
صدمه کوس تو بر دشمن دین دیگر بار   همچو بر برگ رزان باد خزان آمد باز
تیر فرخندهٔ جوزا و کمان برجیس   کیش و قربان[6] ترا تیر و کمان آمد باز
وز پی دیو دلان جرم شهاب فلکی   بر سر نیزهٔ[7] تو کعب سنان آمد باز
عکس کندوری[8] خوانت که برو نان افگند   بر فلک شکل ره کاهکشان آمد باز
شهریارا چه توان گفت که در غیبت تو   فاقه بر اهل معانی بچسان آمد باز
آنکه با سعی تو گردون یفغان بود ازو   بی[9] تو از نکبت گردون بفغان آمد باز
شکر ایزد که در جود و کرم باز گشاد   دست رادت که بانعام ضمان آمد باز
پای آز و امل از دست کرم گستر تو   سائلان را همه بر گنج روان آمد باز
هر سعادت که از ارباب هنر روی نهفت   اندرین خطه بفر تو عیان آمد باز
خلق را در کنف درگهه تو بار دگر   همچو در کعبه حق امن و امان آمد باز

۱- ع : مقیقی .
۲- بمعنی طپیدن و لرزیدن . مسعود سعد سلمان (دیوان ص ۳۹۰) :
ز هول طعنه در افتد به نیز ها لرزه   ز بیم ضرب در افتد به تیغها خفقان . کمال اسماعیل :
ز هیبت تو دل شیر آسمان همه وقت   چنانکه شیر علم روز باد از خفقان (بهار عجم ۱ : ۳۷۸) .
۳- بمعنی رسم و عادت . انوری گفته : از سیرت و سان رشک ملوک ملک آمد .
۴- ی : نشره ؛ اما نثره نام دو ستاره از منازل ماه .
۵- یکی از منازل قمر و آن پنج ستاره است در ثور و در غیاث نوشته : نام منزل چهارم است از منازل قمر و آن یک کوکب است نیک روشن الخ .
۶- ع : کیش (بحذف واو) نگاه کنید بقصیده ۱۰۴ .
۷- ی : تیره .
۸- یکی از واژهائی ستکه چندین بار بکار بسته شد . ببینید قصیده ۵۹ بیت ۳۲ . این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش : آنکه با سعی تو الخ آمده .
۹- این مصراع در 'ع' ساقطست .

تا قران[1] مه و برجیس بهم هر ماهی   از پی مصلحت کار جهان آمد باز
تا ابد مقترن ملک تو بادا شب و روز   هر سعادت که ازآن هر دو قران آمد باز
حافظ و یار و نگهدار تو جبار جهان   در مقامیکه توان رفت و توان آمد باز

---

[۶۳] فی مدح الصدر وجیه‌الدین فرج[2] رحمة الله علیه (۲۶)

حور زادی که چنو کم رسد از نسبت ناس   کوی اورا ز رخش روضهٔ فردوس شناس
عارضش فتنهٔ ماه آمد و رشک خورشید   سنبلش غیرت مشک آمد و رشک بسباس[3]
چون جم و آس بهم طرفه بود نیک ببین   روی او چون جم و زلفین بر او همچون آس[4]
زیر[5] طاحون[6] فلک کیست که بر سنگ فراق   دل ازآن جو[7] جویش نیست چو گندم شده آس[8]
ای مرا مهر تو چون نقش پلاس اندر دل   چند بازی صنما با من دل خسته پلاس[9]
گر کنی دعوی خوبی رسدت زانکه رسید   بشهادت ز دماغ مه و خورشید عطاس[10]

۱- معزی بدینطور دعا میگوید :
تاکه سازند قران مشتری و زهره بهم   تاکه بر چرخ بود طالع گیتی سرطان
باد سر بر سرطان رایت اقبال ترا   کرده در طالع تو مشتری و زهره قران   (دیوان ص ۴۹۵).
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : فرخ .
۳- نسخه الاصل 'نسناس' خطائی کاتب زیرا نسناس دیو مردم را گویند .
۴- بمعنی کمان تیر اندازی .
۵- نسخهٔ اصل : زر .
۶- بمعنی آسیا . سنائی : که می گردند بر یک دور پشتاپشت چون طاحون (دیوان ص ۲۸۳) .
۷- بمعنی ذره ذره ؛ خاقانی گفته :   جو بجو راز دلستان بر گیر
دل جو جو شده ز جان برگیر (رشیدی) نیز ببینید قصیده ۹۰ .
۸- بمعنی آنچه خرد شود در زیر سنگ آسیا ؛ حسن غزنوی : در آسیای فلک سنبله نگردد آس (دیوان ص ۹۹) ؛ مختاری : که بدستاس رنج گشتم آس (دیوان ص ۲۳۴) .
۹- پلاس در اصطلاح بمعنی مکر و حیله آمده ، انوری گفته : خواستم گفتن که دست و طبع او بحر است و کان عقل گفت این مدح باشد نیز بامن هم پلاس (ص ۱۷۱) . بقول صاحب آنند راج بلاس بیای عربی است .
۱۰- انوری : در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس (دیوان ص ۱۷۱) . کمال اسماعیل (دیوان ص ۷۲) سحر گهان که زند مغز آفتاب عطاس .

دیدهٔ شوخ تو[1] و سینهٔ سیمین صنما صبرم از سینه جدا دارد[2] و از دیده نعاس[3]

بر دل افعی غمت زهر همی ریزد لیک پیش تریاک لبت زهر چه باشد لاباس[4]

شمع رخسار تو مصباح جمالست و گرفت دل کانون صفت از آذر عکسش مقیاس[5]

غایت حسن تو ای راحت جان، بیرونست همچو احسان ولی نعمتم از حد و قیاس

تاج احرار وجیه‌الدین صدری که نیافت مثل او دهر درین گنبد دیرینه اساس

فخر ارباب هنر خواجهٔ ایام فرج کو بچوگان هنر گوی برد از اکیاس[6]

آنکه نه چرخ ندیدست درین هفت اقلیم مثل او یک تن با شش جهت و پنج حواس

وانکه چون باز سخایش به کرم بال گشاد صید او شد ز دل خلق جهان مرغ سپاس

نه عجب کز کرمش ملک[7] غنا یافت نیاز که ز اکسیر همی غیرت[8] زر یافت نحاس[9]

زر[10] برد از کف او ناصح او طشت بطشت خون خورد حاسد[11] او بر در او طاس بطاس

شرف نسبتش از چرخ معالی پیداست هم بدان گونه که پیدا بود آتش ز نحاس[12]

اوست[13] خورشید هنر زیر لباسیست و لیک هیچکس دید که خورشید بود زیر لباس

۱- ع : در سینه .

۲- ع : آرد .

۳- ی : نفاس ; اما نعاس بمعنی غنودگی و خواب .

۴- باس بمعنی سختی و بیم ; ناصر خسرو گفته : آن دگر گفت عندنا لاباس (دیوان ص ۲۰۷) .

۵- در هر دو نسخه یای مقیاس بدون نقطه ها .

۶- ع : اکناس ; ی : اکناس (بدون نقطه ; اکیاس معنی زیرکان - مسعود سعد 'کیاس' آورده : وهم حذاق و فطرت کیاس (دیوان ص ۲۹۶) .

۷- ع : ملا .

۸- ی : غیرت .

۹- بمعنی مس ; انوری گفته : یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس (دیوان ص ۱۷۱)
مسعود سعد : از تو قیمت گرفت گفتهٔ من نه عجب زر شود ز مهر نحاس (دیوان ص ۲۹۶)
ناصر خسرو : او شناسد ز سیم پاک نحاس (دیوان ص ۲۰۶) .

۱۰- در 'ی' این بیت پس از بیت بعد آمده .

۱۱- ی : بر در او حاسد اقطاس .

۱۲- بمعنی شرری که از کوفتن آهن پیدا میشود ، و دود بی شعلهٔ آتش - ببینید قرآن ۵۵ : ۳۵ .

۱۳- در 'ع' این بیت افتادگی دارد .

خه‌خه ای دشمن خر خاطر اشتر دل تو   مانده در حادثه سرگشته تر از گاو[1] خراس
توئی آن خواجه که هندوی درت کیوانست   بر سر بام[2] تو تا حشر همیدارد پاس[3]
عالم[4] قدر تو گر هیچ مجسم بودی   سقف او سطح جهان دگرستی بقیاس
ماه اگر در کنف سایه[*] رایت بودی   نگرفتیش بعمر از تف خورشید مماس[4]
تا بیابد ز پرستاری تو بازاری   زهره مانند کنیزک شد و گردون نخاس[5]
از پی خدمت مدح تو الف همچون دال   سجده آرد گه ترقیم[6] ثنا بر قرطاس
ننگ[7] بر خصم تو از چیست؟ ز بد نامی او   پرز بر دیبا از چیست؟ ز ناجنسی لاس
بخت در خدمت تو[8] بسته میان همچو قلم   خصم بگشاده ز چشم آب سیه چون انقاس[9]

۱- آسیائی بود که بچهار پا گردد. انوری گفته : تابود سیر السوانی در سفر دور فلک
وندران دوران نظیر گاو و از گاو خراس (دیوان ص ۱۷۱).
کمال اسماعیل (دیوان ص ۷۲) : هزار سال اگر میرود چوگا و خراس. نیز ببیند صحاح الفرس ص ۱۴۳.

۲- ی : نام.

۳ پاس یک بخش را گویند از شب که پاسبانان بر درگاه ملوک و سلاطین بیدار دارند تا دشمنی ظفر نیابد. انوری گفت : ای برسم خدمت از آغاز دوران داشته
طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس.

ظهیر فاریابی گفت : پاسبان چرخ هفتم خوش بخسپد بعد ازین
چون جهان را عدل و انصاف تو می دارند پاس
(صحاح الفرس ص ۱۴۱).

۴- انوری گفت : عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی
اندرون سطح او بیرون عالم را مماس (دیوان ص ۱۷۱).

۵- منو چهری گفته : درخت گل بمثل چون کنیزک نخاس (دیوان ص ۴۵).

۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : ترقم به.

۷- از انوری مستفاد است : از چه خیزد در سخن حشو ' از خطا بینی طبع و زچه افتد پرزه بر دیبا زنا جنسی لاس (دیوان ص ۱۷۱). لاس ابریشم دغل و ناپاک باشد (صحاح الفرس ص ۱۴۵). ناصر خسرو و سنائی و مسعود این قافیه را بسته اند.

۸- ی : تو.

۹- جمع نقس بمعنی جوهر ؛ مختاری گفت : کفم از رخ بگونهٔ شلگرف
برم از کف بگونهٔ انقاس (دیوان ص ۲۲۴).

چون تو وزان کیاست بفراست ننشست[1] | در مقامی که نهادند ز[2] دانش قسطاس[3]
گوهر اصل تو از نسل شهنشاه آمد | آنکه از خنجر او در دل خصم است هراس
آن سکندر دل داراب جگر نصرت دین | کو بپاکی و شرف هست چو خضر و الیاس[4]
حاسدش را نظر نحس ز مریخ و ذنب | ناصحش را اثر سعد ز برجیس و ز راس[5]
گر دل آدم از افضال وی آگاه بودی | هرگز اندر دلش ابلیس نکردی وسواس
ور کند بر درش ابلیس یکی سجده، خدای | بر کشد از سر ابلیس لباس ابلاس[6]
تا سر خام طمع دشمن او پخته کند | کورهٔ چرخ[7] تنور آمد و کیوان رواس[8]
گر بر آرد بوغا تیغ، پدیدار آید | شیر مردان جهان را چو زنان، حیض و نفاس
سرمهٔ دیدهٔ خورشید کند چشم فلک | خاک آن راه که رنگیش فشاند رسواس[9]
عمر بادش بجهان در کنف حفظ خدای | تا پدیدار بود مشک فروش از کناس[10]
ناصحش در اثر دولت و ناز و نعمت | حاسدش از اثر دق و ( )[11] آماس
صدر احرار وجیه‌الدین دریای هنر | آفتاب فلک دانش و شمع جلاس
نیک داند که چو من نیست دگر مداحی | وین سخن نیست دم زرق و فسوس و ریواس[12]

۱- نسخهٔ اصل: بنشست؛ تصحیح قیاسی.
۲- ی: روانهن، ع: رواتس؛ تصحیح قیاسی.
۳- بمعنی ترازو.
۴- سنائی گفت: سکندر جست لیکن یافت بهره | ز آب زندگانی خضر و الیاس (دیوان ص۱۷۹).
۵- چون دو فلک با یکدگر تقاطع کردند هر کدام از دو نقطهٔ تقاطع را عقده گویند و یکی از این دو عقدهٔ راس و دیگری ذنب است. سنائی گفت:
کجا ماند جهان را روشنائی | چو خورشید افتد اندر عقدهٔ راس (دیوان ص ۱۷۹).
۶- بمعنی نا امید شدن و شکسته خاطر گردیدن (آنند راج).
۷- ی: چرخ کند تنور.
۸- بمعنی چشمهٔ آب.
۹- ع: زر کیس نشاند رسواس؟
۱۰- سنائی گفته: خلایق بر خلافند از طبایع | یکی عطار و دیگر باز کناس (دیوان ص ۱۷۹).
۱۱- بیاض در هر دو نسخه.
۱۲- بمعنی مکر و فریب. سنائی گفته: بریواس ارتوان لعبت روان کرد | روان نتوان بدو دادن بریواس (دیوان ص ۱۷۲).

تیر نطقم چو روان شد ز کمان خاطر   فلکش از دل برجیس نشاند[1] برجاس[2]
گر مرا پنبه[3] کند پنبهٔ او شاید ازآنکه   لطف حق ناصر او گردش گردون حراس
تا بنوشند بزرگان جهان بادهٔ لعل   چون بدارند[4] ببزم از بت کاسانی[5] کاس[6]
خرمن عمر وی از گاو[7] اجل فارغ باد   تا بود کشت فلک را مه نو همچون داس

---

۱ ی : نساند .
۲- برجاس نشانهٔ تیر باشد . و عرب نیز برجاس گوید اما نشانه را که در هوا باشد .
مسعود سعد سلمان گفته : تیر وهم تو کز کمان بجهد   نجم برجیس باشدش برجاس
(دیوان ص ۲۹۵) .
مختاری گفت : خوانده نجم وصال را برجیس   گشته تیر فراق را برجاس   (دیوان ص ۲۳۴) .
۳- پلبه کردن بمعنی تسلی و خاموش گردانیدن ؛ مولوی گوید :
چون بیاید مر اورا پلبه کنید   هفته ای مهمان باغ من شوید   (رشیدی ج ۱ ص ۳۵۲).
نیز نگاه کنید به بهار عجم ج ۱ ص ۲۰۹ .
۴- ع : بدرند سرم ؛ ی : بدرند برم .
۵- کاسان شهریست حسن خیز در ولایت فرغانه نزدیک به اخسیکت (تعلیقات) .
۶- کاس بمعنی جام شراب و شراب . انوری گفته :
ای طمع از خاک زرین گر تهی داری تو کیس
وی طرب از آب رنگین گر تهی داری تو کاس (دیوان ص ۱۷۱).
۷- انوری گفته :   گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد
تامه لوکشت زار آسمان را هست داس   (ص ۱۷۱) .
برای تشبیه ماه نو با داس نگاه کنید بدیوان معزی ص ۲۴ و دیوان منوچهری ص ۸۱ و دیوان سید حسن ص ۱۰۰ و کتاب تاثیر شاعری عربی بر فارسی تالیف داود پوته ص ۱۲۶ - ۱۲۷ .

[۶۳] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم بن خسرو (۱۰۵)

ای بر اندام چو دیبای تو زیبا اطلس   چند پوشی تو بر اندام چو دیبا اطلس
اشک من سرخ چو اطلس شده تا[1] دیدهٔ من   دیده بر دیبه[2] اندام تو زیبا اطلس
چون در اطلس بخرامی فلک از غیرت تو   بر تن صبح کند چاک گریبان[3] اطلس
کی بود چون تو بخوبی گل رعنا در باغ   گرچه در باغ بپوشد[4] گل رعنا اطلس
چون[5] تو باشد صنما سرو مطرا[6] بچمن   سر بپوشد بچمن سرو مطرا اطلس
تا من اندر بر سیمین تو اطلس دیدم   کرد[7] بر جانم از آن غصه محاکا اطلس
تار[8] اطلس منم از عشق حریر تن تو   وز حریر تن تو هست مهنا[9] اطلس
چست[10] و چابک صنمی هر چه روی با قندز   نغز و زیبا پسری هرچه روی با اطلس
مه رخا خیز که صبح آمد و خورشید کشید   تازه بر پیکر این مجلس خضرا اطلس
قندز شب[11] شد و روز اطلس خورشید گرفت   خیز قندز نه و در پوش نگارا اطلس
جام سیمین پر از آن باده اطلس گون کن   محترز دار از آن جرعهٔ صهبا اطلس
آسمان دیبهٔ زرکار بپوشید چنانکه   خاصگان از کرم خسرو والا اطلس
حاتم صدر کرم کهف امم تاج‌الدین   آنکه صد رزمه ببخشد[12] بیک اعطا اطلس
بوالمکارم که کند نام ورا نقش علم   هر که بافد بسمرقند و بخارا اطلس

۱- ع نادیدهٔ من.
۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: دیده.
۳- این بیت از 'ع' افتاده است. قافیهٔ گریبان اشتباه کاتب است.
۴- ی: نپو شد.
۵- این بیت از 'ع' ساقطست.
۶- بمعنی تازه و آبدار.
۷- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد.
۸- این مصراع از 'ع' افتاده.
۹- ع: مهیا. بمعنی خوش و گوارا. خاقانی: کز خدمتش مراد مهنا بر آورم (دیوان ص ۲۲۵).
۱۰- این بیت از 'ع' افتاده است.
۱۱- ع: مه. کمال اسماعیل گفته: بتار قندز شب پوش مردم بدوی
ببلد و ریشهٔ دستار مردم بلغار   (دیوان ص ۵۴).
۱۲- ع: ببخشید.

گر نبودی ز پی زینت[1] تخت شرفش　　کی شدی از بدن پیله مهیا اطلس
هرچه اطلس ببر اندر فکند روز نشاط　　گیرد از پیکر او روح مصفا اطلس
تیغ اکسون سلبش میکند از خون عدو　　سر بسر خاک زمین در صف هیجا اطلس
خه‌خه ای شاه که از روم و حبش تحفه رسد　　سوی درگاه تو با عنبر سارا اطلس
در مقامیکه بپوشند یلان زیر زره　　از پی[2] حرز بدن وقت معادا[3] اطلس
گردد[4] از گرد سواران سر گردون قندز　　پوشد از خون معادی تن صحرا اطلس
بگسلد خصم تو از تیغ تو چون تار حریر　　گرچه[5] پوشد سه زره بر سر ده تا اطلس
ملک عالم بمدارا ببری زآنکه مدام　　آید از پیله بتدریج و مدارا اطلس
آسمان از شفق و انجم چون قدر تو دید　　ریخت بر فرق سرش گوهر و دیبا اطلس
بس نماندست که از بخشش بسیار تو خوار　　همچو کرباس شود در همه دنیا اطلس
چرخ ثوب شرف از جاه تو جوید بنیاز　　همچو درویش که جوید بتمنا اطلس
از پی کفچک[6] زین فرست صاحب خلد　　گر بخواهی دهد از چادر حورا[7] اطلس
خسروا بافته‌ام جامهٔ مدح تو بشعر　　بدرازا ز همه دیبا و بپهنا اطلس
شایگان[8] هست بیکجای و بیکجای دگر　　یک قوافیست برو بسته بایطا[9] اطلس
از خوشی در دل من وعدهٔ دیدار خداست　　وعدهٔ شاه که دادست بیک تا اطلس

۱- ی : رتبت.
۲- در 'ع' این مصراع افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده است.
۳- بمعنی دشمنی کردن.
۴- در 'ع' این بیت پس از پنج بیت آمده.
۵- ع : گربچو شد.
۶- بمعنی دامن زین. این بیت در 'ع' افتادگی دارد اما در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و آنند راج برای توضیح کلمهٔ کفچک (دامن زین) آمده.
۷- تصحیح از روی جهانگیری و رشیدی و آنند راج ، نسخهٔ اصل : جوزا.
۸- اگر مفرد را با جمع قافیه کنند این شایگان جلی است و ناپسند و از عیوب قوافی مانند مردان و دلیران را با جان و زمان قافیه کردن ' و چون مفرد را با اسم فاعل یا صفت مشبه قافیه کنند آن خفی است مانند سیمین و زرین را با زین و چین قافیه کردن.
۹- ایطا مکرر کردن قافیه است و آن بر دو قسم است ' ایطاء خفی و جلی. ایطاء خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد چون دانا و بینا و آب و گلاب و جلی آنست که تکرار ظاهر باشد چون زیبا ترو خوشگل تر.

دیبهٔ عمر تو از دست ابد بافته باد / جز بساط کف پای تو مبادا اطلس
خسروا وعدهٔ دیدار حقت روزی باد / از پی وعدهٔ خود نقد بفرما اطلس

---

[٦٥] بمدح السلطان نصرت‌الدین ابوالمکارم ابوالخطاب خسرو (٩٨)

ای قدت چون سرو رویت ماه و جوزا برسرش / برده سودای تو دل از من سویدا برسرش
گر فروشی بوسه‌ای گردون مینا در بهاش / لعل رمانی دهد یاقوت حمرا[1] برسرش
زنده گردد وامق ریزنده اندر زیر خاک / گر روی با آن جمال همچو عذرا برسرش
یوسف حسنت اگر روزی بر اندازد نقاب / زهره جان و دل فشاند چون زلیخا برسرش
آتش[2] عشق تو زآنسان در دل ما شعله زد / کش نمیراند اگر ریزیم دریا برسرش
نیست بی عشق[3] تو بی سودا سری اندر جهان / هر که جان دارد زد از عشق تو سودا برسرش
وعدهٔ بوسه ز امروزم بفردا افکنی / وای من گر بگذرد امروز و فردا برسرش
گرندیدستی سر پیکان شه در خون خصم / نوک مژگانت ببین خون دل ما برسرش
شاه والا نصرت‌الدین آنکه از راه شرف / چترداری میکند این[4] دیر خضرا برسرش
خسرو اعظم ابوالخطاب خسرو کآفتاب / زرفشانی[5] میکند گردون مینا برسرش
آن خداوندی که گر تیرعقاب افکن ز شست / در کمان راند، بدوزد چشم عنقا برسرش
صوت سایل در صماخ[6] گوش او آید چنانکه / همچو مست صبح را آواز غوغا برسرش
رایض تمکین اورا رام شد در زین قدر / سبز خنگ چرخ در زین ساز[7] و هرا[8] برسرش

١- ی : احمر.
٢- این بیت و بیت بعد در 'ع' افتادگی دارد.
٣- کذاست در نسخهٔ اصل.
٤- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : زین.
٥- ع : خورفشانی.
٦- بمعنی سوراخ گوش.
٧- بمعنی زین.
٨- بمعنی ساخت اسب.

آسمان شد صفحهٔ فرمان جاهش در ازل   ماه نو در شکل همچون خط طغرا برسرش
تیغ زهر آلود اورا دید خورشید فلک   تب گرفت و لرزه کرد و رفت صفرا برسرش
ابر اگر از بحر دستش آب بر گردون کشد   آسمان بارد همه لؤلؤی لالا برسرش
پست گردد کوه خارا پیش زخم گرز او   گر زند گرزی بهنگام محاکا برسرش
ور شود بدخواه او چون کوه خارا روز رزم   برزند چون نیزه گیرد کوه خارا برسرش
سایهٔ لطفش اگر بر سنگ خارا اوفتد   در زمان پیدا شود روح مصفا برسرش
گنج باد آورد[1] اگر پنهان شدست اندر جهان   مادح از یک صلتش[2] گردد مهیا برسرش
برسر است از تاجداران همچو تاج از بهرآن   کز کرم تاجی نهاد ایزد تعالی برسرش
چون سرافرازی کند با سرفرازان روز رزم   آفرین گوید بسی چرخ معلا برسرش
خلق شرق و غرب را اندر سر او راحتیست   می دعا گویند از آن شرقا و غربا برسرش
ای خداوندی که تیغت دشمن بدخواه تست   لیک دانی از کجا، از هفت اعضا برسرش
فتنه شد برقامت رمح تو تا خضرت بدید   قامت رمح ترا زلف سطرا برسرش
می رسد برجمع غوغا از نهیب تیغ تو   آنچه[3] عثمان را رسید از جمع غوغا برسرش
بر نخیزد[4] چون فتد برخاک خصم از تیغ تو   گر زند[5] آب خضر باد مسیحا برسرش
کنج ادراک کمال وصف تو آنجا که هست   ره نیابد تا قیامت عقل دانا برسرش
گر شود ماچین و چین ملک تو اندر یکزمان   آن ببخشی و سمرقند[6] و بخارا برسرش
ساختی تزویج شاهی و چنان درخور فتاد   راست چو موسی که شد. . . .[7]. . . برسرش
عقد میمون بستی و میزیبد ای شاه جهان   گر نثار آرد فلک[8] عقد ثریا برسرش

۱- گنج دوم از هشت گنج خسرو پرویز.
۲- ی: حیلتش. در دیوان سراجی دو بار صله بشکل 'صیلة' آمده است و یک جا 'صلة' مشدد آمده و این درست است.
۳- در 'ی' بجایش مصراع دوم از بیت بعد.
۴- این بیت در 'ع' نیست.
۵- در 'ی' بجایش مصراع دوم از بیت قبل.
٦- حافظ گفته: بخال هندواش بخشم سمرقند و بخارارا.
۷- بیاض در هر دو نسخه.
۸- نسخهٔ اصل: ملک. حافظ گفته: که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریارا.

بر تشریف سراجی خلعتی فرمای خاص — وز برای رسم[1] او[2] پاشید و حلوا برسرش
تا ز آب و خاک در بستان سرای روزگار — نخل خرما می شود پیدا و خرما برسرش
تیغ سبزت سرخ باد از خون اعدا سال و ماه — تا ببارد سنگ ازین پیروزه بالا برسرش
عمر بادت جاودان برتخت شاهی تا رسد[3] — خصم غدار ترا مرگ مفاجا برسرش
وز مبرات[4] تو تشریف سراجی نقد باد — تا نیاید حاجت لفظ تقاضا برسرش

---

[٦٦] بمدح[5] السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو رحمة‌الله‌علیه (٥٣)

*شکرین لعلی که کردم جای جان در شکرش — عنبرین زلفی[6] که بستم پای دل در عنبرش
*زآن دو زلف عنبرین چون عنبر اندر آتشم — چون شکر در آبم از عشق دو نوشین[7] شکرش
*بر سر چاه زنخدان عنبرین دارد رسن[8] — عنبرین دیدی رسن کز مشک باشد چنبرش
*در دلم[9] غم فربهست و صبر لاغر سال و ماه — زآن سرین فربه او با میان لاغرش
دور دور از ما و ما هر دم برو عاشق تریم — جای آن باشد که بینم هر زمان نیکوترش

١- در ی : ناخوانا است . رسم مجازاً بمعنی راتبه و وظیفه . سعدی گفته :
شنیدم که شاپور دم در کشید — چو خسرو برسمش قلم در کشید (بهار عجم).
و کمال اسماعیل درین بیت رسم بهمین معنی استعمال کرده است :
بده نوالهٔ رسمی ز خوان بر . . — که کم رسد چو من از اهل فضل مهمانت (دیوان ص ٢۴) .
٢- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : را .
٣- ی : رسید .
۴- جمع مبرت بمعنی احسان .
٥- ده بیت از این قصیده در عرفات عاشقین (از آنجمله نه بیت در مجمع الفصحا) نقل گردیده که بنشان * ممتاز است .
٦- عرفات و مجمع : دامی .
٧- عرفات و مجمع : شیرین .
٨- ی : زمین برای رسن و چنبر نگاه کنید بیادداشتهای قزوینی ٥ : ٢٥ .
٩- خود سراجی گفته : آن بت فربه سرین لاغر میان دارد ازآن
عشق او فربه نماید صبر من لاغر شود (کتاب حاضر ص ١٢٣) .

*بت پرست و بتگر ار بینند نقش[1] روی او | سجده آرد بت پرست و قبله سازد بتگرش
*سرو را ماند[2] بقامت ماه را ماند[2] بروی | سرو و مه گیرد ببر در[3] هر که گیرد در برش
ماه تابانست و[4] دارد از لطافت آسمان | شاه خوبانست و[4] بینم از طرافت لشکرش
*ناز[5] بینی در سرش[6] تا عشق بینی در دلم | عشق باشد در دلم تا ناز باشد در سرش
صورت رخسار او رشک نگار آزرست | [7] ....
یار کشمیریست[8] با قد چو سرو کشمری | کس نبیند یار در کشمیر و اندر کشمرش
*در[9] نکوروئی قیامت میکند اینک ببین | تا ببینی بر دو رخ فردوس و بر لب کوثرش
*گر ندیدی حور در فردوس اعلی حله پوش | چون قبا پوشد ببزم شه در آید بنگرش[10]
گر ندیدی صورت روی پری در جام می | چون بلب ساغر بگیرد بنگر اندر ساغرش
شاه والا نصرت‌الدین آنکه باشد سال و ماه | فتح و نصرت همرکابش بخت و دولت همبرش
*داور دوران ابوالخطاب خسرو آنکه هست[11] | حافظ و ناصر بهر کاری خدای داورش
خسرو چرخ آستان آن کز کمال عز و قدر | آسمانش تخت گشت و آفتابست[12] افسرش
تیغ او گوئی خلیل حله پوشست ای عجب | زآن که از خون عدو ریحان نماید آزرش
شاه[13] موسی کف که تیغ او بعیسی ظفر | مریم آبستن است و کس ندیده شوهرش

۱- ع : پیش .
۲- عرفات : باید .
۳- عرفات و مجمع : هر کس که .
۴- ع 'واو' ندارد .
۵- این مصراع در هر دو نسخه (یعنی ع وی) افتادگی دارد و بجایش مصراع اول از بیت بعد .
۶- عرفات : ناز بینم در سرش زان عشق الخ .
۷- در هر دو نسخه مصراع دوم از بیت پیش .
۸- معزی گفته (دیوان ص ۲۵۸) . بلند قامت ایشان چو سرو در کشمیر
بدیع صورت ایشان چو نقش در کشمر .
اما این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۹- این بیت در 'ع' ساقطست ' اما در عرفات و مجمع یافته میشود .
۱۰- ی : بتگرش . اما در عرفات این مصراع بسیار مغلوطست .
۱۱- نسخهٔ اصل : او ؛ تصحیح از روی عرفات . این بیت در مجمع الفصحا شامل نیست .
۱۲- ع : آفتابت .
۱۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

هفت گردون نقطه‌ای دان از کمال همتش　　هفت دریا قطره ای دان از محیط اخضرش
همت او در ازل آن شعلهٔ آتش فروخت　　کاین سپهر دودگون شد تودهٔ خاکسترش
عدل او سد سکندر بست بر یاجوج ظلم　　لیکن اندر چشم ناید ملکت اسکندرش
گوهر از سنگ‌ای عجب، گرنه‌کسر گردد،چراست　　منکسر سنگ آسیای هفت چرخ، از گوهرش
مملکت را تیغ او چون مادر آبستنست　　تواماان زاید پسر اقبال[1] و دولت دخترش
گر بنامش روبهٔ ماده بسوی مرغزار　　حمله آرد در سجود آید سبک شیر نرش
همت او کعبهٔ فخر است اندر کاینات　　آسمان سنگ سیاه کعبه اندر محضرش
شاه اسکندر فر است و چون سکندر هر زمان　　خضر دریائی و[2] باب خضر باشد رهبرش
ثانی خضراست و ابقای کمال نفس را　　آب حیوان مینماید در دهان ساغرش
ضامن امن است و ابطال دلیل فتنه را　　میرود برهان قاطع بر زبان خنجرش
در جهانست او ولیکن هر زمان خواند جهان　　از کمال همت و رفعت جهانی دیگرش
تا بیاراید جمال نو عروس ملک را　　آسمان چون حلقه گشت و ماه[3] و انجم چاکرش
گر نبودی پاسبان جاه او جرم زحل　　منظر هفتم نبودی جایگاه مخبرش
مشتری گر خطبهٔ ملکش نخواندی در ازل　　ذروهٔ شش پایهٔ گردون نبودی منبرش
نام خصمش بسترد مریخ از تاریخ عمر　　زآن همیخواند فلک جلاد ترک اشقرش[4]
آفتاب ار بر در بارش نکردی چاکری　　کی شدی سلطانی چرخ چهارم درخورش
ناظم اشعار دولت کش عطارد کنیت است　　نیست جز مدح شهنشه بر کتب سر دفترش
گر نبودی ماه بر درگاه شه جاندار[5] خاص　　در کف فطرت ندادندی کمان و[6] اسپرش
پشت شاهان از برادر با فلک پهلو زند　　او شه مکران برادر شهریار کشورش

۱- ع : اقبال دولت .
۲- ع واو ندارد .
۳- ع : ماه انجم .
۴- از ترک اشقر مراد مریخ که رنگش سرخ است . عنصری گفته :
ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هلوز　　در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر
(دیوان ص ۱۰۸) . انوری : دلاور تهومانی ' ترک اشقر (دیوان ص ۱۰۹) .
۵- بمعنی محافظ و نگران ؛ رفیع للبانی : شاهی است چهره ات که دو جاندار خاص او　　چشم کمان کشیده و زلف زره ور است .
۶- ع : کمان اسپرش .

آفتاب خسروان شه تاج دین[1] کاندر علو سجده آرد آسمان و قبله سازد اخترش
بوالمکارم پور خسرو تاج شاهان کز شرف جز سپهر و تاج او چتری ندانم از برش
صفدری کشورستان شاهی که خواند آسمان رستم دریا دل و کشورستان صفدرش
او سلیمان دولتست و بر خط طاعت سرند از زمین تا آسمان از باختر تا خاورش
ای عجب، مکران مگر بغداد ثانی شد ز فخر شه در آنجا از مروت یحیی[2] بن جعفرش
نی غلط کردم که مکران چون خراسان شد بقدر شه بمکران در چنان چون در خراسان سنجرش
تیغ او شد روز هیجا ذوالفقار اندر مصاف خسرو عثمان دل و فاروق هیبت حیدرش
ذوالخمار آسا ببرد سر بتیغ حیدری گر به پیش آید جهانی بدر و عمرو و عنترش[3]
او شه ِ آفاق و نصرت[4] شهریار روزگار کیست جز نصرت شهنشه از پدر وز مادرش
تا جهان باشد بکام این دو شه بادا جهان تاج دین بر تخت ملک و شاه نصرت همبرش
نصرت[5] اندر زین شاهی و سعادت همبرش تاج دین بر تخت جاوید و سلامت چاکرش
بندهٔ داعی سراجی از کرامات سخن جاودان مداحشان با خاطر جان پرورش

۱- 'ی' دین را ندارد.
۲- یحیی برمکی پسر خالد برمکی و پدر فضل و جعفر بود و وزیر هارون الرشید. یحیی مردی بلیغ خود مندی فرزانه جوانمرد بوده است هنگامیکه هارون بر برمکیان خشم گرفت یحیی را در زندان اندرخت و در ۱۹۰ درگذشت. جعفر پسر یحیی وزیر هارون بود اما در ۱۸۷ کشته شده. او در بلاغت وزیرکی و سخاوت در جهان شهرت بسیار دارد. متن اینجا مغلوطست زیرا جعفر چنانکه معلوم است پسر یحیی بوده نه پدر او. سخاوت و جوانمردی هر دو بسیار ستوده شده است. مثلاً معزی گفته: گر ز یحیی و ز جعفر هست در بخشش مثل
یاد ناید با تو از یحیی و از جعفر مرا (ص ۴۹).
بجود جعفر برمک مثل زنند و مرا مثل بجود شرفشاه جعفری دانست (ص ۱۲۹).
ز بهر آنکه بیک ساعت آنچه او بدهد بعمر خویش ندادند حاتم و جعفر (ص ۳۹۳).
خاقانی گفته: آصف حاتم سخا احنف سحبان بیان
یحیی خالد عطا جعفر هارون شعار (ص ۱۶۵)
سنائی گفته: فضل یحیی صاعد آن قاضی که خود بیرون ز فضل
صد هزاران فضل و یحیی برمکست اندر سخا (ص ۲۱).
۳- ی: عنطرش. رک: کتاب حاضر ص ۱۲۳ و ۱۳۷ وغیره.
۴- ع: آفاق نصرت.
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

[٦٧] در مدح سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (١٠٦)

مشعله رخ بتی که شد شمع سپهر چاکرش   گوهر شب چراغ[1] جان آن رخ روز پیکرش
او بشکر شکار من، من چو شکر گداخته   ز آب دوچشم خویشتن در غم آن دو پیکرش
زینت سبزهٔ خطش آب روان چشم من   سرو سهی بباغ دل، قامت چون صنوبرش
حور چنان لطیف تن نادره زاید آدمی   یا پدرش فرشته بد یا ز پریست مادرش
با همه کس بحلقه در همچو نگین و[2] حلقه شد   من ز میان حلقه در مانده چو حلقه بردرش
برد بدست جادوئی صبر گریز پای را   از دل هوشیار من نرگس مست ساحرش
سنبله گشت زلف او خط چو ذنب بزیر آن   منکشف از ذنب شد آن روی چو ماه[3] انورش
فاتحه می دمم برو تا بکمال نیکوئی   شد بادب سرای خلد ابجد خوبی[4] ازبرش
پشتی روی صبر اگر یار بود مرا شبی   پهلوی خود ببینمش سینه نهاده بر سرش
سایه بخور نمیرسد عارض چون خورش نگر   از خط مشک رنگ او سایه رسید برخورش
طوطی جان من شده چنگل باز زلف او   گشت عقاب تیر او[5] کبک[6] دلم کبوترش
بر صفحات نه فلک هفت کواکبش رهی   پنج حواس عاشقان در غلوان[7] ششدرش[8]
ای سر زلف دلکشت عنبر مشک پاش جان   من چو عبیر سوخته در غم مشک عنبرش
آمده عید و روزه شد، آمد و شد رها مکن   راحت روح ما توئی راح بیار و ساغرش
روی تو عید جان ما روزه گشای جان می است   عید بما نما و هان روزه گشا بیاورش

۱- گوهری باشد قیمتی که بشب مانند چراغ روشنی دهد. گویند گاو مانند جانوری بهنگام شب بجهت چریدن از دریا بیرون آید و این گوهر را از دهن بر آورده بروشنی آن می چرد و مردم بکمین نشسته آن گوهر را می گیرند. نظامی گفته:
بشب رنگی آن شب چرا گشت مست   چو ماه آمده شبچراغی بدست   (آنند راج).

۲- ع: واو ندارد.
۳- ع: ماه پیکرش.
۴- ع: ابجد خوانی.
۵- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: من.
۶- کذا فی الاصل.
۷- بالضم بمعنی اول جوانی و سرعت آن.
۸- ششدر کنایه از جائیکه رهائی از آن دشوار باشد.

باده عقیق رنگ ده در قدح زمردین   تا گهر ستاره را فخر بود بجوهرش
آنکه ببانگ چنگ او وقت صبوح عاشقی   نوش کند در آورد از کف زهره مزهرش[1]
می ز گلوی بلبله در دهن قدح فکن   گوش بچشم‌دار و نه بر کف شاه کشورش
داور دور مملکت شاه زمانه تاج دین   آنکه ز خلق مجتبی کرد خدای داورش
شاه ابوالمکارم آن کز پی جاه و مرتبت   مرکز آسمان سزد مطلع سعد اکبرش
زیر رکاب مکرمت توسن دهر رام او   پیش عنان مرتبت خنگ فلک مسخرش
گرنه ز روی خلق او باغ بشرم درفتد   باد ز سر برآورد دیدهٔ زرد عبهرش
بر سر موج بحر دین کشتی دولتش روان   گشت سخا و عدل او از پس و پیش لشکرش
حامی حزمش ارکشد باد ز فوت[2] فرصتی   دور زمان[3] ماضی عکس شود برابرش
مفخر ذوالفقار شد خنجر او ز بهر دین   داد خدا بدست و دل قوت و علم حیدرش

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: مزمرش. مزمر بمعنی نی است و مزهر بمعنی عود که با چلگ مناسبت دارد.
۲- فی الاصل «رفوت».
۳- ی: زمانه.

[۶۸] در مدح (شهاب‌الدین) مجدالملک صدر (ع۱)

شد بنوروز جلالی[1] شاه انجم برشرف[2] یافت از نزهت جهان برجنت اکبر شرف
شد[3] هوا در خز ادکن[4] از سحاب و یافت زو[5] کسوت جرم زمین بر دیبه[3] ششتر شرف
گنبد اخضر ز انجم برزمین نازید و باز دارد از ریحان زمین برگنبد اخضر شرف
چشم برگوش ارشرف دارد ازین معینست آنکه چشم نرگس را بود برگوش سیسنبر[6] شرف
گل نیامد در جهان بی سیم و زر از بهر آنکه در جهان کس را نباشد جز[7] بسیم و زر شرف
بادهٔ همرنگ لاله سوی بستان هر[8] که یافت بوستان بر چرخ فخر و لاله بر اختر شرف
باده ای کورا چو اندر جام صاحب افکند جام صاحب را بود بر زمزم و کوثر شرف
صدر دریا دل شهاب‌الدین دولت آنکه یافت آستان درگهش بر مرکز و محور شرف
خواجهٔ آفاق مجدالملک عادل کآسمان خاکپایش را نهد بر مشک و بر عنبر شرف
صاحب صاحبقران کو بر صدور کل کون فخر دارد همچنان چون برحجر گوهر شرف
آن خداوندی که ملک شاه دارد فخر ازو همچو از فاروق و[9] حیدر شرع پیغمبر شرف
صد شرف دارد مبارک همتش اندر جهان هفت چرخ مرتفع پیدا بزیر هر شرف
ای خضر دانش خداوندی که مرخرم تراست در دیار ملک و دین بر سد اسکندر شرف
عمرو و عنتر فخر دارد برعدوی تو چنانکه داشت بوبکر و عمر بر عمرو[10] و برعنتر شرف

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : جلال . برای سال جلالی و یزد گردی نگاه کنید به تعلیقات .
۲- شرف آفتاب در برج حمل بروز اول فروردین می باشد .
۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۴- بمعنی حریر سیاه رنگ . منو چهری گوید : ز روی بادیه برخاست گردی / که گیتی کرد همچون خز ادکن (دیوان ص ۶۳) .
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : رو .
۶- برای گوش سیسنبر نگاه کنید به بیت زیر : هیبت تیغش فلک در گوش سیسنبر دهد (کتاب حاضر ص ۱۳۷) .
۷ ی : جز را ندارد .
۸- کذا فی الاصل ؛ خطای کاتب . ممکنست 'بر' درست باشد .
۹- ع 'واو' ندارد .
۱۰- رجوع شوید بیت زیر : انتقام از عمرو جوید مالش عنتر دهد (کتاب حاضر ص ۱۳۷ نیز ص ۱۹۹) .

فخر و فردارند جود و فضل از دست و دلت   همچو حلم و علم از عثمان و از حیدر شرف
جان عالم ذات تست و عالم از جان شد بپای   جان ساغر می بود ، دارد زمی ساغر شرف
برتر از برج حمل در اوج گردون منظریست   کافتاب همت دارد بر آن منظر شرف
میم مدحت می برد از لام لوح آسمان   گاه ترقیم ثنا بر صفحه و دفتر شرف
در جهانی وز جهان بیشی برآن معنی که بود[1]   گرچه ابراهیم از آزر[2] داشت بر آزر[2] شرف
خنجر اندر دست تو برکلک دارد افتخار   همچنان کاندر ثنایت[3] کلک بر خنجر شرف
یک پسر داری که بر خلق جهان سر تا بسر   در نسب هم از پدر دارد هم از مادر شرف
آیت دانش عمادالدین که بر ارباب فضل   دارد از طبع و هنر چون تاج بر معجر شرف
هر کرا باشد پسر در معرض او دختر است   زین سبب دارد پسر پیوسته بر دختر شرف
صاحبا چون شاه نوروز جلالی بار داد   یافتند از فر او هر مهتر و کهتر شرف
جوهر میخواره زن[4] کامروز در کل جهان   هر کجا باشد عرض گیرند از جوهر شرف
تا نباشد مرکز اغبر بقدر آسمان   تا که دارد آسمان بر گنبد اخضر شرف
آفتاب رفعتت را رفعتی بادا چنانکه   باشدش از آفتاب آسمان برتر شرف

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : داشت .
۲- نسخهٔ اصل : آذر .
۳- ع : سخایت .
۴- ی : زان .

[۶۹] حمد[1] باری تعالی و نعت پیغمبر صلعم (۱)

مقدری که بر اطراف قلزم ازرق　　بحکم اوست روان جرم آتشین زورق
مدبری که بر افراشت بی وجود عماد　　بامر «کن فیکون» هفت قبهٔ ازرق
مصوری[2] که بر آرد بلطف و[3] صنع بدیع　　ز بطن بیضه[4]، طاوس و طوطی و عقعق
بساط حکمت او شد زمین بهفت اقلیم　　روان ز[5] قدرت او شد فلک بهفت طبق
ز صنع[6] اوست که شب[7] چون سیاه چرده شود　　سپهر سبز قبا سرخ رو شود ز شفق
اگر صنایع ابداع او ندیدستی[8]　　بر این حدیقهٔ مینا گمار نور حدق[9]
بنور حکمت او صد هزار شمع و چراغ　　منور اند در این نه سراچهٔ مطلق
ز[10] آب و خاک هبق[11] آرد و پدید کند　　نشان عاشق و معشوق درمیان هبق[11]
خمیر[12] مایه ز تقدیر[13] او برد گردون　　که قرص شمس بر آرد سر از تنور فلق

۱- در نسخهٔ 'ع' که چلد ورق افتادگی دارد این قصیدهٔ شامل نیست و در نسخهٔ 'ی' سیزدهٔ بیت اول افتادهٔ است و همین ابیات از روی مجموعهٔ شامل دیوانهای منتخب از چلد شعرای متقدم (مقدمهٔ دیوان انوری چاپ نفیسی ص ۵) بواسطهٔ آقای سعید نفیسی اضافهٔ شدهٔ است. خوشبختانهٔ بیست و هفت بیت از این قصیدهٔ بعلاوهٔ یک بیت دیگری در مونس الاحرار تالیف محمد بن بدرجاجرمی (چاپی ص ۱۱-۱۲) شاملست :

۲- این بیت در دیوان منتخب بشمارهٔ ۷ آمدهٔ . ترتیب متن مطابق مونس الاحرار .

۳- دیوان 'و' ندارد .

۴- مونس : سیلهٔ چو .

۵- مونس : روان قدرت .

۶- این بیت در جهانگیری برای توضیح کلمهٔ چردهٔ آمدهٔ .

۷- دیوان : چون شب ؛ متن مطابق مونس و جهانگیری .

۸- دیوان : نمی بیلی ؛ متن مطابق مونس .

۹- حدق بمعلی سیاهی دیدهٔ . جمال هانسوی گوید :

غبار نعل سلدش فکندهٔ موجودات　　ز بهر روشنی دیدهٔ درمیان حدق　(دیوان ص ۲۱) .

۱۰- در مونس الاحرار نیامدهٔ .

۱۱- کذاست در نسخهٔ اصل .

۱۲- این بیت در مونس پس از بیت بعد آمدهٔ .

۱۳- مونس : مایهٔ گردون همی بزد تقدیر .

بدست سال و مه او داد[1] رایت احوال   بزیر ران شب و روز کرهٔ ابلق
کند ز آتش نمرود بوستان خلیل   نهد هلاکت نمرود در جناحهٔ بق[2]
گهی بطیر ابابیل سنگسار کند   وجود آنکه بباطل رود بکعبهٔ حق
بهارگاه[3] بتوقیع او گشاده شود   هر آن سجل که بود طی‌خاک را ملصق[4]
«مقدرا، صمدا لاإله‌إلاانت»   توئی توئی که بدین قول بر حقی برحق
هزار صاحب تیغ و درق اسیر تواند   توئی[5] که نیست ترا حاجتی بتیغ و درق[6]
میان عرصهٔ شطرنج قدرتت ز سپهر   بنات[7] نعش چو پیل آمد و سها بیذق[8]
بنسج[9] صنعت[10] تو نقشبند فصل بهار   گرفته بوقلمون وار نقش استبرق[11]
هوای[12] صنع تو در نی نهد مذاق شکر   صبای لطف تو در گل نهد گلاب عرق
که نسپرد ره توحید تو مگر جاهل ؟   که نگرود بتو و احمد تو جز احمق ؟
کدام احمد ؟ آن احمدی که گر نبدی   وجود او، نبدی کاینات را رونق

۱- مونس : او راست .
۲- مونس : لق و این غلطست زیرا بق بمعنی پشه است که طبق روایت مشهور نمرود را هلاک نمود . انوری نیز گوید : گهی ذلیل کند قوم پیل را از طیر
گهی هلاکت نمرود را گمارد بق (دیوان ص ۱۷۴) .
۳- این بیت در مونس نیامده است .
۴- بمعنی چسپیده شده ، اخسیکتی گوید : خامهٔ فکرت بود بمدح تو جاری
نامهٔ دولت بود بذکر تو ملصق (دیوان ص ۱۹۷)
۵- مصراعهای دو یمین از این دوبیت در مونس چاپی بالعکس آمده است .
۶- بفتح اول و دوم بمعنی سپر که از زخم تیغ حفاظت کند (غیاث) .خود سراجی گوید :
قمر گهی چو کمان گردد و گهی چو درق .
۷- مجموعهٔ هفت ستاره که قریب قطب شمالی اند ، سنائی گفته :
بعضی ازوی چون نبات النعش و بعضی چون هلال (دیوان ص ۳۳) .
۸- معرب پیاده است (معربات رشیدی ص ۵۹) . بادال عربی هم دیده میشود . مغیث هانسوی راست : بازنده نه پیل است نه اسب و رخ و بیدق (مجموعهٔ لطایف ، موزهٔ برطانیه ورق ۱۱) .
۹- نسج بالفتح بمعنی بافتن جامه .
۱۰- مونس : حکمت تو .
۱۱- معرب استبره و استبرک و آن دیبای سفت و گنده است مانند اطلس رک قرآن ۱۸ : ۳۰، ۵۵ : ۵۴، ۷۷ : ۲۱ . انوری فرموده : ز چشم ابر تو آری بدست استبرق (دیوان ص ۱۷۵) .
۱۲- این بیت در مونس نیامده .

ز[1] احمد ار ببری میم هم احد ماند ‌‌ ‌ درست شد که بود احمد از احد مشتق
محمد قرشی[2] کدخدای هر دو جهان[3] ‌ ‌ که ثوب[4] کفر ز دین جدید اوست خلق[5]
ز آدمست ، ولی در ازل ببرده بفضل ‌ ‌ سبق ز آدم ، و آدم از و گرفته سبق[6]
چو آفتاب از آن سایه بر زمین نفکند[7] ‌ ‌ که آفتاب فرو رفته دید و مانده شفق
دو شاخ[8] گیسوی او هفت‌عضووپنج جهات[9] ‌ ‌ که هست در پسش اطراف جان دهد[10] ملحق
دلش تهی ز شقاق[11] و بیک اشارت او ‌ ‌ بگاه معجزه برآسمان قمر شد شق
کمینه نقطهٔ او جرم صد هزار فلک ‌ ‌ کمینه نکتهٔ او نقش صد هزار ورق
ز[12] بهر آنکه نوای لطافتش یابد ‌ ‌ سپهر نه طبقی رفت در تب مطبق[13]
شب سیاه[14] لقا پرچمست و طاسک[15] چرخ ‌ ‌ که تا بفخر در آویزد از سر بیرق[16]

۱- این بیت از روی مونس افزوده شد .
۲- مونس : عربی .
۳- مونس : هر دو سرای .
۴- بفتح اول بمعنی جامه و لباس .
۵- بفتح اول و دوم بمعنی ژنده و کهنه و پوسیده ، جمال گوید :
یکی ببرهنگان حله‌های نو بخشد
یکی بخواهد از خلق جامه های خلق ‌ ‌ (دیوان چاپی ص ۱۵) .
۶- کمال اسماعیل راست : ز در نظم تو کار هنر گرفته سبق (دیوان ص ۷۸) .
۷- مونس : فکند .
۸- مونس این بیت را ندارد که در نسخهٔ ی بسیار مغلوطست .
۹- کذاست در نسخهٔ اصل .
۱۰- کذاست در نسخهٔ اصل .
۱۱- بکسر اول بمعنی مخالفت و دشمنی و نفاق نگاه کنید بقرآن ۲ : ۱۳۱ ، ۱۷۱ ؛ ۴ : ۳۲ ، ۳۹ وغیره .
۱۲- این بیت و بیت بعد در مونس نیامده است .
۱۳- بمعنی تب که شبا روز خلک نشود . سراجی گوید : گرفته از مرض کلک او تب مطبق .
۱۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سیا .
۱۵- طاسک مصغر طاس است و طاس معرب تاس است بمعنی طشت کلان و کاسه ای که دران آب و شراب خورند و طاس آبگون کنایه از آسمان باشد .
۱۶- بمعنی علم و پارچه که بر سر علم ببندند . اثیر گوید : بر سر رمح سماک رامح بیرق (دیوان اثیراخسیکتی ص ۱۹۷) .

نهاده[1] پیک قضا بهر پیک معجز او   میان سفرهٔ گردون ز قرص مه خردق[2]
چهار یار رشیدش چهار برج هدی   چهار دایه[2] ایمان چهار سایه[2] حق
عتیق[3] و عمر[4] و عثمان و مرتضی که بدهر   نظام شرع ازین هر چهار یافت نسق[5]
منزها صمدا زلت[6] سراجی را   ببخش و ایمن دارش[7] ز احتراق[8] حرق
بحق اشهد أن لا إله إلا الله   که خاک[9] پای رسول اللهم[10] بصدق وصدق[11]
قرین قوت ایمان من شهادت کن   در آن زمان که رسد جان پاک من برمق[12]

۱- این بیت در مونس شامل نیست .
۲- بمعنی شوربا ، معرب است از خردیگ (آنند راج) .
۳- بمعنی کهنه ، دیرینه ، آزاد کرده ، برگزیده . و این لقب حضرت ابوبکر خلیفهٔ اول بود .
سنائی گوید : تاکی غم امام و خلیفهٔ جهان خوریم
تاکی دم از علی و عتیق و فدک زنیم   (دیوان چاپ مصفا ص ۲۲۲) .
ور از اصحاب پیغمبر عتیق و عمر و عثمان
علی و سعد و سلمان و صهیب و خالد مظلون   (ایضاً ص ۳۸۲) .
در راحة الصدور است : شیخ اسلام آنک صدیق و عتیق القاب او (ص ۹) .
۴- این نام بتشدید دوم هم آمده است . مانند در بیت فوق از سنائی و نیز نگاه کنید به بیت زیر از همین شاعر : آنکه نشنیدست عدل عمر عبدالعزیز
لاجرم حجاج را خواند امیر المومنین   (دیوان سنائی ۷۱۸) .
میر عمر کاندر اسلام اول او منبر نهاد   منت بی حد و عد بر دین پیغمبر نهاد
بعد ازان عثمان عفان کو سوم سالار بود   افسر ملک خلافت بر سر عمر نهاد
(راحة الصدور ۱۰-۱۱) .
۵- بروزن شفق بمعنی روش و قاعده و بندوبست .
۶- بفتح اول و تشدید لام بمعنی لغزش پای در گل و لغزش در سخن ؛ و بضم اول و تشدید لام بمعنی تنگی دم .
۷- دیوان : امن ده اورا .
۸- بکسر سرخته شدن . و حرق بفتحتین بمعنی آتش و زبانهٔ آتش . انوری گوید :
نه از آن طایفه که بشناسند   معنی احتراق را ز احراق   (دیوان ص ۱۸۸) .
۹- در اصل این دو لفظ پیوست نوشته شده و این غلط فاحش است .
۱۰- یعنی خاک پای رسول الله هستم . مونس : بخاک[؟] پای محمد شده رسول بحق .
۱۱- بکسر اسم و بفتح مصدر .
۱۲- بفتحتین بمعنی باقی جان .

[۴۰] فی مدح الوزیر مجدالملک[1] شهاب‌الدین محمد بن محمدالجنیدی گوید (۶۸)

هلال عید[2] پدید آمد از کران شفق چنانکه پهلوی بطیخ[3] درمیان طبق
هلال بود چو ابروی زال زر بصفت چو آشیانهٔ سیمرغ زال شکل شفق
بشبه نیمهٔ تعویز دلبران که کنند ز سیم بربر سیمین معلق و مطلق
بمثل ناچخ سیمین[4] که کوردین[5] پوشی نهد بدوش بر، اندر میانهٔ فیلق[6]
بشکل حلقهٔ نونی[7] که کوردین[8] بکشید دبیر چست سبکدست بر صحیفهٔ رق[9]
تو گفته‌ای[10] که براطراف چرخ شکل هلال میان موج محیطست سیمگون[11] زورق
خطاست من غلطم، نعل مرکب صدریست که گوشوار افق کرد گنبد ازرق
سر صدور[12] زمانه یگانه مجدالملک که داد دانش او ملک را نظام و نسق
یگانه اختر برج شرف شهاب‌الدین که برد مرکب جاهش ز دور چرخ سبق
محمد ابن محمد که خصم معلولش گرفته از مرض کاک او تب مطبق[13]

۱- در اصل 'افتخار الدوله' افزوده اما آن لقب ضیاء الدین محمد جنیدی بوده.
۲- از ابتدا تا ده بیت نسخه 'ع' سقط دارد.
۳- بمعنی خربزه. سراجی در قصیده. چون فروشد زورق زرین ببحر نیلفام' بعضی تشبیهات را استعمال نموده است مثلاً که بشکل پهلوی بطیخ بر مینا طبق.
۴- بر مثال ناچخ زرین ز کیمختین نیام (سراجی).
۵- کوردین یا کوردی جامهٔ پشمین باشد ؛ خاقانی گوید :
حاجت گفتار نیست ز آنکه شناسد خرد سندس خضر از پلاس عبقری از کوردین (رشیدی).
۶- بمعنی لشکر.
۷- یکی از مقبول ترین تشبیهات شاعری عربی و فارسی است - سراجی راست :
نون سیمین کرد کاتب در دبیرستان شام. نیز رجوع شود بکتاب The Influence of Arabic Poetry on the Development of Persian Poetry ' تالیف داود پوته ص ۱۲۶.
۸- اینجا کاتب اشتباهاً لفظ ' کوردین ' نوشته.
۹- بفتح اول بمعنی پوست تنک از آهو و جز آن که بر وی می نویسند ، قرآن سورهٔ ۵۲ آیه ۳.
۱۰- بمعنی گویا که. سراجی بجای تو گفتی و گفتی ، گفته‌ای می‌آرد : گفته‌ای بر تختهٔ مینا بجای میم زر.
۱۱- عمعق گوید : بسان زورق زرین میانهٔ دریا الخ.
۱۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سرور صدر الخ.
۱۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : مطابق.

جلال آل جنیدی که نعل همت او　　بصرف[1] مال شد از مصدر کرم مشتق
ازآن زمان که بریدند کسوت جاهش　　نمود اطلس فیروزهٔ سپهر خلق
زهی نمانده ز فضل خدای عزوجل　　در مراد تو در دار فضل آن مغلق[2]
ز بهر آخور جاه تو پروریده مدام　　زمانه از شب و از روز کرهٔ ابلق
فلک بر آرد هر شب ز ثابتات بسی　　بنام جاه و جلال تو مطرف[3] بیرق
سپهر عرصه' شطرنج رفعت تو شدست　　چو مهر و مه شه و فرزین و مشتری بیدق
دمی نزد نفس حاسد تو در عالم　　که روزگار نیاورد جان او به یرق[4]
سپهر و رفعت تو هر دو چون می و شکرند　　جهان و دولت تو هر دو چون ز رو یرنق[5]
گریخت بخل ز جودت، چو دید در عالم　　کجا بماند باطل چو اندر آید[6] حق
اثر ز عنف تو گیرد هوا بوقت مسا　　مدد ز لطف تو یابد فلک بگاه فلق[7]
ز نور رای تو گر ذره ای پدید آید　　دلوک شمس[8] نماید جهان بوقت غسق
فلک ز قصر جلال تو چیست یک منظر　　جهان ز قلعه' جاه تو چیست یک خندق
ز بهر آنکه ترا در وغا بکار آید　　قمر گهی[9] چو کمان گردد و گهی چو درق[10]

۱- سراجی : آنکه آمد صرف افعال کرم را مصدری .
۲- بمعنی بسته . انوری گفته : شد از هدایت لطف تو گفته ام مغلق (دیوان ص ۱۷۹) .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : مطرب و ؛ مطرف بالضم اول و فتح سوم بمعنی چادر خز چهار گوشه نگارین . امیر طاهر بن ابی الفضل گوید :

و آن میغ جنوبی چو یکی مطرف خور بود
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم　　(لباب الالباب ۲ : ۲۸) .

۴- یرق بترکی بمعنی جرم و خطا و گناه .
۵- بترکی بمعنی سیم ، نگاه کنید بقصیده ۵۳ و ۹۰ .
۶- اشاره ایست بآیه قرآن : و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقاً (۱۷ : ۸۳) .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خلق . فلق بفتحتین بمعنی سپیده دم و هرچه شکافته شود از روشنی بامداد . قرآن : قل اعوذ برب الفلق .
۸- اشاره ایست بآیهٔ قرآن (۱۷ ; ۸۰) أقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل الخ .
۹- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خور دق ؛ ببینید کتاب حاضر ص ۲۰۵ بیت ۱۵ .

زرشک سرعت شبرنگت[1] اکدش[2] خورشید — بچشم ناخنه دارد، بدست و پای طبق[3]
دو نایبان شب و روز می برند مدام — زبهر خوان جلالت ز مهر و مه خردق[4]
چو دید خصم پر از خشم چین ابروی تو — ز گوش پنبه برون کرد گوش چون جوزق[5]
بزن بتیغ سر دشمنان شرع رسول — که گر علاج نیابد برص شود ز بهق[6]
مراد چرخ که در جاه و رفعت تو رسد — حدیث کبک دری دان و نکته[7] عقعق
کتاب فخر و شرف قاضی قضای فلک — نخست بر تو سجل کرد و آنگهی ملصق[7]
عدوی جاه تو در دوزخ بلاست از آنکه — عذاب حق نشود جز بدوزخی ملحق
بزرگوارا عید خجسته روی نمود — طرب که لائق جالست روز عید الیق[8]
بخواه از کف گلچهره ای چو سرو روان — از آن شراب عرق کرده چون گلاب عرق
ز سیم ساق نگاری ستان بجام بلور — از آن رحیق مروق چکیده از راوق
از آنکه بویش اگر در هوا به بق برسد — بسرفرازی با پیل اندر آید بق[9]
کرم پناها، گر جان بعمق آید باز — بگاه مدح تو تحسین کند مرا عمعق[10]

۱- ع : شبرنگ .

۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : اکرش ؛ اکدش بکسر اول و فتح ثالث بمعنی اسبی که مادرش ترکی و پدرش عربی باشد و آن بغایت تیز رفتار بود . ظهیر فاریابی گفته :

نعل می بستند روزی اکدشانت را بروم
حلقه ای گم گشت ازان در چشم قیصر یافتند (فرهنگ آنند راج) .

نیز نگاه کنید به صحاح الفرس ص ۱۵۹ و یاد داشتهای قزوینی ۱ : ۸۹ و گنجینه گنجوی ص ۲۱ .

۳- بمعنی علت اسبان .

۴- ببینید کتاب حاضر ص ۲۰۷ بیت ۳۰ .

۵- جوزق یا جوزغه بمعنی غلاف پنبه که هنوز پنبهٔ آن را در نیاورده باشند . انوری گفته :

دل روافض ملعون کفیده چون جوزق (دیوان ص ۱۷۹) .

۶- معرب بهک بمعنی نکته های سفید یا سیاه که بر پوست آدمی پیدا شود .

۷- ببینید کتاب حاضر ص ۲۰۵ بیت ۱۳ .

۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخه : البق - الیق بمعنی لایق‌تر - میر مغیث هانسوی گوید :

لایق نبود قهر تو بر چون من ناکس
هر چند بدار سقرم خالداً الیق (مجموعهٔ لطایف نسخهٔ برطانیه ورق ۱۱ ب)

۹- بمعنی پشه ؛ ببینید کتاب حاضر ص ۲۰۵ بیت ۱۱ .

۱۰- عمعق بخاری شاعر معروف متوفی بسال ۵۴۲ .

بمدح گو شعرا گرچه ناطق اند بسی　　بوصف جاه تو با من کجا زنند نطق[1]
اگرچه تیر* فلک راست در سخن درجات　　بیک دقیقه نگیرد مرا بمدح تو دق[2]
روا مدار که ترکان رنج و فاقه مرا　　کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق[3]
همیشه تا که بود ماه روزه را برکات　　همیشه تا که بود روز عید را رونق
لقای عید همایون مبارکت بادا　　قبول روزه و خیرات تو بحضرت حق
دوام عمر تو در عز و جاه چندان باد　　که نیست گنج حسابش بصد هزار ورق

---

[۴۱] فی الموعظة[4] (۶)

†*ای در کف اجل چو بچنگ پلنگ رنگ[5]　　تاکی خوری غرور سپهر پلنگ رنگ[6]
رنگ[7] حیات تست اسیر پلنگ مرگ　　خود از چه رنگ[8] باز رهد[9] از پلنگ رنگ[10]
† موی سیه سپید شب و روز در قضا　　تو در فضای خاک و بتن خستهٔ پلنگ

۱- نطق بفتح دوم درست است . انوری گفته : نه بر امارت فاروق بر محال نطق (دیوان ص ۱۷۹).
۲- بمعنی اعتراض و مواخذه کردن . انوری در این بیت دق بمعنی گدائی استعمال نموده :
اگر چه عادت دق نیست انوری را لیک
ز درگه تو کند یارب ار بشاید دق　　(دیوان ص ۱۷۹) .
۳- خود سراجی گفته : اشک و رویش بصفت یرمق و التون نه شود　　کتاب حاضر ص ۱۲۹ .
۴- هفده بیت از این قصیده در عرفات عاشقین (بلشان *) و نه بیت از آنها در مجمع الفصحا (بلشان *†) زیر عنوان در نصیحت و حکمت و موعظت فرماید ، نقل گردیده است .
۵- رنگ سی و یک معنی دارد . رجوع شود بفرهنگ جهانگیری . اینجا بمعنی بزکوهی .
۶- بمعنی مشهور لون .
۷ و ۱۰- بمعنی بزکوهی . سوزنی گفته : آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ .
۸- بمعنی طرز و روش یا مکروحیله . معزی گفت :
آمد آن ماه دو هفته باقبای هفت رنگ
زلف پربند و شکنج چشم پر نیرنگ و رنگ　　(دیوان ص ۴۳۶) .
فرخی راست :　　موفقی است که تدبیر او تباه کند
هزار زرق و فسون و هزار حیلت و رنگ　　(دیوان ص ۲۰۹).
۹- ی : نهد با پلنگ .　　* ی : پیر .

زین تیه[1] غم بمقصد و مقصود کی رسی　　راه دراز و لاشه[*] تو ، دست و پای لنگ
† باز[2] اجل به پستی خاک[3] اندر آورد　　گر در هوای آز بپری تو چون کلنگ[4]
†* ای دل نهاده بر طرف بانگ چنگ[5] و نای　　با قامت چو چنگ[6] چه جوئی زنای و چنگ
†* تو جام می بچنگ[7] و بت چنگ[8] زلف پیش　　چنگ[9] اجل بحلق تو در[10] سخت کرده چنگ[11]
† آخر ز چنگ و چنگ اجل یاد کن دمی　　از چنگ[12] زلف بگسل و از می بدار[13] چنگ[14]
با بادهٔ چو زنگ[15] تو امروز خرمی　　فردا کند خمارت آن بادهٔ چو زنگ[15]
†* رخسار معرفت بچه بینی[16] که مر تراست　　آئینه[*] دلست سراسر گرفته زنگ[17]

۱- ی : تیر .

۲- در عرفات 'باز' بدون نقطه .

۳- عرفات : خاکت در .

۴- مرغیست بلند پرواز مانند غاز . فرخی گفته :

تا گریزنده بود سال و مه از شیر گوزن
تا جدائی طلبد روز و شب از باز کلنگ　(دیوان ص ۲۰۶) .

۵- ع و عرفات : چنگ نای .

۶- بمعنی خمیده . سوزنی در این بیت چنگ بالفتح را بمعنی خمیده پشت و قلاب آهنین و پنجه دست و ساز معروف آورده : پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ　(رشیدی) .

سنائی گفته : 　تا بخدمت نروی و نکنی قامت چنگ .

۷- بمعنی پنجهٔ دست .

۸ و ۱۲- بمعنی قلاب آهنین .

۹- بمعنی پنجهٔ دست .

۱۰- عرفات و مجمع : بر .

۱۱- بحلق چنگ سخت کردن کنایه از گلو فشردن است .

۱۳- ی : مدار .

۱۴- بمعنی از دست بده .

۱۵- تصحیح قیاسی ; نسخهٔ اصل : رنگ . سوزنی گفته : با بادهٔ چو زنگ بر آیینه ریخته الخ .
رجوع شود بتعلیقات .

۱۶- عرفات : زچه بینی چو .

۱۷- ع : رنگ .

شهباز عمر بال بر یزد ز ننگ و رنگ[1] — بر پای زاغ آز و[2] امل بسته‌ای تو زنگ[3]
روسی شکست بر سپه زنگ تو و تو — در دل هوای مسند روم و فضای زنگ
†*گر طالب بهشت خدائی چرا نهی — دل برنگار خانهٔ چین و بهشت[4] گنگ
†*گوهر ز بحر[5] جوی که کشتی نراند[6] کس — در آرزوی در و گهر برکنار گنگ
†*دوزخ نهنگ‌وار[7] دهان باز کرده است — پرهیز از آن نهنگ[8] گرت هست هوش و هنگ[9]
†*در بحر نیل[10] آز مشو غرقهٔ امل — فرعون‌وار تا نشوی لقمهٔ نهنگ
گر در دل سلیم تو اسلام سالم است — سلمان فارسی بشو نه کافر فرنگ
نامردمی مکن اگرت هیچ مردمی ست — بی مردمی چه صورت مردم چه استرنگ[11]

۱- رنگ بمعنی خجلت و شرم. مختاری راست: از بهای تو شود مهر منیر اندر رنگ.
کمال اسماعیل گفته: ز تازگی رخ معنی او چنان روشن
که رنگ آرد از و لاله‌های نعمانی (جهانگیری).
عقیدهٔ آقای جلال همائی آنست که در این بیت کلمهٔ صریح و خالص در آن معنی نیست بلکه متضمن قسمی از ایهام و توریه است (دیوان مختاری حاشیه ص ۲۸۶).

۲- نسخهٔ اصل: بر پای آز و زاغ عمل.

۳- ع: رنگ. زنگ اینجا بمعنی زنگوله است که بپای بازان شکاری می بسته اند.
عثمان مختاری گفته: سر کلکت برد از خون دل دشمن مد
پای بازت کند از دیدهٔ اعدای تو زنگ (دیوان ص ۲۹۳).

۴- بمعنی نگارخانهٔ گنگ که بت خانه ایست و در جهانگیری همین بیت سراجی را شاهد آورده (نگاه کنید بتعلیقات).

۵- ی: بهر.

۶- عرفات (نسخهٔ علیگره): براند.

۷- عرفات (علیگره): نهان‌وار.

۸- ع: پلنگ.

۹- عرفات: هو و هنگ. هنگ بمعنی زیرکی و دانائی، فردوسی گفته:
بدو گفت شیدا که این نیست هنگ که سازنده ایم و ترا رای جنگ.

۱۰- در مجمع الفصحا این بیت پیش از بیت: دوزخ نهنگ الخ آمده است.

۱۱- ی: اسپرنگ، استرنگ یا استرنج بمعنی مردم گیا و آن گیا هیست بشکل انسان که در اطراف چین میروید. اسدی گوید: همان از گیاهان با بوی و رنگ شناسنده خواند ورا استرنگ - نگاه کنید بتعلیقات کتاب حاضر.

امروز[1] شوخ و شنگی[2] و قلاش و بی جگر　　فردا چه شاخ سنگ و چه قلاش شوخ و شنگ
امروز بر توانگری خویش غره‌ای　　فردا شود[3] خبر که بمانی ز مال و ننگ
بر جمع مال می چه شتابی که روز حشر　　آونگ[4] دوزخت کند آن مال بیدرنگ
با کرگسان آز و امل صلح کرده ای　　نمرود نیستی که کنی با خدای جنگ
نمرود اگر خدنگ بر انداخت سوی چرخ　　تا غره شد بسرخی پیکان آن خدنگ
گفتا : منم خدای و ندانست این قدر　　کآخر بنفشه نشکفد[5] از تخم بادرنگ[6]
†*با صد[7] هزار پیل بدیدی[8] چگونه داد　　نمرود را خدای بیک پشه آذرنگ[9]
در پالهنگ[10] خویش کشانش همی برد　　در آتش سعیر بسوزد بشالهنگ[11]
آنرا سزد خدائی کز تاب آفتاب　　صنعش عقیق و لعل کند پارهای سنگ[12]
پروین بباغ حکمت[13] او هرشب از فلک　　آونگ صبح[14] اوست چه انگور بر درنگ[15]

۱- ی : امروز و .
۲- ع : شوخ شنگ . شنگ بمعنی شوخ و ظریف . سنائی گوید : بدرگاه عشقت چه نامی چه ننگی
بلرزد جلالت چه شاهی چه شنگی .

۳- ی : خبر شود .
۴- بمعنی ریسمانی که ازآن رخت و انگور و جز آن آویزند : آونگان چیزی که بر آونگ آویخته باشند و گاهی آن چیز را نیز آونگ گویند (رشیدی ۱ : ۱۷۱) .
سوزنی گوید : آونگ دوزخیم بزنجیر معصیت .
۵- ع : بشکفد ، شکفتن باکاف عربی درست است .
۶- بمعنی خیار ، ترنج را نیز گویند ؛ انوری گوید : بر بید همیشه بادرنگ است .
۷- در مجمع الفصحا این بیت پیش از بیت : دوزخ نهنگ وار آمده .
۸- عرفات و مجمع : شنیدی ، عرفات در نسخهٔ علیگره : نیل شنیدی .
۹- عرفات و مجمع : آدرنگ ، آذرنگ بمعنی دمار و هلاکت است (معیار جمالی) . ببینید تعلیقات .
۱۰- دوالی باشد که بر کنار لگام بسته باشد که بدان اسب را ببندند (معیار جمالی) . ببینید تعلیقات
۱۱- بمعنی مرهون و مکر و حیله و ستم است .
۱۲- ی : پارها ز سنگ .
۱۳- ع : همت .
۱۴- ی : صبح اوست ؛ ظهیر گوید : توئی که خوشهٔ پروین بر این رواق بلند
ز بهر نقل جلال تو بسته اند آونگ (دیوان ص۳۶) .
سنائی گوید : دشمنان را کنی از نیزه چو پروین آونگ (دیوان ص ۱۸۸) .
۱۵- نسخهٔ اصل : بردنگ .

قهار قهرمان[1] که گه ضربت اجل   مقهور قهر اوست چه هوشنگ[2] و چه پشنگ[3]
طفلی ست دین او که جهان دایگان اوست   گردون چو مهد و شکل مجره[4] چو بادرنگ[5]
با سختی زرنگ[6] دل مشرکان او   در آتش سعیر همه هیزم زرنگ
آن ''لاشریک‌له'' که ندارد شریک و کرد   در کام مشرکان ز شرر شهد چون شرنگ[7]
† ای کردگار کردهٔ[8] جرم سراج را   ناکرده[9] گیر اگرچه ز کرده نداشت ننگ
برداشتی قلم تو ز دیوانه و سراج   دیوانه ایست خورده ببازار دیو سنگ
† در تنگنای خاک بعصیان فراخ رفت   بر وی مکن بحشر بهشت فراخ تنگ
این لاشهٔ امید ورا در وحل[10] ممان   کوراست دل بر اسب[11] امانت کشیده تنگ[12]

۱- ی : کامران .
۲- در تاریخ افسانئی ایران نام پسر سیامک بن کیومرث بوده . معزی گفته :
سمو ز سام و جمال از جم و هش از هوشنگ .
۳- نام پسر و پدر افراسیاب ، و پسر را شیده هم می گویند . معزی گفته :
وگر پشنگ درین روزگار زنده شود   چو پشه ای بود اندر برابر تو پشنگ   (دیوان ص ۳۳۵) .
۴- بمعنی کاهکشان. معزی گفته : مجره همچو رهی کاشکاره شد در بحر
چو زد کلیم پیمبر عصای خود بر آب (دیوان ص۵۳ ، نیز ببینید ص۲۳).
۵- بمعنی گهواره یا گاهواره که بیاوزند (جهانگیری و آنند راج) ، و نیز بیماری که آنرا غم باده هم می گویند . و در جهانگیری و رشیدی و آنند راج بیت زیر از سراجی بطور شاهد آورده اند :
دارد غم باد رنگ عشقت   در بردن جان من شتابی .
۶- درختی کو هی بود که بار نیارد ، سخت بود و آتش بروکم کارکند ، هیزم را شاید . منجیک گفت :
چنان بگریم گر دوست بار من ندهد   که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ ز گال (لغت فرس) .
فخری گوید : چو طو بی از فلک هفتمین بر آرد سر
ز فتح باب کفت گر نمی رسد بر ز رنگ   (معیار ص ۲۸۲) .
۷- بمعنی حنظل و زهر . سوزنی گفته : در عمر خویش بر تو نیاورده ایم شرک
ای بی شریک شهد و شهادت مکن شرنگ .
ظهیر : که در مذاق زمانه یکی است شهد و شرنگ . در لغت فرس است : گیاهی تلخست چون زهر . رودکی گفت : همه تنبل و بندست بازگشتن او   شرنگ نوش آمیغست و روی زر اندود .
۸- ی : کرده .
۹- عرفات : ناکردهٔ گر .
۱۰- بمعنی گل و لای و منجلاب .
۱۱- ع : بر است .
۱۲- نواری باشد که زین را بر پشت اسبان بآن محکم کنند ، فرخی گفته :
چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ   هر آن زمان که بر اسبش کشیده باشد تنگ (آنند راج) .

†دارد گنه به تنگ[1] و نترسد از آنکه هست یکدانه رحمت تو فزون از هزار تنگ
†بارش رهان ز عالم خاکی که روز و شب چشمی پر آب دارد و جانی پر از غرنگ[2]
†عریان چو سوزن آمد و گریان چو سوزنی ''تاکی[3] زگردش فلک آبگینه رنگ''

---

[۴۲] در[4] مدح السلطان ناصرالدین محمود (۶۳)

ای زده یک ترک تو برهم سپاه هردودل رفت برگردون ز شمشیر تو آه هردودل
بر لب آب سرو[5] دریای قلزم برگشاد چشمهٔ تیغ تو از خون سپاه[6] هردودل
بعد ازین خاک افکند در دیدهٔ جیحون و ابر[7] آب هر دو چشم چون خون سیاه هردودل
بدسگال هردودل آمد بجان از بیم تو آنکه از دل پیش ازین شد نیکخواه هردودل
هردودل گر آب‌وجاهی داشت بنگر چون[8] برفت ز آبروی خنجر تو آب و جاه هردودل
خسرو[9] رستم تنی در راه کین نگذاشتی بیژن دلخسته را در قعر چاه هردودل
فتح رستم وار کردی و گواه حال تست آب زرد بیژن و روی سیاه هردودل

۱- خروار شکر باشد. فرخی گفت: درین بلاد فزون دارد از هزار کلات / بهر یک اندر دیلار تلنگها بر تلنگ (اسدی).
''نیمهٔ خرواری باشد چنانکه دو تلنگ یک خروار باشد'' (معیار جمالی) و در غیاث است:
خروار یعنی باری که خر آنرا برد.
۲- آوازی باشد از سر گریه و زاری که نرم از گلو بر آید و در فرهنگ جهانگیری از همین بیت سراجی استشهاد شده است و در لغت فرس از بیت زیر منجیک:
کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان شغل من در عشق تو دایم غریو است و غرنگ-
۳- این مصراع از سوزنی است. نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر.
۴- در 'ی' عنوان ندارد.
۵- ی: سرو و دریای ز قلزم.
۶- ی: سیاه،
۷- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: وتر. ترکیب بند آخر: کز عظیمت آب جودت خاک در جیحون زده.
انوری گوید: که جو دست ترا برو جیحون نه (ص ۲۸۷): جیحون بمعنی رودی است، نه رودی مخصوص.
۸- ی: خون.
۹- پس از این در 'ع' پنج بیت افتادگی دارد.

زین سپس از عکس روی و خون هندو تابحشر   زعفران و گل دمد در رزمگاه[1] هردو دل
بعد ازین در بزم شاهان مطربان خوشنوا   پردها[2] سازند بر دستان و راه هردو دل
آفتاب چتر شه چون بر دمید از برج فتح   در محاق مدبری افتاد ماه هردو دل
بعد ازین از گوشه‌های جنگل هندوستان   بر سر گردون رسد وا حسرتاه هردو دل
هردو دل زین پس نماند ور بماند نگذرد[3]   جز برنج و درد و حسرت، سال و ماه هردو دل
شد ز بیم تیغ شه در صلب ناپاک و پلید[4]   از پی[5] قطع نسب چون سنگ، باه هردو دل
هردو دل گر رسم و راهی[6] داشت از شمشیرشاه   تا قیامت مندرس[7] شد رسم و راه هردو دل
بخت[8] ناپیدار او در انتباه آمد[9] چنانک   اعتبار عالمی شد انتباه هردو دل
گر بماند هردو دل زین پس مدد سازد فلک   آب دریا را ز چشم پر میاه[10] هردو دل
ور بمیرد هردو دل دفاف اندر بزمها   چنبر دف سازد از پشت دوتاه هردو دل
تو پناه عالمی و با سپاه تو نماند   جنگل هشتاد فرسنگی پناه هردو دل
شد چنان حالش تبه کاندر جهان هرگز مباد   هیچکس را حال چون حال تباه هردو دل
شهریارا از معالی ده مراجی را بلطف   کرهٔ فربه شده از آب و کاه هردو دل
اسبکی کرده چرا در جنگل هندوستان   کرده پهلوها پر از آب و گیاه هردو دل
و این بچشم همت شاه جهان اندک بود   چون غنیمت داد بسیارش اله هردو دل
تا توان گفتن که چون از جرم ابلیس لعین   بگذری نبود گناهی چون گناه هردو دل
صد چنین فتح دگر بادت ز لطف کردگار   همدرین تمثیل و شکل و اشتباه هردو دل

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: روزگار.
۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: پردهان.
۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: بگذرد.
۴- ی: ناپاک پلید.
۵- برای همین مطالب نگاه کنید کتاب حاضر ص ۶۷ بیت ۲۶.
۶- نسخهٔ اصل: رائی.
۷- سنائی: کلاتهٔ مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد (مکاتیب سنائی ص ۱۰۴).
۸- پس از این دو بیت در 'ع' شامل نیست.
۹- ع: آید.
۱۰- میاه جمع ماء بمعنی آب.

آبگون[1] شمشیر آتش بار گوهردار شاه   دین فزای شرع باد و کفرکاه[2] هردودل

---

[۲۳] بمدح سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم (۳۵)

عید[3] چون کوس فروکوفت و بزد طبل رحیل   از جهان رفت مبارک مه میمون و جلیل
دوحه ای[4] بود مه روزه که در سایهٔ او   نشدی[5] رهرو حق از تف خورشید ذلیل[6]
سرمه ای بود مه صوم که میکرد ازو   دست[7] کحال قضا دیدهٔ دین را تکحیل
روی بگشاد و در آمد همه با فسق و فجور   رخت بربست و برون شد[8] مه بی عیب وعدیل
رمضان یوسف وقت آمد[9] و این یازده ماه   مثل آن یازده تن بر همه اورا تفضیل
و اینک اکنون به بن چاه عدم در بنگر   یوسف یک تنه را یازده تن هست دلیل
دایه ای بود مه روزه بر اطفال زمین   دل آن دایه پر از مغفرت و غفر[10] جمیل
کرد[11] تحویل مه روزه و عید آمد باز   باد فرخنده هم این آمدن و آن تحویل
بر که ؟ بر خسرو مکران که کف کافی اوست   از پی رزق همه خلق جهان گشته کفیل
یوسف مصر هنر خضر دوم تاج‌الدین   آن بتعظیم چو ادریس و بحرمت چو خلیل

۱- بمعنی آب رنگ ، نیز بمعنی آسمان . سنائی : پس برآن آتش بسوزان آبگون درگاه را (ص ۱۰) .
۲- خود سراجی گفته : چشم تو دین فزای ابد کفر کاه روی (قصیدهٔ ۱۲) .
۳- سراجی در این قصیدهٔ استقبال از قصیدهٔ انوری بمطلع زیر کرده است :
سایه افگند مه روزه و روز تحویل   روز مسعود و مبارک ، مه میمون و جلیل (دیوان ص ۱۹۵) .
سراجی اقلاً ۲۸ قافیه از انوری گرفته است .
۴- بمعنی درخت بزرگ (قصیدهٔ ۵۹) .
۵- ی : بشدی . انوری گفته :   سایه‌ای نی که شود در رخ خورشید خجل
سایه‌ای نی که بود در بر خورشید ذلیل
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : دلیل .
۷- این مصراع انوری است . مصراع اول اینست : سایه‌ای کز مدد مه سوادش دادست .
۸- ع : شد و مه .
۹- ع ; آمده .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سفر .
۱۱- انوری گفته : هردو فرخنده و میمون و مبارک بادند   چه مه روزهٔ میمون و چه روز تحویل
بر که؟ بر ناصر دین صاحب عادل که خدا   همه چیزیش بدادست مگر عیب و عدیل

بوالمکارم که بهنگام کرم بحر محیط　　هست با همت او خشک لب و زفت[1] و بخیل
شاه عادل که برد از چه ز خاک در او　　بر سر تخت فلک تارک خورشید[2] اکلیل
خرج یک روزهٔ اورا ز پی مطبخ جود　　دخل شش روزهٔ عالم همه وجهیست قلیل[3]
آفتابیست که در مسند عالی چو نشست　　پیش او در نرود دور فلک بی[4] تقبیل
پیش عزمش[5] نبود سیر تگ باد خفیف[6]　　پیش حلمش نبود جزم[7] که قاف ثقیل
شب بزمش چه بود نه فلک و هفت اختر　　هفت مصباح بر افروخته در نه قندیل
ره برد پیک ضمیرش بسوی عالم غیب　　که در آن راه نخواهد بجز از وهم دلیل
حلم او گر ندهد خاک زمین را تسکین　　عزم او گر ندهد باد صبا را تعجیل[8]
باد چون خاک فتد زیر زمین تو بر تو　　خاک چون باد رود گرد جهان میل بمیل[9]
ای سر تیغ تو در قبض روان اعدا　　همشریک اجل اندر سخط[10] عزرائیل
خون خصم تو حلال است چو معدوم دو جنس　　کان بموجود حرامست چو موزون و مکیل[11]
خانهٔ جاه تو شد دور ابد زان جهت است　　که فراخاش[12] عریض است و درازیش طویل
از بنی آدم مختاری و مختار بفخر　　هم بر آنگونه که یوسف ز بنی اسرائیل
مکمن[13] رزم تو چون روز قضا موقف حشر　　بانگ کوس تو چو در صور دم اسرافیل

۱- بضم اول بخیل و لئیم . فرخی گفته : میر یوسف که با دل و کف او
تلگ و زفتست نام بحر غمام (دیوان ص ۲۲۸) .
سنائی راست : آن طبع را که علم و سخاوت شعار نیست　　از عالمیش فخر و ز زفتیش عار نیست
(دیوان ص ۵۴) .
۲- انوری گفته : دوش خورشید ردا تارک گردون اکلیل .
۳- ی : قبیل .
۴- انوری گوید : نور خورشید قدم در نلهد بی تقبیل .
۵- سبک عنان ، سبک سیر ، تند سیر وغیره از صفات عزم است و در اینجا منظور شاعر همین است .
۶- بمعنی سبک : انوری گوید : خطبه بر مسرع حکم تو کند باد خفیف
خوشه از خرمن حلم تو چند خاک ثقیل (دیوان ص ۱۹۶) .
۷- بمعنی استوار .
۸- انوری : غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل .
۹- انوری : در مسالک ظفرت بدرقه رو میل بمیل .
۱۰- بمعنی خشم گرفتن .
۱۱- ی : موزون کمیل . کیل بمعنی پیمانه و مکیل بمعنی به پیمانه پیموده شده .
۱۲- بمعنی فراخی شیخ شیراز : فارغ نشسته ای بفراخای کام دل .
۱۳- بمعنی کمینگاه . سنائی : روی بمکمن بلا نهاده ای (مکاتیب سنائی ص ۷۲) .

بس نماند است که از بهر کرامات کرم   کیل ارزاق بدست تو دهد میکائیل
چرخ را نام تو سر دفتر دیوان گردد   گر بود نام کریمان جهان در تفصیل
هر کرا دوحهٔ اقبال تو در سایه گرفت   سایه بر چشمهٔ خورشید زند در توصیل[1]
هر کجا نور هدی دایه بود زود شود   پسر آزر بتگر پدر اسماعیل
قیصر روم بدرگاه تو استاد سرای   خسرو هند در انبار[2] تو شاگرد وکیل
رشحهٔ تیغ تو در تحت ثری داده اثر   شیههٔ[3] خنگ تو بر فوق فلک برده[4] صهیل[5]
آب چاه[6] تو مصفاست ز گرد تغییر   دور ملک تو مبراست ز ننگ تبدیل
پیش دست تو که آن[7] قلزم جودست محیط   دیده تر همچو فرات آمد[8] و لب خشک چو نیل
ای ز تو فرض خدا حال قوی ، طاعت او   سنت[9] آمد چو بهنگام طهارت تخلیل[10]
اخگر[11] از آتش خشم تو اگر شعله زند   اندر[12] امعای شتر مرغ نیاید تحلیل
درس[13] یک مسئله از دفتر جاهت نکند   گر کند پیر فلک تا بقیامت تحصیل
ای بوصف کرمت مدح ثنا را انشاد   همچو تنزیل خداوند جهان را ترتیل

۱- پیوند کردن چیزی را بچیزی .
۲- ع : انباز .
۳- بمعنی آواز است .
۴- ی : برد .
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سهیل .
۶- انوری گوید : نه سر امر تو در پیش ز شرم تغییر   نه رخ نهی تو بی رنگ ز ننگ تبدیل .
۷- در ی 'آن' افتاده است .
۸- ع : آمد لب خشک .
۹- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۱۰- بمعنی انگشتان درمیان در یکدیگر آوردن بوقت وضو و انگشتان درمیان متماس کردن برای رسانیدن آب .
۱۱- این مصراع در 'ع' نیست .
۱۲- این بیت از انوری مستفاد است که گفته : انتقام تو نه آن اخگر اختر سوز است
که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل .
میگویند شترمرغ آتش افروخته فرو برد و تحلیل کند . انوری نیز گفته :
قهرشاهین انتقامت اخگر دل در برش   چون در امعای شترمرغ از اسف بگداخته (دیوان ص ۲۷۸).
۱۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد ,

یاد[1] قدرت نکند چرخ مگر با تمجید   نام دستت نبرد ابر مگر با تبجیل
بس نماندست در آفاق که تا طرح کنند   عاملان مال ذکوة تو بر ابناء سبیل
پشهٔ لنگ اگر عدل تو پشتیش کند   بشکم خیزد و پهلو زدن[2] آید با پیل
ای بمردی بدل صاحب خندق گشتست   قلعهٔ جاه ترا باروی[3] افلاک فصیل
خسروا عید همایون چو بر افکند نقاب   پردهٔ جود بر افکن ز عطاهای جزیل
باده ای خواه که از جوهر گوهر صفتش   زن بد اصل نماید اثر مرد اصیل
آنکه اندیشه برو جامهٔ غم چاک زند   وز سر مفتی گردون برباید مندیل[4]
تا بگویند که قابیل بر آورد دمار   از پی وصلت خواهر ز نهاد هابیل
تن بدخواه تو از گرز تو سر کوفته باد   همچو هابیل جگر خسته بسنگ قابیل
دوستانت همه با مشغلهٔ عیش و طرب   دشمنانت همه با ولوله[5] ویل[6] و عویل[7]
عید فرخنده[8] و میمون و مبارک بر تو   حاسدان تو چو قربانی آن عید قتیل

۱- انوری گوید : کوه گر حلم ترا نام برد بی تعظیم   ابر گر دست ترا یاد کند بی تبجیل .
۲- پهلو زدن بمعنی برابری کردن با کسی . کمال اسماعیل گفته :
چه زند پهلو با دست تو بحر   می بترسد که سخایت بعتاب   (دیوان ص ۱۱) .
همو گفته : گر ابر تیره دل خواهد که با دستت زند پهلو   چنان دانم که اندر مغز او سوداست مستحکم
(دیوان ص ۸۸).
اما این بیت از بیت انوری مستفاد است . هر کجا پشه بپهلو زدن آید با پیل (دیوان ص ۱۹۹) .
۳- بارو و باره بمعنی حصار و دیوار حصار .
۴- بکسر اول و سوم بمعنی دستار . انوری گفته :
ملم آنکس که در سخن شاید   موزهٔ من زمانه را مندیل   (دیوان ص ۱۹۸) .
۵- بمعنی ناله و فریاد و جنجال کردن و واویلاه گفتن .
۶- بمعنی هلاکت و مصیبت و سختی ،
۷- ی واو ندارد . و عویل بمعنی بلند کردن صدا بگریه .
۸- ع واو ندارد .

سفرهٔ طاعت کشید باز مضیف[1] صیام ... کاسهٔ رحمت انهاد بر سر خوان قیام

سفره[2] ز خیر البساط خوان ز طهور الخشب ... کاسه ز طین الصفا لقمه ز ازکی الطعام[3]

دوش بهنگام شام چون مه نو رخ نمود ... بر افق آسمان در تتق نیلفام

از پی دیدار او خلق برون شد ز در ... ماه تمامم چو دید رفت بر اطراف بام

چشم خلایق بچرخ مانده سوی ماه نو ... چشم من از فرط شوق مانده به ماه تمام

رخ عربی وار داشت زیر نقاب اندرون ... من عربی وار نیز جستم ازو التیام

''قلت[4]: سلام علیک حین إذ شمسه[5] ... هش بعرفاتنا[5] قال: علیک السلام''

''قلت: رأیت الهلال؟ قال: بلی، قدأری ... قلت: فیمن علیک، قال: علیک السلام[6]''

گفت مرا یک سوال هست و بپرسم ز تو ... و آنکه ز طبع تو یافت نظام اجابت نظام

گفتمش: ای مه بپرس چون دل و جان مرا ... صبح سعادت نمود روی تو هنگام شام

گفت: بگوئی که چیست حلقهٔ جرم هلال ... ساخته محراب روح چنبر اورا انام[7]

گفتمش: ای ماه رو نعل سمند شه است ... حلقهٔ گوش سپهر شد، مه نو شد بنام

ناصر دین خدای قوت شرع رسول ... شاه سکندر حشم خسرو جم احتشام

مهدی دجال کش موسی خضر اعتقاد ... جعفر صادق سخن حیدر کرار کام

بیژن گودرز رای، بهمن داراب دل ... رستم دستان سنان سام نریمان حسام

زهرهٔ زهرا[8] سزد پسرو خنیاگرش ... خسرو انجم سزد پیش غلامش غلام

خنجر نیلوفرش تا گل نصرت شکفت ... ماند ز مهتاب مرگ خصم وی اندر ز کام

۱- بمعنی میزبان.

۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: سفرهٔ خیر البساط خوان ز طهور الخشب.

۳- نسخهٔ اصل: ازکی طعام.

۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد و در 'ی' بسیار مغلوط نقل است.

۵- کذاست در نسخهٔ اصل.

۶- تکرار قافیه بظاهر اشتباه است.

۷- قصیده بعد: کرده محراب انامل چنبر اورا انام.

۸- بمعنی روشن.

ناقهٔ اقبال را خصم شتروش که او   ماه بکوهان[1] زند داد بدستش زمام
ابلق ایام را رایض[2] تمکین او   زین مرادش نهاد کرد بکامش لگام
تا که شود خصم او پخته بکام اندرون   هم ز تن خصم او چرخ بر آهیخت[3] خام[4]
دامن و دست جهان پر در و گوهر کند   گر ز محیط کفش آب ستاند غمام
ای[5] زده کوس جلال کاسه‌ای از[6] نوبتت   در حرم کبریا بر افق احترام
ملکت هندوستان گشت مقرر ترا   باش که در مملکت کار تو گیرد قیام
آینهٔ پیل[7] تو روی نماید بچین   پرتو شمشیر تو صبح بر آرد بشام
جیش تو جوش افکند در سپه زنگبار   مرکب مملکت شود در طرف روم رام
گنبد اخضر ز عکس گنبد احمر شود   چون می لعلت ببزم شعله بر آرد ز جام
صدمهٔ گرزت اگر بر تن دشمن رسد   مغز روان گرددش همچو عرق از مسام
هست چو بیع[8] سلم خون حسودت حلال   هست چو صید حرم مال حسودت حرام
موسم ماه صیام آمد و زد خسروا   لشکر خیر و صلاح در همه عالم خیام
حامی لطف و رضا ماحی سهو و زلل   هادی فضل و رشاد داعی دارالسلام
دام سعادت کشید دانهٔ رحمت فکند   مرغ معاصی فتاد از پی دانه بدام
از شرف ماه صوم معتق و معبد شناس   شخص ذمیم[9] از جحیم[10] نفس اثیم[11] از اثام[12]

۱- رک کتاب حاضر ص ۶۴ و ۱۰۵ متن و حاشیه.
۲- بمعنی رام و دست آموز. فرخی: رایضان کرگان بزین آرند (دیوان ص ۳۲۴).
۳- آهیختن بمعنی بر کندن.
۴- بمعنی پوست دباغت نکرده.
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۶- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: کاسه آن.
۷- ی: آیلهٔ فیل. رک: کتاب حاضر ص ۳۷.
۸- نوعی از بیع است یعنی دادن بهای چیزی بائع را پیش از حاضر شدن آن چیز.
۹- ع: ی: زمیم.
۱۰- ع: حمیم (بحذف از)؛ ی: جحیم (بحذف از).
۱۱- بمعنی گنهکار.
۱۲- وادی است در دوزخ. نگاه کنید قصیده بعد بیت ۲۰.

تاکه مه صوم هست سوی جنان[1] ره نمای — تاکه کلام خدای هست خرد را امام
فرخ و[2] فرخنده باد آمدن ماه صوم — بر تو و احباب تو ای شه صادق کلام
حشمت تو بیقیاس عزت تو بی زوال — ملکت تو بر مزید دولت تو بر دوام
بنده بتشریف خاص از تو مشرف شده — گشته مشار'' الیه در نظر خاص و عام

---

[۵۰] بمدح السلطان ابوالمکارم خسرو رحمه‌الله‌علیه (۸٦)

چون فروشد زورق زرین ببحر نیلفام — کرد عالم تیرگی آن دم ز بحر[3] نیلفام
چتر شعبان چون نگون شد دور گردون بر فراخت — بر خلاف چتر شعبان رایت ماه صیام
گشت پیدا از کنار آسمان جرم هلال — بر مثال ناچخ[4] زرین ز کیمختین نیام
گه بشکل پهلوی[5] بطیخ بر سینا طبق — گه بشبه ماهی شیم[6] از درون سبز دام
گفته ای بر تخته' سینا بجای سیم زر — نون[7] سیمین کرد کاتب در دبیرستان شام
از برای دیدن یکماه نو بر سر زدند — از بروج غرفه‌ها در شهر صد ماه تمام
گه یکی میگفت دیدم ''ربنا بارک لنا'' — گه یکی میگفت : ''ما ابصرت فی ای المقام''؟
مانده چشم خلق سوی ماه نو بر طرف چرخ — چشم من سوی دو هفته ماه بر اطراف بام
باز گشتند از نظاره خلق و در اوطان شدند — رفتنی[8] دو ماه کرد از شام بام از بام شام
ماه من در حجره رفت و ماند شهری پرخروش — ماه نو[9] در غرب رفت و گشت دهری پر ظلام
من بسوی خانه رفتم جان بجانان مرتهن — کنج اوطان برگزیدم دل بدار مستهام[10]

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : جهان .
۲- ع : فرخ فرخنده .
۳- کذا فی الاصل .
۴- برای همین تشبیه نگاه کنید به قصیده ۳۰ : راست گفتی که ناچخ سیمین ست. کتاب حاضر ص ۱۳۱.
۵- یا یکردار پهلوی بطیخ ایضاً .
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سیم . سراجی در قصیده ۳۰ گفته : یا مگرد نب ماهی شیم است .
۷- یا چو نونی کشیده از بر لوح (ایضاً) .
۸. تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : رفتن .
۹- ی : تو .
۱۰- بمعنی سرگشته و حیران .

روزه را ترتیب کردم عشق بر یکسو نهاد دل سوی حبل[1] الصیام آمد بعزم اعتصام
ناگهان یارم در آمد از برای تهنیت درج شکر بر گشاد و کرد از اول سلام
و آنگهی[2] گفتا: مبارک باد ماه از روزه ات روزه میمون و همایون باد و طاعت بر دوام
گفت: امشب مشکلی افتاد در خاطر مرا حل کن[3] این مشکل کنون کم با تو افتاد التیام
گفتم: ای آسایش جان از کجا چون[4] آمدی بار دیگر پسته بر شکر شکست از ابتسام[5]
گفتمش[6]: برگوی جانان هرچه در خاطر تراست زآنکه نثر قال و قیل[7] از نظم من گیرد نظام
گفت: مرغی[8] دیدم و دامی میان شهرهی[9] دام صید مرغ و مرغ از وی کشیده انتقام
گفتم: آن مرغ این همه صوست و شهره روزگار وین جهان دام فساد[10] شد که صیدش بدام
گفت: وقت شام دیدم حلقه‌ای در گوش چرخ کرده محراب انامل[11] چنبر اورا انام
گفتم: این نعل سمند شاه دان کز راه فخر گوشوار هفت گردون است و ماه نو بنام
آسمان لطف تاج‌الدین که گیرد آفتاب لمعه از رایش چنان چون التهاب از اضطرام[12]
شهریار دهر پور خسرو ابن الحسن[13] بوالمکارم آن که هست اندر کرم فخر کرام[14]
حاتم حیدر توان و حیدر حاتم سخا موسی آصف ضمیر و آصف موسی کلام
با قوام ملت او ملک و ملت را ثبات با ثبات ملکت او دین و دولت را قیام
پیش دست رفعت او هفت گردون هفت باز[15] زیر پای همت او هفت گردون هفت گام

۱- مستفاد است از آیهٔ قرانی: واعتصموا بحبل الله جمیعاً الخ (سورهٔ ۳ آیه ۹۸).
۲- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۳- ع: حل کنون مشکل کن و.
۴- بمعنی چگونه.
۵- ی: انتسام؛ ابتسام بمعنی تبسم کردن.
۶- تصحیح قیاسی؛ ی: گفتم، ع: گفتمت.
۷- ع: قال قال.
۸- ع: مرغ.
۹- ی: شهپری.
۱۰- کذاست در 'ع'؛ ی: که شد صیدش بکام.
۱۱- بمعنی سرهای انگشت. نگاه کنید به قصیدهٔ پیش: ساخته محراب روح چنبر اورا انام
۱۲- بمعنی افروخته شدن آتش.
۱۳- ع: الحسین.
۱۴- انوری گوید: یا کریم‌الدین که هست اندر کرم فخر کرام (دیوان ص ۴۱۵).
۱۵- باز بمعنی وجب و آن مقداری باشد از دست مابین سر انگشت کوچک و انگشت شست.

چون بدست آرد کمان و بر کمان آرد خدنگ   چون بکف گیرد حسام و بر سمند آرد ستام[1]
تا بیاراید جمال نو عروسان ظفر   تیغ همچون وسمه او، رنگ برد از نیل فام
ز آرزوی بزم او ناهید آرد روز و شب   زخمه[2] در انگشت و مزهر[3] بر کف و در سر[4] مدام
قیصر رومی سزد هندوی قیصر شاه او   شاه خوارزمی سزد سلطانشه اورا غلام
ای[5] عدو بندی که عنقا پیش زخم ناوکت   همچنان باشد که پیش چنگل عنقا حمام[6]
مال کس نبود حرام و خون کس نبود حلال   در دو مذهب این چنین آمد[7] بقول چار امام
لیک هرکس کو خلافت[8] را بر آرد یکنفس   خون او گردد حلال و مال او گردد حرام
گر بود جای گهر کام نهنگ اندر بحار   چون ببیند تیغ تو گوهر[9] بر اندازد ز کام
ای خداوندی که پیش تو نهام اندر جدل   همچنان باشد که عاجز روبهی پیش نهام[10]
تا بروز جود نامت در جهان افتاد، گشت   رزم بر رستم ملام[11] و جود بر حاتم غرام
جود و انعام تو عام آمد میان خاص و عام   زان دعای دولت تو فرض شد بر خاص و عام
دشمنان از آب تیغت بر جگر آتش خورند   زآنکه دایم خوردن آتش بود کار نعام[12]
شهریارا روزگاری بس همایونست و هست   رونق شهر صیام، و رنج مازار[13] قیام
اندرین موسم نماند از کرامتهای حق   نی[14] ذمیم اندر جحیم و نی اثیم اندر اثام

۱- بمعنی ساخت زین .
۲- ی : دخمه .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : مزمر . رک تعلیقات .
۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ ع : هر ؛ ی : بر .
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۶- بفتح اول بمعنی کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد . معزی گفته :
بازی شد آنکه بود گریزنده چون حمام (دیوان ص ۴۲۸) .
۷- ع : نامد .
۸- یعنی خلاف تو .
۹- ع : تیغ گوهر را .
۱۰- بمعنی شیر بیشه ؛ در اصل بتشدید ها اما در اینجا بتخفیف آمده .
۱۱- بمعنی ملامت کردن و جای ملامت . انوری گفته (دیوان ص ۲۰۹) : در خور صد گونهٔ تادیب و ملام .
۱۲- بمعنی شتر مرغ که آتش میخورد . آنرا ظلم هم میگویند .
۱۳- ع : بازار .
۱۴- ی : میزییم . خود سراجی گفته (قصیده پیش) : شخص ذمیم از جحیم نفس اثیم از اثام .

من دعائی گفت خواهم کاندرین موسم دعا　　مستجاب آید بموجب از محبت[1] ذوالانام
مدت دوران عالم تحفهٔ عمر تو باد　　نوبت عمر تو چون دوران عالم مستدام
موسم شهر الحرامست[2] و مبارکباد و باد　　سالهای عمر تو پیوسته چون شهر الحرام[2]

---

[٤٦] فی مدح الوزیر نظام الدین محمد الجنیدی و ذکر فی کل بیت عینین و وجهتین (٨)

ای مه خورشید روی و دلبر بادام چشم　　هست بر رویت ز ابروی بخم بادام چشم
خون چشمم روی من بر گونهٔ عناب[3] کرد　　در غم روی تو ای شکر لب بادام چشم
با جفای[4] چشم تو[5] گلروی سیم اندام کیست　　کو وفا دارد ز تو گلروی سیم اندام چشم
تا نبیند[6] چشم من روی ترا در کوی تو　　گه بسوی در نهم روی[7] و گهی بر بام چشم
در فراق چشم و روی تو بامید وصال　　روی آنم کو که دارم از تو یک پیغام چشم
نورچشمی و بیک بوسه نیاری روی پیش　　پیش روی تو فرود آرم بصد دشنام چشم
چشم من در روی تو با آب و بی آرام شد[8]　　کی بود در روی خود بی آب و بی آرام چشم
شاهد روی ترا باچشم خوش در بزم عشق　　جرعه دان روی منست و باده اشک و جام چشم
برمتاب از چشم من رو ای صنم یکدم بلطف　　تا شود از روی تو همچون زبان در کام چشم
جان و دل از چشم رویت بانصیب وافرند　　چون ز روی خاک پای آصف ایام چشم
روی ملک شه نظام الدین محمد چشم شرع　　آنکه هرگز نفکند رویش بنافر جام چشم
خواجهٔ سلطان مشرق نور چشم و روی عدل　　آنکه دارد روی او در دولت مادام چشم
سرور آل جنید آن روی علم و چشم جود　　و آنکه آرد روی دولت سوی او ناکام چشم

١- کذا فی الاصل ؛ ممکنست "گفتهٔ خیرالانام" درست باشد .
٢- کذاست در نسخهٔ اصل .
٣- سراجی : یافت از خون دو چشم گونهٔ عناب روی (قصیدهٔ ٧) .
٤- ع : صفای .
٥- ی : گل تو گلروی .
٦- ع : ببیند .
٧- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : چشم .
٨- ع : گشت .

نورچشم نسبتش روی ار به بسطام آورد ‌ ‌ ‌ ‌ بر دمد از روی خاک زاهد بسطام[1] چشم
چشم[2] انجم در سرای جاه[3] او بر روی چرخ ‌ ‌ ‌ ‌ هست از روی شرف چون گنبد حمام چشم
ابر[4] پر چشم ار ز دستش روی بر گردون نهد ‌ ‌ ‌ ‌ پیش روی بوستان زرین کند اکمام[5] چشم
نور چشم رای اوشد روی قرص خور از آن ‌ ‌ ‌ ‌ روی گردون را دهد هر شب ز نور[6] بام چشم
چشم روبه گر بنامش روی آرد سوی صید ‌ ‌ ‌ ‌ برکند از روی ببر و چهرهٔ ضرغام[7] چشم
بهر حفظ چشم و روی ملک او پیدا کند ‌ ‌ ‌ ‌ بیعدد روی فلک هر شب نماز شام چشم
مینماید چشم شکر او بچین و روم روی[8] ‌ ‌ ‌ ‌ میگشاید روی ذکر او بمصر و شام چشم
از[9] پی رزق[10] بشر پیوسته دارد چشم[11] و روی ‌ ‌ ‌ ‌ روی در احسان گشاده همچو بر اکرام چشم
چشم جودش سوی سائل روی دارد همچنان ‌ ‌ ‌ ‌ روی حاتم سوی مهمان از پی اطعام چشم
روی حزمش در شب دیجور اگر چشم افکند ‌ ‌ ‌ ‌ بر زمین بیند ز روی مور در صد گام چشم
هر زمان از رشک روی خلق او در چشم خلق ‌ ‌ ‌ ‌ روی مجمر پر دخان دارد ز عود خام چشم
حاسد بدچشم او دارد ز روی اضطرار ‌ ‌ ‌ ‌ روی زردی پر ز خون اندر میان جام چشم
خه‌خه ای صدری که بی چشمی مدیحت روی‌طبع ‌ ‌ ‌ ‌ نفکند[12] بر روی فکر شاهد اوهام چشم
چشم در روی[13] در جاه تو دارد سوی عرش ‌ ‌ ‌ ‌ روی سقف آسمان کورست از اجرام چشم

۱- مراد از بایزید بسطامی است که یکی از عرفای بود.
۲- ع: چرخ.
۳- ع: جاه و بر.
۴- سراجی: ابر پر چشم ار چو دستش روی بگشاید بجود ‌ ‌ چشم زر پیدا کند از ملفظ میزاب روی.
۵- بفتح شکوفه‌ها یا غلافهای شکوفه؛ بکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت. کمال اسماعیل گفته:
ز الحان بلبل برقص اندر آید ‌ ‌ بر افشاند اکمام و میزد شکوفه ‌ ‌ (دیوان ص ۱۱۱).
۶- ع: زبور.
۷- ی: ضرعام؛ ضرغام بمعنی شیر.
۸- ع: ری.
۹- ی: از می.
۱۰- ع: رزق و بشر.
۱۱- ع: چشم روی.
۱۲- ع: بفکند.
۱۳- ع: روی و.

چشم عدلت در جهان چون بنگرد[1] از روی امن　　بر کنند از روی گرگان دژم[2] اغنام[3] چشم
اندر آنساعت که چشم از روی نشناسند خلق　　روی مردان را بود بر طرهٔ اعلام چشم
چون بر آرد سر غبار روی خاک از چشم نعل　　روی خور پنهان کند بر چرخ مینا فام چشم
چشم اجسام از زمین بنهاده در ارواح روی　　روی ارواح از هوا افکنده بر اجسام چشم
چشم بند او پس از مقدام در روی مصاف　　وز دو صف روی یلان را ماه در مقدام[4] چشم
در چنان حالت تو باشی روی فتح و چشم نصر　　کرده در روی تو حفظ[5] حافظ علام[6] چشم
هر که بیند چشم[7] او روی تو وتیغت بدست　　روی اورا اوفتد بر حیدر و صمصام[8] چشم
چشم تیر ناوک از روی کمانت چون بجست　　در کشد از بیم بر روی فلک بهرام[9] چشم
چشم تو بر روی دشمن همچنان افتد که راست　　روی ابراهیم را بر پیکر اصنام چشم
صاحبا دارم ز روی چشم زخم روزگار　　تا شدم روی آشنای قعر خون آشام چشم
یکنظر بنگر بروی من ز چشم مکرمت　　روی احسانت چو دارد سوی خاص و عام چشم
بر مدار از روی من چشم کرم تا[10] در بهشت　　بر ندارد روز حشر از روی تو همنام[11] چشم
چشم میم مدح تو کز طای طبعم روی داد　　صاحبا دارد ز روی دال چشم رام[12] چشم
تا شود از چشم[13] ابر اندر چمن گل تازه روی　　تا بروی گل گشاید نرگس مستقام[14] چشم
دور باد از روی درگاه تو چشم حادثات　　تا کند روشن بروی درگهت اسلام چشم

۱- ی : نلگرد .
۲- ی : درم ؛ دژم بمعنی خشمگین .
۳- اغنام جمع غنم بمعنی گوسپندوبز .
۴- بکسر نیک مبارز و دلاور .
۵- ع : یلان را ماه الخ .
۶- بمعنی بسیار داننده .
۷- ع : چشم و .
۸- ی : صمام . صمصام بمعنی شمشیر .
۹- ع : ابرام .
۱۰- ع تا ندارد .
۱۱- مراد از حضرت رسول علیه السلام .
۱۲- کذا فی الاصل . بظاهر لام درست بنظر می آید .
۱۳- ع : در چشم .
۱۴- بکسر بمعنی بیمار غنج و مرد بسیار بیماری .

چشم اقبال ترا در دولت بیدار[1] روی   روی آمال ترا بر پیکر اتمام چشم

---

[۲۷] فی مدح السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۳۱)

عید فرخنده فراز آمد و نوروز بهم   بزم عیدست کنون از گل و مل[2] باغ ارم
هر دو فرخنده و میمون و مبارک بادا   بر خداوند زمان نصرت دین فخر عجم
پور خسرو شه جمشید لقا بوالخطاب   حیدر جنگ و جدل حاتم احسان و کرم
مشتری رای، سهی ناوک خورشید رکاب[3]   ماه منجوق[4] فلک مرکب سیاره حشم
نوح آدم دل احمد تن ادریس هنر   خضر یوسف رخ موسی سخن عیسی دم
آنکه در مجلس او هر دو بهم می زایند   اثر سین سوال و روش نون نعم
آنکه اورا ز جهان عنف[5] و جفا لطف[6] و وفاست   وآنکه دارد ز شرف فوق فلک تحت قدم
کعبه[7] جود که از لطف صفا خاک درش   هست با آب شرف چون شرف بیت حرم
کف اورا ید بیضای کلیم عمران   لب اورا دم[8] احیای مسیح مریم
شیرگیری[9] که همی در کنف انصافش   دختر میش کند بر پسر گرگ ستم
پیش او شیر دژم هست بهنگام جدل   همچو روبه بچه‌ای در جدل شیر دژم
طاسک پرچم او طشت زراندود خوراست   گوی سیمین مهش مهرهٔ منجوق علم
رقم مدح ورا دفتر تیر است مقر   خود ازین است که مغلوب مقر گشت رقم

---

۱ ی : جاوید.
۲-تصحیح قیاسی ؛ ع : گل و می ، ی : گل ودی.
۳- ع : مشتری رای و سهی ناوک و خورشید رقاب.
۴- بمعنی تاج. کمال اسماعیل گفته :
ز شکل قبه و منجوق دست معمارش   برای چشم فلک میل و سرمه دان آرد   (دیوان ص ۲۹).
تراست قبهٔ قدری که ماه منجوقش   بشد گرفته بخم کمند وهم و گمان   (دیوان ص ۹۶).
۵- ع : عنف حیا.
۶- ع : لطف وفا.
۷- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : در.
۹- ی : شهر گیری.

نیلگون تیغ معصفر[1] اگر او بگشاید   ز آبنوس[2] حدق چشم عدو آب بقم[3]

مال اعداش حرام آمده چون بیع[4] ربا[5]   خون اعداش حلال آمده چون بیع سلم[6]

پیش کلکش که بصورت چو مریضست و سقیم   خصم او تا ابد در مرض افتاده سقم

ای ز تیغ تو قلم دست عدو و ز پی[7] ملک   منهیان کف تو تیغ و قلم برده[8] بهم

کار ملک[9] تو شد از تیغ و قلم راست بلی   کار ملکت نکند راست مگر[10] تیغ و قلم

گر نه فراش تو شد چرخ بگوئی[11] که چراست   مانده در پیش تو با طشت بزر پشت بخم

در ازل خصم ترا آب خوری داد زمین   بر سرش تا ابد ماند ازآن خاک قدم

مار اگر جای ندادی بشکم شیطان را   . . . .[12]

. . . .[13]   هیچ[16] موجود زبردست تو الا حاتم

تو سلیمانی و اندر همه آفاق نخاست[14]   نقش هر سکه که ضراب بر آرد بدرم[15]

لقب و نام بود نصرت دین بوالخطاب   . . . .[12]

۱- بمعنی گل کاجیره که رنگش سرخ باشد. معزی: از خون صید توبه مه بهمن اندرون بر کوه لاله روید و بر دشت معصفر

ملو چهری: بهر جنگ اندر نخستین تو کردی   زمین را ز خون معادی معصفر(دیوان ص ۱۴۸).

۲- چوب سیاه که شب کوری را برد.

۳- معرب بکم، چوبی سرخ رنگ. مختاری گفته:

کلون برند ز شاخ گوزن شسته بخون   ازآن نهال چو از نهرواله شاخ بقم   (دیوان ص ۳۱۹).

۴- ی: جدع -

۵- بمعنی نسیه خریدن و فزون گرفتن در وام و بیع.

۶- رک: کتاب حاضر ص ۲۲۴، بیت ۲۸.

۷- ع: در پی.

۸- تصحیح قیاسی؛ ع: سوده؛ ی: هر دو.

۹- ع: کار و ملک.

۱۰- در "ی" مگر افتادگی دارد.

۱۱- ی: نگوئی.

۱۲- در نسخهٔ علیگره این چهار مصراع افتادگی دارد و جایهای آنها سفید گذاشته شده است. اما در نسخهٔ ایران مصراع اول از بیت اول را با مصراع دوم از بیت دوم و مصراع اول از بیت چهارم را با مصراع دوم از بیت پنجم و مصراع اول از بیت پنجم را با مصراع دوم از بیت ششم و مصراع اول از بیت ششم را با مصراع دوم از بیت هفتم ملحق نموده اند.

۱۳- ع: همچو.

۱۴- ی: بنجاست.

۱۵- ی: ز درم.

هر که در خدمت تو بالش شادی ننهاد / تا ابد باز بگسترد دلش بستر غم
اثر[1] مهر تو اندر سر نحل آمده نوش / ضرر کین تو اندر دم عقرب شده سم
[2] .... / ابر مداح[3] کف راد تو و دریا هم
روبهٔ لنگ بنام تو اگر حمله برد / پیش او بوسه دهد روی زمین را ضیغم
خصم چون چنگ شده دست[4] بسر همچو رباب / پیش تو زار[5] چو زیر است و خروشان چون بم[6]
هیچ شه ملک جهان را چو تو ناند بجهان / جذر منطق[7] نکند هیچکس از جذر اصم
تو نه‌ای موسی لیکن چو بگاه موسی / میکند گرگ بعهد تو شبانی غنم
زیر نه کلهٔ فیروزه بصحرای وجود / چون تو یک شاه نیامد[8] ز چه[9] کتم عدم
طبع تو بحر سخا ابر کرم کان هنر / ذات تو زین ملک فخر بشر کهف امم
دوزخ کینهٔ[10] تو پر ز عذابیست الیم / خصم بد مهر ترا حصه ازآن رنج و الم
کلک بیمار تو شاها چو طبیبی است کزوست / خستگان خرد آز و امل[11] را مرهم
خسروا مجلس نو ساز که در دام کهن / عید[12] و نوروز رسیدند و دگر شد عالم
وقت آنست که بلبل شمن[13] باغ شود / رخ برو باز نماید گل رعنا چو صنم
تیر بهرام کشد بید چو پیدا گردد / در هوا قوس قزح همچو کمان رستم[14]

۱- انوری : از لطف تو زاد نوش زنبور / و ز قهر تو رست نیش کژدم (دیوان ص ۲۰۹) .
۲- رک حاشیه ص ۲۳۲ بشماره ۱۲ .
۳- ع : صلاح .
۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد . دست بسر بمعنی حیران و سرگردان . رک کتاب حاضر ص ۴۳ .
۵- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : راز .
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : هم .
۷- برای جذر منطق و جذر اصم نگاه کنید کتاب حاضر ص ۵۸ .
۸- ع : نیاید .
۹- نسخهٔ اصل : ز چه از کتم .
۱۰- ع : کینه .
۱۱- خود سراجی گفته : هر که در بادیهٔ آز و امل تشنه شود .
۱۲- ع : عید نو روز .
۱۳- ی : سمن .
۱۴- کمان سام و کمان رستم و کمان شیطان و کمان رنگین قوس قزح را گویند (رشیدی) :
سلمان ساوجی گوید :
بهمن کمان رستم گیرد بهار وار / از سهم دی که گرم تر از تیر میرود (جهانگیری) .

پسر خال چمن بلبل مسکین[1] باشد   گل مشکین بود آنگاه ورا[2] دختر عم
چه خوش آمد[3] بچمن خاصه بهنگام سحر   دخت عم با پسر خال چمان هر دو بهم
خسروا کعبهٔ اعیان جهانی امروز   جام می گیر بکف همچو زلال زمزم
جام کیخسرو از آن خون سیاوش[4] پر کن   که فریدونش بپرورده بود در خم[5] جم
می سوری که بعیدی که بنوشی اورا   شادی و عیش فزون گردد و غم گردد کم
لیک هشدار که چون باده بابهام رسد   نکند طبع تو تشریف سراجی مبهم
حکم تو بر همه کس همچو قضا مستقدر   امر تو بر همه کس همچو قدر مستحکم
خانهٔ عمر تو از طین موبد[6] معمور   جامهٔ جاه تو از طرز مخلد معلم[7]

نظیری : بجز او که زیر آرد ز فلک کمان رستم   در چاره را گرفته بمصاف هفت خوانی
۱- ی : مشکین .
۲- ع : در و اختر .
۳- ع : آید .
۴- کنایه از شراب باشد چنانکه در ابیات زیر آمده :
صبح دمید ساقیا توبه چو زلف در شکن   خیز و بجام خسروی خون سیاوشان فگن
ز جام خسروانی بی قصاصی   یکی خون سیاوشان فروریز   (بهار عجم و آنند راج) .
۵- ع : خم در جم .
۶- نسخهٔ اصل : موید .
۷- انوری گفته : و ز مدح و ثنات شاعران راست   تشریف ز صوف و خز و معلم (دیوان ص ۱+۲).

[۲۸] بمدح الشیخ الجلیل ملک التجار نجم‌الدین عبدالرحیم (٦٥)

زآن دهان همچو میم وز آن دو زلف همچو جیم　　پشت خم گشتم چو جیم و تنگدل ماندم چو میم
گرچه[1] میم و جیم دارد آن سهی قامت، رواست　　کآن دهان همچو میمش دیدم و زلفش[2] چو جیم
درمیان جیم پنجه شست[3] دارد جان شکار　　درمیان میم دارد سی و دو در یتیم
کوی او با روی او گوئی بهشت خرم است　　در بهشت خرمی اورا مقام آمد[4] مقیم
وعده فردا برضوانست و حور اندر بهشت　　وآن صنم امروز رضوان طلعت است و حور دیم[5]
نی غلط کردم که از رویش خجل گشتست حور　　نی خطا گفتم که باکویش بهشت آمد[6] جحیم
حلقه‌های زلف مشک افشان او دلبر شدست　　همچو خلق شاه تجار جهان عنبر شمیم
آسمان فضل و دانش فخر امت کهف شرع　　آفتاب جود و همت نجم دین عبدالرحیم
ای خداوندی که از رای شهاب آسای تو　　هست مرجوم[7] جفا خصمت چو شیطان رجیم
اوست از تجار عالم تا بآدم در نسب　　هم اصیل ابن الاصیل و هم کریم ابن الکریم
امهات دهر و آبای فلک اندر وجود　　تا نیاید مثل او عنین بماندند و عقیم
عرش یک غرفه است از قصر جلال و[8] جاه او　　از برای آن خداوندی جهان گفتش عظیم
ای بوقت جود چون آدم بهر چیزی جواد[9]　　وی بوقت فضل چون جعفر بهر علمی علیم
جنت مهرت حبیبت را ثواب آرد[10] جزیل　　دوزخ کینت حسودت را عذاب آرد[11] الیم

۱- این بیت در فرهنگ جهانگیری (۱ : ۳٦٠) آمده و متن بر طبق آنست اما مصراع اول در دیوان بدینطورست : گرچه میم و جیم گشتم از دل و قامت رواست .
۲- کذاست در جهانگیری ؛ دیوان : زلف .
۳- بمعنی حلقهٔ رسن و کمند و زلف . این بیت در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و آنندراج ذیل کلمهٔ شست درجست .
۴- ع : آید .
۵- بروزن میم بمعنی رخسار . خاقانی : عیسوی دم باد و احمد دیم و چشم حادثات
در شکر خواب عروسان از دم و از دیم او　(دیوان ۵۹۷) .
٦- ی : اندر .
۷- ی : مرحوم ؛ مرجوم بمعنی سنگسار کرده شده .
۸- ع : جلال جاه .
۹- ی : چو او .
۱۰- ع : آمد .
۱۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : آمد .

در سرای رفعت تو آسمان شد آستان — در مقام بخشش تو آفتاب آمد لئیم
خون خصم تو حلال آمد چو شیر اندر رضاع — مال خصم تو حرام آمد چو صید اندر حریم
آسمان را از پی بزم جلال و قدر تو — زهره و برجیس بینم آن مغنی این[1] ندیم
نقطه ای از حکمتت صد آسمان مستوی — نکته ای از لفظ تو صد پند لقمان حکیم
کی شود نور سهیلش دایه در آب یمن — گر نمالد[2] روی خود در خاک پای او ادیم
گر خیال جود تو بر خاک حاتم بگذرد — نعرهٔ تحسین بر آید از رفات[3] و از رمیم[4]
حرص و آز آرزو در جنب جود شاملت — سحر فرعون آمد اندر پیش ثعبان کلیم
خواستم تا ابر خوانم دست رادت را ببذل[5] — هاتفی ناگه سلامم[6] کرد و گفتا: ای سلیم
این چه اندیشه است کاندر پیش طبع آورده ای — خاطر تو چون فتاد آخر بدین وصف ذمیم
درگذر زین وصف و زین اندیشه‌های سرسری — تا نگردی اندرین معنی غرامت[7] را غریم[8]
ابر را با دست راد او چه نسبت در سخا — بذل[5] این آبست و برف و بذل[5] این زرست و سیم
این همه کوس مروت آشکارا میزند — و آن همیشه طبل پنهان میزند زیر[9] گلیم
جرم آن هنگام باران همچو دود دوزخست — روی این هنگام بخشش همچو فردوس نعیم
مکرما، من بنده در هر شیوه رنجی برده ام — نیستم ز آنها که نشناسیم محدث از قدیم
در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب — راست خواهی مثل من باشد درین کشور عدیم
لیک چون دولت نباشد مرد را دانش چه سود — هستم از بی دولتی گه با امید و گه ببیم

۱- ی: آن.
۲- ی: بمالد.
۳- بمعنی شکسته و پوسیده (استخوان).
۴- بمعنی پوسیده و کهنه (استخوان).
۵- ی: بزل.
۶- ی: سلامم.
۷- بمعنی تاوان و خسارت.
۸- بمعنی قرضداری که بر ادای قرض قادر نباشد. ناصر خسرو: باز باید داد وام ای بدغریم (ص ۲۸۵).
۹- طبل زیر گلیم زدن بمعنی پنهان داشتن امری که ظاهر شده باشد. ناصر خسرو گفته:
وگرت بست ببلخی قوی این دیو بزرگ — خامش و طبل مزن بیهده در زیر گلیم (دیوان ص ۳۰۰).
سید حسن غزنوی راست.
چونای دشمن جاه تو باید پیماید — که همچو ابر زند طبل را بزیر گلیم (دیوان ص ۱۲۵).
استاد جمال الدین اصفهانی گفته: زند از این پس حسن تو طبل زیر گلیم (ص ۲۳۵).

سال و مه لطف عمیم تو بهر کس ناظر است / یک نظر در کار من کن از ره لطف عمیم
تا درستست این که از ایمای[1] انگشت نبی / ماه بر گردون گردان شد باعجازش دونیم
نیکخواهت باد در اقبال روز و شب صحیح / بدسگالت باد در ادبار سال و مه سقیم
ذات میمون تو تا دور[2] ابد در عز و ناز / حافظ و یار تو در هر حال جبار[3] علیم

---

(۲۰۹) بمدح[4] السلطان الاعظم نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو سکران (۲۰)

ماه فروردین در آمد روز نوروز قدیم / سال هجرت خا و طا[5] بر حکم احکام حکیم
بیست و سه از ماه کانون در شمار رومیان / بیست و هفت از ماه شعبان بر حساب مستقیم
شد[6] علامات زمستان سرنگون چون برگماشت / منهی دور فلک رایات نو روز قدیم
لاله بدرفشد ز صحرا چون شهاب از آسمان / زاغ ازو گردد گریزان همچو شیطان رجیم
مریم[7] آبستن آمد غنچهٔ گل در چمن / همدم عیسی بر آمد از دل غنچه نسیم
بزم گردون بوستان، می شبنم و لاله قدح / زند خوانش[8] مطرب[9] و گل شاهد و بلبل ندیم[10]
«کیف[11] یحی الارض» خواند آسمان چون اشک ابر / روح[12] و ریحان بردماند از رفات[13] و از رمیم[14]

۱- ی: اسمای.
۲- ع: بادا در ابد.
۳- ی: جبار و حلیم.
۴- در اصل این منظومه سهواً ترجیع قرار داده شده.
۵- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: خی و طی.
۶- ی: شد.
۷- کمال اسماعیل گوید: سوسن بسان عیسی یکروزه گشته ناطق
غنچه بسان مریم دوشیزه گشته حامل (دیوان ص ۷۸).
۸- زند خوان و زند باف بمعنی خواننده و دانندهٔ کتاب زند و پس ازان بلبل را گویند (تعلیقات).
اما نسخهٔ اصل: زنده خوان ورند خوان.
۹- ع: مطرب گل.
۱۰- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: قدیم.
۱۱- قرآن سورهٔ ۳۰ آیه ۴۹: فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ان ذالک لمحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر.
۱۲- ع: روح ریحان.
۱۳- بالضم بمعنی شکسته و از هم ریخته؛ ی: رقاب.
۱۴- بمعنی پوسیده و کهنه.

ابر ساق باغ را «کاساً دهاقاً»[1] در دهد   گل چو حور عین شود گلشن چو جنات نعیم
از نسیم نوبهاری آن ثمر یابد شجر   کز مدایح[2] مدح گویان از عطای شه مقیم
شاه والا نصرت الدین کامهات روزگار   مانده اند از زادن امثال او عاق[3] و عقیم
خسرو اعظم ابوالخطاب خسرو آن که هست   ذات او روح مصور شخص او لطف جسیم
اوست[5] دریا زو حذر کن چون بجوشد گاه خشم   باز چون ساکن بود از وی طلب در یتیم
آسمان جاه او ز آن گونه اعلی آمدست   کز کمال رفعتش حسرت خورد عرش عظیم
کعبهٔ عدلش چنان ایمن شدست اندر جهان   کز حریمش غصه‌ها[6] دارد بدل رکن حطیم[7]
جنت مهرش موالی[8] را شراب آرد طهور   دوزخ کینش اعادی[9] را عذاب آرد[10] الیم
لفظ اورا در نفس پیرایهٔ باد مسیح   رمح[11] اورا در جدل سرمایهٔ چوب[12] کلیم
قاصر از کنه کمالش فطنت عقل عقیل[13]   عاجز از وصف جلالش سرعت فهم فهیم
کوشش رستم به پیش تیغ او خوار و حقیر   دانش حیدر به پیش طبع او سهل و سهیم

۱- قرآن سورهٔ ۷۸ آیهٔ ۳۴.
۲- ع : مدیح.
۳- عاق بمعنی عاصی.
۴- بمعنی نازاینده انوری : ابد ز زادن امثال اوشدست عقیم (دیوان ص ۲۲۹).
۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : دست.
۶- ی : قصه ها.
۷- حطیم کنارهٔ کعبه است یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است. انوری گوید (دیوان ص ۲۲۹) : بخاصیت حرم عدل او چنان ایمن   که طعنها کشد از رکنهاش رکن حطیم.
۸- جمع مولا بمعنی دوستان.
۹- جمع عدو بمعنی دشمنان.
۱۰- ی : آمد.
۱۱- بمعنی نیزه.
۱۲- مراد عصای موسوی. در این مصراع اشاره است بدان روایتی که شعرای فارسی رمح را با مار تشبیه می کنند و نیز بتلمیح عصای موسوی که بحکم خدا اژدهای بزرگ گشته بود. مجیر بیلقانی در همین معنی گفته است : تو داری معجز موسی که اندر آتش حمله
تو از رمح اژدها سازی و او کرد از عصا ثعبان
(راحة الصدور ص ۲۷۰).
۱۳- ی : عقل.

گر خیال او بخواب اندر نگشتی دیدنی — شبه او بودی همیدون چون شریک حق عدیم[1]
آتش خشمش[2] اگر بر آب دریا بگذرد — در صمیم قعر او بریان شود ماهی شیم[3]
میم[4] مدحش چون کند مادح بدفتر در رقم — پیش نامش در سجود آید الف مانند جیم
نون که لوح آفرینش نیست جز بر پشت او — هر زمان از یاد[5] حلمش حلقه گردد همچو میم
خه خه ای شاهی که در شهر کمال جودتست — در ازای همت تو هفت کشور هفت تیم[6]
مه دو نیم آمد ز انگشت نبی در معجزات — گر بخواهی از کرامات فلک گردد دو نیم
نی سوال تو بگاه انتقام آمد صحیح — نی جواب تو بوقت احتشام آمد[7] سقیم
سورهٔ ''انا فتحنا''[8] بر جبین تیغ تست — افتتاح سوره ''بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم''
خواستم تا ابر خوانم مر ترا گاه سخا — بانگ بر من زد فلک گفت: ای غراست[9] را غریم
ابر اگر خواهد که ریزد قطرهٔ بر روی خاک — با لب خندان بود این[10] است اوصاف کریم
گرز باد خلق تو آتش نبردی آبروی — بر سر خاک بیابان کی[11] شدی قوت ظلیم[12]

۱- ع: قدیم.
۲- ع: چشمش.
۳- نوعی از ماهی کوچک است. انوری گفته: سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند
پشیزهٔ داغ شود بر مسام ماهی شیم. (دیوان ص ۲۳۰).
نسخهٔ ی: سیم (و آن تصحیف است).
۴- انوری جیم و میم را در دو بیت قافیه آورده است:
تاکه از روی وضع نقش کنند — نون پس از میم و حا فرود از جیم
پشت خصمت چو جیم باد وجهان — بر دلش تنگتر ز حلقهٔ میم (دیوان ص ۲۲۹).
۵- ع: باد.
۶- بمعنی کاروانسرای. لبیبی گفته: از شمار تو کس طرفه بمهر است هنوز
و ز شمار دگران چون در تیم دو درست (لغت فرس ص ۳۴۰).
عروضی گفته: چون خواجه به تیم آید لشکر بدونیم آید
آرایش دل شاید روزی که نعیم آید (صحاح الفرس ص ۲۱۸).
۷- ی: آید.
۸- قرآن سورة الفتح (۴۸).
۹- بمعنی تاوان.
۱۰- ی: و اینست.
۱۱- ی: نی.
۱۲- بمعنی شتر مرغ نر که گویند آتش خوار می باشد. ناصر خسرو گوید:
گفت نی گفتمش بوقت طواف — که دویدی بهروله چو ظلیم (دیوان ص ۳۲۲).

خاص و عام دهر را کردی مطیع امر خویش　　از لطافتهای خاص و از عطاهای عمیم
کوه را هر کس همیخواند حلیم و نزد عقل　　غبن باشد پیش حلمت کوه را خواندن حلیم
چون سهیل تیغ تو بدرخشد از خون عدو　　گونه[1] کیمخت سبز آسمان گردد ادیم[2]
خون خصم تو حلال آمد چو شیر اندر رضاع[3]　　مال خصم تو حرام آمد چو صید اندر حریم
خهخه ای طبع[4] من از مدحت بهر وصفی وصیف[5]　　خهخه ای رای تو در دانش بهر علمی علیم
گر نبودی جود تو بودی امل دایم فقیر　　ور نبودی طبع من بودی سخن دایم یتیم
تا بچربد مشتری در نور و تابش بر سها[6]　　تا نباشد ششتری در قدر و قیمت چون گلیم
بر تو میمون و همایون باد و بر احباب تو　　ماه فروردین و فرخ روز نو روز قدیم
دوستان تو چو اصحاب[7] یمین اندر بهشت　　دشمنان تو چو اصحاب[8] شمال اندر جحیم
نیکخواهان تو در صدر تو با عیش و طرب　　بدسگالان تو در حبس تو با عمر ذمیم[9]

مسعود سعد سلمان آورد :
بر آب همچون کشتی و بر هوا چون باد　بکوه همچو گوزن و بدشت همچو ظلیم (دیوان ص ۳۲۲) .
مختاری راست : هم طبع ظلیم است هر پرنده　کو دانه همی چیند از بیابان (دیوان ص ۴۰۲) .
سنائی شتر مرغ را آتش خوار میگوید : در سخن چون شتر گسسته مهار
چون شتر مرغ جمله آتش خوار .

۱- بمعنی رنگ و لون . عنصری گفته : ز بیم او رخ و دل خصم راست زرد و سیاه
یکی بگونهٔ کاه و دگر بگونهٔ قیر (دیوان ص ۵۷) .
۲- بمعنی پوست دباغت داده وطواط گفته : ز خون گشته ادیم زمین برنگ ادیم (دیوان ص ۳۵۲) .
۳- ی : صناع .
۴- ع : طبعی .
۵- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : که وصف .
۶- یعنی ستارهٔ سها جزو کواکب صورت دب اکبر که در خردی و صغار معروفست . مختاری گوید :
فلک ثابته برج آید و خورشید سها (دیوان ص ۷) .
۷- اشاره ایست بآیهٔ قرآنی : و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود
و ظل ممدود و ماء مسکوب الخ (سوره ۵۶ آیه ۲۶ ببعد) .
۸- اشاره ایست بآیهٔ قرآنی : و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من
یحموم لا بارد و لا کریم الخ (سوره ۵۶ آیه ۴۰ ببعد) .
۹- انوری گفته : نه بطبع اندر خصال ذمیم (دیوان ص ۲۸) .

[۸۰] بمدح السلطان ابوالمکارم رحمة‌الله تعالی علیه (ح ۶)

عقیق[1] و نرگس[2] دلبر، جمال و قامت جانان   بمعنی چار[3] در چارند من پیدا کنم آسان
یکی نوشست درشکر دوم زهرست در عبهر   سوم ماه است در جوزا[4] چهارم سرو در بستان
خط زیبا و رخسارش سر زلف و بناگوشش   چهار[5] اندرچهار آمد بگویم وصف شان یکسان
یکی سبزه است برلاله دوم ماه است[6] درعقرب   سوم مشکست در چنبر[7] چهارم زهره در[8] میزان
ایا زیبا بتی کاندر زمانه چار چیز آمد   همی از چار چیز تو بمانده روز و شب حیران
یکی از قامتت عرعر[9] دوم از عارضت زهره   سوم از غمزهات عبهر چهارم از لبت مرجان
نگارا موسم سور است و دلها سر بسر خرم   بباید چار چیز اکنون که جانها را کند خندان
یکی آواز طنبوری دوم رخسار زیبائی   سوم ساق سیمین تن چهارم بادهٔ رخشان
بکف در چار چیز اکنون بباید داشت مستان را   که درسوراین چنین معنی نباشد عیب از مستان
یکی زلفینک ساقی دوم سیمین زنخدانش   سوم جامی پر از باده چهارم دستهٔ ریحان
چو مطرب در نشاط آید نباید کم ز چار آخر   که هر یک زان چهار افزون بداند چار صد الحان
یکی را چنگ بر زانو دوم را مزمر اندر بر   سوم را نای در ناله چهارم را بلند الحان
چو ساقی باده پیش آرد بباید چار چیز اورا   که آن هر چار چیز او دل مستان کند قربان

۱- مراد لب.
۲- مراد چشم.
۳- این طور قصیده را قصیدهٔ 'چار در چار' گفته اند، نگاه کنید بدایع الوقایع ج ۲ ص ۱۱۹۸. سلطان محمود عبدالواسع (جبلی) را در تربیت کشید، کار او بجائی رسید که در مدح سلطان قصیدهٔ چار در چار گفت که حضرت مولوی جامی در بهارستان فرموده اند که ... هیچکس از عهدهٔ جواب او کماینبغی بیرون نیامده و آن قصیده اینست:
که دارد چون تو دلداری نگار چابک و دلبر   بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر.
۴- ماه مالک برج سرطانست نه جوزا.
۵- ع: چهارم در چهار.
۶- شرف ماه در برج عقرب میباشد.
۷- چنبر و چنبر دار و چنبری از تشبیهات و صفات زلفست. معزی گفته:
اینک بسر ماه شد آن زلف چو چنبر (دیوان ص ۳۰۸).
۸- زهره مالک برج میزانست. نیز نگاه کنید کتاب حاضر ص ۸۳، ۱۵۰.
۹- بمعنی سرو کوهی. منوچهری: گرازان روی سنبلها و یازان زیر عرعرها (دیوان ص ۳).

یکی رخسارهٔ زیبا دوم لعلی پر از خنده ــ سوم چون نوش گوید[1] هین چهارم گوش چون درهان
سراج از تهنیت گوید برای این چنین سوری ــ بباید چار چیز اورا که تحسین یابد و احسان
یکی نظم تر موزون دوم این سال و مه شیرین ــ سوم مدح شه گیتی چهارم[2] راوی خوشخوان
سپهر لطف تاج‌الدین که چون خورشید سال و مه ــ بباید[3] چار چیز اورا که تحسین یابد و احسان
یکی[4] عالم شه عادل دوم رستم تنی ثانی ــ سوم حاتم کف غازی چهارم خسرو مکران
کریم عرصهٔ عالم همایون بوالمکارم دان ــ که دادش چار چیز ایزد تعالی ربنا الرحمن
یکی آرایش ملکت دوم آسایش امت ــ سوم فرسایش اعدا چهارم زینت ایمان
مر اورا بین اگر خواهی که تا آن چار کس بینی ــ که بودی پیش ازین[5] هر چار دور چرخ در فرسان
یکی جمشید نام آور دوم کاوس دشمن کش ــ سوم کیخسرو دانا چهارم رستم دستان
ز خاک آستان او جهانرا چار چیز آمد ــ که آن چار است در عالم مراد همت انسان
یکی اکسیر زر پرور دوم باد مسیحائی ــ سوم پیرایهٔ حورا چهارم چشمهٔ حیوان
فلک هم چار چیز آرد ز خاک سم اسب او ــ هر آنساعت که برخیزد غبارش در سر میدان
یکی گلغونه[6] زهره دوم دستینه[7] پروین ــ سوم تاج سر شعری چهارم برقع کیوان
ز موج بحر لطف او سه گوهر داد یزدانش ــ که با او چار دریا گشت عالم را به از عمان
یکی خسرو شه میمون دوم قیصر شه والا ــ سوم سلطان شه عالی چهارم خسرو گیهان
سزد[8] این چار خسرو را برای خدمت درگه ــ که آیند این چهار اختر ز اوج گنبد گردان

۱- کذا فی الاصل؛ خطای فاحش کاتب.
۲- کمال اسماعیل گفته: اگرچه شعر همانست لیک راوی بد ــ تبه کند سخن نیک را بنادانی.
۳- تکرار مصراع بنا بر خطای کاتب است.
۴- این بیت از 'ع' ساقطست.
۵- ی: این.
۶- غازه رخساره زنان است که روی را سرخ کند. خاقانی گفته:
مفریب دل به نقش جهان کان نه کار تست ــ گلغونه‌ای چگونه کند پیر را جوان (آنند راج).
و در همین معنی است گلگون و گلگونه. در اصل گونهٔ گل بوده؛ گونه بمعنی رنگ. معزی گفته:
(دیوان ص ۱۰۲): ترکیب او ز گونهٔ سرخ و مزاج سرد ــ همرنگ آب صندل و همطبع صندلست.
۷- نظامی: مسی کز آن مرا دستینه سازند ــ به از سیمی که در دستم گذارند (آنند راج).
۸- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: سرانند. این بیت از 'ع' ساقطست.

یکی را مشتری بنده دوم را زهره خنیاگر   سوم را فرقدان[1] مولی[2] چهارم را زحل دربان
ز دور[3] نه فلک ناید بسیصد قرن در عالم   نظیر این چار خسرو را بملک این چهار ارکان
یکی پیرایهٔ عالم دوم آسایش گیتی   سوم فخر بنی آدم چهارم سایهٔ یزدان
بسان چارکس دانم ز چار آیین[4] نه طارم   بچار اوصاف در عالم شدند این چارشه برهان
یکی در منزلت یوسف دوم اندر ذکا آصف   سوم اندر کرم حیدر چهارم در حیا عثمان
سزد[5] این چارخسرو را که از اطراف چاراقصای   چهار اقلیم آیندی بخدمت از بن دندان[6]
یکی جیپال[7] هندوستان دوم فغفور بلغاری   سیوم کهنای قسطنطین چهارم خان ترکستان
ایا شاهی که از گرز و سنان و تیروتیغ تو   نماند چار چیز از بیم بر یک حال و بر یک سان
یکی دریا شود آتش دوم ثهلان[8] شود مضطر   سوم عنقا شود عاجز چهارم چرخ سرگردان
بجای چار چیز اکنون ز چار اجرام برگردون   سمندت را همی زیبد بگاه جستن و جولان
یکی جوزا رکاب او دوم نعلش هلال نو   سوم پروین سر افسارش چهارم کهکشان میدان
ز فر طلعت میمون و لطف دوستان تو   سرای سور تو شاها بزینت یافت چارارکان
یکی فرخار ثانی شد دوم گلزار انسانی   سوم قصر فریدون شد چهارم روضهٔ رضوان
ز بهر زینت سورت سزد کز چار چیز اکنون   بچار آیین برون آیند در اوصاف بی نقصان
یکی محور شود مجمر دوم شعری شود عنبر   سوم گردون شود خیمه چهارم مه طناب آن
خداوندا چنین شعری که با او چار چیز آمد   بدین شیوه که من گفتم نگوید کس درین دوران
یکی با معنی کامل دوم با صنعت زیبا   سوم بحر[9] هزج دانش چهارم خالی از طغیان

۱- نام دو ستاره نزدیک قطب شمالی.
۲- بمعنی بنده.
۳- این بیت در 'ع' پس از بیت بعد آمده است.
۴- چهار آیین بمعنی چار گوشه و نه طارم بمعنی نه آسمان؛ از چار آیین و نه طارم مراد جهان.
۵- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: سزند.
۶- بمعنی اخلاص و اطاعت. یکی از فقرات است که چندین بار بکار بسته شده.
۷- شعرای فارسی زبان آن را مرادف پادشاه هند استعمال کرده اند. نگاه کنید به تعلیقات.
۸- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: شهلان. ثهلان نام یکی از کوهای معروف ، خاقانی گفته: عمان و محیط و نیل و جیحون جودی و حری و قاف و ثهلان. (دیوان ص ۳۱۴). و سنائی گفته (دیوان ص ۱۵۷): وی بشاهین درنگت کوه ثهلان همچو زر. مسعود سعد: لرزه بر کوه بابل و ثهلان (دیوان ص ۴۰۸). اما فرهنگ جهانگیری ۲: ۲۹۹ ثهلان باشین نوشته و در فرهنگ رشیدی اگرچه باشین نوشته اما این هم افزوده که با 'ث' صحیح است. نیز رک: لغت نامهٔ دهخدا.
۹- این قصیده در بحر هزج مثمن کامل مفاعلین مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن است.

[۸۱] فی مدح السلطان تاج الدین ابوالمکارم (۲۸)

(المطلع الاول فی صفت الصبح)

دوش که دید بوالعجب[1] مهرهٔ[2] مهر از نهان — کرد بزیر حقه[3] از روی بساط آسمان
منهی دور آسمان دید که ماه روزه شد — کرد هلال عید را بر طرف افق عیان
دیدهٔ من برغبتش مقله[4] سوی هلال زد — دید بشکل نون زر بر رخ لوح نیلسان
شکل شب و هلال نو بود چنان که دیلمی[5] — در صف جنگ برکشد ناچخ روشن از میان
چرخ چو بحر منجمد شکل هلال نو درو — راست بشبه ماهی، گاه ستاده گه روان
دیدم و رفت ماه نو سوی غروب[6] و من شدم — سوی مه تمام خود از پی تهنیت روان
ماه تمام خویش را دیدم و چنبری شدم — در افق کنار او چون مه نو در آسمان
روی چو ماه و ماه او زیر نقاب عنبرین[7] — قد چو سرو و سرو او زیر وطای پرنیان
لعل چو نوش و نوش او داروی درد عاشقی — زلف چو مشک و مشک او دام بلای عاشقان
او بکنار من درون من بمیان صفه در — کرده صفای عارضش صفه چو روضه چنان
کرده دلم بعاشقی در سر زلف او وطن — گشته لبش بدلبری بر لب من شکرفشان
حقهٔ نوش برگشاد از پی مهر پیش مهر — شکر نطق برفشاند از دو لب چو ناردان
گفت که روز عید را تهنیتی نگفته‌ای — از پی مدح پادشاه خسرو مشتری قران

۱- بمعنی شعبده باز و مهره باز. معزی: آسمان چون بوالعجب بود و ز مهرش مهره بود
بوالعجب گفتی که مهره زیر پای اندر گرفت
(دیوان ص ۷۶).

۲- مهره بمعنی دانه های مرجان وغیره، مهرهٔ زر بمعنی خورشید و مهرهٔ سیم بمعنی ماه و مهرهٔ لاجوردی بمعنی آسمان و مهره وحقه بمعنی زمین و آسمان. انوری گوید:
هفت آسمان چو مهره بدست مشعبد است (دیوان ص ۳۴۲).

۳- حقه بمعنی قوطی برای جواهر، کنایه از آسمان.

۴- بمعنی پردهٔ چشم. سنائی گوید: نظم گهر معنی در دیدهٔ دعوی
چون مردمک دیده درین مقله نهانست (دیوان ص ۳۹۷).

۵- مراد مردم دیلم (ولایت گیلان) که بزرگترین افکنی مسلم هستند (تعلیقات).

۶- ع: غرب.

۷- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: عنبری.

گفتمش: ای شکرستان موسم روزهٔ سفر / شعر که گفت خاصه با هجر نگار دلستان؟
ماه صیام بیشتر رنج سفر کشیده ام / داشت مرا فراق تو با غم تو در امتحان
گفت: اگر نگفته‌ای من بمثال شعر تو / مطلع نغز گفته ام عذب چو کوثر روان
پیش تو در ادا کنم گر خوش و عذب و تربود / زود فرو نویس و رو در صف بارگه بخوان
گفتمش: ای بهار جان زود بخوان که بشنوم / قافیه چون نهاده‌ای چیست نهاد وزن آن
بلبل طبع خویش را نغمهٔ عندلیب داد / از پی آن که تا شود تازه ازو بهار جان

(المطلع الثانی)

گفت که این جناب تو کعبهٔ ثانی از جهان / ذات تو مر زمانه را مهدی آخرالزمان
خسرو عصر تاج دین ای که ز خاک درگهت / خسرو چرخ میکند افسر فرق فرقدان
نام تو بوالمکارم و چار عدول منصفت / شاهد حال مکرمت دجله و ابر و بحر و کان
شاه حسین[1] خلق ای تا بسرای مملکت / دولت خسرو و حسن بر تو بماند جاودان
کار تو همچو تیر شد خصم کشیده زه زبن / خصم تو گوشه گشته و پشت شکسته چون کمان
سین سوال سائل و نون نعم ز لفظ تو / وقت تولد کرم زاد بهم چو توامان
بهر نثار پای تو گوش صدف بآرزو / سر ز عدن بر آورد گوهر ناب در دهان
پیش تو شاخ نیشکر بهر نثار کلک تو / پی بزمین فرو برد شکر ناب در زمان[2]
خصم تو گر مثل شود پیل[3] و اسد بجنگ او / مور میان ببندد و پشه بر آورد فغان
ابرش آفتاب را کره بیفتد از شکم / گر ز صهیل خنگ تو شیه رسد بکهکشان
با ضرر[4] خلاف تو زهره فرو برد اسد / با اثر وفاق تو[5] مهره بر آرد[6] افعوان[7]

۱- ع: حسن خلقی.
۲- ی: در زبان.
۳- ع: پیل اسد.
۴- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: ضرر و خلاف.
۵- ی: وفاق مهره.
۶- ی: بر آورد.
۷- ی: افسفوان؛ افعوان بمعنی افعی نر. خود سراجی گفته:
چو زهر مهره بترکیب افعوان اندر (کتاب حاضر ص ۱۷۹).

رزم[1] تو نوبهار شد زآنکه درو بر آورد نیلفر[2] حسام تو از تن خصم ارغوان
گاه عطا و بخششت روز وغا و کوششت حاتم طی خریطه[3] کش رستم زال پاسبان
گر دم و دود خشم تو چرخ بقیروان برد چهرهٔ آفتاب او تیره شود بقیروان
خصم[4] تو روی خویشتن دید در آب[5] و خنده زد وین نه عجب که حیرتی خنده زند چو زعفران
با شرف جناب تو هست حقیر و بی شرف گنبد چرخ واژگون همچو حباب آبدان[6]
وز شرف جناب تو کعبه بوصف[7] بشنود تحفه فرستدش همی رکن حطیم و ناودان[8]
وز پی درد چشم مه زهره بچرخ میبرد همچون درود[9] توتیا خاک درت بسرمه دان
کارد با استخوان[10] رسید از تو عدوت را بلی کار بجان رسد که چون کارد رسد باستخوان
از دل بحر و غرق کان هرچه بعمرها رسد دست چو بحر و کان تو، نیست کند بیک زمان
بحر محیط بیکران هست ولی بگوی چون گرچه تو نیک واقفی من صفتش کنم بیان
ابر کف تو در ازل داد بخاک قطره‌ای بر کرم تو تکیه زد گشت محیط بی کران
قرص منیر چرخ را اصل بگو که از چه شد گرچه تو دانی این خبر لیک منش کنم عیان
نور دل تو در ازل داد بچرخ شعله‌ای یافت شرف ز رای تو گشت مشرف آنچنان
حاتم معن بخششی خضر سکندر آیتی شاه سپهر مسندی خسرو چرخ آشیان
سائل آز و فاقه را دست تو گشت پایمرد حکمت علم غیب را طبع تو گشت ترجمان
شاه سخن ستائی و من بسخنوری شده بر سر دست مجلست از همه دست داستان

۱- این بیت در جهانگیری و رشیدی و آنند راج ذیل کلمهٔ نیلفر بطور شاهد آورده شده.
۲- تصحیح از روی جهانگیری و رشیدی و آنند راج؛ نسخهٔ اصل: نیلوفر.
۳- ع: خلیته.
۴- پس از این بیت در 'ع' یک ورق افتاده که شامل بیست بیت از این قصیده و ۱۷ بیت از قصیده: می بعیدی الخ کتاب حاضر ص ۱۳۶ بوده است.
۵- ع: آب خنده.
۶- نسخهٔ اصل: آمدآن؛ آبدان بمعنی حوض و آب انبار و کاسه باشد.
۷- ممکنست 'چو وصف' باشد.
۸- مراد میزاب کعبه.
۹- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: درور؛ رک: کتاب حاضر ص ۵۸ متن و حاشیه.
۱۰- کارد باستخوان رسیدن کنایه از سختی و بدحالی. میر حسن دهلوی:
سر آستین جفا بر ممال پیش که کارد
بر استخوان برسید و ز استخوان بگذشت (بهار عجم ج ۲ ص ۲۸۱).

نه چو منی بخدمتت کرده کسی سخنوری   نه چو توئی بمکرمت بوده کسی سخن ستان
زخرف[1] شعر شاعران در بر نظم نغز من   چون بطویلهای[2] در مهره خزف[3] ریسمان
از چو منی بمکرمت دست بکش که من برم   نام ترا بشاعری بر سر اوج لامکان
نظم لطیف شاعرست آنکه بشاهنامه در   تا باید زمانه را تذکره ایست هفتخوان
عید رسید خسروا باده بخواه و نوش کن   عشرت روز عید را اصل فتوح روح دان
تاکه بلطف وضع حق دست ثناگر قضا   هفت رواق نه دری ساخت ز بادهٔ دخان
عمر تو باد جاودان روز بروز عید تو   از تو زمانه خرم و از تو زمانه شادمان
از پی نام و بهر دین کوشش و بخششت هنر   کوشش رزم حیدری بخشش گنج شایگان

[۸۲] بمدح وزیر الوزرا نظام الملک[4] محمد الجنیدی[5] (۱۰)

تا پدیدار آمد آن سرو خرامان در جهان   هست با رخسار او فردوس رضوان در جهان
هرچه[6] بخرامد نگه کن قامت و رفتار او   گر ندیدی پیش او سرو خرامان در جهان
چشم خلقی گشت گریان در جهان از عشق او   کامد آن رشک پری با لعل خندان در جهان
روی او با لعل خندان در جهان آمد پدید   کیست[7] کز عشقش نشد با چشم گریان در جهان
زلف[8] و رویش را نگه کن گر ندیدستی بهم   مشک[9] و ماه‌ومهر و کین و کفر[10] و ایمان در جهان
یوسف و چاه ار ندیدی ای نگار نازنین   یوسف آمد باز با چاه زنخدان در جهان
از پی[11] دردی که بر دلهای عشقش میرسد   جز لب لعلش نه بینم هیچ درمان در جهان

۱- بمعنی خوبی سخن از آرایش دروغ . قرآن ۶ : ۱۱۲ ؛ ۱۷ : ۵۹ وغیره .
۲- بمعنی رشتهٔ مروارید . خود سراجی گوید : راست همچون با خزف در ریسمان دارد گهر (ص۱۸۳) .
۳- بمعنی سنگریزه و سفال .
۴- در اصل : نظام الملک بن نظام الدین محمد که یقیناً خطای کاتب است زیراکه این قصیده در مدح جنیدی اول است نه غیر از او .
۵- نسخهٔ اصل : الجندی .
۶- این بیت و بیت بعد در 'ع' نیامده است .
۷- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده .
۸- این مصراع در 'ع' نیست .
۹- ع : مشک ماه .
۱۰- ی : کبروایمان ، ع : کفر ایمان .
۱۱- نسخه 'ع' این بیت را ندارد .

در جهان عید آمد و هر کس همی‌نازد بعید   عاشقان را شد رخش عید دل و جان در جهان
عید فطر و عید رخسارش بهم فرخنده باد   بر وزیر شاه نافذ[1] امرو فرمان در جهان
صاحب[2] اعظم نظام‌الملک آن صدری که هست   او چو هارون شاه چون موسی عمران در جهان
آصف ثانی قوام‌الدین والدنیا که شاه   شد ز رای او بتعظیم سلیمان در جهان
مرتضی‌ء دانش ، عمر هیبت[3] محمد آنکه هست   از حیا و صدق چون بوبکر و عثمان در جهان
کلک او مرغیست کز منقار مشکین هر زمان   میزند بر صفحه‌ء کافور قطران در جهان
او خضر عهد وسکندر دانش است و کلک او   آرد از ظلمات قطران آب حیوان در جهان
آتش[4]* افشان آب اگر هرگز ندیدی تیغ اوست   قطرهٔ آبی که باشد آتش افشان در جهان
چون کمان در پیش تیرش قدخود را خم دهد   روی بنماید ظفر از نوک پیکان در جهان
حبذا مرکوب[5] خاصش آنکه تایید خدای   گوید اورا بحر موج و چرخ دوران در جهان
ز آنکه موج بحر گردد گاه کوشش در مصاف   ز آنکه دور چرخ گردد گاه جولان در جهان
او محمد نام و همنام رسول کردگار   بشنو این معنی که نشنیدی ازینسان در جهان
هم قوی هم روشن است از دو محمد بیخلاف   قالب اسلام و چشم هر مسلمان در جهان
آن محمد از عرب بود ، این محمد از عجم   هر دو با فخر و شرف از فضل یزدان در جهان
آن* قریشی عترت و مختار سبحان در ازل   این جنیدی نسبت و دستور سلطان در جهان
آن* یکی پیغمبری را بود حجت بر زمین   این یکی نیک اختری را هست برهان در جهان
آن یکی شد بر فلک سالار معراج شرف   این یکی شد در هنر مخدوم اعیان در جهان
ز آن* یکی شد خلد و رضوان جای هر عاصی بحشر   زین یکی هندوستان شد خلد و رضوان در جهان
ز آن* یکی اعدای دین آمد هراسان در زمین   زین یکی احباب ملک آمد تن آسان در جهان
آن یکی را هر زمان تنزیل و تاویل از خدای   این یکی را هر نفس تمکین و امکان در جهان

۱- ی : نافد .
۲- این بیت در 'ع' نیامده .
۳- ع : و محمد .
۴- ابیات بنشان* در نسخهٔ 'ع' شامل نیست .
۵- بمعنی سواری کرده شد یعنی اسب . کمال اسماعیل گفته :
بگرد من نرسد آنچنانکه یافته اند   بشعر خلعت و مرکوب و مهر صد کانی (دیوان ص۱۱۴).

ز آن محمد در جهان شد منبر و مسجد عزیز زین محمد باشرف شد صدر[1] ایوان در جهان
آن محمد شد شفیع زلت[2] این روز حشر این محمد شد پناه ملت آن در جهان
ای‌خداوندی که هست از کلک و شمشیرت پدید کاروبار ملک را ترتیب[3] و سامان در جهان
هم[4]* نیارد سود با دست تو دست انتقام گر پدید آید دگر ره پور دستان در جهان
ور شود* اندر جهان دستان جادو زنده باز هم نیارد کرد با تو مکر و دستان در جهان
گور و آهو* روز و شب از عدل تو بازی کنند با پلنگ و شیر در دشت و بیابان در جهان
ز آنکه بر آهو و گور از عدل تو شیر و پلنگ سست چنگال آمدند و کندندان در جهان
از* دم دی‌ماه[5] کردار حسودت هر نفس چرخ بنماید بتابستان زمستان در جهان
در خراسان وقت سنجر یک نظام‌الملک بود افتخار آورد ازو ملک خراسان در جهان
تا نظام‌الملک شاهنشاه شمس الدین توئی می بنازد[6] از وجودت ملک گیهان در جهان
موسم[7] عید است و هرکس حسب حالی آورد وز تو ماند هم بدان تحسین‌واحسان در جهان
عید تو فرخنده باد و عیش و عشرت کار تو حاسدانت با غم و اندوه و حرمان در جهان
من دعا گویم نخست آنگاه حسب حال از آنکه رسم[8] با شد خطبه بعد از ختم قرآن در جهان
صد[9] هزاران عید دیگر می ترا پیش نظر باد با نوروز و فروردین[10] و نیسان در جهان
صاحبا شد مدتی تا بخت نابیدار من از من خسته جگر گشتست پنهان در جهان
شه غیاث الحق والدین[11] لطفها فرمود و خواست تا مگر کم گردد از من رنج‌وخذلان در جهان
نام من در دفتر دیوان خود فرمود و گفت بایدم لابد چنین مردی ثنا خوان در جهان

۱- ی : صدر و ایوان .
۲- نسخهٔ اصل : ذلت .
۳- ع : ترتیب سامان .
۴- ابیات بلشان* در نسخهٔ 'ع' شامل نیست .
۵- نگاه کنید به بیت زیر از قصیده ۹۲ : از دم دیماه کردار حسودت هر نفس
عین تابستان به یخ بلد زمستان بگذرد .
۶- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده .
۷- این مصراع در 'ع' نیامده .
۸- این مصراع در 'ع' شامل نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده است .
۹- این مصراع در 'ع' نیست .
۱۰- ع : فروردین نیسان .
۱۱- پسر سلطان شمس الدین التتمش .

هم منجم هم حکیم و هم رمل[1] هم ادیب و آنگی از خاندان مذکور اقران در جهان
واجبم فرمود از دیوان عالی ده هزار تا شود ز آن کار دشوار من آسان در جهان
لیک قیماز[2] اتابک میکند عنفی در آن تا نیفتد نام من ز آن شهره دیوان در جهان
صاحبا حال سراجی اندکی بازش نمای کز تو آید این چنین لطف فراوان در جهان
یک عنایت کن وزآن جان نبی را در بهشت شادگردان و دل من تازه گردان در جهان
باد عز و عمر تو چندانکه زین پس بشمری[3] صد هزاران عید فطر و عید قربان در جهان

---

[۸۳] بمدح ملک مؤید الدین قراسنقر رحمه‌الله علیه (۲۱)

پیام داد بمن دولت از زبان جهان که سوی اهل هنر اوست ترجمان جهان
چه گفت؟ گفت که از روزگار چند کشی میان محنت و غم جور بیکران جهان
چرا بخدمت درگاه آن ملک نروی که در عطا و سخا اوست داستان جهان
سر ملوک زمانه ملک مؤید دین که تاج بخش ملوکست و شه نشان جهان
جهان ستان فلک مرتبه قراسنقر[4] که شیر[5] بیشهٔ رزمست و ارسلان[6] جهان
بسان حیدر کرار اوست شیر خدای بسان رستم زالست پهلوان جهان
ز آستانهٔ قصر[7] جلال او بشرف نمونه ایست پدیدار از آسمان جهان

۱- کسی که در علم رمل دستگاه داشته باشد.
۲- قیماز نام ترکی است، نگاه کنید براحة الصدور راوندی ص ۳۲۴، ۳۷۰ وغیر آنها و طبقات ناصری ص ۷۰. اما قیمار که در نسخهٔ 'ی' آمده و قما را که در نسخهٔ 'ع' هست، خطای کاتب است. و در دیوان معزی دربارهٔ بیت زیر آقای دکتر عباس اقبال آشتیانی نوشته: قیماز و قرغو از اسامی علم ترکی است که بیشتر بر غلامان و خدمتکاران میداده اند. و بهمین علت باین معنی نیز استعمال میشد و در اینجا از آنها همین مفهوم اخیر اراده شده (حاشیه ص ۶۸۹).
ز فر تو درپیش سلطان بخدمت قدر خان و قیصر چو قیماز و قرغو (دیوان ص ۶۸۹).
۳- نشمری
۴- اسم علم است، قرا بمعنی سیاه و سلقر پرندهٔ ایست شکاری مثل باز. هر دو لفظ ترکی است.
۵- ی: ببر.
۶- لفظ ترکی است بمعنی شیر درنده.
۷- ی: قفر.

بروز رزم چو برخیزد اردشیر[1] زمین / بگاه بزم چو بنشیند اردوان[2] جهان
فلک از آن همه شب پاسبان درگه اوست / که تیغ هندی او هست پاسبان جهان
زهی بپای شرف مر ترا رکاب فلک / خهی بدست هنر مر ترا عنان جهان
توئی که مثل توکس در شرف سرای وجود / بصدر ملک نیاید ز آستان جهان
چو طایر علمت در هوای فتح و ظفر / همای ملک نپرید از آشیان جهان
زبان رمح تو کز وی جهان بکام تو شد / چه لقمه‌هاست ازو چرب در دهان جهان
گل شکفته نشد از چه از گل آدم / لطیف تر ز وجودت ببوستان جهان
بهشت را بجهان کس ندید و حضرت تو / شرف سرای بهشت ست در مکان جهان
ز عدل شامل تو ظلم فتنه پرور خلق / سوی کران عدم رفته از میان جهان
بیک عطا بدهی هرچه در هزاران سال / مرور دهر بر آرد ز بحر و کان جهان
بسی نماند کنون کز خزانه دوست نهد / ز یک عطیت تو[3] گنج شایگان جهان
ضمان ذات تو آمد جهان بعمر ابد / از آن بعمر ابد شد فلک ضمان جهان
بداغ طاعت تست و به بند دولت تو / جهنده ابلق ایام زیر ران جهان
کریم تر ز تو هرگز نبوده و نبود / میان دودهٔ آدم ز دودمان جهان
ز چار سوی جهان میهمان رسند ترا / از آن سبب که توئی تازه میزبان جهان
سپهر قدرا من بنده از جفای سپهر / فتاده ام شب و روز اندر امتحان جهان
بهر کسی نروم ز آنکه می فرو نارد / همای همت من سر باستخوان جهان
ز خاندان نبوت یکی ضعیف ستم / برفته[4] آب رخم[5] از برای نان جهان
میان رستهٔ بازار روزگار ز عمر / ندیده سود و فرومانده در زیان جهان
بدرگه تو مرا بخت رهنمونی کرد / که هست روضهٔ درگاه تو جنان جهان
کنون بچشم قبولم یکی نظر فرمای / که تا شوم ز بزرگان و کامران جهان

۱- بنیان گذار خانوادهٔ ساسانی.
۲- نام یکی از پادشاهان قدیم ایران.
۳- ع: او.
۴- ی: نرفته.
۵- ی: زخم.

همیشه تا که بهار ست حله باف چمن　　همیشه تا که خزانست زرفشان جهان
مباد بی تو و بیدولت تو تا بابد　　بهار و تیر و دی و بهمن و خزان جهان
بهر کجا که روی و نشینی و آئی　　معین و حافظ و یار تو مستعان جهان

---

[۸۴] فی مدح السلطان نصرت الدین ابوالخطاب خسرو (۸۳)

باز نو روز قدیم اندر جهان آمد برون　　ابر نوروزی ز دریا درفشان آمد برون
غنچه پیکان[1] کرد و شاخ بید یاسج[2] برکشید　　بر هوا قوس[3] قزح همچون کمان آمد برون
جام زرین برکف سیمین نرگس شد پدید　　خوشه‌ٔ مرجان ز شاخ ارغوان آمد برون
اندک اندک برکف گل زر فراوان جمع شد　　چون ز چشم ابر سیماب روان آمد برون
عکس لاله در بنفشستان پدید آمد چنانکه　　شعله‌ٔ آتش که از وسط دخان آمد برون
گل چو از شادیچه[4] رومی برون آمد بباغ　　زندوافش[5] همچو اسقف[6] زند خوان[7] آمد برون
غنچه‌ٔ[8] زمرد[9] سلب را بر کران آبگیر　　لعل[10] پیکانی نگه کن کز میان آمد برون

۱- انوری برگ بید را پیکان گفته : پیکان برگ بید تو بر خاک افگند (دیوان ش ۱۹۵) .
اما همو در بیت زیر گفته : شکل غنچه است چو پیکان که بود در آتش
برگ بید است چو تیغی که بر آرد ز نگار　　(دیوان ص ۱۴۱) .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : پاسخ (ر-ک تعلیقات) .
۳- ی : قوس و قزح .
۴- تصحیح از روی جهانگیری و آنند راج . جهانگیری : گل چو شادیچهٔ رومی ؛ آنند : تا گل از شادیچهٔ رومی . نسخهٔ اصل : گل چو ترسابچهٔ رومی . شادیچه بمعنی بالا پوش و لحاف .
۵- این مصراع از 'ع' افتاده و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده . نسخهٔ اصل : زند و آتش . تصحیح از روی فرهنگ جهانگیری و آنند راج . زندواف (زندباف ، زند لاف ، زند خوان) بمعنی بلبل و هزار دستان . عنصری گفت : سراینده شان از گلو زنده واف (صحاح الفرس ص ۱۶۸) .
۶- بمعنی قاضی ترسایان . عنصری گفت : کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم (دیوان ص ۱۲۶) .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خان .
۸- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۹- زمرد بتخفیف تشدید معمول بوده است .
رشک بر می صفت لبت برده　　لعل کانی و نیز زمرد تر　　(راحة الصدور ص ۲۵۷) .
نیز نگاه کنید به لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۴ .
۱۰- لعلی که آن را بر شکل پیکان می تراشند و زنان آن را گوشواره سازند . کمال اسماعیل گفت :

آب[1] را کز نیلوفر اندر میان آمد پدید   حوض اورا یاسمین از هر کران آمد برون
سوسن آزاده را آزادگی خاموش کرد   گرچه اندر یک دهانش صد زبان[2] آمد برون
نی[3] برای آنکه گوید مدح شاه از ده زبان   ده زبانش لاجرم از یک زبان آمد برون
خسرو کشورستان شه نصرت الدین کز عدم   مملکت را خسرو کشورستان آمد برون
رستم ثانی ابوالخطاب خسرو کو به تیغ   همچو رستم مر جهان را پهلوان آمد برون
شاه دریا بخشش و[4] کان دست کاندر پیش او   می نیاید[5] هر چه از دریا و کان آمد برون
عکس نان و خوان او بر آسمان کاسه وش   قرص مهر و ماه[6] و راه کهکشان آمد برون
ابر جودش بر جهان باران احسان زد چنانکه   خلق را چون آب سیم از ناودان آمد برون
کاروانی کو بنامش سوی دریا شد روان   گوهر از دریا بسوی کاروان آمد برون
زعفران کاریست تیغ او که خار از گور خصم   از نهیب او برنگ زعفران آمد برون
ارغوان از گندنا ناید برون و خون خصم   گندنا گون[7] تیغ اورا ارغوان آمد برون
نعت[8] جود با جلالش مریقین را شد درست   وصف جاه با کمالش از گمان آمد برون
در پناه صلح عدلش با عقاب[9] کینه‌ور   بچهٔ تیهو بجنگ از آشیان آمد برون
ضیمران[10] ناید ز خارا وز نسیم خلق او   از دل خارا بنزهت ضیمران آمد برون
گرز تو روز وغا بدخواه را زآنگونه کوفت   کز مسام او عرق از استخوان آمد برون
آسمان اندر زمین از خسروان مثلش ندید   تا ز کان ''کن'' زمین و آسمان آمد برون
خصم بر تیغ و سنان شاه از تن جان فشاند   شاه در هیجا چو با تیغ و سنان آمد برون

ز تاب خشم تو پیکانهای لعل شود   بچشم خصم تو در لعلهای پیکانی (ص ۱۱۴).
صائب: غنچهٔ پژمردهٔ دل را لعل پیکانی کند.

۱-۳ این دو بیت از 'ع' افتاده.
۲- برای سوسن ده زبان نگاه کنید بدیوان انوری ص ۱۹۰ و صد زبان ص ۲۰۷.
۴- ی 'واو' ندارد.
۵- ی : نپاید.
۶- ع : ماه راه.
۷- یکی از تشبیهات است که در این کتاب چند بار آمده است.
۸- ببینید مکاتیب سنائی ص ۳۹ س ۵.
۹- ی : عتاب.
۱۰- این بیت از 'ع' افتادگی دارد.

ای خداوندی که وصفت می نگنجد در ضمیر — چون صفات آنکه در کون و مکان آمد برون
ختمی از شاهان چنان چون مصطفی از انبیا — ز آن سبب دور تو در آخر زمان آمد برون
پیش تو شیر ژیان باشد بهنگام جدل — همچو روباهی که بر شیر ژیان آمد برون
گرگ موسی را شبانی کرد و اندر عهد تو — با کمال عدل تو گرگ شبان آمد برون
حسب حال بنده بشنو شهریارا و بگوی[1] — کز کدامی[2] شهر این خوش قلتبان[3] آمد برون
لوت[4] خواری چند دارم خسروا کز جور شان — آتش اندر دهنم[5] از جان و روان آمد برون
هریکی با من فلک[6] سیرت بجنگ از بهر لوت — راست چون دیوی که از مازندران آمد برون
گاه گویم شب کنم روزی و بگریزم روان — چون ببستم در، نه دریای روان آمد برون
باز گویم چون کنم «اولادنا اکبادنا[7]» — مهر فرزندان چو از پیوند جان آمد برون
چون توان بگذاشتن پیوند جانرا و شدن — حال من بد حال بین تا بر چه سان آمد برون
وین بتر شاها که دور موسم ماه صیام — از حجاب صنع و لطف غیب دان آمد برون
نان شاگردان زخرما وز رطب چون حاصل است — فارغم زایشان دلم ز آن شادمان آمد برون
لیکن[8] از بهر غذای خاص خویشم، دانه‌ای — نیست ز آن گندم کز آن توش و توان آمد برون
بنده[9] را ادرار بودی هر صیام از تاج دین — آن خداوندی که از[10] صاحبقران آمد برون

۱- ی : مگوی .
۲- تصحیح قیاسی ; ی : گرامی ، ع : کدای .
۳- قلتبان بفتح اول و سکون دوم مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده را گویند و بسکون ثالث هم آمده است (برهان) . سنائی گفته :
اگر خوش خوئی از گران قلتبانان — وگر بد خوئی از گران قلتبانی (دیوان ص۳۴۷) .
۴- بضم اول اقسام طعامهای لذیذ و طعامیکه در نان تنک پیچیده باشد (برهان) . سنائی گفته :
مرا از لو و لوت آنکه چه خیزد — که اندر بغلها نهد مرگ سودم (دیوان ص ۲۰۵ حاشیه)
۵- تصحیح قیاسی ; نسخهٔ اصل : وهم .
۶- تصحیح قیاسی ; نسخهٔ اصل : ملک .
۷- بمعنی فرزندان ما جگر ما هستند . نگاه کنید به سفینة البحار ج۲ ص ۶۸۴ . این بیت از ناصر خسرو مبنی بر همین قولست :
پسرت گر جگر است از تن تو فاطمیان — مر نبی را و علی را بحقیقت جگر اند .
رجوع شوید به مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات طهران، سال نهم شمارهٔ اول ص ۴۸ .
۸- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۹- این بیت پس از دو بیت بعد باید جای داشت .
۱۰- ی : آن .

پنج گندم ز آنچه آدم در بهشت جاودان   آن بخورد و از بهشت جاودان آمد برون
پنج صد من ز آنکه ابراهیم گشت ازوی فدی   چون ز[1] خواب اندر ز قربانش نشان آمد برون
خسروا در خدمت تو هم چنان دارم طمع   ز آنکه مدح تو ز طبعم همچنان آمد برون
تا بسوزد تروخشک[2] نیستان آتش بدم   اندر آنساعت که اندر نیستان آمد برون
نیستان عمر خصمت باد یکسر سوخته   ز آتش تیغت که از هندوستان آمد برون
بر تو میمون و مبارک باد نوروز قدیم   کین جهان را یادگار از باستان[3] آمد برون
عمر بادت جاودان در کامرانی و مراد   کز تو هرکس بر مراد و[4] کامران آمد برون

---

[۸۵] بمدح الشیخ صفی الملک تکین الخراسانی رحمة الله علیه (۱۹)

دوش گفتم بخرد نیک بر اندیش و ببین   کیست آنکو بهنر زین زمانست وزمین[5]
آب رویش بصفا عکس رخ چشمهٔ خور   خاک پایش ز علو تاج سر علیین
کرده سکان زمین طوع[6] ورا طوق رقاب[7]   کرده ابنای زمان نام ورا نقش نگین
مرغ[8] اسرار فلک حزم ورا در مضراب   نقد آداب جهان عقل ورا در شاهین
رای او گاه ضیا مهر نما از جوزا[9]   لفظ او وقت سخن زهره فشان از پروین
اثر کلک شریفش بصریر از پی ملک   بهتر از خنجر و زوبین[10] و کمان روز کمین

۱- کذا فی الاصل ; ممکنست 'بخواب' بوده باشد .
۲- برای همین فقره نگاه کنید بدیوان انوری ص ۲۹۳ و ۲۹۴ .
۳- ی : پاسبان .
۴- نسخهٔ الاصل : مراد کامران .
۵- د : زین و زمانست زمین .
۶- بمعنی فرمانبردن . کمال اسماعیل گفته : میان طوع و ستم خشمت آهنین بارو
میان ملک و خلل حکمت آهنین دیوار (دیوان ص ۴۸) .
انوری راست : ز طوق طوعش خالی مباد گردن دهر (دیوان ص ۳۵۱) .
۷- بمعنی گردن .
۸- رک : کتاب حاضر ص ۶۷ .
۹- نام برجی است از بروج آسمانی و این برج نسبت ببروج دیگر روشنی دارد . صورتش بشکل دو
کودک برهنه است که پی همدیگر در آمده اند .
۱۰- ع : زوپین کمان .

عالی از رتبت او مرتبت ملت و ملک — محکم از دانش او قاعدهٔ دولت و دین
زده بر اسب کرم نقد جهان را شه[1] رخ — کرده بر نطع[2] هنر بیذق[3] دانش فرزین[4]
طینت خلقت او جان صفت و عقل نشان — طایر همت او چرخ رو سدره نشین
با خرد دوش ازین وصف سخن میگفتم — کین چنین کس که بود نیک بر اندیش و ببین
گفت: هم شهری تو فخر خراسان بنسب — صدر خورشید شرف چرخ مکان خواجه تکین
آن بزرگی که بزرگان جهان در همه جا — یافتند از اثر بندگی او تمکین
هر کرا طبع و زبان نبود و مداح بود — آفرینش[5] نکند، هست سزای نفرین
بر بساط کرمش فقر نماند و نه فقیر — با نشاط دل او حزن نماند و نه حزین
مسند[6] ملک و طناب شرع[7] خیمهٔ او — راست چون عروهٔ وثقی[8] شد و چون حبل متین
کنیت[9] و نام شریفش بجنان[10] ساخته است — از پی فخر و شرف طرز حلل[11]، حورالعین
خه خه ای آنکه فلک مهره ز تو برچیند — گر ببیند بگهه خشم در ابروی تو چین
هر که در بادیهٔ آز و امل تشنه شود — چرخش از کوثر جود تو دهد ماء[12] معین
چرخ تا بر در اقبال تو سر بنهادست — شب و روزش مه و خورشید برآید ز جبین

۱- در اصطلاح شطرنج شهرخ کشت داد نست بحریف بطرزی که ضرب بر رخ او نیز واقع شود (غیاث). نگاه کنید به تعلیقات.
۲- بمعنی بساط معزی گفته: بساط پروین گفتی میان نطع کبود
پیاله های بلورست در کف لعاب (دیوان ص ۵۴).
۳- بمعنی پیادهٔ شطرنج.
۴- بمعنی وزیر شاه شطرنج.
۵- نسخهٔ اصل: و افرینش.
۶- این بیت در 'ع' نیامده.
۷- ی: شرح.
۸- بمعنی دستهٔ کوزه و امثال آن که محکم باشد و زود از جای خود کنده نه شود.
۹- بتخفیف نون معمول بوده است. عنصری: بیا راید بنام و کنیت تو (دیوان ص ۷۸).
و ز کنیت او داغ نهاده بظفر بر (دیوان ص ۱۱۸).
۱۰- ی: نچنان.
۱۱- حورالعین (عین بکسر) بمعنی زنان سپید پوست فراخ چشم. عین جمع عیناء است بمعنی زن فراخ چشم. این فقره از قرآن گرفته شده که بدون علامت اضافت (ال) بصورت حور عین در سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۵۴ ، سورهٔ ۵۲ آیه ۲۰ ، سورهٔ ۵۶ آیه ۲۲ آمده است.
۱۲- بمعنی آب روان و جاری. این فقره در قرآن سوره ۶۷ آیه ۳۰ آمده است.

نه عجب گر کشد اندر کنف دولت او / کین صد ساله کنون کبک ز باز و شاهین
مادح جاه ترا هر نفس از شکر شکر / نیشکر وار همه کام و دهان شد شیرین
گر عدوی تو مثل فیل شود باکی نیست / از پی کشتن او پشه بر آرد زوپین
از نسیم دم عنبر صفت خلق خوشت / در خوی خجلت خود غوطه خورد آهوی چین
پیش اوج شرفت چرخ چه باشد سفلی / پیش موج کرمت بحر چه باشد مسکین
خویشتن خصم تو گر همچو تو پیداست خطاست / همه دانند که تیهو نبود چون شاهین
هر بزرگی و شرف کان بتوان[1] گفت ترا / داد جبار و تو هستی ز در صد چندین
سر فرازا، نه از آن خاک زمینم که تونی / که بنازند[2] بزرگان همه ز آن خاک و زمین
لون و دیدش که ز لطفی که در آن خاک و هواست / گر بهشتست در آفاق همانست و همین
اندر آن خاک و زمین صورت لون و دیدش / چون در اعداد جمل صورت شین آمده سین
من چو سین[3] دست تهی بر در تو آمده ام / تا شوم دست پر از جود تو مانندهٔ شین
بنده را در حق خویشی دو حق واجب دان / حق هم شهری و دیگر حق آل یاسین
تا شهور است و سنین، در همه احوال تو باد / هر سعادت که ز تاثیر شهوراست و سنین
مدت عمر خضر تحفهٔ ایام تو باد / وین دعا را ز همه خلق جهان باد آمین

۱- ع : نتوان.
۲- ی : نیارند ، ع : نبارند.
۳- رک: کلید کتاب حاضر ص ۹۶۵ س ۱.

[۸۶] بمدح تاج الدین مسعود اشعری (۲۳)

نماز شام که از فرق چرخ علیین بتحت بحر فرو رفت زورق[1] زرین
چو لعبتان[2] حصاری ز غرفه‌های حصار بر آمدند کواکب ز روی چرخ برین
بنات نعش[3] تو گفتی که ناقهٔ صالح بر آمد از دل خارا بمعجزات مبین[4]
چو هفت مهرهٔ سیمین دهان حقهٔ چرخ نمود پیش دوپیکر ز خوشهٔ پروین[5]
مجره[6] همچو طریقی[7] بگلستان اندر بر آن طریق کواکب چو سوسن و نسرین
شبی چنین و من اندر نشاط ماه سفر[8] نهاده تیر گمان[9] چست برکمان یقین
خبر شنید نگار من و ترحل[10] من که اسب عزم مصمم کشیده‌ام در زین
چو مشتری بکمان[11] و چو ماه در سرطان[12] در آمد از درم آن آفتاب زهره[13] جبین

۱- نسخهٔ اصل : ذورق .
۲- انوری گوید : ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام (دیوان ص ۱۱۲) .
۳- سه ستاره بشکل نعش و چهار ستاره بصورت تخت چهار پایه ، مجموع هفت ستاره اند نزد قطب شمالی و آن همه گرد قطب میگردند نیز نگاه کنید بهفت اورنگ ، معزی گوید :
فلک چو مسجد و ماه دو هفته چون قندیل
بنات نعش چون منبر مجره چون محراب (دیوان ص ۵۸) .
۴- ی : متین .
۵- ع : زوپین .
۶- بمعنی کهکشان . عنصری گفته : مجره وار یکی جوی اندر و گذرد
بر آب خضر تبه کرده آب او بازار (دیوان ص ۹۷) .
۷- ع : طریق .
۸- کذاست در نسخهٔ اصل .
۹- ی : تیر و کمان .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : توحل . ترحل بمعنی سوار شدن ستور را و کوچ کردن .
۱۱- یعنی ببرج قوس .
۱۲- در این بیت اشاره است بعقیدهٔ منجمان در قوت حال کواکب برای اینکه برج قوس خانهٔ مشتری است و برج سرطان خانهٔ ماه مثلاً سنائی گفته :
بودی آن روز بکردار چو خورشید بثور هستی امروز بمقدار چو مه در خرچنگ (دیوان ص ۱۸۸) .
مختاری گفته :
زهی بمسند دولت چو مشتری در قوس زهی بصدر وزارت چو شمس در جوزا (دیوان ص ۱۴) .
برجیس بقوس است چو در صدر بزرگیست خورشید بجوزاست چو بر مرکب تازیست
(ایضاً ص ۵۵۰) .
۱۳- ع : ماه .

چه گفت؟ گفت که ای چون زمانه بدپیوند　　چه راند؟ راند که ای چون ستاره دور نشین
چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر　　چرا نباشی با من بیک قرار مکین؟
خجسته شهر چو دهلی و دلربای چو من　　که کرد هجر بهنگام وصل یار گزین؟
جواب دادم کای روز[1] عیش تلخ مرا　　گرفته از تو حلاوت بدان لب شیرین
چرا نماند[2] مجنون خسته بالیلی　　چرا گریزد فرهاد عاشق از شیرین؟
و لیک دهلی گر فی‌المثل بهشت شود　　تو حور عین که نباشد ترا بحسن قرین
هوای خدمت فخر جهان معین الملک　　مرا ورای بهشت و وصال حورالعین
بگفتم این و ببر در کشیدمش فی‌الحال　　هزار بوسه ربودم از آن دو لب در حین[3]
وداع کردم و القصه رفتم از بر او　　چو[4] تشنه ای که بود بسته لب ز ماء معین
رهی[5] به پیش گرفتم چو وادی دوزخ　　همه مکان شیاطین و معدن تنین[6]
رفیق نیک مرا داده کردگار جهان　　که با رفیق چنان بگذرد طریق چنین
من[7] و رفیق من اندر چنین طریق روان　　گهی منش بیسار و گه او مرا به یمین
بدان امید که روزی بفال فرخنده　　رسم بخدمت صدر زمانه تاج الدین
یگانه صاحب سیف و قلم معین الملک　　که هست ثانی کشور ستان روی زمین

۱- ی: دور.
۲- نسخهٔ اصل: نخواهد.
۳- ع: در چین.
۴- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد.
۵- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد.
۶- بمعنی اژدها. سنائی گوید: بی بوالعجبی زلفش کاشلید که سر بر زد
مهر از گلوی تنین ماه از دهن عقرب　　(دیوان ص ۳۹).
و تنین در اصطلاح هیئت و نجوم بدو معنی است یکی فلک جوزهر قمر که از تقاطع دو مدار تصویر میشود؛ و دو نقطهٔ تقاطع آن را عقدهٔ رأس و عقدهٔ ذنب میگویند.
دیگر نام یکی از صور شمالی فلکی است (رک: حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۳۸۱ و ۳۹۵).
۷- ع: بمن رفیق.

سپهر مرتبه مسعود اشعری که ندید جهان پیر[1] چو دیلم شهاب چون زوپین[2]
ز بهر پاس در بارگاه دولت اوست شب سیاه چو دیلم[3] شهاب چون زوپین
برزم حادثه از بهر قتل دشمن او کمان چرخ بدست اجل گشاد کمین
ز دست بخشش او در جهان پر دستان بجز نوای چکاوک[4] نماند هیچ حزین
ز بهر بندگی اوست آنکه میروید بشبه مردم مردم گیا[5] بخطهٔ چین
بسی نماند که مسعود اشعری خواند ستاره ابلق ایام را بداغ[6] سرین
زهی تلف شده از دست منفقان[7] سخات زمانه را بهم آوردهٔ شهور و سنین
توئی توئی که در ارحام امهات نخست بمهر مهر تو گردد درست جرم جنین
نکرد با تو زبردستی اندرین عالم بزیر گنبد فیروزه گون مگر که تکین[8]
اگر بنام تو روبه بشیر حمله برد به پنجه گوشت بدرد ز ران شیر عرین[9]
وگر ز[10] پشتی عدل تو بعد ازین تیهو رود بشیوهٔ بازی بخانهٔ شاهین
که تا دهد متساوی به بچگان روزی دو چشم شاهین سازد دو چشمهٔ شاهین

۱- این مصراع در اینجا غلط است .

۲- نسخهٔ اصل : زرین .

۳- نام شهری است که موی مردم آنجا اغلب مجعد میشود و بیشتر حربهٔ آنها تیر و ژوپین است (تعلیقات) .

۴- یعنی نوای موسیقی : نظامی گوید : نواگر نوای چکاوک زند چو دشمن زند تیر ناوک زند ؛
سیف اسفرنگ : از نوای چکاوک اندر کوه کبک در رقص کردن آمد باز
بنظرم سراجی چکاوک را بمعنی چکوا و چکوکه آورده و آن نام نر و مادهٔ مرغیست در هند که روز باهم می مانند و شب از هم جدا می شوند . امیر خسرو گفته است :
جفت چکاوک ز قضای خدا روز بیکجا و شب از هم جدا . اما صاحب فرهنگ آنند راج این را سهو دانسته است (نگاه کنید بجلد ا ص ۸۸۷) .

۵- بمعنی استرنگ .

۶- ی : ز داغ .

۷- نسخهٔ اصل : منفعان ؛ تصحیح از روی بیت انوری : وی تلف کرده منفقان سخات
در هم آوردهٔ شهور و سنین (ص ۲۵۳) .

۸- کذاست در نسخهٔ اصل .

۹- ی : غرین . سنائی گفته : گربهٔ چوبین و هزبر عرین ؛ عرین بمعنی بیشه .

۱۰- ی : و گرنه .

کف ترا بسخا ابر خواستم گفتن خرد شنید و بمن گفت: ای[1] چنین و چنین
سخای ابر باحسان او کجا ماند درین قیاس که کردی بچشم عقل بین[2]
بقطره قطره همه برف آب ریزد ازو به بدره بدره همه زر وسیم ریزد ازین
ستاره قدرا شد مدتی که از سر عنف سپهر با من مهر آزمای هست بکین
ز دهر سگ دل شیر انتقام روبه فعل تنم چو نافهٔ آهو است با دل مشکین
به پیش مشت سیه کاسه دیده گشته سپید نشد ز خوان کسم پهلوی امید سمین[3]
بخاک پای تو آن توتیای دیدهٔ ما که روشن است مرا زو دو چشم عالم بین
که من هنوز از آن میخورم که زین‌الملک مرا بمنت آن تا بحشر کرد رهین
زمانه چاکر او باد و روزگار مطیع ستاره همدم او باد[4] و کردگار معین
ترا بهمت او دولتی چنان که بود نخست روز تو از دهر روز باز پسین
نزول ماه معظم رجب همایون باد بسدهٔ تو که صحن بهشت راست ضمین
هزار ماه دگر هم رجب مبارکباد ترا و[5] نیز مر آنرا که گویدی[6] آمین

۱- ع : این .
۲- ی : مبین .
۳- ی : ثمین ؛ سمین بمعنی فربه .
۴- ع : واو ندارد .
۵- تصحیح قیاسی ؛ ی : ترابه نیرو ؛ ع : ترابه تیزو .
۶- مثال افزودن 'ی' در فعل مضارع شخص سوم جمع از بیت انوری :
این دانم اگر صورت جسمیش دهندی گردونش قبائی کند و مهر کلاهی (دیوان ص ۳۲۲) .
راحة الصدور (ص ۴۰۰) : پلنگ پیش او روباه لنگ آیدی .

[۸۷] بمدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم (۷۷)

شد نهان، چون گشت پیدا از سپهر چارمین   سایه* صبح دوم در[1] آفتاب ره[2] نشین
لعب[3] طشت و طاس را بر شاهراه روزگار   طاس‌باز[4] آسمان بنمود در طشت زمین
با جمال نیلوفر از ارغوان آفتاب   در بنفشستان[5] گردون چون برآید یاسمین
کاروان سالار شب را چون فروشد سر بخواب   رهزن خورشید چون دزدی بر[5a] آید از کمین
چرخ[6] بازارست و خورشید آینه، صبح دوم   راست چون آئینه داری[7] آینه در آستین[8]
مهر نورانی که از ظلمات بحر آمد پدید   راست[9] پنداری که از نفرین برآمد[10] آفرین
شب لباسی بود اندر بر جهان را از کران   روز کرد آری معین پیکر عین الیقین
حور وصفا[11] خیز و منشین[12] چون برآمد آفتاب   در بهشت عشرت او شربت ماء معین
آب[13] کار ما بشد بی روزگار کار آب[14]   کار ما با[15] آب کن پیش آر آب آتشین

۱- کذا فی الاصل.
۲- ره نشین و راه نشین بمعنی گدا. الهی همدانی:
دلخواه که هست ماه خرگاه نشین   خورشید بود بکوی او راه نشین   (آنند راج).
انوری: ای بدرگاه تو هر قصه رسان صاحب ری   ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی (دیوان ص ۲۸۸).
۳- بمعنی شوخی و بازی.
۴- بمعنی شعبده باز.
۵- خود سراجی گفته: بود پر نرگس بنفشستان گردون و آفتاب الخ. کتاب حاضر ص ۱۱۰.
5a- ی: زردی برآمد.
۶- سراجی گفته: صبح چون آیینه دار آیینهٔ زرین بدست
بوسر بازار چرخ آئینه گردان در رسید   ایضاً ص ۱۴۸.
۷- آینه دار بمعنی خادم و نوکر و حجام.
۸- بمعنی آینه بدست.
۹- ی: زانست.
۱۰- ع: برآید.
۱۱- ع: وصفان.
۱۲- ع: بنشین.
۱۳- ع: بمعنی آبرو.
۱۴- بمعنی شراب خوردن بافراط.
۱۵- کار بآب کردن بمعنی شراب نوشانیدن.

در ده آن عین الرحیق[1] ای دلبر نعم‌الرفیق   باز خر یکدم مرا زین عالم «بئس[2] القرین»
تا که بر گلزار رویت در ادای این غزل   بلبل طبع سراجی بر کشد صوت حزین

(المطلع الثانی)

ای ز خوبیت آفریده ایزد جان آفرین   کرده بر تو آفتاب از چرخ گردان آفرین
چرخ نارنجی ترنج آفتابی[3] در کفت   برقع از رخ بازکن و ز پرده بیرون آی هین
گوهر جان میدهم بهر بهای بوسه‌ات   ناز اندر سر مکن وآن رد مکن ای نازنین
کیست از مردان که باتیغ تو ماند هم نیام   چیست از مرغان که با دام تو ماند[4] همنشین
تاج بخشان را نهی از لعل طرف[5] بر کمر   شیر گیران را نهی از جزع داغی بر سرین
ز آتش دلها صبا نافه صفت شد سوخته   تا بزلف مشکبار تو برآمد چین بچین
از لب و زلف تو و خلقت بغیرت آمدند   شکر خوزی[6] بعسکر، عنبر سارا به چین
دانهٔ خال تو دارد مرغ جانها را بدام   خرمن ماه آمدست از دانهٔ تو خوشه چین
گلبن وصل ترا خار جفا در بر نگر   مهرهٔ مهر ترا مار عنا[7] بر راه بین
عشق تو گر پوستین من بدرد[8] باک نیست   گرم رو در راه عشق تو نجوید پوستین
چشم تو از بردن جانها نمیگیرد[9] ملال   همچو دست شهریار از بخشش در ثمین
بدر دولت شمس رافت بوالمکارم پور شاه   پشت ملکت زین ملت کهف امت تاج دین
خسرو اقلیم پنجم صفدر کشورستان   مهدی آخر زمان و داور روی زمین

۱- یعنی بادهٔ احمر.
۲- قرآن سورهٔ ۴۳ آیهٔ ۳۷.
۳- نسخهٔ اصل: ترنج آفتاب و در کفت.
۴- ی: نامد.
۵- کلیچه کمر که برای آرایش بندند و بمعنی بند زر و نقره که بر کمربندند (آنند راج).
۶- خوزی منسوب بخوزستان، عسکر دهیست در خوزستان و این تریه برای شکر معروف بوده است (رجوع شود به تعلیقات).
۷- ی: عنان.
۸- ی: بندد. سعدی گفته: عیب پیراهن دریدن می کنندم دوستان
بیوفا یارم که پیراهن همی درم نه پوست.
۹- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: جانهاش میگیرد.

طوس کاوس انتقام و رستم دستان هنر گیو گودرز اعتقاد و بیژن بهرام کین
رای او اندر بروج آسمان مملکت ماه نزدیک انتقال و آفتاب دور بین
زادهٔ شمشیر او دان آفتاب چرخ را آری آری گربه آمد عطسه[1] شیر عرین[2]
آن سلیمان فر که با او در وجود کاینات هیچ موری را زبردستی نکرده[3] انگبین
ای جهانداری که چون در قصر جنت بنگری حلقهٔ مهر تو باشد گوشوار حور عین
حیدر[4] ثانی توئی دانی چرا زیرا که بود او امیرالمؤمنین و تو امیرالمسلمین
حیدر دین چون توئی و تیغ تو چون ذوالفقار پس ترا زیبد اگر خوانم امیر المؤمنین
ای فلک را همچو[5] عیسی رافهٔ بالاتصال وی جهان را چون محمد رحمهٔ للعلمین
خیمهٔ بیداد را عدل تو می برد طناب کامهٔ[6] اسلام را تیغ تو می زیبد امین
بر عرب سر دفتری مانند سیف ذوالیزن[7] در عجم نام آوری مانند پور آبتین[8]
گر نشد چرخ برین فراش صدرت را چراست پشت خم با طشت زرین پیش تو چرخ برین
منفقان جود تو کرده تلف روز سخا نقد اموال شهور و جمع باران سنین
در سخن وصف قدر خان[9] مینماید هر کسی کانچنان خسرو بگیتی در چنین بود و چنین

۱- خاقانی : از جگر جیش خان چاک زند جوش خون
عطسهٔ خونی دهد بیلی شیران ز شم (بهار عجم ج ۲ ص ۲۲۵) .

۲- ی : قرین .

۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : نکرد از .

۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

۵- سراجی گفته : فلک را همچو عیسی رافة بالاتصالستی
جهان را همچو احمد رحمة للعالمینستی (قصیده ۵۰) .

۶- ی : کلبه .

۷- سیف بن ذی یزن یکی از ملوک یمن که بتوسط نعمان بن منذر از انوشروان کمک گرفت و حبشیان را از یمن براند . سنائی گفته :
دشت عرب را پسر ذوالیزن خاک عجم را پسر آبتین (دیوان ص ۲۸۷) .
نیز نگاه کنید به تعلیقات .

۸- نام پدر فریدون . ببینید تعلیقات .

۹- رجوع شود به تعلیقات .

من گذشتم از قدر خان آسمان خان[1] خوانمت　　کافتاب و ماه زیبد بر درت تاش و تکین[2]
هر که او درویش همچون سین بدرگاهت رسد　　از جوانمردی و انعامت توانگر شد[3] چو شین
ملک چون تیغ تو بیند کار او یکرو[4] شود　　شست را سیصد شمر چون سه علامت یافت سین
تیغ تو نه ماهه بود از هفت گردون حامله　　فتح و نصرت زاد از وی این بنات وان بنین
اندر آن ساعت که پیش آید ملاقات دو صف　　ز آن براید هان هان و زین بر آید هین هین
خنجر این ذوالفقار حیدری گردد بران　　گرزهٔ آن گاوسار[5] رستمی گردد برین
زمره‌ای از بد زمانی زین محنت[6] زیر اسب　　فرقه ای از نیکبختی اسب دولت زیر زین
چرخ را از بانگ خوش جیشی[7] جوشن در ربود　　چشم مه در اختلاج[8] و گوش حور اندر طنین[9]
گردد از زخم سنان مار شکات خسروا　　چون مشبک دام ماهی در قطار آهنین
طاس گردون پرشود از خون خصم تو چنانکه　　تا قیامت از دهانش ز امتلا ماند بطین

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خوان .
۲- ی : ناش و نگین ؛ تاش (لغت ترکی) بمعنی خداوند و صاحب و خداوند خانه (برهان) .
تکین (لغت ترکی) از القاب نوعیه است مانند قیصر و پادشاه . شرف الدین شفروه گوید :
غرقه کند موجهای جوهر تیغش　　کشتی ملک تکین و قیصر و خان را
(یاد داشتهای قزوینی ۲ : ۹۹-۱۰۰)
سنائی گفته : بادل او خاک مثال ینال　　باکف او سنگ نگین تکین　(دیوان ص ۲۸۷) .
و بنا بگفته خوارزمی در مفاتیح (ص ۷۷) ینال تکین عنوان جانشینان بعضی از ملوک ترک
بوده است (تاریخ بیهقی ص ۲۶۷ ح) .
۳- سراجی گفته (قصیده ۵۰) : هر آنکس کوتهی دستست همچون سین در عالم
اگر بر در گهت بودی توانگر همچو شین استی .
و نیز ببینید کتاب حاضر ص ۲۵۷ . سید حسن غزنوی گفته :
اگرچه همچو الف در جهان ندارد هیچ　　شود بدولت او تاجدار همچون شین　(دیوان ص ۱۶۵) .
۴- یکرو بمعنی بی نفاق . سراجی گفته : امل یکرو شود در دل اگر جودت کند یاری
بود شصت ای عجب سیصد اگرسی بار سین استی .
۵- اینجا بمعنی گرز (مطلق) .
۶- ی : محبت .
۷- کذا فی الاصل ؛ ممکنست "عیشی" باشد .
۸- ع : اختلاج گوش (بحذف واو) .
۹- آواز مگس و پشه وغیره . معزی گفته : بشارتی رسد از فتح و مژدهٔ ظفرت
چو گوش چشم و ترا باشد اختلاج وطنین　(دیوان ص ۶۱۹) .

بر بخار مغز خصمت پشه گر یابد گذر جثهٔ لاغر کند چون پیل محمودی[1] سمین
گنبد نیلی بود مانند گنبد های آب ز آب شمشیرت کزو نصرت ممالک شد متین
خسروا خصم تو شد شیطان تواضع زو مجوی ز آنکه دانی نافرید ایزد شیاطین را ز طین
بعد ایزد، مستعان خلق در عالم توئی هر که جان دارد بدرگاه تو زیبد مستعین
بر درت ابلیس اگر یک سجده آرد روز حشر آمدی[2] ''لاتقنطوا''[3] پیدا مر اورا بر جبین
ای ترا گردون رهی وی آفتاب او شده پیش رای مه ضیای مشتری وارت رهین
از جهان فردوس صدر تست و دیگر خاک دان قلزم معنیست درگاه تو، دیگر پارگین[4]
تن گر از بیدولتی دورست زین حضرت بلی دیو از بی عصمتی دورست از خلد برین
شاید ار از آب کوثر سگ نسازد آبدست زیبد ار در باغ جنت بز نباشد میوه چین
جان و دل شاها بصدر تست هر دو معتکف شاید ار دورست از آنجا این تن محنت گزین
نافهٔ آهو تو داری گر[5] نباشد گو مباش سندس جنت تو داری می چه جوئی کور[6]دین
گر ره خدمت بجستم[7] خسروا شاید از آنکه گرگ درنده نجوید[8] چشمهٔ ماء معین
کی رسد آلوده ای بر درگه پاکان که حق بست درهای شما[9] بر چهرهٔ دیو لعین
ای مرا کرده وجود اندر ضمان جود تو جز بمدحت خاطر خود را نمی یابم ضمین
مبدعند[10] و مبتدع در خدمت اهل سخن مبدع این فن منم تا مبتدع شد آن و این
دست رد بر چهرهٔ نظمم منه تا در ثنات هر زمان پیدا کنم از طبع خود سحر مبین
تا که در کان زرد گردد سنگ پس آنگاه لعل تا که اول مضغه گردد نطفه و آنگاهی جنین

١- خود سراجی گفته (قصیده ٥٠): اگر بر خوان او روزی ، گذشتی پشهٔ لاغر
تنش تاحشر همچون پیل محمودی سمین استی .

٢- ی : آیدی .
٣- قرآن سوره ٣٩ آیه ٥٣ .
٤- یعنی منجلاب و زیر آب حمام و مطبخ و آب گندیده .
٥- کذا فی الاصل .
٦- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : کوربین .
٧- نجستم .
٨- ع : بجوید .
٩- در 'ع' بدون نقطه .
١٠- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

جاودان در مسند ملک معالی[1] تکیه زن　　یسر دولت بر یسار و یمن دولت بریمین
عید تو فرخنده باد و خصم قربان روز عید[2]　　ذات تو ظل‌الله و ظل اللهت بادا معین
روی تو عید جهان و در جهان بر درگهت　　جاودان هر روز عید از لطف رب‌العالمین

---

[٨٨] فی مدح الامیر[3] سابق‌الدین سعدان محمود (٨٩)

داشتم لاشا خری کاندر سر دندان او　　بود پیدا عمر نوح و کشتی[4] طوفان او
پای لنگ و دست شل و چشم کور و گوش کر　　هر زمان آهم فزون ز آن شخص بر[5] نقصان او
گرگی[6] و پیرو ضعیف و ناتوان و رنگ زن　　آه یارب زینهار از پیکر و پالان او
راه می دید و نبد در چشم او هنجار راه　　چون همی جست و نبد بر جای خود جولان او
سینه چون پالان فشردی بر زمین گر ناگهان　　بگذرانیدی کسی در پیش او پالان او
یک نفس گر آخورش خالی بدی ز آب و علف　　آب نیسان خاستی[7] اندر سر مژگان او
در دمی آب و علف خوردی که زهرش بادومار[8]　　رعد غران خاستی[9] از بطن چون کهدان[10] او
بار بروی کردم و افتان و خیزان راندمش　　کند شد آخر زبان در هین و هین وهان او
هرکجا خاشاک و سرگین خری دیدی براه　　عقد گوهر دیدمی اندر لب خندان او
بوی بردی گفتی‌ء کان دستهٔ ریحان اوست　　و آن زمین از بس طراوت روضهٔ رضوان او

۱- ی : معانی نکته .
۲- ع : تو قربان عید .
۳- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : السلطان‌الامیر .
۴- ی : کشتی و .
۵- ی : پر نقصان .
۶- گرگ بفتح حیوانی باشد که علت خارش داشته باشد .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خواستی .
۸- ع : بار .
۹- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خواستی .
۱۰- بمعنی جائی که دران کاه و علف ستوران باشد . سنائی گوید :
توای ظالم سگی میکن که چون این پوست بشکافند
در آن عالم سگی خیزی نه کهفی بلکه کهدانی　　(دیوان ص ۳۴۹) .
جوهری راست : اشکم از کاه در آگنده بسان کهدان (لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۲۸) .

آری آری چون مشمم آنچنان ملعون بود ‌ ‌ از پی تشمیم او سرگین سزد ریحان او
حاصل الامر آنچنان با صد بدیها[1] راندمش ‌ ‌ هر زمان لعنت کنان بر دیو و[2] بر شیطان او
بار ازو کردم جدا و او شکم زد بر زمین ‌ ‌ پشت وی بشکست و ماندم عاجز و حیران او
گفتم: ای ملعون چرا این منزل اول چنین ‌ ‌ سست گشتی چون روی این راه بی پایان او
گفت: آری آخر عمر منست اندر جهان ‌ ‌ مدت عمرم بپایان آمد از دوران او
گفتم اورا: چند باشد مدت عمرت بگوی ‌ ‌ چند دیدی از جهان آسایش و خذلان او
گفت: بودم پیش از آدم در جهان سال هزار ‌ ‌ هفت ره گردیده ام گرد همه گیهان او
بارگیر شیث پیغمبر بدم هشتاد سال ‌ ‌ زو بماندم چون بسر شد با جهان پیمان او
من بدم با نوح در کشتی که طوفان در رسید ‌ ‌ وندران طوفان بدانسان غرقه شد کنعان او
من بدم با موسی اندر تیه چل سال، ای نجیب ‌ ‌ میکشیدم توشهٔ آن قوم نا فرمان او
سنگ کعبه من کشیدم از بیابان عتیق ‌ ‌ تا خلیل الله بر آورد آنچنان بنیان او
ای بسا کز دور گردون یاد دارم در جهان ‌ ‌ تیر ماه و بهمن و شهریور و نیسان او
این بگفت و باد تا محشر بقا استر مرا ‌ ‌ دم فرو رفت و بر آمد ناگه از تن جان او
رخت بربست و بسوی مرغزار حشر شد ‌ ‌ او برفت و من بماندم در غم و هجران او
عاجز[3] و حیران و دلتنگ و مشوش روزگار ‌ ‌ گفتم آیا از که جویم در جهان تاوان او
هاتف دولت مرا گفت این سعادت ای سراج ‌ ‌ یابی اندر دهر از نیر[4] اجل سعدان او
اختر برج شرف سعدان بن محمود آنکه ‌ ‌ در سعادت بر گذشت از چرخ و[5] از سعدان او
مشتری روئی که گر چرخ از در او سر کشد ‌ ‌ آفتاب آتش زند در خانهٔ کیوان او
زایر درگاه او بیند چو آید بر درش ‌ ‌ ''فدخلوها[6] خالدین'' بر گوشهٔ ایوان او
چیست دانی کهکشان و آفتاب و آسمان؟ ‌ ‌ شکل کندوری[7] و قرص نان و جرم خوان او

۱- ی: سر مدیها.
۲- ع: دیو بر شیطان.
۳- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۴- ع: میزان.
۵- ع: از چرخ از.
۶- قرآن سورهٔ ۳۹، آیهٔ ۷۳.
۷- این تشبیه چند بار بکار بسته شده است.

کین او در سینه دارد خصم همچون شیشه‌گر　　یک دکان[1] پر شیشه و ده گربه در دکان او
هاون کشنیز کوب مطبخ او می سزد　　طشت خون چرخ و این پیروزه گون ایوان او
خنجر فرمان گذارش تا برآمد روزگار　　می نهد همچون قلم سر بر خط فرمان او
هرچه از دریا و کان خیزد نیاید یکزمان　　پیش دست همچو دریا و دل چون کان او
هست پیدا همچو روی نیکوان در آئینه　　در دل پاکش مصفا چهرهٔ ایمان او
بهره از لطف جمالش بوستان جنت است　　چون ز عدل شاه مکران عرصهٔ مکران او
خسرو خورشید فر شه نصرت‌الدین کز شرف　　پاسبانش مشتری زیبد فلک دربان او
شاه بوالخطاب خسرو آنکه هنگام جدل　　میتوان دیدن اجل در خنجر بران او
دست او ابریست کاندر فحتباب مکرمت　　هم بمشرق هم بمغرب میرسد باران او
تا بماند آسمان و تا بتابد آفتاب　　تا بتابد روزگار از چشمهٔ تابان او
شاه نصرت ملک ما بر تخت کیکاوس باد　　ناصر الدین پیش تختش رستم دستان او
سابق الدین را چنان بادا بفر دولتش　　تا رسد بر چرخ گردان پایهٔ امکان او

[۸۹] بمدح نصرة الدین ابو الخطاب خسرو رحمة الله علیه (۳۳)

صبحدم چون عکس خورشید اختیار آید ازو　　اخچه‌های[2] زر بهر جائی نثار آید ازو
بوی مشک و عنبر آید[3] در مشام روزگار　　صبحدم چون ریحهای مشکبار آید ازو
چون نسیم صبحدم گردد بهر جائی وزان　　عاشقان را بوی زلف آن نگار آید ازو
در صبوحی باده باید خاصه در ایام سور　　بادهٔ سوری که عکس لعل یار آید ازو
بادهٔ حمری که اندر دل نشاط آید همی　　نه چنان خمری[4] که اندر سرخمار آید ازو
باده‌ای باید برنگ ارغوان و بوی گل　　آنکه ساقی را برخ بر لاله‌زار آید ازو
موسم سور است و هریک را کنون در بزم سور　　شاهدی باید که جان و دل بیار[5] آید ازو

۱- این تمثیل چند بار آمده است.
۲- آقچه یا آخچه یا اقچه لفظ ترکی بمعنی زر و سیم.
۳- ع : بدون نقطه ها.
۴- ع : حمری.
۵- ی : بیار.

چنگئی باید که در یک ارتعاش ده بنان هر زمانی ناله‌ٔ بیست[1] و چهار آید ازو
نائی باید که چون نای از لب او دم خورد عاشقانرا ناله‌های زار زار[2] آید ازو
زخمه ای باید ربابی را که در تضریب رود سینه‌ٔ طنبوری اندر خار خار[3] آید ازو
چنبری باید دفانی[4] را که رق[5] بر وی چنانکه صبح در بانگ و فغان بیشمار آید ازو
نغمه‌ٔ قوال باید کز فلک برتر شود صوت اکثر در حسینی[6] و حصار[7] آید ازو
مجمر عود قماری[8] پر عبیر تر سزد تا دم عنبر بچرخ سبزکار آید ازو
کله را سر بر فلک باید همی افراشتن تامگر چرخ نهم در ننگ و عار آید ازو
شیشه‌ٔ شامی[9] گلاب اصفهانی بر سر است تا گلاب افشان کنی دیگر چکار آید ازو
ز آن همه بگذر سراجی یک‌غزل برخوان[10] بصوت[11] تا صفات آن غزال[12] گل عذار آید ازو

(المطلع الثانی)

ماه رخساری که زهره شرمسار آید ازو اشک چشمم همچو لعل آبدار آید ازو
تیر مژگان بر کمان ابروان چون در کشد هر کجا جان و دلی باشد فگار[13] آید ازو
چشم شوخش تا که مست و فتنه انگیزست از آن هر دم آسیبی بجان هوشیار آید ازو
زلف او بازیست چنگل برده[14] در راه و مرا کبک دل در دام غم هر دم شکار آید ازو

۱- این فقره در قصیدهٔ بشماره ۳۷ آمده است .
۲- ایضاً .
۳- ببینید قصیده زیر شماره ۳۷ .
۴- ع : دفالی .
۵- ی : ورق ؛ رق بمعنی پوست آهو (آنند راج) .
۶- یکی از دوازده مقام پردهٔ سرود .
۷- نام مقامی از موسیقی و شعبهٔ از سرود. نغمه سنجی میکند بلبل بآهنگ حصار (تاثیر).
۸- انوری گوید : مجمر جمر پر از عود قماریست بسوز (دیوان ص۲۹۵) .
۹- ع : ساقی .
۱۰- ع : بخوان .
۱۱- ع : زصوة .
۱۲- ع : غزل برخوان .
۱۳- ی : بکار .
۱۴- در 'ع' روشن نیست .

از برای یک دو بوسه بر سر راه وفا   هر زمانی چشم امیدم چهار آید ازو
آتشی در من زدست آن مه که گر آهی کنم   در دهان من نفس[1] همچون شرار آید ازو
با خیالش دوش میگفتم که یاری کن مرا   تا مگر یک ره دلم را وصل یار آید ازو
گفت : اگر زر پاش باشی چون خزان در راه عشق   دی مه[2] هجران تو چون نو بهار آید ازو
گفتم : آیا زر کجا کز بی زری هر ساعتی   ناله من راست همچون زیر زار[3] آید ازو
من سخن دارم چو زر با[4] چهرهٔ مانند زر   زین دو زر کارم مگر همچون نگار[5] آید ازو
ور نیاید بر فشانم در مدیح[6] شهریار   حاصل کارم مدیح شهریار آید ازو
شاه والا نصرت‌الدین آنکه چرخ از راه عجز   پیش تخشش[7] بر طریق زینهار آید ازو
خسرو مکران ابوالخطاب خسرو کز[8] کرم   آن محیط[9] آمد که بحر کامگار آید ازو
حزم او گر حکم نهی جزم راند بر فلک   جرم گردون تا قیامت بیمدار آید ازو
عزم او گر امر سرعت مبرم آرد بر زمین   مرکز خاکی چو گردون بیقرار آید ازو
آبگون خنجر بخاک رزمگه چون بر گشاد   خصم با آب دو دیده خاکسار[10] آید ازو
خاک پای او بسان زر عزیز آمد و لیک   رزمگاه مکرمت چون خاک خوار[11] آید ازو
دیده ای کز طلعت او نیست روشن در جهان   تیر بهر[12] تارک اندر انتشار آید ازو

۱- ع : نفس من .
۲- ی : دی همه .
۳- زیر بمعنی باریک و ضعیف و زار مرادف آن ؛ زیر نباشد چو من زیری و زاری - فرخی (دیوان ص ۳۸۹ متن و حاشیه) (تعلیقات) .
امیر معزی : قدم در عشق تو چون چلگ کوزاست   تنم در عشق تو چون زیر زار است
(بهار عجم ج ۲ ص ۴۴) .

۴- ی : یا .
۵- ع : بکار .
۶- نسخهٔ اصل : مدح .
۷- ع : بخشش .
۸- ع : از .
۹- در 'ع' این مصراع نیست و بجایش مصراع دوم از بیت بعد و ظاهر است در 'ع' مصراع اول از بیت بعد نیز افتادگی دارد .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خاک خوار .
۱۱- ع : خاکسار .
۱۲- ی : بهتر .

سینه‌ای کز بار مهرش نیست خرم بر زمین   ممتحن[1] به[2] تا دل اندر افتقار آید ازو
فتنه گر بیند خیال گندناگون تیغ او   فتنه‌ٔ کوک[3] و رهین کوکنار آید ازو
گر بخواهی دور عمر ماضی از آسمان   گردش امسال اندر عین پار آید ازو
ذره‌ای گر تربیت یابد ز نور رای او[4]   آفتاب انور عالم گذار آید ازو
شهر یارا استمالت کرد آب از آفتاب   چون تصاعد یافت یک عنصر بخار آید ازو
ابر گردد آن بخار و قطره ریزد بر زمین   وآنگهی آن قطرها[5] سوی بحار[6] آید ازو
وز[7] برای بخشش دست تو ای دریای جود   در صدف صد گونه در شاهوار آید ازو
آری آری این چنین باشد کسی کش تاج دین   یک برادر[8] باشد و صد افتخار آید ازو
شهریار[9] کامران خورشید شاهان تاج دین   آنکه تنها کار یک میدان سوار آید ازو
بوالمکارم پور خسرو آفتاب خسروان   آنکه چون رستم بهیجا گیر و دار آید ازو
رستم ثانی که کمتر چاکر او در مصاف   آنچنان گردد که صد اسفندیار آید ازو
اوست آن شاهی که مغز شیر گیران در جدل   ز استخوان بیرون ز گرز گاوسار آید ازو
تیر او چون بر تواتر از کمان بیرون جهد   پود ترکیب حسودش تار تار آید ازو
ای خداوندی که هست اندر جوار درگهت   دولت آبادی که مردم بختیار آید ازو
گر کنی[10] سوی سراجی بندهٔ اصغر خطاب   هم بیک لفظ تو کار صد کبار آید ازو
زانکه گر یک صفر پیش صد رقم سازد کسی   زینت آن صفر[11] متمکن هزار آید ازو

۱- مجیر: گر دلی هست همه روزه بغم ممتحن است.
۲- ع: نه.
۳- فتنه مجازاً مفتون؛ کوک تره ایست که خوردن آن خواب آورد - انوری گوید:
جای رسیده باش تو کز بهر خواب امن   بگرفته فتنه را هوس کوک و کوکنار   (ص ۱۲۹).
و ظهیر گوید: زمانه خاصیت کوک و کوکنار دهد.
۴- ی: تو.
۵- ع: قطره.
۶- نسخهٔ اصل: بخار.
۷- ع: از.
۸- این مصراع در 'ع' نیست و بجای آن مصراع دوم از بیت بعد.
۹- این مصراع در 'ع' نیست.
۱۰- این بیت در 'ع' نیست.
۱۱- ی: صد.

تا ز هفت و چار خیزد علت و معلول دهر   چشم عاقل را بمعنی اعتبار آید ازو
کار و بار تو چنان بادا که فرمانت شها   کار فرمای جهان بر هفت و چار آید ازو
دست دولت شاه نصرت را باقبالت چنانکه   ملک باقی تا قیامت پایدار آید ازو
روز تو فرخنده طالع تا ترا اندر جهان   ملک و دولت پایدار و شادخوار آید ازو

---

[۹۰] (فی اشتیاق زیارت کعبه) (م)

دولتم باز بفرمان شود انشاءالله   محنتم باز بپایان شود انشاءالله
پای در دامن عزلت چو کشیدم ز جهان   فلکم گوی گریبان[1] شود انشاءالله
ملک عزلت چو مرا گشت و دلم قانع شد   کار دشوار من آسان شود انشاءالله
اندرین مملکه بر[2] تخت قناعت پس از این   دل مفلس شده سلطان شود انشاءالله
مطبخ قدر مرا در شرف آباد فلک   سبز طشتش بن[3] پنگان[4] شود انشاءالله

۱- تکمهٔ گریبان که در حلقه اندازند تا بسته شود و آن حلقه را بپارسی انگله گویند (آنند راج).
خاقانی گوید : از نشاط آستین بوس امیرالمؤمنین
سعد اکبر بین مرا گوی گریبان آمده (دیوان ص ۳۳۸).

۲- ی : هر .

۳- ع : تن .

۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : پیکان ' بنگان یا پنگان بمعنی تاسی که بن آن سوراخ کرده باشند برای پیمودن آب . فنجان معرب آنست (آنند راج) . سنائی گوید (دیوان چاپ مدرس ص۳۴۹):
دل و تن چون تن و دل غربیل   سرو بن چون بن و سر بنگان
مکاتیب سنائی (ص ۳۵) : ''سر چون بنگان و روی چون بار تنگان الخ''. مجیر بیلقانی گوید :
(راحة الصدور ص ۳۰۲) چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق
کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده اند .

یاسج[1] ذهن مرا کوژ فلک[2] قوس کند تیر جوزا سر پیکان شود انشاءالله
ترک دنیا چو گرفتم پس ازین در ره دین آنچه خواهد دل من آن شود انشاءالله
مار حرصی که مرا زد، سر و تن کوفتمش نیست[3] بیجان شده، بیجان شود انشاءالله
آصف عقل من از دیو هوا روی بتافت مار من مور سلیمان شود انشاءالله
هوس بارگی[4] کعبه گرفتست مرا زین هوس کار بسامان شود انشاءالله
جان پر درد دل خسته و مجروح مرا دیدنش مرهم درمان شود انشاءالله
چون ,, و لله[5] علی‌الناس،، فرو خواند[6] دلم زاد او رافت و غفران[7] شود انشاءالله
کعبه‌ای[8] جان من و جان بوصالش مشتاق جان مسکین بر جانان شود انشاءالله
خال جانان حجرالاسود و بر وی لب[9] من بوسه زن از بن دندان[10] شود انشاءالله
چون دل من بگذشت از عقبات موسات[11] رجمش جمرهٔ[12] شیطان شود انشاءالله
نفس[13] عاجز که فدای ره کعبه‌ست مرا قابل قربت قربان شود انشاءالله
دیو کافر شدهٔ آز که از راهم برد همدرین راه مسلمان شود انشاءالله
گرچه دریاست مرا[14] پیش و ندارد پایان از پی کعبه بپایان شود انشاءالله

۱- نسخهٔ اصل : پاسخ ، تصحیح قیاسی . نگاه کنید بتعلیقات .
۲- بمعنی فلک خمیده و کج .
۳- ی : هست .
۴- بمعنی اسب ، فردوسی گوید : کشانی بدو گفت بی بارگی بکشتن دهی تن بیکبارگی (آنندراج).
۵- قران سورهٔ ۳ آیهٔ ۹۱ : ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً .
۶- ی : خواند و .
۷- ع : عصیان .
۸- ع : کلبه .
۹- ی ; لنگر .
۱۰- بمعنی اخلاص ، عنصری گوید : همانکه با او پیکار جست و دندان زد
کنون بطاعت او آمد از بن دندان (ر-ک تعلیقات) .
۱۱- ع : موسی ؛ مسکنست عرفات درست باشد .
۱۲- بمعنی سنگریزهٔ و یکبار انداختن سنگ و یکی از جمرات حج که دران رمی جمار (انداختن سنگریزهٔ چند که حاجیان در ادای مناسک حج میکنند) کنند و آن سه موضع است یعنی جمرهٔ اولی ، جمرهٔ وسطی و جمرهٔ عقبه . عقبات جمع عقبه بمعنی راهای دشوار است .
۱۳- ع : نفسی .
۱۴- ع : و مرا .

کشتیٔ را که درین بحر پناهست مرا بادبان گنبد گردان شود انشاءالله
چون درو رفتم و ''بسم‌الله مجریها[1]'' خواند[2] سهل‌دان گر[3] همه طوفان شود انشاءالله
گرچه دریای محیطست بنای اسلم آب[4] او خاک بیابان شود انشاءالله
چون در آیم بعدن از گهر سفتهٔ دل مژه ام رشتهٔ مرجان شود انشاءالله
چون باطراف زبیدم[5] برساند جبار تن من زنده بدانسان شود انشاءالله
چون شود منزل من جمره[6] و از ثوب جدید تن غافل شده عریان[7] شود انشاءالله
ثوب احرام کشم در بر و لبیک زنان بسوی حضرت سبحان شود انشاءالله
چون بدان[8] صورت رفت بجمع[9] عرفات[10] سیرت و سانش دگرسان شود انشاءالله
وآنچه جمع است درو از حسد و ذلت و کبر[11] همدران جمع پریشان شود انشاءالله
چون در آن حال باوج جبل‌الرحمه[12] رسد از در رحمت رحمان شود انشاءالله
حالگاه اسلش[13] را ز صفای دل و جان مروه میل سر میدان شود انشاءالله
چون بکف حلقه‌ای درگیرد و در کعبه شود ایمن از زلت[14] و طغیان شود انشاءالله
چون در آن خانهٔ حق ناقض[15] عصیان گردد عصمتش زاید ایمان شود انشاءالله

۱- قرآن سورهٔ ۱۱ ء آیه ۴۲ .
۲- کذاست در نسخهٔ اصل .
۳- ع : کو
۴- ع : از پی کعبه ، در 'ع' این بیت پس از چند بیت آمده .
۵- شهریست در یمن .
۶- ی : چهره .
۷- ع : جویان .
۸- کذا فی الاصل ؛ ممکنست ''بدان ثوب کشم رخت'' صحیح باشد .
۹- ع : و بجمیع .
۱۰- جائی که حاجیان بروز عرفه که روز حج است بایستند و آن صحرائی است فراخ بفاصلهٔ نه کروه از مکه در آن جا حاجیان لبیک وادعیه خوانند و نماز ظهر و عصر گزارند و بمکه باز گردند (آنند راج) .

۱۱- ع : ذلت کبر .
۱۲- کوهی ست میان میدان عرفات .
۱۳- ی : المس .
۱۴- ع : دولت طغیان .
۱۵- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : ناقص .

جان و دل را[1] چو درو حق یقین شد پیدا   ریبشان[2] باطل و بهتان شود انشاءالله
وز نسیم اثر روضهٔ مختار خدای   همه ره پر گل و ریحان شود انشاءالله
چون بدان روضه رسد از پی انسان[3] العین   خاک او امیل[4] اعیان[5] شود انشاءالله
صدق بوبکری و عدل عمری وقت رجوع   هر دو همراه دل و جان شود انشاءالله
خضر جان از ظلمات هوس آید بیرون   زمزمش چشمهٔ حیوان شود انشاءالله
چون از آنجا بسر روضهٔ مختار شود   راه او روضهٔ رضوان شود انشاءالله
تا سراجی سپه معصیه برهم شکند   همدل حیدر و عثمان شود انشاءالله
نه[6] غلط رفت که او شیدهٔ[7] مختار و علیست   همره قنبر و سلمان شود انشاءالله

---

[۹۱] بمدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۱۰۳)

ای روی تو از چشمهٔ خورشید سما به   زلفین تو از نافهٔ آهوی خطا به
قد خوش و رخسار جمیلت بلطافت   از سرو سهی خوشتر و از ماه سما به
هر لحظه که بر روی تو افتد عرق از می   هر برگ گل از قطرهٔ شبگیر هوا به
بگذر ز سر جور و جفا مهر و وفا کن   کز[8] جور و جفا نیک بود مهر و وفا به
هر درد که بر دل رسد از جزع تو بشکست   و آنرا بگه بوسه ز لعل تو دوا به

۱- ع : که .
۲- ریب بمعنی شک .
۳- بمعنی مردم چشم . کمال اسماعیل گفته :
انسان عین گشت چو فرزند ناخلف   بودنش رنج خاطر و نا بودنش عذاب (دیوان ص ۱۲) .
گر دیدهٔ سیاه و سپید زمانه یافت   انسان عین به ز تو از کردگار چشم (دیوان ص ۸۲) .
۴- ی : ایمثل . امیل بفتح اول و سوم بمعنی میل کشنده تر .
۵- ع : عصیان ؛ ی : غیبان .
۶- ع : بغلط .
۷- بمعنی آشفته و دیوانه و عاشق . صورت املائی دیگر ء شیدا .
۸- کذاست در نسخهٔ اصل .

جانی ببهای شکرت میدهم ای جان بفروش و بها گیر که شکر ببها به
هر چند ببوسه لب تو آب حیات است هم خاک در خسرو خورشید لقا به
خورشید دوم تاج دول خسرو مکران آن شاه که هست از همه شاهان بعطا به
جز سوی وغا نیست و را رای عجب نیست کو[1] رستم رزم آمد و رستم بوغا به
پیوسته غزا جوید و این نیز عجب نیست کو حیدر عهد آمد و حیدر بغزا به
فتح و ظفر از خنجر او زاده بمعنی نزدیک خرد معجز عیسی ز عصا به
ای آنکه باحسان و کرم غیرت دریاست دست تو که از ابر بهنگام سخا به
از دست و دلت جود و هنر زاد و عجب نیست کز مشک ختن بوی ز خورشید ضیا به
تائید الهی همه نزدیک تو آید زیرا که سزا هم ز سزا نزد سزا به
از لفظ تو 'لا' جز بشهادت نشنوده[2] زیرا که 'نعم' در کرم از گفتن 'لا' به
احباب تو با مرتبهٔ عز و جلال اند اعدای تو در درد و غم و جور و جفا به
خصمت ز دم سرد شتا گشت و تو از تیغ کاتش بدمش در زده کاتش بشتا به
احسان تو بی روی و ریا باشد و الحق احسان طبیعی همه بی روی و ریا به
چون لعل سمندت مه نو گشت بتمکین میدان[3] سمندت بشرف ز اوج سما به
نسر فلکی باز ترا گشت شکاری پس زنگلهٔ باز تو از جرم سها به
زهری که بپرورد اجل در کف تقدیر از بس که[4] اعادی تو در کاس سخا به
شاها[5] ز جهان خاک درت را بگزیدم کین خاک بنزدیک من از گنج سما[6] به
من بلبل خوش گویم و صدر تو گلستان بلبل بگلستان تو با برگ و نوا به
هم برگ و نوا دارم و هم صحن گلستان وین هر سه باقبال شهنشاه مرا به
تو شاه جهان بخشی و من بندهٔ داعی تو شاه مرا بهتر و من بنده ترا به
شاه امرائی تو و میر شعرا من میر شعرا بر در شاه امرا به

۱- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۲- ی : نشنیده .
۳- در 'ع' این مصراع و مصراع دوم از بیت بعد پیش و پس شده .
۴- ظاهرا این مصراع بدین طور بوده باشد : از بهر اعادی تو درکاس فنا به .
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : صحا .

من شکر و ثنا گویم و هستم ز تو مشکور   مشکور ز انعام تو با شکر و ثنا به
شاها ز سر صدق دعائیت بگویم   کز بندهٔ داعی ز سر صدق دعا به
تا مرتبهٔ چرخ ز ترتیب زمین بیش   تا مملکت سنجری از حال گدا به
تا حشر ترا در نعم و ملک بقا باد   کز هرچه خداوند جهان داد بقا به
فرمانت و حاجات روان باد و روا زآنکه   فرمانت روان بهتر و حاجات روا به

---

[۹۲] فی مدح سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۸۵)

ای ز لعلت طوطی جان ذوق شکر یافته   دل ز طاوس رخت طوق کبوتر یافته
گنبد فیروزه گون بر کهربای روی من   در هوای لعل تو یاقوت احمر یافته
زآنکه زر سیماب جمع آرد ببین در عشق او   اشک چون سیماب من رخسار چون زر یافته
دیده رخسار ترا آبستنان آسمان   هم رحم پرداخته[1] هم روی اصفر یافته
در سرای دلبری پروانهٔ جان هر نفس   عارض و خط ترا شمع معنبر یافته
روشنی روی تو صبح منیر انگیخته   تیرگی زلف تو شام مکرر یافته
زنگی زلفت چو سرمستان فکنده سر به پیش   در گلستان رخت بر لاله بستر یافته
با رخ چون زعفران هر خشک لب در عشق تو   غنچه وار از عطسهٔ دل خندهٔ تر یافته
تو چو چنگم کرده نالان من چو بربط روز و شب   پیش آن زلف چو چنگت دست برسر یافته
رفع هجران ترا طبع سراجی در ضمیر   مدح سلطان شاه و[2] وصف شاه قیصر یافته
افتخارالدین و[2] قطب‌الدین دو گوهر کآسمان   هفت دریا در وجود این دو گوهر یافته
شاه سلطانشاه و قیصر شه که دور روزگار   هفت گردون را مطیع این دو اختر[3] یافته
نعل اسب آن قضا در گوش گردون ساخته   خاک پای این جهان هم نرخ عنبر یافته
شش جهت را حسن رای او معمر داشته   نه فلک را امر و نهی این مسخر یافته
آسمان[4] در ذات او خلق شهی[5] آراسته   روزگار از لطف این تمکین افسر یافته

۱- پرداختن بمعنی خالی کردن. نظامی: ز بیگانگان حجره پرداختند.
۲- ع 'واو' ندارد.
۳- ع: گوهر.
۴- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۵- کرم خورده.

رای آن را مشتری با مه مقابل داشته قدر این را فرقدان با خور برابر یافته
خنجر او گاه پرتو لمعهٔ اختر زده مرکب این گاه جولان طبع صرصر یافته
آسمان از[1] لطف آن دور مراد انگیخته آفتاب از[1] رای این عالم منور یافته
ذکر این را مستقر هم شرق و هم غرب آمده نام این را مشتهر هم بحر و هم بر یافته
طیر[2] قدرت آن فلک را آشیان پرداخته باز لطفت این جهان را زیر شهپر یافته
این حسین است از جلال و آن حسن هنگام خلق شاه را در مهر شان گردون چو حیدر یافته
خضر ثانی شاه تاج الدین که خاک پای او نزد شاهان رتبت تاج سکندر یافته
شاه عادل بوالمکارم آنکه دست منتش گردن افلاک را در زیر چنبر یافته
آفتاب اندر دل کان زر زد و آنگه بفخر شاه تاج الدین بخط نور[3] بر زر یافته
کرم ابریشم هنوز اندر کفن بوده که چرخ بو المکارم نقش بر دیبای ششتر[4] یافته
نکته ای از لفظ پاکش آنکه کمتر فضله است در بدریا داده و شکر بعسکر[5] یافته
پاسبان[6] رفعتش کیوان شدست از بهر آن دارد اندر طاق هفتم چرخ منظر یافته
مشتری تا خطبهٔ دولت بنام او کند خویشتن بر ذروهٔ شش پایه منبر یافته
ترک پنجم صف که کهتر[7] هندوی درگاه اوست پیش خصمت در کف از الماس[8] خنجر یافته
خسرو چارم طرف با آن شرف هر صبحدم بر سر از خاک درش مقدار افسر یافته

۱- ی 'از' ندارد.
۲- ع : سیر.
۳- سید حسن غزنوی گفته : شاه سنجر بخط نور نویسد خورشید
چون زر از صلب عدم در رحم کان آرد (دیوان ص ۴۰).
۴ و ۵ - نگاه کنید به تعلیقات کتاب حاضر.
۶- در هفت بیت اشاره ایست بسیارگان آسمان باعتبار منصب و جای آنها بر فلک و آنها عبارتند از زحل یا کیوان پاسبان فلک بر فلک هفتم ، مشتری یا برجیس قاضی ملک بر فلک ششم ، مریخ یا بهرام جلاد فلک بر فلک پنجم ، شمس یا خورشید سلطان الکواکب بر فلک چهارم ، زهره یا ناهید قوالهٔ فلک بر فلک سوم ، عطارد یا تیر منشی فلک بر فلک دوم ، قمر یا ماه شهزاده فلک بر فلک اول.
۷- ی : کمتر.
۸- عنصری گفته : پرند چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش
در آن دیار نماند از مخالفان دیار (دیوان ص ۷۹).

مطرب بزم سوم در آرزوی بزم شاه / ناله های[1] ارغن از اوتار[2] مزهر[3] یافته
دفتر اشعار در کف صاحب صدر دوم / بوالمکارم پور خسرو نقش دفتر یافته
از برای آنکه شه را روز رزم آید بکار / ماه خود را گه کمان و گاه[4] اسپر یافته
ای خداوندی که دهر از پنج دریای کفت / موج احسان ترا در هفت کشور یافته
کوه و گردون را سنان تو ضعیف انگاشته / ابر و دریا را عطای تو محقر یافته
وز پی عطر و بخور بارگاهت روزگار / عود سوز[5] چرخ را با عود[6] و مجمر یافته
حلم عثمانی ترا با علم حیدر داشته / صدق بوبکری ترا با عدل عمر[7] یافته
دست انصافت مدام از چار دیوان جهان / ظلم باطل پیشه را چون حلقه بر در یافته
خسرو انقاد نقد نطق در عالم توئی / نیک و بد را بر محک دل مشهر یافته
نیک بنگر تا کسی دارد چو من از طبع کان / اندرین دوران ما زین گونه جوهر یافته
از برای زینت بکرم ضمیر روزگار / آسمان را حلقه و انجم چو زیور یافته
هم باول روز عمرم طبع من از دایگان / شعر را معجون شهد و شیر و شکر یافته
نی مرا از هیچ کس تزویر باید در سخن / نی کسی در شعر من بیتی مزور یافته
پایمال حادثاتم کرد گردون و کنونست / منت ایزد را که دارم بخت در بر یافته
دختر بکر ضمیرم پرورش یابد بشعر / خاصه اکنون چون تو شاه بنده پرور یافته
کوثر[8] احسان توئی عطشان[9] راه آز من / تشنه کی ماند کنون عطشان کوثر یافته
تا شود هر صبح طشت زرفشان شمس را / طارم مینای این طاس منور یافته
عمر بادت خسروا با این دو شاه کامران / تا شود دور جهان را روز محشر یافته

۱- مخفف ارغنون است که سازیست مشهور.
۲- بمعنی تارهای ساز.
۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: مزمر (ر-ک تعلیقات).
۴- ع: گه چو. نگاه کنید بدین بیت (کتاب حاضر ص ۱۱۱): ماه کو بر درگه رفعت وشاق جاه تست
مهر دل گه بر سپر گه بر کمان می افکند
۵- ع: عود ساز.
۶- ی 'واو' ندارد.
۷- بضرورت بتشدید نظم شده، نگاه کنید به تعلیقات.
۸- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۹- بمعنی تشنه.

آن یکی بر تخت محمودی نشسته شاه وار   وآن دگر در کامرانی ملک سنجر یافته
شه سلیمان وار بر تخت سعادت تا ابد   زیر فرمان عرصهٔ عالم سراسر یافته

---

[۹۳] فی مدح[1] السلطان ناصرالدین سلطان محمود (۶۰)

ای حسن ترا ز لطف آبی*†   وی زلف ترا ز مشک تابی
زان نرگس مست پر خمارت*†   در دیدهٔ کس نماند خوابی
جان کیست بوادی هوایت[2]†   لب تشنه ای برسر سرابی[3]
تن کیست بر آتش فراقت†   دل سوخته ای جگر کبابی
روی تو گلست و دیدهٔ من†   ریزان[4] ز پی گلت گلابی
خط بر ورق گل رخت چیست*†   ابر سیهی بر آفتابی
اندر همه دهر[5] جز ترانیست*†   بر ماه ز مشک تر نقابی
دل جور تو زان کشید کاید†   جانرا ز تو هر خطا صوابی[6]
دارد[7] غم بادرنگ عشقت†   در بردن جان من شتابی

۱- شانزده بیت از این قصیده در عرفات (بنشان †) و شش بیت در مجمع الفصحا (بنشان *) نقل شده است. و در مجمع عنوان قصیده اینست: وله فی مدح المسعود؛ اما این غلطست زیرا این قصیده در مدح مسعود پسر محمود غزنوی نیست بلکه درستایش محمود پسر التتمش است.
۲- ع : هدایت.
۳- ع : شرابی.
۴- عرفات : رزان.
۵- عرفات : شهر.
۶- ع : ثوابی.
۷- در هر دو نسخهٔ اصل یعنی ع وی بجایش این مصراع درجست : زآن در کف گوشمال عشقت. تصحیح متن از روی عرفات و فرهنگ و سروری و جهانگیری و رشیدی و آنند راج. باد رنگ بیماری استکه بسبب غم خوردن بسیار عارض شود و آنرا غم باده و بهلدی باو گوله خوانند و درفرهنگهای نامبرده از همین بیت سراجی استشهاد شده و این سهو است چه بادرنگ مرکب است از 'با' بمعنی 'مع' و 'درنگ' بمعنی 'بطره' بقرینهٔ شتاب در مصراع دوم ، لغت نامهٔ دهخدا ص ۲۳۰. اگر این حدس صحیح است در کلمهٔ غم یای تنکیر باید افزود یعنی غمی و دریلصورت مفهوم شعر این باشد که غم باوجود درنگ عشق جان من بشتاب می برد.

می نیندیشد[1] که دارم آخر†　　بر درگه شه ز فضل آبی
جمشید[2] زمانه ناصرالدین[3] *†　　دریا کف آسمان جنابی[4]
محمود[5] شهنشه این سلطان*†　　محمود سبکتگین خطابی
برجیس دلی قمر عقابی　　جوزا شرفی فلک رکابی
کیخسرو ثانی آنکه آید[6] †　　هر بندهٔ او فراسیابی
با سرعت بادپای خاصش　　گردون شتریست در خلابی
در جنت مهر او ولی را　　هر لحظه بهر اثر ثوابی[7]
در دوزخ کین او عدو را　　هر دم بدگر صفت عذابی
در هفت اقلیم نیست جائی　　ز آبادی عدل او خرابی
ای شاه محیط کف که گردون　　در بحر دلت بود حبابی
بر تخت شهنشهی نیامد　　مانند تو مالک الرقابی
در پیش سرادق جلالت　　نه حجلهٔ چرخ شد حجابی
در دور فلک بهیچ برجی　　چون دست تو نیست فتح بابی
بر چرخ چو عدل و عزم او نیست　　ای بخت ترا فلک مآبی
میزان و حمل باعتدالی　　جدی و سرطان بابتلابی
طاوس[8] حدیقهٔ فلک چیست　　بر خوان جلال تو ذبابی
شب چیست بباغ صنع جبار　　بر دوحهٔ دولتت غرابی
شمشیر ترا نیافت گردون　　بهتر ز سر عدو قرابی[9]
شیطان ممالک ترا گشت　　رخشنده سنان تو شهابی

۱- ع : بیندیشد .
۲- ع و ی : خورشید .
۳- تصحیح از روی عرفات و مجمع ؛ ع وی : نصرت الدین .
۴- تصحیح از روی عرفات و مجمع ؛ ع وی : عتابی .
۵- مجمع : مسعود .
۶- ی : آمد . این بیت در فرهنگ جهانگیری جلد ا ص ۲۷۲ در آمده است .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : صوابی .
۸- ع : درپیش .
۹- بمعنی نیام .

بر نوک سنان تو عدو چیست — چون صعوه بچنگل عقابی
گردون[1] ببیند چو بر نشینی — در سایهٔ چترت آفتابی
آخر علم سپهر هم یافت — زیر علم تو انتسابی
ای شاه سراج دین که او هست† — از نعمت فضل با نصابی[2]
در مطلع این قصیده او گفت† — آنگاه چو لؤلؤی خوشابی
من بنده تمام کردم اورا† — بی شدت[3] فکر و اضطرابی
در مدحت شهریار عالم — از قوت طبع کامیابی
تا کسب[4] روا بود به گیتی — هر کس که کند بهر حسابی
جز کسب دعای تو مبادا — آنرا که بود در اکتسابی
در جام جهان نمای جم باد — از آب خضر ترا شرابی

۱- این بیت در فرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۲۸۰ در تحت کلمهٔ بر نشستن بدینطور آمده: گردون ببیند چو بر نشستی الخ.
۲- تصحیح قیاسی؛ ی: انتصابی ، ع: آفتابی.
۳- ع و عرفات: شدت و.
۴- ی: کشت.

[۹۴] فی مدح السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۰ ٥)

بخوبی ترک من گر نه چراغ روم[1] و چینستی[2] — دلم کی هندوی آن زلفکان[3] پر ز چینستی
بدام زلف او مرغ دل من کی[4] در افتادی — بگرد خرمن[5] ماهش اگر نه دانه چینستی
دو چشم[6] فرقدان وارم کجا پروین فشان گشتی — اگر نه آن مه خورشید رخ زهره جبینستی
دهانش گر نبودی تنگ همچون[7] حلقهٔ خاتم — سرشک چشم من زو کی بکردار نگینستی
نگار نازنینست و نکردی دل هوای او — چنو گر در همه عالم نگار نازنینستی
ز چشم[8] نیلوفر وارم نزادی ارغوان، گر نه — نگار لاله رخسارم بری چون یاسمینستی
بت لاغر میان گر نه چنین فربه سرین گشتی — غم لاغر میانم کی چنین فربه سرینستی
دلم از تیر مژگان و کمان ابروان او — نبردی[9] جان اگر ترک غمش نه در کمینستی
ز جزعش عنف می بینم ز لعلش لطف[10] ومسکین را — ببردی جان ز عنف آن اگر بیلطف اینستی
وفا دارم بجای او جفا[11] دارد بجای من — چنان گر عادتش بودی کجا با من چنینستی
بت نامهربان من بدل با من بکین آمد — دلش گر مهربان بودی کجا با من بکینستی
اگر خویش[12] نبودی بد، به نیکوئی جمال او — چو دست خسرو مکران باحسان بی قرینستی

۱- فرخی گفته : بروم و بچین از نهیب تو یک شب (دیوان ص ۸۴) .
۲- یعنی چین است ؛ برای استعمال اینطور فعل نگاه کنید به تعلیقات .
۳- منوچهری گوید : ای بسا شورا که از آن زلفکان انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای (دیوان ص ۱۲۲).
۴- ی : گر .
۵- انوری : رای تو گفت خرمن مه را که چیست آن
تقدیر گفت : سایهٔ گوی سیاه تست (دیوان ص ۲۴) .
چتر شب دامنت چو باز کنی خرمن ماه خوشه چینت باد (دیوان ص ۷۹) .
۶- ع : چشمم .
۷- ع : دایم .
۸- این بیت در 'ع' ساقطست .
۹- ی : ببردی
۱۰- ی : عنف .
۱۱- ع : وفا .
۱۲- یعنی خوی او .

شهنشه نصرت‌الدین آنکه دو دستش گه احسان دو دریا را تو پنداری که در دو آستینستی
ابو الخطاب بن خسرو که پای کرسی قدرش سزا بودی اگر با عرش اعظم هم نشینستی
اگر بر خوان او روزی گذشته پشهٔ لاغر تنش تا حشر همچون پیل محمودی[1] سمینستی
اگر از فیض[2] رای او نبودی شمس را سایه بکانها اندرون اورا کجا چندین[3] دفینستی
وگر بر درگهش ابلیس سر بر سجده بنهادی ورا «لاتقنطوا»[4] پیدا بر اطراف جبینستی
بمردی و جوانمردی امیر المؤمنین حیدر ندانستی که در عالم کسی اورا قرینستی
تو پنداری که شه نصرت چو حیدر در همه عالم بمردی و جوانمردی امیر المؤمنینستی
فلک را همچو عیسی «رأفه»[5] بالاتصالستی[6] جهان را همچو احمد «رحمه»[7] للعالمینستی
زهی شاهی که گر حکمت عنان چرخ بگرفتی[8] تراهم ادهم و هم اشهب[9] اندر زیر زینستی
اگر بر روبهٔ ماده فتادی سایهٔ ذاتت بصولت روبهٔ ماده به از شیر عرینستی[10]
ز نفخ صور بگسستی تن چرخ برین از هم اگر پیوندی از قدر تو بر چرخ برینستی
اگر عدلت نپوشیدی لباس امن در عالم ز دست ظلم و پای او دل عالم حزینستی
بدیماه اندرون روبه بصحراها کجا گشتی اگر روباه را بر تن نه زانسان پوستینستی
بسوی چرخ اگر رفتی ز قوست محور ناوک در افتادی بخط استوا چرخ چنینستی[11]
ز بحر دست تو گر ابر بردی قطره بر گردون سراسر عرصهٔ عالم پر از در ثمینستی
بملک و دین در افتادی ز یاجوج فنا فتنه اگر نه سد شمشیرت پناه ملک و دینستی
صبا وصف جمالت گر بگوش حور عین بردی مخلد مهرهٔ مهرت بگوش حور عینستی

۱- فرخی در یک قصیده نامهای پیلان محمودی را بر شمرده است (دیوان ص ۸۳ و ۸۴).
۲- ع : فیض و.
۳- ی : چندان.
۴- قرآن سوره ۳۹ آیه ۵۳.
۵- آیه قرآن نیست.
۶- تصحیح از روی بیت ۳۲ کتاب حاضر ص ۲۶۴ که همین فقره در جست ؛ اصل : بالاتصاب.
۷- قرآن سوره ۲۱ آیه ۱۰۷ . نگاه کنید کتاب حاضر ص ۲۶۴ .
۸ ا- ی: نگرفتی.
۹- انوری گوید : رایض بخت کامگار تو کرد اشهب و ادهم جهان را زین .
۱۰- ی : غرین .
۱۱- خشین استی !

شها گر حاتم طائی درین دوران بجایستی   بهنگام عطا دادن بپیش تو خسینستی[1]
تو آن شاهی خداوندا که شایستی و بایستی   که چرخ آینه[2] بودی جهانت یک نگینستی
هر آنکس کوتهیدست است همچون سین بعالم در   اگر بر درگهت بودی توانگر همچو شینستی
امل یکدو شود در دل اگر جودت کند یاری   شود[3] شصت ای عجب[4] سیصد اگر سه[5] بار سینستی
سزد گر اطلس این چرخ سقلاطون[6] دیباوش   برای[7] دیلمان تو بجای کور دینستی[8]
سزای[9] مدح کی باشد عدوی تو وهم بودی   اگر در ثمین را جای قعر نار کینستی
بپیش لشکرت شاها حصار سنگ[10] پست آمد   بشکل قلعه گردون اگر حصن حصینستی
شهنشه استعانت گر بدرگاه تو آوردی   کنون بر درگه او بر فراوان مستعینستی
حصارش کی[11] شدی کنده سپاهش کی شدی کشته   زن و فرزند او هم کی بدست آن و اینستی
بپیش آدم ار ابلیس یکره سجده آوردی   نگشتی[12] از در نفرین سزای آفرینستی
چو خورد او گندم عصیان چنان گردد که برگوید   دریغا گر بدستم در یکی نان جوینستی
مبارکباد فتح سنگ[13] و غز مقهور پیش تو   دعای بیگمانست این که آمینش یقینستی
شها فردوس بزم تست و دروی چون تو رضوانی   بخواه این می[14] که پنداری روان ماء معینستی

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: خسیس: خسین بمعنی فرومایه منسوب بخس.
۲- ی: آیتم.
۳- ع: بود.
۴- نیلوفر ار در آب نهان باشد ای عجب   نیلوفریست کآب بود اندر ونهان (تاج المآثر ۱: ۱۶۰).
۵- مرادشین است که در اعداد جمل مقدارش سیصد میباشد و مقدار سین شصت باشد.
۶- بمعنی نبات.
۷- ی: بجای.
۸- بمعنی جامهٔ پشمین.
۹- این بیت از 'ع' ساقطست.
۱۰- تصحیح قیاسی؛ ی: نیک ، ع: تلک و.
۱۱- ی: گر
۱۲- ی: بگشتی.
۱۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: نیک غو.
۱۴- نگاه کنید به بیت زیر که در "المعجم فی معاییر اشعار العجم" بنام معزی و در "هفت اقلیم" امین احمد رازی بنام رودکی درجست. آقای عباس اقبال قول صاحب المعجم را معتبر تر دانسته اند. رجوع شود بدیوان معزی ص ۸۲۹ ، متن و حاشیه.
بیار آن می که پنداری روان یاقوت نابستی   ویا چون بر کشیده تیغ پیش آفتابستی.

مئی کو را رهی گردد رحیق زهره برگردون   وگر ساقیش حورستی بدیدارش رهینستی
بیاد فتح بر می نوش و بخشش کن خداوندا   که بادستی جهان یکسر اگر کارش جز اینستی
اگر تحسین و احسانت نبودی مر سراجی را   کجا در شیوهٔ معنی چنین طبعش متینستی
اگر به زین نظر بودی بکارش اندکی شه را   بجان[1] شه که شعر او همه سحر مبینستی
همیشه تا ثبات عالمی خاکی ندیدی کس   اگر نه گردش دور شهور است و سنینستی
بمان تا حشر در عالم که تا خصمت ترا بیند   که دولت بر یسارستی و نصرت بر یمینستی

---

[۹۵] در مدح[2] حسام الدین (۱۱۲)

بچهره صورت چینی بزلف مشک تتاری   زغصه مشک بسوزد چو چین بزلف در آری
زما مپیچ بر انگشت از این گناه که ما را   بدست نامه‌ای هیچ وقت اگرچه نگاری
مده چو خاک بیادم اگرچه هست تن من   ببوی بوسهٔ پایت چو خاک راه ز خواری
کناره از من بیچاره بر گزاف نگیری   که اینچنین بمیان انده سزای گذاری[3]
چو جرم همزه همه حلقه و شکن آمد   چنین نه آید ازینسان که هست زلف تو قاری
مراست دیده چو ابر و ازوست اشک چو باران   که بر سرم ز هوایت بلا و صاعقه باری
چو خال غالیه در رو فتاد پیش تو صد ره   بدان سبب که تو بر مه خطی ز غالیه داری
شگفت نیست گر از باغ تو گیاه بر آید   که چشم او بفراقت شدست ابر بهاری
زخان ومان دل من زمانه دود بر آرد   همین کز آتش چهره خطی چو دود بر آری
چنین که حکم تو بر من روان شدست و همانا   حسام دولت و دین شهریار شیر شکاری
قوی دلی که زسهمش بسنگ خاره درون شد   نهاد آتش سوزان چو جرم آب حصاری
زهی به پیش علو تو چرخ کرده زمین بوس   خهی در آتش خشم تو کوه کرد شراری

۱- ی: بجای.
۲- این قصیده در آخر نسخه 'ع' درجست و از 'ی' افتاده، بنابرین بعضی اشعار کرم خورده و نا خواناست، عنوان قصیده اضافهٔ قیاسی.
۳- درست خوانده نمی شود.

میان دیدهٔ دشمن کند سنان تو میلی   درون غنچهٔ جانش کند حسام تو خاری
بوقت عزم خیالم بود که عین شتابی   بروز حلم گمانم بود که نقش قراری
بتیغ و تیر شکم خار دل شکاف بهیجا   دل ستاره بدری سر سپهر بخاری
کسی که دست ترا برها ندید[1] نداند   که بخشش طبری به ز بادهای بخاری
بوقت خشم فزاید روایح گل خلقت   که خوشتر آید از آتش نسیم عود قماری
کرم چو دشمن مالست لاجرم همه سال   عدوی مالی ازین سان که با کرم شده یاری
بیافت سینهٔ خصمت نشان گنج خرابی   نصیب[2] رمح تو آید ز چرخ صورت ماری
زبان تیغ بریده شود ز حلق دلیران   در آن مصاف که گردد زبان کلک تو جاری
حسام خوانمت ایدون که بر کشیدهٔ حقی   نمیکنی بگهر فخر از آنکه فخر تباری
منم مقصر خدمت چنانکه پیش خیالت   ....[3] کجام زنده گذاری
گناه بنده ز بنده بدان بکلی ازیرا[4]   که در گناه[5] بر افتاد مر ید عفو تو یاری
از آنکه همچو ربابم شکسته بر سر محنت   چو زیر[6] نیست گزیرم ز زخم نالهٔ زاری
مرا چو وقت شراب و نشاط نیست تو باری   نشاط کن چو توانی شراب خواه چو باری
در ایمنی و[7] فراغت بقات خواهم چندان   که عشر آن بملالت کشد گرش بشماری

۱- کرم خورده.
۲- شاعران فارسی رمح و نیزه را با مار تشبیه میدهند.
۳- کرم خورده.
۴- شکل قدیمی "زیراک".
۵- این مصراع درست خوانده نشد.
۶- یکی از آلات موسیقی مانند ستار باشد و معنی آن در فرهنگهای فارسی ضبط نشده، نگاه کنید بتعلیقات.
۷- کرم خورده و ناخوانا.

[۹۶] در مدح قطب‌الدین شاه بن تاج‌الدین ابوالمکارم فی تهنیهٔ القدوم (۲۷)

گشت طالع ز آسمان ملک و ملت اختری   شد پدید از لجهٔ دریای دولت گوهری
سر فرود آرد[1] بهر شب از برای تهنیت   سوی این اختر ز برج آسمان هر اختری
بزم را پهلو قوی شد رزم را شد پشت راست   ز آنکه اورا حاتمی آمد سر این[2] را حیدری
مشتری نشگفت اگر بر لوح گردون بشکند[3]   از برای مدح او تیر[4] فلک را دفتری
ملک[5] و شرع اکنون بنازند از جهان کامد پدید   ملک را کشورستانی شرع را دین پروری
چو دماغ نافه[6] مشکین شد جهان از بوی او   هیچ دریائی چنین مشکین ندارد عنبری[7]
سلطنت با مملکت والا شود[8] اکنون که خاست   سلطنت را شهریاری مملکت را سروری
آفتاب خاوری طالع بسی دیدی ولیک   آفتابی[9] مثل او طالع نگشت از خاوری
زین پسر کز صلب سلطان شاه آمد[10] در وجود   تخت شاهی دید و تاج شهریاری سنجری
شاه[11] قطب‌الدین که چون تیرش ببینی در کمان   قطب را بینی و اندر وی کشیده محوری
باد این شهزاده سلطان شاه تاج‌الدین که هست   چون[12] پدر تاج شهان و آفتابش افسری
در خداوندی و مردی و جوانمردی و جود   آسمان اندر زمین مثلش نبیند دیگری
نه عرض را جوهری باشد بحکمت گفته اند   نه فلک را نه عرض دان، جاه اورا جوهری
کشتی سبز فلک را و محیط قاف را   نه چو عزمش بادبانی نه چو حلمش لنگری

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: آرید هر شب.
۲- ع: سراین حیدری.
۳- ع: نشکند.
۴- ی: شیر.
۵- ع: ملک شرع.
۶- ی: نامه.
۷- ی: عبهری. عنبر نوعی از بوی خوش و آن سرگین ستور بحری است یا چشمهٔ ایست آن را در آن یا چیزی است که در قعر دریا خیزد.
۸- ی: شوند.
۹- ع: آفتاب.
۱۰- ع: آید.
۱۱- این بیت و بیت بعد در 'ع' پس از بیت: درمیان آخشیجان الخ آمده است. انوری گفته:
دادهٔ اندی فتنه را قطبی بلا را محوری   (دیوان ص ۳۰۱).
۱۲- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش مصراع دوم از بیت: صبح دانی چیست الخ آمده است.

نیل[1] رخسار ظفر شد تیغ او و ز گوهرش　　ساخت گردون گردن ملک ابد را زیوری
چون ببزم اندر نشیند می بگرد پیکرش[2]　　گر ندیدی آفتابی و سهیلش ساغری[3]
هفت کشور تاج دولت بر سر اقبال اوست　　گرچه تخت[4] شاهی او هست اندر کشوری
در جهان داری قیامت میکند اینک ببین　　بزم او همچون بهشتی جام او چون کوثری
نیست اندر ششدره[5] جز مهرهٔ عمر عدوش　　هر کجا کاندر[6] بساط دهر بینی ششدری[7]
درمیان آخشیجان[8] داوری[9] پنهان شود　　گر پدید آید ز عدلش مرجهان را داوری
صبح[10] دانی چیست شکل آسمان و آفتاب　　در بهار جاه او نیلوفری و عبهری
نطفه[11] از صلب حسودش گر پسر گردد جدا[12]　　در رحم گردد همی از بیم تیغش دختری
پیش ابر[13] دست گوهر بار سیم افشان او　　کان و دریا کیستند این[14] مفلسی و آن بی زری
هر که چرخش خواند از قدر و همان داند صفات　　نیست طبعش جز خطا خوانی ضمیرش ابتری
چرخ سندان پیکر بی مغز را با آن شرف　　در سرای جاه او چون حلقه‌ای دان بر دری

۱- بمعنی سپند سوخته که برای دفع چشم بر رخسار می مالند.
۲- ع : کذاست در اصل ؛ بگیرد بلکرش !
۳- ع : سهایش شاعری.
۴- ی : بخت شاهی.
۵- ششدر یا ششدره آنست که مهرهٔ نرد در محلی قرار گرفته که خانه جلو آن بسته باشد بطوری که جز با باز شدن یکی از خانها از محل خود حرکت نتواند کرد. مختاری گفته : من بماندم ز انک دادم داو دز ششدر ترا (دیوان ص ۱). ششدر کنایه از جائی است که رهائی از آن دشوار باشد و ششدره بمعنی محل هلاک و کنایه از عجز و تحیر (آنند راج).
۶- ع : اندر.
۷- مجازاً عاجز و حیران.
۸- آخشیج و آخشیجان بمعنی ضد و مخالف است و بدین جهت عناصر اربعه را آخشیجان گویند. عنصری گفته : ای خداوندی که از بیم سر شمشیر تو　　از میان آخشیجان شد گسسته داوری.
۹- ی : داروی در ؛ داوری بمعنی ضد ، اختلاف ، دشمنی. معزی گوید : مجلسی بی داوری با او نخواهم ساختن (دیوان ص ۱۳۲).
۱۰- این مصراع در 'ع' نیست و بجایش : باد این شهزاده سلطان شاه الخ آمده است.
۱۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۱۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : غزا.
۱۳- ع : دست ابر.
۱۴- ی : آن.

هر که گوید رای او تاثیر دارد ز آفتاب / نیست الا خاطرش همچون شهابی[1] خنجری
چیست دانی آفتاب اندر شعاع رای او / ذره‌ای از پرتوی و شعله‌ای از اخگری
هر که گوید دست او دریاست هنگام کرم / هیچ مدحی نیست این بادست او اندر خوری
هفت دریا پیش دستش هیچ میدانی که چیست / شبنمی درسبزه زاری قطره‌ای در فرغری[2]
حبذا خنگی قمر، صرصر تگی، آتش رگی / هست گوئی گاه جولان آتشی بر صرصری
شیر زهره پیلتن، روبه فتن، آهو تگی / گرد ران، فربه سرین، کاسه سمی[3]، کوچک سری
باد سیری، آب لطفی، نار خشمی، خاک حلم / بحر جوش و بردری، گردون دلی، که پیکری
او چو رخش رستم است و شه برو چون رستمی / نه که (او[4])چون دلدل‌ست و شه برو چون حیدری
شاه سلطان[5] شه ز شاه و این پسر از وی چنان / همچو زال آید ز سامی، همچو طوس از نوذری[6]
خسرو ایام تاج‌الدین که سلطان سپهر / هست با آن مرتبه در پیش تختش چاکری
آن خداوندی خضر دانش که بر یاجوج ظلم / عدل او سدیست محکم ذات او اسکندری
صفدری رستم سگالی سروری حاتم عطا / خسرو جمشید رای شاه افریدون فری
هر که اندر خدمت او بالش[7] شادی نهاد / در دل او نفکند غم تا قیامت بستری
پیر هندوئی که کیوانست نامش بر فلک / پاسبان اوست چون چوبک[8] زنی بر منظری
مشتری را در ادای خطبهٔ ملکش مدام / معتکف بینم نشسته سال و مه[9] بر منبری

۱- ی : سهامی. مختاری راست : سرشکی رود در زمین چون شهابی
شود آفتابی و ناگه بر آید (دیوان ص ۵۳۸).
۲- بمعنی جوی آب. فرخی گفته : ز آب دریا هر لحظه اش بگوش آمد
که شهریارا دریا توئی و من فرغر (آنند راج).
۳- ع : سمین.
۴- این مصراع در 'ع' نیست و بجای آن مصراع دوم از بیت بعد آمده. محکمست 'بلکه او' درست باشد.
۵- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد.
۶- نوذر یا نودر نام پسر منوچهر. ع : زیوری.
۷- ی : نالش.
۸- بمعنی مهتر پاسبانان ' نجیب جربادقانی : چوبک زنان بام تو هر شب بوقت پاس
شوریده ساکنان فلک را بهای های
۹- بمعنی پیوسته. یکی از فقرات است که در این دوره خیلی معمول بوده است.

ترک پنجم صف که می‌یخست چون جاندار[1] خاص — بر در جاهش بهر دستی کشیده خنجری
وز برای زینت حسن عروس ملک او — آفتاب اندر دل کان زر زند[2] چون زرگری
زهره[3] را در دل هوس تابیدو اندر بزم او — آستین عشرت اندر دامن خنیاگری
وز پی مدح و ثنای او عطارد میکشد — چون سراجی خویشتن در سلک بر[4] مدحتگری
ماه از بهر وشاقان در او سال و ماه — گاه باشد چون کمانی گه بود چون اسپری
ای جهانداری که هستی لشکری را خسروی — وی خداوندی که‌خود هستی به تنها لشکری
نه چو سلطان شاه تو سلطان شهی در شهر مرو — نه چو قیصر شاه تو بر تخت رومی قیصری
مصطفی خلق و علی تمکینی و من سالها — بوده اندر خدمتت هم بوذری هم قنبری
نه چو تو ممدوح مادح پروری دیدست چرخ — نه[5] چو من دیدست مداح مدایح پروری
لیک[6] دورم دارد از درگاه تو چرخ فلک — آنچنان بی رحمتی نا مهربانی کافری
ورنه اکنون بودمی در خدمت درگاه تو — چون دگر ابنای جنسی خویش بیشک مهتری
خسروا از بهر تخت شهریاری کردگار — در کنار مملکت بنشاند صاحب افسری
شاه[7] بن شاه ابن شه فرزند سلطانشاه کو — آنکه آمد[8] صرف افعال کرم را مصدری
قرةالعین زمین و آسمان آمد پدید — باغ جانرا میوه‌ای شاخ سعادت را بری

۱- بمعنی سلاحدار و نگهبان جان. رفیع الدین لنبانی گفته :
شاهی است چهره ات که دو جاندار خاص او — چشم کمان کشیده و زلف زره ور است
(نیز ر-ک دیوان مختاری ص ۴۱۲ متن و حاشیه) .

۲ ع : رند . رک : بیت ۲۴ ص ۲۷۹ .

۳- نگاه کنید به ابیات زیر :
توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش
هم مه از تمامی و هم زهره از خنیاگری
زهره اندر روز های عیش و خلوتهای شب
بسته بودی خویشتن را بر در خنیاگری (دیوان انوری ص ۴۰۲ و ۴۰۶).

۴- کذاست در اصل؛ هر!

۵- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد آمده .

۶- این مصراع در 'ع' شامل نیست . انوری گوید : آنچنان بی رحمتی نا مهربانی کافری .
(دیوان ص ۷۰۳) .

۷- این بیت در 'ع' افتادگی دارد .

۸- سراجی نوشته : بصرف مال شد از مصدر کرم مشتق (کتاب حاضر ص ۲۱۰).

هیچ دانی چیست این نه کلهٔ سبز فلک　　　با هزاران مشعله این تهنیت را سر بری[1]
تا نه بیند زیر این فیروزه گون چرخ خشین[2]　　　رشتهٔ جور جهان را هیچکس پیدا سری
بر سرت بادا کلاه و تاج شاهی جاودان　　　خصم تو همچون زنان با چادری و معجری
وین پسر بر تو همایون باد و بر سلطان شهت　　　آب حیوان شیر او دهرش چو مشفق مادری
شهر یارا هم خرم هم عیسی اندر یک صفت　　　باز پرس از من که چون ای صف کین را صفدری[3]
ز آنکه گر عیسی نطقم در جهان گاه سخن　　　چون بدرگاهت نمی نباشم نباشم جز خری
از تو شه تشریف این میلاد میمون بنده را　　　گر نباشد اسپکی در خورد ، باری استری[4]

---

[۹۷] بمدح الصاحب جمال‌الدین محمد ابو حاتم رحمة‌الله علیه (م ۹)

ای ضیای رای پاکت آفتاب مردمی　　　وی باحسان وکرم دستت سحاب مردمی
خواجهٔ عالم جمال‌الدین که هست اندر کرم　　　در شب دیجور رایت آفتاب مردمی
صدر دریا دل محمد پور باحاتم توئی　　　آنکه دستت برگشاید فتحباب مردمی
کرده ساقی کرم هرساعتی در بزم لطف　　　جام جود و همت تو پر شراب مردمی
دیو بخل ار می بسوزد از تو، میشاید که هست　　　دست رادت چرخ احسان را شهاب مردمی
لطف ایزد داده در دستت عنان مرتبت　　　دست دولت کرده در پایت رکاب مردمی

۱- کذاست فی الاصل ؛ ممکنست 'بر سری' صحیح باشد ؛ و بر سری بمعنی وجود طفیلی و غیر مهم و زائد آمده است . ناصر خسرو گوید : چون سوی صراف شوی با پشیز
راندهٔ شوی و خجلی بر سری .
انوری میگوید : وارثان انبیا اینک چنین باشد گوات
علم و تقوی بی نهایت پس تواضع برسری
نگاه کنید بتعلیقات دیوان ناصر خسرو ص ۶۲۹ ستون ۲ .

۲- ی : خسیس .
۳- ع : حیدری .
۴- ع : اشتری .

چرخ ناکس مردمی با کس نکرد اندر جهان / از سعادت میکند باتو خطاب مردمی
ذات تو سر مجلس است اندر میان انجمن / نام تو سر دفتر است اندر کتاب مردمی
شمع رایت شعلهٔ تعطیف[1] برگردون[2] زند / در مروت از تو دارند ارتقاب[3] مردمی
هر که جوید مردمی از همت عالی تو / نقع یابد بیدرنگ اندر شتاب[4] مردمی
بخل باطل پیشه را گردن زنی اندر زمان / گر برآرد خنجر جود از قراب مردمی
دایهٔ لطف تو بنماید بهنگام کرم / نو عروس مکرمت را از حجاب مردمی
چرخ نارنجی ببرد دست بکران نجوم / یوسف[5] لطفت چو بر دارد نقاب مردمی
در[6] سراب[7] مردمی گر باد خلقت بر وزد / چشمهٔ حیوان برآید از سراب مردمی
من شراب محمدت نوشم ببزم وصف تو / گر بیابم از کف رادت کباب مردمی
مدح شه گویم کنون تا راه بنماید مرا / از خطای روزگار اندر صواب مردمی
خسرو جمشید فر شه نصرت‌الدین آنکه اوست / در جهان مکرمت مالک رقاب مردمی
آب و آتش مختلف شد از چه دارد متفق / طبع پاکش آتش مردی و آب مردمی
زهرهٔ زهرا[8] که بزم آسمان را مطربست / پردهٔ مهرش نوازد بر رباب مردمی
خرگهٔ سنجاب[9] گردون بست بر میخ ابد / خیمهٔ جاه و جلالش را طناب مردمی
حاتم آسا در سوال سایلان او میدهد / گاه احسان و کرم شیرین جواب مردمی
صفدر والا ابوالخطاب خسرو آنکه هست / رستم روز مصاف و[10] بوتراب مردمی
عمر بادش در جهان چندانکه از دریای جود / برکشند آزادگان در خوشاب مردمی

۱- بمعنی مهربانی نمودن .
۲- ع : گردن .
۳- بمعنی چشم داشتن .
۴- ع : شباب .
۵- این مصراع از 'ع' افتاده و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۶- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : شراب .
۸- بمعنی درخشان . معزی گفته : چاکر بخت تو باد مهر صدور
بندهٔ رای تو باد زهرهٔ زهرا (دیوان ص ۴۱) .
۹- نگاه کنید به بیت ۳۰ ص ۳۰۵ .
۱۰- در ع 'واو' افتادگی دارد .

و ز کمال لطف او کار جلال الدین چنانکه — بر فلک سازد وطن از جاه[1] و آب مرد می
بندهٔ داعی سراجی را از آن انبار او — صد منی پانید باد اندر حساب مرد می

---

[۹۸] فی مدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم بن خسرو رحمه‌الله علیه (۹۳)

عید است گارخا بنشاط اندر آر می — بنواز چنگ و نوش[2] کن آن خوشگوار می
عید است و دل بزمر و می بشکفد چو گل — مطرب بساز مزمر و[3] ساقی بیار می
برداشت دور چرخ نقاب از جمال عید — ای عید جان ما بنشاط اندر آر می
جانا! بیار جام گران سنگ روز عید — در ده بعیدی ای صنم میگسار می
چون یار من توئی بغم و شادی اندرون — می ده مرا که خوش بود از دست یار می
دادی مرا تو وعدهٔ بوس و کنار دوش — امروز ده بوعدهٔ بوس و کنار می
چون شد دلم ز جور غم روزگار بد — در ده مرا بدفع غم روزگار می
در انتظار راحتم از روزگار ازآنکه[4] — حصرم شود بقاعدهٔ انتظار می
من در عنا بمانم روزی که همچو شمس — تابان شود ز برج کف شهریار می
می غمگسار دل شده خاصه بروز عید — وآنگه سبک بنوش ز کف بر مدار می
جمشید وقت خسرو ایام تاج دین — کز لطف اوست یک اثر مستعار می
خسرو ابوالمکارم خسرو که آمدست — در جام او[5] ز آب خضر یادگار می
رفع بلا و فتنه بانصاف و عدل اوست — چون در مزاج مست بدفع خمار می
شاهی که از پیالهٔ سیمین او ببزم — بر عکس آفتاب بتابد شرار می
دریا شود ز بخشش او می[6] یسار در — روزی که شهریار کند بر یسار می

۱- ی : چاه و آب . ع : آب و چاه .
۲- ی : گوش .
۳- ع 'واو' ندارد .
۴- ی : آنک (بحذف 'از') .
۵- ی : روز .
۶- ع : بی .

گردون ز خسروان جهانش اختیار کرد   زآنسان که مست صبح کند اختیار می
در کارزار بزم کند آرزو چنانکه   سازد ز خون خصم در آن کارزار می
هنگام بزم باز بدیدار دوستان   بهتر خورد ز رستم و اسفندیار می
ای خسروی که از پی تمکین بزم تو   گردون پیاله گشت و شفق در شعار می
فرمان برد چو باز نمائی بچرخ چشم   رهبر شود چو نوش کند کوکنار می
عالم بعمر خویش نیارد نظیر تو   با شربت رحیق نیاید بکار می
خصمت اگر ببزم نشیند که خون خورد   در جام او فلک کند از زهر مار می
فردوس افتخار زمانت لقب شنود   در بزم او بجان تو کرد افتخار می
اسب تو روی ماه فلک پر غبار کرد   زآنسان که روی عقل کند پر غبار می
از بهر خواب فتنه ببازار روزگار   معجون شود ز عدل تو با کوکنار می
از[1] بهر مجلس تو مروق همیکند   رضوان[2] خوان[3] روضه[4] دارالقرار می
کیخسروی و جام تو جام جهان نمای   کرده وجود کون درو آشکار می
آن ناحفاظ[4] چند که کردند[5] قصد آنکه   در مسندت خورند بهنگام بار می
تیغت برآورید[6] دمار از وجود شان   همچون ز عقل و هوش بر آرد[7] دمار می
منت خدای را که علی رغم آن سگان   آب حیات خورد شه کامگار می
شاها کنون که بزم بزرگست[8] روز عید   جام بزرگ خواه و بما[9] بر شمار می

۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۲- نگاه کنید به بیت زیر سنائی که درین میزبانی باو منسوب شده است:
خوب نبود سوخته جبریل پر در عشق تو   آنکه از رضوان امید مرغ بریان داشتن (دیوان ص۲۴۷)
۳- در نسخهٔ 'ی' روشن نیست.
۴- بمعنی بیشرم و فاسق. نگاه کنید کتاب حاضر ص ۴۱.
۵- ی: کردید.
۶- بر آوردن و برآوریدن هر دو درست است. عنصری گفته:
گفتم که حد غزنین از فر او چه کرد   گفتا که زر سرخ پدید آورید کان (دیوان ص ۱۵۲).
۷- ی: تر آرد.
۸- ی واو دارد.
۹- نسخهٔ اصل: نما؛ متن تصحیح قیاسی.

بنواز بندگان و حریفان خاص را بستان ز نیکوان بی[1] و قندهار[2] می
تا در بهار نو برخ یار خوش بود هنگام صبح بر طرف لاله‌زار می
خصمت بزمهریر جهنم خوراد خون تو سال و مه بنزهت عید و بهار می

---

[۹۹] بمدح قطب الدین سلطان شه (۸۲)

ای جمالت بخوبی ارزانی رو که تو آفتاب خوبانی
سر زلف تو تا پریشان گشت داد حال مرا پریشانی
روز بازار لعل تست و ازو نرخ شکر گرفت ارزانی
گرچه بر دل ز غمزه درد نهی شاید آنرا ببوسه درمانی
زلف تو کفر کرده خلق جهان در سر کفر تو مسلمانی
اشک من زآن ستاره را ماند که بخوبی تو ماه را مانی[3]
تا لب تو چو لعل رمانیست اشک من گشت در عمانی
در عمانیم چرا ریزی در غم آن دو لعل رمانی
من غلام توام از آنکه چو من بندهٔ شهریار مکرانی
پهلوان زاده شاه قطب الدین آن بدانش سکندر ثانی
شاه سلطان شه آنکه بندهٔ اوست صد چو سلطان شه خراسانی
آنکه اوراست رای خورشیدی و آنکه اوراست قدر کیوانی
آنکه در حبس انتقام ویست فتنه و ظلم و جور زندانی
بزم او خلد اکبرست بلطف او در آن بزم کرده رضوانی
ابر جودش همیشه آذاری موج تیغش همیشه طوفانی

۱- اشتباه کاتب است؛ باید نام جائی باشد حسن خیز مانند خلخ، کاسان، چگل، طراز، کشمیر،
۲- در آن دوره قندهار یکی از جایهای حسن خیز بشمار میرفت: فرخی گفته:
وثاق تو از نیکوان چون بهشت سرای تو از لعبتان قندهار (دیوان ص ۱۵۳).
ممکنست 'چی' باشد؛ نگاه کنید کتاب حاضر ص ۳۰۱.
۳- ع: ثانی.

پیش او آفتاب روشن تاب   زده بر خاک تیره پیشانی
تیغ زمرد مثال او دارد   اشک خصمش همیشه مرجانی
آسمان هندوئیست بنده صفت   بر در بار او بدربانی
خنگ چرخ فراخ میدان چیست   زیر زینش کمیت چوگانی
دهر سینه فراخ تن داده   پیش خنگش بتنگ میدانی
ای ترا بنده رستم دستان   روز مردی هزار دستانی
در دعا سایل از خدا طلبی   در نماز آیت کرم خوانی
بسخا و عطا و جود و کرم   هرچه گویم هزار چندانی
آیت حلم و علم و تمکینی   منبع جود و فضل و احسانی
فخر و فر از نیاست یا ز پدر   آفتاب ملوک گیهانی
چون نیا ملک را فریدونی   چون پدر تخت را سلیمانی
شاه را گوست میزبان جهان   کردی از راه لطف مهمانی
بر سر بابزن[1] سزد کامروز   مرغ فردوس را بگردانی
حمل و[2] جدی را سزاست اگر   بر سر خوان نهی چو بریانی
قرص خورشید و ماه را زیبد   کز تنور اثیر[3] بستانی
کاسهٔ چرخ[4] گر کند شاید   بر سر خوان تو نمکدانی
زهره بر چنگ خویش بنوازد   پردهای هزار دستانی
تیر گردون بفخر بر دارد   چون سراجی ره ثنا خوانی
باده را از قدح پدید آید   اثر لطف آب حیوانی
بوی عنبر بریزد از دم مشک   مجمر آسمانی خمسانی[5]

۱- ی : پابزن .

۲- نجیب جربادقانی :

آسمان کاسه وش گر اتفاقی افتدش   گو شب قدر ترا خواهد که مهمانی کند
قرصهٔ خورشید و مه بر سفرهٔ گردون نهد   و انگه از جدی و حمل ترتیب بریانی کند

۳- ی : اسیر .

۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : فکر . اما سراجی گوید : آسمان همچون نمکدانیست برخوان سخا

۵- نسخهٔ اصل : جسمانی .

چنگ گیسو فشاند اندر پای　　چون بت چنگ زلف کاسانی[1]
نای چون عندلیب ناله کنان　　اندر[2] آید به بلبل الحانی
دف سطرلاب آسمان طرب　　طالع[3] از وی بروج ریحانی
جان فزاید ببانگ و ناله رباب　　چون رگ جان او بجنبانی[4]
قول قوال راهوی و عراق[5]　　راحت جان انسی و جانی
سینهٔ دلبران ز سیب بهشت　　بنماید ز نار پستانی
سنهٔی دور آسمان هردم　　گوید از لفظ[6] لطف ربانی
حبذا[7] بزم شاه سلطان شاه　　با چنین رسم و راه مهمانی
تاکه نقاش چرخ بنگارد　　روز روشن چو لیل ظلمانی
جاودان باد از مدار فلک　　شب عمرت چو روز نورانی
دور دوران تو بدور پدر　　ادور الداورات دورانی
نظم بنده سراج در وصفت　　گوی برده ز نظم خاقانی[8]

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : کاشانی - کاسان در ترکستان یکی از جایهای حسن خیز بوده است . سراجی گفته : چون بگیرد ببزم از بت کاسانی کاس ، کتاب حاضر ص ۱۹۲ .

۲-ع : زند .

۳- در اصطلاح منجمان برجی که هنگام ولادت از افق شرقی نمودار شود ، اول را طالع ولادت و دوم را طالع سنبله گویند (آنند راج) .

۴- ی : نجنبانی .

۵- دو پردهٔ موسیقی . انوری : من غزلهای خود همی خوانم　در نهاوند راهوی و عراق .

۶- کذافی الاصل ؛ ممکنست 'نطق' درست باشد

۷- ی : چند از ،

۸- خاقانی را در این بحر هیچ قصیده نیست . اما قصیدهٔ ایست بمطلع زیر :
نثار اشک من هر شب شکر ریزیست پنهانی　که هست را زنا شوئیست از زانو و پیشانی
(دیوان ص ۳۷۴)

[۱۰۰] فی مدح شرف الملک ضیاءالدین محمد بن محمد جنیدی (۶۹)

نگار[1] من که خورد[2] هر زمان ز غیرت وی   هزار غوطه[3] گل[4] لعل در تموج خوی
بعیدگاه مرا بامداد پیش آمد   سواره[5] بنده و خلقی نظاره اندر وی
نماز عید چو بگزار[6]دم بخانه شدم   هنوز دست نبرده ز ماحضر بشوی[7]
که بانگ[8] حلقه برآمد ز در، چو گفتم کیست   جواب داد که شادیست آن مبارک پی
ز جای جستم و در باز کردم و دیدم   ستاده[9] بر سر[10] پای و بکف صراحی می
در آمد از در من همچو سرو در گلشن   دلم بخدمت سروش میان[11] ببست چونی
نشست و باده فرو کرد و خورد و داد بمن   چو گفتمش نخورم[12] گفت: می چه گوئی؟ هی
نشاط عید[13] و تو مرد حکیم[14] و می نخوری   ز عقل دور بود همچو آفتاب از فی[15]

۱- ده بیت اول از این قصیده در عرفات و مجمع الفصحا نقل گردیده.
۲- تصحیح از روی عرفات و مجمع؛ نسخهٔ اصل: من چو زد.
۳- تصحیح از روی عرفات و مجمع؛ نسخهٔ اصل: گونه.
۴- عرفات: بگل، مجمع: بکان.
۵- نسخهٔ اصل: سواره و شده الخ.
۶- نسخهٔ اصل: بگذاردم.
۷- عرفات و مجمع: بما حضر بدوی؛ شوی بمعنی شوربا و آش.
۸- عرفات: ما یک.
۹- مجمع: ستاره، عرفات: ساده.
۱۰- ی: سر و پای.
۱۱- انوری گوید: تا جهانی کمر امر تو بندد چون نی (دیوان ص ۲۸۹). و هم او راست:
پای تا سر هم دران ساعت کمر بندد چونی (دیوان ص ۳۸۵).
۱۲- عرفات و ع: بخورم.
۱۳- عرفات و مجمع: نشاط و عید.
۱۴- ی، ع: حکیم می.
۱۵- بمعنی سایه. مختاری گفته: تخت ملوک بوسه دهد خاک را چو فی (دیوان ص ۵۰۹)
منوچهری: فرخ فری که بر سرش از ماه و آفتاب
چتر است چون دو بال همای خجسته فی (دیوان ص ۱۱۳)
مسعود سعد: تا بود آفتاب در دم ظل در دم آفتاب یا زد فی (دیوان ص ۵۰۶)
شمس طبسی: هرگز بگرد شمس رسیدست هیچ فی؟ (لباب ۳۶۳).

بکار آب[1] ترا سخت سست می بینم　　نخوانده‌ای ”و من الماء کل شیٔ حی“[2]
بگیر بادهٔ سوری[3] بروز عید و بنوش　　بیاد بزم کریم[1] زمانه پی در پی
سلالهٔ وزراء افتخار دولت و دین　　که سایلان ز درش می برند پی در پی
یگانه اختر برج شرف ضیاء الملک　　که صیتش از لب جیحون گذشت بل از جی[5]
محمد ابن محمد که گاه بخشش و بذل　　بنازد از دل و دستش روان حاتم طی
قضا باسم مرادش بداغگاه وجود　　نهاد بر کفل نقره خنگ گردون کی[6]
مدام خاک درش را زمانه فضل نهد　　ز فخر بر گهر تاج جم و افسر کی
بذهن الغیب او[7] از عقل علم ساعت را　　بیان کند که کجا باشد و چه مدت و کی
سپر[8] بروی بر آورد ترک پنجم چرخ　　چو تیر چار پرش دید بر کمان ثری[9]
همه روایت رای و کفایت تو کند　　اگر حیات پذیرد رفات صاحب[10] ری
توئی که قدر رفیعت بپای جاه و جلال　　سپرد تارک خورشید و ماه و قطب جدی[11]
سوال کرد فلک از جهان که منبع جود　　کجاست؟ ذات شریف تو گفت: بین یدی
چو طفل بخت تو از مادر زمانه بزاد　　ستاره گفت: وقاک الله ای خجسته صبی
چو بحر دست تو موج کرم پدید آورد　　محیط گفت: عفاک الله ای ستوده اخی

۱- بمعنی خوردن شراب بافراط .
۲- قرآن سورهٔ ۲۱ ، آیه ۳۱ . انوری گفته : میر آبست و حق همی گوید
و من الماء کل شیٔ حی　　(دیوان ص ۴۵۹)
۳- سور بمعنی رنگ سرخ ، و گل سرخ و لالهٔ سرخ را باین ملاحظه سوری گویند .
شاعری گفته : در ده می سوری که ره سورگشادند (آنند راج) .
۴- ع : کریمی .
۵- نسخهٔ اصل : پی ، تصحیح قیاسی . نگاه کنید بتعلیقات .
۶- کلمه 'کی' اینجا عربی است و اصلش با تشدید 'یا' یعنی داغ نهادن - مختاری گفته :
ای در بر سران قوی دل نهفته سر　وی بر دل کیان مبارز نهاده کی (دیوان ص ۵۱ متن وحاشیه).
و در قافیه بیت بعد کلمهٔ فارسی با تخفیف 'یا' بمعنی پادشاه و بزرگ و خداوند .
مسعود سعد : دل دشمنت سوخته ست بکی (دیوان ص ۵۰۶) .
۷- ع 'واو' و ی 'از' ندارد -
۸- این بیت در ع افتادگی دارد .
۹- بمعنی کمان گاو و آن توپ جنگی است . نسخهٔ اصل : سری .
۱۰- مسعود سعد گفته : ای بتو زنده نام حاتم طی　صاحب صد هزار صاحب ری　(ص ۵۰۵) .
۱۱- انوری گفته : قطب تدبیر ترا عروهٔ تقدیر جدی (دیوان ص ۲۸۹) .

اگرچه در عجمی سر بسر زمین عرب فکنده صیت سخای تو چرخ حی[1] در حی
لطیفه‌ای ز وفای تو شهد شاق نحل نتیجه‌ای ز خلاف تو زهر قاتل حی[2]
بسی نماند که می آز را عطیت تو ز امتلای عطا آورد بهیضه و قی
سوال رزق خلایق چو در ازل میرفت جواب داد کفت گفت : الضمان علی[3]
بزرگوارا عیدست و روز عید مدان[4] درین سراچه‌ای اشیاء ز باده احسن شی[5]
بخواه باده که در عید بادهٔ سوریست مطالب طلب طالبان مطلب ، ای[5]
کرم پناها بنده سراجی آنکه ز اصل بمصطفی برسد همچو مصطفی بقصی[6]
بدین قوافی مشکل چنان ثنای تو گفت که شاعران جهان زان شوند عاجز و عی[7]
همیشه تا نبود در زمین رجا چون خوف همیشه تا نبود در جهان رشاد چو غی[8]
محب صدر تو اندر رشاد باد و رجا عدوی جاه تو در خوف و عی و ناله و وی[9]
نزول عید همایون مبارکت بادا قبول کرده صیام و قیامت ایزد حی

۱- بمعنی قبیله در قبیله و خانواده در خانواده . مسعود سعد : صیت فضل تو رفته در هرحی (دیوان ص ۵۰۶) . شمس طبسی : بادا رسیده صیت جلال تو حی به حی (لباب ص ۴۶۳) .

۲- اینجا بمعنی مار .

۳- همین مفهوم را انوری بدینطور آورده : چرخ می گفت که بر کیست تلافی وجود
همتت دست ببر بر زدو گفتا که علی (دیوان ص۲۸۹) .

۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : بدان .

۵- نسخهٔ اصل : ری ؛ انوری گفته : عقل صرفی که نظیرت ندهد ، مطلب ، ای (دیوان ص ۲۸۹)
بر طریق سوال مطلب ، ای (ایضاً ص ۳۵۹) .

۶- زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوئی ، بزرگ قریش و رئیس ایشان و جد پیغمبر اکرم ؛ او را قصی ازین جهت خواندند که او از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود . قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت و پرده داری خانهٔ کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت . منوچهری گفته : تا اصل مردم علوی باشد از علی
تا تخم احمد قرشی باشد از قصی (دیوان ص ۱۱۴ و ۲۳۸)
مسعود سعد سلمان گفت : تاج اهل عرب قصی آید تا تو نسبت همی‌کنی بقصی (دیوان ص۵۰۵).
شمس طبسی گفته : کابی دگر گرفت از او گو هر قصی (لباب ۴۶۲) .

۷- بالفتح و تشدید یا بمعنی در مانده درکار و در سخن .

۸- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : عی ؛ غی بمعنی گمرهی . انوری گفته (دیوان ص ۲۸۹) :
بر نکو خواه تو مشکل نشود وحی از خواب بر بد اندیش تو ظاهر نشود رشد از غی .
مسعود سعد : از سخای تو منکسر شده بخل وز رشاد تو منهزم شده غی (ص ۵۰۵) .

۹- بمعنی حسرت و آه و زاری و ویل .

[۱۰۱] فی المدح سلطان ناصرالدین محمود رحمه‌الله‌علیه و فی کل بیت عینین و وجهتین (ح)

* ای[1] چو نرگس‌چشم[2] وهمچون لاله‌ٔ سیراب روی   چند بیند[3] بی رخت از چشم من سیلاب روی
چشم من بر روی همچون زعفران زد ارغوان   تا ز نرگس چشم دیدت وز گل سیراب روی
* روی تو محراب جانها شد بچشم اختیار   هرکرا چشمیست[4] دارد سوی آن محراب روی
چشم من با روی تو در خطه‌ٔ هندوستان   دیده گشت از آب چشمم مجری[5] پنجاب روی
تا عیان شد چرخ چشمت[6] ز آفتاب روی تو   چشم من هر دم بیاراید بدر ناب روی
چشم سیمابست کو با روی زر دارد وصال   ز آن سبب از چشمه‌ٔ چشمم کشد سیماب روی
* عشق چشم و روی تو تا پیش جانم شد سپر[7]   بر نتا بد چشم من از ناوک پرتاب روی
روی آن دارم که از چشم تو بر تابم جفا   بر متاب ای نور چشم از من جفا بر تاب روی
* شهره[8] حسنی بروی ای[9] تنگ چشم[10] و مرمراست   درغمت چشم اشکبار و پر ز چین و تاب روی
موج روی و[11] بحر چشمم دان که گردد هر شبی   گنبد پر چشم را پر گوهر شب‌تاب روی
چشم امیدم شود بیدار بر روی مراد   گر نماید چشم زا وصل رخت در خواب روی
* شکر عناب رنگ[12] روی تو چشمم چو دید   یافت از خون دو چشمم گونه‌ٔ عناب روی
* روی آن دارد که بیند[13] چشم من انصاف را   در غم چشمت ز عدل شاه نصرت یاب روی

۱- ده بیت از این قصیده در عرفات عاشقین (نسخهٔ بانکی پور فقط نه بیت) در آمده که بعلامت * ممتاز گردیده.
۲- ع : چشم همچون.
۳- عرفات : ببیلت با.
۴- ع : چشم است.
۵- بفتح اول و الف مقصوره در آخر بمعنی جای روان شدن.
۶- نسخهٔ اصل : حشمت.
۷- عرفات : ستر.
۸- عرفات : شهرهٔ چیلی و این بیت پس از بیت : شکر عناب رنگ الخ آمده.
۹- ع : برری تنگ الخ.
۱۰- ع : چشم مرمرا.
۱۱- ع : روی بحر.
۱۲- عرفات : لعل.
۱۳- عرفات : شد.

*ناصر دنیا و دین چشم[1] جهان روی[2] هدی — مردم چشم کرم برد آب[3] جاه و آب روی
*نور چشم خسروی محمود سلطان روی ملک — آنکه دارد چشم او[4] در دولت داراب[5] روی
*و آنکه چشم گوهر[6] آرد پیش روی همتش — سوی چشم سایلش از بحر بی پایاب روی
*روی انعامش گشاده سوی خاص و عام چشم — چشم احسانش نهاده سوی شیخ و شاب روی
روی فتح الباب اگر بر دست او چشم افکند — بوستان زرین کند از چشم فتح الباب[7] روی
چشم عقل او ببیند هر نفس از روی وهم — اشتهای چرخ را بی چشم اصطرلاب روی
سوی درگاهش بچشم بندگی از روی[8] فخر — تنگ چشمان می‌نهند از زنگ[9] و از سقلاب[10] روی
روی خورشید ارنبودی نور چشم رای[11] شاه — کی نمودی چشم را زین آبگون جلباب[12] روی
ای شهنشاهی که چشم عدل تو تاروی داد — چشم تو زی[13] تازه کرد از تابش مهتاب روی
ابر پر چشم ارچو دستت روی بگشاید بجود — چشم زر پیدا کند از منفذ میزاب[14] روی
چشم رستم گر ز روی عقل شه کردی نظر — باز دانستی بچشم مهر از سهراب روی
اندر آنساعت که چشم بیدلان در روز رزم — همچو چشم چشمهٔ خالی کند پر آب روی

۱- عرفات : روی ظفر چشم هدی .
۲- ع : از روی .
۳- نسخهٔ اصل : بر ذات .
۴- ی : چشم در دولت الخ .
۵- عرفات : از حق آب .
۶- عرفات : گوشه دارد .
۷- بمعنی باران سخت هم آمده ؛ انوری گوید : تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت
مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما (دیوان ص ۳) .
۸- ع : راه .
۹- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : سنگ ؛ زنگ ولایتی است از حبشه (زنگبار) . سنائی گوید :
گر بسقلاب برد باد نهیبش نشگفت — که سیه روی شود مردم سقلاب چو زنگ .
۱۰- ی : صقلاب . سقلاب نام ولایتی است از روم (برهان) .
۱۱- ع : وراء .
۱۲- بمعنی پیراهن و چادر زنان و معجر (آنند راج) . معزی گفته :
شبی که بود ز قطرانش معجر و جلباب . (دیوان ص ۵۸) .
۱۳- ع : نور .
۱۴- بمعنی ناودان .

چون عیان شد چشم نعل باد[1] پای از روی‌خاک   چشم خود پنهان کند بر گنبد دو لاب[2] روی
مرد بیدل روی پردل را چنان بیند بچشم   همچو قربانی که در چشمش نهد قصاب روی
باز ماند چشم قالب مانده در روی اجل   تا کند[3] چشم اجل چون سکه[4] قلاب روی
چون بپوشی[4] جوشن پر چشم در روی مصاف   پیش چشم تو نماید نصرت وهاب روی
چشم تیرت چون شد[5] از روی کمان پنهان کند   گر بچشم آسمان در خرگه سنجاب[6] روی
پیش روی تیغ تو درهم شود چشم عدو   پس بچشم و سر نهد چون گوی در طبطاب[7] روی
یکجهان اعدای دین را بینی آندم روی چشم   چشم در خونابه گشته مانده در زرد آب روی
لعبتی باچشم و روی آورده ام در مدح شاه   چشمش از لطف معانی سوی استیعاب[8] روی
نیستم زآن شوخ چشمی کو نه بیند[9] روی زآنکه   تا چرا چشم سخن را شد دو چار اعراب روی
بنده چون روی آشنائی چشم لطف شاه شد   پس چرا چشمش بدارد سوی هیچ[10] اسباب روی
چشم میدارد شها کز روی درگاه تو بخت   چشم در رویم نهد چون در همه احباب روی
تا باصحاب و بامت مصطفی را روی چشم   هست چشم از عین لطف راه استصواب روی

۱- 'ع' نعل باد پا بدون نقطه ها .
۲- بمعنی چرخ چاه . مسعود سعد گفته : ای شهنشاه خسروی که شده است
زیر امر تو گردش دولاب (دیوان ص ٣٧) .
۳- در 'ع' این مصراع نیست و مصراع اول این بیت با مصراع دویم از بیت بعد ملحق گردیده .
۴- این مصراع در 'ع' شامل نیست .
۵- کذاست در اصل ؛ بظاهر اشتباه کاتب .
۶- نام جانوری است که از پوست آن پوستین سازند. و پوست را نیز سنجاب گویند (غیاث) .
۷- ع : طبطاب ؛ و طبطاب تخته گوی بازی است . فرخی گوید :
ز هیبت تو دل دشمن تو اندر بر   چنان طپد که طپد گوی گرد بر طبطاب .
معزی گفته : دلم ز بیم جدائی چو گوی در طبطاب (دیوان ص ٥۴) ؛ همی دود دل او همچو گوی در طبطاب (دیوان ص ٥٩) . نیز رک : کتاب حاضر ص ٦٦ .
۸- بکسر اول و سوم بمعنی همه را فراگرفتن از اول تا آخر ماخوذ از 'وعب' که جمله و همه باشد .
۹- ی : نه بیند .
۱۰- ع : هیچ سوی .

چشم ملکت را بروی روم[1] و قسطنطین نظر چشم جاهت را بروی چاچ[2] و اسپیجاب[3] روی
روی و رای هند را دارد بدرگاه تو چشم تا بچشم تو نماید در صف حجاب روی

---

[١٠٢] فی مدح القاضی مؤیدالملک نظام‌الدین محمد ابوسعد و ذکر فی‌کل بیت عینین و وجهتین (١٢)

ای تنگ[4] چشم، ترک سمن ساق، ماهروی از چشم من نهان چه کنی سال و ماه روی
چشمم ستاره بار شد از مهر روی تو رخ در مکش ز چشم من ای ترک ماه روی
بگشای پیش روی[5] رهی[6] گاه گاه چشم بنمای پیش چشم رهی گاه گاه روی
در خاک هند روی تو تا چشم من بدید کردم ز آب چشم چو رود بیاه[7] روی
ای چشم بد ز روی تو ای دلفریب دور پنهان مکن ز چشم چو من بیگناه روی
دارم[8] ز چشم شوخ تو روی ای پسر مقیم[9] چون زر ز تاب آتش و در چشم کاه روی
ای نور چشم روی تو از زیر خط نمود چون پیش چشم آینه از دود آه روی
چشم منست راه تو جانا، ز روی لطف گوشی بچشم دار و مگردان ز راه روی
روی تو نور چشم از آن شد که مر تراست در چشم لطف صاحب ملت پناه روی
عادل نظام دولت و دین چشم و روی عدل اوراست فرخ[10] آمده در چشم شاه روی
چشم هدی مؤید ملک آنکه روی اوست در چشم فضل مردم[11] و بر ذات جاه روی

١- ع: روم قسطنطین.
٢- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: حاج.
٣- تصحیح از روی جهانگیری؛ اما در فرهنگ جهانگیری چاپی بتاء قرشت درجست.
٤- تنگ چشم یکی از صفات محبوب است. نظامی گوید: بت تنگ چشم اندر آغوش تنگ.
٥- ی: چشم.
٦- بمعنی بنده و غلام.
٧- رود بیاس حالیه.
٨- این بیت در 'ع' نیامده است.
٩- مقیم بمعنی همیشه و ثابت و پا برجا. قرآن ٥: ٣١، ٩: ٢١، ٦٩ وغیره. انوری گوید:
تو شاد زی مقیم که از فر دولتت تسم حسود تست اگر در جهان غم است (دیوان ص ٥٢).
١٠- د: فخر.
١١- ع: مردم بر.

روی هنر محمد بو سعد چشم ملک — کز چشم عفو کرد بهر پر گناه روی
آن نور چشم شرع که روی فلک ندید — با صد هزار چشم، جهان را سواه[1] روی
هر صبح روی چرخ که پر چشم انجم است — بیند بچشم جاه[2] و جلالش پگاه[3] روی
در چین[4] چو تنگ چشمان از روی بندگیش — در چشم مردم آرد مردم گیاه[5] روی
بر خاک می نهد ز شرف چشم و روی دهر — در پیش چشم او بدر بارگاه روی
ای چشم آفتاب نموده ز روی چرخ — در چشم رفعت تو چو یوسف ز چاه روی
رأی تو چشم و روی[6] بتانست، کرده ای — چشم عدو سپید بکلک سیاه روی
در چشم روی عدل تو پر چین نمیکند — از یاد شوخ چشم بفرغر[7] میاه[8] روی
ای[9] تنگ چشم روی فلک بر کتاب فخر — در چشم هندوی تو نموده فراه[10] روی
از روی همت تو ندیده بچشم کس — ای[11] چشم عدل و بذل، فعال تباه روی
با روی[12] بخشش تو ببست[13] افتقار[14] چشم — با چشم دولت تو گشاد انتباه[15]؟ روی
در چشم و روی دولت دایم، نهاده ای — از چشم لطف و رافت (ظل)[16] اله روی
روزی[17] که روی کرد، براند ز چشم لعل — آنگه نهد بچشم سپهر دوتاه[18] روی

۱- بمعنی سوا.
۲- ع: جاه جلالش.
۳- بمعنی پیش از صبح.
۴- این بیت در 'ع' شامل نیست.
۵- گیاهی باشد که بیخ آن شبیه سر آدمی باشد و آن را استرنگ هم میگویند.
۶- ع: چشم نور.
۷- بمعنی جوی آب.
۸- جمع ماء. سنائی گوید: در مظلوم شود در دل او قطره میاه (دیوان ص ۳۰۹).
۹- این بیت در 'ع' نیامده. در 'ی' بجای 'ای': از؛ متن تصحیح قیاسی.
۱۰- یعنی رود فرات.
۱۱- این مصراع در 'ع' موجود نیست و مصراع اول این بیت همراه مصراع دوم از بیت بعد آمده.
۱۲- این مصراع در 'ع' نیست.
۱۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: نبست.
۱۴- بمعنی نیازمند گردیدن.
۱۵- بمعنی بیدار گردانیدن.
۱۶- ی: رافعت الله.
۱۷- این بیت در 'ع' شامل نیست.
۱۸- بمعنی خمیده و منحنی. دوتا و دوته و دوتو هر سه معمول است.

رفته بچشم تیر یلان را ز روی رنگ کرده بآب چشم سران در شناه[1] روی
روی جبان نهاده براه فرار چشم چشم شجاع کرده سوی رزمگاه روی
بگشاده[2] روی ناموران در مصاف چشم بنموده عکس چشم عرق از جباه[3] روی
در پیش چشم و روی تو آن دم عیان کند چشم زبان[4] ز زیر قبا و کلاه روی
روی عدو بمات[5] معین نهاده چشم کرده رخ کمال تو در چشم شاه روی
از چشم تیره روی حسامت بحاسدان چشم اجل نموده ز قلب سپاه روی
وز روی صف و قلب عدو صد هزار چشم در چشم چرخ کرد بواحسرتاه روی
صدرا بچشم و روی مدیحت ز طبع من چشم درر نماید پی اشتباه روی
آرد ز روی لطف تو ای چشم مردمی چشم ضمیر بنده بیاد هراه روی
بنگر بروی بنده که در چشم روزگار بر چشم زخم حادثه آرد گواه روی
تا ترک روز چشم گشاید ز روی دهر تا چشم شب بدهر نماید چو داه[6] روی
در چشم و شرع روی هدی باد روز و شب چشم تو دین فزای ابد کفر[7] کاه روی
در چشم روزگار نموده ز روی قدر چشم سخن بمدحت تو از شفاه[8] روی
بی نور چشم روی عدوی تو ز آنکه هست چون چشم آب کرده نهان زیر کاه روی
تا نه بچشم و روی ببینی[9] عدوت را در صلب کرده سنگ صفت چشم باه[10] روی

۱- بمعنی شناوری. سنائی گوید: هم در آن حال همی کرد بدریای ضمیر
خاطر من ز پی حرص مدیح تو شناه (دیوان ش ۳۰۶).
۲- این بیت و دو بیت پس از این در 'ع' شامل نیست.
۳- جمع جبه بمعنی پیشانیها. سنائی گوید: گر همی پای نهم پیش تو آنجا که نهند
شهریاران ز پی جاه بر آنجای جباه (دیوان ص ۳۰۷).
۴- کذا فی الاصل.
۵- مات بمعنی گرفتار شدن شاه شطرنج.
۶- بمعنی خادم و پرستار و دایه. انوری گوید: شکر جودت کی گزارد دهر داه (دیوان ص ۲۹۶).
سنائی گوید: در حریم حرمت آگیندش چو عرش دختر فغفور و قیصر داه باد (دیوان ص ۶۲).
۷- انوری: یکلک مشکل گردون کشای دشمن بند بعدل حرمت ایمان فزا و کفران کاه (دیوان ص ۲۷۱).
سراجی گوید: آیگون شمشیر آتش بار گوهر دار شاه
دین فزای شرع باد و کفر کاه هردودل کتاب حاضر ص ۲۱۹.
۸- جمع شفه بمعنی لبهای مردم.
۹- ی: نبیندی.
۱۰- ع: ماه.

[۱۰۳] بمدح[1] الصدر ملک امین‌الدین عمر خراسانی (۱۰۰)

برآمد باد نو روزی درآمد گل برعنائی   طراوت داد گلشن را بصد خوبی و زیبائی
بگرید ابر چون وامق بخندد لاله چون[2] عذرا   سرشک وامقی ریزد برآن دیدار عذرائی
سحر گه بلبل از گلشن برآرد نالهٔ عروه   چو بلبل عروه[3] را ماند در آید گل بعفرائی[4]
برآمد نرگس رعنا و طشت زر بدست اندر   همش بی روح دلداری همش بی دیده بینائی
سحرگه نالهٔ بلبل ز باغ اندر چنان آمد   که گردد عاشق بیدل بدان آواز سودائی
در آید باد نوروزی بنقش آزری هردم   چو رأی خواجهٔ والا بر آرد عالم آرائی
مکان همت و احسان امین‌الدین عمر کورا   سزد گر آسمان خواند همی اکسیر دانائی
خراسانیست او آری و من اندر ثنای او   بالفاظ[5] خراسانی نمایم راحت افزائی
خضر عهدست و می زیبد که خضرای سما گوید   بطعنه آب حیوان را که خاک پای او شائی
جوان بخت ست کز دولت بخوبی هر زمان اورا   جهان پیر بنماید ز سر ایام برنائی
مظفر جوهر آمد او به پیشش خصم بدگوهر   شود با اشک چون مرجان ازین گردون مینائی
بمعنی خون بد خواهش گه ریزش حلال آمد   چو اندر مذهب نعمان ازآن[6] خورشید حربائی
زهی کان همتی کز کف نماید هر زمان دستت   هوای ابر احسان را عطای موج دریائی
تو مولود از نسا داری خنک شهر نسا چون تو   از آن فرخنده بنیادی وز آن جنت صفت جائی
نسائی چون توان خواندن ترا هرچند ازآن شهری   که اندر همت و دانش خراسانی[7] بتنهائی
عمر نامی و میزیبد اگر گردون ترا گوید   که مانند عمر در دهر بیمثلی و همتائی

۱- این قصیده از 'ع' افتاده .
۲- در اصل ,چون, نیست .
۳- نام شخصی ست که بر عفرا عاشق بود . نگاه کنید به تعلیقات .
۴- نام محبوبهٔ عروه .
۵ الفاظ در اینجا بمعنی زبان آمده چنانکه منوچهری گوید :
برو خواند شعری بالفاظ تازی   بشیرینی معانی و شیرینی زبانی   (دیوان ص ۱۱۹) .
۶- کذا فی الاصل .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : خراسان .

برآمد سالها تا تو به نیکو طالع میمون   سعادت[1] میروی آنجا سلامت[2] باز میائی
ترا زحمت نمیدادم، کنون دارم بتو حاجت   چو من از تو بر آسایم تو از ایزد بر آسائی
بشعر من نکو گردد همی نام تو در عالم   چنانکه از آب زر گیرد طراوت نقش دیبائی
بجودت حاجتی دارم که آن آسان بود بر تو   روا کن حاجت من تا بحاجتها نفرسائی
تو بر محمود حلوائی چنان چون رسم شرع آمد   خطی داری همیدانم باندک چیز دنیائی
طمع دارم کنون از تو که زان منت.[3] . .   بمن . . .[3] . همت خط محمود حلوائی
مرا زآن پنج دینارت به پنجه منتی باشد   اگر آن را بمن بخشی برآن مسکین ببخشائی
بچشم همتت آن زر ندارد وزن چندانی   همان انگارکش دادی بیک چنگی و یک نائی
همیشه تا جهان باشد بمان اندر جهان باقی   که اندر دولت گیتی بنعمت خوش بپیمائی[4]
همیشه پای بر جا باش تا گردون بود بر جای   که تا دولت کند با تو بنعمت پای بر جائی

۱- ممکنست خطای کاتب باشد؛ ظاهراً سلامت صحیحتر بنظر می آید.
۲- مثال استعمال اسم برای صفت، چنانکه در فارسی امروز در بعضی جایها همین طور استعمال میشود. و در اردو کلمهٔ سلامت، فقط بطور صفت متداول است. اما سعدی در بیت زیر بطور اسم در آورده: بدریا در منافع بیشمار است   اگر خواهی سلامت بر کنار است.
۳- در اصل کرم خورده و ناخواناست.
۴- کذاست در اصل.

[۱۰۳] (فی التوحید[1]) (۲)

ای خداوندی که دارای همه گیهان[2] توئی — پادشاه لایزال و خالق سبحان توئی
هر که بود و هر که هست و هر که باشد در جهان — نیستی را آمدند و هست جاویدان توئی
واحد و ستار و غفار و کریم و کامگار — ایزد و فرد و قدیم و دایم و دیان توئی
خالق الاشیائی و دارندهٔ روز و شبی — فالق[3] الاصباحی و دارندهٔ گیهان توئی
آنکه او اندر دل دریا پدید آرد صدف — در دهانش در نهد از قطرهٔ باران توئی
آنکه او ازکس نزاد و هیچ کس از وی نزاد — نه ورا فرزند و جفت و زن نه یارست آن توئی
آنکه او سازد معلق بی ستون و خشت و گل — نه رواق چرخ در یک گنبد گردان توئی
آنکه احیا آرد از موتی و روز آرد ز شب — و آنکه گه افزون کند مه را و گه نقصان توئی
آنکه شکر آرد از نی و انگبین آرد ز نحل — و آنکه خرما آرد از خار[4] و گهر از کان توئی
بر سر توحید تو الله اکبر گشت تاج — زآنکه تخت بی زوال ملک را سلطان توئی
هیچکس برجای و بر یک حال و بر یک سان[5] نماند — جاودان بر جای و بر یک حال و بر یک سان توئی
کردگارا قادرا پروردگارا داورا — خالقا فردا تعالی ربنا الرحمن توئی
سعد و نحس زهره و کیوان بجنبش باطلست — مطلع بر سعد و نحس زهره و کیوان توئی

۱- در 'ع' چلد ورق افتادگی دارد بنابرین این قصیدهٔ شامل این نسخه نیست.
۲- باکاف فارسی و عربی هر دو طور آمده بمعنی جهان و عالم طبیعی.
۳- نسخهٔ اصل: خالق؛ اشارک: قرآن سورهٔ ۶ آیه ۹۷.
۴- برای خار و خرما رجوع شوید به ابیات زیر:

ز قدر اوست که تار سپهر باپود است
ز عدل اوست که خار زمانه با خرماست (انوری دیوان ص ۲۸).

مرا رنجت به از راحت مرا دردت به از درمان
مرا خارت به از خرما مرا دارت به از منبر (سید حسن دیوان ص ۸۶).

شد کفر هر دو ایمان شد درد هر دو درمان
شد رنج هر دو راحت شد خار هر دو خرما (معزی دیوان ۸).

صفاهان گشت از او خرم چو باغ ازفر فروردین
کنون خرمای بی خارست و باشد خار با خرما (ایضاً ص ۳۰).

۵- سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت. سنائی گوید: ز همنامی شلیدستی که ناید هیچ همسانی. (مکاتیب سنائی چاپ نگارندهٔ ص ۱۲) و نیز نگاه کنید کتاب حاضر ص ۲۷۵: سیرت وسان.

اجب و دربان بملک اندر ترا نآید بکار　　پادشاه راستین بی حاجب و دربان توئی
آنکه چون فرعون باطل پیشه سازد جادوئی　　از عصای موسی عمران کند ثعبان[1] توئی
و آنکه بهر سنگسار زمرهٔ اصحاب فیل　　صد هزاران مرغ عاجز[2] را دهد فرمان توئی
و آنکه چون طوفان در آید کشتی نوح ازکرم　　در پناه خود بر آرد سربسر طوفان توئی
حله باف کارگاه حکمت آمد قدرتت　　نقشبند حله های خاک در نیسان توئی
جاعل لیل[3] و نهاری فالق حب[4] و نوی　　حاکم روز قضا در موضع میزان توئی
آنکه بگشاید[5] بصنعت چشمه از سنگ رخام[6]　　و آنکه بر بندد بقدرت آب در آبان توئی
رهنمای بیرهان قرآن کلام پاک تست　　و آنکه قرآن منزل آمد منزل قرآن توئی
بلبل اندر بوستان هر صبح میگوید براز　　کای مطهر ذات آرایندهٔ بستان توئی
خالق روز و شب و چرخ و زمین و آسمان　　رازق وحش و طیور و مور و انس و جان توئی
آنکه از تخمی کند کرمی و از تجویف[7] کرم　　ششتری[8] و پرنیان آرد بصد الوان توئی
و آنکه از خاک زمین و آب ابر اندر بهار　　بشکفاند[9] یاسمین و سوسن و ریحان توئی
آنکه در مشکوة نه ایوان اخضر هر شبی　　صد هزاران شمع و انجم را کند تابان توئی

۱- بضم اول بمعنی مار بزرگ و اژدها ؛ معزی گفته :
رای تو چون یدبیضا و حسامت ثعبان　　(دیوان ص ۵۴۱) .
۲- اشاره ایست بواقعهٔ اصحاب فیل (سورة الفیل ۱۰۵) .
۳- نگاه کنید بقرآن سورهٔ ۱۰ آیه ۶۸ : هوالذی جعل لکم الیل لتسکنوافیه و النهار مبصرا الخ .
۴- نگاه کنید بسوره ۶ آیه ۹۶ : ان‌الله فالق الحب و النوی الخ .
۵- اشاره ایست بمعجزهٔ حضرت موسی که در قرآن ذکر شده ، سوره ۲ آیه ۵۷ ، سوره ۷ آیه ۱۶۰ .
۶- بضم اول سنگ سفید و نرم و در برهان نوشته که اقسام آن زرد و سرخ نیز باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرمر است .
۷- تصحیح قیاسی ، نسخهٔ اصل : تخویف ، تجویف بمعنی خالی کردن ، در محاوره آنچه که درمیان چیزی خالی باشد . کمال اسماعیل گفته :
شبستان عروس علم تجویف دوات این　　(ص ۴۳) .
۸- دیبای مخصوص که در شوشتر تهیه میشد . این واژه در این دیوان خیلی بکار برده شده . نگاه کنید بتعلیقات .
۹- باکاف عرفی درست و در ایران معمول است . بعضی جا باکاف فارسی نیز آمده مثلاً نگاه کنید بدیوان معزی تصحیح عباس اقبال ص ۹۰ ، ۹۴ ، ۱۰۳ ، ۱۰۹ وغیره .

نیست امکان عقل را ادراک بیچونی[1] تو زآن سوی[2] ادراک عقل و برتر از امکان توئی
از جهان حس و ارکان نیست خالی هیچکس فرد خالی از جهان حس و از ارکان توئی
نه ز جانی و نه در جان ، نی برون جان از آنکه وصف جان راکس نگوید من چگویم جان توئی
چشم سر را در نظر پنهان و ناپیدا توئی کوست عصیان دار[3] و آمرزندهٔ عصیان توئی
کودرین شرح زمان جز دفتر طغیان نخواند ماحی[4] سهو و خطا از دفتر طغیان[5] توئی
نور ایمان میفروزد[6] در فضای سینه اش کو بایمان مؤمن ست و مؤمن ایمان توئی
ای سراجی آنکه اندر راه توحید خدای می نماید هر زمانی معجز و برهان توئی
گوهر نظم تو در خاک خراسان طعنه زد شاید از درکنج گنج کنج[7] در مکران توئی

۱- بمعنی بی همتائی تو .
۲- بمعنی بیرون . کمال اسماعیل گفته : زآنسوی امکان نهد پای ز حد مکان (دیوان ص ۱۰۷) .
۳- نسخهٔ اصل : عصیان دارد .
۴- بعضی محو کننده .
۵- نسخهٔ اصل : عصیان . و این خطای کاتب است زیرا در بیت پیش همین قافیه بکار برده شده است . طغیان درست تر است زیرا در مصراع نخستین دفتر طغیان آمده است .
۶- نسخهٔ اصل : بیفرآرد .
۷- کذاست در نسخهٔ اصل .

[۱۰۵] فی مدح السلطان نصرت‌الدین ابوالخطاب خسرو (۲۰)

عید فرخنده در آمد روزهٔ میمون گذشت / جرعهٔ دریا کشان از ساحل سیحون گذشت
نالهٔ چنگ و رباب از اوج نه گردون گذشت / بادهٔ نوشین بده بر نالهٔ چنگ و رباب
دور گردون[3] کرد یکسو برقع از رخسار عید / دور می باید کنون بر نزهت دیدار عید
ای بت آزرم[1] جو اکنون مجوی آزار عید / خیزو منشین و بعیدی در ده آن جام شراب
عید و گل باهم رسیدند[2] و جهان خرم نمود[3] / روزگار آن و این از این و آن خرم نمود[3]
عید گه فرخنده گشت و گلستان خرم نمود[3] / گلستان و عیدگه را تازه بینم جاه[4] و آب
باد نوروزی برآمد تازه شد ایام گل / بادهٔ شبنم فکند اکنون هوا در جام گل
بلبل اکنون خطبه خواند باغ را بر نام گل / تا کند گل را میان خطبه در، خیرالخطاب
سرو گوئی منبر آمد قمریش همچون خطیب / نرگس رعنا چو بیمارست و بلبل چون طبیب
گل چو روی نیکوان پیدا شده تا عندلیب / از برای چشم بد خواند برو ام‌الکتاب
باده را با گل کنون در بوستان مقدار هست / هرچه در فردوس باشد جمله در گلزار هست
و اندران موسم بنزد مردم هشیار هست / سنت نابودن خطا و باده نوشیدن[5] صواب
گل برنگ آتش آمد آب چون آتش بیار / آتش می در ده و روی چو گل پنهان مدار
پیش[6] از آن کاتش برآرد از گل مشکین دمار / باده‌ای در ده برنگ آتش و بوی گلاب
گلرخا برخیز و می در جام بی اندازه کن / تازه شد صحرا ز گل قصد در و دروازه کن
عید با گل تازه شد برخیز[7] و مجلس تازه کن / برجمال عید و گل در بزم شاه کامیاب

۱- آزرم بمعنی خشم هم آمده. نظامی گنجوی گوید:
دباغت چندان دادم این چرم را / که بر تابد آسیب و آزرم را (فرهنگ جهانگیری و رشیدی).
۲- مجیر بیلقانی گفته: عید و گل هر دو رسیدند بهم از ره دور
در جهان ز آمدن عید و گل اکنون خبر است (راحة الصدور ص ۳۱۹).
۳- ی: نبود.
۴- ی: جاو آب.
۵- ی: بوسیدن.
۶- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۷- ع: بر خیز مجلس.

. . . .[1]

شاه مکران نصرت‌الدین آفتاب خسروان   بزم را چون حاتم آمد[2] رزم را چون بوتراب
شاه بوالخطاب خسرو آنکه تا کیوان بود   مشتری کردار بر درگاه او دربان بود
خنگ صرصر پای او آن دم که در جولان بود   راست چون گردون[3] بود خسرو برو[4] چون آفتاب
دال دستش مال بخشد لیک بی میم ملال   عین عدلش کور دارد دیدهٔ ضاد ضلال
لام[5] لفظ سایلش چون بر کشد سین سوال   در دهد نون نعم از مخرج جیم جواب
مهر او وکین او آن اصل نام این فرع ننگ   بر عدوی او فراخ آباد گیتی گشته تنگ
حلم[6] او و عزم او هنگام صلح و گاه جنگ   خاک را داده درنگ و باد را داده شتاب
ای[7] ز آب تیغ تو نالنده آتش در سعیر   پیش ابر دست تو کان مفلس و دریا فقیر
گر بنامت حمله بر شیر افکند روباه پیر   بر کند از ران شیر شرزه در ساعت کباب
ای تگ یوز ترا شیر فلک آهوی صید   پیش بازت کی بود سیمرغ را نیروی صید
از نهیب یوز و بازت هرچه رانی سوی صید   بفکند ناخن هزبر و پر[8] بیندازد عقاب
با سر کلکت عدو در ناله و آوخ فتاد   با کف رادت دلی در نزهت و بخ بخ[9] فتاد
لطف و عنفت در ازل بر جنت[10] و دوزخ فتاد   آن یکی جای ثوابست وین دگر جای عذاب
دست اقبالت بکف دارد عنان[11] فرقدان   زد چو دولت بوسه بر پای و رکابت آسمان

۱- در اینجا بیتی باید که در هر دو نسخه افتادگی دارد.
۲- ع : حاتم و آزرم.
۳- ع : خسرو.
۴- ع : برون.
۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.
۶- انوری گفته : پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ
دست حکم تو ندارد باد هنگام شتاب (دیوان ص ۱۸).
۷- ع : گر.
۸- ع : هزبر در.
۹- بخ کلمه ایست بمعنی خوشا که بوقت خوش آمدن چیزی گویند مانند زه و خه و تکرار آن برای مبالغه است.
۱۰- ی : دوزخ و جنت.
۱۱- ع : ز رعنا.

دوست را در دست داری[1] از عزیزی چون عنان　　دشمن اندر پایت افتاده بخواری چون رکاب
چرخ و قدرت هر دو همراه اند همچون جام و مل　　چرخ جزو آمد ولیکن در شرف قدر تو کل
جود و دستت هر دو همزاد اند همچون رنگ و گل　　کی توان کردن جدا رنگ از گل و بو از گلاب
سایهٔ جاهت اگر بر آفتاب آرد گذر　　کی سوی ''حتی توارت[2] بالحجاب'' آرد گذر
باد لطفت گر سوی خاک سراب[3] آرد گذر　　بر دماند چشمهٔ آب حیات اندر سراب[3]
خنگ گردون گر ببیند رخش رهوار ترا　　موقف محشر شمارد صف[4] پیکار ترا
هر که بیند صورت تیغ گهردار[5] ترا　　طوطئی بیند که باشد غرقه در پر ذباب[6]
آتشی در سینهٔ دشمن زد آب خنجرت　　شد بر آن آتش دل دشمن کباب خنجرت
اطلس عمر عدو از آفتاب خنجرت　　هر نفس ریزان شود همچون قصب[7] در ماهتاب
ای بمردی برده دست از بیژن و سهراب و[8] گیو　　دشمن[9] از تیرت رمان چون از شهاب[10] چرخ دیو
حاسد[11] از تیغت خروشان راست چون[12] رعد از غریو　　دیده چون ابر از سرشک و جان چو برق از اضطراب
گر ز تسنیم و جنان باشد حدیث این و آن　　جام تو تسنیم گشت و بزم تو باغ جنان
هر که از بزم تو غائب هست نومید از جهان　　راست گفتست آنکه گفتست این مثل 'من غاب خاب'[13]

۱- ع : دوستداری .
۲- برای همین فقرهٔ قرانی رجوع شوید بکتاب حاضر ص۱۰ و ۲۲ . انوری هم گفته :
و ز علما آمد شبم حتی توارت با لحجاب　　(دیوان ص ۱۹) .
در نسخهٔ دیوان بعضی جا 'حتی التوارت' درجست و آن خطای کاتب است .
۳- ی : شراب
۴- ع : وصف . صف اصلاً باتشدید است و بتخفیف هم آمده . امیر خسرو :
مجلس آراستی ز ناموران　　صف زدندی زهر کرانه سران . نگاه کنید به آنند راج .
۵- ی : گهروار .
۶- بمعنی مگس و زنبور مسعود سعد گفته جهان چو پر غرابست و دل چو پر ذباب (دیوان ص۲۹).
۷- انوری گفته : یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب (ص ۱۸) .
۸- ع : سهراب گیو .
۹- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد . و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۱۰- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : شهادت .
۱۱- این مصراع در 'ع' افتادگی دارد .
۱۲- نسخهٔ اصل : همچون .
۱۳- ی : خاب خاب . انوری گفته : از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم
هرکه گفت از اصل گفتست این مثل : من غاب خاب (دیوان ص۱۸) .

گر ببیند تیغ تو بهرام اشقر[1] بعد ازین   چادر اندر سرکشد بر چرخ اخضر بعد ازین
از نهیب آتش تیغت سمندر بعد ازین   برخلاف طبع چون ماهی کند جای اندر آب
خصم را اقطاع عمرش[2] تیغ بر دوزخ نبشت   مهر تو در دل جهان چون صورت اندر نخ[3] نبشت
نامهٔ عمر حسودت چون فقع[4] بر یخ نبشت   چرخ چون دیدت بکف آن تیغ چون برگ سداب
رأی تو چون زهره[5] در میزان و مهر اندر حمل   حاسدانت چون شیاطین جمله ''لابل هم اضل''[6]
ذات تو فخر معالی حلم تو فهم[7] الجبل   صدر تو خیرالمقام و درگهت حسن المآب[8]
روز هیجا شاه چون تیغ از میان بیرون کشد   دامن دوران ز حلق دشمن اندر خون کشد
گر هوا از بحر دستش ابر بر گردون کشد   خود نبارد[9] جز که آب زندگانی از سحاب
بر مراد خویش چون دور سپهر[10] کامران   در جهانداری ازآن ثانی نداری در جهان
هم سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران   هم جهان عدل را انصاف تو مالک[11] رقاب
گر کنی از کیش تیر چون شهابت را برون   از شهاب تیر تو گردد رمان دیو حرون[12]
ملک[13] خود را تو ز دیوان بلا داری مصون   زآن کمان چون سپهر خود به تیر چون شهاب

۱- بمعنی سرخ ، و رنگ مریخ (بهرام) سرخست . عنصری گفته :
ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
در آن دیار هوا ابرش است و خاک اشقر   (دیوان ص ۱۰۸) .
۲- نسخهٔ اصل : عمر .
۳- تصحیح قیاسی ؛ ع : یخ . و نخ بمعنی جامهٔ گرانمایه باشد .
۴- رستنی باشد که در در و دیوارهای حمام وغیره میروید و نرم و سفید میباشد .
۵- زهره مالک برج میزان است و او در این برج بسیار قوی می باشد . شرف مهر در برج حمل میباشد و این بر قوت او دلالت می کند . نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۹۳ ، ۱۰۵ .
۶- قرآن سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۴۴ .
۷- کذا فی الاصل ، مشکلست 'هم' بمعنی 'قصد' درست باشد .
۸- انوری گفته : تا نتیجهٔ حسن عهد او شد این حسن المآب (دیوان ص ۱۸) .
۹- انوری گفته : فی المثل گو بارد آب زندگانی از سحاب(ایضاً) .
۱۰- نسخهٔ اصل : سپهری .
۱۱- انوری گفته : ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران
وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب   (دیوان ص ۱۸) .
۱۲- بمعنی سرکش .
۱۳- انوری گفته : ملک را کلک تو از دیوان دولت پاک کرد
ملک گوئی آسمانستی و کلک تو شهاب   (دیوان ص ۱۸) .

ملک و ملت را ثباتی دین و دولت را عماد	شهریار تاج و تختی پادشاه دین و داد
سیر[1] امرت چون مسیر اختران بی ارتداد	روز عزمت چون فضای آسمان بی انقلاب
خصم تو صفر است و صاحب فهم[2] دروی ننگرد	صفر بنگارند[3] لیکن در عدد کس نشمرد
گر خیال تیغ تو بر خاک تبت بگذرد	خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب
عیدونوروزست شاها چون جنان شد "سائحات"	در نشاط آیند اکنون "عابدات[4]" و "تائبات"
نزلها باید و لیکن "فی قدور[5] راسیات"	بادها ماند ولیکن "فی[6] جفان کالجواب"
خسروا می خواه و بنشین و حریفان را بخواه	نقل تر خواه و کباب تر بنه بر روی خوان
نظم فردوسی بخوان و داستان هفتخوان	نالهٔ چنگ و رباب و قصهٔ دعد[7] و رباب
نیست در عالم بجز مدح تو تصنیف سراج	زآنکه در عالم ز مدح تست تعریف سراج
از پی عیدی اشارت کن بتشریف سراج	تا جزا یابی ز جنت خلعت خیرالثیاب[8]
تا کشد کیمخت گردون غاشیه زین ترا	تا بود بر شاه گردون فخر فرزین ترا
در جهان جاه لشکر گاه تمکین ترا	خیمه اندر[9] خیمه بادا و طناب اندر طناب
تا بلند و پست باشد این سما و آن سمک	زر عمرت را ز سنگ جاودان بادا محک

۱- این بیت بهمین طور در دیوان انوری یافته میشود (ص ۱۸).

۲- ی : صاحب دروی الخ.

۳- ع : بلنگاردو.

۴- قران سورهٔ ۶۶ آیه ۵ : عسی ربه ان طلقکن أن یبدله ازواجاً خیراً منکن مسلمات مومنات قانتات تآئبات عابدات سآئحات ثیبات و أبكاراً.

۵- نسخهٔ اصل : قرور.

۶- قران سورهٔ ۳۴ آیه ۱۲ : و جفان کالجواب و قدور راسیات الخ.

۷- نسخهٔ اصل : رعد؛ دعد بر رباب عاشق بود و در شعر عرب این قصه معروفست (تعلیقات). و انوری گفته : حال دعدالحق بتر باشد که باشد بی رباب (دیوان ص۱۹). و ناصر خسرو راست : غزل دعد بر صفات رباب (دیوان ص ۳۳). فرخی گفته : حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب (دیوان ص ۱۰).

۸- ی : خیر الشباب.

۹- ببینید کتاب حاضر ص ۶۶. انوری گفته :
در جهان جاه لشکر گاه اقبال ترا خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب (دیوان ص ۱۹).

از بلندی باد جای ناصحت فوق[1] الفلک　　باد در گیتی مکان[2] حاسدت تحت‌التراب
عید تو فرخنده باد و دوستان پیش تو شاد　　دشمنان اندر وعید وهن[3] و محنت شان بباد
جاودان هر روز عالم را برویت عید باد　　فارغم ز آمین که دانم کاین دعا شد مستجاب

۱- ع : فوق الملک .
۲- ی : در مکان . انوری گفته : و ز نژندی جایگاه دشمنت تحت التراب (دیوان ص ۱۹) .
۳- ع : و هن منحلت . و هن بمعنی سستی .

ترجیع و ترکیب بند

[۱۰۶] بمدح السلطان ناصرالدین[1] محمد رحمة الله علیه (۲۹)

عشر ذوالحجه برون رفت و فراز آمد عید برخ راح[2] روان روح نواز آمد عید
چنگ بر دار هلا[3] مطرب و ساقی می ده قصه کوتاه که از راه دراز آمد عید
غم برون بر ز دل ما[4] و فراز آور می چون برون شد ز جهان عشر فراز آمد عید
باده بردار و سوی عیش و طرب باز خرام هین که باعیش و طرب سوی تو باز آمد عید
در مرادات و سعادات، جهان را امروز باکف و طلعت شهزاده، طراز آمد عید

شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین
ناصرالدین که برو[5] فخر کند نصرت دین

روز عید است می لعل بیار ای ساقی چون بیاری ز کسی باز[6] مدار ای ساقی
بزم فرخندهٔ عید است می لعل بخواه دور ده روز بیک روز بیار ای ساقی
تشنگان ره ده روزه نشاطیم کنون کار آبست[7] مبر آب[8] ز کار ای ساقی
سوی مطرب برو با مزهرو می هر دو بهم می بدستش ده و مزهر[9] بکنار ای ساقی
بادهٔ لعل در آن سیمبر (ین) جام افگن و آنگهی در کف شهزاده بدار ای ساقی

شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین
ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

زینت عید جهان عارض دلدار من است نی خطا رفت که خود عید جهان یار من است

۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: نصیر الدین.
۲- راح بمعنی شادمانی و شراب و راح روح یکی از الحان باربدی است.
۳- بالفتح کلمهٔ تنبیه و تاکید. فردوسی گفته: هلا زود بشتاب کامد سپاه (آنند راج).
کمال اسماعیل گفته: ببستند دست و زدندش بچوب که هان تا چه داری بیاورهلا (دیوان ص۶).
۴- ی: ماه.
۵- ی: بدو.
۶- ع: باک.
۷- کار آب بودن بمعنی شراب بافراط خوردن.
۸- آب از چیزی بردن بمعنی خوار و بی اعتبار کردن. جمال الدین عبد الرزاق گفته:
رومی روز آب کارت برد و تو در کار آب گوری شب رخت عمرت برد و تو در پنج وچار
۹- نسخهٔ اصل؛ مزمر؛ مزمر بمعنی نی است و بکنار گذاشتن واضح میکند که منظور شاعر نی نیست
بلکه چنگ و عود است و مزهر آلهٔ موسیقی مانند چنگ و عود است. نگاه کنید به تعلیقات.

ترک سوسن بر من آنکه ز گلنار رخش   یک..[1] درصفتش اشک چوگلنار[2] من است
هر کسی را بجهان هست غمی و کاری   در جهان با غم او کار جهان کار من است
جان بیک بوسهٔ او میدهم ار بستاند   اندرین بیع و شرا رونق بازار من است
ور بدین بیع و شرع رد کندم باکی نیست   جود و انعام خداوند خریدار من است
شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین
ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

ترک من آنکه همه جور و عتاب اندازد   هر خطائی که کند جمله صواب اندازد
بر[3] سر آب نهم روی زمین را ز دو چشم   تا مگر عهد وفا بر سر آب اندازد
زلف را تاب دهد، رخ بتف آرد ز جفا   تا وفادار دلم در تف و تاب اندازد
جان بیدار مرا تحفهٔ غم پیش نهد   هر خیالی که سحرگاه بخواب[4] اندازد
می[5] ندانم که اگر آه کنم نالهٔ من   بسوی خسرو خورشید جناب[6] اندازد
شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین
ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

آنکه گر[7] تیغ گه معرکه در جنگ آرد   بر بداندیش مرا جای جهان تنگ آرد
خصم اگر دیو سپید است در آید[8] سوی صلح   در مقامی که چو رستم بصف جنگ آرد
چون بسنجد بشرف کفهٔ میزان کمال   چرخ بی سنگ دران کفه کجا سنگ آرد
وسمه کو، تیغ چو از حلق عدو بردارد   تیغ خون گرید و گلغونه[9] صفت[10] رنگ آرد

۱- بیاض در هر دو نسخه.
۲- ی : گل هار.
۳- در 'ی' این بیت پس از بیت بعد آمده است.
۴- ع : جواب.
۵- ع : من.
۶- ی : بتاب.
۷- ع : از.
۸- ی : در آمد.
۹- ع : گرید گلغونه؛ گلغونه بمعنی گلگونه و آن رخسارهٔ زنان است که روی را سرخ کند.
خاقانی گفته : مفریب دل بلقش جهان کان نه کارتست   گلغونه ای چگونه کند پیر را جوان.
گلگون و گل گونه یعنی گونهٔ گل یعنی رنگ گل سرخ (آنند راج).
+۱- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل : صف.

بگه جوشش و جولان همه میدان جهان   با زراندود شهنشاه چه فرسنگ آرد

شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین

ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

ای زراندود تو در خورد و خور نعمانی   در زراندود تو پیدا اثر نعمانی

سبز خنگ فلک و ابلق روز و شبی هم   نیست با زیب زراندود و فر نعمانی

خنگ کاوس نبودی چو زراندود بدل   رخش رستم نبدی هم جگر نعمانی

نعل سیمین[1] زراندود مه نو زیبد   تارک چرخ سزد نی[2] سپر نعمانی

تا جهانست باین نام و لقب داغ سزاست   کفل اسب زراندود[3] و بر نعمانی

شاه شهزاده محمد شرف تاج و نگین

ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

شهریارا بدرت خسرو مکران آمد   نصرت الدین که بناموس مکران[4] آمد

چه بزرگیست ازین بیش که فرزندش خواند   ملکی کز در او درگه سلطان آمد

شه چو سامست بقدر و تو چو دستان بهنر   و آن عجم شاه تو چون رستم دستان آمد

تو ز شه ملک جهانرا و عجمشاه ز تو   چون گل از غنچه و نور از مه تابان آمد

بند ترجیع مرا از پی مدح تو شها   در زبان دارد نفرین[5] که در و جان آمد

شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین

ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

ای برون برده ز دل مدح تو تکلیف سراج   داده در گرد جهان نام تو تعریف سراج

در ثنای تو سراجست[6] مصنف بجهان   در جهان نیست بجز مدح تو تصنیف سراج

١- ع : سیمین و زر اندود .
٢- ع : پی .
٣- ی : زر اندوده .
٤- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : ز مکران . مکران بضم اول و کسر دوم و رای مشدد .
٥- کذاست در اصل .
٦- ع : ثنا چیست .

در صفات تو که خورشید زحل مرتبتی نثرة[1] چرخ شده نظم اراجیف[2] سراج
نیست جز مدح تو در خاطر و اندیشهٔ طبع نیست جز نام تو در دفتر پرطیف[3] سراج
روز عید است شها و ز پی آرایش عید هیچ دانی که دهد جامه و تشریف سراج
شاه و شهزاده محمد شرف تاج و نگین
ناصرالدین که برو فخر کند نصرت دین

---

[۱۰۷] بمدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم خسرو (۱۱۰)

بگذشت ماه روزه عید آمد ای سمنبر ای عید روزه بگشا یکبوسه ای بیاور
در ماه روزه گفتی عیدیت بوسه بخشم شد روزه عید آمد ساها[4] ز وعده مگذر
جانی بروزه دارم ای عید جان جمالت چون روزه رفت خواهم عید از لب چو شکر
بر یاد روزه جانا عید است باده در ده تا کی بروزه داری، عید است باده بهتر
در عید باده خوشتر بر دست روزه داران بر دست روزه داران در عید باده خوشتر
یکماهه روزه داری یکروز عید باشد یکروزه[5] عید مارا یکماهه روزه بشمر
عید است باده در ده تا روزه برگشایم در حین عید روزه بر پادشاه کشور
شه تاج دین و[6] دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران

۱- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : نشره.
۲- اراجیف جمع ارجاف بمعنی سخنان دروغ و بی اصل. انوری گوید :
هنوز داغ اراجیف مرد بر دلها گمان بلنج کرابود و ظن لشکرگاه (دیوان ص ۳۹).
همو گوید : دلی پرمواعید تائید ایزد سری پر اراجیف وسواس شیطان (دیوان ص ۹۳۷).
بقول آقای قزوینی یکی از کلمات است که مفرد آن در فارسی مستعمل نیست
(یاد داشتهای قزوینی ج ۳ ص ۲۷).
۳- طیف بمعنی جنون و خیال و وسوسه.
۴- ع : با روز.
۵- ع : یک روز.
۶- ی : دولت و دین.

ای غیرت ستاره وی رشک ماه تابان   وی ز آفتاب حسنت ماه و ستاره پنهان
شه تاج دولت و دین رستم سوار عالم   جمشید تخت[1] گیتی اسفندیا دوران
روی چو ماه داری دندان چون ستاره   چون تو کسی ندیدم ماه ستاره دندان
چشمم ستاره بارد ز آن روی همچو ماهت   ماها مدار چندین چشمم ستاره باران
در مجلس جمالت ماه و ستاره بینم   مه در محاق عنبر لیکن ستاره رخشان
ماه ستاره حسنی گردون دون بگردت   دامن پر از ستاره ماهیش بر گریبان
مه بر ستاره بینم چون غمزه بر گشائی   مه بر ستاره دیدن کاریست محض برهان

شه تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفند یار دوران

بی زر شبی نیاید آن سیم در کنارم   جز سیم و زر نخواهد من سیم و زر ندارم
سیمین بر است یارم در روز و شب وصالش   بی زر چگونه یابم بی سیم بر چه کارم
چون[2] سیم و زر در آتش[3] پیوسته میگدازم   ز آن سیمبر که با او چون زر بگشت کارم
از[4] رنگ و روی چون زر وز اشک سیم سیما   سیمین میان او را طرفه[5] بزر نگارم
زر خواهد و ندارم وز عشق سیم ساقش   بر زر[6] رخی ز مژگان اشک[7] چو سیم بارم
اشک[8] چو سیم بارم بر زر رخی که دانم   بی سیم و زر نیاید آن ماه در کنارم

شه[9] تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفند یار دوران

ای چشم تو چو نرگس لب همچو[10] لعل‌ساده   ز آن چشم و لب دلم را درمان و درد داده

١- ع : بخت .
٢- این بیت از 'ع' افتاده .
٣- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل آبش .
٤- ع : در .
٥- ی : طرف .
٦- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : رخ .
٧- ی : اشکی . حذف یای تنکیر پیش از ادات تشبیه صحیح‌تراست .
٨- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : اشکی .
٩- بیت ترجیع از 'ع' ساقطست .
١٠- ع : لب لعل همچو .

چشم ترست و لب خشک تا من[1] ترا بدیدم چشم از وفا ببسته لب بر جفا گشاده
ز آن لب گزم که چشمم هر بامداد بیند چشم خمار کرده در لب نشاط باده
از بهر آنکه روزی چشم و لبت ببوسم لب گرد کرده دارم چشمی[2] بره نهاده
چرخ کبود لب بین و آن چشمهای روشن از بهر پای بوست با چشم و لب ستاده
دارم ز عشق آن لب کش چشم بد مبادا لب را ز خنده بسته چشمی[3] بره نهاده
در عشق لب ز چشمم انداختی نترسی[4] گر لب[5] زنم تو باشی از چشم شه[6] فتاده
شه[7] تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران
چون شه سپر بگیرد تیغ از میان برآرد تیغش زمانه اسپر تا آسمان برآرد
تیغ از سپر نداند دشمن چو شه بمیدان از زخم و تیغ و اسپر گرد از زمان برآرد
گردون سزد سپرکش مریخ تیغدارش تا خصم بی سپر شد از تیغ جان برآرد
خسرو چو تیغ و اسپر خواهد و[8] خون دشمن اسپر چو لاله گردد تیغ ارغوان برآرد
گوئی سپرکش شه خورشید تیغ زن شد هر صبح تیغ و اسپر زرین از آن برآرد
با تیغ و اسپر شه هنگام رزم دشمن تیغ و سپر بریزد آه و فغان برآرد
صحرای رزم بینی تیغ و سپر گرفته چون شه سپر بگیرد تیغ از میان برآرد
شه تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران
ای آفتاب دولت وی سایهٔ مروت هم سایه خدائی هم سایهٔ مروت[9]
هم سایهٔ سخائی هم آفتاب احسان هم آفتاب جودی هم سایهٔ مروت

۱- ع : روی .
۲- ع : چشم .
۳- تکرار قافیه مشتبه بنظر میرسد .
۴- ع : بپرسی .
۵- بمعنی سخن گفتن .
۶- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : شد .
۷- بیت ترجیع از 'ع' افتاده است .
۸- ع : ز .
۹- بظاهر خطای کاتب ؛ سایهٔ نبوت صحیحتر بنظر می آید .

تو آفتاب لطفی در سایهٔ تو دارد هر کس که جای دارد بر آفتاب منت
شاها تو[1] آفتابی من سایهٔ و چون ذره بی آفتاب مانده در سایهٔ مشقت
تو آفتاب دولت من سایهٔ جفاکش باری چو سایه دورم ز آن آفتاب دولت
گر آفتاب لطفت در سایه گیردم من بر آفتاب گردون سایه زنم ز حشمت
در سایهٔ ثنایت زین آفتاب نظمم تا حشر سایه ماند ای آفتاب مکنت

شه تاج[2] دین و دولت رستم سوا دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران

در نظم و نثر شاها امروز بی نظیرم با نثر جانفزایم با نظم دل پذیرم
جائی که نظم باید جائی که نثر شاید در نظم بی همالم در نثر بی نظیرم[3]
نثرم چو باد جنت نظمم چو آب کوثر پس[4] من حیات باقی زین نظم و نثر گیرم
مقصود[5] نظم و نثرم مدح شه است ورنه با نثر در لجاجم با نظم در نفیرم
تا نثر مدح خسرو نظم آورم بطفلی پیوند نظم و نثرم بود است شهد و شیرم
از نثر جود خسرو کارم چو نظم گیرد[6] نظم سخن بمدحش وز نثر نشره گیرم

شه تاج دین[7] و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران

شاهی که روز هیجا تیر از کمان براند تیر و کمان گردون در موج خون نشاند
خسرو ابوالمکارم کان تیر بر کمانش از[8] خصم جان رباید تیر و کمان ستاند
هر چه او زره بپوشد[9] تیر و کمان بخواهد[10] پیش کمان دشمن تیرش به نیزه ماند

۱- این بیت و بیت بعد در 'ع' افتادگی دارد .
۲- بیت ترجیع از 'ع' ساقطست .
۳- ی : بی نذیرم .
۴- در 'ع' این مصراع افتادگی دارد و بجایش مصراع دوم از بیت بعد .
۵- این مصراع از 'ع' ساقطست .
۶- ع : گردد .
۷- بیت ترجیع در 'ع' افتادگی دارد .
۸- ی : ار .
۹- ع : نپوشد .
۱۰- ع : نخواند .

تیر از کمان رهاند جان عدو ز پیکر   هنگام رزم چون تیر او از کمان جهاند
تیرش چو[1] از کمان شد، گلهای فتح و نصرت   دور کمان گردون ز آن تیر بشکفاند
تیر و کمان گردون قربان و کیش زیبد   بهر کمان و تیرش به زین سخن که داند

شه[2] تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران

تا دور چرخ باشد بادت زمین مسخر   مأمور دور امرت چرخ و زمان سراسر
خصمت چو چرخ گردان زیر زمین هفتم   و آنکه زمین بجنت بر فرق چرخ اخضر
چرخ و زمین برغبت گشته ز جان مطیعت   بادت زمین مسلم دوران چرخ چاکر
بوسید چرخ پیشت روی زمین و کرده   ملک زمین مسخر چرخت بهفت کشور
با حلم تو زمین را از چرخ سرزنش شد   ای بر در تو یکسر چرخ و زمین مجاور
عیدت خجسته بادا تا چرخ با زمینت   عید زمین بسازد از فرق چرخ بستر
چرخ[3] سعادت تو در حلم چون زمینی   ملک زمین بگیرد چرخ از جهان بگذر

شه تاج دین و دولت رستم سوار دوران
جمشید ملک عالم اسفندیار دوران

۱- این بیت از 'ع' افتاده است.
۲- از اینجا تا آخر ترجیع در 'ع' افتادگی دارد.
۳- نسخهٔ 'ی' بزین بیت تمام شده.

[۱۰۸] بمدح السلطان ناصرالدین محمود رحمة الله علیه (۶۲)

روز عید است بیا تا می گلرنگ خوریم بر لب آب روان با غزل و چنگ خوریم
سنگ در شیشهٔ مینای فلک اندازیم چند زین شیشهٔ مینای فلک سنگ خوریم
زنگ غم از رخ آئینهٔ دل بزدائیم و ز کف سیمبران بادهٔ خون رنگ خوریم
می خون رنگ بنوشیم[1] درین موسم عید تا نه[2] آینه صفت بار دگر زنگ خوریم
مطرب خوب نوا چنگ خوش آهنگ نواخت باده با زمزمهٔ چنگ خوش آهنگ خوریم
از غم نام و غم ننگ جهان باز رهیم در جهان چند غم نام و غم ننگ خوریم
همه بر یاد شنهشاه سبک روح ببزم ساتگینی[3] پر[4] و جام گران سنگ خوریم
شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصردین
آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و[5] نگین

روز عید است بکف بادهٔ ناب اولی تر در بلورین قدح آن لعل مذاب اولی تر
موسم روزه و قاری[6] سحر خوان بگذشت[7] جشن عید است می[8] و چنگ و رباب اولی تر
هر کرا میل کباب و دل می نیست ببزم اشک چشمش چو می و دل چو کباب اولی تر
دور گردون چو بر افکند نقاب از رخ عید دور گردون ز می عید نقاب اولی تر
گرچه هشیاری اولیست چو عید است امروز ای خرد یافتگان مست و[9] خراب اولی تر
غم چو شیطان سوی چرخ دل ما گشت روان باده در برج قدح همچو شهاب[10] اولی تر

۱- ی: ننوشیم.
۲- ع: ز آینه.
۳- بمعنی قدح و پیالهٔ بزرگ. فرخی: ساقیا ساتگینی اندر ده (دیوان ص ۲۰۱).
۴- ی: و برو.
۵- ع: تاج نگین.
۶- ی: قاری و.
۷- ع: بگذاشت.
۸- ع: می چنگ.
۹- ع: مست خراب.
۱۰- ع: شراب.

ساقی ماه جبین، مطرب ناهید نوا   از پی پادشه چرخ جناب اولی‌تر

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین

آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین

ساقیا باده بده تا طرب آغاز کنیم   در شادی و طرب بر دل و جان[1] باز کنیم

همه سیمرغ نشاطیم چو می بر گیریم   ترک خورشید فلک را کله باز کنیم

طایر غم نپرد بیش بگرد دل ما   در هوای طرب عیش چو پرواز کنیم

چنگ بر ساز کند مطرب ما از پی عید   بنواگاه[2] طرب راست بدانساز کنیم

گه سماع خوش جان پرور مطرب شنویم   گه نظر سوی رخ دلبر طناز کنیم

یار اگر ناز کند، از دل و از جان بکشیم   کاسه پرکیسه، تهی از پی آن ناز کنیم

جام پر باده گران سنگ بکف بر گیریم   نوش بر یاد شهنشاه سر افراز کنیم

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین

آنکه والاست بدو سلطنت و تاج و نگین

شاه محمود که محمود دگر خواهد بود   نام او در همه آفاق سمر خواهد بود

ناصر دین خدای آنکه فلک تا باید   بر در دولت او بسته کمر خواهد بود

در جهان در پی آن تیغ زن آید چون صبح   که در آفاق جهان‌گیر چو خور خواهد بود

تا ثنای کف او بحر همی خواهد گفت   در دهان صدفش در و گهر خواهد بود

ماه بر دور فلک بهر وشاقان درش   گاه مانند کمان گه چو سپر خواهد بود

زبر و زیر جهان جز بمرادش نبود   تا زمین زیر و سپهرش بزبر خواهد بود

چون پدر آمر و ناهی جهان خواهد شد   ز آنکه سلطان سلاطین چو پدر خواهد بود

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین

آنکه والاست[3] بدو سلطنت و تاج و نگین

شهریاری که چو آهنگ به پیکار کند   همه آفاق پر از لشکر جرار کند

شاه کاوس حشم آنکه چو رستم بمصاف   معجر پیر زنان بر سر کفار کند

۱- ع: دل جان.

۲- ع: بفراگاه.

۳- ی: آراسته بدو.

روز عشرت چو کند جام تهی از می لعل دامن و دست جهان پر در و دینار کند
تیغ او گریه[4] خونبار کند روز وغا مملکت خنده برآن گریه[4] خونبار کند
گر بپرسند ز گردون که کرا دانی آنکه کار بر گردش و بر دور تو دشوار کند
گوید آن شاه عمر عدل که هنگام مصاف حرب در معرکه چون حیدر کرار کند

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین
آنکه والاست[1] بدو سلطنت و تاج و نگین

خه خه ای شه که ز تیغ تو اجل خسته شود اندر آندم که دم کوس[2] تو پیوسته شود
هر که با تیغ تو انجیرفروشی نکند سربسر چون دل آلو[3] همه تن خسته شود
سرعت باد که زو عنصر تعجیل رسد با تگ خنگ قمر سیر وی آهسته شود
گر بکوشد فلک بند گشا، نگشاید دشمنی را که بزندان تو در بسته شود
دوش گفتم بخرد: کیست سکندر صفتی که نبات خضر از خاک درش رسته شود
گفت: شاهی که ز یک بخشش او اهل هنر از غم روزی تا روز قضا رسته شود

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین
آنکه والا[1] ست بدو سلطنت و تاج و نگین

خسروا غرهٔ شوال همایون بادت روز عید است که فرخنده و میمون بادت
تا بود از علم و چتر نشان در آفاق طایر چتر و علم واقع[4] گردون بادت
بدسگالان تو در خاک چو قارون شده باد لیک در ملک جهان مال چو قارون بادت
شاه جمشید هنر، خسرو داراب دلی تخت کیخسرو با تاج فریدون بادت
در همه حال بهرجا که خرامی و روی حافظ و یار و معین ایزد بیچون بادت

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین
آنکه والا[1] ست بدو سلطنت و تاج و نگین

١- ی: آر است بدو.
٢- ی: کوش.
٣- ی: دل همه (بحذف آلو)
٤- اشاره ایست بدو ستارهٔ در آسمان موسوم بنسر طایر و نسر واقع.

[۱۰۹] در مدح فخرالدین شرف‌الملک ابو محمد رحمة‌الله علیه (۱۶)

ای از رخ تو تاب رخ[1] ز آفتاب رفته   و ز آفتاب رویت مه در حجاب رفته
مائیم و باد سردی بر خاک درگه تو   در دل فتاده آتش و ز دیده آب[2] رفته
بر صفحهٔ عذارت ز آن خط مشکبارت   خاء خطا نشسته صاد صواب رفته
از لعل و عارض تو بازار دلربائی   نرخ شکر شکسته قدر گلاب رفته
دانی که چیست رویت در زیر آن خط سبز   ماهیست بدرگشته زیر سحاب رفته؟
آوازهٔ جمالت در گرد هفت کشور   چون ذکر فضل صاحب[3] گردون جناب رفته

دستور شاه شرق[4] مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین شرف الملک ابو محمد

ای[5]، آفتاب حسن تو آفاق جان گرفته   نور ملاحت تو زمین و زمان گرفته
گردون بباغ حسن تو در سبزه زار خطت   چشم سها مدام[6] آب روان گرفته
هرجا که باز عشق تو در وصل گوشت خورده[7]   آنجا همای هجر بترک استخوان گرفته
در خدمت رکاب جمال تو چند راند   سلطان یک سوارهٔ گردون عنان گرفته
وصاف بارگاه دوم چرخ چند باشد   در امتحان وصف جمالت زبان گرفته
آهوی غمزهٔ تو بروباه بازی جان   در صید گاه دلها شیر ژیان گرفته
صیت جمال حسن تو ای عالم ملاحت   چون ذکر فضل خواجه جهان در جهان گرفته

دستور شاه شرق مقوی دین احمد
فرخنده فخر دین شرف الملک ابو محمد

۱- ع: تاب رخ آفتاب.
۲- ع: خواب.
۳- مراد صاحب بن عباد رازی وزیر معروف پادشاهان آل بویه مخصوصاً مؤیدالدوله و فخرالدوله. نام وی اسماعیل مکنی بابی القاسم و ملقب بصاحب و کافی الکفاة بوده ولادت در سال ۳۲۶ھ و وفات در ۳۸۵ هجری.
۴- در نسخهٔ 'ی' شرق در هیچ بیت ترجیع نیامده.
۵- این 'بند' و بند بعد در 'ع' نیامده.
۶- کذاست در اصل.
۷- نسخهٔ اصل: کوشعب خورده.
۸- زبان گرفتن بمعنی لکنت افتادن بر زبان. ملک قمی گوید: چون دم شکوه زبانم ز خجالت گیرد. اسیر: صد جا زبان شوخی تقریر میگرفت.

ای عارض تو رونق شمس قمر و شکسته   لعل (لب)[1] تو قیمت در و گهر[2] شکسته
در آرزوی بوسهٔ لبهای تو (به)[3] هر شب   چرخ از درست[4] مغربی شرق، زر شکسته
طاوس باغ حسنی و دستان بازی تو   دارد هزار جره چو سیمرغ پر شکسته
یارب چه طرفه باشی در ره چو پیشم آئی   بر عاشقان گذشته از جمله بر شکسته
بادام چشم یازی[5] و در پسته[6] تو خواهم   از بوسهٔ دو مغز[7]، دل لب شکر[8] شکسته
سیمین بری و از من زر خواهی و ندارم   داری ز بی زری دلم ای سیمبر شکسته
مشکن مرا بسیم و زرای جان که می نماند   در دور خواجه صاحب فضل و هنر شکسته

دستور شاه شرق   مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین   شرف الملک ابو محمد

صدری که برج ملک ز رایش مشید[9] آمد   در ملک شهریار[10] وزیر موید آمد
عادل[11] ابو محمد ابوالفتح بو علی کو   چون بوالحسن معبر[12] دین محمد آمد
رضوان باغ جنت ملک شهنشهی شد   زو بوستان ملکت[13] خلد مخلد آمد
در یک صحیفه مدح و ثنایش چگونه گنجد   کز یک صفت مناقب او صد مجلد آمد
در بزم رفعتش که فلک جرعه دان او شد   ماه شب چهارده ساق امرد آمد

---

۱ - ۳- اضافهٔ قیاسی.
۲- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: گوهر.
۴- کنایه از آفتاب؛ کمال اسماعیل میگوید: چون صبح باز کرد دهان را بمدح تو
چرخش درست مغربی اندر دهان نهاد (ص ۴۲).
۵- یا زیدن بمعنی کشیدن و هم آهنگ کردن و نمو نمودن و دست دراز کردن.
۶- کنایه از دهان محبوب و از این جهتست که محبوب را پستهٔ دهان و پستهٔ لب میگویند.
۷- مراد از دو لب محبوب است. و پستهٔ شکر فشان نیز کنایه از لب و دهان محبوبست.
۸- کسی که لب چاک متولد شده باشد.. و نیز معشوق شیرین لب (آنند راج ملخصا). اما معلوم نیست منظور شاعر چیست؟
۹- بمعنی بگچ محکم و بلند کرده شده.
۱۰- ی: شهریاری.
۱۱- د: عالی.
۱۲- ع: معمر.
۱۳- ی: مملکت.

آن خواجه اوست کز پی خدمت بدرگه او هر روز[1] شاه بارگه چرخ مفرد آمد

دستور شاه شرق مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین شرف‌الملک ابو محمد

ای مفلق[2] اوایل آخر زمان دانش سحبان[3] وائل دویمی در بیان دانش
صدرت مقام دولت[4] قدرت سپهر رفعت دستت محیط بخشش طبعت جهان دانش
از وارثان دولت دستور جم تو داری[5] دل دانش مجسم ذهن تو جان دانش
با خنجر زبانت در معرض عبارت تیر فلک بیفکند از کف کمان[6] دانش
ذات تو کوه حلم و دلت کان دانش آمد دریای علم و گوهر اجزای کان دانش
پرسیدم از خرد که بدانش جهان که دارد گفت آنکه اوست مشتری[7] آسمان دانش

دستور شاه شرق مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین شرف‌الملک ابو محمد

ای آستان صدر تو محرم سرای دولت خاک جناب عالی تو بوسه جای دولت
تو آفتاب فضلی ز آن سایه کرد بر تو اندر هوای مملکه فرخ لقای دولت
زر[8] طلا و سیم حلالست[9] در تعزز[10] خاک درت که خاست[11] از و کیمیای دولت
صدرا، منم که عمری از من گذشت و نامد[12] در دست نیت من یکروز پای دولت
دوش از خرد سؤالی کردم که دولت آخر روزی سوی من آید بینم لقای دولت

۱- ی: پر روز.
۲- مفلق بضم اول و کسر سوم شاعری که سخن شگفت آورد.
۳- نام مردی فصیح و بلیغ از عرب.
۴- تصحیح قیاسی؛ در اصل: دولت و قدرت.
۵- ی: دادی.
۶- ی: کان.
۷- ع: مشتری اوست.
۸- بتشدید و تخفیف بهر دو صورت مستعمل است.
۹- بمعنی خالص. انوری گوید: ز رشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار
ز اشک دیدهٔ بدگوی تو چو سیم حلال (دیوان ص ۱۹۱).
۱۰- بمعنی ارجمند گردیدن.
۱۱- نسخهٔ اصل: خواست.
۱۲- ع: گذشت نیاید.

گفتا چرا نیاید[1] چون مدح خواجه خواندی   بهر دوام ملکش گوئی دعای دولت
مداح خواجه باشی، باشی چنانکه باشی   بیگانه باش حادثه[2] و آشنای دولت
دستور شاه شرق مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین شرف الملک ابو محمد

صدرا خدای در همه احوال یار بادت   دایم بنای دولت بخت استوار بادت
هر نو عروس هیئت[3] کاندر دلت بگردد[4]   از لطف دایگان حق اندر کنار بادت
آب حیات خضر هم[5] از دست خضر هردم   در جام عمر و کام بقا خوشگوار بادت
امروز از شمار کرم دستگیر خلقی   خلاق دستگیر بروز شمار بادت
نسیج[6] بقا که اطلس دیبای چرخ دارد   در کسوت حیات ابد پود و تار بادت
از نزهت و طراوت گلزار باغ عشرت   در ماه دی بصورت فصل بهار بادت
و این نیتم که مخلص القاب و کنیت[7] شد   تا منتهای دهر ز من یادگار بادت
دستور شاه شرق مقوی شرع احمد
فرخنده فخر دین شرف الملک ابو محمد

۱- ع : بدون نقطه ها.
۲- عنصری : ترا ز حادثه ها دین و داد تو سپر است (دیوان ص ۱۸۰).
۳- ع : هیبت.
۴- ع : نگردد.
۵- کذا فی الاصل.
۶- بمعنی بافتن جامه.
۷- نون بتخفیف آمده است، مانند در این بیت معزی :
صاحب عالی نصیر دولت عالی که هست
حمد و نصرت را ز نام و کنیت او انشعاب   (دیوان ص ۶۸).

[۱۱۰] بمدح السلطان تاج‌الدین ابوالمکارم رحمة‌الله‌علیه (م ۲)

ساه رویا خیز و بنشین تازه در ایام سور   بادهٔ سوری در افکن صبح دم در جام سور
سکهٔ نزهت مزن ماها مگر بر نقد عمر   خطبهٔ عشرت مخوان جانا مگر بر نام سور
دام سور اینک[1] بگستردند در راه طرب   مرغ دلها سربسر افتاد[2] اندر دام سور
چرخ نه طارم درین ایام میدانی که چیست   چون ندانی در سرای شادمانی نام سور
بادهٔ سوری نگارنیا ، بکام اندر فکن   کام خوش کن از می سوری دمی بر کام سور
سور پیغامی بدلها میدهد وقت سحر   بادهٔ سوری رساند سوی دل پیغام سور
چنگ بردار ای صنم عیش و طرب آغاز کن   خوش سماع تازه در ده از پی انجام سور
صبح و شام ماست موی و روی تو پنهان مدار   صبح و شام خویشتن از ما بصبح و شام سور
بر کمیت باده جولان کن بمیدان نشاط   هین[3] که شد آن سبز خنگ چرخ توسن رام سور

یارب این سور است یا خرم بهار جنت است
یارب این جشن است یا دارالقرار جنت است

جشن سور است ای صنم آن بادهٔ سوری بیار   جام تمری چون بیاری کاس انگوری بیار
چون بیاری باده ، در ده زود و بر دیری مپای   میگساران را بخوان چنگی و طنبوری بیار
تا بتیغ لهو ، غم را سر کنیم از تن جدا   بادهٔ صافی تر از عکس قلاچوری[4] بیار
تا دم عنبر نگیرد آسمان هنگام سور   آن مثلث[5] کردهٔ عودی و کافوری بیار
تا بساط لهو در مکران بدل گسترده ایم   رومی و چینی بهم قالی و محفوری[6] بیار

۱- ی : اینکه .
۲- ع : افتاده .
۳- ع : بین .
۴- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : قلاحوری . قلاچوری و قراچوری بمعنی شمشیر آبدار . نگاه کنید بتعلیقات .
۵- نام خوشبوئی و آن را مثلث از آن جهت می گویند که از مشک و عنبر و کافور مرکب سازند . کمال اسماعیل گفته : بهر پلنج انگشت سازد مثلث   ز کافور و از عود و عنبر شکوفه (دیوان ص ۱۱۱) .
۶- نوعی از قالی ، رجوع شوید بتعلیقات .

وز برای سایه‌بان بستن بپیش آفتاب　پردهٔ دیبا و شادروان[1] زنبوری[2] بیار
سیم ساقانی که در بزم طرب ساقی شوند[3]　گلرخان قیصری ترکان فغفوری بیار
کانچه پخته[4] سیستانی، از برای مست جام　هین[5] بکاسات[6] طرب هنگام مخموری بیار
آنکه گردد مست و جوید راه دستوری مده[7]　وآنکه جوید نار و خواهد می بدستوری بیار

موسم سور است و منعی نیست در ده باده را
هرکه خواهد مر خواص و عام مر آزاده را

جشن سور اندر طراوت نوبهاری دیگرست　وین سرای سور ما دارالقراری دیگرست
ساقیا در ده می و میخوار را آواز کن　روزگار[8] ما مبر کاین روزگاری دیگرست
عاشق و معشوق را اکنون بود ناز و نیاز　عشق و خوبی را در آندم کاروباری دیگرست
چنگ اصلع[9] سر، سر زلفینش اندر پا کشان　کار او ناله است و جز ناله چه‌کاری دیگرست
بادهٔ سوری بسوز اندر تباشیر شمار　هین[10] که هر دل در مسرت در شماری دیگرست
شکری[11] چند ار نثار ما کنی از لب سزاست　زآنکه در سور، ای صنم هردم نثاری دیگرست
بوی مشک و عنبر اندر مجمر گردون رسان　هین[10] که هرساعت بخور[12] اندر بخاری دیگرست

۱- بمعنی سرا پرده. فرخی گفته: کنون برافگند از پرنیان درخت روا
کنون بگسترد از حله باغ شادروان　(دیوان ص ۲۵۳).

۲- بمعنی پردهٔ مشبک. کمال اسماعیل گفته: چو سایه افگندم پردهای زنبوری
چو عنکبوت تند خانهٔ سرا پرده　(دیوان ص ۱۱۰).

۳- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: سرند.

۴- تصحیح قیاسی؛ نسخهٔ اصل: بخت.

۵- ع: بین.

۶- ی: کاساب.

۷- ع: بده.

۸- ع: روزگاری.

۹- بمعنی مرد بی موی‌پیش سر. مختاری گفته: اوست آن الکن بامعنی و لفظ بی حد
اوست آن اصلع با طره و زلف بسیار (دیوان ۱۵۹).
مجیر بیلقانی راست: آن خمیده قد لاغر تن مو ریخته را
بزنند و بنوازند و ببر در گیرند　(راحة الصدور ص ۳۱۴).

۱۰- ع: بین.

۱۱- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

۱۲- ی: بخود.

بادهٔ ده[1] در دست مخموران بزم شه از آنکه   خصم شه را هر نفس در سر خماری دیگرست

کدخدای دین و دولت بوالمکارم تاج دین
پادشاه ملک و ملت بوالمکارم تاج دین

تاج دین ای پادشاهی کامگار بر و بحر   سرفراز شرق و غرب و شهریار بر و بحر
تنگ و کوته دامن صدر ترا از فخر و فر   در زمانه طول[2] و عرض بیکنار بر و بحر
یمن و یسر از داد و عدلت سال و ماه و روز و شب   جای کرده بر یمین و بر یسار بر و بحر
قطع کرده پای قطاع الطریق آز و قهر   دست بیم[3] و پاس تو از رهگذار بر و بحر
با خرد امروز گفتم در جهان دانی که کیست   آنکه می بخشد یمین[4] او یسار[5] بر و بحر
آنکه کم باشد مدام از خرجهای همتش   حاصلی[6] از کان و دخلی بیشمار بر و بحر
دوش گفتم عقل را کای افسر آزادگان   کیست فخر هر دو عالم افتخار بر و بحر
گفت: مخدوم و خداوند تو سلطان کرام[7]   بوالمکارم پادشاه کامگار بر و بحر

تاج دین آن کیمیای مایهٔ احسان و عدل
بوالمکارم آفتاب و سایهٔ احسان و عدل

شهریارا ای وجودت عالم جود و کرم   دست و طبعت هر دو همدم، همدم جود و کرم
خستگان زخم تیر نیستی را در جهان   توشه دان هستی[8] تو مرهم جود و کرم
حاجیان کعبهٔ آز و نیاز و فاقه را   هست بر خاک در تو زمزم جود و کرم

۱- ی: بادهٔ و در.
۲- ع: طول عرض.
۳- ی: دست وهم.
۴- یمین بمعنی برکت و میمنت و قسم.
۵- یسار بمعنی توانگری. فرخی گوید: هر سپاهی را که چون محمود باشد شهریار
یمن باشد بر یمین و یسر باشد بر یسار (دیوان ص ۵۵).
بسا کز دولت تو گشت با ملک و سپاه   بسا کز محنت تو گشت با یمن و یسار (دیوان ص ۷۹)
عنصری گفته: همانجا یمن باشد کاو یمین است
همانجا یسر باشد کاو یسار است   (دیوان ص ۴۴).
۶- نسخهٔ اصل: حاصل.
۷- ع: کرم.
۸- ع: نیستی.

ای دل پاکت خلیل خلت فضل و هنر   وی کف رادت مسیح مریم جود و کرم
کشت حاجت را بفتح الباب احسان و عطا   در مروت هم نما و هم نم جود و کرم
در جهان ابلیس بخلت وسوسه هرگز نه کرد   گرچه[1] هستی شهریار آدم جود و کرم
بیش بخشی مال خویش و کم شماری زآنکه هست   حاصل دست و دلت بیش و کم جود و کرم
سقف بس عالی نهادی در سرای روزگار   جاودانی بر بنای محکم جود و کرم
طبع رادت عالم جود و کرم شد والسلام   شاد باش ای طبع رادت عالم جود و کرم
در سعادت هم مکانی جان خاص و عام را
در مروت هم ضمانی جان خاص و عام را
ای ترا نادیده در عهد تو همتا بزم و رزم   مر جهانرا از تو رونق کرده پیدا بزم و رزم
در جهان پیر برناوش نبیند مثل تو   خسروی با رأی پیر و بخت برنا بزم و رزم
روزگار از دور جامش ضرب تیغت یافته   هر زمانی هم نشاط و هم ظفر با بزم و رزم
در ولایت داری خود، والی گیتی شدن   مثل تو شاها یکی ننمود والا بزم و رزم
لطف و قهر حاتم و رستم نمود اندر زمین   از کف و تیغ[2] تو با احباب و اعدا بزم و رزم
گر ندیدی بر زمین خورشید و مریخ[3] فلک   یافتی شان هر زمانی از تو شیدا بزم و رزم
دور هفت و هشت پیشت مهر و کینت دید و یافت   هر دو را یکسان بهنگام تماشا بزم و رزم
کس[4] مبینادت خداوندا ز بزم و رزم سیر[5]   تا نه[6] بیند هیچکس هرگز بیکجا بزم و رزم
در زمانه خرم اند از صولت تو ملک و دین
وز حوادث ایمن اند از[7] دولت تو ملک و دین
ای جهان داده بدستت خنجر فتح و ظفر   کرده گردون تیغ تو[8] تاج سر فتح و ظفر

١- ع: گریه.
٢- ی: کف تیغ.
٣- ع: خورشید مریخ.
٤- ع: کس.
٥- ع: رزم شیر.
٦- ی: ببیند.
٧- ی: اندر دولت.
٨- ی «تو» ندارد.

در دهان تیغ طوطی رنگ تو هر ساعتی چرخ طوطی تن[1] نهاده لشکر فتح و ظفر
کوفته چرخت ز چه از زخم تیر چار پر پنج نوبت شهریارا[2] بر در فتح و ظفر
در پناه دولت[3] تو چون[4] شجاع آمد دلیر کمترین مردی ازیشان لشکر فتح و ظفر
اسب تو در رزم‌گاه تو و تو بر پشت او چیست دانی آسمان و اختر فتح و ظفر
خطبهٔ شاهی بنامت متصل آمد مدام از خطیب بس فصیح منبر فتح و ظفر
چون عروسان در شبستان از تو[5] دارد مملکت خویشتن را جلوه اندر زیور فتح و ظفر
نالهٔ کوس و غریو کاسدات روز مصاف این یکی آمد پدر و آن مادر فتح و ظفر
ابرش تند تو دلدل گوش[6] و هوش آمد برزم[7] تو برو در گاه جولان حیدر فتح و ظفر

در[8] زمانه خرم اند از صولت تو ملک و دین
وز حوادث ایمن اند از[9] دولت تو ملک و دین

ای ز مدحت خاطرم را خوب[10] حال نظم و نثر فرخ از نام تو ام پیوسته فال نظم و نثر
شکر و ذکرت شهریارا در همه حالی[11] مرا مایه[12] و پایه است در حسن و جمال نظم و نثر
گشته اندر منهل[13] طبعم درخت شاخ‌دار ز آب انعام و عطای تو نهال نظم و نثر
طبع زاید[14] نور من در شاعری بی نام تو ننگ نقصانست دایم از کمال نظم و نثر

١- ع : بن .
٢- ع : شهریاری .
٣- ع : پناه و دولت .
٤- ع : همچو .
٥- ع : تو داد .
٦- ع : کوس و هوش .
٧- ع : برم . (روشن نیست) .
٨- تکرار بیت ترکیب در هر دو نسخه .
٩- ی : اندر دولت .
١٠- نسخهٔ اصل : خوب حالی .
١١- ع : عالم .
١٢- ع : مایه پایه .
١٣- بفتح اول و سوم بمعنی چشمه در چراگاه و صحرا که مردم و بهایم از آن آب نوشند ماخوذ از 'نهل' بمعنی سیراب شدن ، کمال اسماعیل گفته :
نه باد را مفاصل عزم تو مدرجست نه آب را جداول عرق تو منهل است (دیوان ص ١٩) .
١٤- کذا فی الاصل .

از هوسهای ثنا و مدح تو هر شب رسد ... در دو دیده خواب من صاحب خیال نظم و نثر

بی صفات ذات تو و بی ثنای نام تو ... تنگ دارم از جهان از قیل و قال نظم و نثر

دانهٔ[1] احسان تو باشد غذای خاطرم ... میگشاید مرغ طبعم پر و بال نظم و نثر

دشمنم مذموم شد آن بد زبان کور دل ... تا مرا شد از مدیحت خوب حال نظم و نثر

در شب و روز از خدا اندر دعا میخواهمت ... روز عمر افزون خداوندا ز سال نظم و نثر

زآنکه در معنی باقبال تو شد چست و درست

آنچه از الفاظ من هرگز (نشد)[2] چست و درست

سور کردی خسروا بر تو همایون باد و هست ... سور تو چون روی تو بر خلق میمون باد و هست

از فلک تائید و نصرت سور[3] و شادی سال و ماه ... متصل با تو و با طبع تو مقرون باد و هست

رایت سور و لوای شادمانی از درت ... در مراتب برتر از کیوان[4] گردون باد و هست

از بضاعات طرب در بحر این سور لطیف ... کشتی طبع و دلت پیوسته مشحون باد و هست

جان احباب و دل اعدای تو در سور تو ... شهریارا روز و شب مسرور و محزون باد و هست

نامهٔ عیش و طرب را نام تو هنگام سور ... زینت و آرایش عنوان و مضمون باد و هست

کاسه[5] و کیس[6] امل ز انعام تو بر خوان تو ... خلق را بر سور تو پر آش و التون[7] باد و هست

گفتهٔ بنده سراجی در صفات سور تو ... پربها و قیمتی چون در مکنون باد و هست

وز تو تشریفش شها با جبه و دستار و زر[8] ... مرکب تازی نژادت چست و موزون[9] باد و هست

. . . .[10]

. . . .

۱- در 'ع' این بیت پس از بیت بعد آمده.

۲- بیاض در هر دو نسخه.

۳- ع : سور شادی.

۴- ی : کیوان و گردون.

۵- این بیت در 'ع' افتادگی دارد.

۶- بمعنی کیسهٔ زر و سیم.

۷- کلمهٔ ترکی بمعنی زر سرخ.

۸- ع : دستار زر.

۹- ع : چست موزون.

۱۰- بیت در هر دو نسخه افتاده است.

[۱۱۱] فی مدح الصدر الاعظم جمال‌الدین فرامرز بن یوسف رحمه‌الله علیه (۲۸)

در گل و مل رنگ روی آن نگار آمد کنون   زآن، گل و مل عاشقانش را بکار آمد کنون
بی گل و مل گر بباغ اندر روی تاوان بود   کز گل و مل رنگ روی آن نگار آمد کنون
نوبهار آمد کنون و اطراف باغ و راغ[1] را   نزهت و زیب بهشت از نوبهار آمد کنون
مرغزار آمد کنون چون بوستان اندر خروش   ناله‌های مرغ زار از مرغزار آمد کنون
آب همچون روی جانان شد مصفا در شمر   باد همچون زلف دلبر مشکبار آمد کنون
تا شراب شبنم آمد صبحگاهان لاله خورد   چشم نرگس از چه معنی پر خمار آمد کنون
شاخ دارد از شکوفه عقد مروارید بار   زآنکه چشم ابر مروارید بار آمد کنون
در[2] رخ گل مل خورد هر کس که او عاشق شود
عاشقی کو مل بروی گل خورد واثق شود
مرحبا دوران گل یا حبذا ایام گل   سوی مل آرد همی باد سحر پیغام گل
بلبل اندر باغ دارد منبر از سرو سهی   می سراید خطبهٔ ملک چمن بر نام گل
از پی بلبل نهاده دام گل بینم بباغ   بلبل مسکین ندانم چون کند در دام گل
نیک خوش بینم کنون آغاز گل در بوستان   گر نه عمر بیوفا ناخوش کند ایام گل
جام گل پر بادهٔ شبنم همی بینم بباغ   بادهٔ شبنم چه لایق آمد اندر جام گل
بلبل خوش ناله را از روی گل آرام رفت   گرچه از خوش ناله با گل بود هم آرام[3] گل
کام گل از مدحت صدر فلک رفعت نگفت   پس فلک بهر چرا کردست پر زر کام گل
صدر دریا دل جمال‌الدین[4] فرامرز آنکه هست
آسمان با این بلندی پیش قدرش مانده پست
آنکه قدرش در شرف از طارم گردون گذشت   نی غلط گفتم که از نه آسمان بیرون گذشت
صدر دریا دل جمال‌الدین محیط مکرمت   آنکه صیت دست او از ساحت گردون گذشت

۱- ع : باغ راغ .
۲- ی : از رخ .
۳- ع : دام .
۴- ع : جلال الدین .

خواجهٔ اعظم فرامرز ابن یوسف کز[1] هنر   چون فرامرز و چون یوسف بر سر قانون گذشت
دجله و جیحون نخوانم دست اورا کز[1] کرم   ذکر جود دست او از دجله و جیحون گذشت
نافهٔ تاتاری از[2] خلقش بهامون بر فشاند   باد کو وقت سحر از عرصهٔ هامون گذشت
در ثنا و مدح او اصل سخن موزون رسید   گرچه فکر مدح او بر طبع نا موزون گذشت
اول روز آنکه زد بر طلعت او یکنظر   زآن نظر تا آخر شب روز او میمون گذشت
من چگویم تا جهان باشد جهان بی او مباد
هرکه اورا بد سگالد کار او نیکو مباد

برج گردون شرف را آفتاب همتست   ساغر دولت بدستش پر شراب همتست
گرد ران و گردهٔ ثور و حمل بر آسمان   پیش او بر آتش دولت کباب همتست
هرکجا جوی مروت کنده اند اندر جهان   از کف رادش در آنجا رفته آب همتست
رأی او همواره بر طرف بساط دانشست   جود او پیوسته بر راه صواب همتست
هفت گردون پیش او جرم سحاب رفعتست   هفت دریا پیش او عکس سراب[3] همتست
در جهان نام و نشان[4] هر سلامت زآن براوست
کز سعادت همت شهزادهٔ[5] مکران براوست

شاه والا ناصرالدین پهلوان روزگار   ابر دستش بر جهان گوهر فشان روزگار
خاطر او گاه فطرت آفتاب فضل و علم   همت او گاه رفعت آسمان روزگار
آفتاب تیغ زن با او بیندازد سپر   تیر دولت چون کشد اندر کمان روزگار
هفت کشور زیر شهپر دارد از راه شرف   طائر میمون قدرش آشیان روزگار
پای تمکینش ندارد جز رکاب آسمان   دست مقصودش ندارد جز عنان روزگار
خاطری کو جز مدیحش را سگالد یکنفس   ممتحن گردد مدام از امتحان روزگار
من که هردم پیش او با قدر و با تمکین شوم
باز دیگر بر سر مدح جمال الدین شوم

۱- ع : از.
۲- ع : ار.
۳- ی : شراب.
۴- ع : نشاط کر سلامت زان.
۵- ی : شهزادگان؛ ع : شهزادهگان.

ای منیر از درج دستت[1] طبع گوهربار من　　شد بلند از وصف ذاتت پایه‌ٔ اشعار من
رونق بازار مداحان ز ممدوحان بود　　رونقی دارد بمدحت رسته‌ٔ[2] بازار من
دست تو سنگ فسان جود اگر پیدا کند　　گردد از مدح تو روشن طبع پر زنگار من
گر بگفتار کرم لفظ نعم والا کنی　　در ثنا و مدح تو والا شود گفتار من
آن وجیه الدین ماضی رحمة الله علیه　　تازه کردی از کرم هر سال کاروبار من
داشتم ادرار کرباسی[3] دو صد گز پیش او　　کردی از هر سال نو ادرار من در کار من
چون جهان آن صدر بالش[4] را بجانت[5] تازه کرد　　تازه کن اکنون بر آن قانون او ادرار من
تا چنان چون یافتم زو از تو یابم آب و جاه
تا چنان چون مدح او مدح تو گویم سال و ماه

۱- ی : دستا .
۲- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : رشتهٔ بازار . اما رسته بمعنی صف دکانها و خانه‌ها و مانند آن ... و بمعنی بازار مجاز است . سلمان : در رستهٔ جمال تو هر دل که عاشق است
خالی بیک نظر دهد و رایگان دهد .
ظهوری : رسته بازار وحشیانش را　　ناف آهو خریطهٔ عطار　(نگاه کنید بفرهنگ آنند راج) .
مسعود سعد گفته : چو رزم راستد و داد نام و ننگ ایدون
دو صف کشند دو شو خون دو رستهٔ بازار　　(دیوان ص ۱۶۵) .
۳- ع : کرباشی .
۴- ی : صدوحالش .
۵- ی : بجانب .

[۱۱۲] فی المدح اتابک شمس‌الدین بن ابراهیم رحمة‌الله‌علیه (۱۰۸)

ای بزلف کافر تو عقل ایمان داشته کار من زلف پریشانت پریشان داشته
کرده پیدا عشق تو از دیده ام خون جگر وآنگهی من راز تو در سینه پنهان داشته
بر سر بازار خوبی رونق روی لبت آب گل بیقدر[1] و نرخ شکر ارزان داشته
بر زده با من تو از کینه جفا را آستین من سر مهر و وفا را بر گریبان داشته
لعل تو خندان شد و اندر[2] هوای عشق تو[3] روزگارم روز[4] و شب باجزع[5] گریان داشته
گوی سیمین زنخدانت بمیدان عنا قامت من بی سروسامان چو چوگان داشته

ای ز رخسار تو رشک آورده ماه و آفتاب
بر رخت از جزع اشک آورده ماه و آفتاب

ای[6] ز سنبل بر سمن مشکین نقاب انداخته مشک پرتاب تو ام در سینه[7] تاب انداخته
روی تو آب زلال و سنبل مشکین تو همچو نیلوفر سپر بر آفتاب انداخته
روی تو ماه صواب و زلف تو مشک خطا[8] دیدهٔ[9] زین به خطائی بر صواب انداخته
روی تو چون آفتاب و عنبر تر خط تو عنبر تر دیدهٔ[10] بر آفتاب انداخته
دل ز لعل شکرینت بوسه ای کرده سوال شکرین[11] لعل تو زر اندر جواب[12] انداخته

۱- ع : بیقدر نرخ .
۲- ع : شده اندر .
۳- ی : عشق و .
۴- ع : روز شب
۵- ی : با چرخ . در این کتاب در چلد جا کاتب 'جزع' را چرخ نوشته . و در یکی از نسخه های دیوان عثمان مختاری نسخهٔ بدل 'چشم' چرخ است و مصحح دیوان درست حدس زده که شاید در نسخهٔ ماخذش جزع بوده است که کاتب آن را چرخ خوانده . دیوان چاپ همائی ص ۲۳۷ حاشیه نمرهٔ ۱۰ .
۶- چه قدر مشابه است بمصراع زیر حافظ : ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی .
۷- ی : شیشه تاب .
۸- ی : ختن .
۹- ع : به زین .
۱۰- ی : دیده و .
۱۱- ع : شکر لعل .
۱۲- ی : بیاب .

جان[1] ما کنج خراب و عشق تو گنج فلک   گنج عشق تو درین کنج خراب انداخته
تو چو چنگ اندر بر هر کس نشاط انگیخته   پس بدست گوشمالم چون رباب انداخته

کی بود کز هجر تو پیش وصالت دم زنم
آه سردی برکشم پس عالمی برهم زنم

ای رخت در نیکوئی چون گلستان آراسته   گلستانی بر سر سرو روان آراسته
در بنفشستان حسنت کآن بهار دلبریست   سنبل تر دیده‌ام بر ارغوان آراسته
صبح رویت تا برآمد[2] گشت رنگ روی من   کاغذ شامی بآب زعفران آراسته
تا لب و دندانت را دیدم نگارا دیده ام   سی و دو در درست در ناردان آراسته
ای[3] جهان جان نغز، آن، کیست با[4] جان درجهان   کو ندارد مهر تو در جسم و جان آراسته
از ملاحت در لطافت هست روی تو چنانکه   همچو شعر من بمدح پهلوان آراسته

میر دریا طبع شمس‌الدین اتابک آنکه اوست
کش بعالم نیست دشمن، هیچ کس الا که اوست

ای فلک با رفعت تو سینه بر[5] هامون زده   خیمهٔ جاهت جهان بر اوج[6] نه گردون زده
تا سر تیغت برآمد[7] از گریبان نیام   چرخ نه تا دیز[8] دارد دامن اندر خون زده
بدر گردون مروت میر شمس‌الدین توئی   کز عظیمت آب جودت خاک[9] در جیحون زده
تا[10] بزد فراش قدرت خیمهٔ گردون نماند   بارگاه رفعتت از دور او بیرون زده
عقل دانش پرور و طبع خرد آگاه تو   طعنه اندر حکمت لقمان و افلاطون زده

۱- حافظ گفته : گنج عشق خود نهادی در دل ویران من   سایهٔ دولت برین کنج خراب انداختی .
۲- ع : برآید .
۳- در 'ع' این بیت افتادگی دارد .
۴- نسخهٔ اصل : ای کیست تا .
۵- سینه برهامون زدن بمعنی بیتاب شدن .
۶- ی : لوح نه گردون .
۷- ع : برآید .
۸- کذا فی الاصل ؛ دیز بمعنی قلعه و رنگ و رنگ سیاه وغیره .
۹- سراجی گفته (ص ۲۱۷) :   بعد ازین خاک افکند در دیدهٔ جیحون و ابر
آب هر دو چشم چون خون سیاه هر دو دل .
۱۰- این بیت از 'ع' افتاده است .

ای زده دست تو گرز قارن اندر کارزار   پس به پشت پای همت حاصل قارون زده
از در بار وجودت سال و مه سقای جود   آب راه صیت تو با ساحل سیحون زده

ای ز رخسار تو رشک آورده ماه و آفتاب
بر رخت از جزع اشک[1] آورده ماه و آفتاب

میل رایت کحل شب در چشم اختر میکشد   پیل عزمت رخت گل بر پشت صرصر میکشد
طبع رادت در مروت کار حاتم میکند   دست قهرت در سیاست تیغ حیدر میکشد
گه بروی حلم کوته کامت از روی خبر[2]   روز و شب ماهار در بینی آذر میکشد
رشته‌ها را گر سوی چنبر بود سر پس[3] چرا   رشتهٔ اوداج[4] خصمت سر ز چنبر میکشد
عقدهٔ ابروی قهرت[5] ماه را گیسو کشان   در سیاست گاه ظل خنجر اغبر میکشد
شاد باش ای محسنی[6] کز منزل احسان تو   از پی سرمایه هر دم نزل دیگر میکشد
حلقهٔ گوش حسامت[7] چون حسام شهریار   حلقه‌ها در گوش ملک هفت کشور میکشد

ای[8] ز رخسار تو رشک آورده ماه و آفتاب
بر رخت از جزع اشک آورده ماه و آفتاب

آن خداوندی که گردون شاه مکران خواندش   آصف همت بدولت صد سلیمان خواندش
بوالمکارم کز کرامات کرم چرخ[9] فلک   حاتم حجت نمای چیست[10] برهان خواندش
آنکه گر فرعون باطل پیشه در ایام او   باز یابد جان بحق موسی عمران خواندش
وآنکه گر سندان بروز رزم در دست افکند   کورهٔ گردون سندان دل بسندان خواندش

۱- نسخهٔ اصل : چرخ رشک .
۲- کذا در 'ع' و در 'ی' کرم خورده و ناخوانا .
۳- ی : بود پس .
۴- جمع ودج بمعنی رگهای گردن . عنصری گفته : برآمد دجله ز اوداج گبرکان کبر (دیوان عنصری ص ۸۹) .
۵- ی : قدرت .
۶- ع : مجتبی .
۷- ع : حسام .
۸- تکرار بیت ترکیب حتماً غلطست .
۹- کذاست در اصل .
۱۰- ع : چیستا .

جبهٔ اخضر دهد گردون اگر مداح او[1] مدح او بر گوید و بر چرخ گردان خواندش
شاه دستان هیبت است و[2] شاید ار[3] هنگام رزم چون اتابک را ببیند پور دستان خواندش

پهلوان[4] رزم شمس‌الدین که ملک شهریار
با سر تیغت مصون است از جفای روزگار

پهلوانا خاک پایت تاج فرق ماه باد زیر پایت فرق ماه چرخ خاک راه باد
در دل گردون اگر رازیست[5] پنهان از دلت خاطرت از راز گردون سال و مه آگاه باد
دور ملک[6] این دو شه محروس ضرب تیغ تست ضرب تیغت حارس ایام این دو شاه باد
شاه تاج‌الدین پناه کافهٔ اسلام شد شاه نصرت در پناه نصرت الله باد
تاج دین را شاه انجم کمترین لشکرکش است نصرت‌الدین را فضای[7] چرخ لشکرگاه باد
میر دریا دل اتابک را بفر این دو شاه خیمهٔ ازرق شعار آسمان خرگاه باد
بنده داعی سراجی پیش ایشان سال و ماه تا قیامت محمدت خوان باد و دولتخواه باد

کی بود کز هجر تو پیش وصالت دم زنم
آه سردی بر کشم پس عالمی برهم زنم

۱- ع : آن .
۲- در 'ع' واو افتادگی دارد .
۳- ع : از .
۴- بیت ترکیب از 'ع' افتاده است .
۵- ی : باریست .
۶- ی : مملکت .
۷- تصحیح قیاسی ؛ نسخهٔ اصل : فزای .

تعليقات

ص ۱ بیت ۱۱ : چون گرفت از وسمهٔ شمشیر و ز حنای خون ، سنائی نیز گفته است :

ور بشرع سیدی آگاهی از سر خدای

آب حنا برترید و سنگ بررخسار کو (دیوان ص ۳۰۱)

ص ۱ بیت ۱۲ : روزگار مصطفی تاریخ اعدا محو کرد

تا که شد تاریخ عالم روزگار مصطفی

در این بیت اشاره ایست به سال هجرت که از روز هجرت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم به مدینه شروع می شود .

ص ۲ بیت ۱۸ : پسروان مصطفی ارواح پاک انبیا : سید حسن گفته :

چو سایه پس رو باش سال و مه همه عمر

چو آفتاب همی گرد پیشوای جهان (دیوان ص ۱۴۷)

ص ۲ بیت ۲۷ : سایه خود عرش را بخشید تا برامتش .

در این بیت اشاره ایست به روایت زیر که در کتاب المناقب لجوهری ۱ : ۶۷ و سفینه البحار ۲ : ۱۰۵ بدینطور ضبط شده :

"لم یقع ظله علی الارض لان الظل من الظلمة ."

ص ۲ ابیات ۲۸ - ۳۱ : جبرئیل آورد سیبی آن شب از باغ بهشت الخ

در این چهار بیت اشاره ایست باخبار مصطفی که در بحارالانوار ج ۱۰ ص ۳ بدینطور آمده است :

"عن ابی مفضل الشیبانی عن موسی ابن محمد الاشعری ابن بنت سعد ابن عبدالله عن الحسین بن محمد بن اسمعیل المعروف بابن الشوراب عن عبیدالله ابن علی ابن اشیم عن یعقوب بن یزید عن حماد مثله لی ن الهمدانی عن علی عن ابیه عبدالله عن الهروی عن الرضا قال قال النبی لماعرج لی الی السماء اخذ بیدی جبرئیل فادخلنی الجنة فتاولنی من رطبها فاکلته فتحول ذلک نطفة لی صلی فلما اهبطت الی الارض واقعت خدیجة فحملت بفاطمة حواراء انسیة و کلی اشتقت الی رائحة الجنة سمعت رائحة ابنتی فاطمه ."

ص ۲ بیت ۳۲ : باز گو اکنون بوصف چار یار مصطفی .

مراد از چار یار که در اکثر جایها آمده خلفاء چهارگانه هستند .

سراجی بار دیگر گفته (ص ۵۷) :

تو چون محمد و در دولت تو دور جهان ز چار پور تو دین را چهار یار گرفت

سنائی گفته : چار گوهر چار پای عرش و شرع مصطفی اسب

صدق و علم و شرم و مردی کار این هر چار یار (ص ۱۱۳)

ص ۲ بیت ۳۳ : نیکخواه و یار غار و راز دار مصطفی .

لقب یار غار بمناسبت شرکت آنحضرت با رسول الله در غار ثور بحضرت ابو بکر صدیق داده شده چنانکه در قرآن آمده :

" إذ اخرجه الذین کفرو ثانی اثنین إذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لاتحزن إن الله معنا الخ " (سوره ۹ آیه ۴۰)

سراجی بار دیگر گفته (ص ۹۸ ، ۱۱۵) : ترا جز دولت جاوید یار غار کی باشد

که روز دولت باقیش یار غار بود

سنائی گفته است : کار صدق و معنی بوبکر دارد در جهان

ورنه در هر کوی بوبکرست و در هر کوه غار (دیوان ص ۱۲۸)

آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار (دیوان ص ۱۳۷)

مجیر بیلقانی : شاه ابوبکر را سعادت کلی همچو ابوبکر یار غار گرفته

ص ۳ بیت ۳۴ : مال دنیا مصطفی را داد با فرزند خویش :

در موقع غزوه تبوک حضرت ابوبکر صدیق همهٔ اثاثیهٔ خود را پیش پیغمبر علیه السلام آورده و در جواب سوال پیغمبر فرموده که خدا و رسول را در خانه گذاشته ام . در این بیت اشاره بهمان واقعه ایست .

سید حسن در بیت زیر نیز گفته : چون امیرالمومنین بوبکر در راه خدای

همتش در باخت دیناری چهل پنجه هزار (دیوان ص ۹۱)

در بیت فوق از فرزند منظور سراجی حضرت عائشهٔ صدیقه دختر ابوبکر صدیق است که همسر پیغمبر علیه السلام بوده.

ص ۳ بیت ۳۹ : عدل او شد شرع را سقف حصار مصطفی. سنائی آورده :

نام عمر از عدل بلندست و گرنی یک خانه ندانم که در آنجا عمری نیست (دیوان ص ۶۰)

ص ۳ بیت ۴۰ : شمع فردوسش خطاب آمد که روشن کرده بود. سنائی نیز گفته :

شمع جنت خواند عمر را نبی یکبار و بس
بو حنیفه را چراغ امتان گفت او سه بار (دیوان ص ۱۳۸)

ص ۳ بیت ۴۳ : صاحب حلم و حیا و قابل ایمان پاک. سنائی آورده :

ور در عثمان گرفتی شرم کو و حلم کو
سینهٔ روشن بدین و دیدهٔ بیدار کو (دیوان ص ۳۰۱)

ص ۳ بیت ۴۵ : بعد از و کرار سبحان آنکه بر اعدای دین. سنائی گفته :

ور همی گوئی که هستم چاکر شیر خدای
تن فدای تیغ و جان در خدمت دادار کو (دیوان ص ۳۰۱)

ص ۴ قصیده ۲ : ممدوح این قصیده جمال‌الدین یا جلال‌الدین نام داشته زیرا در قصیده ۴۱ ص ۴۰ همین ممدوح بنام جلال‌الدین یاد شده. در عنوان ابی‌المعالی خطا، ابوالمعالی درست است.

ص ۴ بیت ۱۳، ص ۴۰ بیت ۱۰ : روی تیره سر بریده مشکبار و گل سپر، این بیت مستفاد از بیت زیر است :

رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار
گوئی که نوک خامهٔ دستور کشورم

و بیت فوق شامل قصیده ایست بمطلع زیر :

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم
شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم

و گوینده این قصیده شاعریست بنام امیر عمید کمال‌الدین جمال‌الکتاب کمالی بخارائی و یازده بیت از این قصیده در لباب الالباب عوفی ج ۱ ص ۸۹ - ۹۰ و مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۸۶ و غیر آنها در جست . همین قصیده در خلاصهٔ الاشعار تقی‌کاشی نسخهٔ بانکی پور ، (ورق ۲۸٦) و در مونس الاحرار کلاتی (ص ۱۱۳۸) بنام عمید تولکی یکی از شاعران دورهٔ خانوادهٔ غلام هند ، آمده ؛ اما این انتساب اخیر غلط ست و این اشتباه ناشی است از اشتراک جزوی از نام هر دو گوینده ، زیرا معلوم است که کمالی نیز بنام امیر عمید شهرت داشته . بعلاوهٔ محمد عوفی و مورخان دیگر ، رشیدالدین وطواط در حدایق السحر (ص ۳۲) نیز این قصیده را از کمالی بخارائی دانسته چنانچه او بیت :

رخ تیره سر بریده الخ را در ذیل صنعت حسن‌التخلص می نویسد :

کمالی گوید نیکو و از صفت قلم[1] بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی خوبست و اعتقاد من آنست که در عرب و عجم هیچکس به ازین تخلص نکردست ، و این از کارهای کمالی بدیع است ، شعر :

رخ تیره سر بریده نکو سار و مشکبار
گوید که نوک خامهٔ دستور کشورم

این منظومه که کاملاً در خلاصهٔ الاشعار و مونس‌الاحرار نقل است ، بطرز مناظرهٔ زلف و کلک وکف در مدح مجیرالدین وزیر نوشته شده ، و معلومست که ممدوح وابستهٔ سلطان سنجر بوده و معزی نیز او را در چندین منظومه‌ها سروده است . چون بنا بگفتهٔ عوفی کمالی نیز از منسوبان دربار سنجر بوده ، در انتساب این قصیده بنام کمالی تردیدی نمی ماند . بعلت ندرت منظومهٔ کامل ذیلاً نقل می شود :

زلف نگار گفت من از تیر چنبرم شب صورت و شبه صفت و مشک پیکرم
ترکیبم از شب است وز روز است مرکبم بالینم از گلست و ز لاله است بسترم
بر ارغوان نشینم و بر یاسمن دوم بر برگ لاله غلطم و بر سرخ گل چرم
گه درمیان ماه بود روز و شب تنم گه بر کنار ماه بود سال و مه سرم

۱- بظاهر وطواط دچار اشتباه شده زیرا که اشعار تشبیب قول زلف است که بر بیت متذکرالصدر تمام شده بنابر این بیت فوق راجع بزلف است نه بقلم .

جنبان تر از هوایم و لرزان ترم ز آب   تیره ترم ز خاک و همیشه بر آذرم
جز نسترن نکارم و جز لاله ندروم   جز غالیه نسایم و جز سیم نسپرم
گشتم من از گناه چوهاروت سرنگون   از عاشقان بی گنه از بسکه دل برم
جز جعد بر نه پیچم و جز طره نشکنم   جز شاخ بر نتابم و جز حلقه نشمرم
گاهی گره گشایم و گاهی گره زنم   گاهی زره نمایم و گاهی زره گرم
با ورد در نبردم و با عاج در لجاج   و اینک ز سیم هر دو همیشه زره ورم
با روز همنشینم و با آفتاب جفت   با زهره در نبردم و با مه مجاورم
زنجیر دل ربایم و شمشاد جانفزای   ابر زره نمای و بخار معطرم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل   هم سایهٔ عبیرم و هم رشک عنبرم
هندو نیم مجاور آن خال هندویم   کافر نیم مرافق آن چشم کافرم
همچون دل مخالف صاحب شکسته ام   مانند عیش دشمن و عمرش مکدرم
رخ تیره سر بریده نگونسار و مشکبار   گوئی که نوک خامهٔ دستور کشورم
عالی مجیر دولت کایام گویدش   من دولت ترا بدل و طبع چاکرم
من بنده تا بمدحت تو عزم کرده ام   با خاطر منیرم و طبع منورم
گوید همیشه مشتری از روی افتخار   در طالع مجیرم از آن سعد اکبرم
با بخل جود گفت که چونی ز بذل او   من باری از عطاش چو در آب شکرم
گوید همی بمهر سپهر از طریق عجز   بارای او که روشنی و من مغبرم!
کلک و کفش مناظره دارند روز و شب   گوید همیشه کف که من از کلک بهترم
هم موضع سخایم و هم معدن عطا   هم سایهٔ امیدم و هم اصل کیفرم
گه راکب عنانم و گه مرکب سلح   گه زینت کمانم و گه زیب خنجرم
گاه از عطا و بخشش در بزم زر دهم   گاه از حسام و کوشش در رزم صفدرم
تو تیره روی و لاغر و گل خواره و سبک   من روشن و تناورم و پاک جوهرم
پیوسته جود ورزم و اینست زینتم   همواره مال بخشم و اینست مفخرم
کلکش جواب داد که تو بهتری رواست   لیکن بملک در ز تو من بیش رهبرم
من مملکت گشایم و من بد سگال بند   من مصلحت نمایم و من عدل گسترم
روشن کنم معامله ار چند تیره ام   فربه کنم خزینه اگر چند لاغرم

قفل گران کنم همه ار چه سبک تنم   در نامه گل بریزم اگر چند گل خورم
هم آفتاب عدلم و هم آسمان ملک   هم کیمیای فتحم و هم کان گوهرم
در رزم اگر تو صفدری و جفت خنجری   من بی مصاف معرکه خنجر فروبرم
دادش جواب کف که تو پر بندی و گره   زیبا نه ای بمنظر و من خوب منظرم
اندر بلند قدری گردون ثابتم   و اندر تمام نفعی خورشید کشورم
دریای نصرتم من و ابر سعادتم   گردون دولتم من و خورشید لشکرم
در گاه بزم و رزم نه‌ای تو بمثل من   زیرا که تو چو زری و من دشمن زرم
ضرغام روزگارم و جز کام نشکنم   شاهین روزگارم و جز ملک نشکرم
دادش جواب کلک که هم حق بدست تست   لیکن منم که ضامن دیهیم و افسرم
گه چون عروس جلوه ام اندر گه بیان   گه در بنان مشاطهٔ دیوان و دفترم
در شکل اگرچه خردم دارم اثر بزرگ   از روی اگرچه تیره ام از تن منورم
در قیروان مثال دهم گر بمشرقم   در باختر سپاه کشم گر بخاورم
من بند سخت ملک گشایم بسر اگر   برپای بند دارم و از تن محقرم
گر هیچ فخر نیست مرا فخر این بس است   با جود سال و مه بکف صاحب اندرم
دارم همه مقیم و لیکن ترا مقیم   گر خواهم ار نه از پی دیدن مسخرم
اقبال خواجه گفت شما هر دو باطلید   چون فخر تان رسد بجهان تا من اندرم
من کار ساز نیکم و من بد سگال سوز   من راستی بجویم و من ملک پرورم
من بر همه کرام بانعام و زینتم   من بر همه ملوک بتائید سرورم
یابم ظفر همیشه بر اعدای ملک و دین   لیکن ز فر خواجه بر اعدا مظفرم
ای سید زمانه بتاریخ روزگار   تا گفته ام مدیح تو فرخنده اخترم

ص ٥ بیت ١٣ : هر شرف کز خسرو ری صاحب ری می‌گرفت الخ

در ذکا چون صاحب ری داستان دارد حصر   ص ١٨٢ بیت ٢٣
اگر حیات پذیرد رفات صاحب ری   ص ٣٠١ بیت ١٨

منظور کافی[1] الکفاه اسماعیل بن عباداست. اصلش از طالقان اصفهان[2] و تولدش بسال ۳۲٦ هجری است. صاحب ابن عباد نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را از مصاحبت وی با ابن عمید دانسته اند. ابن خلکان می نویسد: او نخستین کس است از وزراء که لقب صاحب گرفت بدان سبب که مصاحب ابوالفضل ابن العمید بود و اورا صاحب ابن العمید می گفتند و چون بوزارت رسید این لقب بروبماند.

صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست. او بزبان عربی شعر میسرود و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. گویندگان عربی و فارسی اورا بسیار سروده و در کفایت کار اورا ضرب المثل دانسته اند. اینک بعضی اشعار در مدح او:

گفتند مردمان که نیابند مردمان در هیچ فصل صاحب ری را نظیرو یار

(دیوان فرخی ص ۱۰۴)

کاتب نیکست و هست نحوی استاد صاحب عباد هست و هست مبرد

(منوچهری دیوان ص ۱۸)

آنکو ادب داند همی، صاحب ترا خواند همی کالفاظ تو ماند همی بالفاظهای بادیه

(ایضاً ص ۹۳)

گر در نوال حاتم طی بود پیشرو ور در علوم صاحب ری بود مقتدا

اکنون هزارحاتم و صاحب زیادتست از جان و دل بخدمت او کرده التجا

(معزی دیوان ص ۴۳)

۱- در چهار مقاله نام او بدینطور ضبطست: صاحب کافی اسماعیل بن عبادالرازی (ص ۲۸).

۲- اما آقای میرزا محمد در تعلیقات خویش مینویسد: "در هیچ موضع دیده نشد که صاحب را رازی شمرده باشند جز در تاریخ گزیده و فی احدی روایته (طبع پاریس ص ۱۵۸)". ولی ابیات فرخی و معزی و انوری و سراجی صاحب را به ری منسوب می کند. و طواط واضحاً صاحب را رازی می گوید. اما چنانکه از اقوال مورخان واضح است که او طالقانی بود و این طالقان یا در اصفهان بوده یا در قزوین. و اینکه در بعضی اقوال او را رازی نویسند اشتباه است و این شبه از اقامت طولانی صاحب در ری و از قوت وی در ری ناشی شده است (رجوع شود به چهار مقاله چاپ دکتر معین ص ۴۵ تا ۵۲).

چون دگر اصحاب دیوان پیش او خدمت کنند گر شوند امروز راجع صاحب و ابن‌العمید
(معزی دیوان ص ۱۵۷)

تاکی ز جود صاحب عباد و همتش در خدمت تو هست بهمت چنو هزار
(ایضاً ص ۲۱۳)

گر کافی الکفاة شود باز جان ور جان عزیز بر تو پسندد نثار خویش (ایضاً ص ۲۲۴)

فضل ورزی چو صاحب عباد مال بخشی چو صاحب مکرم (مسعود سعد دیوان ص۳۰۹)

هم صاحب عباد روزگاری هم رستم زال زری بدستان (مختاری دیوان ص ۲۱۴)

چاکر صافی رای تو روان صاحب بندهٔ روشن طبع تو دهای هوشنگ (ایضاً ص ۴۹۲)

آنجاکه ذکر صاحب ری رفت و ذکر تو بر عهد دولت تو دعا کرد روزگار
(انوری دیوان ص ۱۴۷)

ای بدرگاه تو بر، قصه رسان صاحب ری ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی
(ایضاً ص ۲۸۸)

چون عنان قلم بدو دادی آب گردد روان صاحب ری (ایضاً ص ۳۰۹)

خوار صحبت مباش تا باشی صاحب صد هزار صاحب ری (ایضاً ص ۳۶۰)

کمین غلام تو در رزم رستم سگزی کمین ندیم تو در بزم صاحب رازی
(وطواط، دیوان ص ۴۶۸)

ز روی جود ترا حاتم از شمار عبید ز روی فضل ترا صاحب از شمار خدم
(قطران، دیوان ص ۲۳۲)

ص ۶ بیت ۵۴: آسمان کاسه وش بر شکل خوان بینم ترا. سراجی اکثر آسمان را با کاسه و پنگان و خوان تشبیه داده است مثلاً

تا سپهر کاسه پیکر از پی خوان قضا
ثور و جدی و بره تا حشر در پروار بست (ص ۳۰ بیت ۴۵)

طشت زردوزی ازین پیروزه پنگان بگذرد (ص ۸۴ بیت ۲۵)

تا مدار گردش این چرخ پنگانی بود (ص ۱۱۹ بیت ۳۳)

سپهر خوان تو باشد بوقت مهمانی
قمر بشکل نمکدان بروی خوان اندر (ص ۱۸۰ بیت ۶۲)

سنائی و مجیر در بیتهای زیر آسمان را پنگان گفته اند :

کی آئی همچو مار چرخ ازین عالم برون تا تو
بسان کژدم بی‌دم درین پیروزه پنگانی (دیوان سنائی ص ۳۴۸)

از برای تهنیت گویان بیفروز اختری
زخمها در زخم این پیروزه پنگان آمدست (دیوان مجیر نسخهٔ بادلیان ص ۳۴)

چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق
کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده اند (دیوان مجیر نسخه بادلیان ص ۴۰)

مجیر در بیت زیر کاسه شکل آورده :

ریش مرا نمک شدو گردون کاسه شکل
یک جو نمک نیافت بدیگر سخنورش (دیوان نسخهٔ رامپور شماره ۴۹۶ ص ۴۲)

ص ۶ بیت ۴۶ : هم عجب نبود کز عکس نان و خوان بر آسمان
قرصهٔ خورشید و راه کهکشان بینم ترا

خود سراجی همین مفهوم را در بیت زیر آورده است :

زنان و خوانش مه و مهر کهکشان پیداست
در آن مقام که خوانی کشد و نان فکند (ص ۱۱۳ بیت ۲۱)

ز عکس نان و خوان او بر آسمان کاسه وش
قرص مهر و ماه و راه کهکشان آمد برون (ص ۲۵۳ بیت ۴۱)

و نیز فرموده : عکس کندوری خوانت که بر و نان فکند
بر فلک شکل ره کاهکشان آمد باز (دیوان ص ۱۸۷ بیت ۲۳)

این ابیات از بیت زیر مجیر بیلقانی مستفاد است ، چون سراجی بعضی منظومات خود تحت تاثیر مجیر نوشته ، استفاده‌اش درین بیت مستبعد بنظر نمی آید :

عکس خوان و نان او بر روی چرخ کاسه وش
قرصهٔ خورشید و راه کهکشان آمد برون (دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۲۶)

گویندگان فارسی خورشید و ماه را بقرص تشبیه داده اند مثلاً سنائی گوید :

پیش چون من گرسنه کس ننهد

قرص خورشید و خوشهٔ پروین (دیوان ص ۲۹۴)

ناگه از عنبر بگرد قرص مه خرمن زدی (ایضاً ص ۳۲۳)

سعدی گفته : قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد (گلستان)

ص ٦ بیت ۲۴ : از فلک ثور و حمل بر روی نان بینم ترا .

مصراع ذیل از مجیر همانند است : ثور و حمل بریان کند گر چرخ مهمان خواندش (دیوان نسخهٔ رامپور (۹٦۴) ص ۱۴)

ص ۷ بیت ۱۸ : لسان الثور گوئی مادح اوست

که جوزای سخنور بینم اورا

سراجی باردیگر گوید : سراجی با لسان الثور معنی

چو جوزای سخندان می نماید (دیوان ص ۱۰۱)

این ابیات تحت تاثیر بیت زیر از مجیر نوشته شده است :

لسان الثور را بین وقت مدحش

که چون جوزا سخنور می نماید (دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۲۲)

ص ۸ بیت ۲۱ : 'هشتم چرخ' غلطست و هفتم چرخ درست است چنانکه در همین کتاب ص ۱۹۹ آمده : گر نبودی پاسبان جاه او جرم زحل

منظر هفتم نبودی جایگاه مخبرش

ص ۸ بیت ۲۳ : مگر جلاد خصمش گشت مریخ : پس از این یک بیت که شامل سیارهٔ چهارم یعنی آفتاب باشد افتادگی دارد . چنانکه خود سراجی در همین کتاب در ص ۲۹ ، ۱۹۹ و ۲۹۱ آورده است .

ص ۸ بیت ۲۴ : از آن با چنگ و مزهر بینم اورا . در هر دو نسخهٔ دیوان که تحت مطالعه قرار گرفته مزمر است ، اما بنده مزهر را درست خیال میکنم زیرا که ، زمر بنا برگفتهٔ اکثر

فرهنگ نویسان مخفف مزمار است و مزمار نی را میگویندکه درآن می دمند. اما مزهر نیز آلهٔ موسیقی است بمعنی عود، و عود و بربط و چنگ سازهای تار دار اند و اینکه د بعضی فرهنگها مزمر بمعنی عود و بربط نوشته اند ظاهراً از پایهٔ اعتبار ساقطست و بعضی بمعنی نی و عود هر دو نوشته اند. بنظرم مزمر را بمعنی نی و مزهر را بمعنی عود و بربط درست باید دانست تا خلاف آن ظاهر شود. چون سراجی در مصراع زیر (ص ۲۸۰) مزهر را ساز تاردار خیال کرده است: ''نالههای ارغن از او تار مزهر یافته'' بنده مزمر را خطای کاتب پنداشته مزهر را در متن گذاشتهام.

کلمهٔ مزهر در اشعار فارسی بهمین معنی مستعمل است مثلاً مختاری گوید:

لطیف و خرم و دلبر مباش بی طربش
یکی نبیذ و دوم عشرت و سوم مزهر (دیوان ص ۱۸۲).

سید حسن غزنوی راست: برگوشمال چرخ نهی چشم همچونای
اینک زکیست راست نهان چو مزهرم (دیوان ص ۱۱۳).

عبدالواسع جبلی: گهی صلصل کند در بوستان چون عاشقان ناله
گهی بلبل زند در گلستان چون مطربان مزهر (دیوان ص ۱۲۰).

سنائی گفته: نه صوت از بهر آن آمد که سوزی مزهر زهره
نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر زهرا (دیوان ص ۲۸).

کمال اسماعیل آورده: پیچیدهام زخویش بر انگشت ماجرا
نالنده از کشاکش رگها چو مزهرم[1] (دیوانچاپ تهران ص ۱۳۲)

مجیر بیلقانی راست: اندر آن روز که گردان وغا در صف کین
نالهٔ کوس به از نالهٔ مزهر گیرند (راحةالصدور ص ۳۱٦)

ص ۸ بیت ۲٦: وشاق او قمر شد زآنکه هرماه کمان دار و سپرور بینم اورا

سراجی همین تشبیه را در ابیات ذیل بکار برده است:

گر نبودی ماه بر درگاه شه جاندار خاص
در کف فطرت ندادندی کمان و اسپرش (دیوان ص ۱۹۹)

(۱) در چاپ هند ص ۸۸ مزمر اشتباه چاپی است.

ماه از بهر وشاقان در او سال و ماه

گاه باشد چون کمانی گه بود چون اسپری (ایضاً ص ۲۹۲)

گویندگان فارسی ماه را با سپر تشبیه داده اند مثلاً سنائی گوید:

ماه بر چرخ فلک چون حلقهٔ زلف و رخش

گاه چون سیمین سپر گه پارهٔ معصم بود (دیوان ص ۱۰۰)

سید حسن آورده: خورشید زند تیغ و شود منکسف از ماه

آری چه عجب ماه بشکل سپر ماست (دیوان ص ۱٦)

ز سه چو بر سپر تیغ زن نشیند رنگ

جهان ز رایش هم تیغ هم سپر یابد (ایضاً ص ۳٦)

مجیر بیلقانی نوشته: آسمان سپر سلاح تست زان اندر کفش

ماه گاهی چون سپر گه چون کمان آمد پدید (دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۷۲)

ص ۸ بیت ۳۰: هلاک عمرو و عنتر بینم اورا، ص ۱۳۷ بیت ۲۵، ص ۲۰۰ بیت ٦۴، ص ۲۰۳ بیت ۱۴:

آقای مجتبی مینوی در بیت ذیل ناصر خسرو:

گردن بطاعت نزگزافه داد عمرو و عنترش

بر خوان اگر نه بپهشی آثار فتح خیبرش (دیوان اشعار ص. ۲۲)

می نویسد: "مقصود از عمرو بی شک عمرو بن اد (یا ود یا عبدود یا عبد) ابن قیس عامریست که حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب در غزوهٔ خندق بکشتش. و مراد از عنتر را بیقین نمی دانم. شاید رجل داستانی عرب است که کتابی بنام سیرة عنتر درسی و دو مجلد کوچک حاوی اعمال پهلوانی خارق العادهٔ او در دستست ودرآن از دلاوریها و هنر نمائیهای در مدت پانصد سال و منجمله در ابتدای بسط اسلام و فتوح مسلمین حکایتهای شیرین پرداخته."

اما عنتر که سراجی در بیت اول خود کشته شدن اورا بدست حضرت علی معرفی نموده و بیت ذیل (در راحة الصدور ص ۲۱) این قول را مورد تایید قرار میدهد، غیر از عنتر رجل داستانی عرب است که آقای مینوی اشاره بدان نموده زیرا که موخرالذکر بدست حضرت علی کشته

نشده است:

پور بو طالب علی شیرخدا کاندر مصاف   قاتل کفار بد دینست و عمرو و عنتر است

ادیب صابر فرموده: کجا ذوالفقاری کند کلک او

نبینی تنی بی سر عنتری   (دیوان ص ۳۷۳)

ص ۸ بیت ۳۴:   هر آنکس کو چو سین درویش باشد

چو شین از وی توانگر بینم اورا

سراجی همین مفهوم را در ابیات زیر بیان نموده است:

من چو سین دست تهی بر در تو آمده ام

تا شوم دست پر از جود تو مانندهٔ شین   (ص ۲۰۷)

هرکه او درویش همچون سین بدرگاهت رسد

از جوانمردی و انعامت توانگر شد چو شین   (ص ۲٦۰)

هر آنکس کو تهیدست است همچون سین بعالم در

اگر بر درگهت بودی توانگر همچو شینستی   (ص ۲۸٦)

بعضی شاعران فارسی شین را تاجدار نوشته اند. مثلاً سنائی گوید:

گاه تاج از سر همی انداخت شین برسان سین

گاه پیشم سرنگون می شد الف مانند لا   (دیوان ص ۳۴)

سید حسن غزنوی می آورد: اگرچه همچو الف در جهان ندارد هیچ

شود بدولت او تاجدار همچون شین   (دیوان ص ۱٦۰)

ص ۸ بیت ۳۵: بشخص دین در آمد فربهی ز آن. بهمین مناسبت است شخص سخا ص ۹ بیت ۳۸، شخص نیاز و آز ص ۱۴ بیت ۲۲.

سنائی نیز فرموده است: از پی چشم زخم بر در جود

کرده شخص نیاز را قربان   (دیوان ص ۲۳۸)

جود ایشان را وجود اندر عدم پیوسته بود

شخص جود تو گرفت الفاظ ایشان را دهن   (ایضاً ص ۲۷۳)

مجیر گفته : هر آنگهی که شود شخص مملکت بیمار (دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۳۸)

ص ۹ قصیده ۳ : دوش گفتم طبع را برگو سوالم را جواب، در این زمینه انوری دو قصیده دارد، اما سراجی در مسمط منظومه ۱۰۵ ص ۳۱۷ قصیدهٔ انوری را پیروی کرده و بعضی ابیات اورا را عیناً آورده است .

ص ۱۰ بیت ۱۷ : هم نکو گردد بفضل خسرو مالک رقاب :

در اصل مالک الرقاب است که در فارسی اکثر بحذف اضافت بکار برده می شود اما گاهی باضافت عربی نیز آمده . مثلاً خود سراجی گوید : مانند تو مالک الرقابی (ص ۲۸۲) و معزی نیز هر دو صورت را آورده است :

صاحبقران عدل که گردون بصد قران

چون او نیاورد ملکی مالک الرقاب (دیوان ص ٦٥)

عاقلان را از وصال و صحبت او خوشتر است

خدمت سلطان اعظم خسرو مالک رقاب (ایضاً ص ٦٦)

منت ایزد را که روشن شد ز نور آفتاب

آسمان دولت و ملک شه مالک رقاب (ایضاً ٦۸)

انوری نیز گفته است : ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران

وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب (دیوان ص ۱۸).

کای کرده بخت رای ترا هادی الرشاد وی گفته چرخ جود ترا مالک الرقاب (دیوان ص ۲۰)

فرخی فرموده : تاب زلفین و خم جعد تو نشناسم همی

از خم و تاب کمند خسرو مالک رقاب (دیوان ص ۷).

وهم با اضافت بدینطور آورده : چه گفت ؟ گفت مرا گر طلب کند روزی

برادر ملک آن مالک قلوب و رقاب (دیوان ص ۱۱)

و نیز مسعود سعد سلمان گفته : خدایگان جهان پادشاه هفت اقلیم

سر ملوک زمین مالک قلوب و رقاب (دیوان ص ۲۹)

خاقانی راست :

جمله بدین داوری بر در عنقا شدند کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب (دیوان ص ۳۹)

چرخ ترنجی بصبح ساخته نارنج زر از پی دست ملک ، مالک رق و رقاب (دیوان ص ۱۴)

نیز رجوع شود بدیوان جبلی ص ۳۷ و دیوان کمال اسماعیل چاپ هند ص ۱۳ ، دیوان سوزنی ص ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۸ .

ص ۱۰ بیت ۱۹ : مهر لرزان می رود حتی توارت بالحجاب ، نیز ص ۲۲ بیت ۹ ، ص ۳۱۹ بیت ۳۵ . در اصل این فقرهٔ قرآنی از آیت زیر ماخوذ است :

فقال : إنی أحببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب (سوره ۳۸ آیه ۳۱)

(پس سلیمان گفت : من از یاد خدا غافل شده حب مال اختیار کردم تا (آفتاب) در پردهٔ (مغرب) نهان شد .)

گویندگان فارسی این فقره را اکثر بکار برده اند . مثلاً انوری گوید :

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو وز عنا آمد شبم حتی توارت بالحجاب (دیوان ص ۱۹)

معزی راست : چون ز برج شیر سوی خوشه آمد آفتاب

شد به ابر اندر نهان حتی توارت بالحجاب (دیوان ص ۴۷).

آفتاب از آسمان در برج پیروزی رسید

سجده برد ایوانش را حتی توارت بالحجاب (دیوان ص ۶۴).

عبدالواسع جبلی آورده است : آن شهنشاهی که شد خورشید بر گردون خجل

از فروغ رای او حتی توارت بالحجاب (دیوان ص ۳۷)

بظاهر این بیت انوری نیز از همین فقره مستفاد است :

دی چو خورشید در حجاب غروب روی از شرم رای تو بنهفت (دیوان ص ۳۶۳).

دکتر محمد اقبال در " پیام مشرق " این فقره را بکار برده است .

دیده‌ای ای خسرو کیوان جناب آفتاب ما توارت بالحجاب (کلیات اقبال ص ۱۹۰)

ص ۱۱ بیت ۴ : دست بر سر زده به کاسه تهی هم‌چو رباب . سراجی این مفهوم را در مصراعهای زیر بیان نموده است :

دست بر سر چون ربابم از جفای آسمان (ص ۴۴).

رباب کاسه تهی گنج شایگان طرب (ص ۱۷۸).

خصم چون چنگ شده دست بسر همچو رباب (ص ۲۳۲).
پیش آن زلف چو چنگت دست بر سر داشته (ص ۲۷۸).
در مصراع زیر طنبور آورده است :
دست بر سر از حوادث همچو طنبور آمدست (ص ۳۴).
مجیر گفته : با دست چون رباب سر از جام می نتافت
تا کرد چون قنینه فلک دست بر سرش (دیوان نسخهٔ رامپور ۴۹۰ ص ۱۶۲).

ص ۱۲ بیت ۱۴ : گر فلک را چو کفش باشد یک فتح الباب .

فتح الباب و فتح باب بمعنی گشادگی کارها و آغاز موسم باران و باران سخت. و در بهار عجم نوشته که فتح باب کنایه از نظر دو کوکب که با یکدیگر خانه‌های شان مقابل باشد ، چون عطارد که خانهٔ او جوزاست ناظر باشد بمشتری که خانه‌اش قوس است ، و هرگه چنین واقع شود باران ببارد .

گویندگان فارسی این کلمه را بهر دو معنی بکار بسته اند مانند انوری بمعنی باران سخت :
تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما (دیوان ص ۳) .
تا ابد جرم دخان بارنده گردد چون بخار گر بیفتد بر فلک از دست تو یک فتح باب
(دیوان ص ۱۸) .

خاقانی بهر دو معنی آورده است :
تیهو گفتا بهست سبزه ز سوسن از آنک فاتحهٔ صحف باغ اوست که فتح باب (دیوان ص ۳۹) .
بتخم بو البشر و خشک سال هفت هزار بسال پانصد آخر که کرد فتح الباب (ایضاً ص ۴۶) .
آن خاتمهٔ کار مرا خاتم دولت آن فاتحهٔ طبع مرا فاتح ابواب (ایضاً ص ۵۳) .
عثمان مختاری بمعنی باران ، موسم باران آورده :
در بوستان حزم تو این لهو باب فتح در نو بهار عزم تو این عهد فتح باب (دیوان ص ۳۷) .
وطواط در ابیات زیر بمعنی موسم باران بکار برده است :
خدایگانا آنی که اهل عالم را بخشکسال حوادث ز تست فتح الباب (دیوان ص ۷۴) .
در خشک سال حادثه کشت امید را از فیض نعمت تو رسیدست فتح باب (ایضاً ص ۵) .
عمر از خیانتی نکند هم رسم بفضل از بعد خشکسال حوادث بفتح باب (ایضاً ص ۷۵) .

معزی بمعنی گشادگی کار آورده است :

ای داوری که چون بنشستی به تخت ملک   کردی ز نصرت و ظفر و فتح فتح باب (ص ٦٥).

ای خداوندی که هستی جعفری و لنگری   داری از جعفر ظفر تا روز محشر فتح باب (ایضاً ص ٥٧).

سوزنی هم فتح باب بمعنی گشادگی کارها استعمال نموده است مثلاً

شه شرق کز بخت مسعود اوست   سعادات ایام را فتح باب   (دیوان ص ١١٩).

گر بایام تو بودی چون تو بنشستی بملک   از برای تهنیت یا از برای فتح باب (ایضاً ص ١٢٣).

کمال اسماعیل در بیت زیر این کلمه را بمعنی باران بکار برده است :

باران اشک خانهٔ چشمم خراب کرد   از بهر آنکه از سپهرش بود فتح باب (دیوان ص ١٢).

نجیب جربادقانی راست :

ز اصطناع کفت خشک سال حادثه را   ز شاشهٔ سر کلک تو فتح باب شده (دیوان قلمی).

سنائی :   فتح باب جودت اندر خشک سال آز و طمع
موج احسان ترا بر مرکز کیوان رساند   (دیوان ص ٦٣٠).

اثیر اخسیکتی :

ابر که مفتاح فتح باب جهانست   بی کف او کم گشاد یک در مغلق   (دیوان ص ١٩٧).

ابر کفش چون بدید خشک نهال امید   بر سر بام جهان زد علم فتح باب (دیوان ص ٢٥).

ذوالفقار شروانی :   بقات باد که در خشک سال کشت امید
جز از سحاب سخای تو نیست فتح الباب   (مونس الاحرار ص ٣٢١).

<u>ص ١٢ بیت ١٧ :</u> تار توزی و قصب خنده زند بر مهتاب .

ص ٣٠٣ بیت ٢٢ : چشم توزی تازه کرد از تابش مهتاب روی .

توزی جامهٔ بس نازک تابستانی بود که از کتان بافند و تأثیر ماهتاب در فرسودن کتان و توزی و قصب مشهور است و اکثر شعرای فارسی این را بکار برده اند مثلاً

این تنم در هجر تو چو برگ بید اندر خزان
این دلم در عشق تو چون توزی اندر ماهتاب   (فرخی دیوان ص ٧).

بیداری عدل بین که توزی را   ماه شب رو بپاسبان ماند   (سید حسن دیوان ص ٥٣).

چو مه که توزی بگدازد و بصد منت
ز ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس (ایضاً ص ۱۰۰).
ز تاب خشم تو رگهای دشمن اندر تن
ز هم گسسته شود همچو توزی از مهتاب (معزی دیوان ص ۵۹).
حوادث فلکی در برابر نظرش
چنان بود که قصب در برابر مهتاب (ایضاً دیوان ص ۶۱).
در آفتاب امن تو اکنون بکازرون[1]
توزی رفو کنند بتأثیر ماهتاب (مختاری دیوان ص ۲۶).
چرخ پیش همت تو همچو باطل پیش حق
فتنه پیش باس تو همچون قصب در ماهتاب (انوری دیوان ص ۱۶).
تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود؟
یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب (ایضاً ص ۱۸).
کس ببر آفتاب نور چراغ آورد کس ببر ماهتاب صنعت کتان برد
(جمال‌الدین اصفهانی بنقل از حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۲۶).
از ماه چهره ام قصب السبق برده بود
و اکنون چو تار توزی گشتست پیکرم (کمال اصفهانی دیوان ص ۸۹).
بدولت تو جان را سلامت است چنان که سالمست قصب از اذیت مهتاب
(ذوالفقار شیروانی مونس الاحرار ص ۲۲۱م).

ص ۱۵ قصیده ۶ : یارم چو نعل بست بعزم شکار اسب.

این قصیده در پیروی قصیده‌ای گفته شده که در مونس الاحرار کلاتی بنام لامعی جرجانی و در مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف (نسخهٔ موزهٔ برطانیه ورق ۱۰۱) بنام مولانا کمال‌الدین فرقدی درجست. بظاهر این فرقدی همان کس است که در لباب الالباب و

۱- شهر کازرون در قدیم بیافتن و عمل آوردن بافتهٔ توزی و کتان معروف بوده است چندانکه آنجا را دمیاط عجم می گفتند و دمیاط یکی از شهرهای قدیم است نزدیکی مصر که توزی و کتان و جامه‌های گرانبها بدان منسوب است (حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۲۶).

مجمع الفصحا بنام محمد بن عمر معرفی شده و در شمار شاعران بزرگ خراسان در آمده است. فرقدی معاصر و مداح غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام غوری بوده که تا سال ۵۹۹ سلطنت کرد، بنا برین واضحست که فرقدی و سراجی معاصر بوده اند، از ینجهت ممکنست سراجی اورا تتبع نموده باشد.

نکته‌ای که نباید از آن صرف نظر نمود اینست که بنا بر گفتهٔ آقای دکتر صفا (تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۳۸۸) 'جرأت لامعی جرجانی در استعمال لغات مهجور عربی بحد وفور از منوچهری کمتر نیست و در بعضی از قصاید ازو هم بیشتر است و حتی او کار استفاده از زبان عربی را از استعمال مفردات کثیر باوردن عبارات متعدد درمیان سخنان خود کشانیده است' و چون سبک قصیدهٔ متذکر الصدر با سبک لامعی مطابقت و منابست ندارد نباید این قصیده را از لامعی شمرد.

دکتر حسین بحر العلومی همین قصیده را بنابر شمول این در یک نسخه از نسخه های دیوان کمال‌الدین اسماعیل، از همین شاعر دانسته و در آخر دیوان چاپ خود علاوه نموده است (ص ۹۸۳ - ۹۸۴).

در هر حال بعضی اشعار این قصیده ذیلاً نقل می شود:

مه روی من بخواست بعزم شکار اسب ... گفت‌ای غلام خیز و بزین اندر آر اسب

گفتم که نیک خسته و مخموری از شراب ... آخر همی چه خواهی اندر خمار اسب

برداشت باز و گفت برای شکار کبک ... لختی بتاخت خواهم در کوهسار اسب

بر اسب شد سوار و برای شکار شد ... چون زلف بیقرار و دل بیقرار اسب

گوئی برای پای و رکاب وی آفرید ... از ابتداء کون جهان کردگار اسب

چون برق و چون براق همی رفت در هوا ... اندر هوای از بت سیمین عذار اسب

صد جان شکار چنگل باز دو زلف او ... در زیر ران کشیده ز بهر شکار اسب

می راند عقل را و همی گفت از پسش ... کاخر برای بنده زمانی بدار اسب

نشنید این حدیث و همی راند چون ظفر ... اندر رکاب صدر و سر روزگار اسب

عادل ضیاء دولت و دین آنک افکند ... اندر مصاف هر دم بر صد سوار اسب

زنگی که در عجم چو برارد حسام کین ... دشمن از او نیابد در زنگبار اسب

گشته بدست او بعطا نامدار جود   مانده ز خصم او بوغا یادگار اسب
اندر دخان آتش غم حاسدش شود   پنهان چنانک شد بتگ اندر غبار اسب
از خجلت ضمیر تو تر گردد آفتاب   چون بانگ از عرق بگه کارزار اسب
از تیغ عکس راکب و برگستوان خویش   باشد میان آب و میان شرار اسب
در گرد رزم باشد مانند نور شمع   در زیر مرد باشد سوزنده نار اسب

ص ۱۷ بیت ۳۶ : گیرد غبار در فلک سبز کار اسب. سراجی این صفت را چندین بار بکار برده است مثلاً رک: ص ۱۱۶ چرخ سبز کار، ص ۱۶۳ چرخ سیم رنگ سبز کار، ص ۱۶۷ آسمان سبز کار، ص ۱۸۳ پیراهن سبز فلک، ص ۱۹۵ سبز خنگ چرخ.

ص ۱۷ بیت ۳۸ : پیچان ترو زننده تر از مار نوک رمح. سراجی در بعضی ابیات رمح را با مارو اژدها تشبیه داده مثلاً رک: ص ۲۷ بیت ۱۵، ص ۱۳۶ بیت ۲۶، ص ۲۶۵ بیت ۳۶.
مجیر بیلقانی گفته : آن صف شکن کاندر وغا از رمح سازد اژدها الخ
(دیوان نسخهٔ رامپور (۳۹۶) ص ۳۱).
سنائی راست : رمح در دست مرد خون کرده   اژدهائی زبان برون کرده
(حدیقه ص ۵۲۶).

ص ۱۸ قصیده ۷ : سرمست و بیقرار و دل آزار نیم شب. این قصیده در پیروی منظومهٔ مجیر بیلقانی نوشته شده چنانکه خود سراجی در آخر قصیده اشاره نموده است. منظومهٔ بیلقانی بقرار زیر است :

با رهروان شدم بدر یار نیم شب   جستم بسوی حضرت او بار نیم شب
در گرچه آهنین بد و مسمار آتشین   آهم نه درگذاشت نه مسمار نیم شب
خورشید بود قافله سالار آسمان   بر بست رخت قافله سالار نیم شب
شب را هزار طره فزون بود کس ندید   بی آه سرد زان همه یکتار نیم شب
چون مهر دفته شد دلم ازبسکه برگرفت   مهر از در خزانهٔ اسرار نیم شب
آواز داد هاتف عرشی حذر کنید   کآمد حریف مست دگر بار نیم شب

ص ۲۰ بیت ۱۸ : از بهر فرق جاه تو گردون کند تمام
هر شب هزار بار کله وار نیم شب

سراجی بار دیگر گوید : سپهر برتن او جون قبای حسن برید
ز بهر فخر کله وار ماه از آن برداشت (ص ۶۰).
بر قدش چرخ چو ببرید قبای خوبی از پی ماه کله وار دگر زآن برخاست (ص ۲۴).
مجیر بیلقانی کله دار آورده و آن درست بنظر می آید :
ز رشک جبهٔ کرمش کلاه دار سپهر بجای تیغ ببستست بر میان زنار
(دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۳۸).

ص ۲۱ بیت ۳۳ : پس من بپای بکرمعالی مجیروار با شب روان شدم بدر یار نیم شب
ممکنست بکر معانی درست باشد ، نگاه کنید دیوان سراجی ص ۹ ابیات ۳ ، ۴ ، ص ۲۲ بیت ۱۹ ،
در مصراع مجیر بجای ، شب روان ، رهروان ، آمده .

ص ۲۱ بیت ۳۴ : ای من غلام او بدل و جان که گفت آن
سر مست و بیقرار و دل آزار نیم شب
این مصراع از مجیر نیست ، بطور قطع معلوم نیست که گویندهٔ آن کیست ؟

ص ۲۱ قصیده ۸ : خرد را گفتم ای کان مهارت .

این قصیده در پیروی سید حسن غزنوی نوشته شده . سید حسن دو قصیده در این زمینه دارد ؛ قصیدهٔ اول مشتمل است بر بیست و سه بیت (ص ۷ - ۸) در مدح جمال‌الدین محمد وزیر که روضهٔ مطهر پیغمبر را عمارت کرده بود . از آن قصیده بیست قافیه را سراجی در منظومهٔ خود بکار برده است . و قصیدهٔ دیگری که شامل بیست و دو بیت می باشد ، (ص ۸ - ۹) در مدح ظهیرالدین محمد است که روضهٔ مصطفی را زیارت کرده بود . بعضی‌ابیات از هر دو قصیده ذیلاً درج میشود :

چو دولت رفت بر تخت امارت مه تاجش پذیرفت استدارت
بسازد کار عقبی از کفایت نگیرد نام دنیا از حقارت

بعزت ماه گردون سعادت | به گوهر در دریای طهارت
خرد را گفت کی نقاد مردان | کجا و در که دیدی این عمارت
خرد مسکین در این خدمت فروماند | فتاد اندر نماز و استخارت
زرأی پیر و از بخت جوان هم | نمود الحق در این باب استشارت
سعادت کردش از دنبالهٔ چشم | بمولانا جمال الدین اشارت
بود خاموش چون گل جمله معنی | شود بلبل چو آید در عبارت
خجسته حاتم عالی محمد | که جودش ملک کانها کرده غارت
دمش بس خرم و گرم است آری | نسیم گل نباشد بی حرارت
فراخای دلش را بحر گفتم | چو تنگ آمد مجال استعارت
ترازو را نداری از کرم زانک | ترازویست مقلوب وزارت
خهی در خلق عطارت حلاوت | زهی در خط نقاشت مرارت
چو از مکه شدم سوی مدینه | خدایم داد توفیق زیارت
پیامی داد جدم مصطفی خوب | بدستوری رسانیدم سفارت
پیام آنست کای شایسته فرزند | که بادا بحر علمت را غزارت
فرا شو نزد آن آزاد مردی | که دارد در جوانمردی بصارت
بنای عمر تو معمور بادا | که کردی روضهٔ مارا عمارت
بخر از مال فانی جان باقی | که میمون باد بر تو این تجارت (دیوان ص ۷-۸).

صبا دوش آمد و دادم بشارت | که خیز ای در دریای طهارت
بده مژده که از ابر کرم یافت | نهال باغ امیدت نضارت
مجیر من تو بس باشی که دارم | بمهرت خانهٔ دل را اجارت
بنائی کن که همچو چرخ کهنه | بود هر روز نو تر این عمارت
الا تا از جهان تنگ ترکیب | حلاوت کس نه بیند بی مرارت
سعادتهای تو چندانکه گیرد | ز مغرب تا بمشرق این اشارت (دیوان ص ۸-۹).

ص ۳۳ قصیده ۹ : بعضی اشعار این قصیده از قصیدهٔ مجیر بیلقانی گرفته شده است.

ص ۲۰ بیت ۱۷ : ذات تو سایهٔ یزدان شد و خورشید ز جان
از پی خدمت این سایهٔ یزدان برخاست

مجیر گوید : ذات او سایهٔ یزدان شد و خورشید در اوج جز بجان خدمت آن سایهٔ یزدان نکند

ص ۲۰ بیت ۱۹ : تو بحق شاه جهانبانی و این چرخ فلک
از پی پاس در شاه جهانبان برخاست

مجیر فرماید : او بحق شاه جهانبان شد و شک نیست که حق هیچکس را بخطا شاه جهانبان نکند

ص ۲۰ بیت ۲۰ : نصرتی تازه شد و فتح دگر سان برخاست
مجیر آورده : که دل و دولت تو فتح دگرسان نکند

ص ۲۶ بیت ۲۶ : پیش دستت صفت حاتم‌طائی بنشست
پیش قدرت سخن قدر قدر خان برخاست

مجیر راست : ملک شش جهت اسکندر ثانی که ملک پیش قدرش سخن قدر قدر خان نکند

قدر خان یوسف پسر بغرا خان پادشاه ترکستان و از فتوحات اوست ممالک ختن واقع بین چین و ترکستان ، علم و اهل علم را دوست داشتی و نماز مفروض را جز با جماعت نگزاردی . در بعضی از تواریخ هست : أنه لم یشرب الخمرقط . و ترکستان و ختن در ایام او منبع اهل فضل و علم بود و همچنین پسرش ابو شجاع ارسلان خان "کان دینا مکرما للعلماء و اهل الدین فقصدوه من کل ناحیة" و خطب له علی منابر کاشغرو بلاساغون و ختن ، و نیز برادر این ارسلان محمود بغرا خان پسر قدر خان صاحب طراز و اسپیجاب (تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۱۱۶۰) .

قدر خان معاصر محمود و مسعود غازی غزنوی بوده و با محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است ، هموست که در سال ۴۱۵ یا ۴۱۶ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است . سلطان مسعود پس از رسیدن به پادشاهی دختر وی شاه خاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدر خان یعنی بغرا تکین را (که بعد ها بغرا خان لقب یافته) نیز بنام پسر خود مودود کرد ، ولی این دختر پیش از وصلت درگذشت . وفات قدرخان پیش از عروسی

مسعود با دختر اوست و بنابر مندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس از رسیدن مسعود بشاهی یا دو سال پس ازان بوده است یعنی در سال ۴۲۳ یا ۴۲۴ .

این قدر خان از خاندانی بوده است از نژاد ترک که در ماوراء النهرو کاشغر و بلاساغون و ختن مدتها پادشاهی کرده اند و دربارهٔ ایشان در کتابهای عربی و فارسی اطلاع فراوانی نیست . این خاندان درمیان مورخان اسلام بنامهای مختلف معروف است مانند آل افراسیاب و ایلک خانیان و خانیه و خاقانیان و آل خاقان و ایلک خانیه و قرا خاقانیان . دربارهٔ این سلسله شرح نسبهٔ جامعی در حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۰ ، ۳۰۲ و در حواشی چهار مقاله ص ۱۲۱-۱۲۳ ، ۱۸۳-۱۸۹ بتوسط مرحوم محمد قزوینی درج شده است .

ظاهراً همین قدر خان است که در اشعار شعرای فارسی بطور ضرب المثل آمده است . بعضی از ابیات که در حوصلهٔ این حواشی است ذیلاً نقل میشود :

منوچهری : آسمان فعلی که هست از رفتن او بر حذر
هم قدرخان در بلاساغون و هم خان در طراز (ص ۴۲).

فرخی : آنچه تو بخشی بکس بخشید نتواند فلک
زین قدر خان آگه است ای خسرو دینار بار (ص ۷۶).

از این پس علی تکین دگر ارسلان تکین — سه دیگر طغان تکین قدرخان باد سار (ص ۱۲۴) .
بهر شمار قدر خان ازو فزون تر بود — در این سخن نه همانا که کس بود بگمان
بجاه و منزلت و قدر تا جهان بوده است — ندیده خان چو قدرخان زمین ترکستان
زچین و ماچین تاروم وروس و تا سقلاب — همه ولایت خانست و زیر طاعت خان (ص ۲۵۱).

عنصری : یکی بر تخمهٔ جیپال و داود — یکی بر ایلک وخیل قدرخان (دیوان ص ۱۶۳) .

معزی : وربایدت گواهی از یار تا کنون — طغرل‌تکین بس است و قدرخان بر این گوا (دیوان ص ۴۴).
برد کیفر هرکه از پیمانش بیرون برد سر
آنچه پیش آمد قدر خان را نشان کیفر است (ص ۱۱۳) .
گر خلاف تو قدر خان کرد پیدا بر زمین
حشمت و قدر قدر خان درزمین کردی نهان (ص ۵۸۴) .

سنائی : گر نداری روز درگاه قدر چاکر اینانج یا بکتاش باش (ص ۵۰۴).

خاقانی : سپه‌سالار اسلام منصور اتابک که کمتر غلامش قدرخان نماید (دیوان ۱۱۴).

خراسان گر حرم بود و بهین کعبه ملکشاهش
سمرقند ار فلک بود و مهین اختر قدرخانش (ص ۱۹۶).

زآن هندی چو آینهٔ چین بچین و هند رایات رای و قدر قدرخان شکستنش (ص۶۳۴).

ص ۲۶ بیت ۲۷ : خسروا عدل تو جائی است که با جنگل تیز
باز را در کف تیهو بچه افغان برخاست

مجیر گوید : خسروا عدل تو جائی است که در چنگل باز هیچ تیهو بچه در ملک تو افغان نکند

ص ۲۶ بیت ۲۹ : فتنه گر پیش ز دوران تو بد کرد بدهر
با سر تیغ تو از کرده پشیمان برخاست

مجیر فرماید : او پشیمان شود از کرده ولی آن سگ را جز سر تیغ تو زآن کرده پشیمان نکند

ص ۲۶ بیت ۳۰ : چنگ با زلف پریشان چو در آمد سوی جمع
دل جمع از پی آن چنگ پریشان برخاست

مجیر راست : کار ما چون سر زلف تو پریشان هر روز
نکند کس اگر آن زلف پریشان نکند

ص ۲۷ بیت ۴۹ : لا جرم در سخن از مدح‌ثنای تو ورا زینت دفتر و آرایش دیوان برخاست

مجیر بیلقانی گوید : نیست یکروز که در مدح و ثنای تو مجیر زینت دفتر و آرایش دیوان نکند

ص ۲۷ بیت ۵۰ : خاطر اوست سزاوار مدیح تو از آنکه
مدح احمد همه از خاطر حسان برخاست

ص ۶۴ بیت ۳۸ : شاه احمد سیری او بثنا حسان است
مدح احمد خرد از خاطر حسان برداشت

مجیر فرماید : خاطر اوست سزاوار مدیح تو از آنکه مدح احمد بجز از خاطر حسان نکند

ص ۲۷ بیت ۵۳: با من از طبع تو صد شفقت و احسان برخاست.

مجیر راست: که دلت در حق او شفقت و احسان نکند

ص ۲۷-۲۸ ابیات ۵۷-۵۹:

تا که از بادیه از زمزم حجاج جهان   کس نگوید که گل از خار مغیلان برخاست
سال عمر تو چنان باد که چون عمر خضر   کس حسابش[1] نکند هر که ز انسان برخاست
باد ایوان فلک رخنه و بگسسته ز هم   گر نه از نام تواش نقش ز ایوان برخاست

مجیر گوید:

تا در اثنای سخن مرد سخنگوی فصیح   برگ گل را صفت خار مغیلان نکند
سال عمر تو چنان باد و چنین خواهد بود   که حسابش بحیل خاطر انسان نکند
باد ایوان فلک رخنه و بگسسته ز هم   اگر او نقش ز نام تو بر ایوان نکند

ص ۲۸ بیت ۴: دلبر لاغر میان فربه سرین زیبا بود

ای بت فربه سرین اینک میان لاغر تراست

سراجی در ابیات زیر همین مفهوم را ادا کرده است:

آن بت فربه سرین لاغر میان دارد از آن   عشق او فربه نماید صبر من لاغر شود (ص ۱۲۳).
دردلم غم فربه است و صبر لاغر سال و ماه   زآن سرین فربه او با میان لاغرش (ص ۱۹۷).
بت لاغر میان گر نه چنین فربه سرین گشتی   غم لاغر میانم کی چنین فربه سرینستی (ص ۲۸۴).

دقیقی فرماید:

از آن لاغر میانست اینکه عشقم   چنین فربه شده ست و صبر لاغر (گنج سخن ص ۲۸).

مجیر راست: عارض چون شمع آن لاغر میان آمد برون (نسخه بادلیان ص ۲۶).

ص ۲۸ بیت ۸: چون حجرداری دل و چون پرنیان داری بدن

پس حجر در پرنیان ای یار سیمین بر تراست

سینهٔ سیمین او در پرنیان دارد حجر (ص ۱۸۱).

۱- در دیوان چاپی چنانش مغلوط بنظر می آید.

مجیر راست: تا شود در خط ز خود همچون عیالی آنکه گفت
درمیان سنگ خارا پرنیان آمد برون (دیوان ص ۲۸).

ص ۲۹ بیت ۲۲: منهی هفتم فلک یعنی زحل الخ. پس از این یک بیت شامل برجیس یعنی مشتری که بر فلک ششم باشد، افتادگی دارد، رک: همین کتاب ص ۸، ۱۹۹، ۲۹۱. و این عجیب است که در ص ۸ و ۱۹۹ یک یک بیت افتادگی دارد.

سید حسن مانند سراجی که اقلاً چهار بار «سبعه سیاره» را بنظم آورده، یک بار چنین تذکرداده است:

نشاند پیری در خانقاه هفتم چرخ کزوست هرچه که بوده است در همه گیهان
سپرد صدر ششم را بقاضی عادل که یک نم از قلم اوست چشمهٔ حیوان
نقابت صف پنجم بپاسبانی داد که آب و آتش در تیغ او کنند قران
خجسته تخت چهارم بخسروی آراست که روشن است بدو دیدهٔ زمین و زمان
طربسرای سوم را بخوشنوائی داد کزوست عالم پر طوطی شکر دستان
در این رواق دوم کاتبی پدید آورد که دست و خامهٔ او بست حلیت دیوان
ز بهر گلشن اول گزید صباغی کزوست لاله و گل سرخ روی در بستان
(دیوان ص ۱۰۰-۱۰۱).

ص ۳۰ بیت ۳: حسن لاف دلبری زآن طرهٔ طرار زد. سراجی 'طرهٔ طرار' را چند بار آورده مثلاً نگاه کنید ص ۳۱ بیت ۱۱ و ص ۱۲۰ بیت ۳، در این صفحهٔ اخیر طرار بمعنی اصل یعنی جیب بر لطفی خاص دارد:

در جیب و کیسهٔ دل کس نقد صبر نیست تا کار آن دو طرهٔ طرار می رود

سنائی طرار، صفت دیو قرار داده:

دیو طرار است پیش آهنگ حرب وی توئی
سوزن تمهید را در چشم این طرار زن (دیوان ص ۲۰۶).

ص ۳۰ بیت ۶: زلف او زاغیست[1] کز عاج آشیان آمد پدید
چنگل اندر قیر کرد و مخلب اندر قار بست

۱- در کتاب حاضر راعیست و تار غلط چاپی است.

آقای جلال‌الدین همائی ضمن توضیح بیت مختاری :

نژند روی چو کون و ضعیف حال چو کس سپست بوی چو قیر و سیاه چرده چو قار

دربارهٔ دو کلمه قیر و قار چنین اظهار نظر دارد :

قار مادهٔ معدنی چسپنده سیاه رنگ است که در عرف فارسی قیر میگویند اما قیر صمغ دهنی نباتی بدبوی که از درخت صنوبر و سرو کوهی گرفته شود و آنرا بر شتران گرگین مالند . این دو کلمهٔ قار و قیر گاهی مرادف یکدیگر یعنی هر دو بمعنی قطران نباتی یا قیر معدنی هم استعمال می شود و تشابه لفظ و معنی موجب تخلیطات و اشتباهات لغت‌نویسان نیز شده است (حاشیه دیوان مختاری ص ۲۲۲).

قار از لغات اضداد است زیرا در ترکی بمعنی برف است و نسبت آن بچیزهای سپید کنند، و نیز چیزی سیاه باشد و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند :

شمس فخری : چو قار گشت به ترکی دو چشمش و رویش

شد از حوادث و افلاس نامرادی قار (معیار جمالی ص ۱۲۲).

معزی : تا قار قیر باشد در لفظ فارسی

چونانکه در عبارت ترکیست برف قار

بادا چنانکه قار بترکی سر عدوت

مویت چنانکه درلغت پارسیست قار (دیوان ص ۲۹۸).

قطران : که پیش روی تو مانند قار باشد قیر

که پیش زلف تو مانند قیر باشد قار (دیوان ص ۱۷۲).

قطران در ابیات ذیل شیر و قیر را از لحاظ رنگ و مزه متضاد دانسته :

تا یکی نبود ببوی و نرخ هر دو مشک و خاک

تا یکی نبود برنگ و طعم هر دو شیر و قیر

باد بر دست هوا جویان تو چون خاک مشک

باد در کام ثنا گویان تو چون شیر قیر (دیوان ص ۱۳۴).

مسعود سعد و جمال اصفهانی از لحاظ رنگ متضاد قرار داده :

ببرد عارض و زلفینش از دو چیز دو چیز

یکی سپیدی شیر و یکی سیاهی قیر (دیوان مسعود سعد ص ۲۴۵).
مگر که مادرش از شیر باز خواهد کرد
ازین قبل سر پستان سیاه کرد چو قیر (دیوان جمال ص ۱۷۹).

ص ۳۰ بیت ۸ : زاهد صنعان که او ترسا شد و زنار بست.

در لغت نامه آمده : شیخ صنعان که در ادبیات فارسی معروفست درست معلوم نیست کیست. در ادبیات شیخ صنعان را چنین وصف کرده اند که وی عابدی گوشه نشین بود، سپس دلدادهٔ دختر ترسائی شد و از مسلمانی رو برتافت و به کلیسا شد و زنار بست. آنچه دربارهٔ این داستان میتوان بتقریب گفت، اینست که داستان شیخ صنعان بر اساس احوال فقیهی نهاده است معرف بابن سقا[1] که در قرن ششم در بغداد می زیست بسال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین همدانی فقیه و عارف معروف ببغداد شد، ابن سقا بمجلس وی رفت و از او پرسشی کرد. یوسف بر آشفت و گفت: خاموش شو که از تو بوی کفر می شنوم و بدین اسلام نخواهی مرد، سر انجام ابن سقا بروم رفت و ترسا گشت.

اطلاعات فوق از کتاب جستجو در احوال و آثار فرید الدین عطار تالیف نفیسی ص ۹۰-۹۱ بدست آمده است. اما کشف نسخهٔ تحفه‌ الملوک منسوب به محمد غزالی که استاد مجتبی مینوی آنرا از خزاین ترکیه باز یافت، نشان داد که ماخذ بلا واسطهٔ داستان شیخ صنعان عطار را باید در حکایت عبدالرزاق صنعانی که در این کتاب آمده است، جست. استاد فروزانفر مرحوم که در کتاب خویش راجع به شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فرید الدین عطار بمناسبت قصهٔ شیخ صنعان از آن سخن داشته است، متن حکایت عبد الرزاق صنعانی را که در تحفه‌ الملوک آمده ماخذ اصلی عطار شمرده است. سودی نیز در شرح دیوان حافظ آنجا که در باب شیخ صنعان سخن گوید ازو بعنوان عبدالرزاق یمنی یاد کرده است. استاد ریتر المانی که بدون اطلاع از وجود تحفه‌ الملوک و فقط باستناد قول سودی نام واقعی صنعان را عبد الرزاق یمنی یافته است، خاطر نشان میکند که اگر مراد سودی همان عبدالرزاق بن همام الصنعانی محدث معروف متوفی در ۲۱۱ هجری باشد، در آنچه ابن سعد، ابن خلکان، و مولف تهذیب التهذیب در احوال او آورده اند اشاره به چنین واقعه‌ای نیست.

---

(۱) خاقانی گوید: بدل سازم بزنار و ببرنس ردا و طیلسان چون پور سقا.

دکتر زرین کوب حدس زده است که ماخذ اصلی قصهٔ مزبور ازکتاب تحفة الملوک قدیمتر است و شاید کهنه ترین نمونهٔ این حکایت را باید در یک حدیث نبوی جست. این حدیث در باب مردی است که مدت سیصد سال در ساحل دریا عبادت میکرد، بروز روزه می داشت و به شب کارش شب زنده داری بود. آخر بسبب زنی که وی برو عاشق گشت در خدای بزرگ کافر شد و عبادتی را که انجام می داد فرو گذاشت، اما خداوند وی را دریافت و توفیق توبه داد. رک: مجلهٔ یغما سال ۲۰ شمارهٔ ۵، مرداد ماه ۱۳۵۰ ص ۲۵۷ ببعد، نیز رک: مکتب حافظ تالیف مرتضوی ص ۲۹۰ - ۲۹۳، وکتاب شیخ صنعان تالیف قادر فتاحی قاضی ص ۷ - ۱۱.

شیخ فریدالدین عطار داستان شیخ صنعان را در منطق الطیر ذیل حکایت شیخ صنعان و زنار بستن او از عشق دختر ترسا ص ۸۱-۱۰۷ نقل نموده که بدین بیت شروع میشود :

شیخ صنعان پیر عهد خویش بود　　در کمالش هر چه گویم بیش بود

حافظ شیراز نیز در بیت زیر اشاره‌ای بهمین داستان نموده :

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن　　شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت

و ملا سالک تبریزی این بیت گفته : بگسلانم سبحه و زنار بندم بر میان
عشق ترسا بچه‌ای خواهم که صنعانم کند

سنائی غزنوی در بیت زیر اسمی از صنعا برده، ممکنست که در این بیت اشاره ای باشد به قصهٔ شیخ صنعان (صح شیخ صنعا) :

ای دریغا خانمان من بدست ناکسان　　شد چنان برکنده چون صنعا بدست اهرمن

در هر حال بیت فوق از سراجی یکی از قدیم ترین ابیات در بارهٔ این داستان می باشد زیرا که معلومست که او در اواخر قرن ششم این بیت را نوشته است.

شیخ عبدالرزاق را صنعانی نوشته اند، و صنعانی منسوب است به صنعا که شهریست در یمن، اگر شیخ صنعان منقول در منطق الطیر از صنعا بود اورا باید شیخ صنعا یا شیخ صنعانی نوشت نه شیخ صنعان، بنابرین بنظرم صورت صحیح شیخ صنعاست که در نسخهٔ منطق‌الطیر مکتوبه ۸۳۳ هجری یافته می شود (کتاب مکتب حافظ ص ۲۹۲ ح) نه شیخ صنعان که در اکثر نسخ این مثنوی درجست.

ص ۳۱ بیت ۱۲ : طوطی خطش که باجانان سخن گوید از آنک الخ .

مجیر در بیت زیر سخن را طوطی گفته :

چون نی زبان کشید ولی طوطی سخن   در لب نداشت یک شکر از طبع منکرش
(دیوان نسخهٔ رامپور ۲۹۶ م ص ۳۳).

ص۳۲ بیت ۲۷ : آفتاب رای او از برج دولت چون بتافت الخ .

گویندگان فارسی رای را با آفتاب و روز و نور تشبیه داده اند مثلاً سنائی :

شمس رایش گرفتد ناگاه بر رأس و ذنب   گردد از تاثیر آن نور آسمان زرین کمر
(دیوان ص ۱۰۷).

گرفتد قطره‌ای از رای تو بر دامن روز   نگشاید پس از آن چرخ گریبان شبی (دیوان ص ۳۲۰).

حسن غزنوی : فرو نگیرد چشم از شعاع چشمهٔ نور
اگر ستاره ز رایش یکی نظر یابد   (دیوان ص ۳۶).
ز نور رایش یکذره قبهٔ خورشید
ز بحر طبعش یکقطره چشمهٔ حیوان   (دیوان ص ۱۳۶).

مجیر بیلقانی : مالک رقاب مملکت شرع آنکه هست
خورشید جز خریطه کش رای انورش (دیوان نسخهٔ رامپور ۲۹۶ م ص ۳۳).

ص ۳۳ بیت ۳۷ : چنگ با زلف پریشان اندر آمد سوی جمع
ناله ها از دست چنگی در صف احرار بست

سراجی در ابیات زیر همین مفهوم را ادا کرده :

ص ۶۲ بیت ۱ : چنگ نالان شد و آیین سحرخوان برداشت .

ص ۱۳۸ بیت ۹ : زار و نالان چنگ بین در ارتعاس اورا محن .

ص ۲۷۸ بیت ۹ : تو چو چنگم کرده نالان من چو بربط روز و شب .

سنائی : گه خروشان چو در نبرد تو نای   گه نالان چو در نبرد تو چنگ (دیوان ص ۱۸۶).

ص ۳۰ بیت ۵۲: دوستان را صله بخش و دشمنان را گورکن.

گویندگان فارسی بعضی کلمه ها را بتخفیف و بعضی را به تشدید و بعضی را بحذف آورده اند، از آنجمله است، صله، عمر، زر، شکر، کف، چپ، می (مثالهای تشدید)؛ زمرد (تخفیف)، نیلفر (حذف). محمد بن قوام در شرح مخزن‌الاسرار تالیف ۷۹۵ هجری، نسخهٔ موزهٔ برطانیه ورق ۷۰ می نویسد:

استاد عبدالله محمد غواص نیشاپوری در کتاب خود که در بیان پارسی و فرهنگ است آورده که در پارسی تشدید نیست جز در دو لفظ: یکی زر یعنی ذهب و دوم پر یعنی پر طایر.
و شارح دو بیت از مخزن الاسرار شاهد آورده:
گر سخن تازه و زرکهن (ورق ۷۰ ب).
پر زبان ریخته از شرم او (ورق ۹۰ ب).
سراجی بعضی کلمات را بتخفیف و بعضی را بتشدید آورده مثلاً:
گر ترا با احمد عمر حساب از کار هست خط فرمان روان بر احمد عمر تراست
ور ترا با احمد عمر حساب از کار نیست خط سرانبارم بده کاین همت اندر خور تراست
(ص ۳۰).

دست من در دستبوس میر عمر میرسد (ص ۸۹).
صدق بوبکری ترا با عدل عمر یافته (ص ۲۸۰).
لب شیرین چو شکر بینم او را (ص ۷).
لطف او اندر دماغ شاخ نی شکر کند (ص ۱۰۶).
تا بزر ناصری کار جهان چون زر شود (ص ۱۲۶).
نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان (ص ۳۳۶).
زمرد تیغ تو لرزه بر آورد عدوت (ص ۱۸۷).
آقای همائی راجع بتشدید 'صله' در بیت مختاری:
همت بلطف قوی دل کنند چون گردون همت بصله توانگر کنند چون دریا
در حاشیه دیوان ص ۱۱ می نویسد:

کلمهٔ صله یعنی جایزه و احسانست و اینجا برعایت وزن شعر سنگین و شبیه بحالت

مشدد اللام تلفظ میشود نه اینکه حقیقة" کلمه' مخفف را مشدد سازند چنانکه صاحب المعجم فی معاییر اشعارالعجم توهم کرده و آنرا جزو زیادات قبیح شمرده است . نظیرش کلمات ' می ' و ' بجای ' و ' زر ' در اشعار رودکی :

مورد بجای سوسن آمد باز می بجای ارغوان آمد

زر بر آتش کجا بخواهی پالود جوشد لیکن زغم نه جوشد چندان

و همچنین ' زر ' در اشعار اسدی و ' عمر ' در اشعار خاقانی :

خرد آتش تیز و دل بوته ساز سخن زر کن پاک بر هم گداز (اسدی).

تن زر گون کرده سیمین ز خوی کشان زین و برگستوان زیر پی (اسدی).

ز آن عقل بدو گفت که ای عمر عثمان هم عمر خیاسی هم عمر خطاب (خاقانی).

بعضی نمونه های تشدید از گویندگان پیشین ذیلاً آورده میشود :

شواهد تشدید 'زر' و 'عمر' 'صف' از اشعار فرخی :

سیم زر اندود گردد هرچه زو گیرد فروغ

زر سیم اندود گردد هرچه زو اخگر شود (ص ۹۴).

بر امید آنکه صاحب بر نهد روزی بسر

زر سرخ اندر دل خارا همی افسر شود (ص ۵۰).

یکی گوهری چون گل بوستانی

نه زر و بدیدار چون زر کانی (ص ۳۶۳).

بدست اوست همه علم حیدر کردار

بنزد اوست همه عدل عمر خطاب (ص ۱۱).

نه عمر است و بماند بعمر خطاب

نه حیدر است و بماند بحیدر کرار (ص ۱۶۳).

خدایگانی کاندر جهان بدین و بداد

شناخته است چو بوبکر و عمر و عثمان (ص ۲۵۰).

بزرگواری کاندر میان گوهر خویش
پدیر تر ز علم درمیان صف سوار (ص ۱۳۷).

شواهد تشدید 'زر' و 'شکر' و 'کف' از اشعار عنصری:

از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر
زر گیتی خاک گردد خاک گیتی زر شود (ص ۳۶).
شست باید لفظ را تا نعت او گوئی بدان
پخت باید زر را تا تاج را در خور شود (ص ۳۷).
نه کان زر و همه زر سرخ بی تخلیط
نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی بار (ص ۹۸).

یکی لؤلؤی عمانی و پروین یکی یاقوت رمانی و شکر (ص ۶۳).

گفتم بابر کردم تشبه کف او گفتا که ابر هرگز کی بدگهرفشان (ص ۱۰۱).

شاهد تخفیف و حذف از اشعار عنصری مانند، چنم وچد (بجای چینم و چید):

گفتم ز بوستان تو یک مشت گل چنم گفتا گل سرا نتوان چد ز بوستان (ص ۱۰۱).

شواهد تشدید و تخفیف و حذف از اشعار سنائی:

کسی کو دامن از عالم کشید ای دوست نتواند
کجا دانا نمود از جیب هرگز ید بیضائی (ص ۳۱۳).
دایهٔ تو حسن تست می بردت چپ و راست
سایهٔ تو عشق ماست میدودت پیش و پس (ص ۴۴۷).
یا نه چون عمر[1] که در اسلام بعد از مصطفی
از عرب لشکر ز جیحون سوی ترکستان کشد (۴۱۸).
ور از اصحاب پیغمبر عتیق و عمر و عثمان
علی و سعد و سلمان و صهیب و خالد و مظعون (۲۸۴).

(۱) در حدیقه در اکثر اشعار کلمهٔ عمر بتشدید میم آمده. رک: تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۱۴۱.

بیهوده چه شینید اگر مرد مصافید   خیزید همی گرد در دوست طوافید   (۳۳۴).
یعنی چه نشینید.

شواهد تشدید و تخفیف از کلام معزی:

گر طبیبان از گل و شکر علاج دل کنند   او چرا درد دل آورد از گل و شکر مرا   (ص ۳۶).
اگر نبودی تعظیم حلم او نشدی   دهان خاک و حجر جایگاه زر و گهر (ص ۲۰۸).
چون چهره کنند پیدا زیبا نبود دیبا   چون لعل کند گویا شیرین نبود شکر (ص ۲۸۰).

ناصر خسرو در اغلب ابیات خود نام عمر را بتشدید نظم کرده است مثلاً:

بطاعت بکن شکر احسان او   که این داد نزد خرد عمریست   (ص ۶۰).
وین سنیان که سیرتشان بغض حیدراست   حقا که دشمنان ابوبکر و عمرند   (ص ۱۲۲).
دستش نگیرد حیدرم دستم نگیرد عمرش   رفتم پس آبشخورم رو از پس آبشخورش (ص ۲۲۰).
هیچ با بوبکر و با عمر لجاج   نیست امروز و نه روز محشرم   (ص ۲۹۱).
آن همیگوید که سلمان بود امام   وین همی گوید که من با عمرم   (ص ۲۹۱).
گر ترا خطاب اشتر باز خال و عم نبود   چون همی با من تو چندین داور عمر کنی (ص ۳۲۴).

ص ۳۵ بیت ۴۵: ثور وجدی و بره تاحشر در پروار بست.

پروار چند معنی دارد. (۱) فربه و سیمین:

توکت این گاوهای پروار اند   لاغران را مکش که بیکار اند   (اوحدی).

(۲) جانوری باشد که آن را در جای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود (برهان قاطع).

(۳) پرورش؛ آنکه خود را بپرورانند:

روان پرور ایدون که تن پروری   به پروار تن رنج تا کی بری   (اسدی).

(۴) جائیکه جانوران را نگاه دارند تا فربه شوند:

روز بپروار بود فربه ازآن شد چنین   شب تن بیمار داشت لاغر ازآن شد چنان (خاقانی).

و پرواری بمعنی فربه، فربهی و فربه کرده و علوفه آمده است:

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پرور است
نیست از شفقت مگر پرواری او لاغر است   (عطار).

دانه از خوشهٔ فلک خوردی   که بپروار رستی از تیمار
تشنه دارند مرغ پرواری   که چو سیراب گشت ماند از کار
تو ز آب حیات سیرابی   که چو ماهی در آبی از پروار   (خاقانی).
اسب لاغر میان بکار آید   روز میدان نه گاو پرواری   (سعدی).

بپروار بستن و بپروار داشتن و بپروار کردن بمعنی فربه کردن، پروار گرفتن بمعنی فربه شدن.

سودای تو از برای قربان   بسته است زمانه را بپروار   (عمادی شهریاری).
وگر شد دشمنش فربه ز نعمت هم روا باشد
که گردون از پی کشتن همی دارد بپروارش   (مجیر بیلقانی).
نه از رحم و انصاف قصاب شد   اگر گوسفندی بپروار دارد   (تقوی).
کس مرغ را که داشت بپروار ندهد آب   من مرغ وار ز آب بپروار میروم   (خاقانی).
پروار گرفت روز و بر شب   تبهای دق از نهان بر افگند   (خاقانی).
(لغت نامهٔ دهخدا ملخصاً)

سراجی در متن کتاب حاضر بپروار بستن بمعنی فربه کردن آورده است، و بیت زیر مجیر همانند بیت سراجی است:

گاو گردون را بپروار ازل تا این زمان
از پی قربان شاه عدل پرور بسته اند   (دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۹۱).

ص ۳۵ بیت ۶: کو سیاوخش جم جام و فریدون حسب است.

برای سیاوخش، رک: دیوان سنائی ص ۱۰.

ص ۳۶ بیت ۸: حقهٔ چرخ که اندر دوجهان بوالعجب است.

دانشمند فقید میرزا محمد قزوینی یادداشتی مفید[1] درباره بوالعجب دارد که عیناً در ذیل آورده میشود:

بوالعجب:

زمانه بلعجبی میکند که هر ساعت   مشعبدی دگر آید برون ز پردهٔ راز   (نزاری).

شعبده باز، تر دست:

۱- یادداشت های قزوینی ج ۳ ص ۸۹-۹۰ و در ج ۲ ص ۱۲-۱۳ هم آورده:
"ابوالعجب الشعوذی و کل من یاتی بالاعاجیب."

از بازی سپهر سبک باز بوالعجب در تخته بند رنج و بلا در ششدرم (انوری).

این بوالعجبی و چشم بندی در صنعت سامری ندیدم (طیبات سعدی ص ۳۰۲).

این شعر تقریباً بالصراحه" تفسیر کرده است بوالعجبی را به 'چشم بندی' و نیز از این بیت استنباط می شود تقریباً که بوالعجبی بمعنی شعبده بازی است و بوالعجب بمعنی شعبده باز (نه شعبده بازی درین اخیر) :

ای روزگار بوالعجب آخر چه بلعبهاست
بردی ز ناگه آنکه یل روزگار بود (سلجوقیهٔ کرمان).

این شعر نیز صریح است که بوالعجب خود مرد شعبده باز و تر دست بازی کن است نه اصل بازی شعبده و تردستی :

کرد پنهان مهر های سیم گردون بوالعجب
وین که اکنون می بر آرد شعلهٔ آتش بر آب (ظهیر فاریابی).

از قرینهٔ پس و پیش این اشعار گویا مرادش از مهرهای سیم کواکب است و از بر آوردن شعلهٔ آتش (یعنی آفتاب) از آب (یعنی افق یا آسمان) طلوع آفتاب است ، شکی نیست که بوالعجب در این شعر بمعنی شعبده یا شعبده بازی است ولی موقعیت این کلمهٔ در این بیت را عجالة" درست نمیدانم چگونه است : نمیدانم سیم گردون باید خواند یا سیم گردون بسکون میم ، و نمیدانم بوالعجب وصف گردون است یا مقصودش اظهار تعجب است یعنی " بوالعجب! " (یا للعجب!).

بوالعجب ماهی که سرو و لاله و شام و سحر میکند از روز و زلف و چهره و بالا پدید (ایضاً).

و در اینجا بر فرض صحت نسخه بوالعجب تقریباً صریح است که بمعنی شعبده باز است نه شعبده :

یکی ز بوالعجبهای روز و شب اینست
که روز روشن من کرد چون شب دیجور (ایضاً).

معلوم می شود شعبده بازی را بوالعجبی میگفته اند نه بوالعجب ، و این اخیر بمعنی شعبده باز است نه شعبده بازی .

مائیم نظارگان غمناک زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاک
خود بوالعجبان سحر کارند که قاقم و گاه قندز آرند (بهارستان جامی).

این کلمه را من از سیاق عبارات شعرا حدس میزدم که باید بمعنی شعبده باز و حقه باز (بمعنی حقیقی این کلمه) و نحو ذلک باشد و در وریقات دیگر شواهد بسیاری برای این فقره جمع کرده بودم . اینک صریحاً در عبارت ثعالبی دیدم که حدس من صائب بوده است :
ابوالعجب کنیة المشعبذ ، وقد قیل المشعوذ من الشعوذه وهی السرعة و الخفة ولا اصل لها فی العربیة و هی مخاریق و خفة فی الید و تصویر للباطل فی صورة الحق ، قال ابوتمام :
ما الدهر فی فعله الا ابوالعجب ، وقال ابن الرومی فی البحتری :

البحتری ذنوب الوجه نعلمه وما رأینا ذنوبا قط ذا ادب (؟)
اولی بمن عظمة فی الناس لحیته من خاکه الشعران یدعی اباالعجب .

بعضی مثالها از شاعران دیگر ذیلاً آورده میشود :

ناصر خسرو : بر من بیچاره گشت سال و مه و روز و شب
کارها کردند بس نغز و عجب چون بوالعجب

معزی : آسمان چون بوالعجب بود و ز مهرش مهره بود
بوالعجب گفتی که مهره زیرپای اندر گرفت

انوری : یا رب الماس لبش باز که کرد و شبه سم
بینی این گنبد فیروزه که چون بوالعجب است

اثیراخسیکتی : سبزه فکنده بساط برطرف آبگیر لالهٔ حقه نما شعبدهٔ بوالعجب .

سراجی در بیت فوق و ابیات دیگر بوالعجب را بمعنی شعبده باز آورده نه شعبده بازی :

بلکه از غیرت خورشید چو تو مهر فلک
در حجاب ضرر رأس و ذنب بوالعجب است (۳۷) .

مشعبدیست مگر صبح بوالعجب کردار
که مهره های فلک را یگان یگان بر داشت (۵۹) .

اگرچه بوالعجب آمد سپهر شعبده باز
چو حقه مهرهٔ زر از چه در دهان فکند (۱۱۲) .

دوش که دید بوالعجب مهرهٔ مهر از نهان کرد بزیر حقه از روی بساط آسمان (۲۴۴) .

نکته‌ای که نباید از آن صرف نظر نمود اینست که چون بوالعجب[1] مخفف ابوالعجب است و در عربی بهمین طور مستعمل است این کلمه را بشکل بلعجب (بل بمعنی کثرت و عجب بمعنی تعجب) نوشتن خطای[2] املائی است.

ص ۳۶۰ بیت ۱۹ : بر لب آب سرو و جون و بیاه و رهب است.

سراجی در قصیدهٔ دیگر (دیوان ص ۲۱۷) نیز گفته است : بر لب آب سرو دریای قلزم برگشاد الخ.

از «لب» کنارهٔ رود، و از «آب» رود مراد داشته چنانکه بعلاوهٔ دیوان سراجی در طبقات ناصری نیز آمده است:

لشکرها بلب آب بیاه جمع شده (۱: ۳۶۶).

لشکر بر عزیمت لب آب سند بیرون آورد (۱: ۳۷۹).

بر لب آب لوهور عبره کرد (ایضاً).

بر لب آب سودره مقام فرمود (ایضاً).

تا لب آب سندهِ براند (ایضاً).

رود سرو : از سرو رود سرجوی حالیه مراد است که در استان اتر پردیش جاریست و یکی از چهار رودیست که خطهٔ اوده را سیراب می سازد، و آن چهار رود عبارتست از سر جو و گاگرا و سئی و گومتی (ترجمهٔ انگلیسی منتخب التواریخ ج ۱ ص ۲۲ ح).

این اسم قدیمی در طبقات ناصری که مولفش منهاج سراج معاصر سراجی بوده است، مندرج است در عبارتهای زیر:

بحیل مردانه خود را از اوده از دست متعدیان خلاص داد و در کشتی از آب سرو عبره کرد و باندک سواری بطرف بهرایچ رفت (ج ۲ ص ۷۰).

از اوده بر لب آب سرو عبره کردند (ایضاً ص ۷۱).

۱- مجیر بیلقانی در یکی از قصاید خود بوالعجب کار استعمال کرده اما در راحة الصدور چاپی (ص ۳۰۵) این فقره بشکل بلعجب کار آمده : خسروا این بلعجب کاران چرخ مهره باز الخ. راوندی در راحة‌الصدور ص ۳۸۳ آورده : او بلعجب بو قلمونی و طرفه معجونی بود.

۲- آقای صادق گوهرین در فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی ج ۲ ص ۱۶۵-۱۶۶ دربارهٔ همین موضوع یادداشتی دارد.

و چون از اوده الغ خان با لشکرها از آب سرو عبره کرد (ایضاً ص ۴۷) .

اسم قدیمتری سروا[1] بوده که بیرونی در کتاب الهند دو بار[2] آورده و او اطلاع داده که رودهای رهب و کوینی[3] نزدیکی قصبه باری در رود سرو داخل می شود . و این قصبه از قنوج بمسافت ده[4] فرسخ جانب شرق بوده است .

رود جون : جون اسم قدیمی رود جمناست . و در طبقات ناصری نیز نام از این رود چند بار برده شده مثلاً :

سلطان از شهر بیرون آمد و بر لب آب جون سرا پرده نصب فرمود (۱ : ۳۰۸) .
از آب جون عبره فرمود بعزمت غزو الخ (۱ : ۳۸۳) .
و میان دو آب جون و گنگ مفسدان جلالی و دتولی و آن مواسات را مالش تمام داد . (۲ : ۵۳)
و میان دو آب گنگ و جون برفت (۲ : ۵۴) .

نام این رود بهمین صورت در کتاب الهند چند بار آمده و نیز در آن اشاره شده که در پریاگ رودهای گنگ و جون بهم می آمیزند (ر ک : ترجمهٔ انگلیسی ۱ : ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۵۳ ، ۲۵۹ ، ۲۶۱) . اما مسافت درمیان قنوج و پریاگ ۱۲ فرسخ درست نمی باشد زیرا که اقلاً یک فرسخ یک کروه می باشد که تقریباً معادل چهار میل و کسری است . (ر ک ایضاً ص ۲۰۰) .

رود بیاه : سراجی در قصیده دیگری می گوید : کردم ز آب چشم چو رود بیاه روی . (دیوان ص ۳۰۶)

بیاه اسم قدیمی رود بیاس است که یکی از پنج رود پنجاب است و این نام اقلاً دو بار در کتاب الهند بهمین شکل ذکر شده . مثلاً بیرونی یک بار می نویسد :

آب بیاه در شرق ملتان جاریست و پس از آن در بیاته (جیلم) و چندراهه (چناب)

۱- ایلیت بحوالهٔ جامع التواریخ سرجو نوشته .
۲- ترجمهٔ انگلیسی از سخاو ، ج ۱ ص ۲۵۹ ، ۲۶۱ .
۳- بعضی کوهی (تاریخ ایلیت ج ۱ ص ۴۹) و بعضی گودی (هودی والا ص ۱۵۰) خوانده اند .
۴- کتاب الهند (ترجمهٔ انگلیسی) ج ۱ ص ۲۰۰ و درمیان این دو شهر مسافت سه یا چهار روزه است (ایضاً ص ۱۹۹) .

داخل می شود (ج ۱ ص ۲۶۰) .

در طبقات ناصری این نام چند بار بهمین شکل آمده ، مثلاً :

— ملاقات شیر خان بر لب آب بیاه روز یک شنبه ماه صفر سنه ثمان واربعین و ستمائه واقع شده (۱ : ۳۸۴) .

در اوائل شوال بر عزیمت فتح اچه و ملتان و تبرهنده از دهلی حرکت کرد و . . . بحوالی آب بیاه وصول بود (۱ : ۳۸۷) .

ملک . . . بلبن با لشکر اچه و ملتان در حوالی آب بیاه بود (۱ : ۳۹۲) .

از حضرت بر سمت آب بیاه روان شد (۲ : ۳۷) .

محروسهٔ تبرهنده و سنام و جهجهر و لکهوال و جمله سرحدها تا گذارای آب بیاه همه اورا فرمودند (۲ : ۴۳) .

رود رهب : رهب ظاهرا اسم قدیمی رود رام گنگا ست که در اضلاع بجنور و مرادآباد و رامپور و شاهجهان پور و بریلی جاریست و در نزدیکی قنوج در رود گنگ داخل می شود . این نام قدیمی در کتب تاریخ صورتهای مختلف دارد مانند رهب و رهت و راهب و رهیب . اما صورت درست همین رهب است نه غیر آن . ظاهرا اول کسی که اسم این رود را برده است عتبی است که در تاریخ یمینی (ص ۳۱۸-۳۱۹) این نام را بصورت راهب در ضمن جنگ محمود با راجهٔ آنجا نوشته است :

' حتی انتهی به المسیر الی ماء لیعرف براهب غائر المخاض حمی القرارة الخ .'

البیرونی در کتاب الهند این رود را دوبار تذکر داده ، و دفعهٔ آخر می نگارد :

در عقب آب گنگ رودهای رهب و کوینی جاریست و این هر دو نزدیک قصبهٔ باری در آب سروا داخل می شود .

منهاج سراج اقلاً یک بار اسم این رود را نوشته اما در نسخه های خطی طبقات ناصری این نام بصورت رهب و رهت آمده اگرچه آقای حبیبی رهب را متن (ج۱ص ۳۸۸) قرار داده اند اما در فهرست (ج ۲ ص ۴۰۷) ' رهت' آمده نه رهب . عبارت طبقات اینست :

' چون سال سنه اثنی و خمسین و ست مأیه نو شد در حدود کوه پایه هردوار و بجنور فتوح و غنایم بسیار بدست افتاد و بر جون عبره فرمود و روز پنج شنبه سیزدهم ماه محرم سنه

اثنی گنگ پیش میا پور عبره فرمود و همچنان دامن کوه تا لب آب رهب رفته شد'.

و مورخان بعد این نام را بهمین صورت آورده مثلاً یحیی سهرندی در تاریخ مبارکشاهی (تالیف ۸۳۸ه) آورده :

از آنجا کنارهٔ رهپ (کذا) گرفته در گذر سرکدوار آمد و آب گنگ عبره کرد. (ص ۱۸۴) .

اول مفسدان ولایت کول را گوشمال داده بعده جنگل رهب و نبهل را قلع کرد (ص ۱۸۸) .

در منتخب التواریخ بدایونی چندین بار نام این رودخانه برده شده مثلاً :

و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه" در حدود کوه پایه بجنور لشکر کشیده و از آب گنگ بگذر میا پور گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب رهب رسید (ج ۱ ص ۹۱—۹۲) .

خود از راه کول به بداون رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابلهٔ ملک جهجو فرستاد و ارکلیخان در کنارهٔ آب رهب چند روز با مخالفان جنگ مردانه کرد . . . و ارکلیخان از آب رهب عبره کرده بجانب بهاری و کسم کور که شمساباد باشد ، رفت (ج ۱ ص ۱٦۸) .

و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغول اموال و مواشی فراوان غنیمت گرفته بکنار آب رهب میرفت، ملک مانک از عقب رسید و جنگی عظیم پیوست (ج ۱ ص ۱۸۵) .

در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه" خضر خان برسر کیتهر آمد . . . آخر منهزم شده بکوه کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا به بداون آمد و مهابت خان حاکم بداون را همراه گرفته . . از گنگ گذشت (ج ۱ ص ۲۸۷) .

و سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چند گاه مقاتله نمود (ج ۱ ص ۳۱۱) .

برخلاف این همه در تاریخ خان جهانی (ج ۱ ص ۱٦۴) این نام بصورت رهیب آمده ، اما حدس بنده اینست که رهیب را تصحیف رهب باید قیاس کرد .

دربارهٔ جای وقوع و اسم حالیهٔ این رود خانه درمیان نویسندگان این دوره اختلافی روی داده است ، اکثر نویسندگان رهب را رام گنگا حالیه می شمارند اما نزد بعضی این را رود سئی باید قرار داد .

رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ خود بعضی مندرجات کتاب الهند را شامل نموده است چنانچه او اسم رود رهب را نیز آورده و گفته که چون زیر قنوج در رود گنگ داخل می شود و پس ازآن نزدیک گنگا ساگر در دریا می افتند. رود خانه ایست میان سرستی و گنگ که نزدیک بهروچ در دریا داخل می شود ، پس از آن آبهای گنگ و رهب و کوهی و سرو مجتمع می شود نزدیک شهر باری.

درین عبارت کلمهٔ 'پس از آن ، زائد بنظر می آید . و نیز از جهاتی دیگر این قول از ماخذ خود مختلف است . در کتاب الهند آمده که دو رود اعنی رود رهب و رود کوینی نزدیک قصبه باری در سرو داخل می شود نه این که هر چهار رود در اینجا مجتمع شود . بنظر بنده قول هودی والا که آبهای رود گنگ و رهب و گودی و سرو در نزدیکی باری مجتمع می شود ، از جامع التواریخ مستفاد است نه از کتاب الهند که در آنجا درین ضمن اسم سه رود خانه' از گنگ را برده اند ، و از همین جهت است که بعضی رهب را مترادف سئی دانسته اند نه رام گنگا زیرا رام گنگا در نزدیکی قنوج در رود گنگ داخل می شود و رود رهب تا شهر باری حیثیت جداگانه دارد و معلوم است که باری از قنوج سه چهار روزهٔ مسافت ، و ده فرسخ فاصله دارد . بی مناسب نیست که قولها نویسندگان در زیر درج شود :

'A river of this name (Rahab, or Rahat) is often mentioned by early Muhamadan authors, and appears generally to indicate the Rāmgangā. The union of Sarjū with Gomatī, which M. Reinand reads Kūbin, is a fable. There is no confluence of three rivers at Bārī[1], but not far off from it the Jamuārī and the Katherī unite with the Gomatī. The map of Oude which is given in the "Agra Guide" calls these rivers Saraen and Perhī, names which conforms pretty well with the رهب and سرو of M. Reinand's manuscript.' (Elliot vol. 1 p. 49 n).

'Utbi places the scene on the Rāhib which we know from Al-Bīrūnī to be on the other side of the Ganges, and is either the Rāmgangā or the Sye, apparently the latter in the present instance.' (Elliot Vol. 11 pp. 462-63).

'Elliot, Sir Wolseley Haig and others are agreed that the battle took place

1. See also Arch. Rep. for 1852-3 in J. A. S. B. p. xvii where Bārī is stated to exist as a good size village.

some where between Qanauj and Bārī on the Rāmgangā or the Sye. Dr. Nāzim, however, contends that the site was near Afzalgarh in Bijnore. The reason he gives for this opinion is that ' the Rāmgangā is known as the Ruhut in the upper part only of its course.' But this argument is almost decisively invalidated by the fact that it is not at all borne out by what we find in the historical literature.

Alberūnī explicitly states that the waters of the Ganges, the Rahab, the Gūdī and the Sarjū meet near the city of Bārī which he places at three days' march east wards of Qanauj. The author of the *Tarikh-i-Mubarakshahi* tells us that in 817 H., Tajul-Mulk pursuing the course of the Rahab, arrived at Saradwārī, and crossing the Ganges there, attacked the infidels of Khor and Kampila. This statement is also found in the *Tabaqat-i-Akbari.* Again Nimatullah writes that when Buhlūl Lodī invaded Jaunpūr, Sultān Husain, being unable to resist retired towards Bahraich, towards which place Sultān Buhlūl likewise directed his footsteps and they met on the banks of Rahab. The last of these passages seem decisive and indicates that the designation was not confined in the 15th century, to the upper course only of the Rāmgangā, but was applied to its lower course also. The fact is that the name Rāmgangā is not found any where in the older chronicles and appears to be modern. The original name of the entire stream from its source in Kumāon to its confluence with Ganges opposite Qanauj, appears to have been Rahab or Rahat.' Hodiwala : *Studies in Indo-Muslim History* pp. 149-50)

ص ۳۷ بیت ۲۰ : چرخ در زنگ زند آئینهٔ پیل تو ز آنکه الخ .

در مؤید الفضلا آئینهٔ پیل بمعنی جرس و از بیت زیر نظامی استشهاد شده :

شغبهای آئینهٔ پیل مست   همه شانه بر پشت پیلان گسست

و پس ازآن آمده[1] :

و جای دیگر ست : ز آئینهٔ پیل و زنگ شتر ، ای از جرسهای ایشان در پیل لیکن بلفظ آینهٔ ذکر کنند چنانچه در شتر بلفظ زنگ می آرند .

در لغت نامه[2] دهخدا چنین شرح داده شده :

آینهٔ پیل (یا آئینهٔ پیل) دهل یا طبل بزرگ که آن را بر پیل می نواخته اند و

۱. ج ا ص ۵۸ .
۲. ج ا ص ۲۳۰ ، ۲۳۲ .

بعضی گفته اند جرس و درای و زنگ است که بر پیل آویزند :

از ابر پیل سازم و از باد پیلوان و ز بانگ رعد آینهٔ پیل بی شمار (منوچهری).

چون بلشکرگه او آینه بر پیل زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل زنند (ایضاً).

فروغ آینهٔ پیل تو بروز نبرد برون برد ز عذار قمر غبار کلف (بدر چاچی).

ز آئینهٔ پیل و هندی درای خروش و نوا رفته تا دور جای

(یوسف زلیخا منسوب بفردوسی).

ز آئینهٔ پیل و زنگ شتر صدف را شبه رست برجای در (نظامی).

شغبهای آئینهٔ پیل مست الخ . («)

اما در آنندراج از بیت بدر چاچی استشهاد کرده بمعنی آیینه ای که بر پیشانی پیل بندند علی الخصوص در روز جنگ ، و در « گنجینه گنجوی[1] » آمده :

آئینهٔ پیل آهن آیینه مانند پر صیقلی است که بر پیشانی و پشت پیل در روز جنگ می بندند و روشنی باطراف میدهد : ز آئینهٔ پیل و زنگ شتر الخ .

سراجی اینرا را بهر دو معنی استعمال نموده است :

(۱) بمعنی طبل و زنگ :

چرخ در زنگ زند آینهٔ پیل تو ز آنکه صبح اقبال ترا عکس بشام و حلب است

(۲) بمعنی آینهٔ پرصیقل :

آینهٔ پیل تو روی نماید بچین پرتو شمشیر تو صبح برآرد بشام .

مجیر بیلقانی در بیت زیر از آینهٔ پیل معنی اول مراد دارد :

برق و سحاب آینهٔ پیل مست بید و سمن مقرعهٔ ذوالفقار[2]

ص ۳۷ بیت ۲۹ : عمرو معدی که بمردی سر آل کرب است .

آقای مدرس رضوی در تعلیقات حدیقة الحقیقه ص ۳۵۰ - ۳۵۱ نوشته :

عمرو بن معدی کرب بن عبدالله المذججی از شجعان و شعرای عربست که در سال نهم و بروایت واقدی در سال دهم از هجرت اسلام آورد و پس از وفات رسول (ص) با قبیله

---

۱. ص ۷ .

۲. ماخوذ از قصیدهٔ بمطلع ذیل : کام روان باد دل شهریار بر همه کامی بجهان کامکار

اسود عنبسی مرتد شد .

خالد بن سعید بن العاص از جانب خلیفهٔ اول مأمور تنبیه آنان گردید . و عمرو پس از جنگ بدست سردار سپاه اسلام زخم یافت و منهزم و گرفتار گردید و بمدینه آورده شد .

عمرو دوباره باسلام بازگشت و ابوبکر اورا بشام فرستاد و در جنگ یرموک شرکت کرد و شجاعتها از خود ظاهر ساخت . و پس از آن خلیفهٔ دوم اورا بعراق بنزد سعد بن ابی وقاص روان کرد . او در جنگ قادسیه چنانکه بعضی نوشته اند کشته شد .

و برخی نوشته اند که از تشنگی در همان روز مرد و بعضی هم اورا از معمرین شمرده و نوشته اند تا ایام حکومت معاویه زنده بود .

عمرو چنانکه گفته شد از شعرای مجید بود و از جملهٔ اشعارش این دو بیت است :

امن ریحانة الداعی السمیع　　یورقنی و اصحابی هجوع

اذا لم تستطع شیئاً فدعه　　و جاوزه الی ما تستطیع

(اسدالغابة فی معرفة الصحابة ج ۲ ص ۲۹ ، ج ۳ ص ۱۲۲)

از تاریخ طبری (ترجمهٔ باهتمام محمد جواد مشکور، تهران ۱۳۳۷ ص ۲۹۷) بوضوح می پیوندد که عمرو معدی در جنگ عرب با عجم شرکت داشت و درآن کارزار کارهای نمایان انجام داد . طبری گوید :

مبارزی از عجم بیرون آمد و مبارز طلبید ، نامش شهریران ، عاصم بن عمرو بیرون شد و وی را بکشت . دیگری از عجم بیرون آمد عمرو بن معدی کرب بیرون شد و اورا بکشت .

رستم فرمود تا فیلان به پیش صف آوردند ، قعقاع با هاشم بن عتبه به پیش صف در آمدند ، و عمرو بن معدی کرب بر فیلان حمله کرد و از چشم مسلمانان ناپدید شد ، عجم از گرد وی در آمدند و مسلمانان حمله کردند و عجم را دور کردند ، عمرو را دیدند ، پیاده شده و اسبش را جراحت رسیده ، تیری بر پهلوی عمرو خورده بود و آن میان شمشیر می زد ، چون مسلمانان را بدید قوی شد . سواری از عجم بر وی بگذشت ، عمرو پایش بگرفت و اورا از اسب بیفکند ، در اسب او نشست .

ص ۳۰ قصیده ۱۳ : آن پری رخ کز لطافت غیرت حور آمدست ، تحت تأثیر قصیدهٔ

انوری بمطلع زیر آمده :

زهی دست وزارت از تو معمور
چنان کز پای موسی پایهٔ طور (دیوان چاپ مدرس ص ۲۲۹).

و بعضی ابیات هم مانند در پاورقیها نشان داده شده است .

ص ۳۰ بیت ۱۲ : خامهٔ اورا صریری صدمهٔ صور آمدست

انوری این مفهوم را در ابیات زیر بکار برده است :

موقف حشر چیست بارگیت
در او در صریر نایب صور (ص ۱۵۲) .

مگر ز جوهر صور است نالهٔ قلمت
که آن بصوت کند مرده زنده و ین بصریر (ص ۱۶۵) .

صریر کلک تو در حشر کشتگان نیاز
ز نفخ صور زیادت همی کند تاثیر (ص ۱۶۶) .

صریر کلک تو در نشر کشتگان نیاز
ز نفخ صور زیادت همی کند تاثیر
حدیث خاصیت نفخ صور و قصهٔ آن
مسلمت و روا نیست اندرین تغییر
قیاس باشد زان راست تر درین معنی؟
دلیل باشد ازین خوبتر بر آن تاثیر ؟
که کشتگان جفای زمانه را قلمت
معاینه ، خبر زنده میکند بصریر (ص ۱۶۳) .

کشتهٔ دهرم و صریر قلم
هست آواز صور اسرافیل (ص ۱۹۷) .

ص ۳۳ بیت ۱۱ : ز آنکه همچون چنگ کوژ و پر ز دستان آمدست .

مجیر گفته است:

آن خمیده قد ولاغرتن و مو ریخته را

بزنند و بنوازند و ببر در گیرند (راحة الصدور ص ۳۱۳).

ص ۳۶ بیت ۷: در دل از لفظ «ارحنا» مرحبائی آمدست:

در یکی از اقوال نبی کریم صلی الله علیه وسلم که دربارهٔ حضرت بلال رضی الله عنه واقع شده، این کلمه آمده است. مثلاً در مسند احمد ابن حنبل ص ۳۶۲ منقول است: حدثنا عبدالله ثنی ابی حدثنا وکیع حدثنا مسعر العمر و بن مره عن سالم ابن جعد الرجل من اسلم: عن النبی صلی الله علیه وسلم قال: یا بلال ارحنا بالصلوة.

این خبر در کنوز الحقایق ص ۹۱، ۱۰۶، ۱۶۹ بقرار ذیل آمده:

قم یا بلال فارحنا بالصلوة

کان یقول یا بلال روحنا

یا بلال اقم الصلوة ارحنا بها (رک: احادیث مثنوی ص ۲۱، ۱۹۶).

در این دو بیت از مثنوی مولانای روم اشاره بهمین خبر است:

جان کمالست و ندای او کمال مصطفی گویان ارحنا یا بلال (دفتر ۱)

آفتابی رفت در کازهٔ هلال در تقاضا که ارحنا یا بلال (دفتر ۶)

ص ۳۸ بیت ۳۶: تا مثال وحی با طغرای ما هذا البشر. درپاورق این صفحه نوشته شده: این آیهٔ قرآنی نیست. اگرچه بدینصورت این فقره در قرآن نیامده اما بصورت ما هذا بشراً در سورهٔ یوسف آیه ۳۱ وجود دارد: و قلن حاش لله ما هذا بشرا، ان هذا الا ملک کریم. در هر حال در این بیت اشاره بحسن یوسف است.

ص ۳۹ قصیده ۱۷: خنگ قمر ز خنگ فلک تیز رو تراست.

شرف الدین شفروه قصیده‌ای بنام سلطان ارسلان بن طغرل درین بحر و قافیه دارد و دران مدح اسب سلطان ساخته است و بعضی اشعار آن قصیده بقرار ذیل است:

ماهست یارب آن رخ زیباش یا خور است سرو است قد و قامت او یا صنوبر است

یکران باد پای تو چون آب خوشروست رخش تناور تو چو گردون تگاور است

اسپیست چست خیز و سبک پوی و تیز تاز / کز پویه و شتاب مگر باد صرصر است
چون کرسی دوان شده باچار قایمه / چو کشتی روان شده با چار لنگر است
آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع / خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکر است
رخشنده درمیان کواکب چو کوکبی / پرنده چون شرار و فروزان چو اخگر است
از بانگ او چو باران زهره همی چکد / زیرا که خود چو برق وصهیلش چو تندر است
زینش چو طاق چرخ مقرنس مقوسست / نعلش چو ماه نو بکواکب مدور است
تاب دمش ز لطف چو جعد سمنبران / شکل سمش خمیده چو ابروی دلبر است

(منقول از لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۲۲۲).

مجیر بیلقانی هم قصیده ای بهمین بحر و قافیه دارد که چند ابیات از آن ذیلاً نقل میشود:

سروی که بر مهش ز شب تیره چنبراست / لؤلؤش زیر لعل و گلش زیر عنبر است
زیر شکنج زلفش و در شکرین لبش / صد فتنه مدغمست و دوصد نکته مضمر است
گفتی شگفت بین که رخش در غمش مقیم / همچون گل شکفته بسرخی مشهر است
زین غم که چون ز چنبر زلفش برون جهم / شخصم نحیف چون رسن و قد چو چنبر است
در گوش هر که حلقهٔ غم کرد شک مکن / کز عیش خوش چو حلقه همه عمر بردر است

(مونس الاحرار ص ۱۱۹۰-۱۱۹۲).

ص ۵۰ بیت ۱۰: افسار او که برسر خورشید افسر است.
سنائی تلازمهٔ افسر و افسار را در ابیات زیر در نظر داشته است:

افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار خواه افسار (دیوان ص ۱۲۲).

در سری کانجا خرد باید همه کبر است وظلم
با چنین سر مرد افساری نه مرد افسری (ایضاً ص ۳۳۸).

نیز رک: ص ۷۶، ۱۲۶، ۲۰۱.

ص ۵۰ بیت ۱۷: یاجوج فتنه، بیت ۲۱: افراسیاب فتنه، ص ۲۸۵ بیت ۲۸: یاجوج فنا فتنه، ص ۲۹۱ بیت ۳۶: یاجوج ظلم.

مجیر در بیت زیر هوس را یاجوج گفته :

و ز برای دفع یاجوج هوس از آب خشک
خاک پاشان بین که سد بر آتش تر بسته اند (نسخهٔ بادلیان ص ۱۹).

بدیع الدین ترکو گفته است :

پیش یاجوج حوادث در دیار مملکت حزم خضرالهام او سدی بود اسکندری
(خلاصهٔ الاشعار ورق ۳۳۳ الف).

خاقانی آورده :

یاجوج ظلم بینم جز رای روشن او از بهر سد انصاف اسکندری ندارم (۲۷۳).
یاجوج ستم گم شد کز پیش چو اسکندر هم زآهن تیغ او دیوار کشد عدلش (۳۸۲).
در نسب قیصر نژاد آمد سکندروار از آن بر ره یاجوج فتنه خنجرش سد میکند

ص ۵۰ بیت ۲۶ : آن خسروی که هست عدوی تو چون دوات
تیره دلی و دو رو بکردار دفتر است

مجیر در بیت زیر قلم را دو زبان، کاغذ را دو رو و دفتر را صد دل نوشته :

یامن زمانه تا دو زبان گشت چون قلم با او دو رو چو کاغذ و صد دل بدفترم
(نسخهٔ بادلیان ص ۳).

و همین شاعر در مصراع زیر زر را دو رو و ترازو را دو سر گفته :

گاهی چو زر دو روی که چو ترازو دو سر (نسخهٔ رامپور ۳۹۶ ص ۳۲).

ص ۵۱ بیت ۲۷ : رمح تو لاغر آمده شاها ولی بدانکه
فربه نهاد ملک ازآن رمح لاغر است

سراجی در قصیدهٔ دیگر گفته :

بشخص دین درآمد فربهی زآن که در کف رمح لاغر بینم اورا (ص ۸).

ص ۵۲ : قصیده : بکشای در که روضهٔ رضوانم آرزوست.

منظومه‌ای بردیف ''آرزوست'' درمیان گویندگان فارسی خیلی متداول بوده است و عقیدهٔ بعضی نویسندگان اینست که قدیم ترین شاعری که منظومه‌ای بدین ردیف ساخته مولانای جلال‌الدین

روسی بوده، و شاید بهمین علت باشد که منظومه‌های بهمین ردیف که بنام شعرای قدیمی در جنگهای فارسی شامل است، مشکوک قرار داده شده است. بنده دو منظومه درمیان جنگهای کهنه بنام دو گوینده پیدا کردم. یکی بنام نظامی است که در بیاض محمد بن یغمور که نسخهٔ منحصر بفرد آن در مدراس است، شاملست و دیگری شامل جزوی از خلاصة الاشعار است که نسخهٔ منحصر بفرد ازآن در کتابخانهٔ بانکی پور مضبوطست، در نسخهٔ گنجینهٔ گنجوی که شامل دیوان قصیده و غزل نظامی می باشد غزل مزبور در ردیف غزلهای مشکوک قرار یافته و مرتب حدس زده است که تحت غزل مولوی ساخته شده است. اما چون غزل مزبور در بیاض محمد بن یغمور تالیف قرن نهم هجری شامل است، اگر از نظامی نباشد از یکی از اساتید باستان گرفته شده. بنده عیناً این غزل را از بیاض در اینجا نقل می کنم:

شیخ المشایخ پیر خلوت نشین نظامی گنجوی فرماید (ص ۲۸۶).

بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست　　بگشای لب که قند بخروارم آرزوست

از بوستان وصل تو این طرفه ترکه من　　خاری همی نیابم و گلزارم آرزوست

خاموش چند باشی آخر سخن بگوی　　کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

برکش صلیب طره و درده صلای کفر　　کز خرقه سیر گشتم و زنارم آرزوست

در صومعه ندیدم صدق ز صوفیان　　برسر سبو کشیدن خمارم آرزوست

یک دست جام باده و یک دست زلف یار　　رقصی چنین میانهٔ بازارم آرزوست

بر آستان مدرسه تا چند سر نهم　　دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست

در پاکشان عمامه و دستی بسر زبان　　رقصی چنین بصفهٔ احرارم آرزوست

یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند　　صحبت ز دست ایشان با مارم آرزوست

دل در بهای عشق نهادن باختیار　　با شاهدان فتاده سروکارم آرزوست

از تلخی فراق تو جانم بلب رسید　　یک بوسه زآن دو لعل شکر بارم آرزوست

نوش لبت که راحت جان نظامی است　　چون دست بوس شاه جهاندارم آرزوست

در گنجینه بجای ابیات سوم و چهارم، بیت زیر آمده: اندر قمارخانه و درکنج مصطبه کردن گرو با سجاده و دستارم آرزوست. و بیت ششم اگرچه در گنجینه بنام نظامی است اما بعلت اینکه این بیت شامل دیوان مولوی است و خود در بیاض محمد بن یغمور نیز در غزل مولوی یافته می شود، ظن قوی است که در اینجا این بیت الحاق است.

یکی از شعرای دور شمسی (۶۰۷—۶۳۳) بنام تاج‌الدین بخاری غزلی بردیف 'آرزوست' ساخته و آن غزل که در خلاصة الاشعار (ورق ۲۸۹) شامل است عیناً در ذیل ایراد میرود:

ای نور چشم چشمهٔ حیوانم آرزوست   با درد دل ز وصل تو درمانم آرزوست
اکنون که مهر روی توام شد چو آفتاب   چون ذره در هوای تو جولانم آرزوست
تا پای بند این دل شیدای خود کنم   یک حلقه زآن دو زلف پریشانم آرزوست
در چشم تو اگرچه نماید جهان حقیر   گردن فدای جان تو ای جانم آرزوست
نزدیک من چو ساخت نشیمن غم تو زهد   دندان خصم زآن لب و دندانم آرزوست
بر بست خواب نرگس بیدار تو مرا   بر موی لیک لالهٔ نعمانم آرزوست
بی گلشن جمال تو چون عندلیب مست   دستان همی زنم که گلستانم آرزوست
چون طوق بندگی تو در گردن منست   در گوش حلقه مرکب سلطانم آرزوست

غزل مولوی نیز در بیاض محمد بن یغمور نقل شده (ص ۳۶۸-۳۶۹) و بنده این غزل را ذیلاً نقل می کنم:

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست   بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
ای آفتاب رخ بنمای از نقاب ابر   کان چهرهٔ مشعشع تابانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز   باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
گفتی که باز بیش مرنجان مرا برو   آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست
آن دفع گفتنت که برو شه بخانه نیست   آن ناز و خشم و تندی دربانم آرزوست
در شهر هرکه هست ز خوبی قراضه‌هاست   آن معدن ملاحت و آن کانم آرزوست
این نان و آب چرخ چو سیل است بی وفا   من ماهیم، نهنگم و عمانم آرزوست

یعقوب وار ''وا اسفاها'' همی زنم دیدار خوب یوسف کنعانم آرزوست

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او آن نور روی موسی عمرانم آرزوست

گویا ترم ز بلبل اما ز رشک گل مهر است بر دهانم و افغانم آرزوست

زین خلق پر شکایت گریان شدم ملول آن های هوی و نعرهٔ مستانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

ای باد عشق از چمن عشق می وزی بر من بوز که مژدهٔ ریحانم آرزوست

هر چند مفلسم نه پذیرم عقیق خرد کان عقیق با در ارزانم آرزوست

پنهان ز دیدها و همه دیدها دروست آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست

گوشم شنید قصهٔ ایمان و مست شد کو قسم چشم، صورت ایمانم آرزوست

یک دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست

می گوید آن رباب که مردم ز انتظار دست و کنار و نغمهٔ عثمانم آرزوست

من هم رباب عشقم و عشقم ربابیست و آن لطفهای زخمهٔ رحمانم آرزوست

باقی این غزل را ای مطرب ظریف زینسان همی شمار کزین سانم آرزوست

بنمای شمس مفخر تبریز روز شرق من هدهدم حضور سلیمانم آرزوست

این غزل در کلیات شمس جزو اول (ص ۲۰۵ - ۲۰۶) شامل است بدین تفاوت که دو بیت زیر در کلیات بیشتر است، و یک بیت: ای باد عشق از چمن الخ که در بیاض است، در دیوان یافته نمی شود:

واللّه که شهر بی تو مرا حبس می شود آوارگی کوه و بیابانم آرزوست

خودکار من گذشت ز هر آرزو و آز از کان و از مکان پی ارکانم آرزوست

در کلیات شمس جزؤ اول (ص ۲۶۰) منظومهٔ دیگری بردیف آرزو یافته می شود بمطلع زیر: ای چنگ پردهای سپاهانم آرزوست وی نای نالهٔ خوش سوزانم آرزوست

ناگفته نماند که مولانای روم در مثنوی دفتر ۵ ص ۱۸۰ همین مفهوم را در داستان بعنوان حکایت آن راهب که روز با چراغ می گشت درمیان بازار الخ، بیان نموده است که

بدینطور شروع می شود :

آن یکی با شمع بر می گشت روز   گرد بازاری دلش پر درد و سوز
بوالفضولی گفت اورا کای فلان   هین چه می جوئی بسوی هر دکان
گفت می جویم بهر سو آدمی   که بود حی از حیات آن دمی

ص ۳۵ قصیده ۱۸ : داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست .

این قصیده که در بحر و قوانی قصیدهٔ سید حسن غزنوی و قطعهٔ مجیر بیلقانی واقع شده ، در تحت تاثیر انوری که نامش در یکی از ابیات آورده ، و هر دو شاعر متذکرة الصدر نوشته شده . سراجی این قصیده را در رد حاسدی نوشته و سید حسن قصیدهٔ خود را که صفیرالضمیر گفته وقتی ساخته که علمای غزنین با او منازعتی میداشتند و حسد میکردند و او مانند سراجی در بارهٔ خاندان خود که بحضرت پیغمبر می پیوندید ، احساسات شدیدی داشت . ابیات انوری که سراجی را تحت تاثیر خود داشته در پاورق صفحات نشان داده شده است ، فعلاً بعضی ابیات از قصیدهٔ حسن و قطعهٔ مجیر ذیلاً نقل می شود تا معلوم بشود که ایشان تا چه اندازه سراجی را تحت تاثیر داشته اند.

این ابیات از سید حسن است (دیوان ص ۱۱۱ - ۱۱۲) :

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم   شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم   چون گشت روشنش که چه پاکیزه گوهرم
دری پر از عجائب دریا شود بحکم   هر قطرهٔ که در صدف دل بپرورم
طبعم چو آتش تر و هر دم خلیل وار   خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم
روید نبات نیشکر از جویبار گوش   چون نایژه گشاد زبان شکر گرم
گر طبع آب خوردن شکر بود چراست   از آب طبع زادن لفظ چو شکرم
تیر فلک که هست بدستش کمان سخت   می بفکند سپر ز زبان چو خنجرم
گر صد هزار پیکر لفظ است جانشان   بخشیدهٔ من است که جان دو پیکرم
پی کور کرده چشم بدان را و چون صدف   پیرایه دار حق ز درونست زیورم
سهل است اگر بمنظر من بنگری ازآنک   منظور عالم ملکوتست مخبرم

بعضی اشعار از قطعهٔ مجیر بقرار زیر است :

شاها بدان خدای که آثار صنع او — جان بخشی وجود دهی بنده پروریست
در چنبر قضاش اسیرند و ممتحن — هر هستیٔ که در خم این چرخ چنبریست
در آرزوی بزم تو کز آسمان به است — این خسته در شکنجهٔ صد گونه ابتریست
گر جان او نه معتکف آستان تست — از رحمت و حمایت جان آفرین بریست
گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد — و ز اشهریکه پیشهٔ او مدح گستریست
گفتم ز دور ماندن من دان که شاه را — گه دل سوی اثیر گهی سوی اشهریست
داند خدایگان که بمن ختم شد سخن — تا در عراق صنعت طبع سخنوریست

ص ۷۵ بیت ۲۸ : درجوف کرم پیله ز تاثیر حکم او صد کارگاه اطلس رومی و ششتریست ،
نیزرک ص ۱۶۰ بیت ۲ ، ص ۲۷۹ بیت ۲۵ ، ص ۳۱۲ بیت ۲۳ .

ششتری[1] اصلاً منسوب به ششتر یا شوشتر (مخفف شوش) که معدن دیبا و خز بود ، و تدریجاً کلمهٔ ششتری برای دیبای بیش قیمت استعمال شده و در ادبیات فارسی اغلب جا شوشتری یا ششتری برای همین معنی بکار رفته است مثلاً :

حکیم ناصر خسرو گفته :

چو برگ او بزینت دیبای شوشتر نیست — آهنگ این شجر کن گرسرت پربطر نیست (دیوان ص ۳۶) .
دیبا همی بدیع برون آری — اندر ضمیر تست مگر ششتر (ص ۱۳۹) .
صبا را ندانی ز عطار تبت — زمین را ندانی ز دیبای ششتر (ص ۱۵۰) .
باغی که بد از برف چو گنجینهٔ نداف — بنگرش چو دیبای محلق شده چون شوش (ص ۲۳۲) .
بر بسته گل از شوشتری سبز نقابی — و الوده بکافور و بشنگرف بناگوش («) .
نیست جمال و شرف شوشتر — جز ببها گیر و نکو ششتری (ص ۳۱۳) .
همچنین دایم نخواهد ماند بر گشت زبان — سوی جعدت ششتری و روی خوبت مرغزی (ص ۳۶۳) .
جان را بعلم پوش چه پوشیدی — تن را به ششتر و به کاکوئی (ص ۵۰۹) .

۱- در غیاث اللغات و فرهنگ آنندراج در ششتری شین دوم مهمله (شستری) آمده و این اشتباهست .

عنصری گفته :

پذیره شود جود او پیش ازآن که دیبا برون آید از شوشتر (دیوان ص ٦٧) .
زانکه تا زلفین او بوئیدم و دیدم رخش مغز من تبت شدست و دیدگانم شوشتر (ص ۹۳) .
نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر (ص ۱۰۹) .
ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری (ص ۱۷۸) .

فرخی نظم فرموده :

در بیابان بیش ازآن حله است کاندر سیستان
در گلستان بیش ازآن دیباست کاندر شوشتر (ص ۱۸۸).
خزان بدست مه مهر در نوشت از باغ
بساط ششتری و هفت رنگ شادروان (ص ۲۹۸) .
تا که گردد که و کهسار تو تختی ز گهر
دشت و هامون چو بساطی شود از شوشتری (ص ۳۰۰) .
زمین از نقش گوناگون چون دیبای ششتر شد
هزار آوای مست اینک بشغل خویشتن در شد (ص ۳۰۵) .
باد گوئی نامه های تبتستان بر درید
باغ گوئی کاروان شوشتر آوار کرد (ص ۳۲۷) .

سنائی گفته :

ز انکه بشناسند بزازان زیرک روز عرض
اطلس رومی و شال ششتری از بوریا (ص ۱٦) .
می چه خواهی خوبتر زین ازمیان هر دوان
صدره آنجا سندسی و جبه اینجا ششتری (ص ۳۳۴) .

مختاری راست :

به پیش خاطر ایشان نیارد سنگ شعر من
نباشد جامهٔ خلقان بلی چون جامهٔ ششتر (ص ۱۲٦) .

گازار ملبس و ملمع شد از جامهٔ ششتری و کمسانی[1] (ص ۵۱۶).

انوری گفته :

آنکه در امعای کرمی از لعاب برگ چند
کار او باشد نهادن کارگاه ششتری (ص ۳۰۳).

معده گر ورق همین امساک واجب داشتی
کی نهادی کرم قز از چشم اساس ششتری[2] (ص ۳۶۳).

ص ۷۵ بیت ۳۸: بر دست پی ز ساقی صنعش بهزم لطف
جام رحیق داده حوری عسکریست

در مصراع ثانی ظاهرا حوری مصحف خوزی است زیرا که خوزی به عسکر مناسبت دارد چنانکه خود سراجی گفته (ص ۲۶۳):

از لب و زلف و خلقت بغیرت آمدند شکر خوزی بعسکر عنبر سارا بچین

از بیت زیر انوری بر می آید که خوزی و عسکری هر دو صفات شراب یا اقسام شراب بودند:

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او جام گه خوزی نهد بر دستها گه عسکری

در فرهنگها مانند موید و کشف و غیاث و آنندراج و غیرآنها عسکری بمعنی نوعی از شراب نیز آمده ، اما خوزی فقط نسبت شکر قرار داده شده و بمعنی شراب نیامده. در هر حال از بیت انوری و نیز از بیت سراجی واضحست که بادهٔ خوزی نیز شهرت داشته است. باوجود این ، بیت سراجی از اشتباهات خالی نیست.

عسکری منسوب است بعسکر و این عسکر شهری بوده در خوزستان که شکر فراوان داشته و شعرای فارسی عسکری را بهمین عنوان معرفی نموده اند. خود سراجی گفته :

ص ۲۷۹ : در بدریا داده و شکر بعسکر یافته .

ناصر خسرو گفته :

بداروی علم درون علم دین ز بس منفعت شکر عسکریست (دیوان ص ۶۰).

۱- مسعود سعد گفته : بر افکنند بهر کوه دیبهٔ ششتر بگسترند بهر دشت مفرش کمسان (دیوان ص ۴۰۰).

۲- نیز رجوع کنید براحة‌الصدور راوندی ص ۳۲۵، ۵۱۳ .

چون شکر عسکری آور سخن شاید اگر تو نبوی عسکری (ص ۳۱۳).
بگفتار خیر و بدیدار حق زبان عسکر و چشمها شوش کن (ص ۵۰۷).

حکیم قطران فرموده:

ششتر چو رخ تو ندید دیبا عسکر چو لب تو ندید شکر (ص ۱۱۶).

حکیم عنصری راست:

ز تبت بمغز اندرش کاروان ز عسکر بطبع اندر اورا شکر (ص ۶۸).

سوزنی راست:

از عسکر طبیعت و عمان خاطرت تنگ شکر گشادی و درج درر رسید (ص ۱۳۸).

معزی گفته است:

سوی مداحان تو هنگام انشای مدیح راست گوئی کاروان تبت و عسکر رسید (ص ۱۵۲).

کلمهٔ خوزی که در بیت انوری و سراجی آمده منسوب است بخوزستان که برای شکر مشهور بوده، ابیات زیر این بیان را مورد تایید قرار میدهد:

قدرعنای تو و قامت سروکشمر لب شیرین تو و شکر خوزستانی (نزاری).
بتازی قلب ترکستان دریده ببوسی دخل خوزستان خریده (نظامی گنجوی).
تا ابد ناهید بربط ساز را این چند بیت در بن دندان مذاق شکر خوزی نشست (عمید تولکی).

ص ۵۹ بیت ۳: زبهرگوی گریبان شرق زرگر صبح درست مغربی از جیب قیروان برداشت

مجیر بیلقانی آفتاب را با درست مغربی تشبیه کرده می گوید:

بهر قلادهٔ فلک کوکب مشرق شود همچو درست مغربی از افق فلک عیان
(دیوان نسخهٔ بادلیان ص ۲۵)،

قیروان یکی از معروفترین نامهای جغرافیائی است که گویندگان فارسی آنرا ذکر نموده مثلاً:

فرخی: تا ماهفت ماه دگر خیمه ها زنیم پیش سرای پردهٔ تو گرد قیروان[1] (دیوان ص۲۹۷).
قطران: ورکین او سگالد سالار قیروان قیران روزگار کند روز او چو قیر (ص ۱۳۰).
ناصر خسرو: حیدر کزو رسید و زفخر او از قیروان بچین خبر خیبر (ص ۱۳۸).

۱- ببینید ص ۳۱۶، ۳۳۸.

منوچهری : هر زمان حملش فرستد پادشاه قیروان
هر نفس باجش فرستد شهریار قندهار[1] (ص ۲۹) .

مختاری : از ثریا منتشر گشت این بزرگی تا ثری
وز سراندیپ این حکایت گفته شد تا قیروان[2] (ص ۳۲۵) .

مسعود سعد : خسته ز پیش تیغ تو و نعل رخش تو
خونش به نهروان شد و گردش بقیروان[3] (ص ۳۶۹) .

معزی : آثار اوست از حد کشمیر تا بروم
اخبار اوست از در چین تا بقیروان[4] (ص ۳۹۷) .

سنائی : آنچنان کردی ز دانش کز برای دین حق
فتوی از صدرت برد خورشید سوی قیروان (ص ۲۳۰) .

رشید وطواط : با لشکری که چون گه هیجا کشید صف
آن صف ز قیروان برسد تا بقیروان (ص ۳۶۰) .

انوری : آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد
قیروان گردد جهان از قیروان تا قیروان (ص ۲۳۳) .

خاقانی : چون خود و چون من نه بینی هیچکس در شرع و شعر
قاف تا قاف ار بجوئی قیروان تا قیروان (ص ۲۹۶) .

کمال اسماعیل : ترا بشعر چگویم چو سروری تو هست
ز قیروان جهان تا بقیروان روشن (ص ۱۰۱) .

سراجی : همیشه تاکه بهر صبح پرتو خورشید
حجاب قیروش از هر دو قیروان برداشت (ص ۶۱) .

و از ابیات پنج شاعر اخیر واضح است که قیروان دو بودند ، یکی در مشرق و دیگری در مغرب و بنابرین از فقرهٔ قیروان تا قیروان مراد از قیروان مشرق تا قیروان مغرب است .

۱- نیز ببینید ص ۳۲ .
۲- نیز ببینید ص ۳۲۸ ، ۳۵۸ ، ۳۷۲ .
۳- نیز ببینید ص ۱۲۹ ، ۲۷۹ ، ۴۲۱ ، ۵۱۲ .
۴- اقلاً هفده بار این نام را بوده است ببیند دیوان چاپی ص ۸۹۵ .

ص ۹۰ بیت ۹ : بنغمه زمزمهٔ مرغ زندخوان برداشت.

زند خوان و زند باف و زند واف و زند لاف با اول مفتوح دو معنی دارد : اول تابعان زردشت را گویند.

رشید وطواط : در تو شاها محراب مدح خوان توشد
چنانچه باشد محراب زند خوان آتش (دیوان ص۲۸۶).

ناصر خسرو : چو آتشخانه گر پر نور شد باز
کجا شد زندش و آن زند خوانش (دیوان ص ۸۰).

دوم نوا و هزار دستان را گویند و بزعم برخی هر مرغ خوش آوازی را بدین نام می خوانند و شاید این عقیده بمناسبت زند خوانی بهدینان بآواز خوش بحقیقت نزدیکتر باشد.

عنصری : فزاینده شان خوبی از چهر ولاف سراینده شان از گلو زند واف (صحاح الفرس ص۱۶۸).

فرخی : تا بنالد زندواف دلشده وقت ربیع
هر شب اندر باغ و در بستان بگلبن زار زار (دیوان ص ۱۶۹).

باغ پر خیمه های دیبا گشت زند وافان درون شده بخیام (ایضاً ص ۲۲۷).

زند واف زند خوان چون عاشق هجر آزمای
دوش برگلبن همی تا روز نالهٔ زار کرد (ص ۲۲۳).

ازرق : هر یکی را لاله زاری روی بنماید فراخ
هر گلی را زند لافی نیک در گیرد ببر (جهانگری ۲ : ۱۲۶).

منوچهری : بلبل شیرین زبان برجوز بن راوی شود
زند باف زند خوان بر بید بن شاعر شود (دیوان ص ۲۳).

بر بید عندلیب زند باغ شهریار
برسرو زندواف زند تخت اردشیر (ایضاً ص ۳۴).

زند وافان بهی زند زیر بر خواندند
بلبلان وقت سحر زیر وستا جنبانند (ایضاً ص ۱۸۶).

سوزنی : تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف
زند وافان سخن را نظم مدحت باد زند (دیوان ص ۱۰۳).

بر گل نو زند باف مطربی آغاز کرد
خواند بالحان خوش نامهٔ پازند و زند (ص ۱۶۲).

کمال اسماعیل: در آن میان که وداع گل و بنفشه کنی
خبر ز نالهٔ زارم بزند خوان برسان (دیوان ص ۹۹).

ص ۶۰ بیت ۱۷: شدست خون ز دو چشمم روان که در همه عمر
زمانه خون من از اکحل روان برداشت.

مجیر بیلقانی گوید: خون روان شدز چشم من که فلک
خونم از اکحل روان برداشت (نسخهٔ بادلیان ص ۲۳).

ص ۶۰ بیت ۲۰: نگار سیمبر از بی زری گذاشت مرا
برفت و روی من از رنگ زر نشان برداشت

مجیر فرماید: روزگارم نگار گیرد از آنک رخم از رنگ زر نشان برداشت

ص ۶۰ بیت ۲۶: کریم عرصهٔ عالم که دست همت او
بیک عطا ز جهان نام بحروکان برداشت.

مجیر گوید: شه قزل ارسلان که دست و دلش از جهان نام بحر و کان برداشت

ص ۶۲ بیت ۲: می چو زنگ فراز آمد و آسان برداشت.

ص ۲۱۳ بیت ۹: با بادهٔ چو زنگ تو امروز خرمی
زنگ چند معنی دارد: زنگ آئینه و تیغ و قوم زنگ، و زنگی که شاطران و قلندران بر میان بندند و کف زدن و شعاع ماه و خورشید و غیره. در صحاح الفرس آمده: زنگ چهار معنی دارد: اول ولایت زنگیان، دوم زنگار است که بر تیغ و آئینه و امثال آن افتد، سوم روشنی ماه است؛ چهارم آب و شراب است. و فریدالدین احول اسفراینی بیشتر را گفته است بدین موجب:

با من ای راحت جان نوش دمی راح چو زنگ پیش از این کآئینه عارض تو گیرد زنگ
دلم از آه غمت زنگ گرفت آینه وار بزدا از دلم این زنگ بدان راح چو زنگ

می چون زنگ ده ای ترک که هندوی توام تا دلم در طرب آید چو دل مردم زنگ
وقتی که شاعران باده را با زنگ تشبیه کنند از زنگ مراد ایشان روشنی ماه و خورشید باشد، چنانکه در ابیات زیر، فرخی گفته است:

روز و شب در بر تو دلبر بالنده چو سرو
سال و مه در کف تو بادهٔ تابنده چو زنگ (دیوان ص ۲۰۶).

بکاخش اندر بزم و بدستش اندر جام بجامش اندر گلگون مئی بگونهٔ زنگ (ایضاً ص ۲۰۸).

همیشه همچو کنون شاد باد و گلگون باد
دل تو از طرب و دو کف از نبیذ چو زنگ (ص ۲۱۳).

دقیقی گفته: دقیقی چار خصلت برگزیدست بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب بیجاده رنگ و نالهٔ چنگ می چون زنگ و کیش زردهشتی (لغت فرس).

انوری فرموده: بوده بر یاد خواجه بیگه و گاه جام ساقیت پر شراب چو زنگ (دیوان ص ۱۸۱).

معزی گفته: ماه مهر آمد زیادت کرد باید مهر ماه
آب شد چون زنگ بر کف بادها باید چو زنگ (دیوان ص ۱۰۶).

منوچهری گفته است: خوش بود بر هر سماعی می و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ (دیوان ص ۵۱).

شبی دراز می سرخ من گرفته بچنگ می بسان عقیق و گداخته چون زنگ (دیوان ص ۲۲۲).

سوزنی راست: بی بادهٔ چو زنگ بدی مدتی مدید آمد بهانهٔ قدح بادهٔ چو زنگ (دیوان ص ۱۱۶).

تا از ونگ دانهٔ انگور بر کنند وزوی شراب دار کند بادهٔ چو زنگ (دیوان ص ۱۰۰).

ما بادهٔ چو زنگ بر آئینه ریخته وآیینه زنگ بر زده از بادهٔ چو زنگ (ص ۲۳۲).

ازرق گفته: دهان لاله تو گوئی همی که نوش کند
بروی سبزهٔ زنگار گون نبیذ چو زنگ (بحوالهٔ دیوان مختاری ص ۲۹۳).

مسعود سعد فرموده: میل بعضی ملکا سوی نشاطست و طرب
اندرین فصل و سوی خوردن بگماز چو زنگ (دیوان ص ۲۰۷).

در دیوان قطران یکجا این بیت آمده:

ای رخ رخشانت چون آئینهٔ نادیدهٔ زنگ
زنگ بزدا از دل عاشق بگمازی چو زنگ (دیوان ص ۱۹۳).

و در این دو بیت کلمهٔ رنگ آمده:

برگ چون زرین ورق شد آب صافی شد چو رنگ (ص ۱۹۰).

بر بد اندیشان کند چون زهر صهبای چو رنگ (ص ۱۹۸).

آقای جلال همائی این را خطای کاتب پنداشته و هر دو را 'زنگ' نوشته (حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۲۹۳). و در این بیت رشید وطواط رنگ ظاهرا تصحیف زنگ نیست که صفت باده بوده باشد بلکه رنگ درست است و صفت محبوب می باشد:

بزدای زنگ غم ز دل خلق و باده گیر از دست ساقیان سمن ساق همچو رنگ

در فرهنگ جهانگیری رنگ بمعنی خون نوشته. در هر حال بنده کلمهٔ 'رنگ' را که در دیوان سراجی آمده است تصحیف زنگ پنداشته از روی قیاس متن را تصحیح نموده‌ام. ناگفته نگذریم که در صحاح الفرس بیت انوری که در آن باده را با زنگ تشبیه کرده است، برای کلمهٔ رنگ شاهد آمده و حال آنکه این بیت پس از بیت فرخی درجست که برای توضیح 'رنگ بمعنی شتران که از بهر نتاج دارند' آمده. بنابراین بیت انوری در آنجا بیخود است و باید آن را خطای کاتب پنداشت. مصحح صحاح الفرس در حاشیه فقط اینقدر افزوده: "دیوان انوری: زنگ (بازاء بیک نقطه) و بنابر این رنگ باراء غیر معجم نتواند بود" (ص ۱۹۷).

ص ۶۳ بیت ۳۰: وزپی معجزهٔ احمد مرسل برخوان
سخنان از لب بزغالهٔ بریان برداشت

سنائی در دو بیت دربارهٔ همین معجزهٔ نبی کریم صلی الله و علیه وسلم اشاره نموده است:

خوش سخن شاهی کز اقبال کفش در پیش او
کشتهٔ بریان زبان یابد که در وی سم بود (دیوان ص ۱۰۰).

شاد باش ای عندلیبی کز پی وصفت همی
مرغ بریان طوطی گویا شود بر بابزن (دیوان ص ۲۷۷).

در ترجمان السنهٔ ج ۳ ص ۲۶۳ و ج ۴ ص ۳۸۷ خبر مصطفی راجع بهمین واقعه بگفتهٔ ابو داود و دارمی درجست و بنده عین عبارت عربی را از جلد چهارم در می آورم:

عن جابر ان یهودیهٔ من اهل خیبر سمت شاهٔ مصلیهٔ ثم اهدتها الرسول الله صلی الله

علیه وسلم الذراع فاکل منها و اکل رهط من اصحابه معه ، فقال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ارفعوا ایدیکم و ارسل الی الیهودیه فدعاها فقال سمت هذه الشاة . فقالت من اخبرک ، قال اخبرتنی هذه فی یدی الذراع ، قالت نعم ، قلت ان کان نبیاً فلن تضره و ان لم تکن نبیا استرحنا منه فعفا عنها رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم و لم یعاقبها و توفی اصحابه الذین اکلوا من الشاة و احتجم رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم علی کاهله من اجل الذی اکل من الشاة حجم ابوهند بالقرن و الشغرة و هو مولی لنبی بیاضة من الانصار . (رواه ابو داود و الدارمی) .

ص ٦٣ بیت ٣٦ : چرخ اشتروشی کو ماه بکوهان برداشت .

سراجی در چندابیات چرخ را با اشتر تشبیه کرده است مثلاً :

چرخ اشتروش که بار ماه برکوهان برد (در دیوان استر غلط چاپی است) ص ٨٠ .

چرخ اشتروش که ماهش بار کوهان میرسد (ص ٩٢) .

چرخ اشتروش که بار مه بکوهان میکشد (ص ١١٨) .

و ماه برکوهان نوای نهم از سی نوای باربدی بوده و نظامی در خسرو شیرین ص ١٩٠- ١٩٣ نامهای آنها را با یک یک بیت درج نموده است . دربارهٔ لحن ماه برکوهان می گوید :

چو لحن ماه برکوهان گشادی زبانش ماه برکوهان نهادی (ص ١٩٢) .

ص ٦٦ بیت ٢٠ : دستگاه صیت اورا دهر در بلغار دید
پایگاه ذکر اورا چرخ در سقلاب یافت .

بلغار دو بودند ، یکی در شمال بحر خزر و دیگری در غرب بحر سیاه . و بهترین ماخذی که از دو بلغار گفتگو میکند نسبهٔ مفصل و شافی مقالهٔ بارتولد است در تحت همین عنوان در دایرة المعارف اسلامی . بلغارهائی را که در نواحی قازان حالیه بوده اند در تاریخ روسیه مسکوی تالیف پلاتانو و ترجمهٔ مسیو و مادام مینورسکی بلغارهای ترک می نامد و آنها را گویا اجداد چوواش های حالیه فرض میکند وگویا در تلفیق الآثار نیز چیزی از این مقوله دارد و در تاریخ بیهق حکایتی ممتعی از ملک بلغار الامیر فلقطوار که هدیه یا مالی یا چیزی برای وقف مدرسهٔ نیشاپور یا بیهق فرستاده بوده است مذکور است[1] .

١- رک یاد داشتهای قزوینی ج ٣ ص ٥١ - ٥٢ .

بقول آقای رضا زاده شفق از همان قبیلهٔ بلغارها عده ای سی هزار نفری در حدود قرن چهارم میلادی مهاجرت باروپا کرده و در آنجا بلغاریان و بلغارستان امروز را بوجود آوردند[1].

در ادبیات فارسی بلغار برای معانی ذیل بکار برده اند :

(۱) برای تعئین حد .

(۲) برای تعئین حد اقصای شرق .

(۳) برای زیبائی چنانکه در متن کتاب حاضر .

(۴) برای اجناس مخصوص مانند چرم و تیر و باز .

بعضی اشعار گویندگان فارسی ذیلاً درج میشود :

عنصری : چنان گشتم از فرقت آن نگار که میرم ز عشقش ببلغارغار (دیوان ص ۱۸۴) .

بر آن امید کز آن تیر تو کنند مگر بلند گشت درخت خدنگ در بلغار (ص ۲۲۹) .

فرخی : به نیزه هریک از یشان ستودهٔ غزنین
به تیغ هریک از یشان ستودهٔ بلغار (دیوان ص ٦۳) .

بلغار کرانی ز جهانست و سر اوراست
از بادهٔ قنوج و برن تا در بلغار (ص ۸۹) .

هنوز نامهٔ او خوانده نیست بر فغفور
هنوز خطبهٔ او کرده نیست در بلغار (ص ۱۰۴) .

از روم رسیده بر تو هدیهٔ رومی
و آورده ز بلغار ترا باز شکاری (ص ۳۷٦) .

ابو حنیفه اسکافی : چو راست گشت جهان بر امیر دین محمود
ز سومنات همی گیر تا در بلغار (تاریخ بیهقی ص ۲۷۹) .

قطران : تو ایدری و نهیب تو هست در بلغار
تو ایدری و نهیب تو هست در انجاز (دیوان ص ۸۳) .

ازرقی : عقاب آهن منقار تیر تست و شود
روان خصم ز منقار او بگونهٔ قار

۱- فرهنگ شاهنامه ص ۵۸. اما نگاه کنید بمقالهٔ بار تولد در دایرة المعارف اسلامی .

مرکب است ز بلغار و هند ز آنکه همی

سرش ز هند پدید آید و تن از بلغار (حاشیهٔ دیوان مختاری ۲۳۸).

نشستگاه تو باشد بشرق در بلغار

شکارگاه تو باشد بغرب در عمان (مونس‌الاحرار ص ۲۳۳).

ناصر خسرو : دشوار شود بانگ تو از خانه بدهلیز

و آسان شود آواز وی از بلخ ببلغار (دیوان ص ۱۶۰).

همه جور من از بلغاریانست

کزان آهم همی باید کشیدن

گنه بلغاریان را نیز هم نیست

بگویم گر تو بتوانی شنیدن (ص ۳۶۶).

معزی : اگر سکندر رومی همی ولایت داد

ملوک را ز در روم تا حد بلغار (دیوان ص ۲۰۱).

مسعود سعد : گاهی لشکرکشی به تبت و بلغار

گه سپه آری به سرستی و بداوون (دیوان ص ۳۹۷).

خاقانی : چون ز تاریکی ببلغار آمد و قندز فشاند

اهل بابل بر رهش نزل گران افشانده اند (دیوان ص ۱۰۵).

هوا پشت سنجاب بلغار گردد شمر سینهٔ باز خزران نماید (دیوان ص ۱۱۳).

عدلش بدان سامان شده کاقلیمها یکسان شده

سنقر بهندوستان شده طوطی به بلغار آمده (ص ۳۶۳).

نپسندم از خود اینقدر کز دولت او ماحضر

زیر نگین و خطبه در بلغار و خزران بینمش (ص ۶۲۹).

سقلاب یا صقلاب بدون شک ماخوذ از کلمه یونانی اسکلا بنوی، اسکلا بوی می باشد. و مولف حدود العالم آرد: صقلاب ناحیتی است، مشرق وی بلغار اندرونی است و بعضی از روس، و جنوب وی بعضی از دریای گرز است و بعضی از روم، و مغرب وی و شمال وی همه بیابانهای ویرانی شمال است و این ناحیتی است بزرگ و اندروی درختان سخت بسیار است

پیوسته و ایشان اندر میان درختان نشسته اند و ایشان را کشت نیست مگر ارزن، و انگور نیست و لکن انگبین سخت بسیار است الخ، لغت نامهٔ دهخدا، صرفه - صلاة ص ۲۷۶

در اشعار فارسی نام این ناحیه اکثر آمده. سنائی گوید:

تر مزاجی مگرد در سقلاب خشک مغزی مپوی در تاتار (ص ۱۲۰)،

گر بسقلاب برد باد نهیبش نشگفت که سیه روی شود مردم سقلاب چوزنگ (ص ۱۸۷).

ص ۶۶ بیت ۲۱: مقعد شکرش جهان در چاچ و اسپیجاب یافت. اسپیجاب و چاچ دو شهری است در ماوراء النهر و در نزهة القلوب (چاپ لیدن ص ۲۶۱) نام این دو شهر همراه آمده است. در بارهٔ اسپیجاب که بشکل اسفیجاب و اسبیجاب (اسبنجاب، سروری) هم آمده، در معجم البلدان (ج ۱ ص ۲۳۰-۲۳۱) نوشته: شهری بزرگ از اعیان بلاد ماوراء النهر در حدود ترکستان، و آنرا ولایتی وسیع و قریه های بسیار است که بشهرها مانند و آن از اقلیم پنجم است. طول وی ۹۸ درجه و سدس و عرض ۴۹ درجه و ۵۰ دقیقه و آبادان تر بلاد خدای و انزه و اوسع آن در فراوانی نعمت و درخت و آب جاری و باغهاست، و در خراسان و ماوراء النهر شهری نیست که از خراج معاف باشد بجز اسفیجاب زیرا آن ثغری عظیم است و بهمین سبب از خراج بخشوده بود تا سکنهٔ آن وجه خراج را در بهای سلاح و معونت بر اقامت در آن سر زمین صرف کنند و مدینه‌های مجاور آن مانند طراز و صبران و فناکث[1] و فاراب نیز چنین بودند و حوادث روزگار و تصاریف زمان آنها را دیگرگون ساخت. نخست خوارزم شاه محمد بن تکش... چو بر ماوراء النهر مسلط شد و ملوک خانیه را... بر انداخت و کسی از ایشان باقی نماند و خود نیز از حفظ آن شهرها عاجز ماند و بدست خویش اکثر این ثغور را خراب کرد و عساکر وی آنها را بباد غارت دادند و ساکنین آن نقاط مساکن خود را ترک کردند... سپس بسال ۶۱۶ حوادث اتفاق افتاد که روزگار نظیر آنها را ندیده و آن ورود تتر (خذلهم الله) از سر زمین چین (صح مغولستان) است و آنان بقایای سکنهٔ این نواحی را هلاک کردند و اثری از آبادی بجا نگذاشتند...، منقول از لغت نامهٔ دهخدا ص ۲۳۳۲ و نیز نگاه کنید بارتلد: ترکستان ص ۱۷۵-۱۷۸، ۲۰۱، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۱ح، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴ وغیره -

---

۱- در اصل سانیهکث غلط چاپی است.

آقای میرزا محمد قزوینی در یاد داشتهای خود (ج ۱ ص ۶۲) نگاشته : بقول بر چنایدرا : ۳ ۲ اسفیجاب قدما همان صیرم Sairam حالیه است سیزده میل انگلیسی در مشرق چیمکنت Chimkent واقع است و راه پست از اولیاآتا (طراز قدیم) به تاشکنت نزدیک صیرم میگذرد .

بقول یاقوت از اسفیجاب علماء هرفن برخاسته اند از آنجمله است ابوالحسن ابن منصور بن عبدالله بن احمد المودب المقری اسفیجابی وفات بعد ۳۸۰ هجری. معجم البلدان ۱ : ۲۳۱ .

چاچ شهری از ترکستان قدیم است که اکنون تاشکند نامیده می شود و مرکز جمهوری از بکستان است. مولف حدود العالم آرد : ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ گر و توانگر و بسیار نعمت، و ازوی کمان و تیر و خدنگ و چوب خلنج بسیار افتد . . . معرب آن شاش است .

گر از چاچ پی را نهی پیش رود   بنوک سنانت فرستم درود (فردوسی) .

و ز آنجا شوم سوی چاچ و طراز   زمین را نوردم بیک ترکتاز (نظامی) .

از چاشت تا بشام ترا نیست ایمنی   گرمر تراست مملکت از چاچ تابشام (ناصر خسرو) .

بنقل از لغت نامه جزء چ—چای (۱۳) ملخصاً .

فرخی در یکی از قصیده های خود سپیجاب آورده است :

آماج تو از بست بود تا به سپیجاب   پرتاب تو از بلخ بود تا بفلسطین (دیوان ص ۲۹۰) .

ص ۶۹ : منظومه ۲۲ . طرب مجوی که از روزگار نتوان یافت .

این منظومه تحت تاثیر منظومهٔ بمطلع زیر از مجیر بیلقانی نوشته شده چنانکه از بعضی ابیات بوضوح می پیوندد : مرا که کار غم عشق یار خواهد بود

بیا ببین که ازین به جه کار خواهد بود

ص ۶۹ بیت ۷ : عروس خوشدلی اندر کنار نتوان یافت

مجیر : عروس فتح و ظفر در کنار خواهد بود

(دیوان نسخهٔ موزهٔ برطانیه ص ۶)

ص ۷۰ بیت ۱۹ : کدام دست که در ماتمش بسینه زدن

هزار پنجه چو دست چنار نتوان یافت

مجیر: ز بهر ریزهٔ خوانش دو دست روح الله   هزار پنجه چو دست چنار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۰: حجاب گنبد گوهر نگار نتوان یافت

مجیر: قبای قبهٔ گوهر نگار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۱: بجنب درگه او چار طاق گردون را
بمرتبت یکی از صد هزار نتوان یافت

مجیر: که فرو مرتبهٔ خسروان عالم خاک   ز فر او یکی از صد هزار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۲: چو مار کوفته سرکیست دشمنش کورا
بشکل مورچه زنار دار نتوان یافت

مجیر: چو مار ناکس و زنهار خوارم ارنه عدوش   بشکل مورچه زنار دار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۳: عدوش اگر چه شود زهرهٔ بریشم زن
چو کرم پیله جز اندر حصار نتوان یافت

مجیر: عدوش گرچه شود زهرهٔ بریشم زن   چو کرم پیله هم اندر حصار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۴: عدو چو شاه نباشد نه نیز شه چو عدو
هلال فربه و گردون نزار نتوان یافت

مجیر: که لطافت و رافت و هیبت و نهبش   هلال فربه و گردون نزار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۵: رسید خصم بدوزخ ز تیغ او یکبار
روا بود که قیامت دوبار نتوان یافت

مجیر: رسید خصم بدوزخ ز تیغ او گه رزم   مگر قیامت خصمش دوبار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۸: خدایگانا جز برکمال رافت تو
لطیفهٔ کرم کردگار نتوان یافت

مجیر: بدان نفس که بود دستگیر ما و شما   لطیفهٔ کرم کردگار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۳۹ : بدرگه تو که پاینده باد همچو سراج
ثنا گزین و معانی گزار نتوان یافت

مجیر: مجیر بردر او تا بگوشمال اجل ثنا گزین و معانی گزار خواهد بود

ص ۱۷ بیت ۴۰ : منم که چون به هنر جامهٔ سخن بافم
بجز ثنای تواش پود و تار نتوان یافت

مجیر: منم که چون بهنر جامهٔ سخن بافم ز مدحت تو برو پود و تار خواهد بود

ص ۲۷ قصیده ۲۳ : توئی که بر رخ تو نیکوئی قرار گرفت

یکی از مقبول ترین زمینه ایست که در آن بعضی شاعران فارسی قصیده ساخته اند . بعلاوهٔ سید حسن و شرف الدین شفروه کمال الدین اصفهانی قصیده‌ای نوشته بمطلع زیر:

طراوتی که جهان از دم بهار گرفت شریعت از نفس صدر کامگار گرفت

(دیوان چاپ حسین بحرالعلومی ص ۲۸۶) .

حسن نظامی در تاج الماثر (ج ۱ ص ۹۱) این دو بیت نقل کرده :

ز بسکه روز وغا ابلق تو جولان کرد هوای طارم فیروزه گون غبار گرفت
خیال تیغ تو از بسکه لاله بار آورد بنفشه زار فلک عکس لاله‌زار گرفت

سیف جام هروی در مجموعهٔ لطایف نسخهٔ موزه برطانیه (ورق ۲۱۳ ب) این دو بیت امیر خسرو را نقل نموده :

رسید سبزه تماشا کنان پس از سالی بعرصهٔ چمن و راه جویبار گرفت
دوید آب و بغلطید سبزه را ته پای بخاست سبزهٔ تر آب را کنار گرفت

انوری[1] قصیده ای دارد بهمان ردیف و قوافی اما در بحر مختلف بمطلع زیر :

ملک هم بر سلک قرار گرفت روزگار آخر اعتبار گرفت (دیوان چاپ مدرس ص ۹۳) .

اما سراجی در تحت تأثیر مجیر بیلقانی بوده و تقریباً همهٔ قوافی ازو گرفته است . هرچند سراجی در بعضی منظومه ها مجیر بیلقانی را باحترام یاد آور شده ولی خیلی عجیب است که در

---

(۱) در چاپ مدرس این منظومه بنام نصیرالدین تاج الملوک ابوالفوارس ؛ در چاپ نفیسی برای عمادالدین پیروزشاه (ص۶۳) اما در راحة الصدور ص۱۹۹ بنام سلطان سنجر نقل است .

این منظومه اصلاً بذکرش نه پرداخته . بنده ذیلاً ابیات هر دو شاعر را درج میکنم تا معلوم شود که سراجی تا چه اندازهٔ اثر او را قبول نموده است :

ص ۲۷ بیت ۱ : توئی که بر رخ تو نیکوئی قرار گرفت زمانه از رخ تو رنگ نو بهار گرفت

مجیر : ای رخ تو رنگ نو بهار گرفته بر رخ تو نیکوئی قرار گرفته

بیت ۲ : بطره سنبل تو عقل را بطیره ببرد بغمزه نرگس تو فتنه را شکار گرفت

مجیر : طرهٔ تو عقل را بطیره ببرده غمزهٔ تو فتنه را شکار گرفته

بیت ۳ : ز جاه عشق تو عقلم همیشه سرمستست از آتش بی لب میگون تو خمار گرفت

مجیر : عقل مراکو ز جام عشق تو مست بی لب میگون تو خمار گرفته

بیت ۴ : رخ تو بود بتا ، لاله زار حسن و جمال بنفشه آمد و اطراف لاله زار گرفت

مجیر : از سر تیغ بنفشه زنگ سواران خاک همه شکل لاله زار گرفته

بیت ۵ : تو از کنار شدی ، بی تو مردم چشمم بساکه خون دل و دیده در کنار گرفت

مجیر : تو نه‌ای اندر میان و من ز غم تو خون دل و دیده در کنار گرفته

بیت ۶ : چو روزگار مرا غصه داد فرقت تو بدید و هم صفت دور روزگار گرفت

مجیر : داده مرا روزگار غصه و با من فرقت تو رنگ روزگار گرفته

ص ۲۷ بیت ۷ : جفا و جور مکن زینهار بردل من چو تاب حلقهٔ زلفت بزینهار گرفت

مجیر : جور مکن زینهار بر دل آن کو دامن عشقت بزینهار گرفته

مصراع بیت ۸ : چو من شکاری شوریده دل هزار گرفت

مجیر : چون من شوریده دل هزار گرفته

بیت ۹ : نثار وار مرا عشق تو بزیر قدم ببرد و از نم چشمم جهان نثار گرفت

مجیر : من چو نثار اوفتاده زیر پی غم . و ز نم چشمم جهان نثار گرفته

بیت ۱۰ : ز آرزوی رخ چون بهار تو اشکم ز دیده قاعدهٔ ابر نو بهار گرفت

مجیر : دیدهٔ من دایماً ز اشک فشانی قاعدهٔ ابر نو بهار گرفته

بیت ۱۱ : بتازه کردن جان و بدلگشائی طبع رخ تو عادت انصاف شهریار گرفت

مجیر : روی تو در دلبری و دیده گشائی عادت انصاف شهریار گرفته

بیت ۱۲ : خدایگان بزرگان دهر تاج الدین کز آب خنجر او شاخ فتح بار گرفت

مجیر: شاه جهان ارسلان که در چمن ملک آمد ازو شاخ فتح بار گرفته

مصراع بیت ۱۳ : که نقد جود و کرم از کفش عیار گرفت

مجیر: نقد ظفر را ازو عیار گرفته

مصراع بیت ۱۴ : به تیغ ملک جهان آفتاب وار گرفت

مجیر: ملک جهان آفتاب وار گرفته

مصراع بیت ۱۵ : همیشه مور مکان در دهان مار گرفت

مجیر: مور مکان در دهان مار گرفته

ص ۳۷ مصراع بیت ۱٦ : جهان ز خنجر او صد ره اعتبار گرفت

مجیر: هست جهان صد ره اعتبار گرفته

بیت ۱۷ : سپهر کرد شمار خسان دور سپهر نخست دشمن اورا در آن شمار گرفت

مجیر: کرده شمار خسان زمانه پس اول دشمن اورا در آن شمار گرفته

بیت ۱۸ : ز آستین کرم موج زر فشان کفش گذشت و دامن آن سقف زر نگار گرفت

مجیر: موج کف زر فشان او که بخشش شه ره این سقف زر نگار گرفته

بیت ۱۹ : ز بیم خنجر او فتنه از میان جهان رسید و گوشهٔ عزلت باختیار گرفت

مجیر: فتنهٔ مدبر ز بیم سلطنت اوست گوشهٔ عزلت باضطرار گرفته

بیت ۲۰ : ز بهر سکه و خطبه بنام و کنیت او زمانه مایه و قانون افتخار گرفت

مجیر: خطبه و سکه ز نام و کنیت عالیش مایه و قانون افتخار گرفته

ص ۳۷ بیت ۲۲ : زهی ز تیغ تو بازوی شرع گشته قوی بزخم تیغ تو بنیاد دین قرار گرفت

مجیر: ای بتو بازوی شرع گشته قوی حال وی بتو بنیاد دین قرار گرفته

ص ۳۷ مصراع بیت ۲٦ : سعیر سینهٔ بدخواه تو شرار گرفت

مجیر: سینهٔ بدخواه او شرار گرفته

ص ۳۷ بیت ۲۷ : هر آنچه دور فلک راست مشکل و دشوار
فلک به تیغ تو آسان نمود و خوار گرفت

مجیر: هرچه فلک را نموده مشکل و آسان تیغ فلک صولت تو خوار گرفته

بیت ۲۸ : شدست آب جهان روشن از کفت که کفت
جهان گرفت و به شمشیر آبدار گرفت

مجیر : آب جهان روشن از تو گشت که داری ملک بشمشیر آبدار گرفته

مصراع بیت ۲۹ : نهاد و شخص ستم را نزار و زار گرفت

مجیر : ای ز تو شخص ستم نزار گرفته

بیت ۳۰ : تو حاکمی بجهان در و هرکه جز تو شه است
اگر گرفت همین ملک مستعار گرفت

مجیر : حاکم عالم توئی و هرکه جز از تست نیست بجز ملک مستعار گرفته

مصراع بیت ۳۱ : ستاره بختی بخت ترا مهار گرفت

مجیر : بختی بخت ترا مهار گرفته

بیت ۳۲ : ز بهر عدل و عمارت برای خلق جهان جهان خود از جم و کسریت یادگار گرفت

مجیر : دور سپهر ز بهر عدل و عمارت از جم و کسریت یادگار گرفته

ص ۳۷ بیت ۳۳ : دری تو کعبهٔ بختست هرکه رفت ازو گذاشت منبر اقبال را و دار گرفت

مجیر : هست درت کعبهٔ که هرکه ازو رفت منبر بگذاشتست و دار گرفته

مصراع بیت ۳۴ : سپاه جود تو تا روم و زنگبار گرفت

مجیر : تا بدر روم و زنگبار گرفته

بیت ۳۵ : فضای مرکز چرخ سبک مدار گرفت

مجیر : رتبت چرخ سبک مدار گرفته

بیت ۳۶ : ثبات کوه احد مایهٔ وقار گرفت

مجیر : کوه احد مایهٔ وقار گرفته

بیت ۳۷ : خدا یگانا آن دم که در صف هیجا دو لشکر از دو طرف ساز کارزار گرفت

مجیر : اینت عجب زآن زمان که در صف هیجا بود عدو ساز کارزار گرفته

ص ۳۷ بیت : سپهر مانده پیاده به پیش گرد سوار
درآن زمان که زمین صدمهٔ سوار گرفت

مجیر : خسرو گردون ز عجز ناله پیاده   عرصهٔ روی زمین سوار گرفته

بیت ۳۹ : ز تیغ نیلوفر پردلان چوگل بشکفت   سرای خاک درت رنگ لاله‌زار گرفت

مجیر : از سر تیغ بنفشه رنگ سواران   خاک همه شکل لاله زار گرفته

بیت ۴۰ : بصدمه سم سمند دلاوران که کار   عذار چشمهٔ خورشید را غبار گرفت

مجیر : صدمهٔ سم سمند وقت دویدن   چشمهٔ خورشید در غبار گرفته

بیت ۴۱ : در آن زمان تو چو حیدرمیان قلب و عدو
ز زخم تیغ تو آسیب ذوالفقار گرفت

مجیر : شاه بقلب ایستاده چون حیدر   تیغ بکف همچو ذوالفقار گرفته

بیت ۴۳ : عنان فتح و ظفر مر ترا بدست وز چرخ
رسید نصرت و فتراکت استوار گرفت

مجیر : فتح و ظفر در رکاب شاه مظفر   رفته و فتراکش استوار گرفته

بیت ۴۵ : گلیست زادهٔ طبعش بباغ مدحت تو
چنانکه در چمن روح جویبار گرفت

مجیر : ای که گل تازه رستت از چمن جان   نه چو گل از طرف جویبار گرفته

مصراع بیت ۴۹ : بزخم قاعدهٔ برق سیل بار گرفت

مجیر : قاعدهٔ برق سیل بار گرفته

ابیات ۵۱ - ۵۲ : چهار پور تو با تو چو هفت باقی باد
که شش جهات جهان فخر ازین چهار گرفت
تو چون محمد و در دولت تو دور جهان
ز چار پور تو دین را چهار یار گرفت

مجیر : تافته چون آفتاب ذات تو وز تو   پرتو اقبال هر چهار گرفته
تو چو محمد نشسته در حرم ملک   و آنکه ازین چار چار یار گرفته

ص ۳۷ بیت ۳۲ : که از علی بگهه رزم ذوالخمار گرفت ، نیز ص ۱۰۳ بیت ۱۹ ،
ص ۲۰۰ بیت ۳۶ :
دربارهٔ شخصیت و نام کسی که بنام ذوالخمار مشهور شده اختلاف کثر رو داده است.

مثلاً او در فرهنگهای فارسی بدینطور معرفی شده :

نام مردیکه مقنعه بر رو انداختی و آن مردی بود کاهن و بغایت مشعبد و ازوی امور عجیبه ظاهر می شد، و در حاشیهٔ دیوان سنائی ص ۱۱۳ بحوالهٔ راهنمای دانشوزان آمده است :

"آن لقب عوف بن ربیع است که در جنگ (جمل) معجر برسر افگند و بایلان در آویخت و بسیاری را شمشیر و نیزه زد و چون از مجروحان پرسیدند : چه کسی ترا زخم زد ؟ گفت : "ذوالخمار، آن کسی که معجر بر سرداشت، و این لقب بروماند."

دانشمند فقید آقای دکتر محمد اقبال در حاشیهٔ راحة الصدور (ص ۳۰) نوشته و تقریباً همین است قول آقای بهار در تاریخ سیستان حاشیه ص ۷۲ :

"لقب اسود العنسی است که در زمان پیغمبر عم دریمن دعوی نبوت کرده بود و رایت عصیان بر افراخته، آخر الامر بدست هوا خواهان خود کشته شد یک شب قبل از وفات پیغمبر عم."

در لغت نامهٔ دهخدا سه شخص مختلف و یک اسب که لقب ذوالخمار داشته بودند، معرفی شده اند :

(۱) لقب سبیع این الحارث یا احمر ابن الحارث هوازنی یکی از شجعان عرب بروز حنین در زمرهٔ مشرکین.

(۲) لقب اسب زبیر بن عوام که در جنگ جمل بر آن نشسته بود.

(۳) لقب عمرو بن عبدود عامری یکی از شجعان عرب که بروز خندق بدست علی(رضی الله عنه) کشته شده.

(۴) لقب عوف بن ربیع که در جنگ جمل معجر زن خود پوشیده بسیار کسان را بنیزه بزد.

اعتقاد صاحب لغت نامه اینست که ذوالخمار که در ادبیات فارسی مذکور است همان عمرو بن عبدود عامری است که در جنگ خندق بدست حضرت علی کشته شده و در این کتاب ابیات ذیل شاهد آمده است :

گه یزدجرد مال و گهی ذوالفقار کش　　گه زخم دره دار و گهی ذوالفقارگیر (سنائی).

عالمی پر ذوالخمار است از خمار خواجگی　　ای دریغا در جهان یک حیدرکرارکو (ایضاً).

مونس احمد بمجلس چار یار   مونس بوجهل عتبه و ذوالخمار   (مولوی) .
از ذوالفقار جود تو شد کشته آز و بخل   همچو ز ذوالفقار علی عمرو ذوالخمار (سوزنی) .
روح از سما بحرب علی گفت لافتی   الا علی چو شد ز علی عمرو ذوالخمار   (ایضاً)
تارک ذوالفقار بدعت را   ذوالفقار تو لاجرم بشکافت   (خاقانی) .
کالکی چو ذوالفقار علی تیز کرده ای   تا خون بخل ریزی چون خون ذوالخمار (سوزنی) .

بنده چند ابیات دیگری در اینجا علاوه میکنم :

زخم تیغ حکم را چه مصطفا چه بوالحکم
ذوالفقار عشق را چه مرتضی چه ذوالخمار (سنائی، دیوان ص۱۳۱) .

با تیغ جهادش نمود کاری   از جمجمه ذوالخمار باشد   (انوری، دیوان ص ۸۷) .

رویها گشتست بوالعباس و دلها بولهب
ز آنک سرها ذوالخمارست و زبانها ذوالفقار   (جمال‌الدین اصفهانی، دیوان ص ۱۶۵) .

ادیب صابر در ابیات زیر این تلمیح را آورده است :

گوئی دران زمانش علی داشت زیر ران
کاسیب ذوالفقار در آمد بذوالخمار   (دیوان ص ٥٦) .

ز نعمتش به نیاز اندران پدید آمد   که از شجاعت حیدر به ذوالخمار اندر (ص ۱۴۳) .
فرزند حیدری ز عدو ذوالخمار ساز   و اندر هلاک او ز قلم ذوالفقار کن (ص ۲۰۵) .

ص ۸۷ بیت ۲۳ : هر که دارد دهن از شکر شکرت خالی .

سراجی در ابیات ذیل نیز شکر را با شکر تشبیه داده است :

کم سخن اندر میان شکر چون شکر شود   (ص ۱۲۶)
مادح جاه ترا هر نفس از شکر شکر   (ص ۲۰۷)

این تشبیه در شعر فارسی سابقه دارد مثلاً مجیر گوید :

من شکر خایم ز ساغر ز آنکه اندر روی او
شکر شکر ترا جای و مکان آمد پدید   (نسخهٔ بادلیان ص ۲۸) .

ص ۸۰ بیت ۱۷ : ای عدو بندی که از نیلوفر شمشیر تو .

سراجی شمشیر و خنجر را با نیلوفر و گندنا و برگ سداب تشبیه کرده :

در بهاری که ز نیلوفر تیغ تو شکفت (ص ۲۵) .

خه خه ای شه که جز از تیغ چو نیلوفر تو (ص ۱۲۸) .

نیلوفر گون تیغ تو چون گندنا و سیر باد (ص ۱۰۰) .

خنجر نیلوفرش تا گل نصرت شکفت (ص ۲۲۳) .

نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان (ص ۲۳۶) .

گندنا گون سر تیغ تو چنان باد کزو (ص ۱۳۱) .

رنگ نیلوفر برآرد گندنا گون تیغ تو (ص ۱۳۸) .

در فضای رزمگاه از گندنا گون تیغ او (ص ۱۰۳) .

چرخ چون دیدت بکف آن تیغ چون برگ سداب (ص ۳۲۰) .

در فارسی این تشبیه خیلی متداول است چنانکه سید حسن فرماید :

چون شود نیلوفر تیغ تو گلگون در شکار (ص ۷۰) .

از آن نیلوفری تیغت به هیجا رنگریز آمد (ص ۱۰۶) .

تیغ نیلوفری در فتنه گلگون آمده (ص ۱۷۷) .

مجیر گوید : فرو ریزد در آب تیغ نیلوفر لباس تو

اگر در رزم خصم تو چو گل صد تو بیر دارد (نسخهٔ رامپور ۳۹۶ ص ۷۰) .

تیغ نیلوفر آخر چه کند برتن آن که ملالش بود از رایحهٔ نیلوفر (ایضاً ص ۷۲) .

ص ۸۰ بیت ۱۹ : شیشه کرده گربهٔ دیوانه در دکان برد . سراجی این مثل را در ابیات زیر نیز بکار برده است :

شیشه گر را گربه‌ای ناگه بدکان بگذرد (ص ۸۳) .

ششه گر شیشه در دکان بنهاد گربه‌ای را ره دکان بنمود (ص ۱۳۴) .

فکند در دل خصم تو چرخ کینهٔ تو چنانکه شیشه گری گربه در دکان فکند (ص ۱۱۳) .

این مثل در فارسی سابقه دارد مثلاً عمادی گوید :

در سینهٔ عدوی تو کینت بتر بود ز آن گربهٔ دو شیشه گر اندر دکان بود

ص ۸۰ بیت ۵ : دیلمی با ناچخ زرین بمیدان بگذرد . سراجی این تشبیه را در سه بیت دیگر بکار بسته : راست گفتی که ناچخ سیمینست دیلمی درصف از میان بنمود (ص ۱۳۱) .

گشت پیدا از کنار آسمان جرم هلال　　بر مثال ناچخ زرین ز کیمختین نیام (ص ۲۲۵) .

شکل شب و هلال نو بود چنانکه دیلمی

در صف جنگ برکشد ناچخ روشن از میان　(ص ۲۳۳) .

ناچخ دو سه معنی دارد چنانکه در رشیدی و برهان آمده :

بجیم فارسی مفتوح[1] تبرزین باشد که نجک و نچق نیز گویند ، بعضی گفته اند نیزه دو شاخه و نیزهٔ خرد .

بفتح جیم فارسی . . . تبرزین را گویند و آن نوعی تبر است که سپاهان بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سنانی است و سر آن دو شاخ باشد و نیزهٔ کوچک را نیز گویند .

اما در فرهنگ جهانگیری و آنند راج فقط معنی اول درجست و برخلاف این بعضی فرهنگ نویسان بمعنی نیزه یا سنان یا دور باش[2] نوشته اند مثلاً در صحاح الفرس : دور[2] باش بود الخ

معیار جمالی : سنانی باشد که سر او دو شاخ دارد مثل زوپین

غیاث اللغات : نیزهٔ کوچک .

فخر مدبر در آداب الحرب و الشجاعه در بارهٔ این سلاح می آرد : ناچخ سلاح پادشاهان است که هم دوست را شایدهم دشمن را . دوست را از مهره ناچخ زنند و بجای گرز کار کنند و دشمن را بروی ناچخ زنند بجای شمشیر کار کند (نسخه موزهٔ برطانیه ورق ۱۰۳) .

و هم او گوید : سلطان فرخ زاد بناچخ جنگ کرد (۱۰۷ ب) .

باز می آورد : سلطان شهید خسرو ملک . . . گاه گاه بناچخ جنگ کردی . . . ناچخی زد که سر و گردن . . . بینداخت　　(ورق ۱۰۹) .

سراجی در هر دو بیت بمعنی سنان یا نیزهٔ کوچک آورده زیرا که اولاً ماه نو با تبر هیچ مناسبت ندارد ، ثانیاً سنان و نیزه درمیان میان یا نیام می باشد و سراجی یک جا میان

۱- محمد بدیع نسوی ناچخ را با نسخ و فسخ قافیه کرده است و این صراحة ظاهر میکند که قول صاحب موید الفضلا در بارهٔ ضمهٔ فارسی اشتباهست . (لباب الالباب عوفی : ج ۱ ص ۲۴۱ ، دیوان مختاری حاشیه ص ۹۱) .

۲- نیزه ای باشد که سنان آن را دو شاخه سازند و چوب آنرا بزر و جواهر زینت میدهند و پیشا پیش سواری پادشاهان برند الخ (غیاث) .

و جای دیگر نیام آورده است . تبر سه منی و ده منی ممکن نیست که در نیام بگنجد و مردم آنرا بکشند .

اما حق اینست که بعضی شعرا ناچخ را بمعنی تبر آورده اند مثلاً :

نظامی : ز پولاد چین ناچخ ده منی بگردن بر از بهر گردن زنی

مسعود سعد : فگنده ناچخ در مغز کفر نادسته نشانده بیلک در چشم شرک تا سوفار

حکیم سوزنی مانند سراجی ماه نو را با ناچخ تشبیه میدهد :

ز بهر خون بد اندیش تو هوا و فلک
ز برق زوبین سازد زماه نو ناچخ (صحاح ص ۲۰) .

در ابیات زیر بعضی تشبیهات سوزنی مانند سراجی است :

فلک نموده چو زنگار یافته لگنی بر او هلال چو یک گوشه تاز ده زنگار
و یا چو زرین ماهی در آبگون دانی که از میانه فرو خواهد آمدن بکنار
خمیده قامت و زرین عذار چون عاشق شدست گوئی بر آفتاب عاشق زار
هلال و چشمهٔ خورشید ناچخ و سپرند یکی ز سیم هلال و یکی ز زر عیار
میان آخر شعبان و اول رمضان سبب چه بد که شب و روز هردو گشت سوار
چو کرد شعبان سیمین سپر در آب نهان سپهر ناچخ زرین روزه کرد اظهار

حسن نظامی ماه نو را با ناچخ تشبیه میکند :

هلال از میدان سپهر ناچخ زرین بر افراخت (تاج‌المآثر ج ۱ ص ۱۴۷)

جمال هانسوی بجای ناچخ ناچق می آورد مثلاً :

در روز و شب نماید ایزد به بندگان مه را بسان ناچق چون اسپر آفتاب (دیوان چاپی) .

جمال الدین سراجی خراسانی گوید :

تا لشکر نجوم بر آمد ز باختر ناچخ زماه ساخته رمح از شهاب شب
(مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۹۶)

دیلمی منسوب به دیلم و دیلمان که یکی از ولایات است مابین عراق و جیلانات (گیلانات). در نزههٔ القلوب (ص ۶۰) آمده است : اشکور و دیلمان و ولایت طوالش

۳- دیوان ص ۲۰۰ .

و خرکان و خستجان مابین عراق و جیلانات در کوهستان سخت افتاده و هر ولایتی در حکم حاکم علیحده باشد و آن حاکم خود را پادشاهی شمارد و مردم آنجا جنگی و مردانه باشند اما چون از آن ولایت بیرون آیند سخت زبون شوند .

اما در ادبیات فارسی بمعنی جنگجو و دلیر ، و بمعنی محبوب استعمال شده است . بنظرم معنی اصلی و حقیقی باشندهٔ دیلم و معنی مجازی جنگجو ، و از این معنی اخیر بمعنی محبوب نیز مجازاً مستفاد شده است. فرهنگ نویسان فارسی برآن اضافه نموده اند ، مثلاً میر جمال‌الدین حسین انجو در فرهنگ جهانگیری (ج ۲ ص ۲۹۹) می نویسد : نام شهریست از گیلان که موی مردم آنجا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربهٔ آنها تیر و زوپین بود و در عربی دو معنی دارد ، اول سختی زمانه باشد ، دوم جائی را گویند که مردمان و مورچگان در آنجا باشند .

در غیاث‌اللغات (ص ۲۱۲) آمده :

دیلم . . طایفهٔ معروف و سختی و بلا و دشمنان و گروه و دراج نر (از منتخب) و بمعنی کسیکه مادرش از حبش و پدرش از ترک باشد ، یا برعکس بود (از موید وکنز) و و در سراج اللغات نوشته که دیلم . . نام ملکیست که موی مردم آنجا مجعد باشد .

در آنندراج روایت جهانگیری و غیاث یکجا کرده شده اما در مؤیدالفضلا (ج ا ص ۳۰۳) دیلم[1] را باینطور معرفی کرده اند :

نام زمینی است از حبش و ترک که مردمان آنجا را موی در هم آمیخته باشد و و پیچان چون برگ بنفشه ، و ایشان سرهنگ پیشه اند و نیز دیوانه (کذا فی القنیه) . و در دستور مسطور است دیلم از حبش و ترک زاید.

ظاهر است که صاحب مؤید دربارهٔ محل وقوع دیلم در اشتباه افتاده ، و ظاهرا ازینجاست که در نسب دیلم حبش و ترک هر دو تأثیر داشته اند .

بعضی از اشعار فارسی که در آن کلمهٔ دیلم و دیلمان آمده بقرار زیر است :

سراجی : ز بهر پاس در بارگاه دولت اوست شب سیاه چو دیلم ، شهاب چون زوپین

۱- در موید این را ذیل فصل عربی توضیح داده است. اگر چه لفظ دیلم کلمهٔ عربی است لیکن بمعنی اسم امکنهٔ فارسی است چنانکه اکثر فرهنگ نویسان نوشته اند .

مسعود سعد : هوا سیاه تر از موی زنگیان و شهاب
چو باد[1] یافته از دست دیلمان زوبین (دیوان ص ۴۵).
سست پای وخیره سرگشتم چو دیدم گرد خویش
دیلمان خاکپای سر برهنه یک گله (ص ۴۸۲).
سنائی : گر سر مژگان زند برهم بعمدا آن نگار
بیکران بیجان کند س دیلم و قفچاق را (دیوان ص ۳۶۹).
انوری : دیلم و ترک رزمگاه ترا هیچ کاری دگر نه جز پیکار (دیوان ص ۱۲۷).
(نامعلوم) : بت دیلم مه مشکین کلاله بمشک چین گرفته روی لاله (آنند راج).
معزی : یکی آبست آتش بار مینارنگ شمشیرت
که افتاد است عکس آن بهند و ترک و دیلم بر (دیوان ص ۲۴۹).

ص ۸۲ بیت ۱۰ : بر فلک از شرم او رخ زرد و لرزان بگذرد.
برای همین تشبیه نگاه کنید به ابیات زیر :
از نهیب تیغ تو رخ زرد و لرزان میرسد (ص ۹۲).
شاه انجم بر فلک رخ زرد و لرزان میرسد (ص ۹۵).
چون زند تیغ شود با تن لرزان خورشید (ص ۱۰۶).

ص ۸۳ بیت ۲۰ : سعد احبابش بود چون زهره در میزان رسد ، برای همین مفهوم نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۹۳ ، ۱۵۰ ، ۲۴۱ ، ۳۲۰ .

ص ۸۴ بیت ۳۱ : از دم دیماه کردار حسودت هر نفس ، برای همین تشبیه نگاه کنید بکتاب حاضر ص ۹۲ ، ۹۴ ، ۱۰۴ ، ۱۴۰ ، ۱۵۱ ، ۲۷۷ . مجیر بیلقانی نیز می گوید : از دم سرد حودش کوست چو سگ نان طلب
آب را در تیر مه بر خاک اغبر بسته اند (نسخهٔ بادلیان ص ۱۹).

ص ۸۴ بیت ۳۲ : بوهریره چون نشد مقدار انبان بگذرد. چنانکه از حاشیهٔ همین صفحه واضح است که سنائی نیز این واقعه را نظم کرده ، و این واقعه بر طبق خبر رسول

۱- آنند راج : باج .

علیه السلام است که در صفة الصفوة لابن جوزی (چاپ حیدرآباد ج ۱ ص ۲۸۹) مندرجست : و عن أبی العالیة عن أبی هریرة رضی الله عنه قال أتیت رسول‌الله صلی الله علیه وسلم بتمرات فدعا فیهن بالبرکة و قال اجعلن فی مزودک فاذا أردت أن تاخذ منه شیأ فادخل یدک فخذه و لا تنثره فجعلته فی مزودی فوجهت منه رواحل فی سبیل الله تعالی وکنت آکل منه و اطعم و کان فی حقوتی حتی کان یوم قتل عثمان فوقع فذهب.

ص ۸۶ قصیده ۲۸ : تا عکس عارض تو چو گلنار میرسد . چندین ابیات از این قصیده در منظومه (ص ۱۲۰ - ۱۲۲) بمطلع زیر: کاردلم بعشق تو دشوار میرود شاملست بدینصور:

رنگ رخت بگونهٔ گلنار شد پدید اشکم از آن بگونهٔ گلنار میرسد (ص ۸۶)
رنگ رخت بگونهٔ گلنار شد پدید اشکم از آن بگونه گلنار میرود (ص ۱۲۰)
درباغ عارض‌تو دلم شد چوعندلیب نالان ز بسکه برگل وگلزار میرسد (ص ۸۶)
درباغ عارض تو دلم‌شد چو عندلیب نالان ز بسکه برگل و گلزار میرود (ص ۱۲۰)

اقلاً دوازده بیت بصورت فوق یافته میشود و سراجی این هردو قصیده را در مدح ممدوحان دهلی نوشته .

ص ۸۸ بیت ۳۱ : از همت تو کی سزد آخر که بنده را
هر سال عشر الف دلیوار میرسد

این قصیده بنام افتخارالدین ضیاءالملک محمد بن نظام‌الملک محمد جنیدی وزیر شمس‌الدین محمد ایلتتمش نوشته شده . بظاهر ممدوح همان ضیاءالملک پسر نظام‌الملک جنیدی باشد که در سال ۶۳۴ھ در دورهٔ رکن‌الدین فیروزشاه همراه تاج‌الملک محمود، بهاءالملک حسین اشعری و دیگر جماعت کارداران تازیک، کشته شده بود، اگر این حدس صحیح باشد، منظومهٔ مزبور پیش از سال ۶۳۴ نوشته شده باشد. اما در همین دوره شخصی بنام مجدالملک ضیاءالدین محمد جنیدی از منتسبان خانوادهٔ جنیدیان از سال ۶۳۰ تا ۶۲۵ امیر داد گوالیور بوده است و در همان آوان قاضی منهاج سراج صاحب طبقات ناصری دارای عهدهٔ قضا و خطابت و امامت همان خطه بوده . چون نام و لقب این ضیاءالدین با اول الذکر یک کمی تفاوت دارد، حتی نام پدرش هم مذکور نیست، اورا بطور قطع ممدوح سراجی نتوان قرار داد . در هر حال ممدوح این قصیده در دستگاه ایلتتمش بوده، و بنابرین واضح است که سکهٔ مخصوص که بنام دلیوار در کلام سراجی آمده، در این دوره معمول بوده است .

چنانکه از کتابهای تاریخ و کتیبه‌جات واضح میشود که دراصل نام این سکه دهلیوال یا دلیوال (منسوب بدهلی یا دلی) بوده است، مثلاً کتیبه ای در مسجد قطب در دهلی موجود باشد که بقرار[1] زیر است:

این حصار را فتح کرد و این مسجد جامع را بساخت بتاریخ فی شهور سنه سبع و ثمانین و خمس مائه- امیر اسفسالار اجل کبیر قطب الدوله والدین امیرالامراء ایبک سلطانی اعزالله انصاره، و بیست و هفت آلت بتخانه کی در هر بتخانه دو هزار بار هزار دلیوال صرف شده بود، در مسجد بکار بسته شده است.

راجع بهمین سکه که از قدیم معمول بوده و پادشاهان دهلی این را دوباره مسکوک ساختند و بشمار پول رسمی آوردند آقای ایدوارد تامس ذیل مسکوکات غیاث‌الدین محمد بن سام در کتاب خود *The Pathan Kings of Delhi* می آرد[2]:

Indeed the old issues of *Dehliwalas* composed of a mixture of copper and silver, retained their place throughout the land, and were imitated and adopted with altered legends, by Altamish and his feudatories, Kubachah of Sind, and others; and it is not until the year 630 A.H. that any silver pieces of the new empire make their appearance....(p.14)

I wish to bring prominently to notice that up to the date of the death of Muhammad bin Sam (in A.H. 602) this *Dehliwal* or *Chital* currency sufficed for all the wants of the Indian population and that, as far as can be discovered, no money in gold or silver was coined in the newly conquered provinces, with the exception of the equally initiative and ephemeral sequence of Kanauj gold. (p. 37)

About Shamsud-Din's time he says:

I observe that Hasan-i-Nizami, the author of the *Taj ul Maasir*, refers his money values nearly exclusively to *Dilliwals*, while Minhaj us-Siraj, who had more extensive and later experiences reckons his totals in *Chitals* and *Tankas* of Silver. The *Chitals* I conclude to be merely a continuation of the old Hindu *Dehliwalas* under the more popular and less exclusively metro-

۱- *The Pathan Kings of Delhi* طبع لندن ۱۸۷۱ء ص ۲۳.
۲- ایضا ص ۱۴.

politan name, without however accepting any necessary identity between the palpable coin and money of account. (p. 47)

Speaking about Kubachah's coins Mr. Ed. Thomas remarks :

These coins seem to be direct imitations of the original *Dehliwalas* ; they vary in the apparent quality of the metal, from nearly pure silver to a very close approach to simple copper....

Kubachah's circulating media seem to have been exclusively confined to this species of coin, which, though possibly circulated according to the varying boundaries of his dominions from Sirhind to Bhakar, are invariably termed *Dehliwalas*[1] and evidently constituted the only coined money in ordinary use, as we find his son, 'Alaud-Din Muhammad presenting Altamish with ten million *Dehliwalas* as a peace-offering : and when the contents of Kubachah's treasury came to be examined by his conquerers they are reported to have found the large sum of fifty million pieces (500 laks) of this description of money. (p. 101)

ص ۸۸ بیت ۳ : نیشکروار ار فلک پیشم میان بندد رواست.

خود سراجی گوید :

پیش نطق شه میان در بست شکل نیشکر (ص ۱۳۴).

دلم بخدمت سروش میان ببست چو نی (ص ۳۰۱).

سنائی گفته : در کمر بندند گلها همچو نی پیشت میان (ص ۲۳۵).

خضر فرخ پی دلیلی را میان بسته چو کلک (ص ۲۵۱).

در بیت زیر سنائی مانند سراجی چرخ را کمر بسته نوشته :

بهر خدمت چرخ بر درگاه او صد کمر بر بسته چون خرگاه باد (ص ٦۲).

---

1. Hasan-i-Nizami says in the *Taj ul-Ma'sir*: After the fort was invested, and the enemy was reduced to extremities, Nasirud-Din despatched his son 'Alaud-Din Muhammad to Shamsud-Din with hundred lacs of *Dehliwalas*, and thousands of suits of clothes......The result of his (Qabacha's) death was that more than five hundred lacs of *Dehl walas* ......were deposited in the royal treasury of Shamsud-Din'. (Elliot Dowson : History of India Vo. II p. 242.)

مجیر فرموده: دهر از میان بخدمت من همچو نی ببست
شاید که من ز خوش سخنی رشک شکرم (نسخهٔ بادلیان ص ٦).

ص ۹۱ قصیده ۳۰: این منم یارب که قدرم سوی کیوان میرسد.
بعضی اشعار این قصیده شامل قصیده ایست (ص ۱۳۸ ببعد) بمطلع زیر:
صبحدم چون رایت خورشید رخشان در رسید.

ص ۹۲ بیت ۲۵: ز آنسوی این هفت سقف سبز دوران میرسد
و آنگهی این هفت سقف سبز آسان در رسید (ص ۱۳۹).

بیت ۲۹: هرچه اندر عمری از دریا و از کان میرسد
هرچه[1] اندر عمر از دریا و از کان در رسید (ایضاً)

بیت ۳۱: گر نسیم خلق تو سوی مغیلان می وزد
یاسمین و سوسن از خار مغیلان میرسد
گر نسیم خلق او سوی مغیلان بر گذشت
یاسمین و سوسن از خار مغیلان در رسید (ایضاً)

بیت ۳۳: از نهیب تیغ او رخ رزد و لرزان میرسد
از نهیب تیغ او رخ رزد و لرزان در رسید (ایضاً)

ص ۹۳ بیت ۳۴: یکجو از خاک درت گردون بماه و مشتری
نرخ کرد و گفت مشک تبت ارزان می رسد
یکجو از خاک درت گردون بماه و مشتری
نرخ کرد و گفت مشک تبت ارزان در رسید (ایضاً)

در قدیم مشک تبت مانند مشک ختن ضرب‌المثل بوده است، چنانچه گویندگان فارسی این تلمیح را بیشتر بکار برده اند. عنصری گفته است:
ز تبت بمغز اندرش کاروان ز عسکر بطبع اندر اورا شکر (دیوان ٦۸).

۱- این مصراع در ص ۹۲ نیز آمده.

زآنکه تا زلفین او بوئیدم و دیدم رخش مغزمن تبت شده است و دیدگانم شوشتر (ص ۹۳).

هوا ز نکهت بویندگان او تبت زمین ز نصرت بینندگان او فرخار (ص ۹۶).

حکیم قطران راست :

کوه چو خرخیز گشت و دشت چو تبت
باغ چو فرخار گشت و راغ چو نوشاد (ص ۶۳).

باغ و راغ از بوی گوناگون و نقش گونگون
این بسان تبت است و آن بسان شوشتر (ص ۱۱۱).

با مشک زلفکانش و با دیبهٔ رخانش
گاهی به تبتم در و گاهی بشوشتر (ص ۱۳۱).

ناصر خسرو فرموده :

صبا را ندانی ز عطار تبت زمین را ندانی ز دیبای ششتر (ص ۱۰۰).

مشک تبتی بیشک مفروش مستان بدل شکر تبرزین (ص ۳۱۳).

بینی آن باد که گوئی دم یارستی یاش بر تبت و خرخیز گذارستی (ص ۳۹۱).

فرخی گفته :

گاه کند خیمه را بزلف چو تبت گاه کند خیمه بروی چو فرخار
(دیوان ص ۹۳).

تا ز کشمیر صنم خیزد و از تبت مشک همچوکز مصر قصب خیزد و از طایف ادیم
(ص ۲۳۵).

منوچهری راست :

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا باغ همچو تبت و راغ بسان عدنا (دیوان ص ۱).

کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند
باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند (ص ۲۳).

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت گردد ز روی شوق مشتاقش (ص ۳۶).

مسعود سعد سلمان گفته :

جائی که تو نشینی و راهی که بگذری
از زلف و روی تو تبت و شوشتر شود (دیوان ص ۱۲۵).

چه ساحر است که کار کلک تو که کند
ز مشک تبت بر سیم پخته در عدن (ص ۲۳).

معزی راست:
می خواه که لاله زار و گلزار از بوی تبت شد ست و قنصور (دیوان ص ۳۶۹).

انوری گفته است:
گر نویسد پای باست، بر در تای تبت
خون شود بار دگر در کام آهو مشک ناب (دیوان ص ۱۸).

خاقانی فرموده:
یا غبار صید گاه شاه کز تعظیم هست
ز آهوان مشک ده در تبت اورا صد ختا (دیوان ص ۲۳).
از بوی مشک تبت کان صحن صید گه راست
آغشته بود با خاک از نعل بور و چالش (ص ۲۰۸).
صد نافه مشک دادمش از تبت ضمیر
گر یک بخور یافتم از مجمر سخاش (ص ۲۱۴).

وطواط راست:
مشک تبتی رنگ ز موئی تو گرفت
خوشبوی بدان گشت که بوئی تو گرفت (دیوان ص ۶۱۴).

در آن دوره تبت از حیث دیگر نیز شهرت پیدا کرده بود مثلاً فرخی در ابیات زیر شیر تبت را تذکر داده است:
کشتن شیر شرزهٔ تبت چشم زخم تو شاه بود سبب (دیوان ص ۱۴).
ایا بر آنسوی گنگ بر آن سوی تبت
ز کرگ شاخ برون کرده وز شیران جنگ (ص ۲۱۲).

سنائی تبت را حسن خیز میداند:
از چین و ختا و ختن و کاشغر آیند
از تبت و یغما و ز خرخیز و تتارند (دیوان ص ۶۲۴).

ص ۹۳ بیت ۳۵ :

دوستانت را گه میلاد میمون بر فلک   سعد اکبر همره زهره بمیزان میرسد

ناصحت را طالع میمون چو آید در وجود   مشتری در قوس شد زهره بمیزان در رسید   (ص ۱۰۰) .

ص ۹۳ بیت ۳۶ : می خورم سوگند و می گویم بذات آنکه زر[1]

در سه ظلمت یک تن از چار آخشیجان[2] میرسد

سراجی باز گفته :

میخورم سوگند و می گویم بذات آنکه او   در سه تاریکی ز چار اجزا یکی پیکر کند   (ص ۱۰۶) .

در اصل این قول مستفاد است از قرآن سوره ۳۹ آیه ۶ .

سنائی نیز گوید :

در سه تاریکی نگارد صورتی چون آدمی   آنگهی بروی پدید آرد خط و زلف و عذار (ص ۱۴۱) .

مجیر راست :

بذات آنکه امرش در سه ظلمت   بنا از چار گوهر می نماید (نسخهٔ بادلیان ص ۲۲) .

بذات آنکه بیک امر در سه تاریکی   ز نیم قطره منی مایهٔ صور سازد (راحة الصدور ص ۳۲۰) .

آخشیجان جمع آخشیج است که چند معنی دارد .

(۱) عنصر ، طبع :

فراز آورید آخشیجان چهار   کجا اندرو بست چندین نگار

برین آتش است و فرودینش خاک   میان آب دارد ابا باد خاک   (ابو شکور) .

همه از رای خود موجود گشتند   ببستند آخشیجان یک بدیگر   (ناصر خسرو) .

آخشیجان و گنبد دوار   مردگانند زندگانی خوار   (سنائی)

تا سه فرزند آخشیجان را   چار مادر چنانکه نه پدر است

ناگزیر زمانه باد بقات   تا ز چار و نه و سه درگذر است   (انوری) .

بردم از نراد گیتی یک دو داو اندر دو زخم

گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم   (خاقانی) .

۱- در کتاب حاضر 'زد' غلط چاپی است .

۲- نیز ر ک : کتاب حاضر ص ۲۹۰ .

بساختند چهار آخشیج دشمن ازآن   که رای تست بحق گشته درمیان دوار (مسعود سعد).

(۲) هیولی مقابل صورت :

ز آخشیج هرآن صورتی که بر خیزد   اگر بجود بود فخر ، فخر آن صوری (ازرقی) .

(۳) مجازاً ضدیت ، معادات ، جدال ، جنگ ، نزاع ، مخالفت ، ضد :

گزیده جهان ز تست بدو در جهانبان   همارا باآخشیج همارا بکارزار (رودکی) .

زعزم و حزم تو ماند دو آخشیج اثر   هوا شتاب عجول‌وزمین درنگ صبور (اخسیکتی) .

اینست قول صاحب لغت نامهٔ دهخدا . اما بعضی فرهنگ نویسان عناصر اربعه را معنی مجاز قرار میدهند . مثلاً محمد بن هندوشاه در صحاح الفرس (ص ۲۲) می نویسد :

آخشیج ضد یکدیگر باشد و عناصر اربعه را نیز آخشیج از آنجهت گویند که اضداد یکدیگر اند . حکیم خاقانی گف... بردم از نراد گیتی الخ

شیخ نظامی گفت : توئی گوهر آمای چار آخشیج   مسلسل کن گوهران در مزیج

شمس فخری در معیار جمالی مینگارد : آخشیج ضد باشد و چهارطبایع را بدان سبب آخشیجان گویند که هرچار ضد یک دیگر اند (ص ۴۹—۵۰) .

میر حسین انجو در فرهنگ جهانگری می آورد :

آخشیج بمعنی ضد است شمس فخری نظم نموده :

عالمی از عدل بواسحاق گشتست آنچنان   کز جهان برداشت رسم وگفتگوی آخشیج

و هر یک از عناصر اربعه را بنابر ضدیت بیکدیگر آخشیج گفتند (پس از آن بیت خاقانی و اخسیکتی را شاهد آورده است) .

عبدالرشید تتوی در فرهنگ رشیدی (ص ۸۳) نوشته :

آخشیج و آخشیگ ضد و مخالف ، آخشیجان و آخشیگان جمع و ازینجهت عناصر اربعه را آخشیجان و چار آخشیج گویند .

قول صاحب غیاث اللغات اینست :

آخشیج بمعنی ضد و مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکی از عناصر اربعه : که خاک و باد و آب آتش است ، از جهانگیری و مدار و سروری و برهان .

اما موید الفضلاء دربارهٔ معنی لغوی و مجازی صراحةً چیزی نمی گوید :

آخیشجان یعنی طبایع اربعه و در قنیه آورده است : عناصر اربعه و آن را امهات سفلی

نیز گویند. و در ادات گفته است: جمع آخشیج است یعنی نقیضان و مخالفان، ای چهار طبع که آنرا عناصر اربعه خوانند . . . و در دستور آخشیج بمعنی ناهمتا مسطور است و در زفانگویا بجیم فارسی آورده است.

و در فرهنگ فرس اسدی معنی آخشیج فقط 'ضد' نوشته و بیت ابو شکور: کجا گوهری چیره شد الخ را شاهد آورده است.

ص ۹۴ بیت ۱۳: صد من سندان چو یکدانه سپندان میرسد.

تلازمهٔ سندان و سپندان در ابیات زیر نیز یافته می شود:

خصم سندان سینه با ضعف سپندانی بود (ص ۱۱۹).

بزور دست او سندان صد من چو یکدانه سپندان می نماید (ص ۱۳۰).

ص ۹۵ بیت ۳۳: می نیاید یکدمی در پیش دست شهریار
هرچه اندر عمر از دریا و از کان میرسد

سراجی در قصیدهٔ دیگر میگوید:

پیش موج بحر دست او نیاید یکزمان هرچه در عالم نباتی باشد و کانی بود (ص ۱۱۸).

ص ۹۹ بیت ۳۳: نه صدف را باز پر لؤلؤی مکنون کرده اند، این قصیده بنابر گفتهٔ سراجی در این بیت: این برآن وزنست کآن استاد عالم گفته است

در پیروی قصیدهٔ معروف مجیر بیلقانی: طارم زر بین که درج در مکنون کرده اند، سروده شده، بعضی اشعار این قصیده که یکی از لطیف ترین قصاید مجیر باشد، ذیلاً درج میشود:

طارم زر بین که درج در مکنون کرده اند طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند
پیشکاران شب این بام مقرنس شکل را بازبی سعی قلم نقش دگر گون کرده اند
سبز خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال این سر افسار مرصع بر سر اکنون کرده اند
از برای قدسیان سی پارهٔ افلاک را این ده آیتهای زر یارب چه موزون کرده اند
خرد کاری بین که در مشرق تتق بافان شب دق مصری را نورد ذیل اکسون کرده اند
پرچم شب شاید ار بر رمح ثاقب بسته اند طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده اند
باز در مغرب یک اندازان ز خون آفتاب پروز دراعهٔ افلاک گلگون کرده اند

یارب این شام دوالک باز و صبح زود خیز　چند بر خون دل خاصان شبیخون کرده اند
چرخ پنگانست و می ماند بدان شکل شفق　کز دل روحانیان پنگان پر از خون کرده اند
صدهزاران چشم و یک ابروست بر رخسار چرخ　تا ز میم ماه نقاشان شب نون کرده اند
زهره سر تا پای همچون ذره در رقصست از آنک　کم زنان آسمانش باده افزون کرده اند

ص ۱۰۰ بیت ۹ : تا لباس منهیان را آسمانگون کرده اند .

ص ۱۰۰ بیت ۱۱ : منهیان آسمان در گوش گردون کرده اند .
برای منهیان دور آسمان رک : کتاب حاضر ص ۲۳۳ ، ۲۹۹

ص ۱۰۰ بیت ۱۲ : فتنه را بر کوکنار و خواب مفتون کرده اند .
سراجی همین مفهوم را در ابیات زیر ادا نموده است :
فتنه از انصاف او شد منزوی اندر عدم
و آنگهش اندر دهانش کوکنار آمد پدید　(ص ۳۰۱) .
فتنه گر بیند خیال گندناگون تیغ او
فتنهٔ کوک و رهین کوکنار آید ازو　(ص ۲۷۲) .

انوری گوید : جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن
بگرفت فتنه را هوس کوک و کوکنار　(دیوان چاپ مدرس ص ۱۸۰) .
سنائی فرماید : پاس خود خود دار زیرا در بهار تر هوا
پاسبانت را ترهٔ کوکست و میوه کوکنار　(ص ۱۱۳) .

ص ۱۰۰ بیت ۱۳ : عالم شش روز را یک لقمهٔ نون کرده اند .
بنحو قطع و یقین معلوم می شود که نون بمعنی نان آمده و از این می توان استدلال نمود که ششصد سال پیش در خطهٔ خراسان و مکران نان را « نون » تلفظ می کردند ، و واضح است این برعایت قافیه بعمل آمده .

ص ۱۰۲ بیت ۳ : دوستان ملک و دولت در گلستان بقا
کامران سروی و فرخ کامگاری یافتند

آقای جلال‌الدین همائی در حاشیه دیوان مختاری ص ۴۳ - ۴۷ می نویسد:

'کامگار' بکاف فارسی یا 'کامکار' بکاف عربی از کلمات فوت شدهٔ فرهنگهاست و بطوری که بر نگارنده از تتبع دواوین شعرای قدیم معلوم شده بمعنی مخصوص از گلهای سرخ رنگ است نظیر گل آتشی امروزه که در طهران آنرا گل بغدادی میگویند، یا مراد مطلق گل سرخ رنگ است. اما از موارد استعمالش نوع مخصوص بیشتر استنباط میشود تا اسم عام مطلق. اینک بعضی شواهد آنرا ذکر.. میکنم:

همی زرد گردد گل کامگار   همی پرنیان گردد از رنج خار (فردوسی).

با صد هزار جام می سرخ مشکبوی   با صد هزار برگ گل سرخ کامگار (منوچهری).

از بهر مدحت تو زبان سازد از عقیق   اندر دهان غنچه گل سرخ کامگار (ازرق).

بس نوبهار بیند از او دیدهٔ طرب   در باغ جام تازه گل سرخ کامگار (ایضاً).

مثالهای دیگر برای گل کامگار ذیلاً علاوه میشود:

فرخی: سال نو است و ماه نو و روز   وقت بهار و وقت گل کامگار (دیوان ص ۹۷).

بخندد همی بر کرانهای راه   بفصل زمستان گل کامگار (ص ۱۰۲).

از ارغوان و یاسمن و خری و سمن   وز سرو نو رسیده و گلهای کامگار (ص ۱۶۷).

قطران: چشم بد اندیش توچونار کفیده است   تو چو گل کامگار نو شکفیدی (دیوان ص ۳۷۲).

مسعود سعد: روی تو ما را همه ساله بود   لالهٔ خود روی گل کامگار (ص ۱۸۰).

خاقانی: بلبل نطقش بناز غنچهٔ لب کرد باز

گشت ز مل عارضش همچو گل کامگار (ص ۱۶۶).

سوزنی: مهتر بسی است لیک نه همچون تو کامران   گلها بسی بود نه همه همچو کامگار

در باغ مهتری چو گل کامگار باش   تا نیکخواه بوی برد بد شگال خار

(دیوان ص ۲۰۰).

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل   بر آید از بر گلبرگ کامگار تو کوم[1]

(ایضاً ص ۲۴۲).

عمعق: آن افسر مرصع شاخ سمن نگر   و آن پردهٔ موشح گلهای کامگار (دیوان ص ۱۳).

۱- گیاهی است خوشبوی که آنرا اذخر گویند.

کمال اسماعیل : شد چو بهشت برین روی زمین از بهار
باد صبا جلوه کرد روی گل کامگار (مونس‌الاحرار[1] ص ۲۸۳) .

ص ۱۰۳ ابیات ۳۱، ۳۲، ۳۳ :

چنگ را چون یکدو ابریشم فروتر ساختند — می پرستان نالهٔ بست و چهاری یافتند
نای زن با باد سبلت تا ز باد سبلتش — نای را در ناله های زار زاری یافتند
خار زخمه رفته در انگشت طنبوری چنانکه — سینهٔ طنبور از و در خار خاری یافتند

در قصیدهٔ دیگر (ص ۲۷۰) همانند ابیات آمده :

جنگ باید که در یک ارتعاش ده بنان — هر زمانی نالهٔ بست و چهار آید ازو
نائی باید که چون نای از لب او دم خورد — عاشقان را ناله های زار زار آید ازو
زخمه‌ای باید ربابی را که درتضریب رود — سینهٔ طنبوری اندر خار خار آید ازو

ص ۱۰۷ بیت ۳ : باز روز از آشیان صبح صادق شد پدید
زاغ شب بنگر که تا چون بیضه پنهان میکند

سراجی باز فرماید :

زاغ شب گر بیضه‌ها از آشیان بیرون کند
باز روزش یک یک اندر آشیان می افکند (ص ۱۱۰).

غراب شب چو کند عزم ارتحال عدم
هزار بیضه ز صحرا بر آشیان فکند (ص ۱۱۲).

زنگلین پای باز روز نخست
دست - برد یگان یگان بنمود (ص ۱۳۳).

ص ۱۰۷ بیت ۵ : صبح جادو تا پری بنماید اندر طشت زرد ، نیز ر ک : ص ۱۶۹ بیت ۲
گویندگان قدیم فارسی کلمهٔ جادو را بمعنی ساحر آورده اند ، اما گاهی بمعنی ساحری هم دیده میشود . بعضی فرهنگ نویسان این هر دو معنی نوشته اند . اما تتوی مولف فرهنگ

۱- این بیت در دیوان چاپ بحرالعلومی شامل نیست .

رشیدی فقط بمعنی ساحر می آورد چنانکه می نویسد :

جادو ساحر باشد و جادوئی ساحری و سحر . عوام جادو سحر را دانند و ساحر را جادوگر خوانند و این غلط است چنانکه از اشعار قدما ظاهر است .

این کلمه بسیار قدیم است و در اوستا ، بگروه شیاطین ساحر وگمراه کنندگان و فریبندگان اطلاق شده است . و در یشتها (ج ۱ ص ۲۹) بمعنی سحر و ساحری آمده است و از گناهان کبیره شمرده میشود .

فردوسی در شاهنامه بمعنی ساحر آورده . مثلاً در زیر عنوان کشتن رستم‌زنی جادو را ، می‌گوید :

بگوش زن جادو آمد سرود همان جامهٔ رستم و زخم رود
ندانست کو جادوی ریمنست نهفته برنگ اندر اهریمنست
چو آواز داد از خداوند مهر دگر گونه برگشت جادو بچهر

باز می گوید : تو از جادوی زال گشتی درست وگرنه کنارت همه دخمه جست
شنیدم که دستان جادو پرست بهر کار یازد بخورشید دست
کنون رفتی و جادوئی ساختی بدین سان سوی رزم من تاختی

انوری در بیت زیر بمعنی ساحر آورده :

جادوئی کردن جادو بچه آسان باشد نبود بط بچه را اشنهٔ دریا دشوار
(دیوان ص ۱۳۳) .

ابوبکر روحانی بمعنی ساحری نوشته :

عقل جادو کار دور اندیش رنگ امیز را (لباب الالباب ص ۳۳۶) .

سعدی بمعنی ساحر آورده :

ای چشم تو دلفریب و جادو در چشم تو خیره چشم آهو
(مجموعهٔ لطایف موزه برطانیه ورق ۲۰۰)

مغیث هانسوی یکی از شاعران هندوستان در دستگاه شاهان تغلق (قرن هشتم هجری) بهر دو معنی نظم نموده :

چشم جادوی ترا با روی تو خویشی چراست دور میدارند چون مطلق ز جادوگر بهشت
(مجموعهٔ لطایف ورق ۱۰۵) .

یکی از شاعران هند (ظاهرا قرن هشتم یا پیش ازآن) می گوید :

گر نه جادوگر است ساقی مست   بادهٔ را چسان گرفت بدست   (ایضاً ورق ۳۱۴) .

در اشعار مولانای روم بهر دو معنی آمده است مثلاً :

گرم گوید وعدهای سرد را   جادوی مردی نبندد مرد را

جادوی چشم بندی چشم کسش نه بیند   سوداگرست موزون میزان من گرفته

چونک جادو می نماید صد چنین   چون بود دستان جادو آفرین

جادوئی کردست جادو آفرین   جذبه باشد آن نه خاصیات این

موج طوفان هم عصا بدکو ز درد   طنطنه جادو پرستان را بخورد

مولانا کلامی بمعنی ساحر نظم کرده :

چشم تو بافسون وحیل برد ز من دل   جز حیلت و افسون نکند مردم جادو

(خلاصه الاشعار ورق ۳۲۰)

ص ۱۱۰ قصیده ۳۷ : صبح صادق آتش اندر آسمان می افکند .

آقای میرزا محمد قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۱ ص ۸۶) راجع باملاء این کلمه افکندن یادداشتی مفید نوشته که ذیلاً درج میشود :

ظاهرا بل بنحو قطع و یقین با کاف عربی [افکندن] است و شاید با کاف فارسی [افگندن] هم صحیح باشد چنانکه در برهان فگانه را بمعنی بچهٔ سقط که قریب بیقین است از همین ماده است با کاف فارسی ضبط نموده . ولی هیچ شکی نیست مطلقاً و اصلاً که افکندن با کاف عربی چنانکه در تلفظ حالیه است ، هم صحیح بلکه اصح یا بلکه فقط صحیح هموست چنانکه در برهان صریحاً واضحاً فکنده سر را با کاف عربی ضبط کرده است بالتصریح . بد بختانه در برهان من مقداری از باب الف ساقطست ، افکندن را ندارد تا معلوم شود چگونه ضبط کرده و در جهانگیری و ناصری و رشیدی هم ابداً این ماده را ندارد . در بهار عجم افگنده سم و فگنده سرین را که بقلم با کاف فارسی چاپ کرده اعتماد فوق العاده بدان نمی توان کرد یا شاید تلفظ هندیهاست و آنگهی این ضبط بقلم او معارض با ضبط صریحی برهان با کاف عربی .

در امثال آقای دهخدا در باب الف بعدها الفاء مکرر افکندن را با کاف عربی نوشته است و او یعنی آقای دهخدا هم مردی ضابط و محقق است . . . پس محقق شد که افکندن با کاف

عربی یا فقط همان صحیح و اقلاً آنهم صحیح است و با کاف فارسی یا هیچ صحیح نیست یا لغت مهجوری است یا لغت هندی .

بنده بعضی شواهد از فرهنگهای فارسی و دواوین شعرا اینجا علاوه میکنم :

صحاح الفرس : افکانه (کاف عربی) فرزندی بود که از شکم مادر برودالخ ص ۲۶۲

" فگانه (کاف فارسی) بچه‌ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود ص ۲۸۵

معیار جمالی : فگانه (کاف فارسی) بچه ای باشد که از شکم مادر برود ص ۳۵۶ ، ۳۵۸

جهانگیری : باز افگن پارچه' پهنی باشد الخ ج ۱ ص ۱۰۱

" افکانه بچه را گویند که نا رسیده از شکم بیفتد و آنرا افگانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند ج ۱ ص ۵۰۶

رشیدی : افگندن یعنی برابری کردن ، سعدی گوید :

با کسی افگنده ام کو بگسلد زنجیر را (ج۱ص ۱۳۹) .

افگنده سم ، یعنی عاجز ، خسرو گوید

رخش علل در رهش افگنده سم الخ (ایضاً) .

باز افگن پارچه ای که بر قفای گریبان جامه و فرگل دوزند و باز پس افگنند

خاقانی گوید : این فراویزی و آن باز افگنی خواهد ز من الخ

کرده ز ردای عالم الغیب باز افگن خرقه و بن جیب

و سامانی گوید : باز افگن در شعر اکابر همان رقعه الخ (ج ۱ ص ۲۰۳) .

فکنده سر یعنی منفعل و شرمنده (این کلمه ذیل عنوان الفاء مع الکاف التازی درجست) (ج ۲ ص ۱۰۵۱) .

فگار و فگانه همان افگار و افگانه' مرقوم (این دو کلمه ذیل عنوان الفاء مع الکاف الفارسی ، مرقوم است) (ج ۲ ص ۱۰۵۱) .

در غیاث اللغات باز افگن و افگانه و فگانه هر سه با کاف فارسی درجست . و همچنین در آنند راج باز افگن و افگانه و فگانه و فگنده سر و فگنده سرین هر پنج کلمه با کاف فارسی آمده .

در دیوانهای شعرای فارسی (چاپ تهران) این کلمه با کاف عربی و کاف فارسی بهر دو طور

درجست مثلاً :

دیوان عنصری : بدولت تو قضا با فلک منادی کرد
عدوی زاده بمرد و فکانه گشت جنین (ص ۱۳۵).

دیوان سنائی : ترکیب من افگانه شد از زایش علت
زان پس که بد از علت و از عارضه حاصل (ص ۱۹۵).
مادر ایام اگرچه از فنا آبستن است
چرخ بهر عمر اوش افگانه کردست از فنا (ص ٦۳۸).

دیوان معزی : مهترا گرعارضی برعرض تو سایه فگند
بدر را گه گه پدید آید خسوف اندر ضیا (ص ۳۹).
هر یک فگنده از سروتن مغفر و زره وز بیم جان گرفته بکف کوه و عصا (ص ۳۳).

دیوان انوری (چاپ نفیسی) : در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل
آن روز که آوازه فگندند خزان را (ص ۳).
زهی روایح جودت ز روی استعداد امید شرکت احیا فگنده موتی را (ص ۱۳).
و ز تو آباد باد و فرخ باد آنکه بنیاد فرخ تو فگند (ص ۹٦).
پیکان برگ بید تو بر خاک افگند از شاخ عمر خصم نیاورده بار گل (ص ۱۹۵).

دیوان خاقانی (چاپ عبدالرسولی) : این فراویزی و آن باز افگنی خواهد ز من
من ز جیب آسمان یک شانه دان آورده ام (ص ۲٦۳).
دلقش هزار میخی چرخ و بجیب چاک
باز افگنش ز نور و فراویزش از ظلام (ص ۲٦۹).

دیوان مختاری (چاپ همائی) : یاس تو در سفینهٔ صبر افکند نهیب
خشم تو بر خزانهٔ عمر آورد نهاب (ص ۲۳).

جهانگشای جوینی (چاپ قزوینی) : رایات عالیه سایه بر آن دیار افکند (ص ۵۳).

لباب الالباب (چاپ نفیسی) : می خور نشاط کن عدو افگن دلی نواز (ص ۳۷۲).
سفگن بغمزه بر دل مجروح من نمک (ص ۳۸٦).
سپر نیفگنم از خصم طاعن و طناز (ص ۳۸۸).
دادت خدای پر، که مرا در جهان فگن (ص ۴۷۰).

زلف را دربند و تاب افکنده ای نرگسان دردست خواب افکنده ای (چهار بار - ص ۵۳۴).

از این توضیحات واضح است که در ایران امروزه دربارهٔ تلفظ افکندن اختلافست اقلاً نزد آقایان عباس اقبال و نفیسی دریں کلمهٔ کاف فارسی است و آقایان مرزا محمد قزوینی و همائی و عبدالرسولی و یحیی قریب معتقدند که در کلمهٔ مزبورست کاف عربی است نه کاف فارسی. اگرچه حق اینست که چون کاف فارسی و کاف عربی در نوشتن یکسان بوده است تغییر کاف عربی بکاف فارسی خصوصاً در فرهنگهای فارسی در قرن اخیر بنابر اصول و قواعد مخصوص نیست. اما احتمال میرود که در قدیم افگندن باکاف فارسی لازماً معمول بوده است. اگر چنین نمی بود در هندوستان خصوصاً در اردو کلمات فارسی که از این ریشه ساخته شده اند مانند شیر افگن و مرد افگن و نور فگن وغیر آنها بدین شکل رایج نمی بود، زیرا که واضح است در هندوستان املای قدیم و تا حدی معانی قدیم واژهای مخصوص فارسی بجا مانده است و از این حیث بتوسط زبان اردو معانی و تلفظ بعضی الفاظ قدیم فارسی را می توان دریافت.

ص ۱۱۱ بیت ۲۳ : مشتری تا خطبهٔ اقبال بر نام تو کرد.

بظاهر پیش از این یک بیت شامل سیارهٔ زحل که بر فلک هفتم است، افتادگی دارد زیرا که این شش بیت که متعقباً آمده شامل شش سیاره یعنی مشتری، مریخ، آفتاب، زهره، عطارد، ماه می باشد، سراجی چند بار هفت سیارگان را تذکر داده است، ر ک: ص ۸، ۱۲۸، ۱۹۹، ۲۷۹، ۲۹۱.

ص ۱۱۲ بیت ۲۹ : صاحبا شعر سراجی نیست اندر خورد تو.

همین مصراع قبلاً بدینطور درج شده:

سرورا شعر سراجی نیست اندر خورد تو (ص ۱۰۶ بیت ۱۲)

ص ۱۱۵ بیت ۹ : خجسته زاغ سر زلف اوست شهبازی

که کبک دلها در چنگلش شکار بود

خود سراجی این مفهوم را در ابیات زیرا ادا نموده :

طوطی جان من شده چنگل باز زلف او گشت عقاب تیر او کبک دلم کبوترش (ص ۲۰۱).

زلف او بازیست چنگل برده در راه و سرا کبک دل دردام غم هر دم شکار آید ازو (ص ۲۷۰).

مجیر بیلقانی این تشبیه را قبلاً بکار برده :

دلم ربود بدان زلف همچو چنگل باز   تو هیچ باز شنیدی که دل شکار کند

(نسخهٔ موزهٔ برطانیه ص ۲۰) .

ص ۱۱۶ بیت ۳۳ : چرخ سبز کار بود. سراجی این فقره را در چندین ابیات بکار برده مثلاً نگاه کنید ص ۱۷، ۱۳۲، ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۷۰ وغیره.

ص ۱۱۶ بیت ۳۶ : ببین هلال بدان کآن بگوش چرخ درون
ز نعل اسب تو هر ماه گوشوار بود

سراجی این تشبیه را چندین بار بکار برده است مثلاً گوید :

نعل نعمانی مر اورا روشنان از راه فخر   هرمه اندر گوش گردون گوشواری یافتند (ص ۱۰۲).

و نیز رک ص ۱۳۲، ۱۳۵، ۲۲۳، ۲۲۶.

این تشبیه در شعر فارسی بسیار مستعمل است. معزی راست :

ای ماه چو ابروان یاری گوئی   یا نی چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی   در گوش سپهر گوشواری گوئی

(چهار مقاله چاپ زوار ص ۲۸) .

مجیر بیلقانی : سپهر حقه صفت شد ز ماه حلقه بگوش
که تا کند چو زمانه به بندگیش اقرار (نسخهٔ بادلیان ص ۳۸) .

ص ۱۲۰ قصیده ۱۳ : کار دلم بعشق تو دشوار میرود .

سراجی این قصیده را در جواب قصیدهٔ سید حسن غزنوی نوشته چنانکه او خود گفته است :

گفتم جواب سید اشرف حسن که گفت   چشمم چو بر رخ گل و گلزار میرود

بعضی اشعار این قصیده که مشتمل است بر ۲۱ بیت بقرار زیر است :

چشمم چو بر رخ گل و گلزار میرود   اندیشه در پی دل و دلدار میرود
در وقت نوبهار سوی جلوه‌گاه گل   از خار کمتر است که بی یار میرود
در گلستان هر آنکه رود بی جمال دوست   بالله که بهر سرزنش خار میرود

جانا بیار باده که مرغان باغ را بی جام و بی سماع تهی بار میرود
هر روز لشکر گل رعنا همی رسد هر شب سپاه نرگس عیار میرود
با جامهٔ دریدهٔ پر خون گل از درخت نزدیک خلق شاه بزنهار میرود
رخسار گل برنگ حکایت همی کند آن ظلمها کز آن گل رخسار میرود
بوی گل و شکوفه نگر همچو خلق شاه تا گلشن شکفته دوار میرود
دارد قبای چار پری یاسمن مگر چون بندگان خسرو دیندار میرود
عالی همای همت او بین که بی حجاب تا آسمان به جعفر طیار میرود
بهرام شاه شاه که هست او ملک ولیک بر بندگان خویش ملک وار میرود
از فخر مدح اوست که اشعار می پرد و زین نام اوست که دینار میرود
سیم شکوفه و زر گل گرچه نقد شد باصد هزار دیدهٔ خونبار میرود
حزم طلیعه دارش گرد زمین چو چرخ باصد هزار دیدهٔ هشدار میرود
پیش مضای رأی علو محل او مه باژ گونه چرخ نگونسار میرود

چنانکه گفته شده سراجی بعضی ابیات این قصیده را در قصیده ای که در مدح نظام‌الملک محمد جنیدی وزیر ایلتتمش واقع شده، شامل نموده است. رک: تعلیق ذیل ص ۸۶.

ص ۱۲۳ قصیده ۳۴ : با لب چون ناردان گر خوی او بهتر شود.

این منظومهٔ سراجی معروف است چنانچه در تذکره های فارسی بعضی ابیاتش نقل شده است، و درمیان گویندگان پیشین بعضی شاعران در همین زمین قصیده‌ها ساخته اند. ظاهراً اولین کسی که قصیده اش در این زمین شهرت بسیار پیدا کرده عنصری است. معزی در قصیده ای که درآن استقبال از عنصری کرده صراحة[*] نام شاعر را بدینطور میبرد و بنابراین باید عنصری را واضع این طرز دانست.

گفتم این مدحت بدانسانی که گوید عنصری باد نو روزی همی در بوستان بتگر شود.

ابیاتی چند از قصاید بعضی شاعران در ذیل نقل می شود:

عنصری: باد نو روزی همی در بوستان بتگر شود تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچو کلبهٔ بزاز پر دیبا شود باد همچون طبلهٔ عطار پر عنبر شود
سونش سیم سپید از باغ بر دارد همی باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود

روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود گوشوار هر درختی رشتهٔ گوهر شود
(دیوان ص ۳۳).

فرخی: گر نه آیین جهان از سر همی دیگر شود چون شب تاری همین از روز روشن تر شود
روشنائی آسمان را باشد و امشب همی روشنی بر آسمان از خاک تیره بر شود
روشنی بر آسمان زین آتش جشن سده است کز سرای خواجه با گردون همی همسر شود
آتشی کرده است خواجه کز فراوان معجزات هر زمان دیگر نهادی گیرد و دیگر شود
(دیوان ص ۳۸).

معزی: آمد آن فصلی کزو طبع جهان دیگر شود هر زمین از صنعت او آسمان پیکر شود
باغ ازو مانند صورت خانهٔ مانی شود باغ ازو مانند لعبت خانهٔ آزر شود
کوهسار از چادر سیمابگون آید برون چون عروس باغ در زنگارگون چادر شود
گاه پر کوکب شود بی گنبد اخضر درخت گاه بی کوکب چمن چون گنبد اخضر شود
(دیوان ص ۱۳۲).

سید حسن غزنوی:

باد آتش بار چون از روی دریا در شود خاک پژمرده ز آب زندگانی تر شود
گه چو یوسف شاهدی از چاه بر تختی رود گه چو آدم صورتی از خاک جاناور شود
یک قدم روید گیاهی را و با صد جان بود یک بدن باشد نهالی را و با صد سر شود
روی بستان بنفشه زلف لاله رخ کنون پر ز چشم نرگس و ابروی سیمین بر شود
(دیوان ص ۶۰).

ص ۱۲۳ بیت ۵: ماه اورا سنبل تر افسر است و در جهان
سنبل تر دیده ای کو ماه را افسر شود

سراجی جای دیگر فرموده: در جهان بر مه ز مشک افسر ندارد هیچکس
اینک از تاثیر خط بر مه ز مشک افسر تراست (ص ۲۸).

ص ۱۲۳ بیت ۱۱: غیرت خوبان کشمیر ست رویش در جهان
قامتش از دلبری چون سرو در کشمر شود

سراجی خود نوشته: یار کشمیریست با قد چو سرو کشمری
کس نبیند یار در کشمیر و اندر کشمرش
(ص ۱۹۸).

ص ۱۲۳ بیت ۲۳: نطفه از پشت حسودت گر پسر گردد جدا
از نهیب تیغ تو اندر رحم دختر شود
خود سراجی راست: نطفه از پشت حسودش گر پسر گردد جدا
روزگار از بیم تیغش در رحم دختر کند
(ص ۱۰٦).

ص ۱۲۷ قصیده ۳۳: شب نباشد که ز هجر تو دلم خون نشود.
سراجی این قصیده را از استقبال قصیدهٔ فلکی شروانی بمطلع زیر ساخته:
شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند و آرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
بعضی اشعار فلکی ذیلاً درج میشود:

هیچ روزی نبود کانده شوق تو مرا دل چو آتشکده ودیده چون جیحون نکند
مژه برهم نزند دیدهٔ من هیچ شبی تابخون خاک سرکوی تو معجون نکند
سایهٔ زلف تو چون فر همایست بفال چون که فال من دلخسته همایون نکند
زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا گر برو نرگس جادوی تو افسون نکند
گرچه در دایرهٔ عشق توجان در خطر است فلکی را کس ازاین دایره بیرون نکند
نه خطا گفتم جان برخطر آنراست که او خدمت شاه منوچهر فریدون نکند
خسروی کو نکند قصد دیاری که به تیغ خاکش ازخون مخالف چو طبرخون نکند
شه فریدون که بفرکار جهان ساخت چنان جز منوچهر فریدون بفر ایدون نکند
تیغ او خاک چو دریاکند از خون عدو جز چنین شه بچنان تیغ شبیخون نکند
خود کجا روی نهد شاه که کین که بسم کوهکن بارهٔ او کوه چو هامون نکند
مشکلی حل بکند خاطر او گاه سوال که اگر جان بکند وهم فلاطون نکند
(دیوان ص ۸-۹).

ص ۱۳۱ بیت ۳۹: مرهون نشود. در هر دو نسخهٔ ما در اینجا جائی سفید مانده است. بنظرم مصراع بدینطور باشد: هشت جنت بدر بار تو مرهون نشود (رک ص ۱۰۰ بیت ۲۳).

ص ۱۳۱ بیت ۳: یا چو نونی کشیده از بر لوح کودک طفل لوح خوان بنمود

سراجی در بیت زیر ماه نو را نون سیمین گفته:

گفته ای بر تختهٔ مینا بجای میم زر نون سیمین کرد کاتب در دبیرستان شام (ص ۲۲۰).

این تشبیه را اکثر شعرای فارسی بکار برده اند از آنجمله است حسن نظامی که در تاج المآثر ج ۱ ص ۱۴۷ می آرد:

پیدا شد از کنارهٔ میدان آسمان شکل هلال چون سر چوگان شهریار
دیدم ز زر پخته برین لوح لاجورد نونی که گفته ای بقلم کرده زرنگار
روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو مانند کشتیٔ که بدریا کند گذار
یا بر مثال ماهی یونس میان آب آهنگ در کشیدن او کرده از کنار
یا همچو یونس آمده بیرون زبطن حوت افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار

که بر مثال داسی از زر ناب کرده از روی مرغزار فلک پدید می آمد و بشکل نونی بزر آب نبشته بر لوح سیمگون آسمان پیدا می شد.

ص ۱۳۱ بیت ۴: یا بکردار پهلوی بطیخ ناگه از روی طشت خوان بنمود

ص ۱۳۲ بیت ۶: یا مگر ذنب ماهی شیمست بر سر آب ز آبدان بنمود

سراجی در ابیات زیر همین دو تشبیه را بکار برده:

گه بشکل پهلوی بطیخ بر مینا طبق گه بشبه ماهی شیم از درون سبزدام (ص ۲۲۰).
هلال عید پدید آمد از کران شفق چنانکه پهلوی بطیخ درمیان طبق (ص ۲۰۹).

ص ۱۳۲ بیت ۱۸: شاخ گلبن ز غنچه پیکان ساخت ترکش تیر بید از آن بنمود

سراجی بار دیگر آورده: غنچه پیکان کردو شاخ بید یاسج برکشید (ص ۲۰۲).

مجیر گفته: بباغ غنچه از آن عرضه داد پیکان را
که بید از سر خنجر کشیده تن ز نیام (نسخهٔ رامپور ۶۹۳ ص ۸۷).

ص ۱۳۳ بیت ۱۹: لالهٔ دل سیاه خون بگریست.

سنائی گوید: اگر رفعت همی جوئی سیه دل باش چون لاله
ور آزادی همی خواهی زبان ده دار چون سوسن (ص ۲۶۷).

ص ۱۳۳ بیت ۲۱ : سوسن تازه ده زبان ز دهان   از پی مدح پهلوان بنمود

سراجی باردیگر میگوید :

سوسن آزاد را آزادگی خاموش کرد   گرچه اندریک دهانش صد زبان آمد برون

نی برای آنکه گوید مدح شاه از ده زبان   ده زبانش لاجرم از یک زبان آمد برون

شاعران فارسی سوسن را ده زبان می نویسند، مثلاً سنائی گفته :

گر چو نرگس نیستی شوخ و چو لاله تیره دل

پس دو روی و ده زبان همچون گل سوسن مباش (ص ۱۸۱) .

سوسن آزاده را بینی که بی تایید اصل

گنگ ماندست ارچه هستش ده زبان در یکدهن (ص ۲۷۶) .

سید حسن فرموده :

شکر ایزد همی کند سوسن   آن یکی گوی ده زبان نگرید (ص ۶۸) .

گر باشم صد نوا چو بلبل   ور گردم ده زبان چو سوسن (ص ۱۰۸) .

بعضی ابیات این منظومه از قصیدهٔ مجیر بیلقانی گرفته شده مانند ابیات زیر :

ص ۱۳۳ بیت ۲۶ : سر ز بالین قیروان برداشت   رخ ز دهلیز قیروان بنمود

مجیر : ناتوان شکل کرد بالش چرخ   سر ز بالین قیروان برداشت

و سراجی در بیت پیش ناتوان شکل بدینطور آورده :

ناتوان شکل گشته پیر مغان   چون مغان شکل ناتوان بنمود

ص ۱۳۳ بیت ۲۷ : زاغ مشکین شب اگرچه هزار   بیضه از روی آشیان بنمود

مجیر : زاغ شب در زبان که پشت بداد   بیضه از روی آشیان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۳۳ : آنکه با او فلک سپر بنهاد   چون کمند فلکستان بنمود

مجیر : و آنکه با او فرو نهاد فلک   چون کمند فلکستان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۳۵ : شیشهٔ آسمان چو باده بریخت   راست کو تیغ شیشه سان بنمود

مجیر : شیشهٔ آسمان چو باده بریخت   راست کو تیغ شیشه سان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۳۶ : گردنان را سر و کله برداشت چون سر تیغ سر فشان بنمود
مجیر : سر گردن کشان چو تاج خروس بسر تیغ سر فشان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۴۳ : شیشهٔ رفعتش ز خرمن قدر جو جو از راه کهکشان بنمود
مجیر : سپر ماه را بنوک سنان جو جو از راه کهکشان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۴۶ : از برای طناب حلق عدوش چرخهٔ چرخ ریسمان بنمود
مجیر : حلق خصمت که جوی آسایست دست گردون بریسمان برداشت

ص ۱۳۴ بیت ۴۷ : پشت چرخ سبک رو آمد خم تا برو گرز سرگران بنمود
مجیر : پشت چرخ سبک‌رو از چه خم است زآن کزو منتی گران برداشت

ص ۱۳۵ بیت ۵۰ : نام و ناموس تو بهفت اقلیم نام و ناموس هفتخوان بنمود
مجیر : کارکردش ز شش جهات جهان نام و ناموس هفتخوان برداشت

ص ۱۳۵ بیت ۵۱ : بر بزرگیت دل کسی ننهاد که رهش عقل خرده دان بنمود
مجیر : بر بزرگیت دل کسی ننهاد که دل از عقل خرده‌دان برداشت

ص ۱۳۵ بیت ۵۲ : پیش گلشن ثنات می خواندم باغ ازآن کلک ضیمران بنمود
مجیر : روز روشن ثناش می خواندم سبزه زآن کلک ضیمران برداشت

ص ۱۳۵ بیت ۵۴ : بخدائی که امر او ز دو حرف هفت گردون ز یک دخان بنمود
مجیر : بخدائی که امراو بدو حرف هفت گردون بیک دخان برداشت

ص ۱۳۶ بیت ۷۲ : جاودان باد عمر شاه جهان تا فلک دور جاودان بنمود
مجیر : جاودان زی که مردمی ز دلت لذت عمر جاودان برداشت

ص ۱۳۶ بیت ۷۴ : بر مراد هوای ایشان باد هرچه این خطهٔ هوان بنمود
مجیر : همتش چون هوای گردون کرد پای زین خطهٔ هوان برداشت

ص ۱۳۳ بیت ۲۹ : جامهٔ نیل پشت شب برداشت رنگ زروار بهرمان بنمود

بهرمان در اصل لغت مراد فستسبا ادریض و عصفر بمعنی کاژیره (کاجیره) که آن را خسک دانه و بفارسی معمول امروزی گل کافشه می‌گویند.

کلمهٔ عصفرهم بعقیدهٔ جمعی از محققان ادب مانند حمزهٔ اصفهانی معربست مأخوذ از کلمهٔ هک (یاهشک و خسک) که نام قدیم فارسی آن گل و گیاه است و خسک دانه تخم دانهٔ کاژیره است که بعربی قرطم گویند.

بهرمان یا عصفر گلی است همرنگ زعفران که از عصاره اش رنگ قرمز شفاف طبیعی می گرفته و پارچه های ابریشمین و پشمین را با آن رنگ می‌کرده اند، وثوب مبهرم در عربی مرادف ثوب معصفر است.

یاقوت بهرمانی مثل یاقوت رمانی در اصطلاح جواهر شناسان قدیم بهترین انواع یاقوت آبدار خوش آب و رنگ است شبیه دانهٔ انار که آنرا برنگ عصارهٔ بهرمان منسوب کرده اند.

و بهمین مناسبت کلمهٔ بهرمان در معنی یاقوت سرخ آبدار چندان استعمال شده و شهرت گرفته است که اغلب آن را معنی اصلی حقیقی کلمه تصور کرده اند.

باز ممکنست که آنرا بعلاقهٔ مشابهت یا بمجاز مرسل در معانی دیگر از قبیل غازه و گلگونه و مطلق رنگ سرخ یا خصوص پارچه های ابریشمی و پشمی قرمز رنگ استعمال کرده باشند، و همین امر موجب شده است که فرهنگ نویسان ما از قبیل مولفان جهانگیری و برهان قاطع و برهان جامع، لغت بهرمان و بهرامن را بصورت کلمات مشترک که در اصل دارای چهار معنی مختلف باشد، ضبط کرده اند (۱- یاقوت سرخ، ۲- نوعی از بافتهٔ ابریشمی نازک و لطیف، ۳- گل عصفر یا کاژیره، ۴- غازه) و حال آنکه معنی حقیقی اصلی همان گل کاژیره است و باقی استعمالش از توسعات مجازی است که گاهی در اثر کثرت استعمال، مرادف یا جانشین معنی اصلی میگردد... (حاشیهٔ دیوان مختاری بقلم آقای جلال الدین همائی ص ۶۴ - ۶۵).

نکته ای که نباید ازآن صرف نظر نمود اینست که اکثر فرهنگ نویسان فارسی کلمهٔ بهرمان و بهرامن را لغت فارسی دانسته اند. عبدالرشید تتوی که در معنی کاجیره وحنا این را عربی دانسته است از اینجهت است که این دو معنی در قاموس موجود است و حال آنکه این لغت صراحةً عربیست. در فرهنگ آنند راج کلمهٔ بهرم (بمعنی گل عصفر که گل کاجیره

باشد) آمده و لغت عربی نوشته شده اما در همین فرهنگ بهرمان و بهرامن لغت فارسی دانسته شده است.

شواهد از شعرای فارسی برای کلمهٔ بهرمان:

نیکخواهان را کند گردون ز بهر مهر تو خاک زیر پای مشک و سنگ در کف بهرمان
(قطران، دیوان ص ۳۴۳).

از رضای او شود چو بهرمان سرخ سنگ وز خلاف او شود چو مردم مسحور حور
(قطران، فرهنگ جهانگیری).

گلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد
(فرخی، دیوان ص ۳۰).

شنیدم که ریگ سیه را بگیتی نکردست کس حمری و بهرمانی
بیک ساعت اوهم دهانش بیاکند بیاقوت و بیجاده و بهرمانی
(منوچهری، دیوان ص ۱۱۸، ۱۱۹)

هزار نافه گشاید هوای مشک فروش زهر گلی که چو یک پاره بهرمان آید
(مختاری، دیوان ص ٦۴).

آسمان از بوستان در آزمایش لعب خواست تا ز خارا پرنیان رست وز سندان بهرمان
(ایضاً ص ۵۰۲ حاشیه)

حله بافی کرد در سیماب سیماکارگاه نقش بندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان
(ایضاً ص ۳٦۸).

بافتند از تیر خسرو بهرمان گون کسوتی آهوان مشک ناف از خون مشکین بهرمان
(ایضاً ص ۳۲۲).

حسن نظامی در تاج‌الماثر می‌نویسد: هوا از فروغ او کسوت بهرمانی یافته (ج ۱ ص ۱۲۷).

ص ۱۳٦ قصیده ۵۴: می بعیدی گر ترا ساقی سیمین بر دهد.

هر بیت این قصیده که شامل ۳٦ بیت است حاوی صنعت ردالعجز علی‌الصدر می باشد و شاعر التزام نموده که قافیه را با یک دو کلمه پیوست قافیه در هر بیت بعد به تکرار بیاورد.

معزی در همین بحر و قوافی قصیده‌ای دارد شامل ۵۳ بیت بدون التزام صنعت سراجی،

ممکنست که سراجی همین قصیده را پیروی ساخته باشد . چند ابیات از قصیدهٔ معزی نقل میشود :

چیست آن آبی که رخ را گونهٔ آذر دهد | تلخی او عیش را شیرینی شکر دهد
تلخ دیدستی که شیرینی فزاید عیش را | آب دیدستی که رخ را گونهٔ آذر دهد
آفتاب است او که مجلس گرم گرداند همی | خاصه آن ساعت که ساقی ساتگینی در دهد
جان پاکش خاور است و جام روشن باختر | نور گاه از باختر بخشد گه از خاور دهد
گر چه هست او آب رز دارد فروغ آب زر | و آنکه زو خرم شود خواهندگان را زر دهد
خوش خبرهائی دهد چون از خم آید در قدح | و آن خبرها از بت و ساقی و رامشگر دهد
کردگار هر دو گیتی بندگان خویش را | گر همی وعده به حور و جنت و کوثر دهد
جنتی بیند درو هم کوثر و هم حور عین | هر که مجلس سازد و ساقی باو ساغر دهد

ص ۱۳۶ بیت ۲ : باغ عیدی بر دهد هر گه که یار بربری .

یار بربری یا لعبت بربری در شعر فارسی سابقه میدارد چنانکه سنائی گفته :

اجرام چرخ چنبری چون لعبتان بربری (ص ۳۵) .

ص ۱۳۹ قصیده ۳۶ : سر زلفش پریشان می نماید .

چنانکه در حاشیه صراحت شده که سید حسن غزنوی و شرف شفروه در همین زمینه قصیده ساخته اند، بعضی ابیات شرف شفروه بقرار زیر است :

مگر در بند روی اوست زلفش | که کارش بس پریشان می‌نماید
مدار چرخ آب زندگانی | از آن چاه زنخدان می‌نماید
ز بلورین زنخدان گوی دارد | ز میخ زلف چوگان می‌نماید
دهانش نقطهٔ تنگ است و قدراست | ز خط بر نقطه برهان می‌نماید
رخش در دلبری تا خط بر آورد | بنامیزد دو چندان می‌نماید
ز شرم او صدف لب می بدوزد | چو او لؤ لؤی دندان می‌نماید
مرا بی پستهٔ شکر فشانش | چو فندق پوست زندان می‌نماید
لب او تا قبای خضر پوشید | بظلمت آب حیوان می‌نماید
جمالش روز بازار نیاز است | که آنجا گل بارزان می‌نماید

ص ۱۳۲ قصیده ۲۷ : تا فضای بارگاهی شهریار آمد پدید .

این قصیده پس از قصیدهٔ بعد بمطلع زیر : گوهری از موج بحر بیکنار آمد پدید ، نوشته شده زیرا که این منظومه در مدح ناصرالدین محمود پسر التتمش است و قصیدهٔ بعد در ستایش سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم مکرانی سروده شده و معلوم است که سراجی از مکران بدهلی آمده است . بعضی ابیات در هر دو قصیده هم مانند اند مثلاً :

ص ۱۳۲ بیت ۱۳ : نعل اسپش ماه نو چون نام شد اندر ازل
ز آن شرف گوش فلک را گوشوار آمد پدید
نعل سم مرکبش دان شکل جرم ماه نو
کآسمان را از برای گوشوار آمد پدید (ص ۱۳۵).

نیز رک : کتاب حاضر ص ۱۰۲ ، ۱۱۶ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ .

ص ۱۳۲ بیت ۱۵ : دست شه را در ازل کام صدف چون بحر خواند
بر جهان چون دست شه گوهر نثار آمد پدید
خدایگان بخشی کز بهر فطرت در ازل
ابر دستت برجهان گوهر نثار آمد پدید (ص ۱۳۵).

ص ۱۳۳ بیت ۱۹ : بر کمیت رخش پیکر چون روی در کارزار
چرخ گوید رستم اندر کارزار آمد پدید
بر سمندر رخش پیکر گر شود در کارزار
چرخ گوید رستم اندر کارزار آمد پدید (ایضاً).

ص ۱۳۳ بیت ۳۸ : صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر شاه
ز آنکه هر صفری بوقف صد هزار آمد پدید
صد هزاران صفر باد اندر شمار عمر تو
ز آنکه هر صفری بوقف صد هزار آمد پدید (ص ۱۳۷).

ص ۱۳۶ بیت ۲۱ : نقطه‌ای از همتت هنگام فطرت بر هوا
مستوی شد هفت بحر بیکنار آمد پدید

واضح است که در مصراع دوم بحر بیکنار، غلط است. از روی بیت زیر ص ۲۳۶ :
نقطه ای از حکمتت صد آسمان مستوی الخ باید مصراع مزبور را بدین طور تصحیح نمود :
مستوی شد هفت چرخ سبزکار آمد پدید.

ص ۱۴۸ قصیده ۹۴ : صبحدم چون رایت خورشید رخشان در رسید.

بعضی اشعار این قصیده شامل قصیدهٔ ۳۰ ص ۹۱ — ۹۳، و قصیدهٔ ۳۱ ص ۹۴ — ۹۵ می باشد، رک : بهمان صفحات.

بیت ۱ : قرص خور از حقهٔ مینا. قرص زر که در حاشیه است درست تر بنظر می آید.

بیت ۶ : صبح چون آینه دار آینهٔ زرین بدست، آینه داری آینه زرین بدست، صحیح است.

ص ۱۵۰ بیت ۳۲ : قطره‌ای از ابردستت اوفتاد اندر زمین
بحرآبسگون شد و دریای عمان در رسید

سراجی در دو بیت دیگر میگوید : قطره‌ای از ابر دستت اوفتاد اندر زمین
معتبر شد هفت بحر بی کنار آمد پدید (ص ۲۳۶).
ابر کف تو در ازل داد بخاک قطره‌ای
برکرم تو تکیه زد گشت محیط بیکران (ص ۲۳۶).

ص ۱۵۱ بیت ۴۵ : آری آری با نبی زیر گلیم آمد بفخر
چون ندای ''انت منی'' سوی سلمان در رسید

ظاهراً حضرت سلمان پارسی را جناب نبی کریم صلی الله علیه وسلم بدینطور خطاب نکرده، ممکنست سراجی بنابر قول ضعیف بدینطور نقل نموده باشد، اما خبری است که در آن حضور اکرم صلی الله علیه وسلم ''سلمان منا اهل البیت'' گفته. خبر کامل که در صفهٔ الصفوه لابن جوزی ج ۱ ص ۲۱۵ نقل است بقرار زیر است : (و عن کبشته بن) عبدالله المزنی عن أبیه عن جده أن رسول الله صلی الله علیه وسلم خط الخندق وجعل لکل عشره اربعین ذراعا فاحتج المهاجرون و الأنصار فی سلمان وکان رجلاً قویاً، فقال المهاجرون : سلمان منا، وقالت الأنصار : لابل سلمان منا، فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم : سلمان منا اهل البیت.
نیز رک : سفینهٔ البحار ج ۱ ص ۲۳۶.

ص ۱۰۲[1] قصیده ۵۰: صبحدم چون التماع سندس و بزیون رسید .

بعضی ابیات این قصیدهٔ شامل قصیدهٔ ۳۳ ص ۱۲۷ — ۱۳۱ و قصیدهٔ ۳۳ ص ۹۹ بعد می باشد ، مثلاً

ص ۱۰۳ بیت ۱۳ :
پیش زخم تیغ او هامون شد از کشته چو کوه
پیش گرز گاو سارش کوه چون هامون رسید
پیش گرز تو شود هامون از کشته چو کوه
نبود کوه که از گرز تو هامون نشود (ص ۱۲۹).

ص ۱۰۳ بیت ۱۵ :
خصم را از تیغ او کآن ابر نیسان وغاست
دل ز آه آذر آسا تفته چون کانون رسید
بی بهار رخ گلفام تو شب نیست که چرخ
ز آه چون آذر من تفته چو کانون نشود (ص ۱۲۶).

ص ۱۰۳ بیت ۱۸ :
پیش سیم ملکت او دور دوران فلک
با قدی همچون الف خم کرده همچون نون رسید
دهنت حلقهٔ سیم آمد و آن کیست کزو
با قدی همچو الف چفته تر از نون نشود (ص ۱۲۶).

ص ۱۰۳ بیت ۲۰ :
هر چه رسم او بود نیکو بود اندر جهان
هیچ رسم او نیاید کو نه بر قانون رسید
هر چه رسم تو بود نیک بود پس بجهان
هیچ رسمی نبود کآن ز تو قانون نشود (ص ۱۲۸).

ص ۱۰۳ بیت ۲۱ :
زهره در پیش غلام او کنیزک شد از آن
خسرو تخت چهارم چرخ را خاتون رسید

۱- در کتاب حاضر حاشیه* بجای ص ۱۶۹ ص ۱۲۹ بیت ۳۳؛ حاشیه ۹ بجای کمال اسماعیل جمال اصفهانی درست است .

زهره تا پیش غلام تو کنیزک نبود
خسرو چرخ چهارم را خاتون نشود ((ایضاً).

ص ۱۰۳ بیت ۲۲ :
ای خداوندی که از بهر بقای جاودان
آسمان ضامن شد و عمر تواش مضمون رسید
ای خداوندی که از بهر بقای جاودان
آسمان را ضامن و عمر تو مضمون کرده اند (ص ۱۰۰).

ص ۱۰۳ بیت ۲۳ :
شاه موسی دستی و چون تو نباشد خصم تو
سامری هرگز کجا در عصمت هارون رسید
شاه موسی کف و هارون دلی بر در تو الخ
خصم اگر چون تو نباشد چه شود در ره حق
سامری زیبد اگر همدل هارون نشود (ص ۱۲۸).

ص ۱۰۳ بیت ۲۴ :
حیدر حاتم طائی و عطای دوستان
هم بمعیار و بمیزان کفت موزون رسید
حاتم ار زنده شود نقد سخا و کرمش
جز بمیزان دل و دست تو موزون نه شود (ایضاً).

ص ۱۰۳ بیت ۲۵ :
تا ابد در دولت و اقبال شادیها کند
نیکبختی کو بدرگاه تو بر میمون رسید
هرگز از دولت و اقبال نه بیند شادی
نیکبختی که بدرگاه تو میمون نشود (ایضاً).

ص ۱۰۴ بیت ۲۶ :
ماند مسجون جنهم سال و ماه و روز و شب
هرکه اندر خشم تو اندر سجن مسجون رسید
نه شود در ظلم و قعر جهنم مسجون
هرکه از خشم تو در سجن تو مسجون نه شود (ص ۱۲۹).

ص ۱۰۴ بیت ۲۷: خصم تو هرگه که شربت خورد اندر حلق او
گر مثل چون نوش بود آن نوش چون طاعون رسید
هیچ شربت نخورد خصم تو تا در تن او
گر مثل نوش بود نوش چو طاعون نشود (ایضاً).

ص ۱۰۴ بیت ۲۸: مدح هر دو دست تو می‌گفت در دریا صدف
لاجرم کام و دهانش از گهر مشحون رسید
تا صدف مدح کف بحر نوالت نکند
از درر کام و دهانش همه مشحون نشود (ص ۱۲۹).

ص ۱۰۴ بیت ۲۹: پور آن شاهی که جمشید سرای دولتست
وز شرف خاک درش چون تاج افریدون رسید
شاه جم مرتبه سالار ابوالفتح که اوست
آنکه جز خاک درش تاج فریدون نشود (ص ۱۲۸).

ص ۱۰۴ بیت ۳۱: آدم دولت ابوالخطاب خسرو آنکه خصم
پیش او ابلیس وار اندر جهان ملعون رسید
آدم عهدی و عاصی نشود در تو کسی
که چو ابلیس ز عصیان تو ملعون نشود (ص ۱۲۹).

ص ۱۰۴ بیت ۳۲: از برای پرچم و رمح جلال و جاه او
طشت زر اندود گردون طاسک مدهون رسید
تا که چون رمح فلک پرچم شب بر دارد
جز درو چنبر مه طاسک مدهون نشود (ص ۱۳۱).
وز برای رمح قدرت زرگران آسمان
طاسک پرچم هم از نه طاس مدهون کرده اند (ص ۱۰۰).

ص ۱۰۵ بیت ۳۴: هر کسی از سور تو وز دست چون دریای تو
در درم داری چنان چون ماهی ذوالنون رسید

پیش بحر کف تو حرص نه بگشاید دست
کز درم داری چون ماهی ذوالنون نشود (ص ۱۳۰).

ص ۱۰۰ بیت ۳۸: نیلوفر گون تیغ تو چون گندنا و سیر باد
زآنکه خصم تو از و انجیده[1] چون طرخون رسید
گندنا گون سر تیغ تو چنان باد کزو
جز تن خصم تو رنجیده چو طرخون نشود (ص ۱۳۱).

ص ۱۰۰ بیت ۴۰: زر ایدون غلط چاپیست، زر اندون درست است

ص ۱۰۰ بیت ۴۷: بجای مضطر و ملعون، «مضطر و مطعون» چنانکه در ص ۱۲۹ آمده درست تر بنظر می آید.

ص ۱۰۹ بیت ۱٦: موی بر ناخن بروید آتش آید از چنار.
سراجی نیز فرموده: نه ز آهن آب جستست و نه آتش از چنار (ص ۱٦۰).
همیشه تا ندمد آتش از سه چیز برون یکی ز پنبه دوم از کدو سوم ز چنار (ص ۱۷۳).

ص ۱٦۰ قصیده ۵۳: یافتم ای چهرهٔ زیبای تو رشک بهار.
در این قصیده سراجی التزام تکرار لعل و مروارید و زر و سیم در هر بیت کرده. تاج الدین بخاری که در دستگاه سلطان التتمش بوده هم قصیده ای دارد بالتزام تکرار لعل و مروارید و زر و سیم در هر بیت و آن قصیده در مدح نظام الملک جنیدی که سراجی قصیدهٔ ۵۲ برای او ساخته، نوشته شده. بعضی ابیات قصیدهٔ بخاری بقرار زیر است:

این منم یارب ز عشق لعل و مروارید بار بر رخ چون زر ز ابر دیده اشک سیم یار
این منم یارب که بر زر سیم بارم بیدریغ هر زمانی در هوای لعل و مروارید بار
درج لعل پر ز مروارید اورا برد آب بذل دست سیم و زر بخشش وزیرشه شعار
خواجه عالم نظام الدین که مروارید و لعل سنگ پندارد زهمت سیم وزر چون خاکخوار

۱- این غلط است، رنجیده صحیحتر بنظر می آید.

آصف ثانی محمد کو ز رغبت بی سوال لعل و مروارید زر و سیم بخشد بیشمار
گوهر آل جنید آن کامران سیم و زر لعل و مروارید جسته از کف او زینهار
(مونس الاحرار کلاتی ص ۱۱۶۹) .

سیفی نیشاپوری در قصیده ای بمطلع زیر التزام سنگ وسیم کرده و شمس قیس رازی این صنعت را اعنات گفته ، و اعنات بمعنی در کاری دشوار افکندنست و شعرای عجم این را لزوم ما لا یلزم می خوانند :

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار در دل من مهر تو چون سیم در سنگین حصار
(المعجم ص ۳۷۷ و مونس الاحرار ص ۱۱۸۱) .

ص ۱۶۳ بیت ۳۸ : صندلی شاعر لزوم زر و مروارید گفت
سیم برد و لعل شد رویش یمین آن یسار

بظاهر مراد از صندلی مجدالدین افتخار الحکماء ابوالشجری الصندلی باشد که بهمین لقب و کنیت و تخلص در لباب الالباب آمده و صاحب مجمع الفصحا اورا غزنوی نوشته است . این شاعر ظاهرا در دستگاه سلاطین غوریه بوده زیرا که صاحب لباب الالباب اورا بعنوان مداح ضیاء الدین قاضی تولک معرفی نموده و قاضی نامبرده در دورهٔ سلطان غوری محمد بن سام (۵۷۷ - ۶۰۲) اقتدار قوی بهم رسانیده و یکی از معتمدان آن سلطان گشته بود و پس از ۵۸۷ هجری که قلعهٔ تبرهند گشاده شد ، سلطان قلعهٔ مزبور را به قاضی ضیاء الدین سپرده خود متوجهٔ دیار اسلام شد . از طبقات ناصری برمی آید[1] که در غیبت سلطان رای پتهورا برقلعهٔ تبرهند حمله برد و بیش از سیزده ماه درمیان لشکر سلطان و لشکر رای زد و خورد و آویزش طول کشید تا آنکه سلطان با لشکر بزرگی متوجهٔ قلعه شده رای پتهورا را شکست فاحش[2] داد . ظاهرا قاضی ضیاء الدین در این آویزشها همراه لشکر سلطانی بوده .

قاضی ضیاء الدین مزبور پسر عم جد مادری منهاج سراج صاحب طبقات ناصری بود ، او پس از فوت پدرش قاضی ضیاء الدین منهاج را در تربیت خود گرفت و بنابر گفتهٔ خود منهاج سراج تا سال ۶۰۷ هجری در فیروزکوه بود .

۱- طبع لاهور ص ۳۳ .
۲- ایضاً ص ۳۴-۳۵ .

از توضیحات بالا روشنست که صندلی معاصر سراجی خراسانی بوده و بقول صاحب لباب او صاحب دیوان بوده و ''همه سخن او عالی و مصنوع[1] و دلگشای و مطبوع است''، قصیده‌ای ۱۸ بیتی در مدح قاضی ضیاء الدین در لباب منتخب شده که بعضی اشعار ازینقرار است:

ای چو دل رفته ز ما چون جان بر ما آمده — همچو دل زین روی جانرا بر تو سودا آمده
ای خرامیده ز پیشم با بناگوشی چو سیم — با خطی در گرد سیم از مشک سارا آمده
من چو جوزا درمیان جان کمر عشق ترا — تو چو زهره گشته راجع سوی جوزا آمده
همچو گل نازک چو ریحان خرم از من رفته باز — همچو نرگس شوخ و همچون لاله رعنا آمده
از پی بوسیدن خاک کف پای ترا — دست از غم شسته من پیشت بسر، وا آمده
و ز برای استماع شعر من بنده تو باز — پیش تخت پهلوان شاه والا آمده
صدر عالم آن ضیاءالدین که اندر مدح او — این طلوع مطلع مطبوع غرا آمده
ای جهان را از سنانت نقش آرا آمده — وز معالی آستانت چرخ اعلی آمده
کمترین پایه ز بذلت بحر آبسگون شده — کمترین پایه ز قدرت حرم اقصی آمده
خصم دین را بین که برسر مانده چون کژدم دو دست — ماروش رمح تو چون در وصف هیجا آمده
آتش اندر سنگ خارا گشته خاکستر مزاج — آبگون تیغ تو چون در سنگ خارا آمده
قوت اسلام اندر هند تا آید بفعل — صورت اقبال تو دین را هیولی آمده
در بیان سر معقولات جزوی لاجرم — خاطرت رشک روان ابن سینا آمده

و این رباعی در مجمع الفصحا ص ۸۲۱ بنام او درجست:

جانا ز رخت نه می‌گریزد چشمم — نقش دگری نمی پذیرد چشمم
این تشنهٔ دیدار تو غرقست درآب — ترسم که در آب تشنه میرد چشمم

اما قصیده ای صندلی که بگفتهٔ سراجی دارای لزوم زر و مروارید بود و او در پیروی آن قصیده نوشته، از بین رفته است.

•

ص ۱۶۳ قصیده ۵۳: آتشی دارم بدل در ز آن دو لعل آبدار.

در این قصیده در هر بیت التزام چهار عنصر شده و انوری ابیوردی نیز قصیده ای دارد در

۳- از این ظاهر میشود که او قصیده ای که در آن التزام سیم و زر کرده شده، لازماً ساخته بود.

مدح سنجر که در آن التزام همین چهار عنصر کرده شده و چون هر دو قصیده در یک بحر و قافیه ساخته شده، بعید نیست که سراجی در این قصیده استقبال از انوری کرده باشد. بعضی اشعار قصیدهٔ انوری ذیلاً نقل میشود:

آب چشمم گشت پر خون ز آتش هجران یار — هست باد سرد من بر خاک آن کافور بار
آب و آتش دارم از هجران او در چشم و دل — زین قبل چون نارم از دوران گردون خاکسار
آب چشم و آتش دل نزهت جان می برد — همچو باد تند گاه از روی خاک اندر قفار
تا در آب چشمم و در آتش دل از فراق — همچو آدم من ز خاک و باد دور از روزگار
ز آب چشم و آتش دل گر بخواهم درجهان — باد را پنهان کنم در خاک من همچو شرار
آب چشمم ز آتش هجران چنان رنگین شده است — کز رخ باد بهاری خاک کوه از لاله زار
آب چشم و آتش دل را ندانم هیچ دفع — جز نسیم باد مدح خاک پای شهریار
خسروی کز آب لطف و آتش شمشیر او — باد بی مقدار گشت و دشمنش چون خاک خوار

(دیوان انوری ص ۱۲۵-۱۲۶).

ص ۱۶۵ بیت ۲۲: آب زیر کاه شد خصمت بزن آتش درو، نیز

ص ۳۰۸ بیت ۳۸: چون چشم آب کرده نهان زیر کاه روی.

آب زیر کاه بمعنی مکار، آب که در زیر کاه حیلت پوشانند خصم را بغوطهٔ هلاک زود تر رسانند (مرزبان نامه).

یکی چو آب زیر که بقول خوش فریبنده
چو شاخی بار آن نشتر ولیک برگ او بیرم — (ناصر خسرو).

که داری آخته بر روی آب — زهر داری ساخته در زیر قند — (ایضاً).

نیست تنزیل سوی عقل مگر — آب در زیر کاه بی تاویل — (ایضاً).

چوشود دشمن ملایم احتیاط از کف مده — مکرها در پرده باشد آب زیرکاه را — (صائب).

انوری در قطعهٔ زیر تقریباً آن اراده کرده که فردوسی از (گاو[1] بچرم اندر بودن) خواسته و عربان از (بقی اشده) قصد کنند:

۱- بمعنی پایان کار آشکار نمودن: کنون گاو ما را بچرم اندر است — که پاداش باد افره دیگر است (لغت نامه ص ۱۳۶۳).

توبی کز زلف و رخ دو عالم حسن   ترا هم نیم شب هم چاشتگاه است
بسا خرمن که آتش در زنی باش   هنوزت آب خوبی زیر کاه است

نظیر: اخفی من الماء تحت الرفه (میدانی). کالسیل تحت الدمن (میدانی)

فرهنگ امثال و حکم ج ۱ ص ۱۱ - ۱۲.

ص ۱۶۹ قصیده ۵۶: بزلف و چشم و برخ هست آن خجسته نگار.

این قصیدهٔ سراجی در صنعت سیاقة" الاعداد و تقسیم است. شاعران پیشین فارسی در این صنایع قصیدها نوشته اند، از آنجمله مختاری غزنوی و قوامی گنجوی صنعت تقسیم باالتزام تکریر و رد القافیه در همه ابیات قصیده رعایت کرده. مثلاً مختاری[1] گوید:

بمن نمود لب‌وچشم و زلف آن دلبر   یکی عقیق و دوم نرگس و سوم عنبر
عقیق و نرگس و عنبرش بستدند از من   یکی حیات و دوم قوت و سوم پیکر
حیات و قوت و پیکر سه مایه بود که شد   یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحنت عشق   یکی سپهر و دوم کوکب و سوم گوهر

قوامی[2] گوید:

ز عکس روی و لب و عارضش برند صفا   یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند   یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا
نژند و واله و شیدا شوند پیش رخش   یکی پری و دوم لعبت و سوم حورا
پری و لعبت و حورا نیامدند اورا   یکی قرین و دوم همسر و سوم همتا

(مونس الاحرار چاپی ص ۱۱۸).

ادیب صابر (م: قبل ۵۴۲) و عبدالواسع جبلی (م: ۵۵۵) قصیده‌ای دارند بر همین طرز اما

۱- چهار بیت اول این قصیده را صاحب المعجم در صنعت سیاقة الاعداد اشتباهاً به ادیب صابر نسبت داده و آنچه ادیب صابرگفته است ... هم سیاقة اعدادست وهم تکریرو هم‌تقسیم،(ص ۳۸۱) اما در مونس الاحرار بنام مختاری همهٔ ابیات قصیده در صنعت تقسیم مسلسل درجست (ص ۱۱۹ ببعد.)

۲- این چهار بیت در المعجم درجست ذیل صنعت سیاقة الاعداد پس از اشعار ادیب صابر (صح مختاری) و لؤلؤی (ص ۳۸۱). و در مونس الاحرار همهٔ ابیات قصیده در صنعت تقسیم مسلسل آورده شده.

بدون التزام تکرار و رد القافیه :

ز نایبان رخ و چشم و زلفت ای دلبر یکی گلست و دوم نرگس و سوم عنبر
همیشه در سر زلفت مجاورند سه چیز یکی شکنج و دوم حلقه و سوم چنبر
لطافت از دولب تو ربوده اند سه آب یکی حیات و دوم زمزم و سوم کوثر

(مجمع الفصحا ص ۸۲۵) .

همی کنند تفاخر بخدمت سلطان یکی سپهر و دوم انجم و سوم کیوان
بکام اوست به کار این سه چیز را دایم یکی تحرک و دوم عمل سوم دوران
سر سلاطین سنجر که در پناه وی اند یکی هدی و دوم دولت و سوم گیهان

(دیوان جبلی ص ۳۰۶) .

مسعود سعد و معزی نیز بهمین اسلوب قصیده نوشته اند بدون التزام تکریر و نیز با این تفاوت که تقسیم ایشان ثلاثی نیست :

به است قامت و رخسار آن بت کشمیر یکی ز سرو بلند و یکی ز بدر منیر
بتی که هست رخ و زلف او برنگ و بوی یکی بشبه عقیق و یکی بسان عبیر

(مسعود سعد) .

همیشه بر گل و نسرین دو زلف آن بت‌دلبر یکی کارد همین سنبل یکی بارد همین عنبر
بسان چنبر و چوگان خمیدستند هر ساعت یکی برمه زند چوگان یکی بر گل کشد چنبر

(معزی)[1] .

در مجموعهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی ملک قصیدهٔ دیگر در صنعت تقسیم ثلاثی بر وزن و قافیهٔ قصیدهٔ مختاری بنام مختاری شاملست و آقای سعید نفیسی آنرا عیناً در تاریخ بیهقی (ج ۳ ص ۱۲۷۸-۱۲۷۹) درج نموده ، اما این منظومه در هیچ یک از نسخ دیوان خطی مختاری موجود نیست و بقول آقای[2] همائی ساختهٔ یکی از گویندگان متوسط قرن ۷ - ۱۰ هجری است که بقصیدهٔ ادیب صابر نظر داشته و پارهٔ از مضامین و گاهی عین عبارات آنرا تکرار

۱- در یکی از نسخ خطی المعجم سه بیت از قصیده ای در همین صنعت بنام معزی افزوده شده . بیت اول اینست : بر و لب و رخ دلبند من نمود مرا یکی لطیف و دوم دلبر و سوم زیبا (ببینید حاشیه ص ۳۸۱) .

۲- حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۱۸۰ .

کرده است . قصیده باینطور شروع میشود :

سپید روی و سیه زلف و چشمت ای دلبر   یکی گلست و دوم سنبل و سوم عنبر
همیشه از لب و دندان و از برت خجالند   یکی عقیق و دوم لؤلؤ و سوم مرمر
کشیده قدوسرین و میانت هست مقیم   یکی بلند و دوم فربه و سوم لاغر

ص ۱۷۰ بیت ۹۰ : یکی سدیر دوم جنت وسوم فرخار.

بگفتهٔ مستوفی در نزهة القلوب (ص ۲۶۰) فرخار ملکتی است از اقلیم ششم و ولایات و توابع بسیار دارد ، و اهل آنجا در حسن و خوبی صورت درجهٔ کمال دارند. در حق ایشان گفته[1] اند :

همه جور من از فرخاریان است   که مارا هم همی باید کشیدن
گنه فرخاریان را نیز هم نیست   بگویم گر تو بتوانی شنیدن
خدایا این بلا و فتنه از تست   و لیکن کس نمی یارد چخیدن
لب و دندان آن ترکان چون ماه   بدین خوبی نبایست آفریدن
که از ذوق لب و دندان ایشان   بدندان لب همی باید گزیدن

فرهنگ نویسان فارسی افزوده اند که فرخار نام بتکده هم هست ، و گویندگان فارسی فرخار را با بت و بتکده ذکر می کنند اما در اشعار ایشان گاهی این مجاز است یعنی از بت مجازاً محبوب و از بتکده محل محبوبان منظور داشته اند. بعضی اشعار که درآن فرخار همراه بت و بتکده مذکور شده ذیلاً درج میشود :

فرخی : چگونه جائی ، جائی چو بوستان ارم   چگونه شهری شهری چو بتکدهٔ فرخار (ص ۶۴).
از ساز مرا خیمه چو کاشانهٔ مانی   وز فرش مرا خانه چو بتخانهٔ فرخار (ص ۸۱).
ملک چنانکه ز آزادگی سزید گزید   ز آهوان چو نگاری ز بتکدهٔ فرخار (ص ۱۰۳).
ببرگ سبز چنان شادمانه بود درخت   که من بروی نگارین آن بت فرخار (ص ۱۱۴).
منوچهری : بوستان گوئی بتخانهٔ فرخار شدست   مرغکان چون شمن و گلبنکان چون وثنا (ص ۱).
هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار   خیز ای بت فرخار بیار آن گل بی خار (ص ۳۶).

۱- این اشعار از ناصر خسرو است و در بهارستان جامی نیز منقول است .

سنائی: گر باد بفرخار برد شمت داروت   از قوت او روح پذیرد بت فرخار (ص ۱۱۵).
معزی: خرگاه به اکنون و می روشن و آتش   ساقی صنم خلخ و مطرب بت فرخار (ص ۳۳۹).
انوری: اینک آن حور که اورا دل احرار بهشت   و اینک آن بت که ورا جان عزیزان فرخار (ص ۱۴۴).

ص ۱۸۳ قصیده ۵۸ : ماهیست شهره شهره ز خورشید شهره تر.

سراجی این قصیده را در صنعت تکریر مخصوص در پیروی گویندگان قدیم مانند عسجدی و فلکی و معزی و ادیب صابر نوشته، و شمس قیس در المعجم (ص ۳۳۵) دو بیت اول از قصیدهٔ عسجدی نقل کرده و آن را تکریر متکاف قرار داده است. بیتی چند از قصیدهٔ هر چهار شاعر ذیلاً درج میشود:

عسجدی گوید:

باران قطره قطره همی بارم ابر وار   هر روز خیره خیره ازاین چشم سیل بار
ز آن قطره قطره قطرهٔ باران شده خجل   زان خیره خیره خیره دل من ز هجر یار
یاری که ذره ذره نماید همی نظر   هجرانش پاره پاره بمن بر نهاد بار
زان ذره ذره ذره بدل آیدم چو کوه   زان پاره پاره پاره بچشم آیدم غبار
(لباب الالباب ص ۲۸۶).

فلکی راست:

نار است شعله شعله رخ دلبرم ز تاب   مار است عقده عقده دو زلفش برآفتاب
زین شعله شعله شعلهٔ آتش نهفته روز   ز آن عقده عقده عقدهٔ تنین گرفته تاب
چون نافه نافه مشک دو زلفش برنگ و بو   وز توده توده عنبر تر برده رنگ و آب
زین نافه نافه نافهٔ مشک اندر اهتمام   ز آن توده توده تودهٔ عنبر در اکتساب
(دیوان ص ۳).

ادیب صابر[1] گفته است:

مشک است توده توده نهاده بر ارغوان   زلفین حلقه حلقهٔ آن ماه دلستان

۱- از ادیب صابر سه منظومهٔ دیگر بهمین قبیل در مونس الاحرار کلاتی ص ۱۰۹۷-۱۰۹۸ درجست و هر چهار منظومه از دیوان چاپی خارج است.

زآن توده توده تودهٔ مشک آیدم حقیر   زآن حلقه حلقه حلقهٔ تنگ آیدم جهان
چون قطره قطره آب لطیفست عارضت   و ز نور شعله شعله نهاده بر ارغوان
ز آن قطره قطره قطرهٔ آبست در بهار   زان شعله شعله شعلهٔ نارست چون دخان
(مونس الاحرار ص ۱۰۶۹) .

معزی[1] راست :

آورد گونه گونه سیه ابر در هوا   بارید قطره قطرهٔ خوش اشک از هوا
زآن گونه گونه گونهٔ زر ساختم ز رخ   زان قطره قطره قطرهٔ خون راندم از بکا
از ابر ساده ساده حریر است بر زمین   و ز باد سوده سوده بخور است بر هوا
زآن ساده ساده سادهٔ چینی حقیر دان   ز ان سوده سوده سودهٔ عطار توتیا
(مونس الاحرار ص ۱۰۶۹) .

ص ۳۷۱ بیت ۳ : زین طرفه طرفه طرفهٔ نوشاد بی خطر .

در برهان قاطع ج ۴ ص ۲۱۹۷ - ۲۲۰۰ است : نوشاد نام شهریست حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان شده و آقای دکتر محمد معین در حاشیه افزوده : شعرای فارسی بخصوص قدمای ایشان مکرر ذکری از نوشاد نموده اند و از سیاق کلام ایشان چنین بر می آید که آن نام موضعی یا شهری بوده است که خوبرویان در آن بسیار بوده اند .

فرخی گوید :
هزار بتکده کنده قوی تر از هرمان   دویست شهر تهی کرده خوشتر از نوشاد
خلق را قبله کشته خانهٔ تو   همچو زین پیش خانهٔ نوشاد
تا بوقت خزان چو دشت شود   باغهای چو بتکدهٔ نوشاد
تو بر آسای بشادی و ز ترکان بدیع   کاخ تو چونکه کنشت است و بهار نوشاد

در روشنائی نامه است : تو در فرخارو مطلوبت بنوشاد   بدانجا رو چه داری بانگ و فریاد
مسعود سعد سلمان گوید : بزرگ شاها رامش گزین وشاهی کن   بخواه جام می از دست آن بت نوشاد
امیر معزی گوید : بهر مقام ترا باد تو بنوشادی   ز گونه گونه بتان مجلس تو چون نوشاد
آراسته شد باغ چو بت خانهٔ مشکوی   و افروخته شد راغ چو بتخانهٔ نوشاد

۱- این منظومه از دیوان چاپ عباس اقبال خارج است .

بتی کو نسبت از نوشاد دارد دلم هر ساعت از نو شاد دارد
بروی خویش کوی و بر زن من چو لعبت خانهٔ نوشاد دارد

کمال اسماعیل: نور دین شاه هنرمند کز نوک قلم هر زمان عرض دهد لعبت نوشاد مرا

امیر خسرو: زاهد به پند دادن و بیچاره مست را خاطر بسوی لعبت نوشاد می رود

و از این مثالهای متعدد. . . و مخصوصاً از آنها که گفتهٔ قدمای شعر است مثل اشعار فرخی و معزی و مسعود سعد که از ''قبلهٔ نوشاد'' و ''بتکده یا بتخانهٔ نوشاد'' که بهار نوشاد بهمان معنی است و ''بت نوشاد'' وغیره گفتگو میکنند، تقریباً یقین میشود که این شعرا نوشاد را یکی از بتخانه ها تصور میکرده و آنجا را هم مانند نوبهار بلخ از مرکز مهم بت پرستان (بودائیان) بشمار می آورده اند. لابد از روی همین اشعار است که فرهنگ نویسان متأخر حسن خیز بودن نوشاد را استنباط کرده و آن را باین معنی در فرهنگهای خود ضبط کرده اند. مرحوم قزوینی نویسد: راقم سطور در فهارس جمیع کتب مسالک و ممالک عربی طبع لیدن که تحت عنوان '' کتابخانهٔ جغرافین عرب'' چاپ شده و شامل نه کتاب است بدقت تفحص کردم و اصلاً و ابداً و بوجه من الوجوه چنین نامی بهیچ عنوانی در آن کتب مذکور نیست، و همچنین در آثار البلاد قزوینی و نزههٔ القلوب و فهرست اسماء الاماکن تاریخ گزیده و لباب الالباب و راحهٔ الصدور و جوامع الحکایات و فتوح البلدان بلاذری و طبری و فرهنگ اسدی و لغات شاهنامه. . . و در فهرست اللغات شاهنامهٔ ولف آلمانی اثری و نشانی از این کلمه نیافتم، فقط در کتب ذیل از این کلمه اثری بدست می‌آید ولی بتفاوت املاء: (پس از آن عبارتهای تاریخ ابن الاثیر، انساب سمعانی، زین الاخبار نقل شده است و دربارهٔ تفاوت املائی سخن رفته است). آیا این نوشاد مذکور در تاریخ ابن الاثیر و انساب سمعانی و معجم البلدان و زین الاخبار که ابنیه و قصوری بوده است از داود بن العباس. . . با نوشاد که شعرای فارسی زبان آنرا شهری حسن خیز و مسکن خوبرویان فرض کرده اند، یکی است یا دو موضع بکلی مختلف است؟ باحتمال بسیار بسیار قوی نوشاد نام موضعی بوده است بسیار عالی با نقش و نگار های زیبا که ابتداءً شعرا آنرا مانند ''نگارخانهٔ چین'' محض نقش و نگارها یا شاید مجسمه‌ها ''لعبتها'' که در آن بوده، بخوبی وصف میکرده اند، سپس بواسطهٔ ویران شدن آن قصور بدست یعقوب (لیث صفار) و نماندن نام و نشانی از آن جز

خاطراتی، شعرای متأخر چون از کیفیت احوال آن بدرستی خبر نداشتند چنین خیال کرده بودند که خوشی و خوبی و زیبائی اهالی آنست، و ''لعبتان'' آنرا شاید بمعنی حقیقی آن در عرف شعرا که بمعنی مجسمه و عروسک و پیکره و نحوذلک است، بگرفته اند بلکه خیال کرده اند که لعبتان بمعنی مجازی است و کنایه از خوبان آن شهر است. و کم کم این خیال یعنی اینکه نوشاد نام شهریست حسن خیز، و بخوبرویان منسوبست قوت گرفته و متدرجاً معنی و مفهوم اصلی آن بکلی نسیاً منسیا گشته است. پس صاحب فرهنگ انجمن آرا لابد بقیاس یغما و چگل و ختن و سایر شهرهای ترکستان که شعرا همیشه خوبرویان آنهارا بواسطهٔ اینکه ترکستان در آن اعصار دارالکفر بود، است و زنان و اولاد آنهارا غازیان اسلام همیشه با سیری بطرف ایران و سایر بلاد مجاوره می آورده بزیبائی وصف میکرده اند، نوشاد را نیز از بلاد ترک محسوب داشته است.

چنان معلوم می شود که شعرای فارسی زبان از ابتدا نوشاد را گاهی شهری حسن خیز مانند خلخ و فرخار در نظر داشته اند و گاهی مانند نگارخانهٔ چین وصف کرده اند. مثلاً فرخی در ابیاتیکه آقای دکتر محمد معین نقل کرده اند بتخانهٔ نوشاد را تقریباً بمعنی اصلی آن گرفته این موضع را مانند نگارخانهٔ چین وصف میکند اما ناصر خسرو آن را در ردیف فرخار آورده است و همچنین مسعود سعد بتان مجلس را بتان نوشاد قرار داده. مسعود سعد در ابیات زیر نوشاد را شهری حسن خیز معروف بخوبرویان پنداشته است:

خدایگانا نوشادیست دولت را بخواه مایهٔ شادی از آن بت نوشاد

(دیوان ۱۲۸).

ای حور زاده لعبت نوشادی از باغ بهشت کی برون افتادی

(ص ۶۲۳).

قطران در بیت زیر نوشاد را در ردیف فرخار آورده است:

کوه چو خرخیز گشت و دشت چو تبت باغ چو فرخار گشت و راغ چو نوشاد

(ص ۶۳).

و در ابیات زیر آنرا شهری حسن خیز گفته:

غمگین چرا کند دلم آن دلبری کزو هنگام دلبری دل نوشاد شاد شد

(ص ۳۴۱).

ز خوبان مجلس عالیش چون فرخار و نوشاد است
عدو زو سال و مه غمگین ، دل او روز و شب شاد است (ص ۳۰۹) .

و در ابیات زیر قصر و لعبت و بتخانهٔ نوشاد را گاهی بمعنی اصلی و گاهی بطور مجاز آورده است :

گر نیابم داد بگذارم بجای آن قصر زود ور چه ایزد قصر من خوشتر ز نوشاد آفرید
(ص ٦٦) .

ز نقش گونه گون پالیز نوشاد است پنداری در جنت فلک در باغ بگشاد است پنداری
(ص ۳۱۳) .

بوستان چون لعبت نوشاد گشت از خرمی بلبل ناشاد شد زان لعبت نوشاد شاد
(ص ۳۳۲) .

یاد نیاری ز قندهار و ز نوشاد نیز نگوئی حدیث بصره و بغداد
(ص ۳٦۷) .

تا من بزیم قصهٔ نوشاد نخوانم کز دیدن او مجلس من گشت چو نوشاد
(ص ۳۷۰) .

ص ۱۷۰ بیت ۱۲ : ز آن چهره چهره چهرهٔ خوبان قندهار .

از اشعار شعرای قدیم فارسی چنان استنباط می شود که قندهار نام معبدی بوده است در گنگ بهشت . مثلاً نظامی گنجوی در سکندر نامهٔ بحری در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان گفته است :

در آمد بآن شهر مینو سرشت که ترکانش خوانند گنگ بهشت
هوائی در و دیده چون نوبهار پرستش گهی نام آن قندهار

و بهمین مناسبت نقش قندهار و بتان قندهار و لعبتان قندهار در ادبیات فارسی راه یافته و متدرجاً معنی اصل آن فراموش شده و بمعنی مجاز یعنی موضع حسن خیز معروف بخوبرویان استعمال شده است . اما گاهی در اشعار قدما بمعنی معبد هم آمده مثلاً مسعود سعد گوید :

از بیخ و اصل بتکدهٔ گنگ را بکن وآنگاه قصد بتکدهٔ قندهار کن

و ظاهر است که این قندهار که نام بتخانه بوده شاید بعداً نام موضعی شناخته شده ، با قندهار حالیه هیچ علاقه نمیدارد . بعضی اشعار که در آن این کلمه آمده خواه بمعنی اصلی یا بمعنی مجازی ذیلاً نقل میشود :

عنصری : نگار قندهاری قند لب نیست تو قندین لب نگار قندهاری[1] (دیوان ص ۱۶۷) .

فرخی : وثاق تو از نیکوان چون بهشت سرای تو از لعبتان قندهار (دیوان ص ۱۰۳) .
بزم تو از ساقیان سرو قد چون بوستان قصر تو از لعبتان قند لب چون قندهار (ص ۱۸۰) .
ز خوبان و از ریدکان سرای بقصر تو هر خانه ای قندهاری (ص ۳۷۰) .

منوچهری : میر جلیل برخور تا روزگار باشد با قند لب نگاری کز قندهار باشد (ص ۲۲) .
سیصد هزار شهر کنی به ز قیروان سیصد هزار باغ کنی به ز قندهار (ص ۳۲) .
بیدلکان جان و روان باختند با ترکان چگل و قندهار (ص ۱۷۰) .

قطران : از روی او همیشه کنارم چو قندهار از قد او همیشه سرایم چو غاتفر (ص ۱۳۱) .
هست برهر بام گوئی صد بهار قندهار هست در هر کوی گوئی صد طراز شوشتر (ص ۱۳۲) .
ایا سنگدل دلبر سیم سیما بت قند لب لعبت قندهاری (ص ۳۸۳) .
دژی چرخ بالا ببالا و پهنا در او هر سرائی به از قندهاری (ص ۳۹۶) .

مسعود سعد : نه دیر زود شود همچو بقعهٔ قنوج بنای بتکدهٔ قندهار از آتش و آب (دیوان ص ۲۸) .
هر هفته باد جشنی و ایام ملک از آن آراسته چو بتکدهٔ قندهار باد (ص ۸۰) .
شهر ز دیبای رومی نغزتر از بوستان راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار (ص ۲۰۹) .
گرچه بینی توده برف اندر میان بوستان نقشبند بوستان پر نقشهای قندهار (ص ۲۸۶) .

معزی : سروی براستی چو تو در جویبار نیست
نقشی به نیکوئی چو تو در قندهار نیست (دیوان ص ۸۸) .
گرفته جام بدست و نهاده جان بر کف
برزم و بزم تو خوبان قندهار و تتار (ص ۲۲۲) .

---

[1] - عنصری در بیت زیر بقندهار که در افغانستان است اشاره میکند :
ز گر گنبج رخشد گهی رایتش گهی از در بارهٔ قندهار (دیوان ص ۸۹) .
گردیزی در زین الاخبار (چاپ حبیبی ص ۲۸۸) ولایت قندهار را بر جانب کشمیر قرار داده ،

نگارقند لب کو را بود در جور سی صد چین
چنو یک بت نبیند کس بچین و قندهار اندر (ص ۳۱۹) .
تا در ایوان نو آیین پیش خسرو صف زدند
لعبتان چین و کشمیر و بتان قندهار (ص ۳۰٦) .

سنائی : خاطر کژ را چه شعر من چه نظم ابلهی
کور عنین را چه نسناس و چه نقش قندهار (دیوان ص ۱۱۳) .
صانعی باید حکیم و قادر و قایم بذات
تا پدید آید ز صنع وی بتان قندهار (ص ۱۳۱) .
تلخ گردد عیش شیرینی بر بتان قندهار
چون بگاه بذله زان لب لطف باری ای پسر (ص ۴۴۳) .

انوری : ساحت آب قندهار ببرد صفت بیخ نو بهار بکند (دیوان ص ۹٦) .
بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبتی
روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار (ص ۱۳۰) .
صفت قندهار پیش تو زشت عرصهٔ روزگار نزد تو تنگ (ص ۱۸۱) .

ص ۱۷۷ بیت ٦ : بتی چنو بهمه بلخ و بامیان اند.

بلخ و بامیان دو شهر بوده است دو خراسان . مستوفی در نزهة القلوب (ص ۱۰۰) دربارهٔ هر دو چنین نوشته است :

بلخ از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات قاما و عرض از خط استوا لوما . کیومرث بنیاد کرد ، طهورث دیوبند باتمام رسانید ، لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید . شهری بزرگ است وگرمسیر ، و آب و هوایش در سازگاری وسط است . از میوه هایش انگور و خربزه سخت نیکو است . سلطان ملک شاه در رساله آورده است که مردم آنجا را غیرت کمتر باشد ، بامیان از اقلیم چهارم است . طولش از جزایر خالدات قب و عرض از خط استوا لدله . هوایش سرد است . در عهد خروج مغول جهت آنکه شاهزاده موتوکن بن چغتای خان را آنجا کشته بودند چنگیز خان بکین نبیره اش آن را بکلی خراب کرد و حکم کرد که هیچکس آنجا عمارت و مسکن نکند . و از آنوقت باز خراب است .

اما در اشعار فارسی گاهی از کلمه های بلخ بامی و بلخ بامیان بر می خوریم . در بعضی فرهنگهای فارسی مانند رشیدی و آنند راج وغیره این کلمه مورد توجه قرار یافته است . مثلاً تتوی در فرهنگ خود (ص ۱ ۲) نویسد :

بامیان الکه ایست میان هری و بلخ که میان آن و بلخ ده منزل است و بلخ را بدو نسبت داده بلخ بامی گویند .

و در آنند راج (ص ۳۸) آمده است :

هم چنانکه مرو را مرو شاهجهان گویند بلخ را بلخ با میان گفتند . حکیم فرخی گفته :

مرحبا ای بلخ بامی همره باد بهار از در نوشاد رفتی باز باغ نوبهار
نوبهار بلخ را با چشم من قیمت نماند تا بهار کوزکانان پیش من بگشاد بار

حکیم فرخی در قصیده ای در مدح خواجه حسین بن علی باز گفته است :

به بلخ بامی بشتافتم بخدمت او چنان کجا متنبی بخدمت کافور (دیوان ص ۱۹۶) .

امیر معزی نیز گفته است :

گر باهنگ دز روئین گذشت اسفند یار بی گزند از هفتخوان در راه بلخ بامیان (دیوان ص ۶۷۸) .

سعدی در گلستان نوشته : سالی از بلخ بامیانم سفر بود (کلیات ص ۱۸۸) .

حکیم ناصر خسرو در یکی از ابیات بلخ بامین آورده :

گوئی که فلان فقیه گفتست آن فخر امام بلخ بامین (دیوان ص ۳۱۳) .

روحی ولوالجی راست : گه بلا بین بلخ بامینم گه غم آگین مروشهجانم (لباب ص ۳۶۶) .

آقای مرزا محمد قزوینی در یادداشتهای خود (ج ۳ ص ۱۲ - ۱۳) نوشته :

" بامی (بلخ -) - وجه تسمیه آن منقول از 'فضائل بلخ' (دفتر ادب C) که دو سه وجه ذکر کرده است فلا تغفل .

درخشنده ، Strahlend ‹ Glanzend (یوستی - قاموس اوستا 214 a) رجوع نیز بوریقه 'هفت کشور' بمناسبت خنیرث بامی که اقلیم ایران شهر است .

ادیب صابر 96 b

چورای عالی چونان صواب دید که باز به بلخ بامی مر فلک را زند پرگار (ابوحنیفه بیهقی ۸۷ ۲)

شد از پیش او کینه ور بی درفش سوی بلخ بامی کشیدش درفش (شاهنامه) .

ز بلخ بامی بشتافتم الخ (فرخی) .

در دایرة المعارف (چاپ افغانستان ج ۳ ص ۵۵-۵۶، ۱۸۹-۱۹۳ یاد داشتی مفصل راجع به بامیان و بلخ است که اختصاراً در زیر آورده می شود:

بامیان حکومتی است درمیان دامنه های مرکزی دو سلسله کوه بزرگ افغانستان یعنی هندوکش و بابا که بین خطوط ۶۷ درجه ۲۹ دقیقه ۱۳ ثانیه طول البلد شرق و ۳۴ درجه ۳۳ دقیقه ۲۲ ثانیه عرض البلد شمالی موقعیت دارد. بامیان از نظر تشکیلات اداری جزء حکومت اعلی پروان و از طرف حاکم درجه ۳ که مرکز آن خود بامیان است اداره می شود، ارتفاع آن از سطح بحر ۲۵۰۰ متر است.....

بامیان در ظرف هشت قرن یکی از مجلل ترین کانونهای بودائی و آسیائی میانه و یکی از کانونهای مذهبی افغانستان پیش از اسلام محسوب می شود. از نظر مملکت داری هم قرنها مرکزیت محلی داشته و در ادوار پیش از اسلام و بعد از اسلام ازین درهٔ شهیر بکل قلمرو طخارستان یعنی در بخش بزرگ از دره ها و جلگه های ماحول هندوکش شرق حکم فرمائی داشته.

بامیان بفاصلهٔ ۲۴۵ کیلومتر به شمال غرب کابل روی معبر کاروان رو قدیمی واقعست که باختر را با کاپیسا وصل می کرد و عامل اصلی که آبدات مهم بودائی را در بامیان تمرکز داده است وجود دیوار کبیر سنگی است که از اختلاط سنگریزه و گل در عهد سوم طبقات الارض تشکیل شده و صفحه طولانی و عمودی و بلندی در اختیار مهندس بودائی گذاشته است. پس از نقطهٔ نظر ساختمان طبیعی و سموچها و تصاویر بامیان را در هند با اجنتا و الورا و در آسیای مرکزی با توئن هوانگ و در چین باین کانگ و لانگ من مقایسه می کنند (این شهر) علاوه بر هیکلهای بزرگ از نقطهٔ نظر تصاویر رنگهٔ دیواری بودائی از مهم‌ترین مراکز آسیا بشمار میرفت. رویهمرفته تصاویر رنگهٔ دیواری بامیان دارای عوامل تزئیناتی هندی و ایرانی و آسیای مرکزی می باشد.

بلخ (باختر) در تشکیلات مملکتی حکومت کلان و مربوط ولایت مزار شریف می باشد. بلخ مهد تمدن قدیمی و درخشان این کشور (افغانستان) بوده و بعقیدهٔ مورخین مهاجرت آریایها از همین خطه شروع گردید. زردشت از همین جا و پیدایش سرود های اوستا نیز در خاک باختر صورت گرفته است، این شهر تاریخی و متمدن و معروف افغانستانست که آثار و آبدات قدیمهٔ آن چه در دورهٔ اسلام وچه در ادوار قبل از اسلام تا هنوز بیادگار عظمت

این شهر بزرگ موجود بوده و سیاحین و باستان شناسان خارجی برای تماشا و غور درین حصه می شتابند . مسافت شهر بلخ از مرکز ولایت مزار شریف ۲۲ کیلومتر و از کابل ۶۴۳ کیلومتر بوده ، ارتفاع آن از سطح بحر ۱۱۸۵ متر است .

ممکنست منظور سراجی از بت بلخ میان ، همان تصاویر بامیان باشد که از ازمنهٔ دراز مظهر فرهنگ بودائی هستند .

ص ۱۷۷ بیت ۱۳ : چو نور روز علم زد بخاوران اندر.

خاوران شهری است در خراسان . مستوفی در نزهة القلوب ص ۱۵ می نویسد :

از اقلیم چهارم است . شهری وسط است و درو باغستان فراوان و آب بسیار و روان ، و حاصلش غله و میوه باشد . قصبه مهنه که مقام شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده و او آنجا آسوده است ، از توابع خاوران است . و در حق بزرگان که از دشت خاوران خاسته اند ، گفته اند :

تا سپهر صیت گردان شد بخاک خاوران تا شبانگاه آمدش[1] چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادانی آن صاحب قران مفتیٔ چون اسعد مهنه[2] ز هر شینی بری
صوفیٔ صافی چو سلطان طریقت بوسعید شاعری فاخر[3] چو مشهور خراسان انوری
شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی لطف همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری

این اشعار خود انوری در ستایش خاوران سروده[4] است . و در قصیده دیگری نیز گفته :

دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری (دیوان ص ۳۰۴).

چنانکه معلوم است انوری از آنجا بوده و در بدو حال خاوری تخلص می نموده .

در غیاث اللغات است که در کلمه خاوران 'ان' زاید است و بمعنی خاور است .

ص ۱۸۰ بیت ۶۲ : سپهر خوان تو باشد بوقت مهمانی
قمر بشکل نمکدان بروی خوان اندر

۱- دیوان انوری : ابد .
۲- دیوان : اسعد خوشان ز هر شرکی بری .
۳- شاعر ساحر .
۴- دیوان انوری ص ۴۶۵ .

سراجی در بیت زیر همین تشبیه را بکار برده:

آسمان خوان می شود مه چون نمکدان میرسد (ص ۹۵).

و او در بیت زیر آسمان را نمکدان گفته:

آسمان همچون نمکدانیست بر خوان سخا (ص ۸۳).

ص ۱۸۲ بیت ۲۱: ماه روئین تن که اندر هفتخوان دارد حشر.

حشر بمعنی لشکر غیر منظم یا لشکری که از ولایتها فقط در حال جنگ جمع کنند، و در اصطلاح مورخین عهد مغول حشر لشکری را می گفته اند که مغول بعد از فتح ولایتی از اهالی بومی آن ولایت جمع میکرده اند. "و از ممالک حشر خواست و متوجه سمرقند شد" (جهانگشا ج ۲ ص ۸۲ س ۱۰ - ۱۱). "از رعایا و ارباب حرف بعضی را بحشر بردند و قومی را جهت حرفت و صناعت" (ج ۱ ص ۶۶ س ۱۰ - ۱۱). "جوانان خجند را بحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا سمرقند که مستخلص شده بود مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول آنجا جمع گشت" (ج ۱ ص ۸۱ س ۷ - ۱۰). انوری در فتنهٔ غز گوید:

آخر ایران که از و بودی فردوس برشک وقف خواهد بد تا حشر بر این شوم حشر

(از افادات آقای محمد قزوینی در مقدمهٔ جهانگشای جوینی ج ۲ ص یا). در راحة الصدور این کلمه تقریباً بمعنی لشکر غیر منظم استعمال شده مثلاً مردم نیشاپور اول کوششی بکردند و قومی را از یشان در شهر کشتند. چون ایشان را خبر شد حشر آوردند و اغلب خلق زن و مرد و اطلال در جامع مسجد منیعی گریختند. غزان تیغ در نهادند الخ (ص ۱۸۰).

باز می گر یختند تا حشر و لشکر سلطان محمد عظیم تنگ شد الخ (ص ۲۶۳).

ص ۱۹۲ بیت ۳۳: تا بنوشند بزرگان جهان بادهٔ لعل چون بدارند ببزم از بت کاسانی کاس

سراجی بار دیگر گوید: چنگ گیسو فشاند اندر پای چون بت چنگ زلف کاسانی[1] (ص ۲۹۹)

کاسانی منسوب است بکاسان که شهری بوده است بماوراء النهر. یاقوت در معجم البدان (ج ۷ ص ۲۰۷) می نویسد: مدینة کبیر فی اول بلاد ترکستان وراء نهر سیحون وراء الشاش و لها قلعة حصینة و علی بابها وادی اخسیکث.

دانشمند فقید دکتر عباس اقبال در ضمن توضیح بیت زیر از معزی؛

۱- در هر نسخهٔ دیوان: کاشانی.

کاسان و اوزگند و سمرقند پیش ازین بودست گنج خانهٔ چندین تکین و خان (دیوان ص ۵۰۳)
می نویسد: کاسان یا کاشان از بلاد فرغانه در پنج فرسخی اخسیکث که مردم آن بزیبائی معروف اند. و ظاهرا از اینجهت است که در بیت زیر دانشمندی فقید بجای کاسانی کاشانی نوشته است:

جمال خویش چمن را بعاریت دادند بتان خلخی و لعبتان کاشانی.

و در متن بعضی دیوان شعرای فارسی همین قرأت را اختیار کرده اند، مثلاً در دیوان مسعود سعد سلمان (چاپی) آمده است:

لعبتانیکه ذهن من زاد است لهو را از جمال کاشانیست (ص ۶۸).
بسته پیشت کمردو پیکروار بت مشکوی و لعبت کاشان (ص ۳۱۲).

در دیوان حکیم قطران آمده: دل از گفتار تو غمگین تن از رفتار تو بی جان
خیال روی و مویت را شمن گردد بت کاشان (ص ۲۷۲).
درختان را ببین آنکه ببلخی داده کاشانی
چمنها را ببین آنکه بچینی داده عماری (ص ۳۹۰).

در دیوان خاقانی هست: باد صبح از خاک کاشان تحفهٔ خلقش سرا
بوی طوبی داد کابستن بطیبش یافتم (ص ۸۳۳).

اما باوجود این همه، قرأت این نام کاسان درست تر و صحیحتر بنظر می‌رسید زیرا که:

۱- بار تهلد که همه منابع پیش چشم داشته است، در کتاب خود ''ترکستان'' همه جا کاسان نوشته نه کاشان.
۲- سنائی نیز مانند سراجی در بیت زیر کلمهٔ کاس بمناسبت کاسان آورده و ظاهر است کاس به کاسان مناسبت دارد نه بکاشان.
پیش کاست همه برد سجده بت کاسان علیک الله عین الله (دیوان ص ۵۲۸).
۳- در بعضی کتب تاریخ و جغرافیا کاسان درجست نه کاشان مثلاً در کتاب صیدنهٔ ابوبکر کاسانی از کاسان صحبت رفته و خود مولف از همین جابوده.

در فرهنگ رشیدی (ص۱۰۷۹) کاسان و کاسن یکی قرار داده شده و هر دو را منسوب به کاسانی بمعنی خوک دانسته اما این اشتباهست زیرا که کاسن غیر از کاسان است. و در معجم‌البلدان وغیره هر دو جدا بیان شده (ج ۷ ص ۲۰۷). کاسن در نسف است و کاسان در فرغانه. بار تهلد

نیز قول معجم البلدان را مورد تأیید قرار میدهد (ترکستان (ص ۱۴۰، ۱۴۲، ۳۳۷ ح).
صاحب فرهنگ رشیدی در مصراع زیر از سوزنی کلمهٔ کاسنی را منسوب بکاسان قرار میدهد:
حبیب کاسنی آن کاسهٔ سرش بنگان
این مصراع اول از مطلع منظومه ایست که در هجوم عمید کاسنی نوسته شده و بنابرین در دیوان بجای 'حبیب' عمید آمده. بنطرم این کاسنی منسوب است به کاسن نه بکاسان.
بارتهلد دربارهٔ محل وقوع کاسان چنین می نویسد:
از شهر اخسیکث بفاصلهٔ پنج فرسخ برکنار رودی بنام کاسان شهر کاسان واقع بوده، شهر کوچکی با خرابهٔ شهر قدیم هنوز موجود است. در اواخر قرن نهم و اوائل قرن دهم (میلادی) کاسان پای تخت شاهان فرغانه بوده است. (ترکستان ص ۱۶۲ - ۱۶۳).
در لغت نامه بحوالهٔ انجمن آرای ناصری علاوه شده:
معرب آن قاسان وگیاه کاسنی نیز منسوب بآنجاست چه آنجا خوب و بالیده میشود. و پس ازان سه بیت بطور شاهد نقل شده:
ز سمرقند بسی کس بدعای تو شدند بزیارتگه کاسان و عبادتگه اوش (سوزنی).
ایا رونده بکاسان بگیر مدحت من بهرکجا که خداوند من بود برسان (سوزنی).
کرده ای گلشن از هنر کاسان خورده ای روشن از ظفر کاسان (عزالدین شروانی).
غیر از کاسان ترکستان کاسان دهی است جز دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان فومن. (ر-ک لغت نامه جزک ص ۱۶۸).

ص ۱۹۲ بیت ۴۴: تا بود کشت فلک را مه نو همچون داس.
حافظ فرموده: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو (دیوان چاپ قزوینی ص ۲۸۱).

ص ۱۹۶ بیت ۲۶: می رسد بر جمع غوغا از نهیب تیغ تو
آنچه عثمان را رسید از جمع غوغا بر سرش
در این بیت اشاره ایست به شورشی که از طرف طاغیان برای قتل حضرت عثمان برپا شده بود. سنائی نیز گفته:
گفتم ای عثمان بناگه کشتهٔ غوغا شدی
گفت خلخال عروس عاشقان ز آندم بود (ص ۱۰۱).

در زین الاخبار ص ۹۰ آمده:

و او (حضرت عثمان) اندر خانهٔ خویش نشسته بود که غوغا بیامدند و قصد او کردند و خانه بروی حصار کردند. پس غوغا اندرو افتاد و اورا بکشتند.

ص ۱۹۷ بیت ۳۲: بهر تشریف سراجی خلعتی فرمای خاص.

تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ داشتن، و فارسیان بمعنی خلعت آرند که امرا و سلاطین بکسی دهند برای بزرگ گردانیدن او (غیاث)، و در آنندراج: ابیات ملاوحشی و طالب آملی و صائب و ظهوری و شاپور طهرانی و حسین ثنائی کام کاشانی برای شاهد آوده شد. آقای قزوینی در یاد داشتهای خود (ج ۲ ص ۲۷) نوشته: تشریف یعنی خلعت است یعنی لباسی که پادشاه برای اظهار عاطفت بکسی عنایت کند: استاد رشیدی و امیر عمعق... در خدمت او صلهانی گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند (چهارمقاله چاپ طهران ص ۹۸).

سراجی این کلمه را به سه معنی استعمال نموده:

بمعنی مطلق انعام:

خسروا تشریف این شعر از تو خواهم اشتری (ص ۸۰).
و ز مبرات تو تشریف سراجی نقد باد (ص ۱۰۹۷).

بمعنی بزرگ گردانیدن: بهر تشریف سراجی خلعت فرمای خاص (ص ۱۹۷).
بمعنی خلعت: بنده به تشریف خاص از تو مشرف شده (ص ۲۲۰).

منهاج سراج در طبقات ناصری کلمهٔ تشریف را نیز بهمین دومعنی استعمال کرده است:

بمعنی خلعت: بتشریف خاص مشرف گردانید (ص ۸۱).

درین وقت رسل دارالخلافه باتشریفات وافره بحدود دناگور رسیده بودند... این پادشاه و فرزندان او... و دیگر ملوک وخدام و بندگان همه بخلعت دارالخلافه مشرف گشتند (ص ۸۰).

چون تشریفات دارالخلافه بحضرت سلطان شمس‌الدین "طاب ثراه" رسید ازآنجمله یک تشریف گران مایه با چتر لعل بطرف لکهنوتی فرستاد. ملک ناصرالدین علیه الرحمه بدان چتر و تشریف و اکرام مشرف گشت (ص ۹۱).

همگنان بجلوس او شادمان شدند و تشریفات پوشیدند (ص ۹۲).

تشریف و مثال صد برده و صد خروار انعام فرمود (ص ۱۲۱).

بمعنی مطلق انعام: این را اسب و ستام تشریفی فرمود (ص ۱۰۸).

تشریف جبه و دستارو اسب و ساخت و ستام پادشاهانه فرمود (ص ۱۱۷).

در راحة الصدور تشریف (۱) بمعنی بزرگ گردانیدن و بزرگی آمده مثلاً:

از برای تشریف پادشاه این قصیده گفته آمد (ص ۲۰۷).

صاحب شریعت این تشریف یافت که هو سراج امتی الخ (ص ۱۰).

(۲) بمعنی خلعت مثلاً: اورا تشریف استادی ارزانی داشت (ص ۴۳).

در خدمت بود و تشریف پوشید (ص ۱۹۰).

ص ۱۹۹ بیت ۳۵: آفتاب ار بر در بارش نکردی چاکری.

پس از این یک بیت که شامل ذکر ناهید (زهره) بود افتادگی دارد. سراجی هفت سیارگان را چندین بار ذکر کرده اما فقط در ص ۲۹۱ همهٔ آنها مذکور اند والا در ص ۸ ذکر آفتاب نیست، در ص ۹۲ ذکر مشتری نیامده است.

ص ۲۰۰ بیت ۴۳: ای عجب مکران مگر بغداد ثانی شد ز فخر
شه در آنجا از مروت یحیی بن جعفرش

چنانکه در حاشیه این صفحه اشاره شده متن اینجا مغلوطست زیرا که یحیی پدر جعفر بود نه پسر. مجیر بیلقانی فرموده: بغداد گنجه مدرسه دارالخلافه است
افضل ز فضل و مرتبه یحیی و جعفرش

از روی این مصراع باید مصراع سراجی اینطور خواند:
شه در آنجا از مروت یحیی فضل و جعفرش

یحیی پسر خالد چهار پسر داشته، فضل[1]، جعفر، موسی[2]، محمد. از این چهار فضل و جعفر مانند پدر خود در فضل و کرم و فتوت و جوانمردی کم مانند بودند. وقتیکه هارون بر برمکیان خشم گرفت و جعفر وزیر خودش را در سال ۱۸۷ بکشت یحیی را با پسران و نوادگان محبوس ساخت. یحیی در سال ۱۹۰ در حبس درگذشت و وفات فضل در سال ۱۹۳

۱- در کتاب عقد الفرید نام سه فرزند جعفر بدینطور آمده: عبدالملک، یحیی و خالد. اما ظاهرست منظور سراجی این یحیی پسر جعفر نمی باشد.

۲- در کتاب عقد الفرید بجای موسی خالد درجست. نگاه کنید بمقدمهٔ اخبار برامکه ص ۱۳۴ حاشیه.

هجری روداد. ثعالبی در کتاب ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب می نویسد:

مردم مانند دو پسر یحیی در سماحت و بلاغت ندیدند یعنی در کرم وسخا چون فضل و در بلاغت مانند جعفر کسی در جهان نبود.

صاحب کتاب الفخری می آرد:

سالی هرون الرشید حج کرد و یحیی و دو پسرش فضل و جعفر همراه وی بودند. چون بشهر مدینه رسیدند، رشید با یحیی نشستند و در حق مردم عطا و بخشش کردند و امین و فضل بن یحیی نشستند و مردمان را از عطا خوشدل و خرم ساختند و مامون و جعفر نیز برین منوال مردم را از عطا و نوال خود خشنود نمودند و این سه عطا بسبب اهمیت و کثرت ضرب المثل شد و آن سال بسال عطایای سه گانه موسوم گردید و اهل مدینه همه توانگر شدند و شاعر در این معنی گفته:

اتانا بنو الآمال من آل برمک — فیاطیب اخبار ویا حسن منظر
لهم رحلة فی کل عام الی العدیٰ — و اخری الی البیت العتیق المستر
اذا نزلوا بطحاء مکة اشرقت — بیحیی و بالفضل بن یحیی و جعفر
فتظلم بغداد و تجلو لنا الدجیٰ — بمکة ما حجوا ثلاثة اقمر
فما خلقت الا لجود اکفهم — و اقدامهم الا لاعواد منبر....

(مقدمهٔ اخبار برامکه ص ۱۳۳).

گویندگان فارسی از خانوادهٔ برمک یحیی و فضل و جعفر را بسیار ستوده اند، مانند معزی:

گر ز یحیی و ز جعفر هست در بخشش مثل — یاد ناید باتو از یحیی و از جعفر مرا (دیوان ص ۹۳)
بجود جعفر برمک مثل زنند و مرا — مثل بجود شرفشاه جعفری دانست (ص ۱۲۹).
اگرچه در کتب از قول راویان حدیث — ز جود جعفر برمک روایتست و سمر
قیاس جعفر با او مکن که درگه جود — ببحر ماند و جویست در لغت جعفر (ص ۳۳۲).
سر احرار بو جعفر که دارد بخشش ودانش — یکی چو دانش صاحب، یکی چون بخشش جعفر
دبیر تست در دیوان ندیم تست در ایوان — یکی کافی تراز صاحب یکی معطی تر از جعفر (ص ۳۸۷-۸۸)
ز بهر آنکه بیک ساعت آنچه او بد هد — بعمر خویشن ندادند حاتم و جعفر (ص ۳۹۳).
اگر ز صاحب کافی و جعفر برمک — بفضل وجود و کفایت همی زنند مثال
هزار صاحب در حضرت تواند مثل — هزار جعفر در همت تواند عیال (ص ۴۳۸).

خالد و یحیی و برمک گر بدندی جان‌ور | و ز سخاوت تازه کردندی روان باستان
هرسه گفتندی که‌شاگردیم‌وصاحب‌اوستاد | هر سه گفتندی که مهمانیم و صاحب میزبان

(ص ٥٠٨) .

ص ٢٠٣ بیت ٦٨ : شد بنوروز جلالی شاه انجم شرف .

تاریخ جلالی که بحکم ملک شاه سلجوقی باحتمال بسیار قوی از سال[1] ٤٦٧ - ٤٦٨ و بقولی در ٤٧١ هجری وضع و معمول شده بمناسبت لقب ملک شاه بوده است که جلال الدوله بود نه جلال الدین چنانکه آقای قزوینی در یاد داشتهای خود (ج ٣ ص ٣٢٢ ببعد) صراحت نموده که اغلب مورخین بخصوص مورخین قریب العصر باو لقب اورا جلال الدوله نوشته اند . تاریخ جلالی مانند تاریخ یزدگردی شمسی است ، و اختصاص این تاریخ تحویل آفتابست از برجی ببرجی دیگر بر عکس قمری که مدار آن بر رویت هلال است نه تحویل شمس ببروج . بنا برین مبدأ سال جلالی همه وقت مصادف با تحویل آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی و آغاز فصل بهار است .

اسامی مشهور تاریخ جلالی که آنرا تاریخ ملکشاهی و جلالی ملکشاهی و تاریخ ملکی نیز گویند بعینه اسامی[2] مشهور یزدجردی است یعنی فروردین و اردی‌بهشت و خرداد و تیر الخ . و سال این تاریخ سه صد و شصت و پنجروز و پنج ساعت و چهل ونه دقیقه اعتبار کنند و هر ماهی را سی روزه گیرند ، خمسه مسترقه را در آخر اسفندارمذ (ماه دوازدهم) زیاده کنند و در سال چهارم که یکروز از کسرزاید جمع شود در آخر خمسهٔ مسترقه می افزایند و آنرا کبیسه گویند . آقای قزوینی در یاد داشتهای خود (ج ٣ ص ٣٢٦ - ٣٢٧) افزوده :

"تاریخ ملکی (جلالی) :

نقلاً از دستور المنجمین - مسائل پاریسیه ٣ : ٢٠٨ : "مبدأ التاریخ الملکی (الملکشاهی) یهار الجمعه عاشر رمضان سنهٔ ٤٧١ هجریه" آقای تقی زاده بمن (آقای قزوینی) می نویسند (و حق

١- حاشیهٔ دیوان مختاری ص ٣٦٣ .
٢- ولی خواجه نصیرالدین طوسی در سی فصل از بعضی استادان فن نقل میکند که برای ماهها و روزها و خمسه مسترقه در تاریخ ملکی اسامی مخصوص وضع شده . نگاه کنند بتاریخ ادبیات ایران ج ٢ از جلال‌الدین همائی حاشیه ص ٢٥٠ . در این کتاب در بارهٔ تاریخ جلالی صحبتی مفصل درجست (ص ٢٤٩ تا ٢٥٧) .

بکلی با ایشانست) که در کتب تواریخ قدیمه همه‌جا از تاریخ جلالی بتاریخ ''ملکی'' تعبیر کرده اند و جلالی گویا مستحدثات متاخرین باشد. گفتم که بلی حق بکلی با ایشان است که 'جلالی' فقط نزد متاخرین مستعمل است ولی نه چندان متاخر، زیرا که سعدی در شعر معروف خود در گلستان مولف در ۶۵۶ گوید:

اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان

بعد از این ان‌شاءالله شواهد کلمهٔ جلالی در اشعار شعرای نسبهٔ قدیم جمع شود.''

یکی از قدیمترین شاعری که در دیوان او نام نوروز جلالی دیده می شود سوزنی سمرقندی (م: ۵۶۲ یا ۵۶۹) است. او در قصیده ای که بنام نظام الدین وزیر ساخته، می گوید:

نوروز جلالی و سر سال عجم باد بر صدر تو میمون و بر احباب و اقارب (دیوان ص ۱۲۶).

و در قصیده دیگری که در مدح وزیر منظوم شده این نام بدینطور ضبط شده:

ماه رجب فرخ نوروز جلالی گشتند قرین از قبل فرخ فالی

فال همه عالم شود از هر دو مبارک گیرند اگر فال خود از صدر معالی

صدری که همه ساله بینندهٔ او بر فرخنده بود روز چو نوروز جلالی (ص ۳۰۰).

از تقویم هجری و عیسوی بر می آید که در سال ۵۶۰ اول رجب نوروز بوده، اگر منظور شاعر از ماه رجب، اول رجب بوده است، این قصیده در سال ۵۶۰ هجری نوشته شده باشد و درینصورت تاریخ فوت سوزنی باید ۵۶۹ باشد نه ۵۶۲. و اگر منظور شاعر این نباشد تاریخ این قصیده درمیانهای سالهای ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳ و ۵۶۴، ۵۶۶ بوده است.

دومین شاعری که در کلام او از نام جلالی بر می خوریم سراجی خراسانی است که در قصیده متذکر الصدر دو[1] بار این نام را آورده است. این قصیده بنام شهاب الدین مجدالملک ساخته شده اما بطور قطع معلوم نیست که این ممدوح کیست؟ درمیان ممدوحان سراجی یکی بنام مجدالملک شهاب الدین محمد جنیدی پسر نظام‌الملک محمد جنیدی وزیر التتمش بوده؛ اگر قصیدهٔ مذکور در مدح همین صدر واقع شده، تاریخ قصیده باید در نزدیکی ۶۳۴ (تاریخ برهم خوردگی کار نظام‌الملک) بوده باشد. اما اگر ممدوح نامبرده یکی

۱- بیت دوم اینست: صاحبا چون شاه نوروز جلالی بار داد الخ ص ۲۰۲.

از ممدوحان مکران یا جای دیگر بوده است تاریخ این قصیده خیلی پیش از این تاریخ بوده باشد .

سویمین شاعری که در کلامش نوروز جلالی آمده دیولی یا لولوی است . اگرچه دربارهٔ زندگی این شاعر اطلاعی در دست نیست اما قصیده اش شامل مونس الاحرار کلاتی است که در سال ۷۰۲ هجری مرتب شده . بیت مزبور شامل فقرهٔ متذکرالصدر بقرار زیر است :

باد میمون بر تو نوروز جلالی و مباد دولت و عزو جلالت را ز گردون آدرنگ
(مونس الاحرار ص ۵٦٧) .

ص ۲۰۳ بیت ۱۹ : در جهانی و از جهان بیشی بر آن معنی که بود .

انوری گوید : در جهانی و از جهان بیشی
همچو معنی که در بیان باشد (دیوان ص ۱۳٦) .

و اضحست که بیت سراجی از بیت انوری مستفاد است .

ص ۲۰۵ قصیده ٦۹ : مقدری که بر اطراف قلزم ازرق .

درمیان گویندگان فارسی که در همین زمینه قصیده نوشته اند ، قصیدهٔ انوری که در توحید است ، شهرت بسیار دارد و بظن قوی سراجی همین قصیده را پیروی کرده است . بعضی ابیات انوری ازینقرار است :

مقدری نه بآلت بقدرت مطلق کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق
نه خشت و رشتهٔ معمار را درو بازار نه چوب و تیشهٔ نجار را درو رونق
بحکمتی که خلل اندرو نیابد راه ز مهر و ماه گشاده در آن مکان بیرق
حصار برشده بی آب و گل ولیک به صنع بگرد او زده از بحر بیکران خندق
چه ظن بری که بخود برشد آسمان بلند گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق
گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلزار گهی بباد کند باز لاله را یلمق
گهی ذلیل کند قوم فیل را از طیر گهی هلاکت نمرود را گمارد بق
نه در کنام چرد بی امان تو آهو نه بر هوا گذرد بی رضای تو عقعق
نه در پیام تو لا گفته ام بهیچ طریق نه در رسالت او منکرم بهیچ نسق

سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر　کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق
(دیوان چاپ مدرس ۲۷۲-۲۷۳)

شیخ جمال‌الدین که معاصر سراجی بوده ، قصیده‌ای دارد بهمین زمین ، بعضی ابیات ذیلاً نقل می شود :

خدای عز و جل هست قادر مطلق　سزای ملک حقیقی و پادشاه بحق
شکسته قوت او بار نامهٔ ملکان　کشیده حکمت او تیغ قدرت مطلق
بعون و تقویتش روبهی چو شیر شود　به پیش هیبت او پیل مست گردد بق
بدست قدرت خود بی‌ستون و زحمت گل　ز اوج کرد معلق چو گنبد ازرق
بباد حکمتی در بحر چرخ می راند　ز ماه و مهر همیشه بروز و شب زورق
مهیمنا صمدا بندهٔ ضعیف جمال　نوشت نامهٔ دین پر معانی مغلق
ببخش زلت هریک که بندگان تواند　چو رودکی و رشیدی و صابر و عمعق
(دیوان ص ۲۳۶) .

دو شاعر دیگر یعنی کمال اسماعیل و فرید احوال بهمین بحر و با همان قوانی قصیده نوشته اند ، اما منظومهٔ ایشان در توحید نیست . مطلع هر دو قصیده بقرار زیر است :

زهی ز لفظ تو بازار فضل را رونق　ز دُرّ نظم کار هنر گرفته نسق　(کمال) .
ایا گرفته رخ گل ز حسن تو رونق　بیا و درقدح افکن شراب لعل مروق　(فرید) .

بدیعی ترکو یکی از معاصران سراجی که در دستگاه سلطان تاج‌الدین ابوالمکارم پادشاه مکران بسر می برد ، قصیده‌ای دارد بهمین قوانی که ذیلاً بعضی اشعار آن از خلاصة الاشعار نسخهٔ بانکی پور ورق ۳۳۰ ببعد قصیده نقل می شود :

صبح آمد و بگشود ز مشرق در مغلق　دیوار جهان رخنه زد این سقف معلق
بر سفرهٔ اکسون سحر گنبد اطلس　برداشت ز روی طبق چرخ مطبق
بر تخت افق عالم پیروزه قبا را　گردون کمر کش کلهی داد مقرق
خیل شه روم از طرف هند رسیدند　افروخته حراقه و افراخته بیرق
تا شیشهٔ افلاک بسنگ سیه شب　بشکست و روان گشت از و راح مروق
رغبت بطرب لایق حالست درین وقت　با زخمه و آواز دل آویز تو الیق

چون سور بهار است چنان ساز که گردد عناب تو در صوت شکر ریز ز فستق
آن پیر کهن سال جوان طبع که دید است هم عزت و هم خانه و هم خواری راوق
بی زلف مشوش شدهٔ یار درین فصل آرام نگیرد دل عشاق مشوق
آراست عروسان طوی ساق چمن را نو روز به پیرایهٔ تو ماعد مرفق
شد حلهٔ کحلی بنفشه ز نمو نو شد شقهٔ وردی شقایق ز صبا شق
بوی سمن از خاق خداوند خبرداد اندوده بدانست بکافور مسحق
دارای جهان دار یمین دول و دین کز دولت او یافت جهان رتبت و رونق
بهرام[1] شه عادل غازی که بحق اوست بر ملک زمانه ملک و مالک مطلق
بادا سر شاهان جهان بر خط حکمت در طاعت پیوسته و در عهد موثق
سعدان فلک با تو مه و سال موافق از بخت موفا و ز اقبال موفق

میر مغیث هانسوی که در دستگاه پادشاهان خانوادهٔ تغلق هند بوده، نیز با همین قوافی (اما در بحر مختلف) قصیده‌ای نوشته در توحید، چون دیوان هانسوی وجود ندارد، بعضی اشعار این قصیده که در مجموعهٔ لطایف و سفینهٔ ظرایف تالیف سیف جام هروی (نسخهٔ موزهٔ برطانیه ورق ۱۰-۱۱) درجست ذیلاً نقل می شود:

ای یافته آرام بدیموت مطلق در ظل لوای قدمت هستی بر حق
با خیل سرا پردهٔ علیات حوادث چون اکحل افلاک و سرنیشتربق
توفیق تو تا راه در آمد ننماید ابواب شناسائی تو هست مغلق
خنگ فلکت کرهٔ از پایگه صنع ای داشته زین زر خورشید برابلق
این کلهٔ سرپوش طبقهای زمین را کردی بلآلی شب افروز مغرق
گشته ز تو در روز علم صبح نخستین و ز صبح دوم هم توسرافراشته بیرق
در وصف بر مصنوع تو عاجز صد بحتری وصد متنبی وفرزدق
در نعت یکی بندهٔ با پاک تو الکن صد همچو سنائی ودوصد اعشی وعمعق
از عقل صفات تو چنانست که جویند نغمات تر برط و چنگ از دم عقعق

۱- مراد یمین الدوله والدین بهرام شاه بن تاج الدین حرب پادشاه ششم از خانوادهٔ نیمروزیان و سجستانیان است که از سال ۶۱۲ تا ۶۱۸ سریر آرای سلطنت بوده. (رک: مقدمهٔ کتاب و طبقات ناصری چاپ کابل ص ۲۸۱—۲۸۲)

صنع تو چه سنجد خرد از دقت افلاک سهلست چه گنجید برو پردهٔ ازرق
در پردهٔ دل علم شریعت علما را بی معرفتت هست قران بر ورق رق
سرگشتهٔ تقدیر تو افلاک شب‌وروز در بند گیت کرد سیان چست بمنطق
با حکم تو اجرام که باشند و چه آید از صورت بهرام بدیوار خورنق
هرچند که نظمم بقول تو نیرزد باری بدین اسلا کرست‌داردم‌اصدق
نعم‌النعم آمد لقب این نکتهٔ‌دین را کزوی بنعیم ابدی ام شده ملصق
از فضل تو نازم نه‌بدین فضل که کردم گستاخی توحید بدین نکته مغلق
یارب نزنم لاف ز اخلاص تضرع و ز مسکنت و نالشی از قلب محرق
یارب بمغیث از کرم خویش عطیه آن‌بخش که گردم بمطیعان تو ملحق

ص ۲۰۵ بیت ۵: ز صنع اوست که شب چون سیاه چرده شود .

چرده چند معنی دارد : (۱) رنگ و لون عموماً . (۲) رنگ بسیای مایل مخصوصاً . (۳) پوست و جلد و روی آدمی . (۴) اسبی سرنگ یا سرخ تیره رنگ . (۵) ملخ سیاه . مرادف : چرزه و چرته ، وچرد بمعنی رنگی باشد مایل بسرخی مخصوص باسب و استر و خروالاغ .

چنان بمنظر میرسد که معنی اصلی و حقیقی آن رنگ و لون و فام باشد و معانی دیگر معانی مجاز است . و قول بعضی فرهنگها که چرده برای رنگ سیاه مخصوص است ظاهرا خالی از اشتباه نیست بوجوه ذیل :

الف ـ سنائی در بیت زیر سپید چرده هم آورده :

کی تو اند سپید چرده شود آنکه کرد ایزدش سیه چرده

ب ـ هیچ شواهدی نیست که در آن کلمه چرده، بدون کلمهٔ سیاه، آمده باشد .

ج ـ این کلمه برای اسب سرخ رنگ نیز آمده است .

د ـ کلمهٔ چرد که مرادف 'چرده' است بمعنی رنگ سرخ استعمال شده .

بعضی شواهد بنقل از لغت نامهٔ دهخدا ذیلاً درج میشود :

و بگونه سیاه چرده و ببالا دراز و بتن خشک بود ، بدین جهت اورا چوبین خواندندی .
(ترجمهٔ طبری بلعمی) .

ببالا دراز و به بینی بزرگ سیه چرده گردی ـ دلیر و سترگ (فردوسی) .

ز آفتاب و ز مهتاب کرده جامهٔ تو   بروز سرخ و سپید و بشب سیه چرده (سوزنی).

سواد طرهٔ توقیع تو بر آتش رنگ   سیاه چرده کند مشک را ز محروری (اثیراخسیکتی).

سیه[1] چردهای را کسی زشت خواند   جوابی بگفتش که حیران بماند (سعدی).

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست   چشم میگون لب خندان دل‌خرم با اوست (حافظ).

بعلاوهٔ بیت سراجی، بیت زیر از کمال اصفهانی در خور توجه است:

حلال زادگی و اصل پاک وگوهر بین   نگه مکن بسیه چردگی و شکل حقیر (دیوان ص ۹۸).

ص ۲۱۰ بیت ۱۱: بصرف سال شد از مصدر کرم مشتق.

سراجی یار دیگر آورده: آنکه آمد صرف افعال کرم را مصدری (ص ۲۹۲).

بدیعی گفته: هست از ذات تو مشتق اسم جود و زآن کند
دست و طبعی صرف افعال کرم را مصدری

ص ۲۱۱ بیت ۳۱: بزرگوارا عید خجسته روی نمود
طرب که لایق حال است روز عید الیق

بدیعی گفته: رغبت بطرب لایق حال است درین وقت
با زخمه و آواز دلاویز تو الیق

ص ۲۱۲ بیت ۳۸: روا مدار که ترکان رنج و فاقه مرا
کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق

بدیعی گفته: ترکان امید از کف طغرل شه جودت
هستند غنی گشته به التون و به یرمق

چون بدیعی همراه سراجی در مکران در دستگاه تاج‌الدین ابوالمکارم بوده و خود سراجی را مدح نموده است، ممکن است این اشعار تحت تاثیر یکدیگر نوشته شده باشند. اما ناگفته نماند که قصیدهٔ سراجی در هندوستان خیلی پس از اقامت او در مکران، نوشته شده.

۱- این بیت اول است از حکایت بوستان؛ بیت دوم اینست:
نه من صورت خویش خود کرده ام   که عیبم شماری که بد کرده ام (کلیات ص ۳۹۹).

ص ۲۱۲ قصیده ۱ـ ۲ : ای در کف اجل چو بچنگ پلنگ رنگ .

یکی از معروفترین زمینه ایست که بیشتر گویندگان[1] فارسی در این زمینه قصیدها سروده اند . سوزنی در این زمینه چهار قصیده ساخته ، دو در هزل[2]، دیگری در مدح[3] نظام الدین و در چهارمین خطاب بخود کرده است . چنانکه معلوم است سوزنی در آخر عمر از هجویات و هزلیات توبهٔ نصوح نمود و حج گزارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غراء بسیار نفیس محکم متین سروده است . یکی از آنها همین قصیده ایست که آن را در کتاب مونس الاحرار فی دقایق الاشعار تالیف محمد بن بدر جاجرمی درجست و آقای مرحوم محمد قزوینی این قصیده را در مجلهٔ یادگار سال چهارم شمارهٔ سوم در ذیل اشعار خوب نقل نموده . چون سراجی همین قصیدهٔ سوزنی را بنا بر گفتهٔ خود[4] پیروی نموده بنده بعضی اشعار این قصیده را از مونس الاحرار ص ۲۹ ذیلاً نقل میکنم :

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ   در آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن فعل ما و ما   علت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ماست   آخرچه کارزار کند با پلنگ رنگ

۱- مانند فرخی و مسعود سعد سلمان و سنائی و مختاری که قصیدها بر وزن رمل مثمن مخبون مقصور یا محذوف ساخته اند بمطلعهای زیر :
ترکش ای ترک بیکسو فکن و جامهٔ جنگ   چنگ بر گیر و بنه درقه و شمشیر از چنگ
(دیوان فرخی ص ۲۰۲) .
دو سعادت بیکی وقت فراز آمد تنگ   یکی از گردش سال و یکی از شورش جنگ
(دیوان مسعود ص ۳۰۷) .
ای سنائی نشود کار تو امسال بچنگ   تا بخدمت نروی و نکنی پشت چو چنگ
(دیوان سنائی ص ۱۸۷) .
ای بصد قرن فلک چون تو نیاورده بچنگ   کرده در خدمت تو دولت و اقبال درنگ
(دیوان مختاری ص ۲۸۴) .
۲- بدین مطلع : از بار همچو من خر خمخانه گشت لنگ
آن همچو شیر گنده دهان پیس چون پلنگ (دیوان ص ۹۰) .
ای سرخ باد سار چو بر گفته بادرنگ
با سرخی طبرخون یا سختی زرنگ (ایضاً ص ۹۸) .
۳- بمطلع زیر : ای پایگاه قدر تو بر چرخ نیمرنگ
دور ورا شتاب و بقای ورا درنگ (ایضاً ص ۲۳۵) .
۴- دیوان سراجی ص ۲۱۷ : عریان چو سوزن آمد و گریان چو سوزنی.

کبر پلنگ در سر ما و خبر نه زانک — کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ
یکباره شوخ دیده و بیشرم گشته ایم — خود نام کرده خود را قلاش و شوخ و شنگ
پرهیز نیست در دل ما جایگیر جز — جائی که نارسان چو شغالیم بر ونلنگ
اقرار کرده برگنه خود بسر و جهر — نه شرم از صغیره و نه از کبیره ننگ
در پلهٔ ترازوی اعمال عمر ماست — طاعات دانه دانه و عصیان بتنگ تنگ
با آنکه جنگ باید پذرفته ایم صلح — با آنکه صلح باید آشفته ایم جنگ
پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف — در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ
چنگ اجل گرفته گریبان عمر ما — ما خوش گرفته دامن آز و امل بچنگ
آیینهٔ خدای شناسی دل است و به — آیینهٔ خدای شناسی زدوده زنگ
ما بادهٔ چو زنگ بر آیینه ریخته — و آیینه زنگ یافته از بادهٔ چو زنگ
ما از شمار آدمیانیم سنگدل — از معصیت توانگرو از طاعیتم ونگ

ص ۲۱۳ بیت ۱۳: دل بر نگار خانهٔ چین و بهشت گنگ.

در املاء و معنی و جایگاه بهشت گنگ اختلافات شدیدی روی داده است. حسین انجوی شیرازی در فرهنگ جهانگیری چنین می نویسد: گنگ باول مفتوح هفت معنی دارد، اول نام بتکده از بتکدهای چین است. حکیم ازرق راست: زمین ز باد صبا الخ. نجیب الدین جرباذقانی راست: ز بسکه باد بگلزار الخ.... ششم نام شهریست که در شرق خطای واقع است. گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آنجا در نهایت اعتدال چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آن را گنگ (دز)[1] نیز خوانند. مختاری گوید:

تا سپهریست زمین را به بهار اندر باغ — تا بهار است سمن را بخزان اندر گنگ

گنگ بهشت و گنگ دز نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود. گویند که شهر بابل از مداین. برکنار فرات بر جانب شرق واقع است... آورده‌اند که ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد وآن را بهشت گنگ و گنگ دز نام نهاد.... و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آن را بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همیشه یکسان باشد و آن را بهشت گنگ نیز خوانند.

۱- اضافه از روی رشیدی ج ۲ ص ۱۲۲۲.

نظامی علیه‌الرحمه . . . در سکندر نامه‌ٔ بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه این معنی از این ابیات نظامی . . مستفاد میگردد :

دگر باره بر مرز هندوستان گذر کرد چو باد بر بوستان
از آنجا بمشرق علم بر فراخت یکی ماه بر کوه و بر دشت تاخت
در آمد بآن شهر مینو سرشت که ترکان خوانند گنگ بهشت
هوائی درو دید چون نوبهار پرستش‌گهی نام او قندهار

تقریباً همین توضیحات باختصار شامل فرهنگ رشیدی است . حسین انجو دوبار بهشت گنگ را مترادف گنگ دز قرار داده و حال آنکه اول الذکر در مرجعش یعنی نزهت‌القلوب مستوفی اصلاً مذکور نیست . بعلاوهٔ آن عبارت نسخهٔ چاپی نزهت القلوب که ذیلاً نقل میشود از عبارتی که بگفتهٔ آن کتاب در فرهنگ جهانگیری نقل است خیلی فرق دارد :

گنگدز بمشرق از اقلیم دوم ضحاک علوان ساخت . مناره های سرحد ایران و توران بهرام گور ساخت . (ص ۲۴۲)

از ابیات نظامی روشن است که گنگ بهشت نام شهری بود نه نام بتکده‌ای و در همین شهر بتخانهٔ بنام قندهار بوده . اما مسعود سعد در بیت زیر بتکدهٔ گنگ را غیر از بتکدهٔ قندهار دانسته است :

از بیخ و اصل بتکدهٔ گنگ را بکن آنگاه قصد بتکدهٔ قندهار کن

آقای جلال همائی بر قول جهانگیری چنین ایرادی میکند :

و در فرهنگ جهانگیری این بیت (یعنی تاسپهریست زمین را الخ) و بیت بعد (یعنی جان ز شمشیر تو الخ) را اشتباهاً برای معنی دیگر گنگ که می‌گوید : نام شهریست که آنجا همیشه شب و روز یکسان باشد . . شاهد آورده است و گویا منشاء اشتباهش این باشد که در نسخهٔ دیوان مختاری او سمن با سین مهمله بجای شین معجمه بوده است (دیوان مختاری حاشیه ص ۲۹۵) .

این نکته هم مورد توجه باید باشد که برخلاف سایر فرهنگ نویسان مانند اسدی[1] طوسی و محمد بن هندو شاه[2] و شمس[3] فخری وغیر آنها که ایشان گنگ را بتخانهٔ ترکستان قرار

۱- لغت فرس ص ۸۸ .
۲- صحاح الفرس ص ۲۰۰ . ۳- معیار جمالی ص ۲۶۸ .

داده انجوی شیرازی آن را بتکدهٔ چین گفته است .

در دیوانهای شعرای فارسی بهشت گنگ و بتخانهٔ گنگ و بهارگنگ و بهار خانهٔ گنگ یا بهشت گنگ بکرات آمده . اینست بعضی نمونه ها :

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان   دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد
(بو طاهر خسروانی لغت فرس ص ۸۸).

از انکه جایگه حج هندوان بودی   بهار گنگ کند و بهار تانیسر (دیوان عنصری ص ۱۱۳).

آنکه ببرید سر برهمنان جمله به تیغ   و آنکه بشکست بتان بر در بتخانهٔ گنگ (دیوان فرخی ص ۲۰۵).

از بیخ و اصل بتکدهٔ گنگ را بکن   آنگاه قصد بتکدهٔ قندهار کن (دیوان مسعود ص ۳۸۴).

چو من شمن نبود در بهارخانهٔ چین   چو تو صنم نبود در نگارخانهٔ گنگ (دیوان معزی ص ۴۳۴).

از کف ترک دلارامی که از دیدار اوست
حسرت صورتگران چین و نقاشان گنگ (ایضاً ص ۴۳۲).

بیرنگ زبسکه باد بگلزار میزند نیرنگ[1]   نگارخانهٔ چین است و نقش‌خانهٔ گنگ
(نجیب ، فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی ص ۱۲۲۱).

چین ز باد صبا شد نگارخانهٔ گنگ   عروس شاخ در آویخت حلهٔ صد رنگ (معیار جمالی ص ۲۷۶).

ملاح خاطرم نکند مر مرا رها   تا بر کشم سفینهٔ مدح ترا ز گنگ
تضمیم کنم بقافیت گنگ بیتکی   از شعر خویش کان بخوشی چون بهشت گنگ
(دیوان سوزنی ص ۶۲).

از بحر هزل گوهر مدح ورا بجد   رانم بسوی ساحل تر بر کشم بگنگ
مدح ورا بخامهٔ جد نقش برکشم   دیوان کنم منقش ازآن چون بهشت گنگ (ایضاً).

دریای فضل و رحمت تو موج میزند   نبود روا سفینهٔ امید ما بگنگ
مارا بهشت تست بکار و بکار نیست   سر بر زدن ز خاک بهار و بهشت گنگ (ایضاً ص ۲۳۲).

در موسم بهار که دریا شود جهان   بستان و باغ گردد همچون بهشت گنگ
در مجلس تو زورق باده رونده باد   هرچند نیست عادت زورق روان بگنگ (ایضاً ص ۲۳۷).

تا سپهر است و فلک پایهٔ ماه و خورشید   تا هند است و بچین معدن گنگ وارتنگ
باد افروخته رای تو چو خورشید و چو ماه   باد آراسته جای تو چو ارتنگ و چو گنگ
(دیوان سنائی ص ۱۸۹).

۱- رشیدی : بیرنگ

زمین ز بادصبا شد نگارخانهٔ چین   چمن ز فیض هوا شد بهارخانهٔ گنگ (دیوان ازرق ص ۳۱).
یا رب آن سنبل یاراست که از برگ سمن   خط کشد بر ورق صورت بتخانهٔ گنگ
(ذوالفقار شروانی مونس الاحرار ص ۵۶۹).
بسعی کلک تو موقوف نقش بندی ملک   چنانکه رشک فزاید نگارخانهٔ گنگ (ایضاً)

آقای جلال الدین همائی از بیت زیر عثمان مختاری: بهار کنگ شد از عشق این دل بس تنگ کزو نباشد خالی چو از بهار نگار، چنین استنباط میکند که این معبدی بوده در هند. اینست قول او: ''بهار کنگ: بطور اضافهٔ ظرفی یا تخصیصی نام بتخانه یا معبدی است در شهر کنگ هندوستان متعلق ببرهمنان و بودائی مذهبان که بتها و نقش و نگارهای آن در حسن و زیبائی و قشنگی ضرب المثل است، نظیرنوبهار و بهار بلخ که اجداد برامکه علی المعروف سمت تولیت یا خدمت آنجا را داشتند. و بعقیدهٔ جمعی از مورخان آنجا هم بتخانه و بتکدهٔ بودائیان یا معبد فرقه ای از مانویه بوده است و بعضی آن را آتشکدهٔ زردشتیان و معبد یزدان پرستان گفته اند... و بیت دیگر مختاری از همین قصیده دلیل است برانتساب 'بهار کنگ' ببرهمنان:
وگر بصورت خلقش نگه تواند کرد   دل برهمن سیر آمد از هوای بهار'' (دیوان مختاری ص ۲۱۵)

قول آقای همائی که این معبد در هند بود، درست است زیرا که ابیات عنصری و فرخی همین قول را مورد تصدیق قرار میدهد. اما این را معبد بودائی قرار دادن ظاهرا درست نیست زیرا گنگ را هندوان مقدس می دارند نه بودائیان.

همچنین کنگ را نام شهر و جائی دانستن بنظرم اشتباه است. ظاهرا بتخانهٔ مزبور[1] در یکی از شهرهای هند که برکنار رود مقدس گنگ بوده باشد مانند بنارس، گڑھ مکتیشر و غیر آنها، بنا برین نظر بنده اینست که گنگ (با کاف فارسی) درست است نه کاف عربی.

اما راجع به بهشت گنگ این نکته را نباید فراموش کرد که کنگ دز (بصورت کاف دوم فارسی) در کتابهای پهلوی مذکور است. مثلاً در متن پهلوی '' ماه فروردین روز خرداد ''

۱- در کتاب الهند (ص ۲۰۷ - ۲۰۸) آمده: هندیان را در کابل پادشاهانی ترک بوده.. اول ایشان برهتکین نام داشت... و شاهی در اولاد او مدتی مدید در حدود شصت قرن ماند.. و از جملهٔ ایشان کنک بوده است که بهار (یعنی بتخانهٔ) موسوم بکنک چیت در پرشاور منسوب بدوست.

بدینطور آمده است: ماه فروردین روز خرداد پشوتن گشتاسبان از کنگدز به ایرانشهر آید و دین مزدیسنا روا کند.

آقای دکتر صادق کیا در بارهٔ کنگ دز توضیحاتی دارند که بقرار زیراست:

«کنگدز نام شهریست که سیاوش پسر کیکاوس در توران ساخت و کیخسرو پسر سیاوش آن را گنارد. در داناک و مینوگ‌ای خرت (ص ۱۶۴) در بارهٔ جایگاه کنگدز چنین آمده است: «کنگدز به او شستروون نزدیک به ستویس گمارده است به ویمند ایرانویج» و در بندهشن (ص ۱۹۸) چنین آمده است: کنگدز به کوسته‌ٔ خراسان است ز بر دریای فراخکرت به آن کوسته به بس فرسنگ. در روایات پهلوی (ص ۱۵۹ - ۱۶۰) آمده است: سیاوش کاوسان را پیداست که ورجاوندی ایدون بود که به فره کیان کنگدز را بدست خویش و نیروی اورمزد و امشاسپندان برکمار دیوان بکرد و راپانید. جهان را از فرمان سیاوش همی راپانید و تا آنکه کیخسرو آمد رفتار بود پس کیخسرو به مینوی کنگ گفت که تو خواهر منی و من برادر توام چه ترا سیاوش بدست کرد و مرا به گند کرد به زمین باز کرد و کنگ همانگونه کرد به زمین آمد اندر توران، به رون کوست خراسان جائی که سیاوش کرد بایستاد... و کیخسرو مردم اندران بنشانید. در بندهشن (ص ۲۱۰) نیز آمده است: کنگدز به کمار دیوان بود کیخسرو به زمین بنشانید. از چگونگی ساختمان کنگدز و آنچه دران است و پهناوری آن در بندهشن (ص ۲۱۰) و رویات پهلوی (ص ۱۶۰) سخن رفته است (نیز نگاه کنید به دینکرت ص ۵۹۸).»

ایران کوده شمارهٔ ۱۶ ماه فروردین روز خرداد ص ۱۹ - ۲۰.

آقای دکتر محمد معین در حاشیه[1] برهان قاطع در بارهٔ بهشت گنگ نوشته: از کتب تاریخی و ادبی بر میآید که گنگ دژ در خوارزم (خیوهٔ حالیه) واقع بوده است. در فصل ۲۹ بند ۱۰ بندهشن آمده: گنگ دیز در طرف مشرق واقع است چندین فرسنگ دور از دریای فراخکرت. در آبان یشت (اوستا) بندهای ۵۴، ۵۷ دوبار نام Kangha یاد شده و یک بار نیز در زامبادیشت Antre Kangha آمده یعنی اندگنگ. این کوه غالباً در شاهنامه «بهشت گنگ» نامیده شده. یوستی (Justi) نویسد: بنظر میرسد این محل که چینیان نیز بنام کنگ می شناخته اند و یک قسم بهشت روی زمین ایرانیان محسوب بود. (رک: (Justi, Handbuch des Zendspaihe

۱- ج ۱ ص ۳۱۷ و در چهار مقاله در ص ۵۵ همین قول را می آرد و نیز علاوه میکند: (چهار مقاله ص ۳۴) بهار چنین ظاهرا همانست که در شاهنامه «بهشت گنگ» یاد شده.

لابد همین گنگ است که برخی از شعرای ما آن را بتخانه پنداشته و فرهنگها محل آنرا در ترکستان یا در چین قرار داده اند (یشتها ج ۱ ص ۲۰۰).

اینست بعضی از توضیحات دربارهٔ بهشت گنگ که در دسترس نگارنده هست. چون بنا بر تصریحات فرهنگ نویسان و مورخان بهشت گنگ[1] و کنگ دزیکی است، جایگاه آن در مشرق زمین یا در خیوهٔ حالیه بوده است نه در هند، برخلاف نگارخانهٔ گنگ یا بت خانهٔ گنگ که با کاف فارسی است و جایگاه آن بقول بعضی شعرای فارسی در هند است.

ص ۲۱۳ بیت ۱۸ : بی مردمی چه صورت مردم چه استرنگ.

استرنگ بالفتح یا بالکسر است و سترنگ صورت دیگرش بفتح اول است چنانکه در اشعار شعرای فارسی آمده است :

همیشه تا بزبان گشاده از دل پاک
سخن نگوید همچون تو و چو من سترنگ (دیوان فرخی ص ۲۰۸).

باد لطفش بوزدگر بحد چین نه عجب
که ز خاکش پس ازآن زنده برآید سترنگ (دیوان سنائی ص ۱۸۷).

لطف نظم تو رسیده است بچین در، نه شگفت
گر ز خاکش پس از این زنده برآید سترنگ (دیوان مختاری ص ۲۸۷).

نسیم خلقت اگر بگذرد بچین نه عجب
که جان پذیر شود در دیار چین سترنگ (دیوان جمال الدین اصفهانی ص ۲۱۹).

ایکه با مردمی ذات تو دیگر مردم
آنچنانند که با مردم کامل سترنگ (سلمان ساوجی از صحاح الفرس ص ۱۹۳).

وگر هزیمتیانش گذر کنند بچین
سلاح دار نماید بچشمشان سترنگ (دیوان مختاری ص ۲۹۷).

بدان سبب که ورا بندگان ز چین آرند
بشبه مردم روید ز حد چین سترنگ (ازرقی بحوالهٔ دیوان مختاری حاشیه ص ۲۸۸)

۱- گلگ و کلگ و گلک بهر سه طور آمده.

استرنگ عیناً سترنگ است و انتسابش بکشور چین در عموم فرهنگها درجست و شعرا این انتساب را رعایت کرده اند مثلاً :

هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او
زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ (دیوان عسجدی ص ۲۹) .

همچو تو دارند میران نام و نی شبه تو اند
هم بمردم ماند و مردم نباشد استرنگ (دیوان قطران ص ۱۹۳).

نه هر که چون منست بصورت چون بود
فرقست درمیانهٔ انسان و استرنگ (دیوان وطواط ص ۳۰۵).

در استرنگ هیئت مردم نهاد حق
مردم گیاه اسم علم یافت استرنگ (دیوان سوزنی ص ۶۱) .

از بهر قوت تو خورد مرد کیسه‌دار
جوشیده و کباب سقنقور و استرنگ (ایضاً ص ۹۹).

اسدی[1] با اینکه در فرهنگ خود اختصاص استرنگ را بزمین چین تصریح کرده و شعر عسجدی را که در بالا ذکر شده شاهد آورده است ، درگرشاسب نامه آنرا با همان خصوصیت از عجایب یکی از جزایر داستانی هندوستان شمرده است :

همه خاک او نرم چون توتیا — برو مردمی رسته همچون گیا
سر و روی و موی و تن و پا و دست — چو اندام ما هم بر اینسان که هست
همه چیز شان بد نبد شان توان — چه باشد تن مردم بی روان
هم[2] از آن گیاهان بابوی و رنگ — شناسنده خوانده ورا استرنگ
ازآن هر که کندی فتادی ز پای — چو ایشان شدی بیروان هم بجای

استرنگ در اصل بناتی باشد بر مثال مردم و بزمین چین روید و نگونسار باشد و در بیخ او موی باشد ، نر و مادهٔ آن بهم پیوسته باشد ، دستها در گردن یکدگر و پایها محکم کرده ، نر را پای راست بر چپ ماده اوفتاده و ماده را پای چپ برپای راست نر. چنین گویند هر کس آن صورت را از زمین برکند بمیرد . بدین سبب عادت چنان بود که هرکس خواهد آن صورت

۱- نگاه کنید بحاشیهٔ دیوان مختاری بقلم جلال همائی ص ۲۸۷ ببعد .
۲- سه بیت در فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۲۴۳ درجست .

را حاصل کند گوشت پاره‌ای ببرد و آن پاره زمین را گرد برکند، بکند تا بجائی رسد که آنرا بغیر از بیخ ضعیف در زمین نمانده باشد. بعد ازآن سگی را که تا دو سه روز گرسنه داشته باشند بیاورند و ریسمانی در گردن او بندند و یکسر دیگر در آن بیخ ضعیف، و گوشت پاره از آن نبات دور اندازند. سگ گرسنه بطمع آنکه گوشت در رباید بقوتی تمام بجهد و آن نبات را با بیخ از زمین برآرد، چون برآید سگ در حال بمیرد، بعضی گویند در آن سال بمیرد. این توضیح در صحاح[1] الفرس است اما رشید تتوی صاحب فرهنگ رشیدی چنین می[2] نویسد: مردم گیا که بیخ آن بصورت انسانست و بعربی یبروج[3] گویند. و در قاموس گوید: بیخ لفاح دشتی است شبیه صورت انسان، و آنچه گفته اند که کنندهٔ آن بمیرد خلاف واقع است، و در شرفنامه گوید که بهندی لکهمنان گویند و بکرر آزموده شد آن خاصیت ندارد و غالباً بر تقدیر صحت نقل، حکمت الهی در آن اینست که مردم بدانند که هرگاه گیاه بصورت آدم موجب قصاص است کشتن آدم چگونه موجب قصاص و مستوجب عذاب نباشد.

ص ۲۱۵ ابیات ۲۲، ۲۳: با کرگسان آزو عمل صلح کرده ای

نمرود نیستی که کنی با خدای جنگ

نمرود اگر خدنگ بر انداخت سوی چرخ

تا غره شد بسرخی پیکان آن خدنگ

مولانای روم این تلمیح را در مثنوی چندبار بکار برده، مثلاً

پس بکن دفعش چونمرودی بجنگ سوی اوکش در هوا تیر خدنگ (۶: ۲۹۲).

همچنان نمرود آن الطاف را زیر پانهاد از جهل و عمی

این زمان کافر شد و ره می زند کبرو دعوی خدائی می کند

رفته سوی آسمان با جلال با سه کرگس تا کند با من قتال (۶: ۵۵۳).

پیر باشد نردبان آسمان تیر پران از که گردد از کمان

نه ز ابراهیم نمرود گران کرد با کرگس سفر بر آسمان

از هوا شد سوی بالا او بسی لیک برگردون نپرد کرگسی

۱- ص ۱۹۳، نیز ببینید فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۲۶۵.

۲- فرهنگ رشیدی ص ۱۱۹.

۳- نگاه کنید بحاشیهٔ دیوان مختاری ص ۲۸۸—۲۸۹.

گفتش ابراهیم ای مرد سفر　　　کرگست من باشم اینت خوبتر
چون ز من سازی به بالا نردبان　　　بی پریدن برروی بر آسمان
آنچنانک می‌رود تا غرب و شرق　　　بی زاد و راحله دل همچو برق
خیز ای نمرود پرجوی از کسان　　　نردبانی نایدت زین کرگسان
عقل جزوی کرگس آمد ای مقل　　　پر او با جیف خواری متصل
عقل ابدالان چو پر جبرئیل　　　می پرد تا ظل سدره میل میل
باز سلطانم گشم نیکو پیم　　　فارغ از مردار و از کرگس نیم
ترک کرگس کن که من باشم کست　　　یک پرمن بهتر از صد کرگست (۶: ۵۰۱۰-۵۱۱).

سنائی گوید: همچو نمرود قصد چرخ مکن　　　با دو تا کرگس و دو تا مردار (دیوان ص ۱۲۱).
با کمان و تیر چون نمرود بر گردون مشو
کان مشعبد گردش از تیرت همی سازد کمان (دیوان ص ۴۴۲).

ص ۲۱۰ بیت ۲۵: نمرود را خدای بیک پشه آذرنگ.
همین مفهوم را سراجی در بیتی (ص ۲۰۶) بدینطور ادا نموده:
نهد هلاکت نمرود در جناحهٔ بق.
و چنانکه در حاشیهٔ آن صفحه توضیح داده شده این مصراع از بمصراع زیر انوری مستفاد است: گهی هلاکت نمرود را گمارد بق (دیوان چاپ مدرس ص ۲۷۳).
آذرنگ بالف ممدوده و بعد ازآن ذال معجمهٔ فارسی که بعدها تلفظ آن مانند عموم ذالهای معجمهٔ فارسی تغییر کرده و بدال مهمله تلفظ می شود بمعنی رنج و محنت و غم است.
سنائی گوید: از چشم بد ای مرا چو دیده　　　یک روز مباد آذرنگت
و معزی گوید: مهرگان بر تو مبارک باد ازگشت سپهر　　　جاه تو بی عیب با دو عمر تو بی آذرنگ
اینست قول آقای قزوینی در ضمن توضیح بیت زیر ناصر خسرو در مجلهٔ یادگار سال چهارم شماره اول و دوم ص ۱۸:
خوشتر آید بر من این اسباب و آسانتر بود　　　زآنکه ترگشتن بهنگام سوال از آذرنگ.

اگرچه آقای قزوینی نوشته که ذال آذرنگ مانند همه ذالهای معجمهٔ فارسی بدال مهمله تغییر کرده اما خود آقای مزبور این کلمه را چندین بار بذال معجمه نوشته بشکل آذرنگ نه

آدرنگ، حال آنکه بدستور عموم آن را باید بدال مهمله نوشت مانند آید، شود وغیره. آقای دهخدا آدرنگ و آذرنگ هر دو را درست دانسته چنانچه در لغت نامه ذیل آدرنگ نوشته:
„آدرنگ: رنج و محنت، آفت: از چشم بد .... مباد آدرنگت (سنائی).
نیستی و نابودی و زوال: مهرگان بر تو مبارک ..... بی آدرنگ (معزی).
خدوک، غم، اندوه، دمار، هلاک، روشن، منور. شاید مخفف آدر رنگ مرادف آذر رنگ و بمعنی آذرنگ بذال معجمه در تمام معانی آن نیز آمده است.“
در ذیل کلمه آذرنگ آورده:
„آذرنگ: غم صعب، محنت صعب (فرهنگ اسدی) درد، رنج، خدوک، آدرنگ.

ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ (ابوشکور).
بآهن نگه کن که برید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ (ایضاً).
مکن بیش ازین در جدائی درنگ که از غم بجانم رسید آذرنگ (خسروانی).
نباشد کوه را وقت درنگ تو درنگ تو جهان هرگز نجوید تا تو باشی آذرنگ تو (فرخی).
ای چشم خوشت .... مباد آذرنگت (سنائی).
نباید هیچ شاهی سوی تو هرگز بجنگ تو جهان هرگز نجوید تا تو باشی آذرنگ تو (فرخی).
تا کیم از چرخ رسد آذرنگ تا کیم از گونهٔ چون بادرنگ (مسعود سعد).
بی آذرنگ آید هر لنگ از عصا فرعون لنگ را ز عصا آمد آذرنگ (سوزنی).
انصاف و عدل شاه بتدبیر رای تو برداشت از جهان ستم و جور و آذرنگ (سوزنی[1]).

روشن و منور،

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ (فردوسی).

آتش،

چو گوگرد زد محنتم آذرنگ که در خاکم افکند چون بادرنگ (مسعود سعد).
بر آلود یک هفته بر جای جنگ بیاقوت می رنگ داد آذرنگ (نظامی).“

چون این مثالها از دیوانهای گویندگان پیشین گرفته شد که در آن دوره ذال معجمهٔ

۱- سوزنی را غیر از این دو بیتی دیگرست: ختم تو آذرست وجود تو نان خشک
هر نان خشک را رسد از آذر آذرنگ (دیوان ص ۲۳۹).
از این بیت باید قیاس کرد که آذرنگ از کلمهٔ آذر ماخوذ است.

فارسی معمول و متداول بوده ، واضح است که در این ابیات همه جا ذال معجمه بوده است نه دال مهمله . آقای دهخدا در ضمن مطالعهٔ نسخه های خطی و چاپی دیوانها از هر دو کلمه آذرنگ و آدرنگ برخورده و بنا براین بدین نتیجه رسیده که آذرنگ و آدرنگ هر دو شکل در هر معنی درست است ، بعلاوهٔ آن فرهنگهای فارسی قرن نهم و بعد که آذرنگ و آدرنگ هر دو صورت را دارند ، آقای دهخدا را باین نتیجه رهنمائی نموده اند . اما چون تغییر ذال معجمه را بدال مهمله خطای کاتب یا اشتباه چاپی می توان پنداشت ممکنست حدس آقای دهخدا کاملاً درست نه باشد .

بی مناسب نیست اگر قولهای بعضی فرهنگ[1] نویسان در اینجا نقل بشود مثلاً :

ادات الفضلا : آذرنگ و آدرنگ هر دو لغت بکاف فارسی دمار و هلاکی و رنج .

زفان گویا : آدرنگ هلاکی و رنج .

شرف نامه : آدرنگ و آذرنگ کلاهما با دوم موقوف هلاکی و رنج ، بتازیش دمار گویند ، و آذرنگ اخیر بذال معجمه بمعنی روشن نیز آمده (پس ازآن ابیات فردوسی و سوزنی شاهد آمده) .

موید الفضلا : آدرنگ و آذرنگ هلاکی و رنج که به عربی دمار خوانند و در شرفنامه اخیر که بذال معجمه است بمعنی روشن آورده .

مدار الافاضل : آذرنگ دمار و هلاک و رنج ، و در شرفنامهٔ ابراهیمی بذال معجمه بمعنی روشن نیز آمده (پس ازآن ابیات فردوسی و سوزنی شاهد آمده) ، و در تبختریست بروزن بادرنگ بدال مهمله و معجمه بمعنی اول و بزای معجمه و مد خیار سبز و در حل لغاتست آزرنگ غمی سخت و محنتی صعب .

مجمع الفرس : آذرنگ دمار و هلاک باشد ، شمس فخری فرماید :

ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد دفع غم و آذرنگ

و امیر معزی نیز فرماید موید این معنی : مهرگان بر تو مبارکباد الخ .

و در فرهنگ بمعنی رنج و محنت و این بیت سنائی را شاهد آورده : از چشم بد ای مرا الخ .

۱- در دستور الافاضل و بحر الفضائل این لغت شامل نیست .

در فرهنگ جهانگیری آمده :

آدرنگ با دال[1] موقوف و رای مفتوح و بنون زده و کاف عجمی 'رنج و محنت' بود و آن را درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند ، حکیم سنائی فرماید : از چشم . . . مباد آدرنگت .
امیر معزی راست : مهرگان بر تو الخ .

آذرنگ با ذال[2] منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی 'روشن و نورانی' بود ، حکیم فردوسی فرماید. . . . .فروغی پدید آمد. . . .از فروغ آذرنگ .
حکیم قطران گفته :

غایبی از دوستان و حاضری از دشمنان   دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ .

در فرهنگ رشیدی توضیحات آدرنگ عیناً از فرهنگ جهانگیری گرفته شده اما در آذرنگ قدری فرق دارد . مثلاً از فردوسی فقط بیت دوم و بجای بیت قطران بیتی از مسعود سعد سلمان آمده و پس از آن اشارهٔ به آدرنگ (بدال مهمله) شده بدینطور:

مسعود گوید : چو گوگرد زد محنتم آذرنگ   که در خاکم افکند چون بادرنگ
و بمعنی رنج و هلاک بدال مهمله است چنانکه گذشت .

صاحب سراج در بارهٔ آذرنگ و آدرنگ بر قول رشیدی چنین ایرادی وارد میکند :
''تفرقه' رشیدی در ذال معجمه خطاست چرا که موافق قاعدهٔ مقرری هر دوجا ذال معجمه باید که باشد . و تحقیق آنست که جمیع معانی آن نزدیک بهم هست چه روشنی و چه آتش چه رنج چه هلاکت ، پس آتش حقیقت هست و دیگر مجاز .''

در این ضمن اول عرض میشود که این صحیح است که طبق قاعده معینی در آذرنگ ذال معجمه باید نه دال مهمله ، و هرچه در جهانگیری و رشیدی و بعداً در لغت نامه در بارهٔ قرأت آذرنگ در شعر سنائی و معزی نوشته از اعتبار ساقط است ، زیرا در آن دوره در موردی که ما قبل دال حرف متحرک بود یا یکی از مصوتهای دراز (و ، الف ، ی) آن ذال معجمه بود نه دال بمهمله .

۱- همین است در مؤید الفضلا و رشیدی و لغت نامهٔ دهخدا .
۲- همین است در سراج و رشیدی اما در فرهنگ سروری و برهان قاطع و لغت نامه بفتح ذال معجمه و راء .

دوم اینکه چنانکه صاحب سراج نوشته اگر معنی حقیقی آذرنگ ' آتش ' بود و معانی دیگر مجاز پس چرا در فرهنگهای قدیم از این معنی صرف نظر شده . در فرهنگ اسدی است :

" آذرنگ غمی و محنتی صعب باشد . بوشکور گفت : ز فرزند برجان و تنت آذرنگ الخ. وهم بوشکور گفت : باهن نکه کن الخ." و در صحاح الفرس آمده است :

"آذرنگ دمار و هلاک باشد و رنج نیز . بوشکور گفت : زفرزند برجان و تنت آذرنگ الخ.

نکته ای که نباید از آن صرف نظر نمود اینست که در صحاح الفرس کلمهٔ دیگر آزرنگ (بازاء عربی) درجست و معنی آن عیناً همانست که معنی آذرنگ در فرهنگ اسدی درجست یعنی غمی سخت و محنتی صعب . بنابر این واضح است که آزرنگ تصحیف آذرنگ باشد . آقای دهخدا باین موضوع یاد داشتی مفید در لغت نامه (ص ٦٢) درج نموده که ذیلاً نقل میشود :

آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ یعنی غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد ، و با الف ممدوده و بازاء معجمه آن خیار که سبز بود کذا فی الادات (مویدالفضلا) ، بازاء معجمه وراء مهمله بوزن بادرنگ خیار سبز بود کذا فی المؤید (سروری) ، بازاء منقوطهٔ موقوف وراء مفتوح بنون زده هلاکت و محنت غم سخت باشد (جهانگیری) .

ظاهرا این کلمه مصحف آذرنگ باشد با ذال چه شواهدی که برای آذرنگ آمده بسیار است . یکی دو مثال که بعض فرهنگها برای آزرنگ بازاء می آورند عین بعضی شواهد آذرنگ است . اما معنی خیار سبز که باین کلمه داده اند بی شک اشتباهی است که ظاهرا نخست صاحب ادات الفضلا را دست داده است ، و منشاء اشتباه کلمه بوده که برای تعیین وزن آذرنگ در نسخهٔ دیده و آن را معنی کلمه آذرنگ تصور کرده است و شاید در آن نسخه نوشته بوده است آذرنگ بر وزن بادرنگ بمعنی خیار سبز و کاتب (بر وزن) را از قلم انداخته بوده است ."

نا گفته نگذریم که کلمهٔ آذرنگ در فرهنگ اسدی همانست که در صحاح الفرس بصورت آزرنگ آمده مثلاً :

آذرنگ غمی و محنتی صعب باشد (فرهنگ اسدی) .

آزرنگ غمی سخت و محنتی صعب است (صحاح الفرس) .

و چنانکه در بالا نوشته شده در صحاح الفرس معنی آذرنگ فقط دمار و هلاک درجست نه غمی سخت و محنتی صعب . از این واضحست که آزرنگ تصحیف آذرنگ است . اما کلمهٔ آزرنگ در اسدی نیامده ، ظاهراً این تصحیف پس از وی بعمل آمده است .

ص ۲۱۵ بیت ۲۶ : در پالهنگ خویش کشانش همی برد
در آتش سعیر بسوزد بشالهنگ

،، پالهنگ و پالاهنگ کمندی را گویند که برگوشهٔ افسار و لگام بسته اسب را بکشند . در اصل پالاآهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش چه پالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده ، بنا بر آنکه درمیان علماء پارس مقرر است که هر گاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حرف آخر کلمهٔ اول حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشند یکحرف را ساقط سازند و چون حرف آخر پالا الف است و حرف اول آهنگ هم الف است یکی را حذف نموده پالاهنگ خواندند .،، اینست قول انجو در فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۱۶ ، ۱۱۷ که صاحب برهان قاطع و آنند راج وغیره آن را نقل نموده اند . اما تتوی در فرهنگ رشیدی ج ۱ ص ۲۳۳ چیزی بران افزوده است چنانکه میگوید : و حق آنست که هنگ بمعنی کشنده آمده . پس در (پالاهنگ) احتیاج بحذف الف نیست لیکن در لغت پالهنگ احتیاج بحذف الف است چه در اصل پالاهنگ بوده مگر آنکه هنگ نیز در اصل آهنگ بود چنانچه جمعی گفته اند . دربارهٔ معنی این دو کلمه درمیان بیشتر فرهنگ نویسان هیچ اختلافی نیست . در برهان قاطع ج ۱ ص ۳۰۹ در ذیل پالهنگ اضافه شده :

و صید و شکار و مجرم و گناه‌کار را نیز بدان محکم بر بندند و کمند دو شاخه و چوبیکه برگردن سگ نهند و نزد مجردین آنچه باعث تعلق باشد .

و در ذیل کلمهٔ پالاهنگ (ج ۱ ص ۳۰۲) یک معنی دیگر یعنی کهکشان آمده است .

ناگفته نگذریم که در دو فرهنگ قدیم یعنی صحاح الفرس (ص ۱۹۳) و معیار جمالی (ص ۲۸۸) فقط پالهنگ آمده و اسدی هیچیک را ذکر ننموده اگرچه در کلام خود کلمهٔ پالهنگ را استعمال نموده است . مثلاً : بهر جای از اسب بگذار چنگ
همیشه عنان دار با پالهنگ (جهانگیری ۱ : ۱۱۷)

این هر دو کلمه درمیان گویندگان متقدم متداول بوده است چنانکه از بیتهای زیر واضح میشود :

ناصر خسرو : زال گردون[1] را بگیسوها کشیدن زین مغاک
دزد گیتی را بگردن بر نهادن پالهنگ (مجله یادگار ص ۱۸).

فرخی : و آنکه نا کشته و نا خسته بماند همه را
طوقها سازد گرد گلو از پالاهنگ (دیوان ص ۲۰۰).

مرکبان آب دیدم صف زده بر روی آب
پالهنگ هر یکی پیچیده بر کوه گران (ایضاً ص ۳۳۰).

قطران : آورد ناگه چو بر خیل معادی تاختن
باز نشناسند گردان پاردم از پالهنگ (دیوان ص ۱۹۶).

منوچهری : تیغ او و رمح او و تیر او و گرز او
دست او و جام او و کلک او و پالهنگ (دیوان ص ۵۱).

سنائی : در پناه خرد نشین که خرد گردن آزار تست پالاهنگ (جهانگیری[2] ۱ : ۱۱۶)

سوزنی : گر رستم است خصم جو جمله بوی بزی
بندی گره بپاردم رخش و پالهنگ (دیوان ص ۱۰۰).

هر شهسوار فضل که شد همعنان تو
باید بگرد گردن از الزام پالهنگ (ایضاً ص ۲۳۶).

ای سوزنی بر اسب انابت سوار شو
بستان ز دست دیو فریبنده پالهنگ (ایضاً ص ۲۳۳).

نجیب جربادقانی : کمین گشائی قهرت بقهر تا بخشد قوای جاذبه را از برای پالاهنگ
(دیوان مخطوطهٔ کتابخانه دانشگاه علیگر و جهانگیری ۱ : ۱۱۶).

انوری : بر گردن اختیار احرار اکنون نه رداست پالهنگ است (دیوان ص ۴۹).

معزی : کشی ز روم بخوارزم بت پرستان را
فسار بر سر و بر دست بسته پالاهنگ (دیوان ص ۴۳۹).

آن خداوندی که گردون بخت اورا مرکبست
مرکبی کش ماه نو زین است و جوزا پالهنگ (ایضاً ص ۴۴۰).

۱- این بیت در دیوان شامل نیست.
۲- این بیت را در دیوان نیافتم.

انوری : نه دیر زود که خر بندگان لشکر شاه
بپالهنگ ببندند گردن همگان (ایضاً ص ۲۳۰) .

در فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۷۵ آمده :

" شالهنگ با لام و با ء مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد . اول گروگان را خوانند ، حکیم انوری فرماید : درکوی هنرمباش کان کوی اقطاع قدیم شالهنگ است . دوم ستم و اشتلم باشد . حکیم سوزنی نظم نموده :

با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود   باری همی دهد خلجی را بشالهنگ

سوم مکر و حیله را گویند . حکیم سوزنی گفته :

ایمن مباش تا دم آخر ز مکر دیو   تا دیو دین ز تو نستاند بشالهنگ[1]

چهارم بمعنی سرکش آمده . غضایری رازی راست :

آه کز استیلای نفس شالهنگ   همچو شالنگ است در پس رفتنم . "

تتوی در فرهنگ رشیدی (ج ۲ ص ۹۱۱) این کلمه را بسکون لام خوانده است و دو بیت حکیم سوزنی را قطعه قرار داده برگفته ٔ جهانگیری ایرادی میکند بدینطور :

" و در فرهنگ [جهانگیری] بمعنی ستم و مکر و حیله گفته و این دو بیت شاهد آورده و دراین تامل است چه معنی اول نیز توان گفت مگر آنکه برای تکرار قافیه این معنی قرار داده باشد . "

دو بیت از سوزنی که انجو در جهانگیری نقل نموده از دو منظومه ٔ جداگانه انتخاب شده ، بیت اول ار منظومه ایست در هزل و مدح علاء الدین و بیت دوم از منظومه معروف وی خطاب بخود . بنا برین اعتراض رشیدی از اعتبار ساقطست .

سوزنی بعلاوهٔ این دو بیت که در جهانگیری و رشیدی نقل شده ، دو بیت در دو قصیدهٔ

۱- آقای میرزا محمد قزوینی از روی مونس الاحرار این کلمه را شباهلنگ درج نموده و در حاشیهٔ مجلهٔ یادگار سال چهارم شمارهٔ سوم ص۶۶ چنین نوشته : چنین مکتوبست این کلمهٔ شباهلنگ در نسخهٔ اصل مونس الاحرار و این کلمه باین صورت در کتب لغت متداوله یافت نشد ولی شبالنگ . . . در عموم فرهنگها مانند جهانگیری و رشیدی و برهان و انجمن آرای ناصری مذکور است بمعنی نخچیر و شکار ، و بدون هیچ شک شبا هلنگ در بیت سوزنی صورتی دیگر از همین کلمه است و بعین همین معنی یعنی شکار و نخچیر نیز در اینجا مراد است یعنی تا دم آخر از مکر دیو ایمن مباش که دین تو را از دست تو شکار کند .

دیگری دارد که در آن کلمهٔ شالهنگ بدینطور آمده :

خر شاعریست پرسم یا شاعریست خر کس را چگونه گیرم بی جرم شالهنگ[1] (دیوان ص ۶۰).

جستن نظیر تو بهنر پر مکابره است نا یافته نمودن بر عقل شالهنگ (ایضاً ص ۲۳۶).

در برهان قاطع یکی از معانی شالهنگ سرکشی و نافرمانی آمده و حال آنکه در جهانگیری از بیت غضایری معنی سرکش استنباط شده . بنظرم صاحب برهان هم درست نوشته و بیت بالای سوزنی: خر شاعریست الخ شاهد برآنست و در بیت سراجی در آتش سعیر بسوزد بشالهنگ منظور شاعر نافرمانی و سرکشی است و نه غیر از آن .

کلمهٔ شالهنگ در فرهنگهای قدیم مانند فرهنگ اسدی و صحاح الفرس و معیار جمالی شامل نیست .

ص ۲۱۵ بیت ۲۸ : آونگ صبح اوست چه انگور برد رنگ .

این مصراع مغلوط چاپ است و تصحیحش میسر نشد ، بظاهر 'چه' غلط 'چو' درست ، و 'برد رنگ' غلط 'برونگ' درست باشد.

ص ۲۱۷ بیت ۳ : بعد ازین خاک افکند در دیدهٔ جیحون و ابر .

در این جا مراد از جیحون مطلق رود بزرگ می باشد و استعمال این کلمه بطور اسم جنس در آثار فارسی شایع بوده است . آقای قزوینی در جهانگشای جوینی چندر بار درین خصوص نوشته . مثلاً در مقدمه ص 'ی' می نویسد:

''جیحون بطور اسم جنس بمعنی مطلق رود خانهٔ بزرگ و این استعمال در عرف قدما جداً معمول بوده است :

''و بر مثال شیر غیور از جیحون عبور کرد'' یعنی رود سند (ص ۱۰۳ س ۲) ،

''اهل گرج ... عنان بجانب جیحون تا فتند'' یعنی رود کر در قفقاز (ص ۱۶۲ س ۶) ،

''و چنگز خان بر لب جیحون روان شد'' یعنی رود سند (ج ۱ ص ۱۰۸ س ۲) ،

''بقصبهٔ سقناق که بر کنار جیحون بجندست نزدیک رسید'' یعنی رود سیحون (ج ۱ ص ۶۷

---

[1]- در دیوان (متن) پالهنگ است اما نسخهٔ دیگر در حاشیه شالهنگ و بنظرم همان درست تراست ، ندانم چطور مرتب دیوان پالهنگ را انتخاب نموده و حال آنکه بعد از یک بیت قافیهٔ پالهنگ دو باره آمده است .

س ٦ و نیز ص ٦٨ س ٧، ص ١٧ س ٣ و ١٢، ص ٢٧ س ٨) که همه جا مقصود سیحونست''.

و باز در حاشیه ج ٢ ص ٥٩ چند شواهد دیگری از کتاب جهان نامه تالیف ٦٦٥ ه نسخه پاریس نقل فرموده:

''شهر سیستان را زرنج گویند و بنزدیکی شهر بحیره ایست که اورا زره خوانند و جیحون هنرمند در وی میریزد (ورق ١٨٠ الف)، — از دریا هیچ جیحون بیرون نیاید بلکه همه جیحونها بسوی دریا میشود (ایضاً)، — هژده جیحون یعنی رود بزرگ دروی (بحرخزر) میریزد (ورق ١٨٢ الف)، — جوی بزرگ را رود خوانند و عوام رود بزرگ را جیحون خوانند و از جیحونهائی که در عالم است هیچ بزرگتر از نیل مصر نیست (ورق ١٨٩ ب).''

در راحة الصدور است: از خون فرعونان دریا و جیحون براندی (ص ٢٥).

عرفی شیرازی (متوفی ٩٩٩ ه) در بیت زیر کلمهٔ جیحون را بمعنی رود استعمال نموده است:

هم سمندر باش و هم ماهی که در جیحون عشق
روی دریا سلسبیل و قعر دریا آتش است

ص ٢٢٣ قصیده ٤٧: سفرهٔ طاعت کشید باز مضیف صیام.

این قصیده که در مدح سلطان ناصرالدین محمود می باشد، خیلی پس از قصیدهٔ بعد بمطلع زیر: چون فروشد زورق زرین به بحر نیلفام، نوشته شده زیرا که قصیدهٔ موخرالذکر برای سلطان تاج‌الدین مکرانی ساخته شده، اما چون در نسخه‌های دیوان این منظومه خیلی پیش مندرجست، همان ترتیب در کتاب حاضر رعایت شده، این دو منظومه اگرچه بحور جداگانه دارد اما از بعض جهاتی هم مانند است مثلاً: اکثر قوانی مشترک است، بعضی اشعار بطرز سوال و جواب است، هر دو در تهنیت رمضان ساخته شده. بعضی ابیات خیلی مشابهت دارد مانند این ابیات.

ص ٢٢٣ ابیات ٤، ٥:

از پی دیدار او خلق برون شد ز در   ماه تمامم چو دید رفت بر اطراف بام
چشم خلایق بچرخ مانده سوی ماه نو   چشم من از فرط شوق مانده به ماه تمام

این دو بیت فوق از بیت زیر مستفاد است:

مانده چشم خلق سوی ماه نو بر طرف چرخ
چشم من سوی دو هفته ماه بر اطراف بام (ص ۲۲۵).

ص ۲۲۳ ابیات ۱۱-۱۲: گفت: بگوئی که چیست حلقهٔ جرم[1] هلال
ساخته محراب روح چنبر اورا انام

گفتمش: ای ماه رو نعل سمند شه است
حلقهٔ گوش سپهر شد، مه نوشد بنام

هر دو بیت بالا ازین دو بیت گرفته شده:

گفت وقت شام دیدم حلقه‌ای درگوش چشم کرده محراب انامل چنبر اورا انام
گفتم این نعل سمند شاه دان کز راه فخر گوشوار هفت گردون است و ماه نو بنام
(ص ۲۲۶).

ص ۲۲۳ بیت ۱۶: این دو بیت بهمدیگر مشابهت دارد:

زهرهٔ زهرا سزد پسرو خنیاگرش خسرو انجم سزد پیش غلامش غلام
قیصر رومی سزد هندوی قیصر شاه او شاه خوارزمی سزد سلطانشه اورا غلام
(ص ۲۲۷).

ص ۲۲۸ قصیده ۲۷: ای مه خورشید روی و دلبر بادام چشم.

در این قصیده در هر مصراع التزام چشم و روی شده مانند قصیده ۱۰۱ ص ۳۰۳ بمطلع زیر:

ای چو نرگس چشم و همچون لالهٔ سیراب روی

و این دو قصیده که برای دو ممدوح دهلی یکی پسر سلطان التتمش و دیگر وزیر همان پادشاه، نوشته شده، بعضی ابیات مشابه دارد مثلاً:

ص ۲۲۸ بیت ۱۲: خواجهٔ سلطان مشرق نورچشم و روی عدل
آنکه دارد روی او در دولت مادام چشم

نورچشم خسروی محمود سلطان روی ملک
آنکه دارد چشم او در دولت داراب روی (ص ۳۰۳).

۱- برای این تشبیه رک: کتاب حاضر ص ۱۴۲ بیت ۱۴، ص ۱۴۵ بیت ۱۵

ص ٢٣٠ بیت ٣٥ : چشم تیر ناوک از روی کمانت چون بجست
در کشد از بیم بر روی فلک بهرام چشم
چشم تیرت چون شد از روی کمان ، پنهان کند
گر به چشم آسمان در خرگهٔ سنجاب روی (ص ٣٠٥) .

ص ٢٣٠ بیت ٣٨ : یک نظر بنگر بروی من ز چشم مکرمت
روی احسانت چو دارد سوی خاص و عام چشم
روی انعامش گشاده سوی خاص و عام چشم
چشم احسانت نهاده سوی شیخ و شاب روی (ص ٣٠٢) .

ص ٢٣١ قصیده ٦٧ : عید فرخنده فراز آمد و نوروز بهم .
این قصیده که در موقع قران عید فطر و عید نوروز نوشته شده ممکنست که در سال ٦٠٢ یا ٦٠٧ هجری نوشته شده باشد زیرا که از تقویم هجری و میلادی بر آید که در سال ٦٠٧ یکم شوال مطابق بود به ١٨ ماه مارس و در سال ٦٠٦ هجری ٢٩ ماه مارس . چون در مسمط (ص ٣٠٧) سراجی عید فرخنده برای عید شوال آورده واضحست که در این قصیده منظورش همین عید است نه عید اضحی . رک بمقدمهٔ انگلیسی .

ص ٢٣٢ بیت ٢٢ : هیچ موجود زبردست تو الا خاتم .
در این مصراع بجای حاتم خاتم درست است . و سراجی همین مفهوم را در بیت زیر ادا نموده است :

نکرد با تو زبردستی اندرین عالم بزیر گنبد فیروزه گون مگر که نکین (ص ٢٦٠)
بدیعی ترکو نیز میگوید :

با تو زیر گنبد فیروزه گون هرگز نکرد هیچ موجودی زبردستی مگر انگشتری .
و تقریباً بنحو یقین معلوم است که شعر بدیعی از سراجی مستفاد است ، رک مقالهٔ بنده بعنوان : بدیعی الدین ترکو ، شامل مجلهٔ Afghanistan ، ج ٢٣ شماره ١ ، ١٩٦٧ ص ٣٥ .

ص ٢٢٥ قصیده ٦٨ : زآن دهان همچو میم و زآن دو زلف همچو جیم .
مه بیت اول قصیده بلحاظ تشبیه میم و جیم ، با ابیات زیر استاد جمال الدین اصفهانی خیلی

مشابهت دارد :

زهی دهان تو میم و ز لعل حلقهٔ میم زهی دو زلف تو جیم و ز مشک نقطهٔ جیم
ز مهر میم تو وز جور جیم تو هستم فراخ حوصله چون جیم و تنگدل چون میم
چو جیم یکدله‌ام با تو پس چرا با من ز میم بسته دهانی همی کنم تعلیم (دیوان ص ۲۳۰).

فرخی گفته : صنمی با زنخی تازه تر از برگ سمن
صنمی با دهنی تنگ تر از چشمهٔ میم (دیوان ص ۲۴۵).

رشید وطواط راست : تراست حشمت جم درمیان اهل جمال
که زلف تست چو جیم و دهان تست چو میم (دیوان ص ۳۴۹).

ناصر خسرو[1] و حسن غزنوی ، و انوری دل تنگ را حلقهٔ میم گفته اند :

دل تو همچو که معصیت و نرم چو موم
سنگ خاره است که معذرت و تنگ چو میم (ناصر خسرو ، دیوان ص ۳۰۰).

قد موافق او راست تر ز شکل الف
دل مخالف او تنگتر ز حلقهٔ میم (حسن ، دیوان ص ۱۲۴).

پشت خصمت چو جیم باد و جهان
بر دلش تنگتر ز حلقهٔ میم (انوری ، دیوان ص ۲۲۹).

ناصر خسرو نیز گفته : زآنکه زینها خود تهی ماند بهشت
در بتنگی هست همچون چشم میم (دیوان ص ۲۸۴).

ص ۲۳۷ قصیده ۹۷ : ماه فروردین در آمد روز نو روز قدیم
سال هجرت خا و طا بر حکم احکام قدیم .
بیست و سه از ماه کانون در شمار رومیان
بیست و هفت از ماه شعبان بر حساب مستقیم .

جمع اعداد حروف خا و طا ۶۰۹ میشود و همین تاریخ این منظومه می باشد . از بیت دوم بر می آید که در این سال نو روز در بیست و هفتم ماه شعبان واقع شده بود اما از

۱- ناصر خسرو نیز گفته : نشود رسته هر آنکس که ربودست دلش
زلف چون نون و قد چون الف و جعد چو میم (ص ۳۰۰).

روی تقویم در سال ۶۰۹ هجری نوروز یعنی ۲۱ مارس مطابق بوده به ۲۶ شوال. در هر حال در این ابیات در بارهٔ تاریخ اشتباهی است که در حال حاضر رفع نشده.

ص ۲۳۸ بیت ۱۵: جنت مهرش موالی را شراب آرد طهور
دوزخ کینش اعادی را عذاب آرد الیم.

همین مفهوم در بیتی (ص ۲۳۵) یافته می شود:
جنت مهرت حبیبت را ثواب آرد جزیل
دوزخ کینت حسودت را عذاب آرد الیم.

ص ۲۳۹ بیت ۲۷: خواستم تا ابر خوانم مر ترا گاه سخا
بانگ بر من زد فلک گفت‌ای غرامت را غریم.

سراجی در قصیده پیش فرموده (ص ۲۳۶):
خواستم تا ابر خوانم دست رادت را به بذل هاتفی ناگه ملامم کرد و گفتا ای سلیم
درگذر زین وصف و زین اندیشه‌های سرسری تا نگردی اندرین معنی غرامت را غریم

ص ۲۴۰ بیت ۳۲: گونهٔ کیمخت سبز آسمان گردد ادیم.
سراجی در بیت زیر آسمان را کیمختین نیام نوشته (ص ۲۲۵):
گشت پیدا از کنار آسمان جرم هلال بر مثال ناچخ زرین ز کیمختین نیام.

ص ۲۴۰ بیت ۳۴: خون خصم تو حلال آمد چو شیر اندر رضاع الخ.
این بیت در ص ۲۳۶ بعینه آمده.

ص ۲۴۱ قصیده ۸۰: عقیق و نرگس دلبر جمال و قامت جانان
بمعنی چار در چارند من پیدا کنم آسان

این طرز قصیده که در دیوان سراجی و در بعضی جایهای دیگر قصیدهٔ چار در چار گفته شده، در دیوان گویندگان متقدم یافته میشود مثلاً عبدالواسع جبلی قصیده ای دارد بر همین طرز با وزن و قافیهٔ قصیدهٔ فوق سراجی. حدس بنده اینست که او قصیدهٔ جبلی را در نظر داشته است. بعلاوهٔ جبلی فریدالدین احول نیز قصیده‌ای ساخته است عین مطابق قصیدهٔ جبلی و این هر دو

قصیده در مونس الاحرار تالیف بدر جاجرمی (ص ۱۰۹ - ۱۱۳) نقل است ، بعضی ابیات از این دو قصیده ذیلاً نقل میشود :

ز[1] عدل کامل خسرو به امن شامل سلطان — تذرو و کبک و رنگ و گور گشتستند در کیهان
یکی هم خوابه' شاهین دوم همخانه' طغرل — سدیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
خداوندی جهان سنجر که همواره چهار آئین — بود در رایت و در فر و روی و رای او پنهان
یکی پیروزی دولت دوم به روزی ملت — سدیگر زینت دنیا چهارم نصرت یزدان
بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش — لقای اوست در مجلس بقای اوست در میدان
یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض — سدیگر فتح را مایه چهارم سعد را برهان
(جبلی)

ز نقل خسرو انجم ز دور گنبد گردان — تل و هامون و راغ و باغ پوشیدند در کیهان
یکی دراعه' اطلس دوم پیرایه' کزی — سوم تشریف زنگاری چهارم خلعت کهسان
ز خوید و لاله و گلنار و شاخ ارغوان گونی — که رنگ آمیز ارکان ریخت از کان گهر الوان
یکی فیروزهٔ کانی دوم لعل بدخشانی — سوم یاقوت رمانی چهارم مهرهٔ مرجان
چهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر — کزیشانند روشن چشم یاس و نرگس و ریحان
یکی خندان گل سوری دوم خیره گل خیری — سوم خرم گل نسرین چهارم لاله' نعمان
(فرید احول)

بی مناسبت نیست اگر علاوه کنم که منوچهری نیز قصیده ای در همین بحر بهمین التزام ساخته اما بقوانی مختلف . بعضی اشعار آن قصیده ازینقرار است :

بزن ای ترک آهو چشم آهو از سر تیری — که باغ و راغ و کوه و دشت پر ما هست و پر شعری
یکی چون خیمه' خاقان دوم چون خرگه خاتون — سوم چون حجرهٔ قیصر چهارم قبه' کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری — ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری
یکی چون دو رخ وامق دوم چون دو لب عذرا — سوم چون گیسوی مریم چهارم چون دم عیسی
(دیوان ص ۱۳۰ - ۱۳۱)

شهابی نیز قصیده ای دارد در همین صنعت اما با قوانی جداگانه :

بسروی ماند آن دلبر که دارد بوستان بر سر — شکفته چار گل دایم میان بوستان اندر

۱- این قصیده شامل دیوان عبدالواسع جبلی است ص ۵۲۹ ببعد .

یکی مشکین رقم سوسن دوم سنبل سلب نسرین سوم عنبر نشان لاله چهارم داستان عبهر
ز رشک روی رخشانش بزیر زلف پیچانش همیشه در حسد باشند بر گردون چهار اختر
یکی خورشید تابنده دوم بدر فروزنده سدیگر کوکب شعری چهارم زهرهٔ ازهر
(خلاصه‌ٔ الاشعار ورق ۳۱۱ ب)

ص ۲۴۴ بیت ۵ : چرخ چو بحر منجمد شکل هلال نو درو
راست بشبه ماهیٔ گاه ستاده گه روان

سراجی ماه نو را قبلاً به ماهی تشبیه داده است :
گه بشبه ماهی شیم از درون سبز دام (ص ۲۲۵).

ص ۲۴۶ بیت ۳۳ : نور دل تو در ازل داد بچرخ شعله‌ای
یافت شرف ز رای تو گشت مشرف آنچنان

سراجی همین مفهوم را در بیت زیر ادا نموده :
شعلهٔ رای تو بر گردون شراری بر فکند
صد هزاران مشعله در یک شرار آمد پدید (ص ۱۰۶).

ص ۲۵۲ بیت ۲ : غنچه پیکان کرد و شاخ بید یاسج برکشید ، نیز رک ص ۳۷۷ .
در نسخهٔ اصل هر دو جا این کلمه اشتباهاً پاسخ نوشته شده و یقیناً این تصحیف یاسج بکسر سوم است بمعنی تیر پیکان دار و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را برآن نویسند و بضم سوم و جیم فارسی هم آمده است .
مجیر بیلقانی این کلمه را در ابیات[1] زیر بکار برده :
بید یاسج زن باغست و صبا حلقه ربا ابر ناوردکن و صاعقه زوبین فکنست
بدست بندگانت درکمان شد ابر نیسانی که از وی یاسج و یغلق[2] همی بارید چون باران
در راحه‌ٔ الصدور ص ۲۶ نیز آمده :
گوئیا کمان در دست بندگانت ابر نیسانی بود که ازو باران یغلق ویاسج می بارید .
آقای محمد دبیر سیاقی در دیوان منوچهری این کلمه را چند بار یاسنج خوانده مثلاً ذیل ابیات

۱- راحة الصدور ص ۳۰۹ و ۳۷۱.
۲- بمعنی تیر پیکان دار . نظامی گفته :
هدوزش پر یغلق در عقابست هنوزش برگ نیلوفر در آبست .

پراکنده در ص ۲۳۰ متن و حاشیه و در ص ۲۳۶ بنقل از مجمع‌الفرس و در ص ۲۳۷ دوبار بنقل از جهانگیری و رشیدی و در فهرست لغات ص ۴۳۰. اما در هر سه فرهنگ فوق این کلمه یاسج و یاسیج درجست نه یاسنج. برای توضیح این مطلب اقوال بعض فرهنگ نویسان ذیلاً نقل میشود:

جهانگیری (۱ : ۲۳۰) یاسج و یاسیج با سین مکسور تیر را گویند: حکیم خاقانی فرماید:

ای یاسجی ز ترکش جانانت گم شدست دل را شکاف و یاسج او درمیان طلب.

مجیرالدین بیلقانی راست:

یاسجی کز غمزهٔ چشمی یک اندازش برفت گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند.

منوچهری گفته:

عجب دلتنگ غمخوارم ز حد بگذشت تیمارم تو گوئی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی.

و اکثر شعرا این معنی نیز منظوم ساخته اند مگر سیف اسفرنگی که بمعنی پیکان نظم نموده، اینست:

یاسج آه دل آلودهٔ خود را هر شب راست کرده بسر تیر سحر بر بندم.

سروری در مجمع الفرس (۳ : ۱۵۵۲) می نویسد:

یاسج تیر باشد و در موید بجیم فارسی، مثالش مجیر بیلقانی گوید:

بدست بندگانت در کمان شد ابر نیسانی الخ.

و در یکی از نسخ تیر باشد که پادشاهان نام خود برآن نویسند و یاسیج نیز گویند بزیادهٔ یاء چنانکه منوچهری گوید:

عجب دلتنگ و غمخوارم ز حد بگذشت تیمارم الخ.

و اخسیکتی نیز موید این گوید:

خون آلود هست آهم آری یاسیج تو برنشان رسیدست.

و اسفرنگی بمعنی پیکان آورده و گفته:

یاسج آه دلی آلودهٔ خود را هر شب الخ.

رشیدی (۲ : ۱۵۱۸): یاسج بفتح سین، نوعیست از تیر و در فرهنگ بضم سین بمعنی مطلق تیر گفته و یاسیج با ضافهٔ 'یا' نیز آمده، منوچهری گوید:

عجب دلتنگ و بیمارم الخ.

و سیف اسفرنگ بمعنی پیکان نیز نظم نموده :

یاسج آه دل آلودهٔ خود الخ .

لیکن بمعنی تیر نیز میتوان گفت .

برهان ص ٢٣١٨ : یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیری است که پادشاهان نام خود را بر آن نویسند الخ .

غیاث‌اللغات ص ٥٦٣ : یاسج بفتح سین مهمله و جیم عربی تیر پیکان دار از برهان و در فرهنگی معتبر بمعنی پیکان دو کارد نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته و گاهی مراد از آه مظلومان باشد .

آنند راج (ج ٣ ص ٨٢٥) : یاسج بکسر ثالث بر وزن خارج تیر را گویند . و در کشف بجیم فارسی آورده . خاقانی گفته : ای یاسجی ز ترکش الخ ، چنانچه مجیر بیلقانی گفته :

یاسجی کز غمزهٔ چشم یک اندازش برفت گرچه از دل بگذرد پیکانش در بر بشکند .

و آنرا یاسیج نیز گفته اند چنانکه منوچهری گفته : عجب دلتنگ الخ . و از این بیت سیف اسفرنگی معنی پیکان نیز فهمیده میشود که گفته : یاسج آه دل آلودهٔ الخ . چون تیرسحر کنایه از آه سحریست بمعنی تیر درست است .

در "گنجینهٔ گنجوی" ص ١٦٨ این را کلمهٔ ترکی قرار داده اند و برای شاهد این بیت نظامی نقل شده : دست بدار از سر بیچارگان تا نخوری یاسج غمخوارگان
از توضیحات بالا روشن است که این کلمه یاسج است و یاسنج و پاسخ تصحیف آنست .

ص ٢٠٣ بیت ١٣ : عکس نان و خوان او بر آسمان کاسه وش
قرص مهر و ماه و راه کهکشان آمد برون .

کذاست در نسخه اصل ، اما این اشتباه است ، 'ز عکس' باید درست باشد ، چنانکه خود سراجی در ص ٦ فرمودهٔ :

هم عجب نبود کز عکس نان و خوان بر آسمان قرصهٔ خورشید و راه کهکشان بینم ترا .

ص ٢٠٦ بیت ٨ : زده بر اسب کرم نقد جهان را شه رخ .

معنی کلمهٔ شاهرخ = شهرخ در اصطلاح شطرنج بازان در راحة الصدور راوندی (ص ٩٠٣)

بدینطور درجست :

اگر میانهٔ شاه و رخ آلتی بود که چون خصم آن آلت بنازد شاه خواهد از عرا اورا دو بازی بود ، و بسیار افتد که خصم بفرس شاه خواهد و فرس بر رخ نیز باشد ضرورت شاه باید باختن خصم رخ را ضرب کند این را شاه‌رخ خوانند .

آقای میرزا محمد قزوینی در یادداشت قزوینی (ج ٥ ص ١٩٨ - ١٩٩) علاوه میکند :

"ولی بعدها مجازاً گویا شاهرخ زدن بمعنی غلبه کردن و ظفر یافتن و از موقع استفاده کردن ، استعمال شده است . رجوع شود به بهار عجم که عین همین تفسیر را برای این کلمه کرده است .

حافظ گوید : نزدی شاهرخ و فوت شد امکان حافظ   چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

شاهرخ خوردن بمعنی مغلوب شدن و جور و شدت و ستم دیدن ، ابوالفرج رونی گوید :

خسروا بنده از اریکهٔ ظلم   شاهرخهای رفت خورد از پیل الخ .

از این ابیات یعنی از بیت اول واضح می شود که شاهرخ خوردن گرچه در اصل فقط از اسب بوده است (رجوع براحة الصدور در موضع مذکور) ولی بعدها اتساعاً از پیل و شاید از غیر آن هم از سایر مهره‌ها غیر اسب استعمال میشده است ."

آقای مزبور در پایان می نویسد : " نمیدانم در کدام کتاب خوانده ام که وجه تسمیهٔ شاهرخ پسر تیمور باین اسم (که گویا اولین کسی است در تاریخ که چنین اسم غریبی را داراست) این بوده که وقتی که خبر ولادت اورا به امیر تیمور دادند او در حین شاهرخ دادن بحریف بوده در بازی شطرنج ، بشارت تولد پسری برای او مزید شادی او گشته مولود تازه را بدین اسم موسوم نمود ."

ص ۲۰۷ بیت ۲۲ : گر عدوی تو مثل فیل شود باکی نیست
از پی کشتن او پشه برآرد زوبین

سراجی در قصیدهٔ دیگر گوید (ص ۲٦٦) :

بر بخار مغز خصمت پشه گر یابد گذر   جثهٔ لاغر کند چون پیل محمودی سمین .

ص ٢٠٧ بیت ٢٨ : گر بهشتست در آفاق همانست و همین .

بیت ذیل کاملاً مشابهه است با مصراع فوق :

اگر فردوس بر روی زمین است همینست و همینست و همینست .

ص ٢٠٧ بیت ٣٣ : وین دعا را ز همه خلق جهان باد آمین .

مصراع ذیل عیناً مطابق مصراع فوق می باشد :

این دعا از من و از جمله جهان آمین باد .

ص ٢٠٨ بیت ٨ : چو مشتری بکمان و چو ماه در سرطان

در آمد از درم آن آفتاب زهره جبین

چه گفت گفت که ای چون زمانه بد پیوند

چه راند راند که ای چون ستاره دور نشین

یکی از معاصران سراجی بنام بدیعی ترکو که در خدمت تاج‌الدین ابوالمکارم پادشاه مکران بسر می برد قصیده‌ای دارد بمدح نجم‌الدین بهاءالدوله بن مسعود و این قصیده در مونس‌الاحرار کلاتی ص ٢٢٠-٢٢١ درجست . بعضی اشعار این قصیده مطابق هر دو بیت فوق می باشد ، بنا برین می توان قیاس کرد شاید تحت تأثیر یکدیگر نوشته شده باشد :

در آمد از درم آن آفتاب ترکستان چو سرو بر سر سروش هزار لالستان

بصد کرشمهٔ زیبا بیامد و بنشست چو آفتاب بجوزا و ماه در سرطان

چه گفت گفت که ای چون ستاره بد پیوند چه راند راند که ای چون زمانه بد پیمان

نیز رک : مقالهٔ نویسنده در مجلهٔ Afganistan ج ٢٣ شماره ١ (١٩٧١) ص ٣٩ .

ص ٢٦٠ بیت ٢٩ : زهی تلف شده از دست منفقان سخات

زمانه را بهم آوردهٔ شهور و سنین

در قصیدهٔ بعد ص ٣٦٣ نیز آمده :

منفقان جود تو کرده تلف روز سخا نقد اموال شهور و جمع باران سنین

و چنانکه در حاشیه ص ٢٦٠ گفته شد این دو بیت مستفاد است از بیت انوری ،

ص ۲۶۴ بیت ۳۳ : بر عرب سر دفتری مانند سیف ذوالیزن .

آقای میرزا محمد قزوینی در بیست مقاله ج ۱ حاشیه ص ۱۳ می آورد :

" سیف ذویزن از ملوک یمن است و قصهٔ او با انوشیروان و اخراج او سپاه حبشه را از یمن بکمک سپاه ایران و پذیرائی او رؤساء عرب را در قصر غمدان در صنعاء و اشعاری که در این موقع در مدح او گفته شده است همه از مشهورات وقایع و در جمیع کتب تاریخ و ادب مانند اغانی و تاریخ طبری و ابن الاثیر و حمزهٔ اصفهانی و معارف ابن قتیبه وغیرها مسطور است . در نسخهٔ اصل ذوالیزن با الف و لام دارد و آن غلط است ."

در تاریخ طبری ص ۱۵۶ - ۱۶۷ در باره سیف و پدرش ذویزن تفصیلاتی است که اختصاراً درج ذیل می شود :

پدر سیف عیاض مکنی بابی مره و ملقب به ذی یزن بود ، او از فرزندان ملوک حمیر بود . اورا زنی بود نیکو و سخت با رای و تدبیر ، اورا پسری آمده بود از ذوالیزن ، دو ساله شده بود ، نام او معدی کرب و لقب وی سیف . ابرهه را خبر آمده بود ، ذوالیزن را بخواند و گفت : این زن را دست باز دار ، ذوالیزن آن زن را از بیم جان دست باز داشت و ابرهه آن زن را بزنی کرد و اورا بخانه برد با آن پسرک خرد ، و سیف را چون فرزند خویش داشتی ، سیف بزرگ شد و پنداشت که پدر وی ابرهه است .

ذوالیزن از شرم و ننگ در یمن نتوانست بودن ، نعمان بن منذر پادشاه حیره ذویزن را نیکوئی کرد و پیش نوشیروان برد و او ده سال بر در بارگاه نوشیروان بود و هم آنجا مرد . سیف ذوالیزن درکار ابرهه با پسرانش بزرگ شد ، چون ابرهه هلاک شد پسرش یکسوم بر تخت نشست و پس از چهارده سال مرد و برادرش مسروق جای او نشست و او سیف را خوار کرد . چون سیف را معلوم شد پدر او ذوالیزن است او از آنجا گریخت و پیش انوشروان آمد . انوشروان بیست صد سپاه با او همراه کرد و سپاه سالار آن سپاه اوهرز را ساخت . مسروق با اوهرز کس فرستاد و اورا از جنگ باز داشت ، اما اوهرز هیچ نشنید و جنگ برپا شد ، مسروق از تیر اوهرز کشته شد و در نتیجه آن سپاه حبشه بهزیمت شدند . اوهرز به صنعا آمد و ملک بگرفت و فتحنامه بنوشیروان فرستاد ، جواب آمد که ملک یمن به سیف سپار و خود بازآی ، و اوهرز سیف را به ملک بنشاند بر تخت

زرین و اورا کوشکی بود که غمدان خواندندی از ملکان حمیر ، و تبعان که بنا کرده بودند و پدران سیف آنجا نشستندی و امیری فرستاد تا زمین حجاز و زمین عرب ، همه به تهنیت وی آمدند ، ایشان را بر کرد و شاعران را عطا داد ، یکی از آنها امیه بن الصلت از بنی ثقیف بود که قصیدهٔ ذیل را گفته :

لیطلب الوترا مثال ابن ذی یزن   ریم فی البحر للاعداء احوالا

پس از حکومت یک سال یا هفت سال بدست حبشیان کشته شد ، و نوشیروان بعد از آن یمن را به اوهرزداد و او چهار سال در یمن بود و بمرد .

شاعران فارسی سیف ذی یزن را در فضل و جود و در دلیری و نیزه زنی ضرب‌المثل قرار داده اند ، و او گاهی بنام سیف و گاهی بنام سیف ذویزن و گاهی بنام ذویزن مذکور شده . مثلاً منوچهری گوید :

ای بدل ذویزن بوالحسن بن الحسن   فاعل فعل حسن صاحب دوکفّ راد (دیوان ص ۲۰) .
کو جریر کو فرزدق کو زهیر کو لبید   روبهٔ عجاج و دیک الجن و سیف ذویزن (ایضاً ص ۷۳) .

فرخی سیستانی راست :

اندر کفایت صاحب دیگر است   و اندر سیاست سیف بن ذوالیزن (دیوان ص ۳۱۶) .
ای بهنر چون پدر فاطمه   ای بسخا چون پسر ذوالیزن (ایضاً ص ۳۱۹) .

معزی گفته است :

نگر گمان نبری کو بجود و حشمت و جاه   ز جنس حاتم و نعمان و سیف ذوالیزن است (ص ۸۳) .
هزار سیف بود در سنان او گه جنگ   هزار معن بود در بنان او گه جود (ص ۱۳۰) .
گر در جهان بجود و مروت مثل شدند   نعمان و معن زائده و سیف ذی یزن
هر سه کنند خدمت او گر خدای عرش   ارواح هر سه باز رساند سوی بدن (ص ۵۶۳) .
هنگام نفع و فایده افزون ز معن زایده   روز نوال و مایده افزون ز سیف ذویزن (ص ۵۹۸) .
یک چاکر تو صاحب صد معن زایده است   یک کهتر تو مهتر صد سیف ذوالیزن (ص ۶۰۷) .
سیف را با تو گه فضل نباشد برهان   معن را با تو گه جود نباشد معنی (ص ۷۲۳) .
آنجا که جود بود چون معن زایده‌ای   و آنجا که فضل بود چون سیف ذویزنی (ص ۷۲۹) .
نه ذوالیزن آورد و نه حاتم بعرب در   آن رسم پسندیده که او در عجم آورد (ص ۷۰۹) .

ابن خطیب فوشنگ فرموده است :

ای تیغ زنگاری شعار ای بحر شنگرفی بخار ای آب و اشک ذوالفقار ای تاب و رشک ذوالیزن

(مونس الاحرار چاپی ص لط) .

خاقانی راست :

پروردگان مایدهٔ خاطر منند گر خود بجمله جز پسر ذوالیزن نیند (دیوان ص ۹۹) .

هست اعشی عرب را از من سرشک خجلت چون سیف ذوالیزن را از سیف دین مظفر (ص۳۷۱).

عز الدین علوی گفته :

صفدرا آنی که خواند روزگار مر ترا بهرام گور و ذوالیزن

(مجموعه لطایف و سفینهٔ ظرایف موزهٔ برطانیه ورق ۱۰۷ و ۲۱۷) .

عمید تولکی راست :

ذویزن کز خنجر و زخم سنان بود آیتی

هفده آیه در مدیحش بر سنان آمد پدید (مجلهٔ ارمغان ج ۲۱ ص ۵۰۰) .

ص ۲٦۳ بیت ۳۳ : در عجم نام آوری مانند پور آبتین .

آتبین نام پدر فریدون و آبتین مصحف است . درفرهنگ شاهنامه (ص ۳ - ۴) آمده است :

"شکل صحیحتر نام پدر فریدون (آتبین) است ، در کتابهای قدیم هند آثبیه ضبطست و در کتابهای قدیم ایرانی و اسلامی هم 'ت' (یاثوس) به 'ب' مقدم است . در پهلوی آسفیکان و آسپیان ، در تاریخ طبری افریدون بن اشفیان و در مروج الذهب مسعودی و آثار الباقیه ابو ریحان اتفیان ضبطست . در اوستا آتویه آمده ، و الف و نون در اتفیان برای نام خاندانست . با اینحال یوستی در کتاب نامهای ایرانی باسناد سنسکرت آپتیه با تقدیم 'پ' هم ضبط کرده ."

آقای همائی در حاشیه دیوان مختاری ص ۲۰ آورده است :

"آتبین بتقدیم تاء دو نقطه برباء موحده ، بنا بر معروف نام پدر افریدونست که صورت معرب آن درکتب معتبر قدیم مانند تاریخ طبری و مسعودی و کتاب سنی ملوک الارض و الانبیاء تالیف حمزهٔ اصفهانی "ثم ملک فریدون بن اثفیان" (ص ۱۲ طبع برلین) و امثال آن اثفیان و اتفیان آمده و اصل آن در پهلوی آسپیکان یا آسپیدان است."

در ادبیات فارسی نام آتبین بدینطور آمده :

چو ضحاک بگرفت روی زمین پدید آمد اندر جهان آتبین (فردوسی شاهنامه۹ :۲۹۹۸).

باز دگر باره مهرگان بدر آمد جشن فریدون آتبین بر آمد - منوچهری (دیوان ص۱٦۳).

با فر تو نکرد عقل ثابت اخبار فریدون آتبین را - مختاری (دیوان ص ۲۰).

خاصه سیمرغ کیست جز پدر روستم قاتل ضحاک کیست جز پسر آتبین - خاقانی (دیوان ص۳۰۳).

طفلی است ماهروی که از مار حمیری در ماه رایت پسر آتبین گریخت - خاقانی (دیوان ص۵۳۷).

آقای جلال همائی در بیت زیر مختاری در متن آبتین باعتذار گذاشته :

"ای آفتاب ملک سرشت آفریدگار در سایه تو فر فریدون آبتین (دیوان ص ٦۳۳).

کلمه آبتین را چون در این موضع نسخه (ص) هم مثل باقی نسخه‌ها بتقدیم باء موحد برتاء مثناة نوشته بود ما نیز از خود تصرف نکرده آن را بحال خود باقی گذاردیم."

ص ۲٦۹ بیت ٦ : آنکه ساقی را برخ بر لاله زار آید ازو.

سراجی در بیت زیر رخ را لاله زار گفته :

رخ تو بود بتا لاله زار حسن و جمال بنفشه آمد و اطراف لاله زار گرفت (ص ۲۷).

ص ۲۷ بیت ۲۵ : ناله من راست همچون زیر زار آید ازو.

"علاوه بر معنی وصفی که در نغمه زیر و بم گفته میشود بمعنی اسمی زیر نام نوعی از آلات ساز و موسیقی قدیم نظیر سه تار و کمانچه و امثال آن در اشعار گویندگان قدیم آمده است که در فرهنگها اصلاً متعرض آن نشده اند. ازآن قبیل است همین بیت مختاری :

شاهی که تخت داود از انتظار او هر ساعتی چو زیر کند ناله‌های زار

و نیز در قصاید دیگر گوید : تن درآن دادم که در پشت دو تا باشم چو چنگ
دل درآن بستم که از مدحت نوا سازم چو زیر.

خوش بود اندر برگلزار زیر ناله کنان در بر گل زیر زار.

مسعود سعد گوید : هر زمانی تنم چو زیر شود بر سر خلق در نفیر شود.

امیرمعزی گوید : مخالف تو چو زیر است زیر زخم قضا عجب نباشد اگر زیر زخم باشد زیر.

یکی ز ناله چونای و یکی ز مویه چومو‌ی یکی بزردی زر و یکی بزاری زیر.

پیام دادم کز روی زرد و ناله زار بزر و زیر همی مانم ای بت کشمیر.

جواب داد که از زیر و زر بود شاهی چراغم است ترا گر چو زرشدی وچو زیر.

قطران: چشم عدوت باد پر از زخم تیر و تیغ گوش و لبت باد پر از بانگ نای و زیر.

جمال اصفهانی: آنکس که او سه شهر بنانپاره داشتی از حرص پارهٔ نان چون زیرگشته زار''.

(از افادات آقای جلال‌الدین همائی در حاشیهٔ دیوان مختاری ص ۸۶).

فرخی نیز در بعضی ابیات همین معنی را منظور داشته است:

چون زیر شدم زرد و نزار از غم هجرش

از من چه عجب داری اگر ناله کنم زار (دیوان ص ۱۱۱).

چون موی شدم لاغر و چون زر شدم زرد

چون چنگ شدم چفته و چون زیر شدم زار (ص ۱۶۵).

زیرها چو بیدلان مبتلی نالند سخت

رود ها چو عاشقان تنگدل گریند زار (ص ۱۷۷).

گر تو مرا دست باز داری بی تو

زیر نباشد چو من بزردی و زاری (ص ۳۸۶).

سنائی فرموده: تن من چون خیالی شد بسان زار نالنده

کنار من چو جیحون شد دو چشمم ابر بارنده (دیوان ص ۵۳۳).

انوری گفته: قامت دشمنت چو قامت چنگ

نالهٔ حاسدت چو نالهٔ زیر (دیوان چاپ مدرس ۲۶۲).

قامت این از حوادث کوژ چون بالای چنگ

نالهٔ آن از نوایب زار چون آواز زیر (ایضاً ص ۲۶۵).

نجیب جربادقانی در دو بیت زیر همین آلهٔ موسیقی را نامبرده:

تا دولت تو همچو نوا در جهان گرفت خصمت ز ناله زار تر از زیر می رود

تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه دلم چو زیر شد از بسکه میکنم زاری

محمد نخجوانی در صحاح الفرس (ص ۱۰۶) کلمهٔ زیر را چنین شرح داده است:

''و زیر آوازهٔ تیز باشد. سوزنی گفت:

تن چو زیر و چهره چون زر شد بد اندیش ترا تا ترا بیند که زر بخشی همی بر بانگ زیر

و پدرم گفت: چو زیر نالهٔ زارم همیشه در کار است
نفورم از می ناب و ملولم از بم و زیر.»

سراجی در یکی از قصاید خود آورده (ص ۱۸۸):
از آنکه همچو ربابم شکسته بستهٔ محنت چو زیر نیست گزیرم ز زخم نالهٔ زاری.

ص ۲۷۳ بیت ۱۶: قابل قربت قربان شود ان شاء الله.
سراجی گفته است: تا مرا با کمرش قربت قربان برخاست (کتاب حاضر ص ۳۲)
سنائی در بیت زیر قرب و قربان را لازم ملزوم دانسته:
ای سنائی نزنی چنگ تو در پردهٔ قرب
تا بشمشیر بلا جان تو قربان نه شود (دیوان ص ۱۰۲).

در این ضمن مراجعه بشود به آیهٔ زیر:
«إذ قربا قرباناً فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر» (قرآن سوره ۵ آیه ۲۷).

ص ۲۷۵ بیت ۲۳: چون باطراف زبیدم برساند جبار.
زبید شهریست در یمن بر ساحل دریا، در معجم البلدان (ج ۳ ص ۳۷۶) آمده است:
«وهی مدینة مشهورة بالیمن أحدثت فی أیام المأمون وبازائها ساحل غلافقة وساحل المندب وهو علم مرتجل لهذا الموضع. ینسب الیها جمع کثیر من العلماء.. منهم ابوقبرة موسی بن طارق الزبیدی قاضیها یروی عن الثوری وابن جریج وربیعة وغیرهم روی عنه اسحاق بن راهویه وأحمد بن حنبل وأثنی علیه خیراً وجماعة سواه. وأبوحمة محمد بن یوسف بن محمد بن اسوار بن سیار بن اسلم الزبیدی کنیة أبویوسف وابوحمة کاللقب له حدث عن أبی قبرة موسی بن طارق الزبیدی بکتاب السنن له.....»
در مراصد الاطلاع لعبد المومن البغدادی ج ۱ ص ۷۱۳ درجست:
«زبید اسم واد بمدینة یقال له الخصیب وهی التی تسمی الیوم زبید، وهی مشهورة بالیمن محدثة فی ایام المامون.»

ص ۲۷۸ قصیده ۹۲: ای ز لعلت طوطی جان ذوق شکر یافته.
در همین زمینه ایست قصیدهٔ محمد نسوی در مدح جلال الدین محمد خوارزمشاه که سه

بیت از آن در ''نفثة المصدور'' (تالیف ٦٣٢ هجری) منقولست، اینک این سه بیت:

دیگران در ناز خفته، شه[1] ز بهر دین حق
از نمد زین و ز زین بالین و بستر یافته
خسروان را اطلس و [2]سندس لباس، و پادشاه
راحت اندر پوشش خفتان و مغفر یافته
بانگ اسپان در مصاف و قعقع گوپال و گرز
خوشتر از آوای نای و بانگ مزهر[3] یافته

(ص ۲۰-۱۹ سبک شناسی ج ۳ ص ۱۰).

ص ۲۸۹ قصیده ۹٦: گشت پیدا ز آسمان ملک و ملت اختری.

این قصیده در موقع جشن تولد قطب‌الدین پسر تاج‌الدین ابوالمکارم نوشته شده، بدیعی ترکو در همین زمین و بهمین مناسبت قصیده ای بمدح سلطان تاج‌الدین نوشته و در آن منظومه سراجی را نام برده و بعضی اشعار قصیدهٔ فوق را در نظر داشته است. قصیدهٔ بدیعی در ضمیمهٔ خلاصة الاشعار نسخهٔ بانکی پور (ورق ۳۳۴-۳۳٥) درجست. چون این نسخه منحصر بفرد است منظومهٔ بدیعی ذیلاً نقل می‌شود:

صبح دم از خواب هستی چون درآمد آن پری — آن جهان جان فزای و آن کمال دلبری
داده لعلش را طراوت بادهای مشکبوی — گشته بر رویش پریشان طرهای عنبری
ساعتی چون زلف خود پیچید و آنگه باز کرد — نرگس مخمور را در گنبد نیلوفری
گفتم ای دلدار هر دم صد غرامت واجب است — بر وجود تو کزین دم را غنیمت نشمری
شاهباز چرخ بر افق فلک پرواز کرد — یک زمان پروای آن داری که با جان پروری
چنگ حالی برگرفت و راهوی بنواخت گفت — بر سماعم بادهٔ چند صبوحی میخوری
گفتم ای صد زهره مولاء رخ چون ماه تو — من که باشم کاین سعادت را نباشم مشتری
در مقام ما ز بس انواع لطف و مردمیش — گر ملک حاضر شدی دیوانه گشتی زآن پری

۱- سبک: او
۲- نفثة: قندس
۳- نفثة: مزمر

عشرتی خوش درگرفت و عیش عمرم تازه کرد   یافتم از طلعت او طالع نیک اختری
کار من از دست شد چون آن بت از آواز دست   کرد پیدا هر نفس هم معجزه هم ساحری
نوک مرواربد و گنج شایگان رو گفتمش   جهد کن تا گنج باد آورد را یاد آوری
گفت راه باربد نیک آمد اکنون گوش دار   صوتهای مکرمی با شعرهای انوری
قول این السهل سهل ممتنع گفتن گرفت   در همی افشاند بر الفاظ تازی و دری
آن غزال ارغنون زن چون بپایان برد قول   کرد آغاز این غزل با نغمهٔ خنیاگری
کی ز روی لاله رنگت طیره گل برگ طری   حلقه درگوش بناگوش تو ماه و مشتری
دور دورتست و ما هر دم ترا عاشق تریم   چشم بدور از جمالت هر زمان نیکو تری
پیش روی خانه پرداز تو بر بام سپهر   روی در دیوار دارد آفتاب هر دری
بوسه فرمودیم زآن پسته لب و عمری گذشت   بس لبت را وجه آن تقصیر باشد منکری
از سر دل از برای کام تو برخاستم   جان بدندان مزد می خواهد لب تو برسری
جای در جان کن قدم بر دیده نه خونم بخور   چون مرا اندر جهان چون دیده و جان درخوری
از وصالت گرچه آن در مذهب تو بدعت است   گر مسلمانی بر آساید نباشد کافری
کسوت عمر ارکند جور تو بر من چاک چاک   شرط من تسلیم باشد در مقام چاکری
زر همی خواهی مکن دونی همی زآن درگذر   جان طلب کن تا ببینی شیوهٔ فرمانبری
زر چنان قدری ندارد این قدر باشد از آن   کز جهان برداشت جود شاه رسم چاکری
داور دوران که دور عدل او گر نواستی   بر گرفتی از میان آخشیجان داوری
ظل حق شه تاج دین آن کز کمال عز و قدر   آسمانش کرد تختی آفتابش افسری
بوالمکارم آنکه بر ذاتش کرامات کرم   ختم شد جاوید چون بر مصطفی پیغمبری
و آنکه در دست جلال و شان جاهت آمدست   رایت دولت فزائی آیت دین گستری
آنکه بر فرق وجود فرخش تاجی نهاد   لطف حق از عدل فاروق و علم حیدری
در جهان دایره شکل از ملوک کل کون   اختیار آمد چنان کز شکلها شکل کری
آن زمان کو جام جم گیرد زمانه گویدش   خسرو کیخسرو آسا شاه افریدون فری
پیش یاجوج حوادث در دیار مملکت   حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری
موی بشکافد بتیر از دقت رای و نظر   گر عدوی او مثل موئی شود از لاغری
پشت ملت هست از پهلوی عدل او قوی   کشت غلت هست از باران بر او طری

خصم شیطان شکل او گر کرد از فرمان ابا — جاودان مستوجب لعنت شد از مستکبری
گر سحاب از ابر دست او نگشتی حامله — هرگز اطفال ریاحین را نکردی مادری
در گهر باری و در پاشی بطبع و دست او — مستعارند ابر آذاری و باد آذری
ای شهنشاهی که اندر چار دیوان جهان — هفت کشور صیت تست ارچه تو در یک کشوری
هر کجا سیمرغ باست سایهٔ امن افکند — چرخ و شاهین را ببازی در کشد کبک دری
قطب اقبالی و زین روی آسمان ملک را — رای تو هم استوائی میکند هم محوری
چون باشک بد سگالت در صفت نامیده شد — بعد ازآن یاقوت احمر رشک دارد ز احمری
خطهٔ مکران چه باشد زآنکه هم نازل بود — در ادای همت تو ملک سلطان سنجری
نزد طاوسان عرشی آشیان داری بقدر — زآنکه بر بام فلک از بال همت می پری
باتو زیر گنبد فیروز گون هرگز نکرد — هیچ موجودی زبردستی مگر انگشتری
هر که سر از چنبر حکمت بتابد هر دمش — چون رسن در پیچ و تاب آرد سپهر چنبری
اندر آن موقف که عرض شوکت مردان دهند — از دلیران یک تنه در معرض صد لشکری
بود عالم بحر و ذات شاه خسرو چون صدف — گوهری آمد وجودت آن صدف را گوهری
در جهانداری قیامت میکنی و ز خلق لطف — باز فردوسی علی الاطلاق و آب کوثری
ضامن امنی و ابطال دلیل فتنه را — قایل برهان قاطع از زبان خنجری
نه فلک درشش جهت باتو بخدمت یکدل اند — تا ز عرض پادشاهی نه عرض را جوهری
هست از ذات تومشتق اسم جود وزآن کند — دست و طبعش صرف افعال کرم را مصدری
حاتم طی بین که تابیند که چون طی کرده اند — نامهٔ ناموس جعفر را بزر جعفری
مایهٔ شادی تو داری ز آنکه در بازار عمر — از منال و مال فانی ملک باقی می خری
تا بحشر از لوح تاریخ آسمان در هیچ عصر — محو نکند نام محمود از مدیح عنصری
در شکر خنداست باتو شاهد دولت مدام — کوحسودت چون حسامت زهر خند وخون گری
از برای قمع اعدا را که عادی عادیند — در صف کین آب صمصامت نموده صرصری
شهریارا خواستم گفتن در اثنای ثنا — کز کمال همت و رفعت جهان دیگری
بانگ برمن زد خرد کای بیخرد خاموش باش — دست کوته کن از این اندیشه های سرسری
خود چه نسبت باوجود او جهان را در قیاس — کاین به بد عهدی است منسوب آن بنیکومحضری
از دوام گردش این عمر گردد منقطع — و ز جناب حضرت او رنج گردد اسپری

روز هیجا چون سنان رمح پیل افکن کند　　اکحل شریان شیران وغا را نشتری
ز ابر گردون برق خنجر حاصل آید در صهیل　　مرکبان باد پای تندرو را تندری
و ز هراس تیغ هندی در زبانها افکند　　تنگ چشمان تتار و تنکت[1] اسم تنکری
دل قوی گردد عتابان اجل را در جدال　　پر فرو بندد تذروان امل را ز ابتری
در صف بازار کین بر چار سوی گیرو دار　　پیشه گیرد تیر خیاطی و گرز آهنگری
نصر را با لشکر تو واجب آمد همرهی　　فتح را با رایت تو لازم آمد همبری
با چنان حالت حلی اکحل تیغت کند　　گردن و گوش عروسان ظفر را زیوری
صف خصمان تو گر چون غنچه تو برتو بود　　از سنان سوسن آسا همچو گل برهم دری
خسروا من بنده را در عرصهٔ دهر اوفتاد　　مهرهٔ دولت ز زخم حادثه در ششدری
قرب شش سالست بیش وکم که ناگه می‌زند　　زهرهٔ طبعم نوائی از پی هر مزمری
چرخ اطلس داشت عمری چارمیخ و شهربند　　ترک رومی روی شعرم را بجود قیصری
بود بر صوب صواب ار مدتی تحریف کرد　　طبع من از شارع شعر و طریق شاعری
خامی اشعار مردم چیست از بی بهرهٔ　　کژی خطهای جدول چیست از کژ مسطری
نیست بر حال طبیعی شعرم و آگه شوی　　از مزاج حال من چو نبض نظمم بنگری
با چنین تشویش کز تصویر دست و خامه‌ام　　میخورد تشویر نقش مانوی و آزری
وین که اکنون فکرتم را هر معانی دست داد　　هم ندادی گر ندادی شوق مدحت یاوری
چون خطیب خاطر من خطبهٔ مدحت کند　　با همه رفعت کنندش عرش و کرسی منبری
بر سر احرار در بستان سرای باغ فضل　　از سریر مدح تو چون سرو دارم سروری
در زفاف ار شه پسند افتد یقین دانم همی　　شرط کابینش سزد گنج عروس خاوری
نقد عقد این جواهر را بعالم بعد تو　　نیست بالله بهتر از مداح خاصت جوهری
زبدهٔ آل رسول الله سراج دین که هست　　در دریای طهارت شمع جمع مهتری
تا که در کون و فساد این جهان یاری دهند　　خاک را آتش ز خشکی باد را آب از تری
باد سر سبزیت فارغ از فساد روزگار　　تا تر و خشکش بیابی امر نافذ بسپری
جیش و گنج و عزو عمرت بیکران با سال‌وماه　　ملک گیری مال بخشی مدح‌خواهی می‌خری
این سعادت بی نهایت تا بکام خویشتن　　قرنها خوش بگذرانی خود ز عالم نگذری

۱- تبت یا غیر تبت ، ر ک : یادداشتهای قزوینی ج ۶ ص ۱۰۳ .

ص ۲۹۷ حاشیه ۱ : سطر چهارم جزو حاشیه (۱) است. در حاشیه (۲) قندها درست 'قندهای' اشتباه چاپی است.

ص ۳۰۱ بیت ۱۲ : که صیتش از لب جیحون گذشت بل از جی.

جی بر وزن ری، بلدهٔ بوده در حوالی شهر اصفهان بخوبی آب و هوا معروف، ابوریحان در آثار الباقیه نوشته که در زمان ما تلی از تلال قدیمه شهر جی شکافته شد و درمیان خانهٔ یافتند بارهای چند بسته شده از درخت و پوستینکه آن را توز گویند[1] و برکمان پیچند، بر آنها پیچیده و معلوم شد که درعهد یوسف پیغمبر که حکم طوفان شهرت یافت بعضی از علوم و حکم در آنها نوشته و در توز[2] پیچیده و در آن خاک مدفون کرده اند که اگر طوفان عالمگیر شود آن علوم از میان نرود و پس از رفع طوفان بکار بنی نوع انسان آید و این معنی دلیل است بر خوبی خاک اصفهان که حفظ اجسام کند.....

در نزههٔ القلوب ص ٥ آمده است:
ولایتش (یعنی ولایت اصفهان) هشت ناحیه است و چار صد پارهٔ دیه بیرون مزارع که داخل دیهها باشد. اول ناحیت جی در نواحی شهر باشد، هفتاد و پنج پارهٔ دیه و طهران و ماربانان و جادوان و شهرستان که آن را شهر نو اصفهان خوانده اند و اسکندر رومی ساخته و فیروز ساسانی تجدید عمارتش کرده، معظم قرای آنست، دوم ناحیت ماربین الخ.

کمال الدین اسماعیل اصفهانی گفته (دیوان چاپ بحر العلومی ص ٥١٣):

سزد که از شرف خدمت تو فخر آرد　　بر آسمان چهارم زمین خطهٔ جی

بهار مشهدی (دیوان ص ۳۰۱): دون او بوده به زینت چه سمرقند چه بلخ
پس از او بوده به رتبت چه نهاوند چه جی

خاقانی در پنج بیت زیر اسمی ازین شهر برده (دیوان ص ۳۱۸ - ۳۱۹):

رای بری چیست خیز و جای بجی جوی　　کانکه ری او داشت داشت رای صفاهان
آن دگری گفت کز زکوهٔ تن کرخ　　هست نصاب جی و نوای صفاهان

۱- تا اینجا در آثار الباقیه ص ۲۳ موجود است و مندرجات بعد آن از روی ماخذ دیگری افزوده شده.
۲- رک: راحة الصدور ص ۴۹۹.

کرخ کاوخ سقایه خانهٔ جی دان   دجله نم قربهٔ سقای صفاهان
نیل کم از زنده رود مصرکم از جی   قاهره مقهور پادشای صفاهان
باغچهٔ عین شمس گلشن جی دان   وز بلسان بشمر گیای صفاهان

صاحب فرهنگ جهانگیری (ج ۲ ص ۲۹۲) جی را باول مکسور خوانده اما چنانکه از ابیات سراجی و کمال اسماعیل و خاقانی و گفتار صاحب آنند راج واضحست که این نام باول مفتوح آمده. از آثار الباقیهٔ بیرونی نیز برمی آید که «جی» باید مفتوح باشد، رک: راحة الصدور ص ۲۹۶.

ص ۳۰۲ بیت ۳۰ : بدین قوافی مشکل چنان ثنای تو گفت
که شاعران جهان ز آن شوند عاجز وعی

اکثر گویندگان فارسی بهمین قافیه و ردیف منظومه ساخته اند مانند منوچهری و مختاری و مسعود سعد و سوزنی و رشید وطواط و انوری و شمس طبسی، بنده مطلعهای قصیده هر یک را ذیلاً درج میکنم:

نوروز برنگاشت بصحرا بمشک و می   تمثالهای غره و تصویرهای می
(منوچهری دیوان ص ۱۱۲).

بهمنجنه است خیز و می آرای چراغ ری   تا بر چنیم گوهر شادی ز گنج می
(دیوان مختاری ص ۵۰۹).

ای بتو زنده نام حاتم طی   صاحب صد هزار صاحب ری (دیوان مسعود سعد ص ۵۰۵).

سروسیمین من ای من زغمت زرین پی   دل من با تو چرا چون دل تو با من نی
(دیوان سوزنی ص ۳۶۲).

فصل بهار آمد و بگذشت عهد دی   پیش آر ای چراغ ری اکنون چراغ می
(دیوان وطواط ص ۴۳۸).

ای[1] بدرگاه تو بر، قصه رسان صاحب ری   ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی
(دیوان انوری ص ۲۸۸).

۱- انوری در دو قطعه مشتمل بر هفت و ۱۹ بیت علی الترتیب همین قوافی را بکار برده است مثلاً
ای خداوندی که بر روی زمین فرمان تو   چون قضای آسمان شد نافذ فی کل شیء (دیوان ص ۴۵۸).
ای بتدبیر قطب آن گردون   که ز تقدیر ساختست جدی   (دیوان ص ۴۵۹).

صبح است و درده ای پسر ماه چهر می　　بر خیز و آفتاب بدین در صفای وی

(امامی ، مونس الاحرار خطی ص ۲۰۵) .

صبح از صفا ندیم صبوحست یا صبی　　بنما همین ز مشرق جام آفتاب می

(سید ذوالفقار مونس الاحرار ص ۲۲۶) .

ای در دماغ عقل لبت را مزاج می　　اردی بهشت بی رخ تو بر دلم چو دی

(سعید هروی مونس الاحرار چاپی ص ۲۶۲) .

خیزای گرفته روی گل از عارض تو خوی　　تا باغ عمر تازه کنم از نسیم می

(شمس طبسی مونس چاپی ص ۲۶۵) .

آب خوشتر هزار بار ز می　　و من الماء کل شی حی (عطائی - خلاصه" الاشعار ورق ۲۹۷) .

چون جوانی گذشت عز علی　　نکنم توبه من کنون بس کی (عبدالحمید - خلاصه" الاشعار ایضاً) .

بهار مشهدی دو قصیده دارد بهمین زمینه مثلاً :

خاک آمل شده در زیر پی آتش طی　　ای مسلمانان آبی بفشانید به وی　(دیوان ص ۵۰۰) .

اجل پیام فرستاد سوی کشور ری　　که گشت روز تو کوتاه و روزگار تو طی　(ایضاً ص ۵۲۱) .

ص ۳۰۳ بیت ۴ : دیده گشت از آب چشمم مجری پنجاب روی .

مجری بمعنی رودی ایست چنانچه خود سراجی می گوید :

هر زمان سیلی ز خون در مجری جیحون رسد

هر نفس آهی ز دل بر گنبدا خضر شود　(کتاب حاضر ص ۱۲۵) .

و پنجاب چنانکه در بیت سراجی آمده بمعنی رود خانه" مخصوص می باشد نه خطه" پنجاب

و منهاج سراج در جمله" زیر پنجاب بمعنی رود خانه استعمال نموده است :

اورا بحدود پنجاب سند مصاف افتاد　(طبقات ناصری ص ۴۸) .

آقای میرزا محمد قزوینی یادداشتی مفید (یادداشتهای قزوینی ج ۴ ص ۸۰) در بارهٔ پنجاب دارد

که بقرار زیر است :

پنجاب ، رود معروف سند که در یاقوت باین اسم یعنی پنجاب ندارد ، در این بطوطه دارد :

"وصلنا الی وادی السند المعروف ببنج آب و معنی ذلک المیاه الخمسه" (ج ۲ : ۲) .

مذکور در جهانگشای گویا مقصود رود جیحون شاید بوده است کما یدل علیه، عبارة الادریسی :
"و هذا النهر [جیحون] مخرجه من بلاد وخان فی حدود بدخشان و یسمی هناک نهر جریاب ثم تجتمع الیه انهار خمسة کبار من حدود الختل و الوخش فیصیر منها نهر عظیم لا نظیر له فی انهار الارض کثرة ماء وسعة مجری و عمق قعر ."
— ابن حوقل ص ۳۲۷، ۳۲۸ .
— و اصطخری ص ۲۹۵ .

" جیحون خوارزم ینبع این جیحون از بلاد وخان باشد از کوههای تبت و بر حدود بدخشان بگذرد، پس بحدود ختلان و وخش پنج آب دیگر بزرگ بدو پیوندد و آن موضع را پنج آب خوانند و از سوی قبادیان همچنین آبها بدو پیوندد و بحدود بلخ بگذرد و بترمذ آید ...." (جهان نامه رساله ای از مصنف مجهول الاسم تالیف سال ۶۶۵ ﻫ)
و آقای مزبور در حاشیه ص ۱۰۸ جلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی نیز مطالبی سودمندی دارد :
" این پنجاب چنانکه از مواضع مختلفه این کتاب معلوم میشود معبری بوده است از جیحون در حدود بلخ و ترمذ و نام این موضع مکرر در تضاعیف این کتاب برده شده است ... و ابن الاثیر گوید ج ۱۲ ص ۲۳۱ الخ ."

ص ۳۰۵ بیت ۳۰ : گر بچشم آسمان در خرگه سنجاب روی .
این مصراع را باید این طور خواند :
گر به چشم آسمان در خرگه سنجاب روی، و در این صورت باید از حاشیه (۵) صرف نظر نمود .

ص ۳۰۹ بیت ۳ : سحرگه بلبل از گلشن برآرد نالهٔ عروه
چو بلبل عروه را ماند در آید گل بعفرائی .

عروة بن حزام بن مهاجر الضنی از بنی عذرة است . در کودکی پدرش در گذشت و عم او که پدر عفرا بود اورا پرورش نمود . عروه عفرا را دوست داشت و در صحبت او بزرگ شد، سر انجام اورا خواستگاری نمود، ولی مادر عفرا از وی مالی بسیار طلب نمود، و عروه ناچار نزد عم خود که در یمن بود رفت و بازگشت، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی که از اهل بلقا بود دادند . عروه چون از مسافرت بازگشت اورا دروغ گفتند

که عفرا فوت شد، چون اورا معلوم شد که عفرا در شام است عروه بعفرا و شوهرش پیوست، شوهر عفرا مقدم اورا گرامی داشت، ولی عروه بیش از چند روز پیش ایشان درنگ نکرد و چون ایشان را ترک گفت پس از مدتی در گذشت و وی را در وادی قری نزدیک مدینه دفن نمودند.

عروة شاعری بود، و دیوان مختصر دارد، بقول زرکلی نسخهٔ خطی آن پیدا می شود اما اخیراً آن دیوان چاپ شده.

در ترجمه عفرا این قدر افزوده شده که وقتی عفرا از فوت عروه مطلع شد، او رثاء گفت و بر قبرش رسید و دیری نکشید که زندگانی را پدرود گفت و اورا نزدیک قبر عروه دفن کردند. چون معاویه را از این حال اطلاع نمودند گفت: اگر بمن قبلاً خبر می کردند هر دو را بهم جمع می کردم. تاریخ وفاتش سال ۵۰ هجری و تاریخ فوت عروه سال ۳۰ هجری درج نموده اند، اما این قدر فصل بین وفات هر دو مستبعد بنظر می آید. عفرا نیز شعر می گفت اما از وجود دیوان او اطلاعی در دست نیست. برای آگاهی بیشتر رک: الاعلام زرکلی چاپ دوم ۵، ص ۷ و ۳۴.

در اشعار فارسی گاهی از نام این دو عاشق و معشوق بر می خوریم مثلاً:

منوچهری: و آن خجسته پنج شاعر کو کجا بودند شان
عزه[1] و عفرا و هند و میه و لیلی سکن (ص ۴۷).

بزیر گل زند چنگی بزیر سرو بن نایی
بزیر یاسمین عروة بزیر نسترن عفری (ص ۱۳۲).

مسعود سعد: چو چهره عروه[2] گشته از زردی
بوده چمنی چو صورت عفرا[3] (ص ۴۱).

و آنکس که بخواند سمر ما نه شگفت است
گر بیش نخوانند سمر عروه[4] و عفرا (ص ۱۶).

۱- در حاشیه: عروه و عفرا و هلده و یسه و لیلی شکن.
۲- در اصل نسخهٔ چاپی غفره اشتباه است.
۳- در اصل نسخهٔ چاپی غفرا غلط است.
۴- در اصل غفره و غفرا حتماً اشتباهست.

تا قصه گوی چهره زبان پیش عاشقان

قصه ز عشق عروه و عفرا[1] کند همی (ص ۵۶) .

معزی : همیشه تا که بعشق اندرون خبر گویند

ز حال عروه و عفرا و حال دعد و رباب (ص ۵۶) .

سنائی : وامق بعذرا چون رسید عروه به عفرا چون رسید

اسعد باسما چون رسید الصبر مفتاح الفرج (ص ۶۳۹) .

خاقانی : در بند عشق شاهد و هم عشق شاهدش

عشقی چو قیس عامری و عروهٔ حزام[2] (ص ۲۶۹) .

ادیب صابر : حدیث جود تو سایرتر است در عالم

ز حال عروه و عفرا ز عشق دعد و رباب (ص ۹۱) .

ص ۳۰۹ بیت ۱۲ : چو اندر مذهب نعمان ازآن خورشید حربائی .

خورشید حربا ازین جهت است که حربا را شیفتهٔ خورشید می پندارند و بنابرین است که سراجی فرموده (ص ۱۰۶) :

من چو حربا و جمال تو چو تابان خورشید .

ص ۳۱۱ بیت ۶ : آنکه او از کس نزاد و هیچکس از وی نزاد .

ترجمهٔ آیت سورهٔ اخلاص است : "لم یلد و لم یولد."

ص ۳۱۱ بیت ۸ : آنکه احیا آرد از موتی و روز آرد ز شب .

رک : قرآن سوره ۳ آیه ۲۷ : " تولج الیل فی النهار و تولج النهار فی الیل و تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی و ترزق من تشاء بغیر حساب".

ص ۳۱۱ بیت ۱۲ : خالقا فردا تعالی ربناالرحمن توئی .

سنائی گوید : تعالی ربنا می گوی و می دان وصف او بیچون (دیوان ص ۲۸۳) .

۱- در اصل غفرا خطای چاپی است .
۲- در اصل خرام اشتباهست .

ص ۳۱۷ مسمط ۱۰۵ : عید فرخنده در آمده روزهٔ میمون گذشت .

این منظومه تحت تاثیر قصیدهٔ معروف انوری بمطلع زیر نوشته شده :

اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

و چنانچه از حواشی صفحات واضح می‌شود که سراجی بعضی ابیات انوری را عیناً نقل نموده است مثلاً ص ۳۱۹ ابیات ۳۲ ، ۳۳ ، ۴۴ ص ۳۲۰ ابیات ۵۲ ، ۵۳ ، ص ۳۲۱ ابیات ۵۸ ، ۶۰ ، ۶۸ .

ص ۳۱۷ بیت ۱۰ : از برای چشم بد خواند برو ام الکتاب .

برای ' ام‌الکتاب ' ، رک : قرآن سوره ۳ آیه ۷ .

ص ۳۱۹ بیت ۴۴ : راست گفتست آنکه گفتست این مثل من غاب خاب .

اگرچه سراجی این بیت را مستقیماً از انوری گرفته ، اما این مثل در عربی سابقه دارد مثلاً در فرائد اللآل فی مجمع الامثال (چاپ بیروت ۱۳۱۲) ص ۲۹۵ این مثل بدینطور ضبط شده : من غاب خاب أی تنوسی سهمه   فاحضر لتحظی بالجزیل قسمه

در دیوان انوری چاپ نفیسی ' من غاب غاب اشتباه است .

ص ۳۲۰ بیت ۴۸ : نامهٔ عمر حسودت چون فقع بر یخ نبشت .

مجیر بیلقانی گوید : نام نه چرخ سدابی چو فقع بر یخ نویس
گر به بخشش نام دستش نیل و جیحون کرده اند (راحة‌الصدور ص ۳۰۴) .

آقای دکتر محمد اقبال در توضیح این بیت قیاس کرده که گویا در این بیت اشاره ایست باشعار ذیل فردوسی که در خاتمهٔ شاهنامه[1] است (راحة الصدور ص ۵۱۰) :

تن شاه محمود آباد باد   سرش سبز و جان و دلش شاد باد
بدو ماندم این نامه را یادگار   بشش بیور ابیات آمد هزار
چنانش ستایم کزو در جهان   سخن باشد از آشکار و نهان
مرا از بزرگان ستایش بود   ستایش ورا در فزایش بود

۱- بعض اشعار در چاپهای ایران شامل نیست .

که جاوید بادا خردمند مرد — همیشه بکام دلش کار کرد
همش رای وهم دانش وهم نسب — چراغ عجم آفتاب عرب
چو روز جوانی به پیری رسید — زمانش سر آورد گفت و شنید
رعونت بود زین پس از من گله — حکومت بدادار کردم یله
نه ممسک بدآن پادشاه و نه زفت — که از من کم از من سخنهاش گفت
فزون یافت از من بانعام بهر — ز شه شادمان شد فقاعی[1] شهر
چو با من شه از جود بنوشت نخ — حدیث فقع بر نوشتم به یخ
فقاعی نیرزیدم از گنج شاه — از آن من فقاعی خریدم براه
چو دیهیم دارش نبد در نژاد — ز دیهیم داران نیاورد یاد

انوری نقش بریخ در کشیدن استعمال نموده است :

نوید سعی کریمان در این زمانه چنانک — بمثل آنکه کسی نقش درکشد بریخ

(دیوان ص ۳٦۷).

بریخ نبشتن یا بریخ زدن یا بریخ نهادن کنایه از هیچ و نابود انگاشتن و ناپایدار شمردن.

نظامی: به ارشاه بریخ زند نام او — نیارد در این کشور آرام او
جهان شربت هر یک ازیخ سرشت — بجز شربت ما که بریخ نبشت

شیخ شیراز: مراعات و رحمت مکن بر خسیس — چو کردی مکافات بر یخ نویس

ناصر خسرو: بریخ بنویس چو کند وعده — گفتار محال و قول خامش را (بهارعجم و آنند راج).

علامهٔ فقید دهخدا در فرهنگ امثال و حکم بر یخ نوشتن و بر یخ حوالت کردن و برات بریخ نوشتن را مترادف قرار میدهد و از اشعار گویندگان فارسی شواهد آورد :

مثلاً : برات نقرهٔ آب ارنوشته شد بریخ — درآن سه مه که نمی یافت آب مجری را (سلمان ساوجی).
سیر آمدم از بهانهٔ خام تو من — بریخ اکنون نگاشتم نام تو من (فرخی)
نریسیم بر دوک نیرنگ نخ — نویسیم افسونش بر لوح یخ (حضرت ادیب).
با فقاعی گفتم از روی مزاح — بد معامل نیستم من ای خسیس
وجه شبرتها که دادی نسیه‌ام — گر فراموشت شود بر یخ نویس (کمال اسماعیل).

۱- رک : تاریخ بیهقی چاپ مشهد ۱۳۵۰ : مردی فقاعی حاجب بکتغدی رفته بود تاالختی یخ و برف آرد.

ص ۳۲۰ بیت ۵۰: صدر تو خیر المقام و در گهت حسن المآب.

برای حسن المآب رک: قرآن سوره ۳ آیه ۱۴.

ص ۳۲۱ بیت ۶۳: نالهٔ چنگ و رباب و قصهٔ دعد و رباب.

دعدو رباب نام عاشق و محبوب بود مانند فرهاد و شیرین و مجنون و لیلی. آقای میرزا محمد قزوینی در یکی از مکاتیب خود که در خصوص دیوان ناصر خسرو بتقریبی که در مقدمه گذشت (ص ع‌ب) چند کامه ای نوشته بودند، برای مثال ذکری از دعد و رباب کرده اند که عیناً نقل میشود:

ناصر خسرو (وگویا اغلب شعرای آن عصر) دعدو رباب را که نام دو نفر زن است از زنهای عرب یعنی از معشوقه های عرب مثل لیلی و سلمی، نمیدانم چه طور شده است که این دو را نام دو نفر عاشق و معشوقه فرض کرده است یعنی یکی را (دعد را) نام عاشق و دیگر را (رباب را) نام معشوق پنداشته است مثل مجنون و لیلی، و وامق و عذرا، جمیل و بثینه، و عروه و عفراء، و کثیر و عزة، مثلاً در ص ۳۳ گوید:

چند گفتی و بر رباب زدی غزل دعد بر صفات رباب

و در ص ۳۸ گوید (خطاب بروزگار و بشب):

چند چو رعد از تو بنالید دعد تاش بخوردی بفراق رباب

و در ص ۵۳ گوید:

رطل برکن وصف عشق دعد گوی تا چه شد کارش به آخر با رباب

آقای مجتبی مینوی علاوه میکند:

این ضعیف میگوید که هم ناصر خسرو در ص ۲۳۱ گفته است:

جون نخوانی حدیث دعد و رباب با حدیث بثینه و ان جمیل

و در مرزبان نامهٔ سعد الدین وراینی که بتصحیح آقای قزوینی چاپ شده در ص ۱۶۷ آمده 'خنیاگری همسایه داشت که زهرهٔ سعد از رشک چنگ او چو زهرهٔ دعد در فراق رباب بجوش آمدی'.

لکن در اینکه 'دعد' نام زن بوده شکی نیست. نصیب گوید:

اهیم بدعد ما حییت فان امت فواحزنا من یهیم بها بعدی

و در این بیت اعتراضی کرده اند که در کتاب الصناعتین ابی هلال العسکری چاپ آستانه ص (۸۵) ثبت است. و بعلاوه در کتاب الفهرست ابن الندیم ص ۳۰۶ و ۳۰۷ در جزء کتب اسمار و خرافات و داستان عشاق عرب علاوه بر اسماء عاشقین متعددی که آقای قزوینی نوشته اند، اسماء قیس و لبنی، و سعد و اسماء، و بشر[1] و هند و نظایر آنها بسیار آورده، و در آن ضمن کتاب الرباب و روجها اللذین تعاهدا، و کتاب عامر و دعد جاریه" خالصه"، آمده است. و هم در ذیل عنوان ' الحبائب المتطرفات ' نام از کتاب سکینه" و الرباب می برد. مع ذلک که نام کتاب دعد و الرباب، که هم ابن الندیم تحت عنوان ' اسماء عشاق الانس للجن و عشاق الجن للانس' ذکر نموده تولید این ظن را در خاطر میکند که شاید اشارهٔ شعرای ایران باین عاشق و معشوق باشد و الله اعلم. (از افادات آقای مجتبی مینوی در اواخر اشعار ناصر خسرو ص ۶۲۳ - ۶۲۵).

بنده بعضی ابیات را از گویندگان فارسی ذیلاً علاوه میکنم:

فرخی: همی کنند برنگ و بگونه سیب و بهی حکایت رخ دعد و حدیث روی رباب (ص ۱۰).

معزی: همیشه تا که بعشق اندرون خبر گویند ز حال عروه و عفرا و حال دعدو رباب (ص ۵۶).

لامعی: هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم جمل پرسم رباب و دعد را حال از رسوم و از طلل

(تاریخ ادبیات در ایران ج ۲ ص ۳۹۲).

سوزنی: با سنائی بدی مطایبتش خوشتر از داستان دعد و رباب (ص ۱۰).

ز انصاف و عدل تو رعد است و بس غریوان و نالان چه دعد از رباب (ص ۱۲۰).

کبک و شاهین راست عشق ویس و رامین درمیان

باز را با غاز ناز و کشی دعد و رباب (ص ۱۲۹).

مختاری: با دولت اند ساخته چون شیر با شکر بر نصرت اند شیفته چون دعد بر رباب (ص ۲۷).

انوری: حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر

حال دعد الحق بتر باشد که باشد بی رباب (ص ۱۸).

فلکی شروانی: هر لحظه خیره خیره بر آرم ز عشق او

از سینه ناله ناله چو دعد از غم رباب[2] (دیوان ص).

۱- بقول امین احمد رازی در هفت اقلیم نجیب جربادقانی مثنوی بهمین عنوان یعنی بشر و هند نوشته.
۲- ببینید یادداشتهای قزوینی ج ۳ ص ۲۵۱.

خاقانی: از دل عالم مپرس حالت صبح دلش   بر کرعنین مخوان قصهٔ دعد و رباب   (ص ٣٤).

عبدالواسع جبلی: چند نالم در دیار منزل دعد و رباب
روز و شب گرینده و نالنده چون رعد و رباب (مجموعه[1] قصائد ٩٤ ص ١٠٢).

ادیب صابر: پیش چشمم روز تا شب پیش دل شب تا بروز
داستان سعد و اسما قصهٔ دعد و رباب (مونس الاحرار ص ٤٠٨).

ذوالفقار شروانی: مدام تا چو احادیث خسرو و شیرین
زبان چنگ دهد شرح حال دعد و رباب (مونس الاحرار ص ٤١٧).

و در حدایق‌السحر رشید وطواط در دو بیت عربی نام دعد بدینطور آمده:

عج تنم قربک دعد آمناً   إنما دعد کبرق منتجع   (ص ٣٧).

ابیوردی: تحیهٔ مزن بات یقرأها الرعد   علی منزل جرتّ به ذیلها دعد   (ص ٥٠).

ناگفته نگذریم در بعضی فرهنگهای فارسی نام 'دعد' اشتباهاً 'رعد'[2] نوشته. اما این خطای کاتب یا اشتباه چاپی نیست بلکه خود مولفان در اشتباه افتاده اند مثلاً در مؤید الفضلا آمده است: رباب نام عاشق رعد (ص ٤٢٣) — رعد نام عاشق رباب (ص ٤٢٧) (در جملهٔ اول بجای عاشق در اصل معشوق باید نوشت).

در غیاث اللغات آمده است:

رباب نام زنی جمیله که معشوقهٔ رعد نام عاشق بود   (ص ٢٢٠).

و در همین فرهنگ ذیل فصل راء مهمله آمده:

رعد .... نام عاشق رباب است (از لطایف)   (ص ٢٢٥).

و در فرهنگ آنند راج عین همین مطالب را درج نموده اند. و در هر دو نسخهٔ سراجی اسم دعد 'رعد' درجست. گویا کاتبان هر دو نسخه فرهنگهای فارسی را پیروی کرده اند.

١- دیوان چاپی ص ٢٥٢؛ نیز رک: ص ٩١، ١٩١.
٢- در دیوان مختاری (تصحیح آقای همائی) ص ٣٦ بیت زیر آمده:
فردوس ازو رمیده چو خفاش از آفتاب   رضوان برو بشیفته چون رعد بر رباب.
بنظرم 'رعد' غلط است، صحیح 'دعد' است.

ص ۳۲۸ ترجیع ۱۰۷ : بگذشت ماه روزه عید آمد ای سمنبر .

سراجی درین منظومه در بند اول در هر مصراع التزام روزه و عید و در بند دوم التزام ماه و ستاره و در بند سوم التزام زر و سیم و در بند چهارم التزام چشم و لب و در بند پنجم التزام تیغ و سپهر و در بند ششم التزام آفتاب و سایه و در بند هفتم التزام نظم و نثر و در بند هشتم التزام تیر و کمان و در بند نهم التزام چرخ و زمین نموده . بظاهر سراجی منظومهٔ فریدالدین کاتب را پیروی نموده . این منظومهٔ ترکیب بندی التزامی بطریق مسمط بود که در بند اول هر مصراع التزام دست و پای و در دوم شب و روز و در سوم جان و دل و در چهارم آفتاب و سایه و در پنجم بزم و رزم و در ششم تیر و کمان و در هفتم التزام دولت و اقبال نموده ، چهار بند اول این منظومه در لباب الالباب[1] مندرجست و سه بند آخر آقای نفیسی در تعلیقات لباب الالباب (ص ۶۶۳-۶۶۴) افزوده است. مطلع هر بند و بعضی اشعار دو بند که در قوانی سراجیست ذیلاً درج میشود :

از پای در فتادم و ز دست رفت کارم | اندوه بست پایم ، بگرفت دست یارم
ای برده شب قرارم روزی برم نیائی | کارم بیک شب آمد آخر چه روز آئی
ای جان و دل ببرده ، در دست غم نهاده | آزرم جان نجسته انصاف دل نداده
ای آفتاب بخشش و ان سایهٔ کرامت | چون آفتاب و سایه پایسته تا قیامت
ای بزم و رزم دایم با رونق از یمینت | بزمست و رزم دایم مضمون مهر و کینت
از قبضهٔ کمانت چون تیر تو روان شد | دشمن ز سهم تیرت مانندهٔ کمان شد
ای بندهٔ تو دولت اقبال یار بادت | اقبال همچو دولت اندر کنار بادت

دو بند مشابه اینست :

تا دست برد عشقش کردست پای بندم | او دست می فشاند من پای می فشارم
دستم نداد دولت تا پای او ببوسم | گر زیر پایم آرد هم دست ازو ندارم
دست اجل که با او کس پایدار ناید | گر پای من نگیرد آخر بدستش آرم
چون دستگیر دارم از پای در نیایم | در دست و پایش افتم نالم ز روزگارم

۱- چاپ نفیسی ص ۱۳۴-۱۳۵ ؛ نیز رک : مجمع الفصحا ج ۱ ص ۹۳۸ . همین منظومه کاملاً بنام فرید خوارزمی در ضمیمهٔ خلاصة الاشعار نسخهٔ بانکی پور ورق ۲۸۶ ب - ۲۸۷ / درجست .

جاه چو آفتابش بر هر که سایبان شد　　چون آفتاب تابد در سایهٔ سلامت
با سایهٔ جمالش با آفتاب قدرش　　در آفتاب و سایه صد بار شد غرامت
با آفتاب و سایه بذل و امان او کرد　　در آفتاب تابش در سایه استقامت
دشمن ز هول سایهٔ تیغ چو آفتابش　　چون آفتاب و سایه آفاق شد علامت

ص ۳۴۰ بیت ۱۵ : بادهٔ صافی تر از عکس کلاچوری بیار .

فخر مدبر در کتاب آداب الحرب و الشجاعه دربارهٔ قلاچوری می نویسد : قلاچوری سلاح ترکانست و کسانیکه جنگ به نیزه کنند دراز تر از شمشیر برای این کار نهاده اند و کژ بدان کرده اند تا وقت زخم از پهنا نیفتد و زخم او بسبب کژی گران تر و پران تر آید که اگر نیزه را خطائی افتد و بشکند همچو نیزه و تیغ کار توان بست . (ورق ۱۰۳ ب)

امیر سبکتگین بنیزه و تیر و قلاچوری جنگ کردی و در هر سلاح آیتی بود و در شجاعت و مبارزی تنها نداشت. . . سلطان یمین الدوله والدین محمود بشمشیر و قلاچوری جنگ کردی که سلاح مبارزان و دلاوران است .　　(ورق ۱۰۷ الف)

سلطان مسعود کریم به بلکاتکینی و قلاچوری جنگ کردی .　　(ورق ۱۰۷ ب)

ص ۳۴۰ بیت ۱۶ : رومی و چینی بهم قالی و محفوری بیار .

محفوری از کلماتی فروگذاشتهٔ فرهنگهاست[1] ، و آن نوعی از قالی است که بهترین آن در ارمنیه می بافتند چه از تحایف بیش قدر که سلطان محمود بقدر خان فرستاده بود محفوریهای ارمنی بوده ’’. . . و هودجها از دیباج منسوج و فرشهای گرانمایه از محفوریهای ارمنی و قالی‌های اویسی ‘‘ (زین الاخبار نسخهٔ کمبریج f.124b) و در تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۴۱۲ وچاپ مشهد ص ۵۳۰) آمده : ’’. . . و چندان جامه و ظرایف و زرینه و سیمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کیش و اصناف نعمت بود درین هدیه سوری الخ‘‘. تاریخ بیهقی چاپ مشهد ص ۵۳۸ : ’’و سیصد شادروان و دویست خانهٔ قالی و دویست خانهٔ محفوری‘‘ .

۱- اما در منتهی الارب ۱ : ۳۰۷ آمده : محفور شهریست بر کنار دریای روم و محفوری فرشهای منسوج آنجاست ، نیز ر ک : زین الاخبار چاپ تهران ص ۱۸۸ ح .

جمال الدین اصفهانی گوید :

وجه محفوری[1] تو بر بوریای مسجد است   و ز مسلمانی خویش آنگه نگردی شرمسار

راوندی در راحة الصدور (ص ٣٧) علاوه میکند : "چه اگر سر برداشتی و بدیدی که بهیچ مسجدی در عراق بوریا نمانده است که ظالمان بمحفوری بدهند. . ." (نگاه کنید براحة الصدور ص ٣٦ ، ٣٧ و فرهنگ کلمات آن کتاب ص ٥١٢) .

فرخی گوید : بساط عالی رومی فکنده ام دو سه جای

در آن زمان که بسویی فکنده ام محفور   (دیوان ص ١٩٧) .

۱- دانشمند فقید وحید دستگردی در دیوان جمال الدین ص ۱۹۹ این بیت را بدینطور ضبط نموده است : وجه مخموری تو بر بوریای مسجد است الخ و در حاشیه اضافه نموده : "یعنی وجه باده خواری خود را از موقوفات بوریای مسجد بر میگیری و ازین مسلمانی شرم نداری ." اگرچه آقای وحید نه فقط کتاب راحة الصدور تصحیح دکتر محمد اقبال را تحت مطالعه قرار گرفته بلکه قصیدهٔ مخصوص جمال الدین که در این کتاب ص ۳۳ تا ۳۷ درجست خوانده است ، اما ندانم چطور "محفوری" در خور توجه ایشان قرار نگرفت و حال آنکه خود صاحب راحة الصدور این کلمه را در همین ضمن در ص ۳۷ آورده است و بنده آنرا در اینجا (در متن) شامل کرده ام .

استدراکات و اضافات

ص ۳ بیت ۳۳، ص ۳۳۶ (تعلیقات): مال دنیا مصطفی را داد الخ. سنائی در حدیقه ص ۲۳۰ در همین خصوص آورده:

بود چندان کرامت و فضلش | که ابوالفضل خوانده ذوالفضلش
داده قرض از نهادهٔ دل و دین | هست «من ذا الذی» گواه بر این
حکم «من ذا الذی» شنیده بگوش | زده در پیش حکم خانه فروش
در یکی دفعه گاه ایثارش | داده وی چل هزار دینارش
داده اسباب و ملک سهل و سلیم | کرده بهر خود اختیار گلیم

آقای مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۳۳۴-۳۳۵ افزوده:

سیوطی در تاریخ الخلفا ص ۳۹ از ابن عساکر از عایشه و عروة بن زبیر نقل کند که «ان ابابکر اسلم یوم اسلم و له اربعون الف دینار و فی لفظ اربعون الف درهم فانفقها علی رسول الله.»

ص ۳ بیت ۴۰ ص ۳۵۷ (تعلیقات): شمع فردوسش خطاب الخ. سنائی در حدیقه ص ۲۳۴ درمیان اخبار در فضائل حضرت عمر بن الخطاب این خبر را درج نموده است:

«و قال النبی صلی‌الله علیه وسلم: عمر سراج اهل الجنة و لوکان بعدی نبیاً لکان عمر.»

آقای مدرس رضوی در تعلیقات حدیقه ص ۳۳۹-۳۴۰ افزوده است:

ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا از بزاز و او از ابن عمر خبر را چنین روایت کرده: «عمر بن خطاب سراج اهل الجنة.» امام صاغانی گوید: «عمر سراج اهل الجنة» از احادیث موضوعه است، و ترمذی در صحیح (ج ۱۲ ص ۱۴۵) از عقبة بن عامر روایت کند که رسول‌الله فرموده: «لوکان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب.»

ص ۴ بیت ۱۲: چون ضیمران بینم ترا. ملک الشعرا بهار مشهدی «چکامهٔ ضیمران» نوشته که در دیوان ج ۱ ص ۶۸۹-۶۹۲ درجست و بدینطور شروع می شود:

ضیمرانی در بن بید معلق جاگرفت   پنجهٔ نازک بخاک افشرد و کم کم پا گرفت

ص ۳۴ بیت ۳۲، ص ۹۸ بیت ۳۳: مصطفی خلقی و غار تو جهان و چرخ چیست
پردهٔ کش عنکبوتی بر شکاف غار بست
در این غار فریب آباد عالم مصطفی خلقی
ترا جز دولت بیدار یار غار کی باشد

در این دو بیت اشاره ایست به واقعه متواری شدن حضرت رسول‌الله صلعم همراه حضرت ابوبکر صدیق در غار ثور در موقع مهاجرت از مکه بمدینه، این غار زیر مکه براه مدینه واقع است و پروردگار عنکبوت را فرستاد تا بر در غار همان ساعت خانهٔ خویش ساخت و دو مرغ بر در غار خایه نهادند، و ابوبکر صدیق در آن غار یار وفادار آنحضرت صلعم بود و نهایت وفاداری و یک جهتی را با آنحضرت نمود. در قرآن سورهٔ ۹ آیه ۴۰ اشاره بهمان واقعه است: ثانی اثنین إذ هما فی الغار.

ص ۴۲ بیت ۳۱: همچو آن رنگی که از انگور بانگور آمدست:
منوچهری گوید: نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم
انگور ز انگور برد رنگ به از به (دیوان ص ۹۰).

در زبان اردو نیز مثل است:
خربوزے کو دیکھکر خربوزہ رنگ پکڑتا ھے

ص ۵۷ بیت ۳۶ و ص ۴۰۹ (تعلیقات): کارگاه اطلس رومی و ششتری است.
در تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض (مشهد ۱۳۵۰) ص ۵۳۷ آمده:
هر یکی دو جامهٔ ملون از ششتری و سپاهانی و سقلاطون و ملحم دیباجی الخ.

ص ۶۶ بیت ۱۶: چون گوی در طبطاب الخ. در تاریخ بیهقی ص ۵۰۰ درجست:
و در سواری و چوگان و طبطاب یگانهٔ روزگار بود،

ص ۶۶ بیت ۲۱ و ص ۴۲۱ (تعلیقات): چاچ و اسپیجاب الخ. در همان تاریخ ص ۶۹۳ آمده است:
ولایت طراز و اسپیجاب و آن نواحی جمله بغرا خان برادرش را داد.

ص ۱۰۰ بیت ۱۷، ص ۱۲۸ بیت ۱۸ : ساحت سنجان چو ساحلهای سیحون کرده‌اند.
(صیحان و گردون در متن غلطست)

ساحت سنجان چون ساحل سیحون نه شود.

در خراسان دو جا بنام سنگان (سنجان) مشهور است، اول قریهٔ سنگان که در نزدیکی قصبهٔ رود حاکم نشین خواف واقع است، دوم در تربت حیدریه بلوکی است باسم سنگان که مرکز آن بلوک نیز سنگان نامیده می شود و دهات سنگان تربت حیدریه وصل بدهات خواف است و باحتمال قوی از واقعهٔ مغول وقتی‌که خواف آباد تر از حالا بوده تربت حیدریه و محال آن جزو خواف محسوب می شده و هر دو سنگان در یک بلوک واقع بوده و به شهادت اسناد و وقف نامه هائی که در آستان قدس رضوی مضبوط و در حدود چهار قرن پیش تنظیم شده محل وقوع محمدآباد و احمدآباد موقوفات آستان قدس در بلوک سنگان خواف تعیین گردیده در صورتیکه اکنون بلوک سنگان را قسمتی از دهات تربت حیدریه می شمارند، و قبر شاه محمود سنجانی (عارف شهیر معروف بشاه سنجان متوفی در سال ۵۹۳ یا ۵۹۷) در همین سنگان مرکز بلوک سنگان است و این سنگان در هفت فرسخی جنوب شرقی تربت حیدریه است و راهی که ازآن از تربت بخواف میرود از وسط آبادی سنگان می گذرد. قبر شاه سنجان با قلعه و آبادی فعلی سنگان قریب بپانصد متر فاصله دارد.
(از افادات آقای عبدالحمید مولوی شامل حواشی شدالازار ص ۵۴۲ - ۵۳۹)

ص ۱۰۲ بیت ۳ و ص ۵۳۳ (تعلیقات) : کامران مروی و فرخ کامگاری الخ.
کامگاری منسوب است بکامگار که جد احمد بن سهل بود. و قدیمترین ماخذ راجع باین اطلاع زین الاخبار گردیزی است که در آن کتاب (ص ۱۰۱ چاپ عبدالحی حبیبی) آمده:

"و این احمد بن سهل از اصیلان عجم بود و نبیرهٔ یزد جرد شهریار بود، و از جملهٔ دهقان جیرنج بود که از دیههای بزرگ مرو است. و جد احمد کامگار نام بود، و به مرو گلی است که برو باز خوانند گل کامگاری، و گویند بغایت سرخ باشد و این کامگاریان خدمت طاهریان کردند و برادران (احمد) همه دبیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم اند که علم نجوم نیکو دانست. روزی اورا پرسیدند که طالع پسران خویش چون ننگری، تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه نگرم که هر

سه بیک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود .»

احمد سهل در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نیشاپور اورا بود اما عصیان آشکار کرد و بمرو رفت و سرانجام مقید و در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا ذی الحجه سال ۳۰۷ هجری مرد . بقول ابن اثیر نسب او[1] بقرار زیر است :

احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن جبله بن کامگار بن یزدجرد .

فردوسی در شاهنامه احمد سهل را تذکرداده است :

یکی پیر بد نامش آزاد سرو   که با احمد سهل بودی بمرو

کجا نامهٔ خسروان داشتی   تن و پیکر پهلوان داشتی   (حماسه سرائی ص ۹۷).

ص ۳۴۰ بیت ۱۳ و ص ۵۳۹ (تعلیقات) : از عکس کلاچوری الخ . در تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه تهران ص ۳۲۰ قراچولی آمده است.

مقدمه ص (۱) : سید سراج‌الدین سراجی یکی از بزرگترین شاعران سدهٔ ششم و هفتم هجری می باشد.

اگرچه این شاعر بنام سراج‌الدین سگزی و سراجی سگزی شهرت دارد الخ :

مرحوم استاد نفیسی دربارهٔ زندگانی سراجی چند بار یادداشتی نوشته که مختصراً در ذیل آورده می شود :

در مجلهٔ راهنمای کتاب سال ۵ شماره ۲ ص ۶۷۲-۶۷۳ می نویسد :

سید سراج‌الدین سگزی را می توان از شعرای درجهٔ دوم نیمهٔ اول قرن هفتم بشمار آورد . از اشعار وی پیداست که چندی در سیستان مداح پادشاهان آن سامان بوده است ، و چندی هم در مکران بوده و پادشاهان محلی آنجا را که که نامشان در کتابهای تاریخ ضبط نشده است ، مدح گفته ، و نیز چندی در هند در دربار شمس‌الدین التتمش پادشاه معروف دهلی بوده است زیرا که بیشتر قصاید وی بمدح نظام الملک قوام الدین محمد بن نظام الملک ابوسعید جنیدی وزیر اوست که محمد عوفی کتاب معروف جوامع الحکایات ... را بنام او بپایان رسانیده است ... چون وی سگزی و از مردم سیستان بوده گوئی نخست در سیستان

۱- زین الاخبار ص ۱۵۱ حاشیه ۹ .

بشاعری آغاز کرده و مداح پادشاهان آن سرزمین بوده و سپس بحکم مجاورت بمکران رفته . . . گذشته از فواید ادبی گوناگون بالا ترین فایدهٔ اشعار سراجی برای ما اینست که یک عده از پادشاهان قرن هفتم سیستان و مکران را که قلمرو ایشان چندان وسعتی نداشته و شاید چندان استقلالی هم نداشته اند و بهمین جهت نامی از ایشان در تاریخ نمانده است ، بما رساند.

در کتاب تاریخ نظم و نثر در ایران (چاپ سال ۱۳۴۴ شمسی) ص ۱۷۲ آقای مزبور اطلاعات زیر را فراهم می آورد :

سید سراج‌الدین سراجی سگزی از شعرای معروف قرن هفتم هندوستان بود ، نخست در سیستان مقیم بود و در دربار پادشاهان آل خلف می زیسته و ملک نصرة‌الدین ابوالخطاب خسرو شاه بن بهرام شاه را مدح می گفته است و پس از کشته شدن وی و بروز فتنهٔ مغول از سیستان گریخته و بعربستان بمکه و مدینه رفته است و از آنجا بهندوستان افتاده و بدربار شمس‌الدین التتمش (۶۰۷ - ۶۳۳) راه یافته و جزو مداحان وزیر وی نظام‌الملک قوام محمد بن محمد جنیدی شده است. دیوان وی پنجهزار بیت موجود است. و وی در سبک قصیدهٔ خراسانی استاد کاملی بوده است و یکی از آخرین شعرای ایست که بدین سبک سخن گفته.

و هم در این کتاب ص ۲۲۲ علاوه نموده :

سید سراج‌الدین سگزی متخلص بسراجی از شاعران زبردست قرن هشتم و بیشتر مداح ناصر‌الدین محمود شاه دوم (۷۹۵ - ۷۹۷) از پادشاهان سلسله تغلقی هندوستان و وزیر او نظام‌الملک ابوسعید محمد جنیدی و بزرگان دربار وی بوده و قصیده را بسبک ناتورالیسم (Naturalism) شعرای عراق بسیار خوب می‌گفته و دیوان قصاید وی شامل نزدیک ۶۰۰۰ بیت در دست است .

در مقدمهٔ دیوان انوری (چاپ نفیسی ۱۹۵۷) نیز می آرد :

نسخهٔ کامل از دیوان انوری که بنام قصاید انوری در ۶۹۷ صحیفه وزیری در چاپخانهٔ نول کشور لکهنو در ماه مارچ ۱۸۸۹ مطابق ماه رجب ۱۳۰۶ چاپ آن بپایان رسیده از روی نسخهٔ کاملی چاپ کرده اند . اما گاهی اشعاری را که از انوری نیست و از سید سراج الدین شاعر قرن هفتم مقیم هندوستان است ، ندانسته درمیان سخنان انوری داخل کرده اند و پیداست

که دو نسخه بیک دیگر پیوسته از دیوان انوری و سید سراج الدین بوده و تشخیص نداده اشعار سید را نیز داخل اشعار انوری کرده اند .

درمیان این اقوال از چند جهاتی تضاد روی داده است مثلاً :

(۱) در عبارتهای ۱ ، ۲، ۳ سراجی شاعر قرن هفتم قرار داده شده اما در قول سوم شاعر قرن هشتم ، و معلومست که سراجی شاعر اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم بوده نه قرن هشتم .

(۲) در قول سوم سراجی مداح شاعران سلسهٔ تغلقی در هند قرار داده شده که در قرن هشتم حکمرانی نمودند ، و حال آنکه در هر دو قول اول او از وابستگان دربار سلطان التتمش قرار یافته که از سال ٦٠٧ تا ٦٣٣ هجری در هندوستان حکمران بوده .

(۳) از روی قول سوم نظام الملک جنیدی وزیر ناصرالدین محمود شاه دوم (٧٩٥-٧٩٧) از خانوادهٔ تغلق ، بوده و حال آنکه در قول اول اورا وزیر سلطان التتمش قرار داده اند و این قول اخیر کاملاً درست است . بعلاوهٔ آن ، ناصرالدین محمود که به خانواده تغلق منسوب شده ، در اصل پسر بزرگ سلطان التتمش بوده .

(۴) در نام و لقب وزیر جنیدی نیز اختلاف رونما شده است ، نام و لقب کاملش نظام الملک قوام الدین محمد بن ابوسعد جنیدی بوده ، در قول او نام او درست نوشته شده اما پدرش بلقب پسر مقلب شده . و در قول دوم نام پدرش اشتباهاً محمد آمده و حال آنکه این نام خود پسر یعنی جنیدی بوده و در قول سوم نام و لقب بدینطور درجست : نظام الملک نظام‌الدین ابوسعید محمد جنیدی آمده و این خالی از اشتباه نیست .

(۵) استاد نفیسی در قول دوم سراجی را پیرو سبک عراق و در قول سوم پیرو سبک خراسانی قرار داده اند .

(٦) از روی قول او دیوان سراجی شامل ۴۰۰۰ بیت و از روی قول دوم شامل ۵۰۰۰ بیت (تقریباً) و از روی قول سوم شامل ٥٦٠٠ بیت می باشد .

(۷) از قول اول بر می آید که سراجی از سیستان بکران رفته اما از روی قول دوم او از سیستان بعربستان مسافرت نموده .

(۸) یکبار اورا از شعرای درجهٔ دوم و بار دوم از شعرای معروف قرن هفتم و دفعهٔ سوم از شاعران زبردست قرن هشتم قرار داده اند .

(۹) از قول اول بر می آید که سراجی از سیستان بحکم مجاورت بمکران رفته و از روی قول دوم پس از قترت مغول و کشته شدن نصرة الدین در همین موقع، سراجی سیستان را ترک نموده و بعربستان رفته. و این هر دو غلطست زیرا که در دیوان او هیچ ذکری از سیستان و پادشاهان آنجا نیست، پس اقامت سراجی درین ناحیه و مداحی پادشاهان آن سامان اعتبار را نشاید، قشون مغول درسال ۶۱۹ هجری سیستان را تحت تصرف خویش آورده کشتار بسیار نمودند (طبقات ناصری ج ۲ ص ۱۲۸-۱۳۱)، و سراجی در سال ۶۲۸ هجری بعربستان رفته، نه در ۶۱۹ یا ۶۲۰، بنابرین واضح است که او از سیستان برای حج نرفته است.

بعلاوه آن، بعضی اشتباهات که در این اقوال رونما شده بقرار زیر است:

(۱) از اشعار او هیچ پیدا نیست که او در سیستان اقامت نموده و مداح پادشاهان آن سامان بوده است. پس قول استاد نفیسی از اعتبار ساقطست.

(۲) مرحوم استاد نفیسی ملک نصرة الدین ابوالخطاب خسرو شاه را ملک نصرة الدین بن بهرام شاه پادشاه سیستان (باضافه لقب ابوالخطاب خسرو شاه) قرار داده و این اشتباهست زیرا که از اوضح واضحاتست که نصرة الدین ابوالخطاب پسر خسرو شاه و پادشاه مکران بوده نه پسر بهرام شاه سیستانی، ثانیاً نصرةالدین مکرانی درسال ۶۰۹ پادشاه بود درحالیکه نصرة الدین پسر بهرام شاه در سال ۶۱۸ هجری فقط برای چهار ماه بر تخت سلطنت جلوس نموده.

(۳) سراجی از هندوستان بمکه رفته است بجهت اینکه او مداح ناصرالدین محمود پسر بزرگ سلطان التتمش بوده که در سال ۶۲۶ هجری فوت شده، بنابرین واضح است که او خیلی پیش ازین تاریخ وارد هندوستان شده. و چون او بقول خود در سال ۶۲۸ حج گزارده واضحست که سراجی از هندوستان بمکه رفته است و بهمین جهت قول استاد نفیسی از اعتبار ساقطست.

(۴) دیوان چاپی انوری که بنا برقول استاد نفیسی شامل اشعار سراجی است، در اصل شامل اشعار تاج‌الدین ریزهٔ دهلوی معاصر سراجیست، نه خود اشعار سراجی. آقای مزبور پنج قصیدهٔ بمطلعهای زیر را در دیوان چاپی انوری الحاق قرار داده و از چاپ خود خارج نموده

است ، گویا بقول او این منظومه‌ها ساختهٔ سراجی است نه انوری :

بیدلان[1] را روی تو آینهٔ جان آمده است — و ز لب و دندان تو لؤلؤ و مرجان آمده است

مژده عالم[2] را ز عالم آفرین آورده اند — ز آنکه شه را از خلیفه آفرین آورده اند

صبح خیز انیکه[3] وصف آن خط و خد کرده اند — در ره فکرت نوشتن جهد بیحد کرده اند

ببین[4] وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش — که گوئی در عمانست در لعل بدخشانش

این[5] منم کزدیده یاقوت روان آورده‌ام — بیدلان را از سخن قوت روان آورده ام

انتساب این منظومه‌ها بسراجی درست نیست بعلت اینکه دیوان سراجی در دست است و هیچیک از اینها شامل دیوان مزبور نیست ، بعلاوهٔ آن قصیده شمارهٔ ۲ لازماً ساختهٔ تاج الدین ریزه دهلویست بجهت اینکه این قصیده کاملاً در تتمهٔ خلاصهٔ الاشعار تقی کاشی (نسخه بانکی پور) ذیل همین شاعر و یک بیت ازین قصیده در سیر الاولیا بنام تاج ریزه نقل شده است. بنابرین می توان بنحو قطع و یقین گفت که این قصیده از تاج ریزه است نه از سراجی .

از بیت زیر که شامل قصیدهٔ اولی است ظاهر می شود که گوینده آن در هندوستان ولادت یافته و همین جا بزرگ شده است :

مولد و منشا ببین در خاک هندوستان مرا

نظم و نثرم بین که پر آب خراسان آمده

چون معلومست سراجی در خراسان تولد یافته و همان جا بزرگ شده بود ، نباید قصیدهٔ مزبور را ازو دانست . مولد و منشاء تاج الدین ریزه دهلی بود و بنابرین در انتساب این قصیده بریزهٔ دهلوی هیچ اشکالی نیست .

دیوان انوری چاپ استاد نفیسی شامل بعضی قصاید است که مسلماً از تاج‌الدین ریزه است چنانکه راقم این سطور در یکی از مقاله‌های خود (چاپ مجلهٔ فکر و نظر ، ج ۳ شماره ۱) صراحت نموده است . بنابرین پنج قصیدهٔ مذکور الصدر را باید بتاج ریزه انتساب کرد نه بسراجی .

۱- دیوان چاپ نول کشور ص ۸۷ — ۲- ایضاً ص ۱۳۳ — ۳- ایضاً ص ۱۳۶

۴- ایضاً ص ۲۳۳ — ۵- ایضاً ص ۳۰۶

فهرستها

فهرست منظومات

قصاید

مسمط

ترجیع و ترکیب بند

فهرست اشخاص و قبایل و خاندانها

خ

ش

غ

فهرست نام جایها و شهرها

فهرست نام کتابها

ز

س

ش

ق

ک

گ

ل

م

ن

ه

ی

فهرست لغات و ترکیبات و استعمالات و اصطلاحات مخصوص

فهرست آیات قرآنی و اقوال و کلمات و اشعار عربی

غلطنامه

صفحه	سطر	نا درست	درست
١	٣	ا عین	از عین
٣	٤٣	حلم ایمان	حلم و ایمان
٣	٤٨	دندان . . .	دندان خای ؟
٤	عنوان	جلال الدین ابی المعالی	جمال الدین ابو المعالی ؟
٤	١١	بسته	پسته
٤	١٣	همچو	همچون
١٧	٣٣	زرم	رزم
٢١	٣٣	بکر معالی	بکر معانی
٢١	٣٧	همچو	همچون
٢٧	٤٩	مدح ثنا	مدح و ثنا
٢٧	٥٤	ؤتپس	پیش
٣٠	٦	راعیست	زاغیست
٣٠	٦	تار	قار
٣٢	٢٧	چو	چون
٣٤	٤٢	عنبکوتی	عنکبوتی
٣٦	١٤	همچو	همچون
٣٧	٢٩	چو	چون
٤٠	٥	هزی	هری
٤٧	١٥	باذلی پایه	؟
٤٧	٢٤	بآن	با آن
٤٨	٣٣	زانکه که	زانکه

صفحه	سطر	نا درست	درست
٥٠	٢٥	ندر	اندر
٥١	٤٣	عنان در	عنان ور
٥٩	٦، ٧	چون	چو
٦١	٣٥	آسپه	اسپه
٦١	٣٧	فصل	فضل
٧٦	٣٤	بگذارند	بگذراند
٧٦	٣٦	د معنی	در معنی
٧٧	٢	یس	یسٓ
٧٧	٣	طه	طهٓ
٧٧	٩	چو	چون؟
٧٩	١	بزلف کفر	بکفر زلف
٨٠	٢٨	تیری از	تیر از
٨٠	٢٩	استروش	اشتروش
٩٢	٢١	همچو	همچون
٩٣	٣٦	زد	زو
٩٤	١٢	شمشیرس	شمشیرش
٩٧	٣٢	بنود	نبود
١٠٠	١٧	گردون	سیحون
١٠٠	٢٣	صفهای	صفه های
١٠٢	٧	برگ و ار	برگ و بار
١٠٧	٨	همچو	همچون
١٠٨	٢٣	چو	چون

صفحه	سطر	نا درست	درست
١٠٩	٣٩	چو	چون
١١٨	١٦	نیابد	نباید
١١٩	٣٧	چو	چون
١٢١	٢٨،٢٤	چو	چون
١٢٩	٢٩	در	درر
١٢٩	٣٣	چون	چو
١٣٥	٦٥	تصیده	قصیده
١٤٩	٣١	بماه مشتری	بماه و مشتری
١٥٥	٣٩	تقشنبد	نقشبند
١٥٥	٤٠	ایدون	اندون
١٥٥	٤٨	نیلوفر	نیلفر
١٦٧	١	اب	تاب
١٦٩	٣٦	نعت	نعمت
١٧٤	١٩	کشتند	گشتند
١٧٥	١٠،٩	بسته بسته	پسته پسته
١٧٨	٢٧	عرق	عرق
١٨٥	حاشیه،		
	٢	خرمان	خرما
١٨٥	حاشیه،		
	٤	چون	چو
١٨٧	١٥	کا	کار
١٩٦	٣٠	چو	چون
٢٠٢	٢٣	کشی	کشتی
٢٠٢	٢٤	زمش	بزمش
٢٠٣	٤	معینست	معنی است
٢٠٩	عنوان	مجددالملک	مجدالملک
٢١١	٣١	جالست	حالست
٢١١	٣٥	بعمق	بعمعق
٢١٢	٣	قضا	قفا
٢٢١	٣٦	همحو	همچو
٢٢٢	٣٨	ذکوة	زکوة
٢٣١	١٣	مغلوب	مقلوب
٢٣٢	٢٢	حاتم	خاتم
٢٣٥	٥	وعده	وعدهٔ
٢٣٨	١٠	عقیم	عقیمْ
٢٤٠	٣١	غین	غبن'
٢٤٣	٤١	یز	ز
٢٥٠	٤٥	وانگی	وآنگهی
٢٥٣	١٤	عکس	زعکس
٢٦٠	٣١	تکین	نگین
٢٦٤	٣٣	زبید	زبید
٢٨٠	٤١	بکرم ضمیرم	بکر ضمیرم
٢٨١	حاشیه،	فرهنگ و	
	١١	سروری	فرهنگ سروری
٢٩٣	٦٠	نمی نباشم	نمی باشم
٢٩٣	عنوان	ابوحاتم	ابی حاتم
٢٩٧	حاشیه	س ٤	جز حاشیه (١) است
٢٩٨	٣٣	یرده	پرده

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۹۸	۳۵	آسمانی	آسمان
۳۰۵	۳۰	گر بچشم	گربه چشم
۳۰۵	حاشیه از حاشیه (٥) صرف نظر بشود		
۳۱۲	حاشیه،		
	۱۳	عرفی	عربی
۳۲۹	۱۱	این بیت باید حذف بشود	
۳۳۱	۳۸	چون	چو
۳۳۲	۲۷	چرخ و زمان	چرخ و زمین
۳۳۵	۵۵	بد سگالان	بد سگالان
۳۳۶	حاشیه،		
	۳	پصاحب	بصاحب
۳۳۹	۵٦	نسبح	نسج
۳۴۰	۵	نگارنیا	نگارینا
۳۴۳	۱۷	طفر	ظفر
۳۴۵	۹۳	نژادت	نژادت
۳۷۰	۲۳	حوادت	حوادث
۳۷۳	۳	تتیبع	تتبع
۳۹٦	۸	ردد خانه	رود خانه
۳۹۸	۱۲	belng	being
۴۰۰	۱۸	بن	بن
۴۰۲	۷	حعد	جعد
۴۰۳	۲۳،		
	۲۴	یاجوح	یاجوج
۴۰٦	۲۲	دربانم	دربانم
۴۱۲	۱۷	بیلقاقی	بیلقانی
۴۱۳	۱۷	جهانگری	جهانگیری
۴۲۹	۱۷	زبیر بن عوام	زبیر بن عوام
۴۳۵	۱۹	بکتات حاضر	بکتاب حاضر
۴۴۷	۱۱	یدید	پدید
۴۵۴	۱۳	نظام الملک	افتخارالدین پسر نظام الملک
۴۵۷	۱۰	یطن	بطن
۴٦۰	۴	گیاه	گیاه
۴٦۴	۲۰	لاین جوزی	لابن جوزی
۴۸۷	۵	بنطرم	بنظرم
۴۸۸	۷	کلم	کلیم
۴۸۸	۹	امیز	امیر
۴۸۸	۱۰	صلهائی	صله های
۴۹۰	۲۲	چو	چون
۴۹۵	۲۳	برط	بربط
۴۹٦	۱۳	بمنظر	بنظر
۵۰۲	۱۷	بوداثیان	بودائیان
۵۰۵	۲۱	بناتی	نباتی

seem to belong to Sirājī Qumrī. The first defective Qaṣīda of Prof. Nafīsī's MS. is quoted in Jājarmi's *Munisul-Ashrar* in full, while the first 13 missing lines of the MS. have been supplied on the basis of the select Dīwān which is now lost. A few poems quoted in the Persian *Tazkiras* such as the *'Arafat-i-Ashiqin* and the *Majma'ul-Fusaha*, and some stray verses in lexicous like the *Farhang-i-Sururi*, *Farhang-i-Jahangiri* and *Farhang-i-Rashidi*, etc. have been utilised in the collation of the text. Even at a few places the help of Persian poets have been sought to settle some points of dispute. Despite all this the present text is not free from occasional mistakes which could only be removed when a better MS. is available.

The present text is arranged in an alphabetical order and the various forms of verse which were intermixed in the original MSS are printed separately. Meaningful variants of the text and some points of textual reference have been added in the margin. The Persian introduction introduces the poet briefly while the introduction in English aims at giving the life and achievements of the poet in an elaborate form. The notes appearing at the end elaborate points of textual and historical importance occurring in the present book.

Lastly I take the opportunity of expressing my sense of gratefulness to Dr. S. Nabī Hādī Reader, Dept. of Persian, A.M.U. Aligarh for introducing to me Prof. Nafīsī's MS. My thanks are due to the late Prof. Nafīsī who so graciously lent his MS. to me in India for a couple of days. I am also thankful to Mr. Hafiz Farmān Farmāyān of the Tehrān University who supplied a copy of the said MS. Dr. S. Wahīd Ashraf, now at Baroda University, and Dr. Mu'taṣim 'Abbāsī a Senior Research Fellow assisted me in preparing the press copy and I am thankful to both of them. Dr. S. Ṭāriq Ḥasan's ungrudging assistance in proof correction and preparation of indexes has relieved me of much burden and I am deeply grateful to him. I express my thanks to I.M.H. Press for their whole hearted cooperation.

Nazir Ahmad
'Alīgarh Muslim University, Aligarh
August 30, 1972

سلاح که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفر است، متعین شناس،
و ابواب تمنیت و کرامت و اسباب اعطا و ایجار ایشان گشاده و آمده دار.

MSS. OF SIRAJI'S DIWAN

Two MSS. of Sirājī's Dīwān have been discovered, one in the Ḥabībganj collection, Muslim University Library, 'Alīgarh, the other in the private collection of Prof. Sa'īd Nafīsī, now transferred to the Teheran University Library. The Ḥabībganj MS. No. 49/23 is in a Nasta'līq hand and has 120 folios, each page containing 19 lines. It is defective both at the beginning and in the middle; Size 99cm × 11cm. The MS. is so worm-eaten and damaged that it is difficult to read it. The Teherān codex is transcribed in a chaste Nasta'līq hand and is in a fairly good condition. It contains 128 folios each page containing 27 lines. At least two folios are missing, one at the beginning, containing 13 lines, which have, however, been made available to me, the other in the middle. Professor Nafīsī had discovered a select copy of the Dīwān which formed part of a Majmu'a comprising the select Dīwāns of seven other Persian poets. This copy was transcribed in 821 A.H. by one Nāṣir for the Tīmūrid prince Ibrāhīm Sulṭān. Professor Nafīsī had lent it to the late Wahīd Dastgardī which was not traceable after the latter's death (see the *Majalla-i-Rahnumai-Kitab*, 2 : 672).

Both the MSS have common errors of transcription. At some places space has been left blank in both the MSS and it is strange that these blank spaces are mostly the same in both of them. This may suggest that these two MSS have a common basis, though it is certain that one is not a copy of the other for the obvious reason that Prof. Nafīsī's MS contains larger number of poems. The arrangement of poems in both of them is the same. First the religious poems are quoted, then follow the poems in which some rhetorical devices have been used, then poems in praise of Indian masters and lastly are those written for Mukrānī patrons. The Qaṣīdas, Tarjī' and Tarkīb-bands and Musammaṭ are intermixed.

The present edition is based on the collation of the two available MSS; two additional poems quoted in Saif Jām's *Majmua'-i-Latia'if* and Muḥammad b. Yaghmūr's anthology have been incorporated, while two short Qiṭa's quoted in the Habībganj MS have been excluded for the obvious reason that they

The following line in which two ancient kings have been symbolised, deserves special notice :

بروز رزم که برخیزد اردشیر زمین   بگاه بزم چو بنشیند اردوان جهان

(e) Arab kings and heroes and lovers and beloveds not so common :
قارن ، عروه و عفرا ، دعد و رباب ، سیف ذویزن ، ذو الخمار etc.

(f) New Persian symbol of beauty and gallantry such as :
مرتبهٔ قدر خان ، پیل محمودی ، بت کاسانی etc.

(g) Frequent use of Qurānic verses. This is in addition to those religious Qaṣidas in which قل هو الله احد ، انشاء الله and مصطفی have been used as ردیف.

(h) Turkish words symbolised :

جهان ستان فلك مرتبه قراسنقر   که شیر بیشهٔ رزم است و ارسلان جهان

روا مدار که ترکان رنج و فاقه مرا   کنند چهره چو التون واشك چون یرمق

Siraji's prose-writings :

Taqi Kashi, the author of the *Khulasat ul-Ash'ar*, states that Sirājī has left *Dastur-Namas*[1] (books of counsels) both for his and for the Sultan's son, whom he calls Sulṭān Tāj ud-Dīn. But as his statements are mostly confused, the attribution of those writings to Sirājī's is not absolutely correct. However, this is a selection from his address to his son :

ای فرزند جهد کن تا دشمن نیندوزی و اگر دشمنت باشد دل تنگ و ملول خاطر مشو که هر کرا دشمن نباشد دشمن کام بود چنانکه در مثل آمده : هر که محسود اقران نشد صاحبقران نشد ، در نهان و آشکار از کار او غافل نشوی و از مکر و تدبیر او پر حذر باشی و هیچ وقت از حملهٔ او ایمن نشوی و حال خود را از و نهان داری تا از ابواب غفلت و اسباب آفت دور باشی .

In these lines he addresses the Sultan's son :

ای شاهزاده تحصیل موضوعات ایزدی را ضامن سعادت کلی شناس و توقیر علما وافاضل و اعزا و احرار و اماثل را از تطابق شیم و محاسن اوصاف شمر ، و تفقد و تعهد اهل

(1) He has given selections from these books which cover nine pages of the *Tazkira*.

4. Sirājī's is fond of similes and metaphors. But he never adopts obscure methods. His similes and metaphors are simple and effective. The *Tashbib* of his Qaṣīdas abound in attractive similes, e.g., (p. 246):

شکل شب و هلال نو بود چنانکه دیلمی — در صف جنگ برکشد ناچخ روشن از میان
چرخ چو بحر منجمد شکل هلال نو درو — راست بشبه ماهی' گاه ستاده گه روان
دیدم و رفت ماه نو سوی غروب و من شدم — سوی مه تمام خود از پی تهنیت روان
ماه تمام خویش را دیدم و چنبری شدم — در افق کنار او چون مه نو در آسمان
روی چو ماه ماه را زیر نقاب عنبری — قد چو سرو سرو او زیر وطای پرنیان
لعل چو نوش نوش او داروی درد عاشقی — زلف چو مشک مشک او دام بلای عاشقان

5. The language of Sirājī has some special characteristics which may be summed up as follows :

(a) Words not used these days or used very rarely. الحام ، خرکمان ، ازمه ، بدره لافج ، جلباب ، اوداج ، کبش ، قبش ، تیم ، اشقر ، ثیاب ، زلفینک ، غیبه ، عیبه ، جنیبه شادیچه ، طاسک ، پتک ، زند خوان ، داه ، جباه ، مدهون ، بزیون ، دو شاب ، طبطاب ، ثعبان ، گونه ، تنین ، عرین ، مرتع ، پیرار ، پارگین ، کوردی ، عبقری ، ضیمران ، طرخون ، رهی ، باحور ، سقنقور etc.

(b) Idiomatic language, or abundant use of محاوره ، روز مره and کنایه : لب شکر ، درست مغربی ، تنگ چشم ، سوارهٔ گردون ، باد سبلت ، باد بروت ، در خط شدن زبان گرفتن ، دست بسر ، آئینه در آستین ، صبح دوم ، دو مغز ، جزع ، گوی گریبان تنگ میدان ، آب کار ، کار آب etc.

(c) Technical words of music, astronomy, medicine and chess, etc. such as : راکبان قوس و جوزا ، نسر طائر ، عقدهٔ راس و ذنب ، ماه بر کوهان ، نالهٔ بست و چهار تربیع کیوان ، تثلیث نظر ، شه رخ ، نطع ، بره ثور ، جدی ، مریخ اشقر ، بنات النعش ، دو پیکر سینهٔ طنبوری ، اندر خار خار etc.

(d) References to ancient Iranian champions including those not so popular such as :

پشنگ ، هوشنگ ، پور آبتین ، نریمان ، گرگین ، گیو ، مهراب etc.

Kamāl Iṣfahānī (d. 635) in one of the Qaṣīdas in which the word " موی " has been repeated :

شعر من بنده چو مویست و کمال سخنم   راست موئی است که در چشم کمال شعر است

Salmān's Qaṣīda is parallel to 'Abdul Wāse 'Jabalī's Qaṣīda (چار در چار)[1] which, according to Jāmī in his *Baharistan*, has not been successfully imitated[2] by its imitators.

The author of the *Khulasat ul-Ash'ar*, though claiming Salmān as a great admirer of Sirājī's style, forgets to mention this fact when writing about Salmān. What is worse, he claims that the poet imitated Niẓāmī (d. about 614 A.H.) and Qawāmī (d. 560 A.H.) and not Sirājī.

2. Like other Persian poets, Sirājī has used difficult rhymes, and he is conscious[3] of the fact, as he says :

بدان قوافی مشکل چنان ثنای تو گفت   که شاعران جهان زآن شوند عاجزوعی

These are some of his difficult rhymes : اکیاس ، عطاس ، معتاس ، نعاس ، نسناس

حدق ، طبق ، زورق ; رواس ، لاباس ، القاس ، لاس ، مماس ، خراس ، نحاس ، نخاس ، طاس

جدی ، ثری ، حی ، فی ، هی ، شعری ; خردق ، مطبق ، فیلق ، درق ، یلصق ، بق ، فلق ، هبق ، عقعق

بادرنگ ، آذرنگ ، شالهنگ ، بادرنگ ; شرنگ ، غرنگ ، ذوی ، غی ; قصی ، ری ، فی ، حی

رنگ (بز)، رنگ (خون) ، بهشت گمنگ ، استرنگ etc.

3. Sirājī was no doubt fond of rhetorical poems. But he has a very large number of such poems as are free from rhetorical devices. Some of these poems, specially those in short metre, are simple and forceful, e.g. (p. 21):

خرد را گفتم ای کان مهارت   چه فرمائی ز راه استشارت
سپهر دین و دولت از که دارد   بگرد مرکز ملک استدارت
بالفاظ و معانی از که راند   سخن در موقف فضل و عبارت
بتدبیر موید از که آید   سرای ملک و ملت را امارت

(1) Siraji and Minuchihri's Qasidas are also as such. The phrase has been used by the former in the opening line which has been quoted above.

(2) See *Badai ul-Waqai*, (Moscow Ed.) Vol. 2, p. 1198.

(3) A number of earlier poets, like Minuchihri, 'Am'aq, Mas'ud-i-Sa'd, Suzani, Watwat, Anwari, etc., composed Qasidas having the common rhymes.

In the other two Qaṣidas of this type Sirājī created a special kind of figure of speech called 'جمع و تقسیم'. Of these one seems to be after the style of Mukhtārī and the other after that of Jabalī. Some lines from these parallel poems are given below :

Mukhtārī (Dīwān, p. 141)	Sirājī (Dīwān, p. 169)
سپیده روی و سیه زلف و چشم آن دل بر	بزلف و چشم و برخ هست آن خجسته نگار
یکی گلست و دوم سنبل و سوم عنبر	یکی بنقشه دوم شکر و سوم گلنار
'Abdul Wāse' Jabalī[1]	Sirājī (Dīwān p. 241)
ز عدل کامل خسرو بامن شامل سلطان	عقیق و نرگس دلبر جمال و قامت جانان
تذرو و کبک رنگ و گور گشتستند در گیهان	بمعنی چار در چارند من پیدا کنم آسان
یکی همخوابه' شاهین دوم همخانه' طغرل	یکی نوش است در شکر دوم زهر است در عبهر
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان	سوم ماه است در جوزا چهارم سرو در بستان

Taqī Kāshī holds a high opinion of Sirājī's artificial Qaṣīdas in this statement :

> 'In the صنعت لزوم مالا یلزم he holds such a high place that the masters admit their incompetence and although the tongue of an eulogist indulges in praising his mastery in this regard, it will fail to extol his qualities, and his great success will fully be borne out by a few Qaṣidas in which he has repeated words appertaining to 'gems' and 'elements'. (*Khulasat ul-Ash'ar*, fol. 525).

Again he says :

> 'Amongst the masters of the poetic art Khwāja Salmān had a high opinion of his poetic achievements. He has asserted that amongst the earlier poets none has produced such serious verses in the art., (*Ibid.*, fol. 533).

This Salmān is none but Khwāja Salmān of Sāwa (d. 778 or 799 A.H.) who, though interested in Sirājī's artificial Qaṣīdas, mentions the name of

---

(1) The *Munis ul-Ahrar* (printed) p. 109. Minuchihri has a poem of the same variety but with different rhymes. But Farid Ahwal's Qasida is similar to those of Siraji and Jabali (*Ibid.*, p. 112).

می بعیدی گر ترا ساقی سیمین بر دهد   شاخ عشرت مر ترا در باغ حیدر بر دهد

باغ عیدی بر دهد هرگه که یار بربری   ساغری در دست تو با بچهٔ بربر دهد

بچهٔ بربر خوش آمد خاصه در ایام عید   هر قدح کاندر گفت آن بچهٔ بربر دهد

The last poem is a Tarkīb-band of nine bands in the first of which the words روزه و عید , in the 2nd ستاره و ماه , in the 3rd زر و سیم , in the 4th نظم و نثر , in the 5th تیغ و سپر , in the 6th آفتاب و سایه , in the 7th چشم و لب , in the 8th تیر و کمان and in the last چرخ و زمین are repeated in each hemistich.

One artificial Qaṣīda of Sirājī is parallel to Tāj ud-Dīm Bukhārī's similar Qaṣida in which the words زر ، سیم ، لعل and مروارید are repeated. It is a strange coincidence that both these parallel Qaṣīdas are in praise of the same patron, namely, Niẓām ul Mulk Junaidī. Some lines from both are quoted below:

Bukhārī[1]	Sirājī[2]
این منم یارب ز عشق لعل و مروارید بار	تا پدید آمد خط چون مور بر گلنار یار
بر رخ چون زر ز ابر دیده اشک سیم بار	همچو موئی گشتم اندر عشق آن زیبا نگار
این منم یارب که بر زر سیم بارم بیدریغ	مورا گر گوید سخن پس آن منم در هجر دوست
هر زمانی در هوای لعل و مروارید بار	موی گر دارد روان پس آن منم در عشق یار

The other type of his rhetorical Qaṣidas, which are three in number, is such that the poet has created particular types of figures of speech. In the first poem[3] he has created, 'تجنیس مکرر' or 'تجنیس در تجنیس' which opens thus :

ماهست شهره شهره ز خورشید شهره تر   رخسار طرفه طرفهٔ آن سرو سیم بر

زآن شهره شهره شهرهٔ بلغار بی شرف   زان طرفه طرفه طرفهٔ نوشاد بی خطر

A number of earlier masters have written Qaṣīdas of this type of whom 'Asjadī, Falakī and Adīb-i-Ṣābir deserve mention[4]. But it is not known whom our poet has imitated.

---

(1) The *Munis ul-Abrar* (MS.) p. 1179.
(2) Diwan pp. 157-60. For Siraji's another artificial qasida in which لعل ، سیم ، زر ، مروارید are repeated and which is in Bukhari's metre, see pp. 160-63.
(3) Diwan pp. 174-76.
(4) Asjadi : باران قطرهٔ قطرهٔ قطره همی بارد ابر وار الخ
Falaki : نار است شعلهٔ شعله رخ دلبرم ز تاب الخ
Adib : مشک است تودهٔ توده نهاده بر ارغوان الخ

repetition of his own verses with slight modifications, may tend to hold him lower in position, though the fact is that Sirājī's genuis as a poet and his contribution to Persian poetry and Persian language is certainly of a high order.

SIRAJI'S QASIDA-WRITINGS

Sirājī was essentially a Qaṣīdā-writer, and it is this form of verse on which his chief fame rests. His present Dīwān contains 102 or 103 Qaṣidas, one Musammaṭ, four Tarkīb and three Tarji'-bands which would all comprise about 4800 verses. The copy of his Dīwān which Taqī Auḥadī, the author of the *'Arafat-i-'Ashiqin* consulted, contained about five thousand verses. And since 112 out of 113 lines quoted in the *'Arafat* from Sirājī's 11 Qaṣīdas are available in the present Diwān, we can safely say that we are in possession of more or less the complete poetical writings of Sirājī. Similarly the lines from various Qaṣidas quoted in the *Farhang-i-Jahangiri* and other lexicons are also contained in our copy. All this goes to prove that the present Dīwān is a dependable one..

The chief merits of Sirājī as a Qaṣīda-writer are as follows :

1. Sirājī was very fond of "artificial" poems. Some of these poems were written during his stay in Mukrān. But he received inspiration at the court of Delhi where a number of poets were engaged in writing artificial Qaṣidas, of whom Tāj ud-Dīn Bukhārī, Shihāb ud-Dīn Mahmara and 'Amīd ud-Dīn Sannāmī are conspicuous.

Sirājī's "artificial" Qaṣidas are of two types. The first contains those poems in which some particular words are repeated in each line or hemistich. There are eight such Qaṣidas and one Tarkīb-band[1]. In three of these the words چشم and روی, while in one مور and مو, in another دست and بر, while in the 3rd زر ، سیم ، لعل and مروارید and in the last خاک ، باد ، آب and آتش are repeated. The 8th Qaṣida[2] contains the poetic artifice called 'ردالعجز علی‌الصدر' in which every following line begins with those three or four words with which the preceding line ends, e.g.,

(1) Diwan pp. 328-32.

(2) It is in the rhyme and metre of Muizzi's Qasida :

چیست ان آبی که رخ را گونهٔ آذر دهد   تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد

poems are as follows :

مژده باد ای دل که مارا مژدهٔ جان آمدست   وز نسیم صبح بوئی زلف جانان آمدست
خداوندا ترا گفتم که این شش طاق فیروزه   که خوانندش سپهر نیلی و گردون مینائی

Anwarī's poem opens thus :

خرد را دوش می‌گفتم که ای اکسیر دانائی   همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینائی
(Dīwān Mudarris ed, p. 500)

Besides these poets, Sirājī seems to have been under the influence of other masters such as Rudakī, 'Asjadī, Lāmi'ī, Minūchihrī, Mukhtāri, Falakī and others. Sirājī's poem with the *Radif* "اسب" is parallel to Lāmi'ī's[1]. Some lines from both the poems are quoted below :

Lāmī'ī (*Munis ul-Abrar*, p. 965)	Sirājī (Dīwān, p. 15)
مه روی من بخواست بعزم شکار اسب	یارم چو نعل بست بعزم شکار اسب
گفت ای غلام خیز بزین اندر آر اسب	گفت ای غلام زود بزین اندر آر اسب
بر اسب شد سوار و ز بهر شکار شد	زین کرد بر نشست بچستی و چابکی
چون زلف بیقرار و دل بیقرار اسب	و آنگاه بر جهاند بسوی شکار اسب

Sirājī's Qaṣīda ending in (خون نشود) seems to be parallel to a similar poem of Falakī. A comparison of some lines will illustrate this point :

Falakī (Dīwān, p. 8)	Sirājī (Dīwān, p. 127)
شب نباشد که فراق تو دلم خون نکند	شب نباشد که ز هجر تو دلم خون نشود
و ارزوی که مرا رنج دل افزون نکند	و ز غم عشق تو ام دیده چو جیحون نشود
هیچ روزی نبود کانده شوق تو مرا	روز من همچو دو چشم تو دژم گشت ز جزع
دل چو آتشکده و دیده چو جیحون نکند	جز بدیدار خداوند همایون نشود

Siraji's close imitation of some of the early masters of poetry such as Anwarī and Mujīr even at the rīsk of being exposed to plagiarism coupled with the frequent

(1) It has also been attributed to Maulana Kamal ud-Din Farqadi in Saif Jam Herawi's *Majmu'a-i-Lataif*; while Husain Bahrul-'Ulumi has included it into his edition of the Diwani of Kamal of Isfahan on the basis of a single MS.

though having a common *Radif* yet different *Qafiya* is similar to Adīb's following Qaṣīda :

(p. 17) چه حلقه‌ها ست بدان زلف تابدار اندر چه غمزه‌ها ست بدان چشم پر خمار اندر

Sirājī's indebtedness is proved by some common verses as these :

Adīb	Sirājī
هزار دل نه یکی دل چو روی او بینی	بنوگر آنکه ببینیش صد هزاران دل
نثار او سزد و جان بدان نثار اندر	نثار او سزد و دل بدان میان اندر
بحسن و ملح بسی بت‌پرست جست و نیافت	نشان نداد کسی از طریق حسن و جمال
بتی چنو بهمه تبت و تتار اندر	بتی چنو بهمه بلخ و بامیان اندر

Sirājī has again imitated Adīb in this poem : (Dīwān p. 96)

کسی را در همه عالم چو یارم یارکی باشد برنگ لاله‌ٔ رویش گل و گلنارکی باشد

Adīb's parallel poem begins with this line : (Diwan p. 186)

چنین یاری که من دارم بحسنش یارکی باشد همی بت‌خوانمش در حسن و بت‌عیارکی باشد

In this poem Sirājī has borrowed a number of *Qafiyas* from Adīb.

Sirājī's two poems have the same rhymes and metres as Adīb's. The opening lines of these poems are quoted below :

Adīb (Dīwān pp. 13, 236)	Sirājī (Dīwān pp. 43, 309)
دولت سلطان ما فرمان یزدان آمدست	تاب محنت بین که درگردون گردان آمدست
هرچه سلطان خواست زین دولت همه آن آمدست	آب حسرت بین که اندر چشم دوران آمدست
بهار لاله رخساری نگار سرو بالائی	بر آمد باد نو روزی در آمد گل برعنائی
گل و شمشاد زلفینی مه و خورشید سیمائی	طراوت داد گلشن را بصد خوبی و زیبائی

But it cannot be said with certainty that Sirājī really imitated Adīb for some other poets have composed parallel poems. For example Mujīr Bailqānī had a Qaṣīda and Qiṭa' in the same rhymes and metres while Anwari's one Qaṣīda is parallel to Adīb's second poem. The opening lines of Mujīr's

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست
نو باوهٔ وجود من از باغ حیدریست
(p. 54)

خرد را گفتم ای کان مهارت
چه فرمائی ز راه استشارت
(p. 21)

خنک قمر ز خنگ فلک تیز رو تیر است
دیدار او ز ابلق ایام خوشتر است
(p. 47)

توئی که بر رخ تو نیکوئی قرار گرفت
زمانه از رخ تو رنگ نو بهار گرفت
(p. 72)

کار دلم بعشق تو دشوار می رود
کز حسن در زمانه ترا کار میرود
(p. 120)

با لب چون ناردان گر خوی او بهتر شود
کی بآب ناردان این روی چون به تر شود
(p. 123)

سر زلفش پریشان می نماید
بگل بر عنبر افشان می نماید
(p. 139)

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم
شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
(p. 111)

چو دولت[1] رفت بر تخت امارت
همه تاجش پذیرفت استدارت
(p. 8)

جان را ز عارض و لب تو شیر و شکر است
دل را ز طره و رخ تو مشک و عنبر است
(p. 12)

زمانه دامن اقبال شهریار گرفت
سعادتش چودل و دیده درکنار گرفت
(p. 22)

چشمم چو بر سر گل و گلزار می رود
اندیشه در پی دل و دلدار می رود
(p. 58)

باد آتش بار چون از روی دریا درشود
خاک پژمرده ز آب زندگانی تر شود
(p. 60)

رخش بر مه گلستان می نماید
ز آتش آب حیوان می نماید
(p. 64)

Sirājī has composed some poems in Adīb-i-Sābir's imitation. The Qaṣīda (Dīwān p. 177) چه آفت است بدان جزع دلستان اندر   چه‌حالت‌است بدان‌لعل جان‌فشان اندر

(1) Another Qasida begins with this line :

(p. 91) صبا دوش آمد و دادم بشارت   که خیز ای در دریای طهارت

Anwarī (Dīwān pp. 25-27)

ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران
وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب

ملک را کلک تو از دیوان دولت پاک کرد
ملک گوئی آسمانستی و کلک تو شهاب

سیر عزمت همچو سیر اختران بی ارتداد
دور حزمت چون قضای آسمان بی انقلاب

گر نوید نام بأست بر در شهر تبت
خون شود بارد گر در ناف آهو مشک ناب

در جهان جاه لشکر گاه اقبال ترا
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

از بلندی پایگاه دولتت فوق الفلک
وز نژندی جایگاه دشمنت تحت التراب

Sirājī (Dīwān pp. 317-322)

هم سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران
هم جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب

ملک و ملت را ز دیوان بلا داری مصون
ز آن کمان چون سپهر خود به تیر چون شهاب

سیر امرت چو مسیر اختران بی ارتداد
دور عزمت چون قضای آسمان بی انقلاب

گر خیال تیغ تو بر خاک تبت بگذرد
خون شود بارد گر در ناف آهو مشک ناب

در جهان جاه لشکر گاه تمکین ترا
خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

از بلندی باد جای ناصحت فوق الفلک
باد در گیتی مکان حاسدت تحت التراب

This and several other poems evidently show that Sirājī was greatly indebted to Anwarī in his Qaṣīda-writing.

Sirājī's has imitated Saiyid Ḥasan Ghaznawī. Some of Sirājī's Qaṣīdas begin with the same strain as Ḥasan's; while some other are in the rhymes and metres of the latter's. Here are a few examples :

Ḥasan (Dīwān p. 49)

این منم یارب که چرخم سوی اختر می کشد
چشمهٔ روشن ز خاک تیره ام بر می کشد
این منم یارب که از خاکم سوی بالا چو آب
دور این گردنده دولاب مدور می کشد
این منم کآخر بصد خواری مرا بر در گذاشت
بازم اکنون با هزاران ناز در بر می کشد

Sirājī (Dīwān p. 91)

این منم یارب که قدرم سوی کیوان می رسد
پایهٔ تمکین من بر چرخ گردان می رسد
این منم یارب که در مکنت سرای روزگار
زادهٔ طبع خوشم همدرس لقمان می رسد
این منم یارب که در ظلمات فکرت هر زمان
ز آتش طبع ضمیرم آب حیوان می رسد

composed many poems parallel to Anwarī's Qaṣīdas, but the following deserve[1] special notice :

Anwarī	Sīrājī
مقدری ، نه بآلت بقدرت مطلق	مقدری که باطراف قلزم ازرق
کنند بشکل بخاری چو گنبد ازرق	بحکم اوست روان جرم آتشین زورق
نه خشت و رشتهٔ معمار را درو رونق	مدبری که بر افراشت بی وجود عماد
نه چوب و تیشهٔ نجار را درو رونق	بامر کن فیکون هفت قبهٔ ازرق

The following lines from two poems show Sirājī's close imitation of Anwarī's poems :

Anwarī (Dīwān pp. 25-27)	Sirājī (Dīwān pp. 317-322)
پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ تاب حکم تو ندارد باد هنگام شتاب	حلم او و عزم او هنگام صلح و گاه جنگ خاک را داده درنگ و بادرا داده شتاب
جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و گل کی توان کردن جدا رنگ از گل و بوی از گلاب	جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و گل کی توان کردن جدا رنگ از گل و بو از گلاب
اشک چون باران زکثرت دیده چون ابر از سرشک نوحه چون رعد از غریو و جان چو برق از اضطراب	حاسد از تیغت خروشان راست چون رعد از غریو دیده چون ابر از سرشک و جان چو برق از اضطراب
تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب	اطلس عمر عدو از آفتاب خنجرت هر نفس ریزان شود همچون قصب در ماهتاب
از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم هر که گفت از اصل گفتست این مثل من غاب خاب	هر که از بزم تو غایب هست نومید از جهان راست گفتست آنکه گفتست این مثل من غاب خاب
بالله ام گر در سر دندان شود با لاف رعد فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب	گر هوا از بحر دستش ابر بر گردون کشد خود نبارد جز که آب زندگانی از سحاب

(1) Diwan-i-Anwari, p. 174, Diwan-i-Siraji, pp. 205-208.

Mujīr

در گه چو آهنین بدو مسمار آتشین
آهم نه در گذاشت نه مسمار نیم شب
خورشید بود قافله سالار آسمان
بر بست رخت قافله سالار نیم شب
شب را هزار طره فزون بود کس ندید
بی آه سرد زان همه یکتار نیم شب
چون مهره شفته شد دلم از بسکه بر گرفت
مهر از در خزانهٔ اسرار نیم شب
آواز داد هاتف عرشی حذر کنید
کآمد حریف مست دگر بار نیم شب

Sirājī (Dīwān, p. 18)

با زلف دلربای و دو رخسار همچو روز
با لعل در نثار و شکر بار نیم شب
آن دلبری که آمد و پای دلم ببست
دست غمش بطرهٔ طرار نیم شب
بر کارگاه کن فیکون بر تنیده اند
از پود روز خصم تو یکتار نیم شب
پس من بپای بکر معانی مجیر وار
با شب روان شدم بدر یار
ای من غلام او بدل و جان که گفت آن
'سرمست و بیقرار تو دل آزار نیم شب'

These and other similar poems show the extent of influence of Mujīr on Sirājī.

Suzanī is another poet whose one Qaṣīda has been closely imitated by Sirājī. A few lines from both the poems are given below :

Sūzanī (Dīwān, p. 232)

تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن رسم ما و ما
علت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم و با پلنگ اجل کارزار ما
آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ
کبر پلنگ در سر ما و عجب مدار
کز کبر پایمال شود پیکر پلنگ

Sirājī (Dīwān, fol. 7)

ای در کف اجل چو بچنگ پلنگ رنگ
تاکی خوری غرور سپهر پلنگ رنگ
رنگ حیات تست اسیر پلنگ مرگ
خود از چه رنگ باز رهد با پلنگ رنگ
روی سیه سپید شب و روز در قفا
تو در فضای خاک و بتن خستهٔ پلنگ
عریان چو سوزن آمد و گریان چو سوزنی
'تاکی ز گردش فلک آبگینه رنگ'

Anwarī's influence seems to be much more than that of others, though the parallel poems do not mention this fact. Sirājī is, however, proud of one thing: that his Qaṣīda would impress Anwarī in his grave. The poet has

چو روزگار مرا غصه داد فرقت تو　　داده مرا روزگار غصه و بامن
بدید و هم صفت دور روزگار گرفت　　فرقت تو رنگ روزگار گرفته

Mujīr composed a Qiṭa and Sirājī wrote a Qaṣīda in its imitation. Two lines from both are as follows :

Mujīr	Sirājī (Dīwān p. 54)
شاها بدان خدای که آثار صنع او	داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست
جان بخشی‌وخرد دهی و بنده پروریست	نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست
از آرزوی بزم تو کز آسمان به است	از آرزوی صدر تو شد مدتی مدید
این خسته‌درشکنجهٔ صد گونه‌مدبریست	کاین بنده درشکنجهٔ صد گونه مدبریست

It is interesting to note that Sirājī had also Ḥasan's following Qaṣīda in mind :

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم　شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم

In composing another Qaṣīda having a similar rhyme (R*adif*) and metre, but with different *Qafiyas* Sirājī imitated a poem of Mujīr. Two lines from both the poems are quoted below :

Mujīr	Sirājī (Dīwan p. 139-140)
دم گیتی معنبر می نماید	سر زلفش پریشان می نماید
چمن از خلد خوشتر می نماید	بگل برعنبر افشان می نماید
لسان الثور را بین وقت مدحش	سراجی بالسان الثور معنی
که چون جوزا سخنور می نماید	چو جوزای سخندان می نماید

It is rather interesting that Sirājī's Qaṣīda is exactly parallel to those of Saiyid Ḥasan and Sharaf-i-Shafrawah.

The following Qaṣīda was composed in close imitation of Mujīr's Ghazal. A few lines from both are noted below :

Mujīr	Sirājī (Dīwān, p. 18)
با رهروان شدم بدر یار نیم شب	سرمست و بیقرار و دل آزار نیم شب
جستم بسوی حضرت او بار نیم شب	آمد بعربده بر من یار نیم شب

(Where poetry is required, where prose is needed, in poetry I am matchless, in prose I am unique.)

Sirājī has mentioned at least seven of his predecessors: Qaṭrān (d. after 465 A.H.), 'Am'aq (d. 542 A.H.), Hasan (d. 556 A.H.), Suzanī (d. 569 A.H.), Anwarī (d. 587 A.H.), Mujīr (d. 586 A.H.) and Khāqānī (d. 595 A.H.). Of these, the first two have been incidentally mentioned, but the influence of the last five and even some other poets seems to be greater. The poet is very emphatic in his praise for Mujīr Bailqānī when he[1] says :

این بر آن وزنست کان استاد عالم گفته است ،طارم زر بین که درج در مکنون کرده اند،
در قران نطق و ترتیب سخن طبع مرا با مجیر اندر ازل گوئی که مقرون کرده اند

This Qaṣīda is parallel to Mujīr's poem ; the opening lines of both are as follows :

Mujīr	Sirājī
طارم زر بین که درج در مکنون کرده اند	نه صدف را باز پر لؤلؤی مکنون کرده اند
طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده اند	صد هزاران لؤلؤی اندر نه صدف چون کرده اند

In a Qaṣīda which is in the rhyme and metre of Saiyid Hasan of Ghazna and Sharaf-i-Shafrawah's Qaṣīdas, Sirājī has borrowed almost all the rhymes from Mujīr's. The opening lines along with a few verses from both the poems are quoted below :

Mujīr *Rahatus-Sudur* p. 205)	Sirājī (Dīwān p. 72)
ای رخ تو رنگ نو بهار گرفته	توئی که بر رخ تو نیکوئی قرار گرفت
بر رخ تو نیکوئی قرار گرفته	زمانه از رخ تو رنگ نو بهار گرفت
طرهٔ تو عقل را بطیره ببرده	بطره سنبل تو عقل را بطیره ببرد
غمزهٔ تو فتنه را شکار گرفته	بغمزه نرگس تو فتنه را شکار گرفت
عقل مرا کو ز جام عشق تو مستست	ز جاه عشق تو عقلم همیشه سرمست امت
بی لب میگون تو خمار گرفته	از آنش بی لب میگون تو خمار گرفت
تو نئی اندر میان و من ز غم تو	تو از کنار شدی بی تو مردم چشمم
خون دل و دیده در کنار گرفته	بسا که خون دل و دیده در کنار گرفت

1. Diwan p. 101.

This is what I have been able to collect about the activities of Badīʿī who was not only Sirājī's contemporary but had been with him for several years at the court of Sulṭān Tāj ud-Dīn of Mukrān.

SIRAJI'S POETRY

Sirājī was essentially a poet, but he himself has occasionally mentioned his excellence in other branches of knowledge, such as Geomancy, Astrology, Philosophy, Syntax, Poetics and Literature, for example.[1]

هم منجم هم حکیم و هم مرمل هم ادیب   و آنگهی از خاندان مذکور اقران در جهان

(I am an astrologer, philosopher, geomancer and man of letters and at the same time, I come from a family much reputed for centuries in the world.)

مکرما من بنده در هر شیوه رنجی برده ام   نیستم ز آنها که نشناسند محدث از قدیم
در نجوم و رمل و شعر و حکمت و نحو و ادب   راست‌خواهی مثل‌من باشد درین کشورعدیم
لیک‌چون دولت نباشد مرد را دانش چه‌سود   هستم از بیدولتی گه با امید و گه به بیم

(O my benefactor, my humble self has endured hardships in the pursuit of perfection. I am not like those who cannot distinguish 'new' from 'old'. If you seek a true match in astrology, geomancy, poetry, philosophy, syntax and literature, you cannot find any; but if anyone does not possess wealth, his wisdom would be of no avail. It is because of my misfortune that sometimes I am hopeful and sometimes full of fear.)

Besides poetry, Sirājī excelled in prose as well, and while referring to his accomplishments in poetry, he did not fail to make a mention of his success[2] as a prose writer and some specimens of his prosewritings have come down to us.

در نظم و نثر شاها امروز بینظیرم   با نثر جان فزایم با نظم دل پذیرم

(O my king, today I am matchless both in prose and poetry; with the former I am soul-refreshing and with the latter heart-gratifying.)

جائی که نظم باید جائی که نثر شاید   در نظم بی همالم در نثر بینظیرم

(1) Diwan pp. 250, 236.

(2) *Ibid.* p. 331.

was addressed to a Ṣadr who is otherwise unknown. The lines are reproduced below :

یوسف صبح چو از چهره برانداخت نقاب   شد ز حسن نظرش مصر جهان خیر مآب
ترک روز از طرف هند برآمد بدرنگ   زنگی شب بسوی روم روان شد بشتاب
از کله گوشهٔ خور شقهٔ فاقم پوشید   چرخ اطلس که ز شب داشت نقاب سنجاب

صد را ، بدان خدای که هرگز نیافته است   در بارگاه عزت بیچونش بار چشم
در قدرتش ممالک سلطان عقل را   باشد قوای باصره بیقدر و خوار چشم
کاندم که بی بقای تو باشم بنزد عقل   صاحب بریدٔ گوش شد و پرده دار چشم

A Qiṭa' of two lines composed on the death of one Muḥammad b. Maḥmūd, is quoted in the *Majma'ul Fusaha*[1]. But this is a mistake. The Qiṭa which, according to Muḥammad Aufī was composed by Muntajib ud-Dīn Badi' Atābek Juwainī[2] was composed as an elegy for his friend. The later writers[3] too attributed the Qiṭa' to Badī' Kātib Juwainī and not to Badī' Tarkū.

Badī'ī composed quatrains as well of which nine are quoted by Muḥammad 'Aufī and Taqi Auḥadī. The first one was composed on the occasion of the addressee's falling from a horse :

آن اسب ترا عظیم شیرین انداخت   انصاف بده کمر در تحسین انداخت
در رهگذر تو پیر کفتاری بود   اسبت چو بدان رسید سرگین انداخت

The last two Rubā'īs are these :

گل را چو دم باد صبا خار نهاد   از پوست برون آمد و برخاک نهاد
بلبل چو بدید گفتش ای حور نژاد   بد کردی تو که تکیه کردی بر باد

رمح تو شها ، دست دراز ظفرست   شمشیر تو آینهٔ راز ظفرست
گر خصم تو سیمرغ شود هم نجهد   از زاغ کمان تو که باز ظفرست

(1) Vol. I p. 430.

(2) See the *Lubab ul-Albab* p. 77. He was the author of the *'Atbat ul-Kataba.*

(3) See Muhammad Muzaffar Husain's *Rauz-i-Raushan* p. 91.

In the *Majma'ul-Fusaha* Hidāyat has quoted[1] some verses from a long poem of about 70 lines which is included in Kalātī's *Munis ul Abrar*[2] and Taqī Kāshī's *Khutasat ul-Ash'ar*[3] under Badī'ī Saifī. Since this poem is not quoted in the *'Arafat* under Badī'ī Tarkū, its attribution to him on the authority of Hidāyat is certainly doubtful. But the point to be noted is that a few lines of this Qaṣīda are similar to Sirājī's another poem in the same metre but different rhymes, for example :

Badi'i	Sirājī[4]
در آمد از درم آن آفتاب ترکستان	چون مشتری بکمان و چون ماه در سرطان
چو سرو برسر سروش هزار لالستان	در آمد از درم آن آفتاب ماه جبین
چه راند راند که ای چون زمانه بد پیوند	چه گفت گفت که ای چون زمانه بد پیوند
چه گفت گفت که ای چون سپهر بد پیمان	چه راند راند که ای چون ستاره دور نشین

Badī'ī's one poem is in praise of a Ṣadr called Najm ud-Dīn 'Alī b. Mas'ūd. A Ṣadr named Najm ud-Dīn is praised by Sirājī[5]. He was attached to the court of Sulṭān Tāj ud-Din of Mukrān whom Badī'ī had a chance to contact. Despite this fact, since the last part of the name i.e. 'Alī b. Mas'ūd is missing in Sirājī's poem, the identification of the personalities becomes doubtful.

Three verses of one of Badī'ī's Qaṣīdas whose addressee is obviously not known, are quoted in the *'Arafat*[6] and *Majma'ul-Fusaba*[7] thus :

مهر در جانت در آمد چون حلاوت در شکر کینه از طبعت برون شد همچو موم از انگبین
بر بساط ملک او نه فقر ماند نه فقیر وز نشاط طبع او نه حزن ماند نه حزین
چتر فرمانش کند در گردن ایام طوق رایض حکمش نهد بر کرهٔ افلاک زین

In the *'Arafat*[8] some lines from two poems are quoted, one of which

(1) Vol. I p. 431.
(2) pp. 220-224.
(3) Fol. 278.
(4) Poem No. 86. p. 258.
(5) Poem No. 25. p. 77.
(6) Bankipur Ms. fol. 131.
(7) Vol. I p. 430.
(8) Fol. 131.

Yamīn ud-Daula ruled at a time the Mongols had caused great destruction in Khurāsān and in other part of the Islamic world. There was a fortress which was sold by his nephew, the son of Nāṣīrud-Dīn Uthmān to the Malāḥida of Quhistān. Bahrāmshāh demanded the return of the fortress with the words that the delay in the matter would result in the despatch of the army to conquer the fortress. As a consequence of all this, some Fidāīs were nominated for the Sulṭān's assassination. On one Friday in 618 A.H. when the king was going for his prayers four Fidāīs attacked and killed him.

From Badī'ī's poem it is to be concluded that he was in his native town in Sīstān during the reign of Bahrāmshah between 612 and 618 A.H. It is perhaps after his stay in Mukran at the court of Tāj ud-Dīn Abul-Makārim that Badī'ī had returned to his home town.

Badī'ī's poem contains difficult rhymes. Sirājī has two Qaṣīdas of similar rhymes but in a different metre. However both the poets have some similar lines such as these :

Badī'ī	Sirājī[1]
رغبت بطرب لایق حال است درین وقت	بزرگوارا عید خجسته روی نمود
با زخمه و آواز دلاویز تو الیق	طرب که لایق حال است روز عید الیق
ترکان امید از کف طغرل شه جودت	روا مدار که ترکان رنج و فاقه مرا
هستند غنی گشته به التون و به یرمق[2]	کنند چهره چو التون و اشک چون یرمق

These examples would at once show that one is certainly indebted to the other, and since in the 1st Qaṣīda Badī'ī has extolled Sirājī, it may be inferred that perhaps the former imitated the latter.

(1) Poem No. 70.

(2) Siraji has used یرمق and التون in these lines as well:

اکمک و سو نخورد خصم تو روزی کز غم　　اشک و رویش بصفت یرمق و التون نشود
سپهر و رفعت تو هر دو چون می و شکرانند　　جهان و دولت تو هر دو چون زر و یرمق
کرد طاس آسمان از یرمق انجم تهی　　ترک چین صبح چون با طشت پر التون رسید

خداوندا تو در جندی و از بیم حسام تو نجنبد بچهٔ گهواره در اقصای ترکستان
خجسته ماه نیسانست و خرم جشن فروردین بگرید هر زمان ابر و بخندد هر زمان بستان

This poem is a fine specimen of لف و نشر مرتب and صنعت تقسیم ، صنعت ترصیع. The Sulṭān was in the city of Jand[1] in Transoxiana and hence the poet's presence there is perhaps a certainty.

Badī'ī's third Qaṣīda is in praise of a king called Yamīn ud-Daula wad-Dīn Bahrāmshāh in these lines[2] :

دارای جهان دار یمین دول و دین کز دولت او یافت جهان رتبت و رونق
بهرام شه عادل و غازی که بحق اوست بر ملک زمانه ملک و مالک مطلق

Yamīn ud-Daula is perhaps identical with his name-sake the 6th ruler of the dynasty of Nīmtūziān and Sijistāniān, noticed by Minhāj-i-Sirāj in his *Tabaqat-i-Nasiri*[3]. Minhāj's statement is particularly significant for he had been for seven months in the court of the said prince. His statement may be summarised as follows :

Al-Malikul Ghazī Yamīn ud-Daula wad-Dīn Bahrāmshāh Ḥarb was a powerful ruler and mighty conquerer. He used to punish severely but would never deviate from the path of justice. He always followed in the footsteps of his fore-fathers in holding scholars and foreigners in high esteem. He was quite well-known even in the life time of his father, Malik Tāj ud-Dīn Ḥarb and had earned name in respect of generosity, boldness, wisdom and gallentry and had been the governor of Nīmrūz for a long time. On his father's death he succeeded to the throne. Minhāj while proceeding from Bust to Sīstān arrived at the court of this noble monarch in 613 A.H. The king honoured the historian beyond expectation during his period of stay for seven months. The Sulṭan was unique in respect of administration, bravery and intelligence. He twice waged war with the Malāḥida of Quhistān with conspicious success. Imām Sharaf ud-Dīn Farāhī[4], the poet-laureate of the court hailed this success in a Qiṭa' beginning with :

همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک رخ و شاه فرخ نژاد است

(1) جند بفتح اول و سکون دوم و دال مهملهٔ شهریست در ماوراء النهر ، رک : معجم البلدان ج ۲ ص ۱۲۷
(2) The *Khulasat ul-Ash'ar*, fol. 335.
(3) pp. 281-282.
(4) He should not be confounded with his contemporary Badr ud-Din Farahi, the writer of the famous *Nisabus-Sabiyan*.

Badī'ī's some lines are so similar to Sirājī's that indebtedness on the part of one to the other may not be ruled out. For example :

Badī'ī	Sirājī
با تو زیر گنبد فیروزه گون هرگز نکرد	نکرد[1] با تو زبردستی اندرین عالم
هیچ موجودی زبردستی مگر انگشتری	بزیر گنبد فیروزه گون مگر که نگین
هست از ذات تو مشتق اسم جود و زان کند	شاه[2] بن شه ابن شه فرزند سلطان شاه کو
دست و طبعش صرف افعال کرم را مصدری	آنکه آمد صرف افعال کرم را مصدری

Another point to be noted is that Sirājī mentions one Badī'ud-Dīn Muqrī in a poem[3] in praise of Nuṣratud-Dīn thus :

بدیع الدین مقری از ره قول   همه داودی الحان می نماید

But there is nothing to show that Badi'ud-Dīn Muqrī is identical with Badi'ud-Dīn Tarkū.

Badī'ī's next Qaṣida[4] was composed for a certain king called 'Imād ud-Dīn Tagīn on the auspicious occasion of New Year's Day. The following lines are worth quoting :

دل از خارا خط از مینا رخ از دیبا لب از مرجان	که دارد چون تو درعالم زخوبان جهان ای جان
منم بیدل منم مسکین منم عاجز منم حیران	مجوی آزار من جانا ، که در راه هوای تو
همی جوئی تو از دولت همی خوانم من از یزدان	همی نازی تو از خوبی ، همی نالم من از زاری
وجود شاه دین پرور بقاء خسرو ایران	تو اقبال جمال خود من از بهر صلاح دین
فلک قدرت عماد الدین ملک سیما تکین خاقان	خداوند خداوندان و خورشید جهانداران
زر از خاک و در از آب و گل از خار و گهر از کان	شهنشاهی که دانم از برای بزم او خیزد
دماغ دین ، سر دولت ، دل سنت ، تن ایمان	بدو روشن بدو عالی بدو خرم بدو زنده
بعلم و حلم و حشم و عفو جفتش نیست در گیهان	بروی ورای و عزم و حزم یارش نیست در گیتی

(1) Poem No. 86. p. 260.

(2) Diwan p. 292.

(3) Poem No. 46. p. 141.

(4) *The Khulasat ul-Ash'ar*, fol. 335. The poem contains 39 lines.

Badī'ī is quite correct in calling Sirājī the chief of the poets of the court of Tāj ud-Dīn, for his Dīwān contains 21 poems in praise of this prince.

Badī'ī calls Sirājī a Sayyid to which, as seen earlier, Sirājī himself supplies ample evidence.

In Badī'ī's rhyme and metre Sirājī had one Qaṣīda beginning[1] with :

گشت طالع ز آسمان ملک و ملت اختری   شد پدید از لجهٔ دریای دولت گوهری

This Qaṣīda was written on the occasion of the birth of Tāj ud-Dīn's grandson as is evident from these lines :

زین پسر کز صاحب سلطان شاه آمد در وجود
تخت شاهی دید و تاج شهریاری سنجری
باد این شهزاده سلطان شاه تاج الدین که هست
چون پدر تاج شهان و آفتابس افسری

At this time Sulṭān Tāj ud-Dīn was alive as these lines suggest :

شاه سلطانشه ز شه و این پسر ازوی چنان   همچو زال آید ز سام و همچو طوس از نوذری
خسرو ایام تاج الدین که سلطان سپهر   هست با آن مرتبه در پیش تختی چاکری

It appears that Sirājī presented the Qaṣīda on the auspicious occasion when he was away from the court of Mukrān as the following lines show :

مصطفی خلق و علی تمکینی و من سالها   بوده اندر خدمتت هم بوذری هم قنبری
نه چو تو ممدوح مادح پروری دیدست چرخ   نه چو من دیدست مداح مدایح پروری
لیك دورم دارد از درگاه تو چرخ فلك   آن چنان بی رحمتی نا مهربانی کافری
ورنه اکنون بودمی در خدمت درگاه تو   چون دگر ابنای جنس خویش بیشك مهتری

یاجوج ستم گم شد کز پیش چو اسکندر   هم زاهن تیغ او دیوار کشد عدلش (ص ۲۸۲)

Athir says :

در نسب قیصر نژاد آمد سکندر وار ازآن   بر ره یاجوج فتنه خنجرش سد میکند

The tribe was also noted for beauty. Athir says :

پای در میدان عشق لعبتان غز نهیم   دست بر فتراک مهر لعبتان ری زنیم

1. Diwan pp: 289-293.

خدایگان[1] بزرگان دهر تاج الدین کز آب خنجر او شاخ فتح بار گرفت
کریم دور زمان بوالمکارم خسرو که نقد جود و کرم از کفش عیار گرفت

آن خداوندی[2] عمر عدل و علی دل تاج دین کو بصدق و حلم از بوبکر و عثمان بگذرد
بوالمکارم پور خسرو آنکه هنگام جدل نام او از داستان پور دستان بگذرد

The name of his father is also mentioned in the poems addressed to his brother, Nuṣrat ud-Dīn Abul Khaṭṭāb, e.g.[3]

خسرو جمشید فر شه نصرت الدین پهلوان آنکه نام او بنام پور دستان در رسید
حیدر ثانی ابوالخطاب خسرو کز وجود ذکر حلم او بذکر حلم عثمان در رسید

خسرو کشورستان شه نصرت الدین کز عدم مملکت را خسرو گیتی ستان آمد برون
رستم ثانی ابوالخطاب خسرو کو به تیغ همچو رستم مر جهان را پهلوان آمد برون

Sirājī's Dīwān like Badī'ī's mentions فتنهٔ یاجوج which was perhaps nothing but the raids carried on by the Ghuzz hordes. Speaking about Nuṣ-at ud-Dīn Sirājī[4] says:

مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو دعای بیگمانست این که آمینش یقینستی

In one of the poems in praise of Tāj ud-Dīn, Sirājī uses[5] the term یاجوج ظلم[6] referring perhaps to the same raids of the Ghuzz hordes. Sirājī's line is so similar to Badī'ī's:

آن خداوندی خضر دانش که بر یاجوج ظلم عدل او سدیست محکم ذات او اسکندری (سراجی)

در جهان دایره شکل از ملوك کل جهان حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری (بدیعی)

(1) Poem No. 23 p. 72.
(2) Poem No. 27. p. 81.
(3) See poems Nos. 49 and 84.
(4) Poem No. 94. p. 286.
(5) Diwan p. 291.
(6) The phrases like یاجوج ستم و یاجوج ظلم and یاجوج فتنه, being example of اضافت تشبیهی were commonly used in Persian. For example Khaqani says:
یاجوج ظلم بیلم جز رای روشن او از بهر سد انصاف اسکندری ندارم (دیوان ص ۲۷۳)

بود عالم بحر و ذات شاه خسرو چون صدف   گوهری آمد وجودت آن صدف را گوهری
خسروا من بنده را در عرصهٔ دهر اوفتاد   مهرهٔ دولت ز زخم حادثه در ششدری
قرب شش سالست بیش وکم که تا گه می‌زند   زهرهٔ طبعم نوا از مدحتت بی مزهری
نیست برحال طبیعی شعرم و آگه شوی   از مزاج حال من چون نبض نظمم بنگری
نقد عقد این جواهر را بعالم بعد تو   نیست بالله بهتر از مداح خاصت جوهری

زبدهٔ آل رسول الله سراج دین که هست
در دریای طهارت شمع جمع مهتری

From these verses the following results may be inferred :

1. The poem was written for Sulṭan Tāj ud-Dīn Abul-Makārim.
2. This patron was the ruler of Mukrān.
3. His father's name was Khusrau.
4. Tāj ud-Dīn succeeded in defeating his enemies and quelling the uprising.
5. Badī'ī had been in the court for at least six years praising the Sultan all the time.
6. Sirāj ud-Dīn was also in the service of the same monarch and was the chief poet of the court.
7. Sirāj ud-Dīn was a Saiyid and was noted for his piety.
8. Sirāj ud-Dīn was a critic and patron of poets.

As seen earlier Tāj ud-Dīn must have succeeded to the throne before 599 A.H. and continued to rule till the beginning of the 7th century (certainly beyond 602 A.H.). Sirāj ud-Dīn's Dīwān supplies some helpful data in determining Tāj ud-Dīn's period of ascendancy.

In Badī'ī's Qaṣīda the name of Tāj ud-Dīn's father is recorded as Khusrau. This is fully confirmed by Sirājī's Dīwān. The latter book gives the name of Tājud-Dīn's grand-father as Ḥasan. Some of the relevant lines are quoted below :

خدایگان[1] زمان تاج دین که جز ز درش   فضای بام فلك مستعار نتوان یافت
ابوالمکارم بن خسرو افتخار جهان   که جز بدرگه او افتخار نتوان یافت

(1) Poem No. 22 p. 70.

of the said book preserved in the Oriental Public Library, Banipur, Patna[1] (India). Some lines of another panegyric which is quoted in Kalātī's *Munis ul-Abrar*[2] and in the above *Khulasat ul-Ash'ar*[3] under Badī' Saifi, are stated in the *Majma'ul-Fusaha* to belong to Badī'ud-Dīn Tarkū. The additional poems available in the *Khulasat ul Ash'ar*, throw some light on the life and literary activities of this poet.

One of the panegyrics is in praise of the ruler of Mukrān called Sulṭān Tāj ud-Dīn Abul-Makārim. The Persian historians are generally silent about this ruler and his dynasty. The only source known to us is the Dīwān of Sirāj ud-Dīn Khurāsānī. Badī'ud-Dīn in the said Qaṣīda has referred to Sirājī as well, which proves that the former like the latter had been at Mukrān with Sulṭān Tāj ud-Dīn.

Thus this poem may fruitfully be used as a source material for the history of this ruler whose only source till recently has been Sirājī's Dīwān.[4] Some relevant lines from Badī'ud-Dīn's poem are quoted below :[5]

صبح دم از خواب مستی چون درآمد آن پری   آن جهان جان فزای و آن کمال دلبری
زر چنان قدری ندارد اینقدر باشد از آن   کز جهان برداشت جود شاه رسم چاکری
داور دوران که دور عدل او گر خواستی   بر گرفتی از میان آخشیجان داوری
ظل حق شه تاج دین آن کز کمال عز و قدر   آسمانش کرد تختی آفتابش افسری
بوالمکارم آنکه بر ذاتش کرامات کرام   ختم شد جاوید چون بر مصطفی پیغمبری
در جهان دایره شکل از ملوک کل جهان   اختیار آمد چنان کز شکلها شکل کری
پیش یاجوج حوادث در دیار مملکت   حزم خضر الهام او سدی بود اسکندری
ای شهنشاهی که اندر چار دیوار جهان   هفت کشورصیت تستارچه تود ریک کشوری
خطهٔ مکران چه باشد ز آنکه هم نازل بود   در ادای همت تو ملک سلطان سنجری

(1) See Bankipur Cat. Vol. VIII pp. 73-75. Ms. foll 270-395.

(2) It was compiled in 702 A. H. and its only known Ms. is preserved in the Habibganj Collections, A.M.U. Library, 'Aligarh, see foll. 220-224.

(3) Fol. 278.

(4) Vide Nazir Ahmad : Siraj ud-Din Khurasani, *Islamic Culture*, April. 1964, pp. 107-104.

(5) *The Khulasat ul-Ash'ar*, foll, 334-335. It is a very long poem of ninety lines. Two lines from this Qasida are quoted in the *'Arafat* fol. 131 under Badi' Tarku.

author of the *'Arafat-i-'Ashiqin*[1], and Hidāyat, the author of the *Majma'ul-Fusaba*[2] and others :

مرا کسی ز زبان دگر کسی دی گفت — که ای فلان چون جهان جاودان نمی باید
گذشته عهد شباب و برو پدید آمد — نشان شیب کنون گر کنی زنی شاید
از آنکه از پی ابقای نوع نسلت را — مگر ز جنس تو روزی نتیجه ای زاید
نکاح بر تو ره صد سفاح بر بندد — صلاح بر تو در صد فلاح بگشاید
ازآن سوال جگرخای او برنجیدم — جواب دادم و گفتم که ژاژ می خاید
کسی که کرد بدو عافیت سلام علیک — جز از سلامت فی الوحده کی بیاساید
ز چند گونه کفایت که در هنر دارم — کفاف حج من ای خواجه در نمی آید
مرا نکو شده کاریست زین زبان الحق — که بر سرم زنکی .. خوار می باید
نباشد این ز حکیمی که من زنی خواهم — بنان و جامه و اورا دگر کسی . . . .

Badī'ud-Dīn adopted Badī'i as his pen-name which is mentioned in the *Khulasatul-Ash'ar*[3], *'Arafat-i-'Ashiqin*[4] and *Majma'ul Fusaba*[5]. But in the *Lubab*[6] his full name بدیع‌الدین ترکو is mentioned, while in the *'Arafat* and *Majma'* this name[7] has been changed into Badī'uz-Zamān. About his home there is a general agreement that it was in Sīstān wherefrom he is called Sijzī and Sīstānī. But in the *'Arafat* and *Majma'ul-Fusaba* the poet is called Sijzī and Tarkuī.

This is what has been collected from the Persian *Tazkiras*. Recently I have come across three panegyrics from this poet in the appendix of Taqī Kāshī's *Khulasat ul-Ash'ar*[8]. This appendix is added only to the Ms.

(1) Bankipur Ms. fol. 130.
(2) Tehran ed. Vol. I p. 430.
(3) F. 334a.
(4) F. 130.
(5) Vol. I p. 430.
(6) p. 490.
(7) In the *Khulasatul-Ash'ar* the name is not mentioned.
(8) Foll 334-35. This appendix has been revised by the author himself.

The date (628) is contained in this[1] line :

سال بر تاریخ خا و کاف وحا باد آن بہم   شد تمام این خوش قصیده در جوار مصطفی

Sirājī set out on the said pilgrimage from India for the simple reason that he was here much before 626 A.H., in which year his liberal patron Prince Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd died. Similarly we have reasons to believe that he returned to India from his pilgrimage. The following point may be taken into account in this connection :

Sirājī's two poems are in praise of Sharaf ul-Mulk Mas'ud Ash'arī, identical with his namesake at the court of the Lakhnautī feudatory, Mailk Tughril, who was sent to Delhi in 641 A.H. As the above Malik became feudatory of Lakhnautī only in 631 A.H., we have reasons to believe that Ash'arī's appointment at his court could not have been earlier than 631 A.H. and hence Sirājī's journey to Lakhnautī would be supposed to have taken place after this date (631 A.H.), which is only possible if the poet had returned from his holy pilgrimage to Delhi.

Siraji and Badi'ud-Din Tarku Sistani

Badī'ud-Dīn was a significant poet and contemporary with Sirājī who had for some time lived with the latter at the court of the Mukrānī ruler Tāj ud-Dīn Abul-Makārim. But like so many poets his Dīwān is lost and on this account very little is known about his life and writings. The subsequent Persian biographers have nothing to add what Muḥammad 'Aufī has written in his *Lubab ul-Albab.*

'Aufī has noticed him very briefly having referred to his good skill in poetry and to his leading an unmarried life.[2] What 'Aufī has tried to bring home in the following verses, has been adopted by Taqī Auḥadī, the

(1) In our copies the first line is defective, the letter خا has been substituted here for طا The correct line is quoted in the *Subh-i-Gulshan,* (p. 201) which gives the date, 628 A.H. This date has been given by the author of the *'Arafat-i'Ashiqin* who has a copy of the Diwan and has referred to the above Qasida from which he has obtained the correct date.

(2) The *Lubab ul Albab pp.* 490-91.

It is further stated in the above *Tazkira*[1] that Sirājī was muzdered by the Malāḥida and that the poet and previously dream of it. The *Tazkira* gives details as to how they conspired and how one night they attacked and killed the poet in the year 652 A.H. He was buried in Delhi.

Sirājī left behind his sons and, according to Taqī Kāshī, some of his offsprings were alive even in the author's time.

SIRAJI'S PILGRIMAGE

We learn that Siraji went on a pilgrimage to Mecca before 628 A. H., for which, like all devout Muslims, he had been longing for a long time. The following Qaṣida is full of the same sentiments:[2]

هوس بارگی کعبه گرفتست مرا   زین هوس کار بسامان شود انشاءالله
جان بر درد دل خسته' مجروح مرا   دیدنش مرهم درمان شود انشاءالله

(The desire of having a horse to visit Ka'ba has caught hold of me: and God willing, because of this sincere wish my affairs will be managed well. If God wills, the sight of Ka'ba will provide ointment for my afflicted soul and wounded heart.)

کعبه جانان من و جان بوصالش مشتاق   جان مسکین بر جانان شود انشاءالله

(Ka'ba is my beloved and my soul is anxious to have union with it; if God wills, my poor soul will be in the beloved's arms.)

گرچه دریاست مرا پیش ندارد پایان   از پی کعبه بپایان شود انشاءالله

(Although I have a limitless ocean in my way, if God wills, it will be easily crossed in my journey to Ka'ba.)

When the poet reached Madīna, he composed a charming Qaṣīda[3] in praise of the Prophet :

آخر از فضل عمیم کردگار مصطفی   آمدم بعد از مشقت در جوار مصطفی
گفتم این غرا قصیده، هر که برخواند تمام   شادمان گردد چو باشد دوستدار مصطفی

(1) Fol. 533.
(2) Diwan p. 273.
(3) *Ibid* pp. 1-3.

This is what we could gather from Sirājī's Dīwān which is the most important source of information about the poet's life and activities. But the author of the *Khulasat ul-Ash'ar* has given new information about Sirājī's arrival at the court and the esteem in which he was held by the ruling monarch. According to him he was appointed governor of Delhi, which post he held for twenty years with honour and distinction. But these details are not confirmed either by the poet's Dīwān or by any other source. He says :

> 'From[1] Hirāt he turned towards Sind and Hind and during the reign of Muḥammad Tughlaq Shāh he earned considerable honour and respect and for a long time he had been the minister and governor of Delhi. And that king showed such favour and kindness to him that if Aṣaf bin Barkhiyā had been alive, he would have shed tears of bashfulness out of the fire of jealousy; and if Ṣāhib-i-'Ubbād had been living, he would have placed his face on the ground like a shadow before the sun of his dignity. Despite such an exalted status and high position, he holds a lofty place in poetry.'

According to the same author Sirājī was killed in 652. A.H. after having held the governorship of Delhi for twenty years. From this it may be calculated that he was appointed governor and minister about 632 A.H., which was the closing year of Iltutmish's reign. It is inconceivable that a minister who was appointed in the last year of Iltutmish's reign should continue to hold the same post during the reigns of Fīrūzshāh, Razīya Sulṭān, Mu'izz ud-Dīn Bahrām, 'Alā'ud-Dīn Mas'ud and till the 9th year of Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd's rule. Moreover, the political histories clearly show that the post of prime minister during the reigns of the above rulers was held by Niẓam ul-Mulk Junaidī, Khwāja Muhażżab ud-Dīn, Najm ud-Dīn Abū-Bakr and Ghiyāth ud-Dīn Balban.

The complete absence of Sirājī's name bears eloquent testimony to the fact that he could not have been the prime minister of the monarch of Delhi. He might have been holding governorship of some other province. But the way in which the poet had addressed his patrons rules out this possibility. This is why we are convinced that Taqī Kāshī, the author of the *Khulasat ul Ash'ar* has made confused statements and we should not depend on them.

---

(1) Fol. 625.

refers to one to Lakhnautī where Sharaf ul-Mulk Mas'ud Ash'arī was Malik Tughril Tughān's minister. It is interesting to note that Minhāj-i-Sirāj, the author of the *Tabaqat-i-Nasiri*[1], also undertook a journey to Lakhnautī with Malik Tughril and arrived there on the 17th Zil Ḥijja, 640 A.H., and returned to the capital with Malik Tughril on the 14th of Ṣafar, 643 A.H.

Sirājī's another patron was 'Izz ud-Dīn Bakhtiyār for whom he composed an artificial Qaṣīda 4 beginning with :

تازدم اندر سر زلف بت دلدار دست　　پای صبر من برفت از جای و شد از کار دست

This patron may perhaps be confounded with the distinguished warrior of the time of Quṭb-ud-Dīn (602–607 A.H.) whose series of conquests in Bihar, Bengal, Assam, Tibet and other eastern regions have been described by Hasan-i-Nizāmī in the *Tāj ul-Maāthir*[2] and by Minhaj-i-Sirāj in the *Tabaqat-i-Nāsirī*.[3] for the simple reason that Sirājī too has exotlled him as a great warrior and general. A few verses indicating his quality are as follows[4] :

از ره خونریزی در پای اجل دارد یکی　　با سر تیغ ملک از غمزهٔ خونخوار دست
آفتاب قدر عزالدین که از پای شرف　　بر سر گردون زند در کوکب سیار دست
بختیار احمد آن سر دفتر کل ملوک　　گو بپای قدر برد از گنبد دوار دست
سر فراز لشکر خسرو که با شمشیر او　　فیل نشناسد ز پای اندر صف پیکار دست
سست گردد پای و دست یکجهان اعدای دین　　از سر کین چون زند در تیغ گوهر بار دست
تیغ او مریخ را سر از بدن بیرون برد　　گر ندارد پای او زین سیر ناهموار دست
خود چون بر سر نهد آید به تنها در مصاف　　پای پیش آرد برد از لشکر جرار دست

But the identification is incorrect firstly because the great warrior's name was 'Izz ud-Dīn Muḥammad Bakhtiyār Khaljī, while Siraji's patron's bore his name as 'Izz ud-Dīn Bakhtiyār; secondly because according to the *Ṭabaqat* vol. I p. Muḥammad Bakhtiyār Khaljī died in 602 A.H. at a time when Sirājī was in Mukrān.

(1) See the *Tabaqat*, Eng. Translation, pp. 662, 738 and 741.
(2) See Prof. S. Hasan Askari's article : Hasan-i-Nizam Nishapuri, p. 102.
(3) v. 1 pp. 425-432.
(4) Diwan pp. 37-40.

thy sweet lip. If Delhi be like paradise and thou the hourie having no match in beauty, my wish to attend on the pride of the world, Mu'īn ul-Mulk is beyond paradise and union with the hourie-eyed damsels.' In short I took leave of her and left for a place all satan-abode and dragons breeding pit. The Lord of the Universe gave me a good companion. Such a long distance can be covered with a companion like him. I along with my friend continued the journey onward—at times he was on my left and at times on my right—in the hope that one day my good fortune would lead me to the court of the master of the age, Tāj ud-Dīn, having heaven-like dignity, Mas'ūd Ash'arī'.)

The third Qaṣīda[1] is full of rhetorical artifices in the latter part of which the poet has repeated the words لعل و زر و سیم and مرواريد.

Mas'ūd Ash'arī no doubt, belonged to that illustrious Ash'arī family of 'Ain ul-Mulk and Bahā ul-Mulk, sons of Sharaf ul-Mulk Razī ud-Dīn Abī-Bakr, who were the ministers of Nāṣir ud-Dīn Qabācha (602-625), the ruler of Multān. After Qabācha's death in 625. A.H. they, along with the author of the *Tabaqat*, got themselves attached to Sulṭān Iltutmish. 'Ain ul-Mulk was made Rukn-ud-Dīn Fīruzshāh's wazir, and Bahā ud-Dīn was killed in 634. A.H. by Fīruzhsāh, along with Ziā ul-Mulk Junaidī and other Tajīk officials[2]. Mas'ud Ash'arī seems to be identical with one Sharaf ul-Mulk Ash'arī, who was the Ṣadr of Malik 'Izz ud-Dīn Tughril Tughan Khan, the feudatory of Lakhnautī who sent Ash'arī in 641. A. H. to the court of Sulṭān 'Alā ud-Dīn Mas'ūd at Delhi to solicit assistance against the Rājā of Jājnagar[3]. Qāzī Jalāl ud-Dīn Kāsānī, the Qazī of Awadh at that time, was nominated to proceed to Lakhnautī with a red canopy of state and an honorary robe: and the forces of Hindustān under the orders of Qamar ud-Dīn, the feudatory of Awadh, moved towards Lakhnautī to operate against the Rājā of Jājnagar. The envoy's parly reached Lakhnautī on Sunday, 11th Jumādi ul-Akhir, 641 A.H. The description of Sirājī's said journey from the capital probably

(1) No 53. This Qasida is found only in the Teheran codex, Foll. 12-13.
(2) The *Tabaqat*, Lahore ed. p. 93.
(3) *ibid.*, pp. 107 and 147.

The second Qasīda gives[1] a graphic description of his journey from Delhi to the court of Muī'in ul-Mulk Mas'ūd Ash'arī with one of his friends thus :

خبر شنید نگار منم ترحل من   که اسپ عزم مصمم کشیده ام در زین
چو مشتری بکمان و چو ماه در سرطان   در آمد از درم آن آفتاب زهره جبین

(My beloved heard the news of my journey that I have got the horse of my firm determination saddled; that sun having venus-like face got in, as the planet Jupiter getting into the sign Saggitarius and the Moon into the sign Capricorn.)

چه گفت ، گفت که ای چون زمانه بد پیوند   چه راند، راند که ای چون ستاره دور نشین
چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر   چرا نباشی با من بیک قرار مکین
خجسته شهر چو دهلی و دلربای چو من   که کرد هجر بهنگام وصل یار گزین
جواب دادم کای روز عیش تلخ مرا   گرفته از تو حلاوت بدان لب شیرین
ولیک دهلی گر فی المثل بهشت شود   تو حور عین و نباشد ترا بحسن قرین
هوای خدمت فخر جهان معین الملک   مرا وراء بهشت و وصال حور العین
وداع کردم القصه رفتم از بر او   همه مکان شیاطین و معدن تنین
رفیق نیک مرا داده کرد گار جهان   که با رفیق جهان بگذرد طریق چنین
من و رفیق من اندر چنین طریق روان   گهی منش به بسیار و گه او مرا به یمین
بدان امید که روزی بفال فرخنده   رسم بخدمت صدر زمانه تاج الدین

سپهر مرتبه مسعود اشعری . . . . .

(What did she say ? he said, 'O thou who art faithless like time.' What did she utter ? he uttered— 'O thou who kept thyself away like a star ; Why didst thou wish to undertake a long journey and hardship thereof ? Why didst thou not settle peacefully with me? An auspicious city like Delhi and a sweet-heart like myself—who would like to have separation at the time of union with the choicest beloved ?' I replied, 'O the day of my pleasure, my bitterness got sweetened from

(1) Diwan pp. 258-59.

از رأی با صواب تو در ملک شهریار کار هزار لشکر جرار می رسد
از همت تو کی بود آخر که بنده را هر سال عشر الف دلیوار می رسد

(Thy correct judgment performs the deeds of thousands of armies in the king's dominion ; when would it be that this humble self would receive an annual stipend of ten thousand Dalīwārs (coin) ?)

Siraji composed two Qaṣīdas in praise of Shihāb ud-Dīn Majd ul-Mulk Junaidī. The second Qaṣīda has difficult rhymes. Some of the relevant verses are given below :[1]

سر صدور زمانه یگانه مجدالملک که داد دانش او ملک را نظام و نسق
یگانه اختر برج شرف شهاب الدین که برد مرکب جاهش ز دور چرخ سبق
محمد ابن محمد که خصم معلولش گرفته از مرض کلک او تب مطبق
جلال آل جنیدی که نعل همت او بصرف مال شد از مصدر کرم مشتق

One of Sirājī's Indian masters was Tāj ud-Dīn Mas'ūd Abū Aḥmad Ash'arī, who was a Ṣadr of a place far off from Delhi (probably Lakhnautī). Mas'ud Ash'arī bore the titles of Sharaf ul-Mulk, Mu'in ul-Mulk and even Madj ul-Mulk. These titles are mentioned in the Qaṣīdas in praise of the patron in the first of which Sirājī expresses his keenness to visit his[2] court thus :

فرخنده تاج دولت و دین فخر روزگار کو آسمان رفعت و خورشید سروری است

(He is the auspicious crown of wealth and faith and the pride of the time ; the firmament of dignity and the sun of sovereignty.)

صدر فلک علو شرف الملک نامدار کز تیغ و کلک عادت‌او ملک پروری است

(He is the chief of the sky of elevation, the illustrious Sharaf ul-Mulk, who is accustomed to adorn his kingdom with sword and pen.)

از آرزوی صدر تو شد مدتی مدید کاین بنده درشکنجهٔ صدگونه ابتری است

(For a long time in the keen desire to visit thy court this humble self has been tortured with hundreds of calamities.)

(1) Poems Nos. 68, 70.
(2) Diwan pp. 54-58.

along with a number of other officials. One Majd ul-Mulk Ziā ud-Dīn Muḥammad Junaidī was appointed magistrate[1] (امیر داد) of Gwalior in 630 A.H. in the reign of Iltutmish at a time when Minhāj-i-Sirāj, the author of the *Tabaqat-i-Nasiri*, was given the charge of all the ecclesiastical affairs, including justice of the same place. The two remained there till the first of Sha'bān[2] 635 A.H. when they left the place for the capital. This Junaidī is definitely not identical with Ziāul Mulk Muḥammad, son of Niẓām ud-Dīn Muḥammad Junaidī. But he may be identical with Majd ul-Mulk Muḥammad Junaidī, the patron of Sirājī who was perhaps another son of Niẓām ud-Dīn Junaidī. In that case it will have to be supposed that the title or name Ziā ud-Dīn, as given in the existing copies of the *Tabaqat*, is a wrong substitute for Shihāb ud-Dīn. In holding him to be the son of the elder Junaidī, the sole basis of my conclusion is that his father bore the name of Muḥammad and his name and title were rhyming with those of other members of the family. The other son of Niẓām ul-Mulk, i.e., 'Ain ul-Mulk Muḥammad Junaidī, who was appointed wazir by Nāṣir ud-Dīn Maḥmmūd in 651[3] A.H. has not been praised by Sirājī.

Ziā ud-Dīn Junaidī has been praised in two[4] Qaṣīdas. His verses clearly indicate that he was appointed as a Ṣadr. In the first of these the poet says[5]:

والا محمد ابن محمد که قدر او　　بر مرکز ثوابت و سیار میرسد

(The noble Muḥammad, son of Muḥammad, (is one) whose magnanimity reaches the centre of the fixed stars and the planets.)

ذوالفخر خاندان جنیدی که چون جنید　　سر دفتر محافل اخیار میرسد

اعظم ضیاء ملک که از نور رای او　　خورشید در مراتب انوار می رسد

(The pride of the Junaidī family, who like Junaid is the chief of the assembly of the virtuous, Ziā i-Mulk (the light of the country) from the light of whose judgement the sun attains brilliance.)

(1) Raverty p. 635.

(2) Lahore ed. p. 86.

(3) The *Tabaqat* v. 1 p. 487.

(4) Poems Nos. 28, 100.

(5) Diwan p. 87.

Abū-Sa'd, requests him to see that the payment of allowances and stipends granted by the prince be made available[1] :

شه غیاث الحق و الدین لطفها فرمود و خواست   تا مگر گم گردد از من رنج و خذلان در جهان

(The prince, Ghiyathul-Ḥaqq wad-Dīn, did me favours and wished that I might be relieved of sorrow and disappointment in the world.)

نام من در دفتر دیوان خود فرمود و گفت   بایدم لابد چنین مردی ثناخوان در جهان

(He got my name recorded in the office of his court and said that, verily, he required such an eulogist.)

واجبم فرمود از دیوان عالی ده هزار   تا شود ز آن کار دشوار من آسان در جهان

(He ordered a monthly allowances of ten thousand from his court so that all my wordly affairs be managed easily.)

The other distinguished patron of Sirājī was Niẓām ud-Dīn Muḥammad Junaidī, the prime minister of Sulṭān Iltutmish. This illustrious person has been praised in four separate Qaṣīdas, in the first of which there is a repetition[2] of چشم و روی in each line or hemistich ; in the second that of موی و مور[3], in the third again that of چشم و روی[4]. The last is free from rhetorical artifices and it supplies useful information[5].

Sirājī was closely attached to this illustrious Junaidī family[6] and that is why the poet has praised its other members, such as Iftikhār ud-Dīn Ziā ul-Mulk Muḥammad Junaidī and Shihāb ud-Dīn Majd ul-Mulk Junaidī. Ziāul-Mulk, as stated in the *Tabaqat-i-Nasiri*, was the son of the elder Junaidī. He is stated to have been killed in the vicinity of Manṣūrpūr and Tarāin

(1) Diwan p.249.

(2) Poem No. 102. p. 306. Junaidi's title Muaiyid ul-Mulk is mentioned in this Qasida as well as in Hasan-i-Nizami's *Taj ul-Maathir* (See Prof. S. H. Askari's article p. 105).

(3) No. 52 p. 157.

(4) No. 76 p. 228.

(5) No. 82 p. 247.

(6) It was an illustrious family. One member of the same family, perhaps the grandson of the Nizamul-Mulk, held the office of the Sadr during the reign of Balban (664-686 A.H.). He has been praised by 'Izzud Din 'Alawi and Mahmud Khattat (see Nazir Ahmad : *Tarikhi wa Tahqiqi Mutale*, pp. 175-76.).

honour and dignity, see how thy sword inflicted disgrace and dishonour on him.)

خسرو رستم تنی در راه کین نگذاشتی   بیژن دل خسته را در قعر چاه هردودل

(O prince, thou art revengeful like Rustam and thou didst not leave the afflicted Bīzhan in the depth of the well (captivity) of Hardū-Dal.)

فتح رستم وار کردی و گواه حال تست   آب زرد بیژن و روی سیاه هردودل

(Thou achievedst victory like Rustam and the yellow colour of Bizhan and the black face of Hardū-Dal bear testimony to thy condition.)

آفتاب چتر شه چون بر دمید از برج فتح   در محاق مدبری افتاد ماه هردودل

(On the dawn of the Sun of the royal canopy from the dome of victory the moon of Hardū-Dal was cast into the blackness of misfortune.)

بعد ازین از گوشه‌های جنگل هندوستان   بر سر گردون رسد واحسرتاه هردودل

(After this the sighs of lamentations of Hardū-Dal would rise from the corners of Indian forests to the top of heaven.)

تو پناه عالمی و با سپاه تو نماند   جنگل هشتاد فرسنگی پناه هردودل

(Thou art the asylum of the world, and because of thy army the 80 farsakh jungle could not remain the refuge of Hardū-Dal.)

شد چنان حالش تبه کاندر جهان ابتر مباد   هیچکس را حال چون حال تباه هردودل

(His condition grew worse; let nobody be placed in such adverse circumstances as Hardū-Dal was placed.)

The absence of any poem on the sad and untimely demise of his master, Nāṣir ud-Dīn in Jumādī ul-Awwl 626 A.H. may perhaps be accounted for the poet's absence from India for his sacred pilgrimage to Mecca. He seems to have performed his Hajj ceremony in Zil Ḥijja of the year 627 A.H., for the Qaṣīda written on the tomb of the Prophet in Madīna bears the date 628 A.H. (probably in the early months).

The other prince who has been incidentally mentioned by Sirājī is Ghiyāth ud-Dīn, the other son of Sultan Iltutmish. The poet while writing a Qaṣīda in praise of Qawām ud-Dīn Niẓāmul-Mulk Muḥammad Junaidī, son of

As the younger son was born after 626 A.H. (i.e., after the death of the elder[1]), his age at the time of the death of the Emperor was less than seven years, and consequently a prince of that small age could not be the addressee of the above verses.

It is thus clear that Sirājī came to the court of the king quite early and got into the service of Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd who looked after him very well.

Once the prince rewarded him a horse, but the superintendent of the stables gave him a lame one. The poet, while requesting for another, gives a vivid account of the lame, aged and weak horse which was at last sold for 370 jitals[2].

Another Qaṣīda (Dīwān pp. 217-19) commemorates the prince's conquest over a chieftain who bore the name of Hardū-Dal. The engagement took place on the bank of the Sarjū river. This proves that Hardū-Dal belonged to Awadh. The *Tabaqat* informs[3] us that on his appointment as a Muqṭiʿ of Awadh in 623 A.H. the prince had to wage war against so many rebels. Minhāj mentions one بر توه who killed many Muslims but was ultimately crushed by this prince. It is possible this name may be the corrupt form of Hardū-Dal. A few lines from this poem (Dīwān pp. 217-219) are quated below :

ای زده یک ترک تو برهم سپاه هردودل   رفت بر گردون ز شمشیر تو آه هردودل

(O prince, a single Turk (soldier of thy army) dispersed the army of Hardū-Dal. Thy sword caused Hardū-Dal to produce sighs to heavens.)

بر لب آب سرو دریای قلزم بر گشاد   چشمهٔ تیغ تو از خون سپاه هردودل
هردودل گرآب و جاهی داشت بنگر چون برفت   ز آبروی خنجر تو آب و جاه هردودل

(Thy sword caused to flow a red sea from the blood of the troopers of Hardū-Dal near the bank of the river Sarv (Sarjū). If Hardū-Dal had

(1) See the *Tabaqat*, V.1 p. 472.

(2) Diwan pp. 143-144. Some lines are these :

یار اسپی پیر و لنگم داد کاندر دست من   هر چه عیبی داشت پنهان آشکار آمد پدید
گفت لنگ و پیر شستم رو مرا آزاد کن   این چه معضلت بر من زار و نزار آمد پدید
حاصل الامر از بهای او مرا وقت حساب   سی صد و هفتاد جیتل در شمار آمد پدید

(3) V. 1 p. 453.

factor is his Qaṣīdas in praise of Prince Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd, which would certainly fix his arrival much earlier than 626 A.H., which is the year of the Prince's untimely death[1].

Sulṭān Shams ud-Dīn's two sons bore the name of Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd, but Sirājī probably referred to his elder brother[2]. The reasons for such conclusion are as follows:

The prince concerned was a ruler, but his father was alive. He had sufficient experience of warfare as well as of civil administration[3]. The following verses may illustrate this point:

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین   که بخنجر ز عدو ملک ستان آمد باز

رفت از خدمت سلطان جهان سوی مصاف   همچو سلطان بسوی تخت کیان آمد باز

(The king and the prince, the most distinguished of the world, Nāṣir ud-Dīn, returned, having conquered the territory of the enemy with his dagger. He was sent from the court of the Sulṭān to wage war (against the enemies); and he has now returned to the Kiyānī throne like a Sulṭān.)

شکر یزدان را که ملک و دولت و اقبال و بخت   نو بنوشه را ز لطف و فضل یزدان می رسد

(Thank God, through the grace and the favour of the Almighty, the prince gets new country, fortune, luck and prosperty.)

همت سلطان پدر بر کار تو مقصور باد   تا مرادت از نهاد چرخ گردان می رسد

(Let the attention of thy father, the Emperor, be focussed on thy affair so that thy wishes be satisfied by the disposition of the revolving heaven.)

---

(1) See the *Tabaqat-i-Nasiri*, p. 174. In 623. A.H. the prince was appointed ruler of Awadh where he waged war with the local chieftains and achieved great repute as a warrior. Siraji has referred to his engagement with a chieftain in Awadh, from which it is evident that the poet came to Delhi earlier than 623 A.H.

(2) One of Siraji's Mukrani patrons was Nasirud-Din Muhammad and so he is not to be confused with Mahmud. In the Teheran Codex some of these Qasidas have been incorrectly attributed to the former

(3) Diwan pp. 186, 95-96.

divine favours are ever showered, well and safe. O Lord. this humble Sirājī praising like a servant, has come before thee from the court of the king of Mukrān.)

In the last Qaṣīda Sirājī praises both the ruler, namely Abul-Fatḥ Sālār and Prince Hizabr ud-Dīn.

The author of the *'Arafat-i-'Ashiqin*,[1] is incorrect in holding Abul-Fatḥ to be a Mukrāni prince as well as in regarding "Abul-Fatḥ" as a title of Nuṣrat ud-Dīn.

Siraji's arrival and stay in India

The *Khulasat ul-'Ash'ar* states twice[2] that Sirājī came to India at a time when Muḥammad Tughlaq Shāh was on the throne of Delhi. This monarch may be identical with Muḥammad bin Tughlaq, who ruled from 725 to 752 A.H. But the date of the poet's death as given in this *Tazkira* is 652 A.H. This forces us to conclude that the author erred in giving the name of the contemporary monarch who sat on the throne exactly one century afterwards. One point may, however, be noted. Sirājī has been mentioned along with the 8th century poets. The preceding poet died in 741 A.H. and the following in 740 A.H.[3]. In Sprenger's copy of the book the poet had been noticed exactly at the same place ; but the date of his death (652 A.H.) given in words in the said MS may tip the balance in fabour of holding the poet a 7th century savant rather than a 8th century bard.

So far as the poet's Dīwān is concerned, it is quite evident that Sirājī came to Delhi in the time of Sulṭān Shams ud-Dīn[4] Iltutmish (607-633 A.H.) and got himself attached to the princes, ministers and nobles of the court, of whom Nāṣir ud-Dīn and Niẓāmūl Mulk Junaidī and his sons, Maj ul-Mulk and Ziā ul-Mulk Junaidī, and Mas'ūd Ash'arī are most conspicuous. But no definite date of his arrival in Delhi is known. The only determining

(1) Fol. 152 a.

(2) ff. 524, 526.

(3) ff. 524, 538.

(4) Siraji's attachment to Husan Ghulbak, a noble of Qutb ud-Din Aibak's time (602-607 A.H.) may only be possible when it is supposed that he survived his master. The reason for assigning a later date to Siraji's arrival in Delhi is that he was in Mukran in 609 A.H.

11. Khatīr ud-Dīn b. Shams ud-Dīn Atābek. minister of Mukrān, poems Nos 39, and 60.
12. Nūr ud-Dīn Khurshīd of Mukrān, poem No. 51.

SIRAJI AND JAMAL UDDIN ABUL-FATH

From Mukrān Sirājī went to the court of Sulṭān Jamāl ud-Dīn Abul-Fatḥ Sālār. Abul-Fatḥ seems to have some connection with Sanjān in Khurāsan, as the place is incidentally mentioned in the Qaṣīda as such:

روز هیجا نزند تیغ که از خون عدو ساحت سنجان چون ساحت سیحون نشود

(On the day of engagement thou didst not strike thy sword such that the land of Sanjān[1] does not turn into the bank of Saihūn.)

The poet was longing to visit his court while he was in Mukrān as he writes:[2]

شاه جم مرتبه سالار ابو الفتح که اوست آنکه جز خاك درش تاج فریدون نشود

(The Jamshīd-like king Salār Abul-Fatḥ is such that nothing but the dust of his door becomes the crown of Farīdūn.)

سالها شد که مرا آرزوی خدمت تست این تمنا بمن دل شده مقرون نشود

(For a long time I had cherished the wish to serve thee but my wish could not be fulfilled.)

At last he succeeded in visiting his court, as the following lines[3] clearly indicate:

آرزومندی بدرگاه تو چندان داشتم کز بیان‌وشرح آن درعقل نقصان می‌رسد
شکر یزدان را که محروس و سلامت یافتم ذات عالی را که‌بروی لطف یزدان می‌رسد
خسروا ، بنده سراجی مدح گویان بنده‌وار پیش تو از بارگاه شاه مکران می رسد

(The intense desire that I had to visit thy court could not be explained in words. Thank God, I found thy noble self, on whom

(1) Sanjan is an important place in Khawaf in Khurasan (*Nuzhat ul-Qulub*, p. 154). See also p. 553 of the *Taliqat* in Persian.

(2) Diwan pp. 128, 130.

(3) p. 93.

رشید اندر ادای مدح خسرو صدا در چرخ گردان می نماید

(Rashīd, while paying a tribute to the king's praise, fills the revolving heaven with reverberating melody.)

فضای بزم سنجر شه بهشت است درو خسرو چو رضوان می نماید

(The atmosphere of the banquet of Sanjarshāh is paradise in which the king looks like Rizwān.)

Tāj ud-Dīn had four sons. The names of only three of them, namely, Quṭb ud-Dīn Sultānshāh, Iftikhār ud-Dīn Qaisarshāh and Khusraushāh, are known to us. Sirājī has referred to them in some of the poems for Tāj ud-Dīn. For example, Khusraushāh, Qaisarshāh and Sulṭānshāh are mentioned in poem No. 80, Qaisarshāh and three other sons without names in No. 23, Quṭb-ud-Dīn Sultānshāh in No. 99. Four separate poems are, however, available in praise of Sulṭānshāh, of which one is in praise of his horse called Khing-i-Qamar, the other for his assembly and the third for the 'Id festival. The fourth Qaṣīda is to commemorate the birth ceremony of a son to Sultanshah when the latter's father, Sulṭān Tāj ud-Dīn, was alive.

Besides praising these royal patrons, Sirājī composed poems in praise of the ministers and nobles of Mukrān some of whom are these :

1. Jamāl ud-Dīn Abul-Ma'ālī b. Abil-Khair, minister of Nuṣrat ud-Dīn, poems Nos. 2 and 14
2. Jamāl ud-Dīn Muḥammad Abū-Ḥātim, minister of Nuṣrat ud-Dīn, poem No. 94.
3. Sābiq ud-Dīn Sa'dān bin Maḥmūd, minister of Nuṣrat ud-Dīn, poems Nos. 3, 35 and 88.
4. Wajīh ud-Dīn Faraj, minister of Nuṣrat ud-Dīn, poem No. 63, again mentioned after his death in poem No. 111.
5. Mīr Nūr ud-Dīn 'Umar, a noble of the court of Nuṣrat ud-Dīn, poem No. 29.
6. Shams ud-Dīn Atābek b. Ibrāhīm, minister of Tāj ud-Dīn and Nuṣrat ud-Dīn, poems Nos. 40, 42 and 112.
7. Ḥusām ud-Dīn related to Tāj ud-Dīn, poem No. 22
8. Najm ud-Dīn Ṣadr, minister of Tāj ud-Dīn, poem No. 25.
9. Jamāl ud-Dīn Farāmarz b. Yūsuf related to Nāṣir ud-Dīn, poem No. 111.
10. Ziā ud-Dīn Maḥmūd b. Abī-Bakr, minister of Makrān, poems Nos. 19, 38 and 59.

شاه و شهزاده سنجر شه که او را فلک در تحت فرمان می نماید

(The king and the Prince Sanjarshah, is such that the heaven places itsel under his subjugation.)

تو در بحر آن شاهی که در رزم بمردی پور دستان می نماید

(O Lord, thou art the pearl of the ocean of that king who resembles Rustam in gallantry)

شهنشه نصرت الدین آنکه دستش جهان را ابر احسان می نماید

(The emperor Nuṣrat ud-Dīn is such that his hand looks like the clouds of favours to the world.)

خداوندا چنین شه با بزرگان ترا امروز مهمان می نماید

(O Lord, such a king with his nobles is thy guest today.)

ز بهر این طرب ناهید بر چنگ چه گویم تا چه دستان می نماید

(For such a rejoicing what magic the Venus is playing on its harp)

عطارد بر نشاط این سعادت سراجی ثنا خوان می نماید

(Mercury in celebration of this felicity resembles Sirājī, the eulogist.)

عزیز الدین چنگی بین که در چنگ عجب سحر فراوان می نماید

(Look at 'Azīz ud-Dīn, the lutanist; what wonderful magic he plays on his lute.)

بدیع الدین مقری در ره قول همه داودی الحان می نماید

(Badi' ud-Dīn, the elocutionist, while engaged in Qaul, is practising miraculous enchantments like David.)

جمال نائی اندر زخمهٔ نای هزار آواز نالان می نماید

(Jamāl, the flute-player, is producing thousands of effective notes on his flute.)

ربابی زخمه ها مرغول کرده نگه کن تا چه برهان می نماید

(The performer on the rebeck has twisted his plectrum; look what wonderful demonstrations he gives.)

مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو   دعای بی گمانست این که آمینش یقینستی

(Congratulations on the conquest of the fortress Sang and victory over the Ghuzzs. It is a prayer whose fulfilment is certain.)

بیاد فتح بر می نوش و بخشش کن خداوندا   که بادستی جهان یکسر اگرکارش جزاینستی

(O Lord, go on drinking wine in the happy memory of that victory and be munificent, for if the purpose of the world is other than this, then the whole world has no significance at all.)

Some of the poems in praise of Nuṣrat ud-Dīn have been written on the occasion of the Nauruz, which was held in great esteem. One such poem was written in 609 A.H. It begins with (Dīwān p. 237.) :

ماه فروردین در آمد روز نوروز قدیم   سال هجرت خا وطا بر حکم احکام قدیم

Another poem which was written for the same king on the occasion of the Naurūz[1] corresponded with the month of Ramazān 604 or 605 A.H.

Two other poems[2] were composed on the auspicious synchronization of the 'Id and the Naurūz which perhaps occurred in 606 or 607 A.H.[3]

The next important patron of Sirājī was Nuṣrat ud-Dīn Abul-Khaṭṭāb's son, Nāṣir ud-Dīn Muḥammad, who has been exclusively praised in six poems. The prince had two special horses named Zarandūd and Nu'mānī, both of whom have been mentioned in a Tarjī'-band (Dīwān p. 327).

Nāṣir ud-Dīn Muḥammad's brother, Mu'izz ud-Dīn Sanjarshāh, has been praised in two separate poems, in one of which he is stated to have received the imperial authority. In the other poem the poet has given a graphic description of a feast given to the king to which poets, nobles, musicians, qawwals and others were invited. I shall quote relevant verses from this Qaṣīda (Dīwān pp. 140-41.) :

---

(1) See these lines (p. 252) :

باز نوروز قدیم اندر جهان آمد برون   ابر نوروزی ز دریا در فشان آمد برون
وین بتر شاها که دور موسم ماه صیام   از حجاب صنع و لطف غیبدان آمد برون

(2) One is Musammat which begins with this line (fol. 47) :
عید فرخنده در آمد روزهٔ میمون گذشت الخ The other is a Qasida which begins thus p. 231:

عید فرخنده فراز آمد و نوروز بهم   بزم عید است کنون از گل وصل باغ ارم

(3) This calculation is based on the assumption that in 609 the Nauruz festival fell on the 27th of Sha'ban. But it is very difficult to justify. Hence these dates are not certain.

نصرت اندر زین شاهی و سعادت همبرش تاج دین برتخت جاوید و سلامت چاکرش

(May Nuṣrat ud-Dīn be on the royal saddle with fortune as his companion; may Tāj ud-Dīn be on the everlasting throne with security as his attendant.)

But nothing can be said with certainty with regard to their actual status.

Of all his Mukrānī patrons Sulṭān Tāj ud-Dīn is the most conspicuous. Sirājī composed 21 poems in praise of this prince alone, of which some are full of rhetorical artifices. In one poem the poet commemorated his victory over the Ghuzz tribes. The same victory has been hailed in another Qaṣida in praise of Sulṭan Nuṣrat ud-Dīn. These lines are from a poem (Dīwān p. 98.) in praise of Tāj ud-Dīn.:

به پیش لشکر تو سنگ پست آمد چو حرف جر سپاهی چون سپاه تو چنین جرار کی باشد

(Before thy army the (fortress) Sang[1] would be as humble as the vowel *Kasra*; who could possess a numerous and formidable army like thee.):

حصار سنگ را قومی همیکردند حصاری حصار عنکبوتی را مگس حصار کی باشد

(The fortress Sang was being defended by a community; how could a spider-web-like fortress be defended by flies ?)

مبارکباد فتح سنگ و غز مقهور پیش تو که قهر لشکر غز را چو تو قهار کی باشد

(Congratulations on the capture of the fortress Sang and victory over the Ghuzzs; who could be an avenger for the violence of the hordes of the Ghuzz like thee ?)

These lines are from a Qaṣīda (Dīwān p. 286) in praise of Nuṣrat ud-Dīn composed on the same occasion:

به پیش لشکرت شاها حصار سنگ پست آمد بشکل قلعهٔ گردون اگر حصن حصینستی

(If it be strong fortification like the fortress of heaven, the fortress Sang was subdued by thy army.)

(1) This is certainly the name of a fort which has three readings سنگ ، تنگ and نیک. But I would prefer سنگ.

It may be added here that in three poems, all in praise of Sulṭān Tāj ud-Dīn's son, Prince Sulṭānshāh, Sirājī mentions Sulṭānshāh's father and probably his grandfather as contemporary ruling monarchs. It may seem strange, though the following verses[1] are to be found in his Dīwān:

ناهید بهر بزم نیای تو مطربست   پیش غلام باب تو خورشید چاکر است

(The Venus serves as a musician for the banquet of thy grandfather and the Sun acts as a servant for thy father's slave.)

منت خدای را که سراجی بروز و شب   داعی این دو خسرو جمشید پرورست

(It is through the grace of God that Sirājī prays day and night for these two Jamshīd-fostering Kings.)

It is also significant that Tāj ud-Dīn and his brother Nuṣrat ud-Dīn have been mentioned as contemporary rulers of Mukrān several times,[2] e.g.

تا جهان باشد بکام این دو شه بادا جهان   تاج‌دین برتخت ملک وشاه نصرت همبرش

(So long as the world exists, it should be in accordance with the wishes of these two kings. May Tāj-ud-Dīn be on the throne of royalty and Nuṣrat ud-Dīn his companion.)

---

(1) Diwan pp. 51. See also p. 63. Some lines are these:

پدرت شاه جهانبان و نیا خسرو عصر   آن علی دانش و این حلم ز عثمان برداشت
پدرت رستم رزم است و نیا حاتم بزم   دل و دستت صفت این و ره آن برداشت
تا جهان است بکام پدرت باد و نیا   که ازین هر دو دلت مملکت و امکان برداشت

This last Qasida was written on the day when 'Id coincided with Nauruz. As this coincidence occurred once in Mukran when Nusrat ud-Din was on the throne, it is difficult to suppose that at that time Nusrat udh-Din's father was alive and that he was sharing with his son Taj ud-Din in running the government. The only alternative left is to suppose that by the word "نیا" the poet perhaps means to refer to Sultan-shah's uncle and not to his grandfather, because, though this word literally means grandfather, it has been used for maternal uncle and elder brother as well; while in Baluchi the word Naku or Naxo means uncle (see the *Burhan-i-Qati*, Moin's ed. Vol. IV, p. 2221).

(2) Diwan p. 200; see also p. 352 Some lines are these:

دور ملک این دو شه محروس ضرب تیغ تست   ضرب تیغت حارس ایام این دو شاه باد
شاه تاج الدین پناه کافهٔ اسلام شد   شاه نصرت در پناه نصرت الله باد

Another date, 609[1] A.H., is contained in a Qaṣīda in praise of Naṣrat ud-Dīn Abul-Khaṭṭāb.

Sirājī performed his sacred pilgrimage to Mecca, according to his own statement, in 628[2] A.H., and it may also be concluded that he had migrated to Delhi earlier than 623 A.H.

All these points show that the period of Sulṭān Tāj ud-Dīn and his brother, Nuṣrat ud-Dīn, who shared him in running the government, began from the last quarter of the 6th century and continued till the 1st quarter of the 7th century A.H. We shall see that Tāj ud-Dīn's father, Khusrau, and grandfather, Ḥasan, held their sway in Mukrān. So it may be presumed that this dynasty was in possession of the territory during the latter half of the 6th century A.H.

Sirājī has perhaps referred to King Khusrau, the father of Tāj ud-Dīn and Nuṣrat ud-Dīn in the elegy written[3] on the death of Khusrau's son, Prince Saif ud-Dīn Farāmarz, who was killed while young.

Khusrau was the son of Ḥasan. The former's name has been appended with the names of his sons, Tāj ud-Dīn and Nuṣrat ud-Dīn, either in the form of اضافت ابنی or preceded by words like پسر ، ابن ، پور . Ḥasan's name occurs twice in poems composed for Tāj ud-Din[4]:

شاه حسین خلقی . . . . دولت خسرو و حسن بر تو بماند جاودان

(Thou possessedst the nature of Husain, may God perpetuate on thee the kingdom of Khusrau and Ḥasan.)

شهریار دهر پور خسرو ابن الحسن[5] بو المکارم آنکه هست اندرکرم فخر کرام

(The lord of the age, son of Khusrau, son of Ḥasan, Abul Makārim is pride of the generous in bounty.)

The first line shows that both Khusrau and Ḥasan were rulers, for the word (دولت) means dominion, empire, state and dynasty, etc., and that Tāj ud-Dīn was their successor.

(1) Poem No. 79, p. 237. The date may be calculated from the letters ط and خ.

(2) Diwan p. 3.

(3) Poem No. 15 p. 43.

(4) Diwan pp. 245, 226.

(5) The Habibganj MS. has Husain; but in the Tehran Ms. is Hasan.

of whom are Tāj ud-Dīn Abul-Makārim, Nuṣrat ud-Dīn Abul-Khaṭṭāb, Nāṣir ud-Dīn Muḥammad, Quṭb ud-Dīn Sulṭanshāh, Mu'izz ud-Dīn Sanjarshah, Sābiq ud-Dīn Sa'dān, Shams ud-Dīn Atābek, Zīa ud-Dīn Maḥmūd and Khaṭīr ud-Dīn. The following lines[1] are quoted to show that the poet really means to refer to the Mukrānī patrons and to no one else :

خسرو مکران ابو الخطاب خسرو کآفتاب   در دل کانها بنامش سکه بر دینار بست

(The King of Mukrān, Abul-Khaṭṭāb-i-Khusrau, is such that the sun caused the dinār to be coined in his name in the heart of the mines.)

شهر یارا بدرت خسرو مکران آمد   نصرت الدین که بناموس مکران آمد

(O Prince, to thee has come from Mukrān the King of Mukrān, Sulṭān Nuṣrat ud-Dīn with dignity.)

خسروا ، بنده سراجی مدح گویان بنده وار   پیش تو از بارگاه شاه مکران میرسد

(O Lord, this humble Sirājī like a humble servant has arrived at thy court from the court of the King of Mukrān.)

Although it is extremely difficult to fix the precise date of Sirājī's stay in Mukrān and thereby to find out the dates of the rulers of the territory, there are certain points which may be helpful in calculating some probable dates of this period.

Sulṭān Tāj ud-Dīn Mukrānī's name occurs two times in the *Tabaqat-i-Nasiri*, once[2] amongst the Maliks of Ghiyāth ud-Dīn Muḥammad b. Sām (556 A.H.—559 A.H.) and again[3], amongst the Maliks of Mui'zz ud-Dīn Muḥammad b. Sām (596 A.H.—602 A.H.). From this it is quite evident that Sulṭān Tāj ud-Din of Mukrān, who is the person referred to by Minhāj-i Sirāj in his *Tabaqat-i-Nasiri*, was on the throne of Mukrān much before 599 A.H.

Another date, 604 or 605 A.H., may be obtained from a poem[4] in which the Naurūz is stated to have occurred in the month of Ramazān.

(1) Diwan pp. 31, 327, 93.

(2) The *Tabaqat*, p. 82.

(3) *Ibid.*, p. 125.

(4) Qasida beg. : باز نوروز قدیم اندر جهان آمد برون Diwan p. 252. See p. 18.

Sirājī was living with his family at Mukrān, as is evident from a Qaṣīda[1] composed in praise of the Mukrānī ruler, Nuṣrat ud-Dīn Abul-Khaṭṭāb.

Siraji's Travel and Early Education

The *Khulasat ul-Ash'ar*, which is the only source of information about his early education, states that Sirājī left his home (in Kīch and Mukrān) and came to Khurāsān and stayed at Hirāt for his education and training[2]. The author, while shutting his eyes to the necessary details of this training, etc., dwells at some length upon the fruitless story of his falling in love with a jeweller's son who later on arranged for their travel to India. He says:[3]

> 'In the beginning of his youth he took to travel and left his native place for the capital Hirāt. There he fell in love with a jeweller's son. When the jeweller came to know that his love was free from lust and passion, verily, the jewells and horses, which he had recently purchased, he gave to his son and asked Sirājī to accompany him on his journey to India.'

But this is not in conformity with the references found in Siraji's Dīwān, for, as will be seen later, the poet who had sufficient formal education and adequate training in poetry, had been in Mukrān for a long time, prior to his arrival in India. From Mukrān he seems to have gone to the court of Jamāl ud-Dīn Abul-Fatḥ and then to India. Thus his going to India straight from Hirāt quite early in his life is incorrect.

Siraji's Stay in Mukran

Nothing is known about Sirājī's early life except that he received his early education and training in Khurāsān and at Hirāt. It seems he came to Mukrān quite early. The Dīwān of Sirājī contains many poems composed in praise of several rulers, princes, ministers and nobles of Mukrān, who had flourished during the late 6th and early 7th century A.H., the most conspicuos

(1) p. 254. Some of the verses are :

باز گویم چون کلم اولادنا اکبادنا   مهر فرزندان چو از پیوند جان آمد برون
چون توان بگذاشتن پیوند جان را وشدن   حال من بد حال بین تا بر چسان آمد برون

(2) On fol. 524 it is mentioned : 'در بعضی علوم وقوف داشته'

(3) The *Khulasatu ul-Ash'ar*, fol. 525.

ز خاندان نبوت یکی ضعیف منم برفته آب رخم از برای نان جهان

(I am the wretched one in the family of the Prophet who has lost his honour for the wordly bread.)

داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست نوباوهٔ وجود من از باغ حیدریست

(The world knows that I am related to the Prophet, and the new plant of my existence is from the garden of Ḥaidar.)

Sirājī was a Sunni and has repeatedly made a mention of the four Orthodox Caliphs. In his well-known Qaṣīda[1] in praise of the Prophet he says :

ای سراجی شمهٔ گفتی ز معراج نبی باز گو اکنون بوصف چار یار مصطفی

اول از صدیق اکبر گوی کو بود از جهان نیك خواه و یار غارو رازدار مصطفی

(O Sirājī, thou hast said something about the heavenly ascent of the Prophet ; now thou shouldst write something in praise of the Four Companions of the Prophet. First of all, say something about Ṣiddīq-i-Akbar, who was a well-wisher and an intimate and trustworthy friend of the Prophet.)

بعد ازو فاروق اعظم عادل دور جهان آنکه اندر دین بدو بد افتخار مصطفی

(After him the great Fārūq, the most just of the time, who was a source of pride to the Prophet.)

بعد ازو عثمان عفان جامع قرآن بحق آنکه ذوالنورین گشت از اختیار مصطفی

(After him 'Uthmān b. 'Affān, the compiler of the Qur'ān, who became the master of the "two lights" with the choice of the Prophet.)

بعد ازو کرار سبحان آنکه بر اعدای دین . . . .

شاه مردان شهسوار عالم و زوج بتول صدر سادات جهان فخر تبار مصطفی

(After him the dauntless soldier of God, the king of the heroes, the brave cavalier of the world, the husband of Fātima, the lord of the descendants of the Prophet and the pride of the family of Muṣṭafa.)

(1) Diwan p. 2.

شاه و شهزاده سر افراز جهان ناصر دین   شاه محمود که محمود دگر خواهد بود
نام او در همهٔ آفاق سمر خواهد بود

(The king and the prince the most distinguished in the world, Nāṣir ud-Dīn Shāh Maḥmūd who would be another Maḥmūd whose name would be popular throughout the world.)

پدرت شاه جهانست و توئی شاه زمان   ملک موروث مر اورا و ترا مکتسب است
ذات میمون تو در سایهٔ حق خورشید است   که نه عاجز شدهٔ عقدهٔ راس و ذنب است

(Thy father is the king of the world and thou art the lord of the age; the hereditary land is acquired both for him and for thee; thy auspicious self under the shadow of truth is like the sun which is not made helpless by the hand and tail of the (constellation) dragon.)

These verses conclusively prove that Nāṣir ud-Dīn had nothing to do with the Suṭān of Ghazna[1]. He is none but the eldest son of Sulṭān Iltutmish of Delhi. Thus there is no basis for believing that Sirājī was attached to the court of Ghazna. He was in Delhi in the time of Sulṭān Iltutmish and was liberally patronised by his son Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd and the nobles of the court.

Siraji's Lineage

Sirājī was a Saiyid and he often makes a mention of this fact, and appends 'Saiyid' to his name. The following lines[2] would illustrate this point of view :

خداوندا سراجی آنکه دارد   ز نسل مرتضی اصل طهارت

(My lord, Sirājī owes his purity to the progeny of Murtaza.)

بندهٔ داعی سراجی سیدی از خاندان   بانصیبی وافرست اندر هنرمن کل باب

(This humble Sirājī who is from a Saiyid family is well versed in all branches of learning.)

(1) Also see : محمود پادشا که چو محمود زاولی   صد حاجتش ز در بصف بار می رود
(Diwan, p. 121).

(2) Diwan pp. 22, 11, 251, 54.

is proved from the statement of Taqī Kāshī[1] supported by the following verses[2]. Such a state of affairs was not possible in the time of Maḥmūd of Ghazna.

چرا گزیدی راه دراز و رنج سفر   چرا نباشی با من بیك قرار مکین
خجسته شهر چو دهلی و دلربای چومن   که کرد هجر بهنگام وصل یار گزین

جواب دادم....

و لیك دهلی گر فی المثل بهشت شود   تو حور عین که نباشد ترا بحسن قرین
هوای خدمت فخر جهان معین الملك   مرا وراء بهشت و وصال حور العین

(Why did you choose to undertake a long and tedious journey ? Why do you not stay with me comfortably (you are in an) auspsicious city like Delhi and (have) a handsome beloved like me. Who would prefer separation at the time of union with the choicest beloved ? I replied, 'If Delhi be really a paradise, and thou the hourie having no match in beauty, the longing of attending on the pride of the world, the defender of the country, is more than paradise and union with the beautiful hourie'.)

The following verse proves his residence in India beyond any shadow of doubt :

در خاک هند روی تو تاچشم من بدید   کردم ز آب چشم چو رود بیاه روی

(Since the time my eyes had fallen on thy face in India, the tears from my eyes have caused the face to resemble the river Beas.)

5. Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd has been addressed as a prince of India and a second Maḥmūd and as such he can, under no circumstances, be identical with Maḥmūd of Ghazna.

The following verses[3] may be quoted here :

ملك هندستان مسلم شد ترا و بعد ازین   مژدهٔ ملك عراقین و خراسان می رسد

(The land of India became thy possession and afterwards the tidings of the conquest of the two 'Irāqs and Khurāsān are about to come.)

---

(1) The *Khulasat ul-'Ash'ar*, fol. 524.

(2) Diwan p. 259.

(3) pp. 95, 334, 37.

In these verses Maḥmūd of Ghazna and Sulṭān Sanjar Seljūqī have been mentioned as past kings.

3. Sirājī's Dīwān contains a number of poems in praise of Iltutmish's minister Niẓām ul-Mulk Muḥammad Junaidī and his sons, Majd ul Mulk-Muḥammad and Ziā ul-Mulk Muḥammad Junaidī, for example :

سرور[1] آل جنید آن روی علم و چشم جود   آنکه آرد روی دولت سوی او ناکام چشم

(The lord of the house of the Junaidīs, the face of knowledge, the eyes of benevolence, he on whom wealth casts its eyes unsuccessfully.)

آصف[2] ثانی قوام الدین و الدنیا که شاه   شد ز رای او بتعظیم سلیمان درجهان
تا نظام الملك شاهنشاه شمس الدین توئی   می‌بنازد از وجودت ملك گیهان در جهان

(The second Āṣaf, the essence of the faith and the world, because of whose judgment the king had the veneration of Solomon in this world. Since thou hast been appointed as a minister of Sulṭān Shams ud-Dīn, his dominion is proud of thyself in this world.)

خورشید[3] آسمان کرم افتخار دین   آن کز شرف بگنبد دوار میرسد
والا محمد ابن محمد که قدر او   بر مرکز ثوابت و سیار میرسد
ذوالفخرخاندان‌جنیدی که چون‌جنید   سر دفتر محافل اخیار میرسد
اعظم ضیاء ملك که از نور رای او   خورشید در مراتب انوار میرسد

(The sun of the firmament of generosity, the pride of the faith who touches the revolving dome in dignity; the exalted Muḥammad b. Muḥammad's glory reaches the centre of the fixed stars and the planets ; the pride of the house of Junaidī is like Junaid, the chief of the assembly of the virtuous, the great Ziā-i-Mulk (light of the country) with whose light of judgment the sun enters the regions of lights.)

4. As in the case of so many Muslim immigrants, Siraji's residence in Delhi

---

(1) Diwan, p. 228.

(2) p. 249.

(3) p. 87.

Amin ul-Millat and *Yamin ud-Daula*. The prince referred to is no one except the son of the Indian monarch Shams ud-Dīn Iltutmish (d. 633 A.H.). The reasons for such a conclusion are these :

1. The *Khulasat ul-Ash'ar*[1] gives the date of Sirājī's death as 652 A.H. in Delhi in the reign of Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd (d. 664 A.H.).

2. Sirājī performed his pilgrimage to Mecca in 628 A.H. and this date is given in the *'Arafat* which is supported by a verse found in the Dīwān.[2]

This is the period of Iltutmish and not that of Maḥmūd of Ghazna who had died more than two hundred years before in 421 A.H. Other dates like 604, 607 and 609 may be calculated from verses found in his Dīwān.[3]

The poet has referred to poets and kings who had fourished much after the time of Maḥmūd of Ghazna, such as 'Am'aq (d. 542), Sūzanī (d. 562), Anwarī (d. 583), Mujīr of Bailqān[4] (d. 586), Khāqānī (d. 595), Sulṭān Sanjar (d. 552) and Shirwān Shāh[5] (548-555), etc. The following verses[6] may be quoted :

تا ز ملك سنجری اندر جهان باشد نشان　　تا بزر ناصری کار جهان چون زر شود

ثانی آن ناصر الدين ناصر الدين تو باد　　تا به رتبت سنجر تو مثل آن سنجر شود

(So long as there may be traces of the kingdom of Sanjar in the world, and so long as the affairs of the world may be like gold because of the pure gold used in the time of Nāṣir ud-Dīn, thy Nāṣir-ud-Dīn be a match to that Nāṣir ud-Dīn, and thy Sanjar may have the dignity of that Sanjar.)

آن یکی[7] بر تخت محمودی نشسته شاه وار　　آن دگر در کامرانی ملک سنجر یافته

(One of them sat upon the throne of Maḥmūd like a real king, and the other obtained in victory the kingdom of Sanjar.)

---

(1) Fol. 533.

(2) p. 3. See also the *Subh-i-Gulshan*, p. 201.

(3) See p. 18 (Introduction)

(4) For the pronunciation and location of the place see *Sukhan-wa-Sukhanwaran*, Vol. 2, p. 250.

(5) Refers to Khaqan-i-Akbar Fakhrud-Din Abul-Haija Minuchihr b. Faridun Shirwan Shah, the patron of Khaqani and Falaki,

(6) Diwan p. 126.

(7) p. 281

'Arafat-i-'Ashiqin and *Majma'ul-Fusaha*, but the same Sirājī whose birthplace has been stated to be Sīstān by the authors of the above two works. Sirājī Khurāsānī as mentioned by them was a panegyrist of Khusrau Malik, the last Ghaznavid king, who was removed from the throne of Lahore in 583 A.H. by Mu'izz ud-Dīn Muḥammad b. Sām (d. 602 A.H.), and the Dīwān of our Sirājī contains not even a single line in praise of that monarch. Not only is the name different[1] but the verses quoted by the above authorities under him are also not available in the present Dīwān. All these go to prove that Sirājī was Khurāsānī and not Sagzī, and that he was a poet different from Sirājī Khurāsānī of the court of Khusrau Malik.

Siraji's Time

Taqī Auḥadī and Hidāyat are not sure about the identity of this poet and give a confused statement about his period and time. But writers like Wālih Dāghistānī, the author of the *Riyaz ush-Shua'ra*[2], and Aḥmad 'Alī Sandīlawī, the author of the *Makhzan ul-Gharaib*[3], have clearly claimed him to belong to the court of Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd[4] b. Subuktagīn. They probably came to this conclusion because Sirājī has composed a number of Qaṣīdas in praise of a prince who has been called Nāṣir ud-Dīn Maḥmūd and who was bound to be confused with the Sultan of Ghazna because of these verses :[5]

جمشید زمانه ناصر الدین دریا کف آسمان جنابی
محمود شهنشه ابن سلطان محمود سبکتگین خطابی

(The sun of time, Nāṣir ud-Dīn, having ocean-like palm and heaven like threshold, Maḥmūd the Emperor, son of the Sulṭān, having the title of Maḥamud-i-Subuktagīn.)

But this conclusion is wrong. Nāṣir ud-Dīn was the title of Maḥmūd's father Subuktagīn and not that of Maḥmūd himself, who was entitled as

(1) His name was Jamal ud-Din Muhammad b. 'Ali (*Ibid*).

(2) f. 173.

(3) Vol. 2, p. 173.

(4) The attribution of this wrong title to Mahmud, instead of his father, is the innovation of the *'Arafat* which has been copied out blindly in other *Tazkiras*.

(5) Diwan, p. 282

that he was from Balkh. But he rejects the latter version on the ground that Sirājī of Balkh was an earlier poet of the time of Seljūqs. The author further states that he received education and early training in Khurāsān and stayed at Hirāt[1] before his arrival in India.

The author of the *'Arafat-i-'Ashiqin*, who had a copy of the poet's Dīwān before him, states that Sirājī originated from Sīstān and not from Khurāsān. But the above quoted verses pointing explicitly to his Khurāsānī lineage and total absence of verses indicating his Sīstānī[2] origin, may lend support to the assumption that Sirājī Khurāsānī and Sirājī Sagzī are two differen; poets. But even this assumption may not be correct, for the verses quoted under Sirājī Sagzī in *Tazkiras* are all available in the Dīwān. Another point to be noted is that another Sirājī Khurāsānī noticed in the *'Arafat*[3] and the *Majma'ul-Fusaba*,[4] is not identical with the poet under our consideration. This proves that according to the authors of these two *Tazkiras* Sirājī belonged to Sīstān and not to Khurāsān.

Although the statement of the *Majma'ul-Fusaba* is borrowed from the *'Arafat*, yet there is one departure, i.e., Nuṣrat ud-Dīn[5] of Mukrān has been changed into Nuṣrat ud-Dīn of Sīstān. This is quite wrong for Nuṣrat ud-Dīn was really the ruler of Mukrān and not of Sīstān.

Regarding the additional statement of the *Majma'ul-Fusaba* about 'some writers[6] identifying Sirājī Sīstānī with Sirājī Khurāsānī', it may be noted that contrary to the views of the author of the *Majma'ul-Fusaba*, 'these writers' do not mean Sirājī Khurāsānī noticed separately in the *Lubabul-Albab*[7],

(1) The following line suggests that the poet had some connection with this city:

آرد ز روی لطف تو ای چشم مردمی   چشم ضمیر بلده بیاد هراة روی

(2) The word سلجری occurring in the following line of a Qasida may create confusion in the minds of those who would prefer to read it سجزی. But in that case the line would give no sense and the metre would also be disturbed:

تا مرتبهٔ چرخ ز ترتیب زمین بیش   تا مملکت سلجری از حال گدا به

(3) Fol. 152.

(4) Vol. 1, p. 145.

(5) Professor Sa'id Nafisi has also stated that he belonged to Sistan and indulged in praises of the Sistani rulers (vide *Rahnuma-i-Kitab*, Vol. II, p. 264).

(6) One of them may be Taqi Kashi who has stated that Siraji received his early training in Khurasan.

(7) Part 2, pp. 324-27.

another pen-name of Sirājī.

SIRAJI'S BIRTH-PLACE

Sirājī has repeatedly mentioned Khurāsān as his birthplace. The following lines[1] may be quoted :

بندهٔ داعی سراجی آنکه اندر مدح تو   طرز الفاظش چو الفاظ خراسانی بود

(This humble Sirājī invokes blessings upon thee and sings thy praises. His words are like those of Khurāsānī origin.)

فخر بر مکران نمود اندر هوای خدمتت   گرچه اصل پاکش از خاک خراسان در رسد

(In the hope of thy service he is taking pride on Mukrān, though he takes his real origin from the land of Khurāsān)

من ثنای تو بالفاظ خراسان گویم   که مرا آب و گل از خاک خراسان برخاست

(I sing thy praises in Khurāsānī words, for my human frame has been constructed from the dust of Khurāsān.)

But against all these he has invariably been mentioned with the *Nisbat* Sagzī[2] and Sijistānī, which implies that he was a resident of Sīstān. The author of the *Khulasat ul-Ash'ar* (f. 524) states that he originated from Kīch[3] and Mukrān, which being included in the territory[4] of Sīstān, gave the poet the title of Sirājī Sagzī :

اصل مشارالیه از نواحی کیچ و مکران است بدارالملک سیستان و باین واسطه بسراجی سگزی مشهور است.

Then the author adds two different statements : a group of scholars states that he belonged to Sagzābād-i-Nishāpur, while another group says

(1) Diwan pp. 119, 151, 27. The word الفاظ refers to language. Minuchihri says :

برو خواند شعری بالفاظ تازی   به شیرین معانی و شیرین زبانی

Diwan, Teheran ed. 1332, p. 119.

(2) The verses quoted in the Persian lexicons under Siraji Sagzi are found in the Diwan of our Siraji, *vide* the *Farhang-i-Jahangiri*, Vol. 1 p. 441, *Farhang-i-Rashidi* Vol. 1 p. 194, *Sururi* Vol. 1 p. 16 and *Farhang-i-Anandraj* Vol. 1 p. 174.

(3) This is wrong as the following line categorically proves :

باقی عمر درین آب و هوا خواهد ماند   چون دل از مرتبهٔ خاک خراسان برداشت

(4) It is difficult to accept this view for the rulers of Mukran were quite independent.

a resident of Gurgān and his pen-name seems to be Qamarī rather than Qumrī (*Chahar-Maqala*, p. 148), and only ten of his verses have come down to us (*Chahar-Maqala*, p. 148, and *Ta'liqat-i-Qabus-Nama*, p. 272). The second belonged to Balkh and was a contemporary of the Seljūqs.[1] The third was Qumrī who was a resident of Āmul and contemporary with the Khwārazshāhs[2] and Kamāl-i-Ismā'īl (killed 635 A.H.), whose 37 verses are quoted in the *Majma'ul-Fusaba*, (Vol. 1, pp. 477-78). He is certainly identical with "ملک الشعراء قدوة الفضلاء سراج الدين القمری" whose 324 lines of 6 complete Qaṣīdas and 4 complete Qiṭa's, and one Rubā'ī are quoted in the *Majmu'a-i-Qasaid* (Ḥabībganj 49/2, pp. 215-226, 267-68, 346). He is stated to have died in 625 A.H.[3] The fourth poet seems to be contemporary with Sulṭān Abū-Sa'īd Khān (716-736 A.H.), who had poetical competitions with Salmān of Sāwa (d. 779 A.H.) and 'Ubaid of Zākān (d. 772 A.H.) and who had been properly noticed by Daulat Shāh.

As far as Sirājī is concerned, he is quite distinct from the rest of them, the reasons being as follows :

1. The first having flourished more than two centuries earlier and the fourth more than one century later cannot be held identical. The second is also earlier and his identification with Sirājī of Khurāsān is out of the question. This is why the author of the *Khulasat ul-Ash'ar* (fol. 524) regards him as a separate poet. The third is no doubt contemporary but he was attached to the Khwārazmshāhs, while Sirājī was in Mukrān and India, and therefore both cannot be one and the same poet.

2. Throughout his Dīwān Sirājī has never used Qumrī as his pen-name. So the two short poems appearing on the last page of the Ḥabībganj MS. of his Dīwān, which are quoted under another poet in Persian biographies, must be regarded as spurious[4]. Under these circumstances Qumrī cannot be claimed to be

(1) *The Khulasat ul-Ash'ar*, f. 524.

(2) The authors of the *'Arafat-i-'Ashiqin* and the *Majma'ul-Fusaba* have given his name as Ghiyathud-Din Malik Shah Khwarazm, but he was really contemporary with the three rulers, viz., Takish (d. 596 A.H.), Muhammad (d. 617 A.H.) and Jalal ud-Din (d. 638 A.H). Similarly their statements about holding Qumri contemporary with 'Imadi Shahriyari are incorrect, for the latter was about one century earlier.

(3) *The Khulasat ul-'Ash'ar* f. 377.

(4) These poems are not included in the Teheran Codex.

1. Taqī Auhadī[1], the author of the *'Arafat-i-'Ashiqin*, quotes three lines of the Qaṣīda under Qumrī, though he claims that he has Qumrī's Dīwān comprising two thousand verses before him.

2. Amīn-i-Aḥmad Rāzī, the author of the *Haft-Iqlim* (Vol. 3, p. 161) states that Qumrī belonged to Qazwīn and that he subsequently got admittance into the court of Abū-Sa'īd Khān. He quotes six lines of the Qaṣīda: داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست and the Rubā'ī[2] ای در سردی چو باز الخ along with a number of other lines under Sirājī Qumrī.

3. Wālih of Dāghistān in his *Riyaz ush-Shu'ara* (fol. 325) quotes three of the seven verses (Nos. 1, 2 and 5) of the Qiṭa' and the Rubā'ī (found in the Dīwān) under Qumrī who has been noticed as a poet separate from Sirājī.

4. The author of the *Makhzan ul-Gharaib* (Vol. 2, p. 333) quotes the above Rubā'ī under Qumrī who has been regarded as a poet other than Sirājī.

5. The author of the *Safina* (fol. 253) attributes two verses of the Qaṣīda: داند جهان که نسبت ذاتم پیمبریست to Qumrī.

6. The author of the *Subh-i-Gulshan* (p. 201) quotes Sirājī's Qaṣīda with the Radīf (مصطفی) under Sirāj ud-Dīn Qumrī, but finding a difference in their times, he makes the following observation:

> 'If he had lived longer he might have gone into the service of Abū Sa'īd Khān Bahādur and competed with Salmān of Sāwa and 'Ubaid-i-Zākān who lived towards the close of the 7th century A.H.'

7. The author of the تذکرهٔ شعرای ماضیه ('Alīgarh MS.) quotes the Rubā'ī under Sirāj ud-Dīn Qumrī.

From the above discussion one may well find out the confusion created in the minds of the biographers. The fact is that there were several poets who had Qamarī and Qumrī as their pen-names. One of them was contemporary with Qābūs b. Washmgīr (366-403 A.H.) and is mentioned in the *Lubab ul-Albab*, (Vol. 2, pp. 19-20) and the *Chahar-Maqala*, (p. 45). He was

(1) *'Arafat-i-'Ashiqin* (Aligarh MS., fol. 180 a). But this attribution seems strange, for the author had seen Siraji's Diwan which definitely contained this Qasida.

(2) See the *Yaddashtha-i-Qazwini*, vol. 5, p. 95.

But in a short Qiṭa' and in a Rubā'ī appearing[1] on the last page of the Ḥabībganj copy of the Dīwān (fol. 120) the pen-name of the poet appears as Qumrī[2], for example :

ای طره‌های خوبان از نافهٔ تو بوئی   هژده هزار عالم از عرصهٔ تو کوئی
قمری چو مرغ شد گه در باغ تو بنالد   بر تو ببانگ زاغی صد نالهٔ چنوئی

ای در مردی چو باز و درکینه عقاب   عنقا به تهوری و طوطی بخطاب
از باده بطی فرست مر قمری را   چون چشم خروس در شب همچو غراب

From this it may be concluded that Sirājī adopted another pen-name, Qumrī. But the fact remains that Qumrī was a separate poet whose name was also Sirāj ud-Dīn. Owing to the similarity of the name the verses of Sirājī and Qumrī were intermixed quite early. This is why some of the biographers have attributed two *takhalluses*, namely, Sirājī and Qumrī to Sirāj ud-Dīn and it is also due to the same fact that some verses of Sirajī have been quoted in the *Safina-i-Khushgu*[3] and the *Subh-i-Gulshan*[4] etc., under Qumrī and the latter's verses have been included in Sirājī's Dīwān (Ḥabībganj MS). The wrong attribution of the verses of the one to the other may further be proved from the following :

---

(1) The Iran Codex, though arranged exactly in the same order, does not contain these spurious poems. Taqi Auhadi also quotes the Ruba'is under Qumri (Fol. 180. a).

(2) There is a difference of opinion about the pronunciaticn of the word. Some say it has been derived from 'qamar' (Moon), while others hold it to mean a turtle dove. The latter view is correct, for both in the Qita' and the Ruba'i the poet has used his title in order to create the figure of speech (مراعات النظیر) by using the words like نالد , باغ , مرغ, زاغ , بانگ and ناله in the Qita' and باز , عقاب , عنقا , طوطی , بط , خروس and غراب in the Ruba'i. The same figure of speech is found in the following lines of the Qasida quoted in the Bayaz (Habibganj, Majuma-i-Qasaid, 49/2).

p. 219 از رشک همچو عنقا طاوس ماند پنهان   تا ساختست قمری بر در گهت نشیمن
p. 223 کی بوده ء ای همه وفا در ره مهتری روا   قمری پر شکسته را لطف تو در نهاده پر

(3) The late Mirza Muhammad Qazwini also supports the same reading, see *Yaddashtaha-i-Qazwini*, Vol. 5, p. 95 (See also the *Safina-i-Khushgu*, fol. 253).

(4) p. 201.

INTRODUCTION

THE earliest poet of the court of Delhi[1] whose Dīwān has recently been discovered, is Sirāj ud-Dīn Khurāsānī. He was an elegant Persian poet; but unfortunately his compositions had become so rare[2] that no complete copy of the Dīwān of his verses was known to scholars for a long time, and it was due to the non-availability of his works that he had become a disputed personality in many respects. In the following pages an attempt has been made to give a sketch of his life and career on the basis of the information which has been gleaned from the poet's own writings, and which has been supplemented and checked from external sources as well.

Name and Takhallus

His name is stated to be Sirāj ud-Dīn. He wrote under the pen-name of Sirāj (—lamp) and Sirājī (—lustrous, shining). The following lines may be quoted in this connection[3]:

سر فرازا ، بندۀ داعی سراجی آنکه برد — درچه ، در پای شرف از نسبت مختار دست

صاحبا ، حال سراجی اندکی بازش نمای — کز تو آید این چنین لطف فراوان در جهان

بندۀ داعی سراجی کز بهار فضل تست — در گلستان جهان خار مغیلان هنر

ای برون برده ز دل مدح تو تکلیف سراج — داده در گرد جهان نام تو تعریف سراج

خدا یگانا بنگر به شعر بنده سراج — که در ثنای کفت بر چسان شعار گرفت

(1) Amongst the poets of this period the name of Taj ud-Din Riza and Jamal ud-Din Hansawi are most conspicuous. The former is stated to have died in 653 A.H. (one year after Siraji) and the latter in 659 A.H. (7 years after Siraji). As Riza's Diwan is not available so far, he is out of the question. Jamal ud-Din's Diwan is well known, but since he died seven years later than Siraji and since Siraji's Diwan has reference to events which occurred earlier than 600 A.H. Hansawi may reasonably be placed after Siraji in the chronological list. The Diwans of Khwaja Bakhtiyar Kaki (d. 623 A.H.) and Mu'in ud-Din Chishti (d. 632 A.H.) have no doubt been published. But it has been proved beyond reasonable doubts that the attribution of these poetical collections to the above saints is wrong.

(2) Copies of his Diwan were not available even to early biographers. The author of the *Khulasat ul-Ash'ar* who has supplied some biographical details about this poet (sometime about 985 A.H.) had no copy to consult:

دیوان مشارٌالیه درین ولایت نایاب است و میگویند که در قندهار و لاهور پیدا میشود.

(3) Diwan pp. 39, 250, 185, 327, 74.

1972

Price : Rs. 40·00

Published and printed by the Aligarh Muslim University and
Printed at the I.M.H. Press (P) Ltd. Chandni Chowk, Delhi - 6

DIWAN - I - SIRAJUD - DIN KHURASANI

(Known as SIRAJI)

Edited by

Professor Nazir Ahmad

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY
ALIGARH
INDIA